





Curry, W. D.  
Ed. for Sanity.

JAMMU & KASHMIR  
UNIVERSITY LIBRARY  
KASHMIR DIVISION.



Commentary Poet  
Shafiqi

S: 1326  
Gr.

Ph  
30/4/82



Call No. \_\_\_\_\_

Date \_\_\_\_\_

Acc. No. \_\_\_\_\_

**J. & K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.



JAMMU & KASHMIR  
UNIVERSITY LIBRARY  
KASHMIR DIVISION.



*Corry, W.D.*  
*Ed. for Sanity.*

JAMMU & KASHMIR  
UNIVERSITY LIBRARY  
KASHMIR DIVISION.



ز فردوسی اکنون سخن یاد گیر  
سخنهای پاکیزه و دلپذیر  
۱۰۰۴/۶

# شاهنامه و دستور

یا

دستور زبان فارسی بر پایه شاهنامه فردوسی

و بخش با سخن گویندگان و نویسندگان پیشین

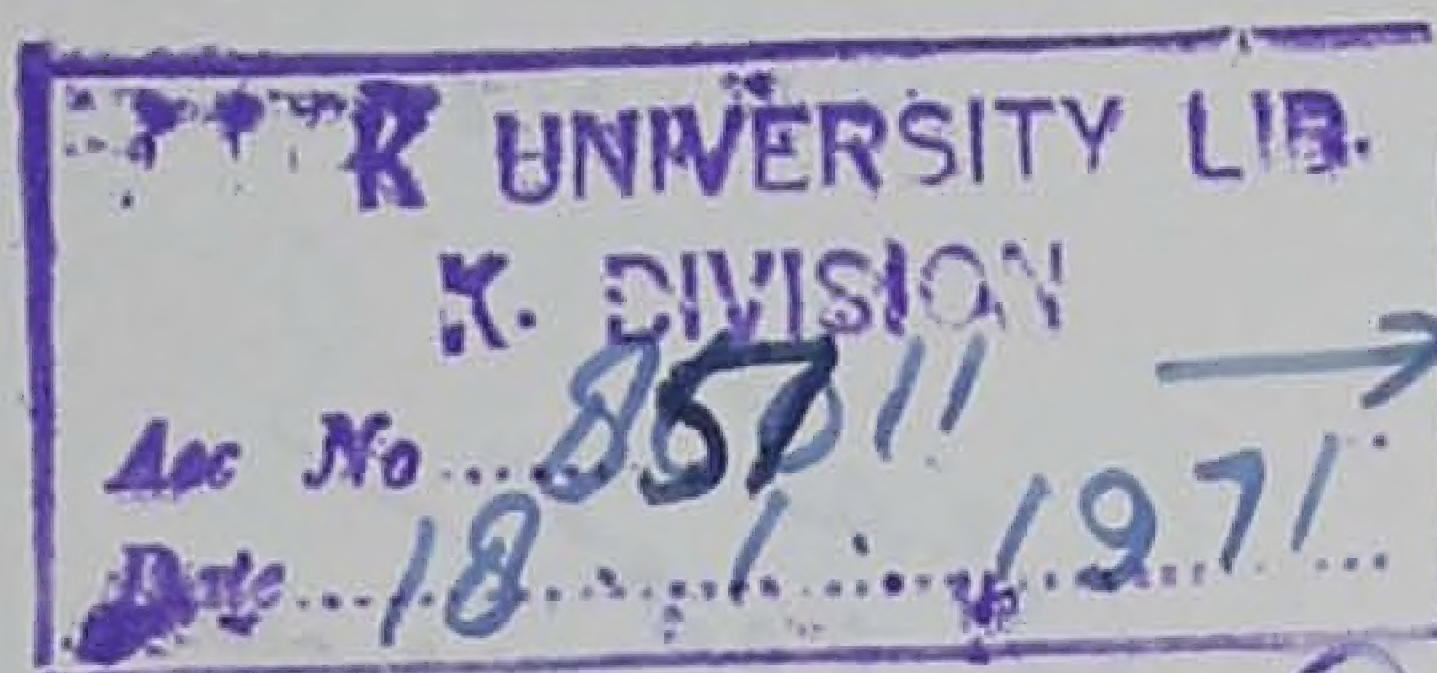
فراهم آورده

دکتر محمود شفیع

انتشارات نیل



491.555  
SH 135



85711

SH 135

چاپ این کتاب در هزار نسخه در دی ماه هزار و سیصد و چهل و سه هجری خورشیدی  
در چاپخانه بانک ملی ایران پایان رسید.

حق طبع برای مؤلف محفوظ است



بنام خداوند جان و خرد  
که زین برتر اندیشه برنگذرد

۱/۱

## سر آغاز<sup>۱</sup>

از هنگامی که بخواندن و نوشتن آشنا شدم، شاید باقتضای محیط تربیتی و موطن خود، رغبت بیشتری بشعر داشتم و اثر منظوم سخنسرایان بزرگ مرا شیفته خود میساخت. از آن جمله سخن گرانسنگ و بلند پایه استاد بزرگ طوس چنان در دلم می نشست و بر جانم رخنه می جست که برآستی گاهی شور و هیجانی شگفت در درونم برمی انگیزخت. تأثیر این کلام پراح تا اندازه یی بود که گاهگاه بتقلید استاد بزرگ سخنانی میپرداختم و با شاهنامه نرد عشق میباختم. چون درس بیشتری خواندم و مطالعه ام زیادتر شد بمرور هوس تقلید فردوسی از میان برفت و میل تحقیق در سخن استاد جایگزین آن گردید. در طی این احوال بقاعده های زبان توجهی خاص داشتم و بر حاشیه هر کتاب که با برنامه تحصیلی یا از روی ذوق میخواندم آنجا که نکته یی از دستور برمیخوردم نشانی می گذاشتم. در دوره دکتری ادبیات فارسی که استاد ارجمند آقای فروزانفر در برنامه «تحقیق متون فارسی» گاهی بقاعده یی از دستور اشارتی میکرد بر آن شدم که رساله دکتری خود را در زمینه قاعده های دستور در شاهنامه تهیه کنم. انگیزه این امر همان جاذبه و عشقی بود که از فردوسی و شاهنامه از سالها پیش در جان و دلم ریشه کرده بود و برآستی آن روز، چنانکه باید، با اهمیت کار و وسعت دامنه تحقیق آگاه نبودم.

۱- ای نام تو بهترین سرآغاز  
بی نام تو نامه کی کنم باز؟ - نظامی، لیلی مجنون - ص ۲



چند سالی گذشت و رساله دکتري را گذرانيدم ليكن دنباله كار را رها نكردم  
و مصمم بودم كه نتيجه تحقيق خود را بصورت كتابي منتشر سازم ، باشد كه حاصل زحمت  
چندين ساله من ديگري را هم بكار آيد .

هرچه بيشتر در شاهنامه مطالعه كردم بيشتر پيهنای دامنه كار پي بردم و دريافتم  
كه در اين راه با نيرويي بزرگ و همّتي بزرگتر بايد گام برداشت .

شاهنامه والاترين و پرارج ترين اثر منظوم فارسي و از بزرگترين آثار ادبي  
جهان است و اين بنده نه از فرط عشق و علاقه به فردوسي چنين ادعا ميكند و نه تنها خود  
هر چه زيادتر در اين شاهكار كم مانند غوررسي كردم بهتر بدین حقيقت مؤمن و معترف  
شدم بلكه قولي است كه استادان سلف و دانشمندان معاصر جملگي برآنند<sup>۱</sup> (شمه يي از نظر  
استادان سخن فارسي در باره فردوسي در حاشيه آورده شد تا برخي كسان را تذكري باشد  
براي توجه بيشتر با هميت سخن اين سخن آفرين فرزانه)<sup>۲</sup> .

۱ - رجوع شود به « هزاره فردوسي » چاپ وزارت فرهنگ سال ۱۳۲۲ و فردوسي نامه مهر سال  
۱۳۱۳ در باره هزارمين سال تولد فردوسي و برگذاري جشن و كنگره فردوسي در مهرماه ۱۳۱۳

۲ - عقیده استادان در باره فردوسي :

آن همایون نهاد فرخنده  
او خداوند بود و ما بنده  
نکته يي كز خاطر فردوسي طوسي بود  
زاده حوراوش بود چون مرد فردوسي بود  
كه آراست روی سخن چون عروس ...  
هرگز نكند چون تو كسي ياد سخن  
انصاف كه نيك داده ای داد سخن  
كه رحمت بر آن تربت پاك باد ...  
تا نپنداری كه كس از جمله انسي نشاند  
او دگر بارش ببالا برد و بر كرسی نشاند  
نامد گهري برون ز آرای (?) سخن  
بر طبع تو ختم گشت انشای سخن

انوری :  
آفرين بر روان فردوسي  
اونه استاد بود و ما شاگرد  
خاقانی : شمع جمع هوشمندان است در ديچورغم  
زادگان طبع پا كش جملگي حوراوش اند  
نظامی : سخنگوی پيشينه دانای طوس  
فاريابی : ای تازه و محكم از تو بنياد سخن  
فردوس مقام بادت ای فردوسي  
سعدی : چه خوش گفت فردوسي پاك زاد  
ابن يمين : نکته يي كاند ر سخن فردوسي طوسي نشاند  
اول از بالاي كرسی بر زمين آمد سخن  
نجيب الدين : تا طبع ترا نماند پروای سخن  
زان گونه كه بد رسول ما ختم رسل

( نقل از ص ۱ - ديباچه شاهنامه چاپ ۱۸۴۶ م بمبئي و فردوسي نامه مهر ص ۶۸۸ )  
اسدی : ... كه فردوسي طوسي پاك مغز

بداده است داد سخنهای نغز

به شهنامه گيتي بياراسته است

نظامی عروضی : فردوسي آن كتاب تمام كرد و الحق هيچ باقي نگذاشت و سخن را با سمان  
بقية حاشيه در صفحه بعد



شاید مبالغه و گزاف نباشد چنانچه بگوییم: اگر از نیاکان ما جز شاهنامه اثری باقی نمانده بود همین یک اثر برای نشان دادن عظمت روح و نبوغ ایرانی کافی و معرفی تمدن و فرهنگ ایران باستان را بس بود.

چون فردوسی بزرگترین شاعر ایران و شاهنامه سرآمد دیوانهای شعر و ارزنده‌ترین گنجینه ادب و فرهنگ فارسی است، سزاوار چنان است که شاهنامه فردوسی از جنبه‌هایی چند مانند تاریخ، لغت، آداب و رسوم، فنون جنگ قدیم و ساز و برگ آن، دین و اخلاق، حکمت و دانش و از همه مهمتر دستور زبان فارسی مورد مطالعه دقیق قرار گیرد. شاهنامه دریای پهنای پهنای است که هر کس وارد آن شود متناسب با اطلاعی که دارد میتواند گهرهایی تابناک برای عرضه بیابان علم و ادب فراچنگ آورد و آنچه این بنده در این تألیف فراهم آورده است بقدر بینش و درک اوست نه بفراخور کاری که در شاهنامه باید کرد.

نگارنده، بهنگام تنظیم رساله دکتری، سه بار شاهنامه را با تطبیق و مقابله نسخه‌های چاپ بروخیم، چاپ خاور، چاپ بمبئی و منتخب مرحوم فروغی خواند و هر بار یاد داشته‌هایی تهیه کرد و بدین ترتیب چند هزار «فیش» بدست آمد. نکته شایان توجه این است که یادداشتهای باردوم و سوم بسیار بیشتر از نخستین بود و این امر مبین آن است که آشنایی بسخن فردوسی و وسعت اطلاع از شاهنامه و فهم آن در هر مرتبه پیش از دفعه پیش بوده است و از اینجا چنین نتیجه میگیریم که هرچه

بقیه حاشیه از صفحه پیش:

علین برد و در عذوبت بهاء معین رسانید و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین پایه رساند که او رسانده است... من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی‌بینم و در بسیاری از سخن عرب هم... (چهارمقاله ص ۷۴ و ۷۵).

سلک الشعرا بهار: آنچه کورش کرد و دارا و آنچه زردشت مهین  
زنده گشت از همت فردوسی سحرآفرین - هزاره فردوسی - بنقل «فردوسی طوسی» - ص ۹۶

» » شاهنامه هست بی اغراق قرآن عجم  
رتبه دانای طوسی رتبه پیغمبری - فردوسی نامه مهر ص ۴۰۶

۱ - شاید نظر استاد سعید نفیسی زیاد مبالغه آمیز نباشد که نوشته است: عمرها میخواهد که دانشمندان ایران بر سر هر یک بیت آن (شاهنامه) اندیشه کنند و سخنها در آن بگویند و بنویسند - فردوسی نامه مهر ص ۵۵۶



بیشتر در شاهنامه مطالعه و دقت شود پرده از روی نکته‌ها و دقیقه‌های زیاده‌تری برداشته خواهد شد. چه در مطالعه اول خواننده چنان مسحور قدرت بیان و انسجام اشعار است که مجال توجه بدقایق آن را ندارد. آشنا شدن بسبک سخن استاد نیز در درك شیوایی و ستانت الفاظ و لطف و دقت معانی مؤثر است که این منظور هم تنها در ممارست حاصل میشود. باری بهنگام چاپ این کتاب باز هم تمام شاهنامه را خواندم و یادداشتهای خود را مقابله کردم و جرح و تعدیل مجددی صورت گرفت.

این سخن نیز درخور ذکر است که در تنظیم این کتاب سه موضوع با هم بستگی و ارتباط داشت که هریک به تنهایی شایان بحث و تحقیق کافی و جداگانه است :

**نخست** دستور زبان و قاعده‌ها و نکته‌های مربوط بصرف و نحو که بحث وافی در این موضوع خود مستلزم تحقیقهای طولانی و مداوم است و شایسته چنان است که دانشمندانی تنها در همین یک رشته سالها صرف وقت کنند تا بر سر آن ، چنانکه باید و شاید ، پی ببرند.

بدین سبب بر آن شدم که در هر مورد تا جایی که بحث موضوع با تحقیق در شاهنامه ارتباط مستقیم دارد وارد بحث شوم و از تحقیق در بعض مسائل دستور که خارج از برنامه کار و موضوع تألیف است خود داری کنم و با اینکه تقریباً تمام کتابها و رساله‌هایی که در باره دستور زبان فارسی تدوین شده است خوانده‌ام و در اختیار دارم ، نقل و نقد اقوال مختلف را لازم ندیدم ، چه این بحث گذشته از اینکه کار را طولانی میکرد بیشتر بیم آن میرفت که مرا از طی طریق خود منحرف سازد و از آنچه در نظر داشتم باز مانم و تازه معلوم هم نبود که بحصول نتیجه‌یی موفق شوم چه آن خود کاری است دیگر. بنابراین جز در چند مورد که ناگزیر بودم ببحث و نقل و نقد قول و نظر دستورنویسان نپرداختم که این رشته خود سری دراز داشت.<sup>۱</sup>

۱ - چنانکه در یک مسأله مهم و اساسی دستور یعنی تقسیم کلمه‌ها اختلافی شدید و عجیب بین مؤلفان وجود دارد :

در بسیاری از دستورهای متداول از جمله دستور استادان ، دستور قریب و عده دیگر (۱) کلمه‌ها را به نه قسمت تقسیم کرده‌اند و سالها همین تقسیمهای نه گانه را بدانش آموزان می‌آموختند: اسم ، صفت ، کنایه ، عدد ، فعل ، قید ، حرف ربط ، حرف اضافه ، صوت. که این تقسیم از حیث تعداد بقیه حاشیه در صفحه بعد

(۱) دستورهای دیرآذر ، دهقان ، دیهیم ، حسن ، قویم و جز اینها .



دوم تحقیق در ریشه واژه‌ها و تغییرهای آنها که این قسمت نیز خواه ناخواه با بحث درباره قاعده‌های زبان ارتباط پیدا میکند ولی این کار هم نه تنها خارج از موضوع این تألیف بود بلکه انجام آن شاید در طول یک عمر هم از یک نفر اهل فن برنیاید و بدین جهت تا آنجا که لازم نبود از این بحث هم خودداری کردم و اگر سخنی گفته‌ام برای تفکیک و تقسیم بوده است نه از لحاظ تحقیق در ریشه لغت و شیوه‌های استعمال آن.

سوم مسائل دیگری هم در عمل با بحث دستور زبان در شاهنامه مربوط میشود اما تحقیق در آنها نیز از برنامه کار وحدت‌توانایی من خارج بود و بدین سبب وارد آن بحثها هم نشدم مانند توجه بجنبه‌های داستانی، تاریخی، دین و دانش، آداب و رسوم، اخلاق و عقاید، آلت و ابراز جنگ و جز اینها که این بحث نیز در شاهنامه بسیار درخور توجه

بقیه حاشیه از صفحه پیش :

و بسیاری از انواع مشابه با تقسیمی است که در زبانهای اروپایی مانند انگلیسی، فرانسوی و آلمانی از کلمه شده است. بعض دیگر این تقسیم را منطقی و درست نمیدانند و موجب اختلاط قسم و تقسیم شمرده‌اند از جمله : استاد همایی، دکتر خیامپور و همایونفرخ.

استاد همایی گوید: بنظر این بنده ممکن است کلمات فارسی را به شش قسم کنند: اسم، صفت، فعل، حرف، صوت و اسم فعل (نامه فرهنگستان سال اول - شماره دوم - ص ۶۰). دکتر خیامپور کلمه را به شش قسم: اسم، صفت، فعل، قید، شبه جمله و ادات تقسیم میکند. (دستور ص ۱۹) مرحوم همایونفرخ کلمات را به اسم، صفت، فعل، قیود و ظروف، ضمیر و حرف منقسم ساخته است (دستور جامع چاپ علمی ۱۳۳۹).

جمع دیگر بقیاس صرف و نحو عربی کلمه را به اسم و فعل و حرف تقسیم کرده‌اند از جمله نهج الادب، تنبیه الصبیان، لسان العجم، صرف و نحو حاج محمد کریم خان، صرف و نحو حسین سمیعی. در کتاب سخن فارسی برای سال اول دبیرستانها (۱) گوید: کلمه‌ها از نظر معنی چند دسته هستند: کلمه‌هایی که معنی مستقل دارند از قبیل اسم، صفت، ضمیر، اسم اشاره و غیره و کلمه‌هایی که دارای معنی مستقل هستند ولی آن معنی بیکی از سه زمان بستگی دارد (فعل) و کلمه‌هایی که بتنهایی معنی مستقل ندارند ولی چون با اسم یا فعل همراه شوند معنی آنها تکمیل میشود از قبیل حرف اضافه و امثال آن، که در این تقسیم تلویحاً و بطور ضمنی تقسیم صرف و نحو عربی پذیرفته شده است.

میرزا حبیب اصفهانی (دبستان پارسی ص ۱۰) کلمه‌ها را ده قسم کرده است: اسم، صفت، ضمیر، کنایات، فعل، فروع فعل، متعلقات فعل، حروف، ادوات و اصوات. در نامه زبان آموز (ص ۲۰) و دستور کاشف (ص ۱۶) نیز تقسیمهای ده گانه با اختلافهایی در انواع تقسیم آمده است.

(۱) تألیف آقایان جلال همایی، دکتر شفق، عبدالرحمن فرامرزی، دکتر صفا، دکتر شهابی، احمد کوشا و والی زاده.



است ولی از حوصله این کتاب خارج است و وارد آن نشدم تا از راهی که در پیش دارم دور نمانم و منحرف نشوم .

هربار که تلاطم موجهای بیکران شاهنامه مرا بطرفی میبرد از روان پاک استاد طوسی همت میخواستم که مرا در تنها راهی که در پیش گرفته‌ام یاری کند و بکرانه‌های دور دست نیندازد .

باری بر آن شدم که جز قاعده‌های زبان از شاهنامه چیزی نجویم و نخواهم و آنگونه تحقیقها را برای فرصت دیگر یا پژوهندگان دیگر واگذارم .

در ذکر قاعده‌های زبان هم بنا بر آنچه گفته شد ، تا آنجا که سوق کلام اجازه میداد کمتر بآوردن تعریفها و بیان قاعده‌های معمول و متعارف پرداختم و بیشتر دقایق را متذکر شدم که امروز کمتر بکار است ، یعنی بنای کار بر این بود که آنچه در شیوه استعمال یا ساختمان لغت بقیاس امروز اختلافی دارد در این کتاب گردآوری شود مگر آنجا که اشاره ببرخی مسائل برای روشن شدن بحثهای دیگر ضرورت داشت و بهمین جهت گاهی یک قاعده در دو جا آمده است . اگر چه سعی شد که از تکرار خود داری شود و بیشتر اگر مطلبی در جایی بحث شده بود در جای دیگر تنها بآن اشاره کرده گذشتم .

اما طبیعی است که باید تحقیق خود را در قالب ابواب و فصولی که برای دستور زبان فارسی مقرر است بریزم و چنانکه معروض افتاد نقد و بحث در این قالبندی را نیز از موضوع تألیف خارج کرده‌ام و خود در این باره نظری دارم که جداگانه بچاپ خواهد رسید .

بنابراین در تنظیم بخشها و گفتارهای این کتاب مبنای اصلی دستوری است که در دو مجلد بتوسط پنج تن از استادان دانشگاه تهران تألیف شده است<sup>۱</sup> و این بنده پایه تقسیمها را بطور کلی بر اساس آن تألیف نهادم مگر در قسمتهایی که بوسیله آقای دکتر معین در طرح دستور زبان فارسی تحقیقهای بیشتری شده است که در آن قسمتها پایه کار بیشتر بر مبنای تقسیم و شیوه کار آقای دکتر معین قرار گرفت . با این حال و بطور کلی خود را از مطالعه نوشته‌های دیگران در باره دستور زبان فارسی بی نیاز ندانستم و باین نوشته‌ها در هر مورد که لازم بود اشارتی رفته است .

بدین ترتیب بخشهای کتاب از لحاظ کلی منطبق بر تقسیمهای نه گانه کلمه است



جز آن که بخشی جداگانه به پیشوندها و پسوندها اختصاص داده شد (چنانکه در دستور استادان هم چنین کاری شده است) و بخشی هم بنام مختصات سبک در آخر کتاب آمد : برای پاره‌یی مطالب که بنظر میرسید جمع آوری آنها در یک فصل بهتر است از آوردن آنها بصورت پراکنده در بخشهای مختلف.

در این تألیف برای « نحو » قسمت خاص معین نشد چه : ۱ - پایه کار دستور استادان بود ۲ - کار روی شعر است و در شعر باقتضای وزن و قافیه جمله بندی که اساس کار نحو است تغییر میکند ، با این حال در هر مبحثی آنچه در باره صرف یا نحو ذکر آن لازم بنظر میرسید آورده شده است گویا آنکه بعنوان صرف یا نحو اشاره نشده باشد.

بدین شیوه متن کتاب باستناد سخن استاد بزرگوار طوسی تنظیم گردید لیکن دریغم آمد مطالعه‌هایی که در زمینه دستور دو کتابهای دیگر کرده بودم و شاید مجال برای نشر هر یک بطور جداگانه بدست نیاید ، با شاهنامه نسجم . از اینرو بر آن شدم که یادداشتهای پراکنده خود را در باره قاعده‌های زبان بنامه بلند پایه شاهنامه عرضه دارم و آن قواعد را با این ترازوی دقیق بیازمایم .

از این کار که قریب دو سال وقت گرفت دو نتیجه حاصل شد یکی آنکه تقریباً هیچیک از استعمالات شاهنامه خاص فردوسی نیست و هر چه در شاهنامه هست یا عین یا نظیر آن در سخن سایر استادان هم دیده میشود و به بیان دیگر در این شعر فراوان استعمالات غریب بسیار اندک است . نتیجه دوم که خود حاصل نتیجه اول است اینکه معلوم شد سخن فردوسی چه مایه در استخوان بندی زبان دری و ادبیات فارسی دخیل است . شاهنامه پایه مستحکمی برای زبان و ادبیات فارسی است که سایر معماران سخن بناهای دیگر را بر این اساس نهاده‌اند و هر کدام کاری کرده‌اند در اصل بنا نبوده بلکه در تزیین و آرایش بناست مانند چاشنی تصوف و عرفان که بوسیله نویسندگان و سخنسرایان متصوف و نشر اثرهایشان بر ادبیات فارسی زده شد و آن را بهتر ملایم طبع اهل ذوق و ادب ساخت ، یا صنعتهای بدیع که در قرنهای بعد در نظم و نشر فراوان شد و رجا تکلف آمیز نبود بر زیبایی و رونق سخن افزود ، یا تغییری که ظرف چندین قرن در واژه‌ها رخ داده است و در نتیجه پاره‌یی از آنها « تراش » خورده و سبک‌تر شده و پاره دیگر مهجور یا متروک مانده است ، یا بعض تعبیرها و اصطلاحها که امروز گونه‌یی دیگر گرفته است . اما در هر حال پایه زبان فارسی کنونی همان است که در زمان فردوسی بهمت



اویا گویند گان و نویسند گان همزمان وی گذاشته شد و این سخنسرای بزرگ کاخی از سخن برافراشت که دست گزند زمان از کنگره و ایوانش کوتاه است.

پس بهتر دانستم که آن تحقیقها را، هرچند بر سبیل مقایسه، در این تألیف وارد کنم و بقدر گنجایش کتاب و تناسب کار در مواردی که لازم بود سخن فردوسی را با سخن سایر گویند گان و نویسند گان بزرگ فارسی مقایسه کردم و برای این منظور در درجه اول از شاعران و نویسند گان قریب العهد فردوسی و سپس از گویند گان بزرگ و نویسند گان نامی ایران شاهی چند در حاشیه آوردم.

در غالب موارد شاهدهایی که از شاهنامه جمع آوری شده است زیاد بود و آوردن تمام آن بیهوده و بیهوده کتاب میافزود و صرف نظر کردن از آن شواهد هم روا نبود بنابراین غیر از آنچه در متن بچاپ رسید برای شاهدهای دیگر شماره صفحه ها را در حاشیه آوردم تا اگر محقق بخواهد بجز آنچه در متن آورده ام شاهدهای دیگر را هم بررسی کند تسهیلی فراهم شده باشد.

ابتدا خواستم برای تفکیک هزار بیت دقیقی از اشعار فردوسی بنام فردوسی و دقیقی اشاره کنم ولی با مشخص شدن هر مجلد و شماره صفحه های شاهنامه و با توجه باین که در چاپ بروخیم هزار بیت دقیقی در اوایل مجلد ششم از صفحه ۱۴۹۶ تا صفحه ۱۵۵۳ آمده است اشاره بنام فردوسی و دقیقی لازم بنظر نرسید.

نا گفته نماند که در هزار بیت دقیقی نسبت به ۵۵,۵۷ بیت فردوسی (طبق چاپ بروخیم - غیر از ملحقات - مجلد دهم) بیشتر نشانه کهنگی سبک بچشم میخورد که مقایسه و تفکیک این دو سخن خود کاری دیگر است. بعلاوه چون داستانهای شاهنامه بمرور وطنی سی و پنج یا سی سال<sup>۱</sup>، از جوانی تا پیری فردوسی، برشته نظم در آمده است تفاوتهایی از نظر سبک در آنها دیده میشود، چنانکه داستان بیژن و منیژه از جنبه سبک کهنه تر از بعضی قسمتهای دیگر شاهنامه است.<sup>۲</sup>

اشاره باین مطلب هم لازم است که در تنظیم این کتاب اصولاً مراجعه بنسخه های متعدد شاهنامه و ذکر نسخه بدلها را ضروری ندانستیم چه: ۱ - تصحیح متن شاهنامه

عجم زنده کردم بدین پارسی - رجوع شود به ص ۱۹۰  
نبد حاصلی سی و پنج مرا » » ۱۹۵

۱ - بسی رنج بردم بدین سال، سی  
چو بر باد دادند رنج مرا  
۲ - رجوع شود به ص ۷۹، حاشیه ۳



کاری است جداگانه ۲ - فعلاً چاپ بروخیم که براساس نسخه وولرس از چاپ پاریس و کلکته بهمت چند تن از استادان و اهل فن تهیه شده است بهتر و کاملتر از سایر نسخه هاست و ما چاپ بروخیم را اساس کار قرار دادیم ولی چون این چاپ هم خالی از نقصهایی نیست و صرف استناد بشاهد هایی که از این چاپ استخراج شده ممکن است موجب گمراهی و اشتباه شود بنا براین در کلمه ها و عباراتی که مورد استناد ماست اگر تفاوتی در نسخه پاریس و کلکته وجود داشته و در حاشیه چاپ بروخیم بآن اشاره شده است یا در چاپ خاور، که بر اساس چاپ کلکته تدوین شده است، اختلافی هست ما آن اختلاف را در آن مورد خاص در حاشیه آوردیم تا پژوهندگان را با اشتباه نیندازیم. مطلبی که ضمن مطالعه شاهنامه و ممارست در این کار برای ما روشن شد این است که نسخه پاریس در غالب موارد از نسخه کلکته درست تر است.

پس از انتشار چاپ انتقادی مجلد اول و دوم شاهنامه که در شوروی بچاپ رسیده است آن دو مجلد را نیز با دقت مطالعه کردیم و چنانچه در بیت های مورد استناد ما مغایرتی بود بآن اختلاف هم اشاره شد.

با این حال هنوز در شاهنامه مشکلاتی هست که با مراجعه بچاپ پاریس و کلکته حل نمیشود و چاپ انتقادی شوروی هم رفع اشکال نمیکند. گویی اساس چاپ شوروی منتخبی از شاهنامه بوده است بوضعی که نصف یا دوثلث شاهنامه در متن قرار گرفته است و باقی در حاشیه یا «قلاب» یا جزو ملحقات. حتی بعض بیت های معروف و مسلّم فردوسی در این نسخه مشکوک است ( رجوع شود به ص ۹۸ کتاب حاضر ) بنا براین نه چاپ کلکته و پاریس ( مبنای چاپ بروخیم ) و نه چاپ انتقادی شوروی هنوز مشکلات شاهنامه را حل نکرده است و در شاهنامه، که از جمله کتاب هایی است که بمناسبت شدت علاقه ایرانیان بخواندن و استنساخ آن دستخوش تغییر های زیاد واقع شده است، هنوز بسیاری نقطه های تاریک وجود دارد و این اختلافها بیشتر در مواردی است که کلمه یا ترکیب یا عبارتی کهنه تر باشد که چون ناسخان از درك آن عاجز بوده اند بسلیقه خود آن را تغییری داده اند و هر کدام مشکلی دیگر بر مشکلات افزوده اند. تنها اتکا بشاهد های بیشتر است که میتواند نتیجه گیری ما را با وجود تفاوتی که در نسخه ها هست اطمینان بخش کند. بدین معنی که چون برای هر قاعده بچند بیت از شاهنامه استناد شده است هر بیت برای تأیید بیت های دیگر کافی است همچنین شاهد هایی که از سایر استادان در حاشیه آورده ایم



مؤید شعرهای متن تواند بود. اگر در موردی فقط بیک بیت استناد شده است نظر قطعی اظهار نداشته‌ایم و آن مورد با تردید آمده است (جز در قاعده‌های مسلم).

دستور زبان فارسی وقتی بر پایه صحیح استوار خواهد شد که مبنای آن شاهنامه و آثار ادبی مهم دیگر باشد و ما اکنون شاهنامه را پایه تحقیق قرار دادیم. اگر توفیقی حاصل شود چند اثر بزرگ دیگر را هم که روی آنها کار کرده‌ایم بمرور چاپ و نشر خواهیم کرد.

تحقیق از نظر صرف و نحو روی آثار ادبی چند نمونه دارد که اگر چه بدین شیوه نیست لیکن در این راه پیشقدم و راهنمای مؤلف بوده‌اند از جمله تحقیق استاد فروزانفر ضمن تعلیقات مشنوی وفیه مافیه و تحقیق استاد همایی ضمن مقدمه التفهیم و مصباح الهدایه و تحقیق استاد سعید نفیسی در هزار بیت اول شاهنامه (در فردوسی نامه مهر) همچنین تحقیقات مرحوم ملک الشعرابهار در سه مجلد سبک شناسی که این بنده از آنها الهام گرفته و استفاده برده و بهر یک در جای خود اشاره کرده است.

سعی بیشتر ما در این تألیف آن بود که هر مطلب قابل بحثی را مطرح کنیم و هیچ باک نداریم از این که در طرح و تشخیص پاره‌یی مطالب راه خطا رفته باشیم. طرح مطالب خود وسیله خواهد شد که دیگران هم در باره آنها تحقیق کنند و نظر نهایی هر چه باشد بحصول پیوندد. اگر میخواستیم از خطا مصون باشیم میتوانستیم در آنچه که مشکوک بود وارد بحث نشویم لیکن هدف ما این نبود. هدف اصلی طرح مطالب و بحث آنهاست تا از این راه نظری صحیح و ضابط حاصل شود.

در شاهنامه گاه بیت یا مصراعی (بیشتر مصراعها) بعین یا با مختصری تغییر تکرار شده است اما این تکرار برای این مقدار شعر که بمرور ظرف سالهای متمادی در موارد مشابه ساخته شده است طبیعی است، گویی ذهن شاعر از آوردن هر بیت در موردی دیگر آگاهی نداشته است.

اگر چه در برگزیدن بیتها تا اندازه‌یی دقت شده است لیکن باید توجه داشت که در این کتاب شاهد ها از نظر دستور زبان و سبک سخن فراهم آمده است نه از لحاظ فصاحت و بلاغت و جز اینها بنا بر این آنگونه جهات در درجه دوم از اهمیت است.

در آوردن شاهد ها سعی شد بیهیچ آوری شود که معنایی مستقل دارد با این حال در چند مورد اییاتی موقوف المعانی آمده است و آن در مورد هایی است که بیتها



وجهی خاص دارد یا برای تأیید شاهدهای دیگر از آوردن آنها گزیری نبوده است. در چاپ این کتاب کوشش فراوان بکار رفت که از نظر شیوه خط استقلال کلمات محفوظ بماند یعنی نه کلمه مستقلی بکلمه دیگر پیوندد و نه کلمه مرکب اتصال پذیری تجزیه شود ( مگر جایی که اتصال کلمه ناساز و نازیب بود ) با این حال در مواردی که کثرت استعمال صورتی خاص بوجود آورده است مانند اتصال حرف «ب» اضافه ، و «که» آنگاه که بعد از آن حرف مصدر بهمزه آید ( که از - که او - که اکنون ومانندهای آنها ) اغلب از روش معمول پیروی کردم و بیشتر بنظر مرحوم بهمنیار در املائی کلمات ( خطابه و رودی بفرهنگستان - مجله فرهنگستان سال اول - شماره ۴ و ۵ ) توجه داشته‌ام و شیوه نویسندگان فاضل هم از نظر دور نبود - گویا آنکه قطع و وصل حروف و کلمات از لحاظ وزن شعر خود بحثی دیگر است و کمتر در این مورد اظهار نظر شده است. اما در چاپ بروخیم ( و اکثر کتب چاپی دیگر ) این نکته‌ها رعایت نشده است: هم ترکیبهای پیوند پذیر از هم جداست و هم دو کلمه مستقل بهم پیوسته است.

در املائی کلمات از جهت حروف دقت لازم بکار برده شد که املائی چاپ بروخیم حفظ شود بدین معنی که کلمه‌هایی چون: افگندن، بسیج، پراگندن، پیگار، ترگ، همانطور که در چاپ بروخیم آمده بود ( شکل قدیمتر این واژه‌ها ) در این تألیف هم آمد. در این کتاب با اینکه سعی شد حدّا کثر استفاده از صفحه‌ها بشود باز هم تقسیمها منظم و روشن است و بقدر مقدور رعایت نقطه گذاری شده است که خواننده را تسهیلی باشد. بجز عنوانها که بتناسب اهمیت درشت تر چاپ شده است در هر بیت هم کلمه یا عبارتی که مورد استناد بود با حروف درشت تر بچاپ رسید تا اگر خواننده‌یی را فرصت مطالعه تمام بیتها نباشد با نگاهی بشواهد، مورد بحث را پی برد.

کار این تألیف بتمام معنی انفرادی انجام شده است: تهیه مطلب و تنظیم آن، تصحیح و مقابله و اینگونه کارها را به تنهایی کرده‌ام و با اینکه بسیار کوشیدم که کاری بی عیب صورت گیرد، همین انفرادی بودن کار و آشنایی زیادی که ذهن با شعرهای شاهنامه داشت ممکن است پاره‌یی اشتباه‌ها را از نظر دور داشته باشد.

چون مبنای کار چاپ بروخیم بود همه جا شماره مجلدها و صفحه‌های آن چاپ بدون نشانه دیگر آمده است و اگر از سایر چاپها استفاده شده است علامتی برای آنها گذاشته‌ام چنانکه عدد ۳۵۴/۲ یعنی مجلد دوم صفحه ۳۵۴ از شاهنامه چاپ بروخیم



( عدد سمت راست معرّف مجلّد و عدد پشت سمیز معرّف صفحه است )

اگر بعد از عدد حرف «ش» باشد منظور چاپ شوروی است چنانکه ۲/۳ . ۲ ش یعنی مجلّد دوم صفحه ۲۰۳ از چاپ شوروی و اگر گاهی از منتخب فروغی یا چاپ خاور یا چاپ بمبئی بیتی نقل شده است بترتیب با علامت «م»، «خا»، «بمبئی - بم» مشخص گردیده است. در هریک از این موارد حرف «ح» پشت عدد نشانه حاشیه است.

اگر مقصود مشخص شدن کلمه‌یی بود گاهی آن را در «گیومه» گذاشتم و اگر کلمه یا عبارتی برای توضیح در شعر آورده شد در «پرانتز» آمد.

برای اینکه مشخصات کتابهایی که از آنها استفاده شده است در کتاب مکرر نیاید و صفحه‌های بیشتری اشغال نشود همه جا فقط بنام یا علامت اختصاری کتاب اشاره شد و در آخر کتاب مشخصات کامل آنها با نشانه اختصاری آمد ( فهرست دوم ص ۳۱ و بعد ).

چون دستور زبان فارسی هنوز منقّح نیست و چنانکه ذکر شد حتی در کلیات آن اختلاف هست و کار این تألیف هم اصولاً تحقیق در سخن فردوسی است نه نقل اقوال و نقد قواعد بنا بر این اگر در تطبیق مطالب و موضوعات خطا و لغزشی از مؤلف سر زده است، که بی گمان بری از خطا نیستم، چشم آن دارم که چون بدین شیوه این نخستین تحقیق است ارباب دانش بویژه کسانی که در شاهنامه یا دستور زبان فارسی کار میکنند هر نظری درباره این تألیف دارند بنام مؤلف و بنشانی ناشر بفرستند هم موجب سپاسگزاری است و هم در تجدید چاپ هر نظر صحیحی بنام خود نویسنده چاپ خواهد شد.

تهران - آذر ماه ۱۳۴۳

دکتر محمود شفیعی



بنام خداوند خورشید و ماه  
که دل را بنامش خرد داد راه ۸۷۰/۳

## بخش نخستین : اسم (نام)

### گفتار نخست : معرفه (شناخته) <sup>۱</sup> ، نکره (شناخته) <sup>۱</sup>

#### ۱ - اسم معرفه

۱ - گاهی ، چنانکه اسروز هم معمول است <sup>۲</sup> ، بهنگام تعریف اسم <sup>۳</sup> ، اسم عام را

بایکی از اسمهای اشاره آورد :

ستود آفریننده را کی توان ۱/۱	بدین آلت و رای و جان و روان
زدفتر بگفتار خویش آورم ۹/۱	که این نامه را دست پیش آورم
برآنسان که بوده است آیین و کیش ۴۴۰/۲	بدان پهلوان داد آن دخت خویش

۲ - گاه ، بسبک پیشینیان <sup>۴</sup> ، با وجود آن که اسم علم است ، یا بوصف و اضافه  
تخصیص یافته یا تعریف شده ، باز هم «این» و «آن» را پیش از اسم آورده است :

الف - پیش از اسم معرفه :

ز خون فرو مایه پرهیز کرد ۴۰۰/۲	تهمتن مرآن رخس را تیز کرد
کفن جوشن و خون کلاه من است ۲۹۷۱/۹	که این قادی دخمه گاه <sup>۵</sup> من است

۱ - آقای احمد خراسانی ( بنقل مجمن ص ۲۲۵ ح ) بجای معرفه و نکره « شناسه » و « شناسه »  
آورده است . ما واژه های « شناخته » و « شناخته » را بجای معرفه و نکره برگزیدیم چنانکه  
نظامی در بیت زیر « بنشناخت » را در حالت قید بمعنی « بطور شناخته » بکار برده است :  
بنشناخت بانگی بر او زد بلند      براو حمله بی برد و او را فکند - اقبالنامه ص ۵۳

۲ - رجوع شود بدستور استادان ج ۱ ص ۲۴ و مجمن ص ۲۷۷ .

۳ - اسم عام (جنس) را که معنی کلیت و عموم دارد چون بایکی از نشانه ها یا خصوصیات

تعریف و تنکیر آورند از کلیت و اطلاق خارج شود و معرفه یا نکره گردد .

۴ - رجوع شود بسبک شناسی ج ۱ ص ۳۶۹ و ۳۷۰ . ۵ - در متن گور گاه و در حاشیه دخمه گاه .



ب - پیش از اسم مضاف بمعرفه ( که اضافه شدن بمعرفه خود از اسباب تعریف است )<sup>۱</sup> :

پس آن نامه زال پاسخ نبشت  
سحرگه بدان دشت توران شویم  
پسر زاد از این دختر اردوان  
یکی خسرو آیین روشن روان<sup>۲</sup> ۱۹۶۷/۸

ج - پیش از اسم مضاف بضمیر :

بدو گفت دادم من این کام تو  
نهاد آن سرش پست برخاک بر  
سوی آسمان سر بر آورد ، راست  
وزان کرده خویش زینهار خواست<sup>۳</sup> ۱۳۳/۱ - ۳ - ۴

د - پیش از نکره موصوف :

بدان گرز گاو سر دست برد  
بروز خجسته سر مهرماه  
پدید آمد آن فرّه ایزدی  
بزد بر سرش ، ترگ<sup>۴</sup> را کرد خرد ۵۹/۱  
بسر بر نهاد آن کیانی کلاه ۶۲/۱  
برفت از دل بدسگالان بدی ۱۴۹۸/۶

ه - پیش از مضاف بمبهمات :

چو شد ساخته ، جنگ را لشکری  
از آن نامداران هر کشوری ۱۲۷۸/۵  
توضیح ۱ - آنجا که اسم نکره وصف شده است ، چون نکره موصوف بمنزله

۱ - رجوع شود به مجمن ص ۲۷۰ .

۲ - شاهد های دیگر : آن خواهران ( نسخه دیگر : دختران ) جم ( جهاندار ، جم ) ۵۳/۱ ،  
آن نامه سام ۲۱۴/۱ ، آن دشت توران ۴۱۷/۲ ، آن کمند سواران ۴۳۵/۲ ، این دشت جنگ  
۴۸۶/۲ و ۴۹۸/۲ ، آن دشت آورد گاه ۴۹۷/۲ ، آن نامه گيو ۷۴۵/۳ ، آن رخ پهلوان سپاه  
۱۰۷۶/۴ ، آن مرز توران ۱۱۱۸/۴ ، آن دخت افراسیاب ۱۱۲۰/۴ ، این کار بیژن ۱۱۲۷/۴ ،  
آن مرز خوارزم ۱۱۴۴/۵ ، آن لشکر دشمن ( دشمن مشخص و معین ) ۱۵۳۲/۶ ، آن دین  
زردشت ۲۱۱۸/۷ .

۳ - در این بیت و بیت پیش ، در باره « آن کرده خویش » و « این کام تو » میتوان گفت  
بکرده خاصی از او که مورد نظر بوده یا کام مخصوصی از او که مورد اشاره واقع شده نظر داشته  
است چه کرده و کام او میتواند مختلف باشد نظیر خانه خسرو که چند خانه تواند بود  
و اشاره یکی از آنها برای رفع ابهام است .

۴ - شاهد های دیگر : این لشکر ۱۸۷/۱ ، این دلیران ما ۲۵۴/۱ ، آن خواب من  
۶۵۱/۳ ، این خون من ۶۵۶/۳ ، آن گفت ایشان ۱۴۲۰/۵ و جز اینها .

۵ - با « گ » فارسی آمده و با مرگ قافیه شده است رجوع شود ببخش یازدهم  
۶ - شاهد های دیگر : آن کیانی کلاه ۱۲۹/۱ ، آن ایزدی فرّه ۲۴۶/۱ ، آن دامن تیره شب ۱۱۷۹/۵ .



معرفه نیست توان گفت که اسم اشاره برای تعریف است (چون گرزه گاوسر، فرّه ایزدی و کیانی کلاه) ولی جایی که اسم نکره بمعرفه اضافه شده (مانند نامه زال، دشت توران و دختر اردوان) چون اسم مضاف بمعرفه خود معرفه میشود، اسم اشاره برای تأیید و تعریف یا مزید توجه شنونده تواند بود نظیر الف و لام عهد ذهنی و ذکر در عربی. همچنین است هنگامی که اسم علم باشد مانند فادسی و رخس، مثلاً در بیت ۶۳/۱ چون سر اضافه بضمیر و معرفه است لفظ «آن» ظاهراً برای جلب توجه با اهمیت آن سر (سر مادر فریدون) است. گاهی در اسم مضاف بمعرفه ممکن است توهم افرادی باشد که آوردن اسم اشاره برای دفع آن توهم است چنانکه در «آن مرز توران» (بیت ۱۱۱۸/۴) و «آن خواهران جم» (بیت ۵۳/۱) آمدن اسم اشاره برای این است که معلوم شود آن مرزی از توران که ذکر شده (مرزایران و توران نه مرزهای دیگر) و آن خواهران جم یعنی آن دو خواهری که ذکر آنها رفته است نه خواهران دیگر (اگر داشته است)¹.

توضیح ۲ - بنظر میرسد که لفظهای «همین» و «همان» را نیز پیش از اسم معرفه

همان شاه در گرد او با گروه ۱۹/۱	یا نکره موصوف برای مزید تعریف و وصف با ایجاد معنی حصر بکار برده است :
همان گه ز بازار برخاست گرد ۴۷/۱	شب آمد بر افروخت آتش چو کوه
سپه را همان جای بگذاشتم ۱۸۸/۱	همان کاوه آن بر سر نیزه کرد
کلاه تو آذرگشسپ من است ۶۳۴/۳	همین گرز یک زخم برداشتم
همان یاره گیو، گوهر نگار ۱۰۷۵/۴	همان اسپ تو شاه اسپ من است
	همان طوق کیخسرو و گوشوار

۱ - آوردن «این» و «آن» پیش از اسم معرفه و نکره موصوف، در نظم و نثر سده چهارم و پنجم شاهدهایی دارد از جمله :

رودکی : می، آزاده پدیدآرد از بداصل فراوان هنر است اندر این نبید (¹)  
 بلعمی : یکی از وزیران ملک را گفت این را بمن بده تا اورا بکشم، اورا دادش، پس این وزیر... (²)  
 بلعمی : و او را پاپک نام کرد، این پاپک چون از مادر میآمد... (²)  
 بلعمی : این گلاب پارسی از جور آورند... این زن ملک مسلمان شده بود... (²)  
 بلعمی : گفت توبه او آن است که بدان شارستان جباران شود... (¹)  
 بیهقی : که او را ابومطیع گفتندی... این ابومطیع... (²)  
 سیاستنامه : این اسماعیل آن امیری بودی که به بخارا نشستی - ص ۲۰.  
 سیاستنامه : وهم این اسماعیل بن احمد را عادت چنان بودی که... ص ۲۸.

۲ - نظامی : بدین نازکی دستپخت من است - شرفنامه ص ۲۱۹  
 همان روشنک را که دخت من است

(۱) بنقل از سبک شناسی ج ۲ ص ۵۹ (۲) بنقل از سبک شناسی ج ۱ ص ۳۶۹ و ۳۷۰



توضیح ۳ - با این حال ، آوردن اسم اشاره بنحوی که ذکر شد ، شیوه‌ی قدیم است و در قرنهای بعد این دو کلمه درسخن استادان بصورت‌های مختلف بکار رفته و حتی در آثار صوفیه برسر اسم نکره هم آمده است که نمونه‌هایی از اینگونه استعمال را در حاشیه آوردیم .

۴ - چنانکه امروز هم معمول است ، چون فردی بخصوص از اسم جنس با سابقه ذهنی یا ذکر برای شنونده معلوم و معین باشد ، بصورت اسم جنس و خالی از هر علامتی اسم معرفه است :

در دو بیت زیر کلمه « خنجر » ابتدا بطور نکره بایای تنکیر و سپس بصورت معرفه (خالی از علامت) ذکر شده است :

همیشه بیک ساق موزه درون      یکی خنجری داشتی آبگون  
بزد دست و خنجر کشید از نیام      در خانه بگرفت و برگفت نام ۱۰۸۲/۴  
چنین است لفظ « تازیانه » در بیت‌های زیرین :

یکی تازیانه زن گم شده است      چو گیرند بیمایه ترکان بدست ...  
شوم زود ، تازانه باز آورم      اگر چند رنج دراز آورم ۸۵۷/۳  
و نیز « استوار » (معتمد) در این دو بیت :

یکی استواری فرستاد شاه      بدان تا کند کار موبد نگاه ۲۵۷۳/۸  
چو بشنید گریان برفت استوار      بیاورد پاسخ بر شهریار ۲۵۷۴/۸

۱ - نمونه‌هایی از بکار بردن « این » و « آن » در سخن سایر استادان در قرنهای بعد :

اکنون صفت بچه انگور بگویم      کاین هر صفتی در صفت او هذیان است (زاید) دیوان ص ۷  
مثنوی مولوی :

آن غریبی خانه میجست از شتاب      دوستی بردش سوی خانه خراب (بر نکره) دفتر ۲ ص ۲۳۶  
آن ابوجهل از محمد ننگ داشت      و ز حسد خود را بیالا میفراشت (بر معرفه) دفتر ۲ ص ۲۳۹  
عطار :

بود آن دیوانه دل برخاسته      برهنه میرفت و خلق آراسته - (بر نامعین) منطق الطیر ص ۱۰۰  
و نیز منطق الطیر عطار :

آن مرد (نامعین) ص ۱۰۹ ، آن مرد مفسد (نکره موصوف) ص ۱۰۴ ، آن حلاج (حسین بن منصور - معرفه) ص ۱۲۸ ، آن بقراط (علم) ص ۱۳۳ ، آن ابلهی (نکره) ص ۱۶۶ ، آن مفلسی (نکره) ص ۱۸۹ ، آن پیرزن (نامعین) ص ۲۰۲



## ۲ - اسم نکره

۱ - اسم نکره را ، چنانکه امروز هم معمول است ، بیشتر با یای نکره ( یا وحدت

و نکره) آورده است :

شبی چون شبه روی شسته بقیر  
نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر  
دگر گونه آرایشی کرد ماه  
بسیج گذر کرد بر پیشگاه ۱۰۶۵/۴  
نه گری به ترکی فرود آمده است  
نه تیری به برگستوانی زده است ۱۵۷۶/۶

۲ - گاهی بجای یای نکره ، لفظ «یکی» پیش از اسم یا ترکیبهای آن آمده است :

الف - پیش از اسم مفرد :

یکی پهلوان بود دهقان نژاد  
دلیر و بزرگ و خردمند و راد ۸/۱  
یکی جشن کرد آن شب و باده خورد  
ساده نام آن جشن فرخنده کرد ۱۹/۱  
یکی ابر دارم بچنگ اندرون  
که همرنگ آب است و بارانش خون ۱۲۸۵/۱

ب : پیش از ترکیب وصفی :

یکی سرو آزاده را زرد هشت  
به پیش در آذر اندر بکشت ...  
چو بالا بر آورد بسیار شاخ  
بکرد از بر او یکی خوب کاخ ۱۴۹۹/۶  
یکی جام زرین پر از باده کرد<sup>۲</sup>  
وزاو یاد مردان آزاده کرد ۱۶۵۲/۶<sup>۳</sup>

ج - پیش از ترکیب اضافی :

یکی مجمر آتش<sup>۴</sup> بیاورد باز  
بگفت از بهشت آوریدم فراز ۱۴۹۸/۶

۱ - شاهد های دیگر : یکی تازیانه ۸۵۷/۳ ، یکی بار ۹۳۳/۴ ، یکی بندگی ۱۲۷۵/۵

از شا کر بخاری :

از صد هزار دوست یکی دوست دوست نی  
وز صد هزار مرد یکی مرد مرد نی  
برگزیده شعر ص ۹۹

از مقدمه شاهنامه ابو منصور : هر بهری را یکی کشور خواندند . ص ۱۳۴ - هزاره فردوسی

از عنصری :

یکی درخت بر آمد ز جود او بفلک  
که برگ او همه جاه است و بار او همه مال - دیوان ص ۹۱

۲ - نظامی این مصراع را تضمین کرده و گوید :

یکی جام زرین پر از باده کرد  
بیاد رخ آن پریزاده خورد - شرفنامه - ص ۷۲

۳ - شاهد های دیگر : یکی بی زیان مرد ۴۶/۱ ، یکی ترک رومی ۲۰۰/۱ ، یکی سخت

سو گند ۶۷۶/۳ . ۴ - با حذف کسره اضافه .



### ۳ - گاه لفظ «یکی» و یای نکره را با هم آورد :

یکی دختری داشت خاقان، چو ماه  
بنام جهان آفرین یک خدای  
کنون ای سخنگوی بیدار مغز  
یکی باره‌ای بر نشسته، چو نیل  
اگر ماه دارد دو زلف سیاه ۲۸۰۶/۹  
یکی دشمنی را نمانم بجای ۴۹۳/۲  
یکی داستانی بیارای، نغز ۵۲۳/۳  
بتگ همچو آهو، بتن همچو پیل ۱۵۲۴/۶

همچنین است درباره ترکیبها و صفت‌های جانشین اسم :

یکی نرّه گوری بزد بر درخت  
یکی نرّه گوری زده بر درخت  
یکی موبدی بود «مهروی» نام  
که در چنگ او پُر مرغی نسخت ۴۳۵/۲  
نهاد بر خویش کوپال و رخت ۱۶۴۹/۶  
خردمند و شایسته و شاد کام ۲۰۲۹/۷

توضیح : مرحوم بهار<sup>۲</sup> «یکی» را قید وحدت نامیده و نوشته است استعمال یک بدون یاء نکره یا استعمال یک بدون یاء و استعمال یاء بعد از اسم چنانکه بگویی یک مار یا یک ماری از فصاحت بدور است. اما پاره‌یی استعمالات برخلاف قول استاد است<sup>۴</sup>

### ۴ - گاهی با آوردن لفظ «یکی» از ذکر اسم خودداری کرده است :

یکی گفت این شاه روم است و هند  
یکی نام بودش «خشاش» دلیر  
ز «قنوج» تا پیش دریای سند ۱۲/۱  
پیاده بر فتنی بر نرّه شیر ۱۵۱۲/۶

### ۱ - مصراع اول این بیت با تغییر یک کلمه اینگونه مکرر شده است :

یکی دختری داشت دهقان چو ماه  
۲ - شاهد‌های دیگر : یکی گنبدی ۲۳۷/۱، یکی لشکری ۲۴۴/۱ و ۱۱۹۶/۵، یکی دختری ۱۱۰۰/۴ و ۱۷۷۸/۶، یکی نامده‌یی ۱۳۲۷/۵، یکی دیزه‌یی ۱۵۳۲/۶، یکی چشمه‌یی ۱۹۵۰/۷، یکی باره‌یی ۱۹۵۰/۷، یکی دفتری ۲۲۶۴/۸، یکی کودکی ۲۳۶۸/۸.  
۳ - سبک شناسی ج ۱ ص ۴۱۵.  
۴ - فیخرالدین اسعد گرگانی :

اگر بگذشتی یک روز در کوی  
مثنوی مولوی :  
بدی آن کوی تا سالی سمن بوی - ویس و رامین ص ۳۴

یک کدویی بود حیلست سازه را  
شاهد‌های دیگر هم‌بررد این نظر هست که درجای خود می‌آوریم و اشاره خواهیم کرد.  
۵ - یعنی کسی یا شخصی. ۶ - باخذف «که» ربط یعنی کسی که. ۷ - اسدی :

یکی را بنده در ندادند جای  
سعدی :  
همی گفت بر ده منم کسد خدای - گر شاسبنامه ص ۹۷

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند  
که ای روشن گهر پیر خردمند... گلستان باب ۲ ص ۶۰



۵ - یای نکره را ، چنانکه امروز هم معمول است ، بر آخر مبهمات نیز آورده است :

پرانندیشه شد زان سخن شهریار  
سرخ کرد هرگونه یی خواستار ۵۴۳/۳  
چو یک چند گاهی بر آمد براین  
درختی پدید آمد اندر زمین ۱۴۹۷/۶  
چو یک چند گاهی بر آمد براین  
جهان ویژه گشته بد و پاک دین ۱۵۴۳/۶<sup>۱</sup>  
۶ - یای نکره یای میجهولی است (شمس قیس رازی آنرا یاء ملینه نامیده است<sup>۲</sup>)

که بعضی آنرا یای وحدت هم خوانده اند و گروهی بین یای وحدت و یای نکره فرق گذاشته اند<sup>۳</sup>. اینک شواهدی برای این معانی :

الف : آنجا که معنی وحدت آشکارتر است :

جهان آفرین تا جهان آفرید  
سواری چو رستم نیامد پدید ۴۴۲/۲  
قبادی<sup>۴</sup> به کوهی نشسته دژم  
نه تخت و کلاه و نه گنج و درم ۱۶۸۸/۶  
به نانی تو سیری وهم گر سینه  
نه پیل و نه تخت و نه بار و بنه ۲۹۷۲/۹<sup>۵</sup>

ب - جایی که معنی نکره آشکار است :

به «لهاك» فرمود کا کمنون مایست  
بجنبان عنان با سواری دویست ۸۹۹/۴<sup>۶</sup>  
تنی هشت کشتند از ایرانیان  
دو تن نیز رفتند بسته میان ۱۲۵۳/۵  
کمان بر گرفتند و تیر خدنگ  
چندی سواران جنگ ۱۴۷۸/۶<sup>۷</sup>

۱ - دراین بیت عطار یای نکره زاید بنظر میرسد :  
پیش یوسف از سر عجزی زبان ده برادر برگشادند آن زمان - منطق الطیر ص ۱۵۲

۲ - المعجم ص ۱۸۷ . ۳ - رجوع شود به مجمن ص ۲۳۲ .  
۴ - چون «قباد» اسم علم و کوه با سابقه ذکر که در شاهنامه دارد کوه البرز نشیمن کیقباد  
است هر دو اسم معرفه است و بنابراین الحاق یای نکره بر آنها مورد ندارد . توان گفت «قبادی» یعنی

چون قباد ، کسی مانند قباد چنانکه نظامی گوید :  
هر آن ذره که آرد تند بادی  
فریده و نی بود یا کیقبادی - خسرو شیرین ص ۲۵۹  
عیسی گاه دانش آموزی  
یوسفی وقت مجلس افروزی - هفت پیکر ص ۲۹۴  
۵ - حافظ :

آسمان گو فروش این عظمت کاند عشق  
خرمن مه بجوی خوشه پروین بدو جو - دیوان ص ۲۸۱  
۶ - و نیز رجوع شود به بیت ۳۵/۲ در بخش عدد - آوردن دو عدد متوالی در تردید

۷ - فخرالدین اسعد گرگانی :  
سوار ترك بودش صد هزاری  
که بس بد با سپاهی زان سواری - ویس و رامین ص ۱۱  
نظامی :

رهروی از جمله پیران کار  
میشد و با پیر سریدی هزار - مخزن الاسرار ص ۱۶۴  
در دلم آمد که گنه کرده ام  
کاین ورقی چند سیه کرده ام « « ص ۱۸۳



زدینار لختی فرستادست بنامه درون پند ها دادمت ۱۹۳۰/۷

درچنین موردی گاه بجای یای نکره لفظ «یکی» آورده است :

یکی سخت سوگندهای دراز بخورد و بر آهیخت گرز از فراز ۹۴۴/۴

ج - آنجا که هردو معنی مفهوم است :

بیامد بغرید چون پیل مست کمندی بیازو و گریز بدست ۹۵۸/۴

۷ - بعضی گفته اند<sup>۱</sup> که : یای نکره گاهی معنی تعظیم و گاهی معنی تحقیر دهد

( چنانکه کاف تصغیر نیز گاهی بمعنی تحبیب است<sup>۲</sup> ) و برخی نوشته اند<sup>۳</sup> که غالباً معانی مذکور از جمله فهمیده میشود نه از یاء به تنهایی :

الف - جایی که معنی تعظیم و تحقیر از جمله فهمیده میشود :

جهانی سراسر بفرمان توست دد و دیو و مردم نگهبان توست ۴۳۷/۱

ز داد تو هر ذره مهری شود ز فیرت پیشیزی ، سپهری شود ۳۵۴/۲ ح

ب - آنجا که از خود لفظ این معنی حاصل میشود :

مگر بند کز بند عاری بود شکستی بود زشت کاری بود ۱۶۶۰/۶

رستم به اسفندیار گوید : هر فرمانی را تن میدهد جز بند کردن را که برای اوننگی بزرگ و شکستی سخت و کاری زشت است .

ابردست چون بیژنی کشته شد (هومان) سرمن ز تیمار من<sup>۴</sup> گشته شد ۱۲۱۱/۵

پیران ویسه ( وزیر و سردار افراسیاب ) کشته شدن پهلوانی چون هومان برادر خود را بدست نورسیده جوانی مانند بیژن مایه<sup>۵</sup> شگفتی میداند و از بیژن با یای تحقیر نام میبرد ، چنانکه در دنباله آن گوید :

که دانست هرگز که سرو بلند بیاغ از گیا یافت خواهد گزند ۱۲۱۱/۵

۸ - گاهی یای نکره بر آخر مصدر آمده و کلمه بمعنی مفعول مطلق یا اسم نوع و مره عربی بکار میرود که در بخش فعل در این باره بحث خواهیم کرد .

۱ - استادان ج ۲ ص ۱۲۷ و نهج ص ۴۸۶ .  
۲ - آقای دکتر معین . مجمن ص ۲۴۱ .  
۳ - بیهقی : این خداوند خواجه ، چیزی بود در این ابواب . . . ص ۶۵۴ - یعنی در ابواب

دبیری توانا و نادر بود . ( امروز هم این کلمه را بهمین صورت در مقام تفخیم و تعجب بکار میبرند ) .  
۴ - درخا ، ج ۲ ص ۴۴۰ بجای ضمیر من ، او آمده است .  
۵ - و نیز رجوع شود بحاشیه ۴ صفحه پیش .



۹- گاه اسم عام را با «از این» بمعنی اینگونه، این قبیل، اینچنین و ماننده‌های آن می‌آورد و چنان مینماید که مقصود بیان جنس و نوع اسم و در حقیقت نوعی تخصیص است (نظیر آن در مورد صفت نیز هست) و در بخش صفت در این باره گفتگو خواهیم کرد.

۱۰- در این بیت معرفه بجای نکره آمده است (شبانروز یعنی شبانروزی). میتوان

گفت از موارد حذف است یعنی علامت تنکیر بقرینه حذف شده است.<sup>۱</sup>

شبانروز مادر زمی خفته بود      زمی خفته و دل زهش رفته بود ۲۲۴/۱

۱۱- در بیت زیر یای «اندکی» زاید بنظر میرسد. یا عطف معرفه و نکره است

بد اندیش بسیار و گراندکی است      چو خشم آورم پیش چشم یکی است ۳۴۲/۲

۱- البته این از مواردی نیست که چنانکه مرحوم بهار نوشته‌اند (سبک‌شناسی، ج ۱ ص ۴۱۷) مربوط برسم خط باشد چون وزن شعر مؤثر است



## گفتار دوم : نشانه‌های جمع<sup>۱</sup>

۱ - جمع جانداران ( ذوی العقول و غیر ذوی العقول ) همه جا در شاهنامه با « ان » است ، جمع به « بها » که در قرنهاى بعد برای جانداران هم بکار رفته است در سخن فردوسی دیده نشد :

به مردان ز هر گونه کار آیدا	گهی بزم و گه کار زار آیدا ۱۰۸۰/۴
کنون نزد من چون زنان ، بسته دست	همی خواب گویی ، بکردار مست ۱۰۸۳/۴
ز شیران نزاید چنو نیز گرد	چه گرد ، از نهنگانش باید شمرد ۲۱۳/۱
نیارست کردن کس آنجا گذر	ز دیوان و پیلان و شیران نر ۳۳۹/۲
دریغ است ایران که ویران شود	کنام پلنگان و شیران شود ۲۳۹۲/۲
تذوران بچنگال باز اندرون	چکان از هوا برسمنبرگ ، خون ۱۰۷۱/۴
گرازان بدن‌دان و شیران بچنگ	توانند کردن بهر جای جنگ ۱۰۸۴/۴
خروش سواران و اسپان بدشت	ز بانگ تبیره همی بر گذشت ۳۱۳۱۲/۵

۲ - درباره اسمها و صفت‌هایی که جانشین موصوف ( کسان ) میشوند ، چه بسیط و چه مرکب ، نیز همه جا قاعده بالا بکار رفته است :

که نام بزرگی که آورد پیش ؟	که را بود از برتران پایه پیش ؟ ۱۴/۱
بفرمود تا موبدان و ردان	ستاره شناسان و هم بخردان ... ۲۷/۱
همه جای جنگی سواران بدی	نشستنگه شهریاران بدی ۳۹۲/۲
چو کاووس ، خود کامه اندر جهان	ندیدم کسی از کهان و مهان ۴۱۲/۲

۱ - در تقسیم‌های این گفتار از کتاب مفرد و جمع آقای دکتر معین استفاده شده است .

۲ - نظامی مصراع دوم را با تغییری چنین تضمین کرده است :

بسی وادی و غار ویران در او      کنام پلنگان و شیران در او - اقبالنامه ص ۵۲

۳ - شاهد‌های دیگر : ماران ۴۶/۱ ، آهوان ۶۶۱/۳ ، تذروان ۱۰۷۱/۴ ، ماهیان ۱۶۶۸/۶ ، اسپان ۲۰۸۳/۷ ، گریگان ( گربه‌ها ) ۲۸۵۲/۹ ، سواران و شیران ۲۹۲۷/۹



بکام-تسو بادا سپهر بلند  
 سریتنان و تن-بیسران  
 گزینان کشورش را بار داد  
 که نه نامور، استوران خویش

ز چشم بدانت مبادا گزند ۱۱۲۰/۴  
 چ-رنگیدن گرزهای گران ۱۳۱۲/۵  
 بزرگان و شاهان مهتر نژاد ۱۰۴۲/۶  
 جهان‌دیده و رازداران خویش ۱۸۲۷/۷-۲

۳- اسم و صفت (جانشین موصوف) مختوم به «ا» یا «ای» در جمع به «ان»<sup>۴</sup>:

الف- کلمه‌های مختوم به یای اصلی که یاء جزو کلمه بوده و در زبان شاهنامه مفرد این کلمه‌ها نیز همه جا با یاء آمده است:

زنان کدخدایان<sup>۵</sup> و کودك همان پرستار و مزدور با ایرمان ۲۱۴۰/۸

۱- مصراع دوم این بیت در ۱۵۴۴/۶ تکرار شده است.

۲- نظامی:

کشند استواران ما از تو دست که نزدیک ما استواریت هست - اقبالنامه ص ۷۰

۳- شاهد‌های دیگر: رامشگران ۲۱۶/۱، خوبرویان و پوشیده رویان ۱۳۴۶/۵، جعدمویان (مجعدمویان) ۱۷۲۲/۶، استواران (معتمدان) ۲۷۵۸/۹، باد پایان (اسبان) ۱۱۹۶/۵ و ۱۹۲۸/۷ و ۱۹۵۲/۷، گزینان ۱۵۵۰/۶، موبد موبدان ۱۷۷۳/۶ و ۱۹۷۸/۷، فرزندگان ۱۷۸۲/۶، گوان (پهلوانان) ۲۱۴۶/۷، کهان و مهان ۲۱۴۹/۷، دوبار، سواران و تاجداران ۲۳۵۶/۸، گرزداران و پیشکاران ۲۴۲۸/۸، همالان ۲۶۰۳/۸، کهتران ۲۶۶۰/۸، بی‌بنان (بی‌اصلان - بد اصلان) ۲۶۹۶/۹ و ۲۷۰۱/۹، بدکنان (بدکرداران) ۲۷۰۱/۹، بدگوهران ۲۵۰۷/۸ و ۲۹۸۱/۹.

۴- مرحوم بهار در سبک‌شناسی (ج ۲ ص ۶۱) گوید: «این نوع کلمات تا قرن هفتم طبق قاعده کلی به «آن» جمع بسته میشد» و همچنین در مقدمه تاریخ سیستان (ص که) گوید: «مؤلف تاریخ سیستان قاعده‌ای مراعات کرده و آن اینست که در جمع اسم‌هایی که آخر آنها الف است اگر الف متصل بیاء اصلی بوده باشد در جمع «ی» می‌آورد چون خدایان و هرگاه بالف ختم شود و در اصل لغت یایی نباشد آن را بدون «ی» جمع می‌بندد چون بنا آن و ناسزا آن» و این دو نظر را آقای دکتر معین در رساله قاعده‌های جمع نقل و بحث کرده است اما نظری دیگر که میتوان اظهار داشت اینست که در این نوع کلمه اگر اصل مفرد مختوم به «ای» باشد در جمع به «ان» فقط علامت جمع بصورت اصلی کلمه اضافه شده است (چه محذوف آن هم معمول باشد و چه نباشد) ولی هرگاه کلمه مختوم به «ا» باشد (بدون یاء) در اتصال بعلامت جمع «ان» برای تسهیل تلفظ یا بقیاس کلمات مختوم به «ای» یایی پیش از علامت جمع افزوده میشود.

۵- در حاشیه همچنین خا ۲۴۳/۴ بجای کدخدایان، کدخدایند

۶- مفرد کلمه:

چنین گفت با شوی کای کدخدای دل شاه‌گیتی دکر شد برای ۲۱۵۷/۸



ز نیرو عمود اندر آمد بخم چمان باد پایان و گردان دژم ۲/۴۸۹<sup>۱</sup>  
 ب - کلمه‌هایی که مفرد آنها بدون یای اصلی است و هنگام جمع به «ان» پیش  
 از نشانه جمع یایی الحاق میشود :

همه پیش ما پارسایان بدند ز بادافره ما هراسان بدند ۸/۲۳۶۰  
 سوی ناسزایان شود تاج و تخت تبه گردد این خسروانی درخت ۹/۲۲۹۱۵-۲  
 تبصره - استعمال این نوع کلمه ( همچنین نوع مختوم به و ) در حالت جمع ،  
 اضافه و وصف قاعده الحاق یاء را تأیید میکند<sup>۲</sup>

استثنا :

جمع « نیا » نیاکان آمده یعنی علامت جمع باصل کلمه پهلوی (نیاك) افزوده  
 شده است :

نیاکان من پهلوانان<sup>۳</sup> بدند پناه بزرگان و شاهان بدند ۱/۱۳۱  
 تو دانی نیاکان و شاه مرا میان یلان پایگاه مرا ۴/۱۰۸۲  
 به پیش نیاکان خسرو منش پس از مرگ باشد بمن سرزنش ۴/۱۰۸۵  
 بیت‌های زیرین شاهد آنست که :

۱ - مفرد کلمه در شاهنامه نیا ( بدون کاف ) آمده ( هر چند کلمه نياك هم  
 در فارسی دری دیده شده است )<sup>۴</sup>

۲ - جمع کلمه با کاف عربی است نه با کاف فارسی<sup>۵</sup>.

۱ - مفرد کلمه :

درختان شده خشک و ویران سرای همه مرز بی مردم و چارهای ۸/۲۱۳۸  
 ۲ - مفرد این دو کلمه :

منم بنده بی شاه را ناسزا چنین بر تن خویش ناپارسا ۱/۸۲  
 و گرنیز من ناسزا بنده ام پسرستنده آفریننده ام ۵/۱۳۸۱  
 ۳ - شاهد دیگر : ناسزایان ۸/۲۶۳۴

۴ - در جمع دانایان و نکویان ، در اضافه دانای کار و گیسوی یار ، در صفت دانای بزرگ  
 و گیسوی سیاه ( همچنین رجوع شود به صفحه بعد ) .

۵ - در باره مطابقت صفت و موصوف رجوع شود ببخش صفت .

۶ - در باره عیب قافیه رجوع شود ببخش یازدهم .

۷ - رجوع شود به ق. ص ۹ .

۸ - اگر با وجود آنکه همه جا نیاکان با پاکان قافیه شده است باز هم حمل بر مسامحه  
 در قافیه نشود. رجوع شود ببخش یازدهم .



مرا پهلوانی نیای تو داد      دلم را خرد مهرورای تو داد ۱۳۱/۱  
 تو آنی که پیش نیاکان من      بزرگان و فرخنده پاکان من  
 پرستنده بودی تو خود بانیا      نجویم همی زاین سخن کیمیا ۱۶۷۱/۶<sup>۱</sup>  
 ۴ - در اسم و صفت ( جانشین موصوف ) مختوم به « وُی » نیز بهنگام جمع ، « ان »  
 بر اصل کلمه افزوده شود ( در کلمه های مختوم به « و » الحاق این یاء در شاهنامه کمتر  
 دیده میشود )<sup>۲</sup>.

بفرمود تا بر نهادند زین      بر آن راهپویان باریک بین ۵۸/۱  
 چو بشنید خسرو بپیچید سخت      بر آن خوبرویان برگشته بخت ۱۳۴۶/۵  
 بشد هُش ز پوشیده رویان اوی      پر از خون دل جعدمویان اوی ۱۷۲۲/۶<sup>۳-۴</sup>  
 ۵ - اسمها و صفت های مختوم به « وُ » که در پهلوی به ( وک ) ختم میشده است  
 و در شاهنامه هم مفرد آنها بی یاء بکار رفته است ، جمع آنها به « ان » بی الحاق یاء  
 آمده است :

ابرو - برو ( بروك ) :

بخرگه در آمد دلی پر زکین      جگر پر ز خون ابروان پر زچین ۸۸/۱  
 پر از خشم سر ابروان پر زچین      همی بر نوشتند روی زسین ۱۰۹/۱  
 بانو ( بانوك ) :

چنین گفت پس بانوی بانوان<sup>۵</sup>      پرستنده ای را کز ایدر دوان... ۱۶۳/۱  
 بر شاه شد مهتر بانوان      ابا دختران اندر آمد نوان ۱۳۴۴/۵

۱ - شاهدهای دیگر : قافیه نیاکان و پاکان ۱۴۵۹/۶ و ۱۷۱۴/۶ و ۲۲۷۱/۷ و چند جای  
 دیگر. ونیای تو ۲۲۲۲/۷  
 ۲ - بانوان ، نیکوان ، سیه گیسوان ، ستبر بازوان ، نرم پهلوان و جزاینها بدون یاء است اما  
 جمع نکو در حالت جانشینی اسم نکویان آید.

۳ - مفرد این گونه واژه ها :

ز پوشیده رویان پوشید روی      هر آنکس که پوشیده دارد به کوی ۱۳۴۷/۵  
 همه ده بویرانی آورد روی      درختان شده خشک و بی آب جوی ۲۱۳۸/۷  
 بچهره نکو بود برسان شید      ولیکن همه موی بودش سپید ۱۳۲/۱  
 ۴ - شاهدهای دیگر : موی و روی و بوی ۱۹۳۱/۷ ، روی و موی و گوی و بوی ۲۱۴۲/۷ ،  
 روی و موی و گوی و جوی ۲۲۷۵/۷.

کشف المحجوب : رویهء نیکو ، بویهء خوش - ص ۳۳.

۵ - اگر نسخه درست باشد دلیلی است بر آن که اینگونه کلمه ها هم در اضا نه یاء میگیرد.



جادو (یاتوک) :

چو خم در دوال کمند آورم      سرجادوان را ببند آورم ۷۶۰/۳  
همه جادوان را شکستی بگرز      بیفروختی تاج شاهان ببرز ۱۱۰۱/۴  
ببخاید زمن دست دیوسیه      سرجادوان اندر آرم بچاه ۱۶۶۴/۶

تبصره : لفظ جادو، چنانکه دیده شد، در شاهنامه همه جا بمعنی وصفی بکار رفته است نه بمعنی اسمی (جادو = جادوگر - معمول امروز) از جمله :

چنین گفت پیش پشوتن، که شیر      بر مردجادو نباشد دلیر ۱۷۰۸/۶<sup>۲</sup>  
و اسم مصدر آن را هم جادوی (= جادوگری) آورده است :

پروردشان از ره بد خوی      پیاموختشان تنبل و جادوی ۳۵/۱  
همه جادوان جادوی ساختند      همی در هوا آتش انداختند ۲۶۱۴/۸<sup>۳</sup>  
آهو (آهوک) :

نه اندر شکاری که گور افگنی      و گر آهوان را بشور افگنی ۶۶۱/۳  
چنین است گیسو :

بسان زره      برگل ارغوان      برافکنده بد، ماهرخ گیسوان ۱۸۳۰/۷<sup>۴</sup>

۱ - شاهد های دیگر : جادوان ۱۷۰۸/۶ و ۲۶۱۴/۸ .  
اسدی :

هم آنگه ز سرما جهان پاك شد      همه تنبل جادوان پاك شد - گرشاسبنامه - ص ۳۹۶  
فخرالدین اسعد گرگانی :

بچه ره      آفتاب نیکوان      بود      بغمزه      استاد جادوان      بود - ویس و رامین ص ۳۸  
۲ - شاهد های دیگر : جادو ۱۳۴۵/۵ .  
عنصری :

بچه ره و غمزه نقاشند و جادو      ز رنگ و بوی بزازند و عطار - دیوان ص ۲۴  
سعدی :

چشم جادوی تو بی واسطه کحل، کحیل      طاق ابروی تو بی شایبه و سمه، وسیم - غزلیات ص ۲۳۸  
۳ - شاهد های دیگر : جادوی ۱۷۰۸/۶ و ۲۴۰۳/۸ و ۲۶۱۴/۸ دوبار .  
نظامی :

نکیسا در ترنم جادوی ساخت      پس آنگه این غزل در راهوی (اسم آهنگ) ساخت

خسرو شیرین - ص ۳۷۴

۴ - در شعر سعدی جمع پهلوی، پهلوان آمده است رجوع شود بجمع اندامها در همین بخش، حاشیه .



همچنین است خسرو (هسرو) :

چو طبعی نداری چو آب روان  
مهر دست زی نامه خسروان ۱۵۵۴/۶  
همان سلم پورفریدون گرد  
که از خسروان گوی مردی ببرد ۱۶۷۰/۶<sup>۱</sup>

تنها به «ان» جمع بسته است :

۶ - نام اقوام و ملل و نحل را  
سواران و جنگ آوران و گوان... ۱۱۴۶/۵  
بفرمود کز روم وز هندوان  
همیشه برنج از پی آرز بود ۱۱۴۲/۵

دل شاه ترکان چنان کم شنود<sup>۲</sup>  
جهودان و ترسا ترا دشمن اند

۷ - کلمه های منسوب را که در حکم صفت اند خواه منسوب باسم عام باشند  
دوروی اند و با کیش آهرمن اند ۲۵۲۳/۸  
و خواه منسوب باسم خاص همه جا با «ان» جمع بسته است :

که تورانیان چون بسیچند سور ۱۰۷۵/۴  
نیارد بتوران نگه کرد کس ۱۰۸۴/۴

شوم بزمگهشان بپنم ز دور  
بدان تا ز ایرانیان زاین سپس

ز بهرامیان تا به سامانیان ۱۹۲۱/۷  
چو بیژن که بود از نژاد کیان ۱۹۲۲/۷

کجا آن بزرگان ساسانیان  
دگر بود گودرز از اشکانیان

کزاین پس نبینند ازاین تخمه کس ۲۹۶۸/۹<sup>۳</sup>  
ز ساسانیان یادگار اوست و بس

۸ - در جمع جماد و مایع بیشتر قاعده امروزی یعنی جمع «ها» بکار رفته است<sup>۴</sup>

۱ - چند کلمه دیگر از این قبیل هست مانند نیکو ( نیکوک ) و زانو ( زانوک ) که مثال جمع

آنها در شاهنامه دیده نشد. ۲ - یعنی چنان که شنوده ام

۳ - شاهد های دیگر : رازیان ( منسوب به ری ) ۲۶۹۵/۹ ، خاقانیان ( چینیان منسوب به خاقان ) ۲۷۰۲/۹ ، ساسانیان و ایرانیان ۲۹۶۵/۹ ، تازیان ( عربان ) ۲۹۶۶/۹ .

نظامی : بیابانیان چو قطران سیاه  
از آن بیش کاندز بیابان گیاه - شرفنامه ص ۹۵

۴ - شاهد هایی چند از جمع جماد و مایع به «ها» .

همه جامه ها کرده پیروزه رنگ  
دو چشمان پر از خون و رخ بادرنگ ۱۶/۱

سپه بر سپرها نوشتند نام  
بجو شید شمشیرها در نیام ۳۸۱/۳

سر بد ره ها را گشادن گرفت  
شب و روز دینار دادن گرفت ۱۱۴۴/۵

همه کوهسارانش نخچیر بود  
بجوی آبها چون می و شیر بود ۱۴۴۹/۶<sup>(۱)</sup>

شکسته شود چرخ و گردونها  
درفشان بیالاید از خونها ۱۵۱۶/۶

تن رخس از آن تیرها گشت سست  
نبد باره و مرد جنگی درست ۱۶۹۷/۶

همه بوسها پر ز نخچیر گشت  
بجوی آبها چون می و شیر گشت ۲۱۵۳/۷<sup>(۱)</sup>

بیاورد و با هدیه ها یار کرد  
ده اشتر ز گنج درم بار کرد ۲۴۱۲/۸

(۱) مصراع دوم با تغییر فعل در بیت های ۱۴۴۹/۶ و ۲۱۵۳/۷ تکرار شده است .



ولی موارد استثنا هم دارد از این قبیل :

آذر - آذران<sup>۱</sup> ، گنبد - گنبدان<sup>۲</sup> .

پراگند گرد جهان موبدان  
بدین اندر آیم و پرستش کنیم  
دژ گنبدان و گنبدان دژ<sup>۳</sup>

چو آمد به تنگ دژ گنبدان  
سوی گنبدان دژ فرستادیم  
افسر - افسران :

نشستند بر پیل رامشگران  
همه بر سران افسران گران  
بیشه ساران<sup>۴</sup>

بدان تا در آن بیشه ساران چوشیر  
پرنده آور (شمشیر) پرنده آوران :

بکردار آتش پرنده آوران  
دلیری گرفتند کنداوران  
فرو ریخت از چنگ کنداوران ۱۱۸۱/۵  
کشیدند یکسر پرنده آوران ۱۱۸۷/۵<sup>۵</sup>

۱ - آذر بمعنی آتشکده از قبیل حال بجای محل است چنانکه گوید :  
یکی سرو آزاده را زردهشت به پیش در آذر اندر بکشت ۱۴۹۹/۶ دقیقی  
اما منوچهری آذر بمعنی آتش را هم به «ان» جمع بسته است :  
چه بهتر زخرگاه و طارم کنون بخرگاه و طارم درون آذران - دیوان ص ۶۱  
روشن بمعنی ستاره (صفت جانشین اسم) را هم فخرالدین اسعد گرگانی باجمع «ان» آورده است :  
حمل با ثور کرده روی در روی ز شیر آسمانی یافته بوی  
ز بیم شیر مانده هر دو برجای برفته روشن از دست واز پای - ویس ورامین ص ۸۱  
شاهدی دیگر برای روشن بمعنی ستارگان هم از سخن نظامی آورده ایم . رجوع شود بگفتار  
هفتم همین بخش

۲ - این احتمال هم هست که در این موارد «ان» علامت نسبت باشد . رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند .

۳ - نسخه دیگر : بآیین نهاد آذریں گنبدان . ۴ - شاهد دیگر گنبدان دژ ۱۶۱۷/۶ .

۵ - شاهد های دیگر برای افسران : ۱۱۵۱/۵ و ۱۶۲۷/۶ و ۲۱۶۸/۷ و ۲۲۵۲/۷ .

۶ - اسدی :

همی زهر زخم پرنده آوران بر آمیخت باخون کنداوران - گرشاسبنامه ص ۳۷۴



جویباران<sup>۱</sup> :همه جویباران پر از مشک دم  
درفش - درفشان :درفشان بسیار افراشته  
شکسته شود چرخ و گردونها  
کشتمندان :چو جایی بپوشد زمین را ملخ  
و گر برف و باد و سپهر بلند  
کوهساران<sup>۱</sup> :چو از کوهساران سپیده دمید  
کشوران<sup>۴</sup> :سران بزرگ از همه کشوران<sup>۵</sup>  
بدوگفت پایت بزین اندر آر  
بشد تیغ زن، گردکش، پور شاه  
گوهر - گوهران (عناصر - جواهر)

سخن هر چه زاین گوهران بگذرد

بسان گل ناز شد می بیخم ۲۱۵۳/۷

سر نیزه ها زابر بگذاشته ۱۵۱۴/۶  
درفشان بیالاید از خونها ۲۱۵۱۶/۶<sup>۲</sup>برد سبزی کشتمندان بشخ ۲۲۵۸/۷  
بدان کشتمندان رساند گزند ۲۳۱۸/۸<sup>۳</sup>

فروغ ستاره بید (بشد) ناپدید ۱۵۴۶/۶

پزشکان دانا و کنداوران ۱۴۹۸/۶  
همه کشوران را بدین اندر آر ۱۵۴۲/۶  
بگرد همه کشوران با سپاه ۱۵۴۲/۶

نیابد بدو راه جان و خرد ۱/۱

۱- ممکن است در اینگونه موارد «ان» علامت نسبت باشد - رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.

۲- فخرالدین اسعد گرگانی

ز دیبای درفشان مه درفشان - ویس ورامین ص ۶۰  
چو سروستان شده دشت از درفشان

۳- عنصری :

ز کشتمندان زی روستای بلخ هنوز  
کشتمند بمعنی کشتزار و زمین زراعتیبشهری کجا بر گذشتی سپاه  
نیازا ردی کشتندی براه ۲۴۴۵/۸

اسدی :

بنزد سران دیب کوهی بلند  
دو منزل زمین تا لب هیرمند  
پراز بیشه و مردم و کشتمند - گرشاسبنامه ص ۱۱۹  
بد آب خوش و بیشه و کشتمند - گرشاسبنامه ص ۲۰۳

مسعود سعد سلمان :

همی تا بر آید بهر کشتندی  
همی تا بروید بهر مرغزاری ... دیوان ص ۵۲۰

۴- هر سه شاهد از هزار بیت دقیقی است و در سخن فردوسی شاهدهی ندارد.

۵- نسخه دیگر : سران و بزرگان و دانشوران. ۶- نسخه دیگر - کشورانت.



بر آن بی بها چرم آهنگران  
می ورود (بری) و آواز راسشگران  
بر آویختی نوینو گوهرا ۴۸/۱  
همه بر سران افسر از گوهرا ۳/۱۰۳۵-۲  
گوهر بمعنی نژاد را هم به «ان» جمع بسته است :

نیرۀ فریدون و پورپشنگ  
از این گوهرا خود مرا (کیخسرو) نیست ننگ

۳/۱۴۲۱/۵

چنین است گوهر بمعنی خوی و سرشت و نهاد :

وز این گوهرا ، از ، دیدم برنج  
که همواره سیری نیابد ز گنج ۸/۲۴۵۳  
تبصره - چنانکه دیدیم ، «گوهر» را ( بهر سه معنی ) با «ان» جمع بسته است  
ولی جمع «گهر» را همه جا با «ها» آورده است ، در این امر ، گذشته از جهات دیگر ، وزن  
مقارب شاهنامه هم دخالت داشته است اینک مثالی از جمع «گهر»

گهرها که بود اندر او آژده  
بکندند و دیوار آتشکده ... ۷/۲۲۰۶

بعد خواهیم دید که بهمین مناسبت جمع «ابرو» را نیز «ابروان» ولی جمع «برو»  
را «بروها» آورده است .

۹ - اسم معنی و مصدر ( و اسم مصدر ) را ، چنانکه امروز هم معمول است ،  
بیشتر به «ها» جمع بسته است که نمونه یی چند آورده میشود :

سخنهای نیکو با پیلتن	بگوی و بسی داستانها بزن ۳/۵۶۹
وفا کرد با او به سوگندها	بخوبی بدادش بسی پندها ۴/۱۰۸۲
بگویم بدو آن سخنها که گفت	ز من راستیها نباید نهفت ۶/۱۶۳۲
زبایستها بی نیازش کنم	میان یلان سرفرازش کنم ۷/۱۹۲۷
بفرمود تا تاختنها برند	همه روی کشور به پی بسپرند ۷/۲۱۰۰

۱ - مصراع دوم در ۲۱۶۰/۷ تکرار شده است .

۲ - شاهد های دیگر برای گوهرا : ۳/۵۳۰ و ۴/۱۱۱۹ و ۴/۱۱۳۹ و ۵/۱۱۵۱ و ۶/۱۶۰۹ و ۶/۱۷۶۱ و ۷/۲۰۳۷ و ۷/۲۰۵۹ و ۷/۲۱۵۰ و ۸/۲۵۰۸ و ۹/۲۹۰۶ و بار و جز اینها .

۳ - منوچهری :

بعمری چنان گوهر پاک او  
نیاید یکی گوهر از گرهران - دیوان ص ۶۲

۴ - رجوع شود بجمع اندامها

۵ - شواهدی دیگر از جمع پند و سوگند : پندها و سوگندها ۵/۱۶۳۵ و ۷/۲۰۹۸ .

جمع سوگند به سوگندان نیز در سخن سایر استادان آمده است :

بیهقی : نذر دارم و سوگندان گران که نیز هیچ شغل نکنم - تاریخ ص ۱۵۱  
گویا در این مورد هم نیامدن جمع سوگندان بستگی بوزن شاهنامه دارد



نگوید که بار آورد شاخ بید ۲۳۸۴/۸<sup>۱</sup>

با نبوه اندیشگان در نشست ۶۷/۱<sup>۲</sup>

بر آن کار بنهاد پیوسته دل ۱۵۲/۱

از اندیشگان شد بکردار مست ۱۷۸/۱<sup>۴</sup>

در اندهان دلش باز کرد ۵۳۱/۳

دلش زاندهان یکسر آزاد شد ۱۱۲۵/۴

در اندیشه ها<sup>۵</sup> کهتران و مهان ۲۲۷۵/۸

یکی روز شادی و دیگر غمان ۲۵۶/۱

مگر کاین غمان بر تو آسان کند ۵۰۷/۲

که من باشم زین غمان چاره جوی ۶۶۴۳/۳-۶<sup>۷</sup>

۲ - با تبدیل «ها» به «گ»

۱ - شاهد دیگر نابودنیها ۲۳۸۵/۸

۳ - مصراع دوم در ۲۶۲۸/۸ و ۲۷۱۲/۹ مکرر شده است.

۴ - شاهد های دیگر: ۲۱۹۶/۷ و ۲۲۹۵/۸ و ۲۳۹۲/۸

۵ - یکی از موارد جمع اندیشه به «ها»

۶ - شاهد های دیگر: ۵۶۲/۳ و ۹۱۶/۴ و ۱۱۰۱/۴ و ۱۴۰۹/۵ و جز اینها

۷ - شاهد جمع «ان» در اسم معنی از استادان دیگر:

فرخی سیستانی:

گنهان من بیچاره بدین عذر ببخش

فیخرالدین اسعد گرگانی:

اگر چه بود بزم شاه خرم

هر آن گاهی که جام می کشیدی

بجانان دل نبایستی سپردن

نشاط من ز تو آرام یا بد

هوا درد است و می درمان درد است

مسعود سعد سلمان:

الا ای کریمی که اندر غمانم

حافظ:

حقا که زاین غمان برسد مژده امان

رادمردان بچنین عذر ببخشند گناه - دیوان ص ۳۵۹

دگر بزمان نبود از بزم او کم - ویس ورامین ص ۳۰

بنقل از بوسگان شکر چشیدی « « ص ۲۴۹

چو نتوانستی اندوهانش خوردن « « ۲۹۷

غمان من ز تو انجام یابد « « ۲۰۱

غمان گرد است و می باران گرد است « « ۲۵۰

بلارا نجاتی و غم را دواپی - دیوان ص ۵۱۵

گر سالکی بعهدامانت وفا کند - دیوان ص ۱۲۶



رهانده مرا زاین غمان دراز ترا زاین تگاپوی گرم و گداز ۱۱۲۴/۴  
از سواردی که جمع واژه‌های غم و اندیشه به «ها» آمده است اینهاست :  
غم - غمها :

سیاوش چو با جفت غمها بگفت خروشان بدو اندر آویخت جفت ۶۵۳/۳  
تو از درد و غمها رهانیدیم بدین تاج و دولت رسانیدیم ۱۰۱۴/۴  
اندیشه - اندیشه‌ها  
از ایرج دل من همی تیره بود بر اندیشه اندیشه‌ها بر فزود ۱۸۸/۱  
سخن :

با اینکه جمع بستن سخن به «ان» امروز هم متداول است، در شاهنامه «سخنان» نیامده است. این نیز بستگی بوزن شاهنامه یعنی بحر متقارب دارد. اینک چند نمونه :  
بفرمود شه تا زبان بر گشاد سخنها همه سر بسر کرد یاد ۸۲/۱  
دبیر خردمند را پیش خواند ز هر در فراوان سخنها براند ۱۷۸۳/۶

۱۰ - رستنیها : امروز بعضی از رستنیها را به «ان» و همه آنها را به «ها» جمع بندند ولی در شاهنامه جمع «ها» برای نباتات تنها در کلمه گیاه در چند مورد دیده شد که آن هم بعلت اختلاف نسخه‌ها درخور تأمل است. در اینجا چند شاهد آورده میشود :  
گل - گلان :

همه ساله روزش بهاران بدی گلان چون رخ غمگساران<sup>۲</sup> بدی ۴۰۹/۲  
خرامان بگرد گلان بر تذرو خروشیدن بلبل از شاخ سرو... ۱۰۷۴/۴  
بگاهی که باد سپیده دمان بکاخ آرد از باغ بوی گلان ۱۵۲۱/۶<sup>۴</sup>

- ۱ - مولوی جمع «هست» یعنی موجود را هم با «ان» آورده است :  
این جهان نیست چون هستان شده و آن جهان هست بس پنهان شده - تعلیقات ص ۱۹۰
- ۲ - شواهد دیگر سخنها : ۵۶۹/۳ و ۱۶۳۲/۶ و ۱۷۰۰/۶ و ۲۱۴۲/۷ و جزاینها کشف المحجوب : راندن سخنها لطیف بر زبان ایشان. ص ۳۷
- ۳ - طبق حاشیه (نسخه پاریس) همچنین نسخه ش. ص ۱۵۱/۲. متن گلعذاران.
- ۴ - شاهدهای دیگر : گلان ۱۰۹۸/۴ و ۲۲۳۰/۷ و ۲۸۵۹/۹  
فخرالدین اسعد گرگانی، ویس و رامین :  
بشبگیران چنان نالم بزاری که بلبل بر گلان نو بهاری - ص ۱۱۳



درخت - درختان :

درختان بسیار با کشت و رز  
درختان بسیار و آب روان  
بره هست چندان که آید بکار

سرو - سروان :

گلستانش بر کند و سروان بسوخت

گیاه - گیاهان :

بیموزم اکنون ترا داروی  
گیاهان کوهی فراوان درود  
اگر بودن ایدر دراز آیدت  
گیاهان ز خشک و ز تر برگزید

گیاه - گیاهان<sup>۷</sup>

ز کشته بهر جای بر توده گشت  
ز تخم گیاهای کوهی خورد

کسی خود ندیده است از اینگونه مرز ۲۳۳/۱  
نشستنگه مردم نو جوان ۲۹۲/۲  
درختان بارآور سایه دار ۲۱۳۱/۷

بیکبارگی چشم شادی بدوخت ۲۹۲/۱

گیاهان فراز آرم از هر سوی ۱۸۳۳/۷  
بیفکند از او هرچه بیکار بود ۱۸۳۴/۷  
بتخم گیاهان نیاز آیدت ۱۸۷۱/۷  
ز پز مرده و هرچه رخنشده دید ۲۵۰۲/۸

گیاهها بمغز سر آلوده گشت ۳۷۱/۲

چو ما را بمردم همی نشمرد ۱۸۱۶/۷

تبصره - اگر اسم رستنی بمعنی مجازی هم بکار رفته باشد با «ان» جمع بسته شده است، گویا در این مورد توجه بمعنی مجازی کلمه است نه بخود لفظ چنانکه جمع نرگس بمعنی چشم با «ان» آمده است ولی جمع نرگس بمعنی حقیقی (گل) با «ان» دیده نشد.

۱ - مصراع اول در ۶۱۶/۳ تکرار شده است

۲ - شاهد های دیگر برای درختان : ۶۱۶/۳ و ۱۵۱۳/۶ و ۲۱۳۸/۷ و جز اینها

۳ - منوچهری دامغانی :

کبکان دری غالیه در چشم کشیدند

با دام بنان مقنعه بر سر بدریدند

۴ - نسخه دیگر : گیاهها و نسخه متن مرجع بنظر میرسد هم از جهت سبک سخن و هم از جهت استحکام شعر

۵ - در نسخه های مورد مراجعه اختلافی نیست.

۶ - رخنشده بمعنی تازه و تر استعمال شده است.

۷ - متن چنین لیکن در خور تأمل است و گیاهان مرجع بنظر میرسد - این اختلاف در وزن شعر هم تأثیر زیاد ندارد.

۸ - برای اطلاع از طرز استعمال «چو» رجوع شود ببخش یازدهم



## نرگس (چشم)

سینه مژه بر نرگسان دژم  
ز پیری خم آورد بالای راست  
گل (گونه و رخسار)

دو گل را بدو نرگس آبدار  
بمشکین کمند اندر افگند چنگ

۱۱ - اندامها - (اعضای بدن) بیشتر از اعضا و متعلقات بدن را (چه یگانه ،

چه جفت و چه بیشتر) به «ها» جمع بسته است:

همه سوی بهرام دارید روی  
سرانشان بریدم فگندم براه  
دوخواهرش رفتند از ایوان بکوی  
چو شیر ژبان هر دو آشوفته  
همه رویه‌هایشان چو روی هیون  
همه تن پر از سوی همرنگ نیل

لیکن جمع پاره‌یی از اندامها که یگانه است هم به «ان» و هم به «ها» در شاهنامه آمده است:

سر - سران :

دو خونی همان با سپاه گران  
سرانشان بریدم بشمشیر کین  
سران بریده سوی تن برید  
که از تن سرانشان جدا مانده ایم

برفتند آگنده از کین سران ۱۰۶/۱  
بشستم بیولاد روی زمین ۱۲۵/۱  
بنه سوی کوه‌هماون برید ۸۹۶/۴  
زمین را بخون گرد بنشانده ایم ۱۱۶۲/۵

۱ - بهترین دلیل برای رد نظر کسانی که برای زبان فارسی صیغه تشبیه قائل شده‌اند و کلمه «دو» را نشان تشبیه میدانند. زبان فارسی تشبیه ندارد و از دو ببالا جمع است نظیر زبان فرانسوی و انگلیسی چنانکه در این بیت در مصراع اول دو گل آمده است و در مصراع دوم گلان که هر دو یک معنی است در دو لفظ.

۲ - شاهدهای دیگر از استعمال سران : ۴/۱ و ۵۳/۱ و ۲۳۶/۱ و ۴۲۶/۲ و ۸۲۹/۳ و ۱۰۷۲/۴ و ۱۱۶۲/۵ و ۱۱۷۲/۵ و ۱۲۳۰/۵ و ۱۲۳۴/۵ و ۱۲۳۶/۵ و ۱۳۷۴/۵ و ۱۶۱۸/۶ و ۱۹۱۰/۷ و ۲۲۹۷/۸ و بسیاری دیگر.



سر - سرها :

چنین گفت «پیران» بلشکر که هین  
که چندان بزرگان ایرانزمین  
و اگر سر بمعنی بزرگ و سرور باشد ، چنانکه در قسمت دوم این گفتار آمد و چنانکه  
مخارید سرها ابر پشت زین ۷۲۴/۳  
بتوران بدادند سرها بکین ۹۱۳/۴  
جمع شده است :

امروز هم معمول است مطلقاً با «ان» جمع شده است :  
ز شهر و ز لشکر سران را بخواند  
سران را بریدی سر ، ایدر بمان  
سران سپه را همه گرد کرد  
سزاوار با او برامش نشانند ۴۳۷/۲  
که آمد که بر تو سر آید زمان ۸۶۳/۳  
بسی درد و تیمار لشکر بخورد ۹۲۶/۴

تن - تنان :

بفرمود شستن تنانشان نخست  
چو گردان مرا روی بینند تیز  
چو لشکر بیامد ز دشت نبرد  
روانشان پس از تیرگیها بشست ۵۳/۱  
ز ره بر تنانشان شود ریزه ریز ۴۹۳/۲  
تنان پر زخون و سران پر ز گرد ۶۹۳/۳

تن - تنها :

چوپیلان همه دشت بر یکدگر  
همچنین برخی از اندامها که جفت است گاهی به «ها» و زمانی به «ان» جمع  
شده است :  
فگنده ، ز تنها جدا کرده سر ۱۱۸۷/۵

دیده - دیده ها :

همه دیده هاشان بکردار خون  
همه رویهاشان چو روی هیون  
همی از دهان آمد آتش برون ۱۸۸۵/۷  
زبانها سیه دیده ها همچو خون ۱۸۹۲/۷

دیده - دیدگان :

برویش بدانگونه اندر شدم  
برسواپی اندر بمانیم و درد  
که با دیدگانش برابر شدم ۲۵۷/۱  
بپالایم از دیدگان آب زرد ۱۰۸۹/۴

۱ - شاهدهای دیگر برای سران ۸۶۳/۳ و ۱۱۳۰/۴ و ۲۰۶۰/۷ و ۲۵۵۱/۸  
گردن بمعنی سردار و سرکش را هم به «ان» جمع بسته اند :

نظامی :  
بدن زه گر گریبان را طرازی  
کنی بر گردنان گردنفرازی - خسرو شیرین ص ۱۹۵  
۲ - شاهدهای دیگر برای تنان : ۸۹۳/۴ و ۱۵۰۵/۶



## لب - لبان :

دو چشمش چو دو نرگس آبگون  
همی رفت خون از تن خسته مرد

لبانش چو بسد رخانش چوخون ۱۶۲/۱  
لبان پر زباد و رخان لاژورد ۲۸۲۵/۹

## لب - لبها :

تهمت بلبها بر آورد کف  
بزرگان ایران پر اندوه و درد

توگفتی که بستد ز خورشید تف ۴۲۵/۲  
رخان زرد و لبها شده لاجورد ۹۲۵/۴

## ابرو - ابروان :

پراز خشم سر ابروان پر زچین  
بیا تا بگردیم و کین آوریم

همی بر نوشتند روی زمین ۱۰۹/۱  
بجنگ ابروان پر زچین آوریم ۲۸۸۵/۳

## برو - بروها :

سپهبد بروها پراز چین بکرد  
دژم گشت و دیده پراز آب کرد

بدو گفت تو گرد اینها مگرد ۱۶۳۹/۶  
بروهای جنگی پراز تاب کرد ۲۲۱۸۴/۷

کلمه رخ را تنها با «ان» جمع بسته است :

سیه شد رخان دیدگان شد سپید  
رخان سیاوش چو خون شد زشرم

که دیدن دگرگونه بود از امید ۹۱/۱  
بیاراست مژگان بخوناب گرم ۴۵۴۰/۳

جمع «مژه» و «گیسو» هم جز به «ان» دیده نشد :

بزاری گرفتندش اندر کنار  
بسان زره بر گل ارغوان

رخان زرد و مژگان چو ابر بهار ۱۴۶۷/۶  
بر افکنده بد ماهرخ ، گیسوان ۷۱۸۳۰/۷

۱۲ - اسمهای دال بر وقت و زمان که در آنها تغییر واقع گردد اگر چه امروز به «ها» و «ان» هر دو جمع شود لیکن در شاهنامه به «ان» جمع شده است :

- ۱ - رجوع شود به ص ۱۸ همین بخش راجع بگوهر و گهر.
- ۲ - شاهد دیگر ابروان ۸۸/۱ . ۳ - شاهد دیگر بروها ۱۶۳۳/۶ .
- ۴ - از این بیت و نظایر آن معلوم میشود که رخ بمعنی گونه است نه بمعنی روی.
- ۵ - شاهد های دیگر برای رخان ۱۵۰/۱ و ۲۷۳/۱ و ۱۴۶۷/۶ و ۲۲۵۲/۷ و ۲۸۲۵/۹ و ۲۸۲۶/۹ .

۶ - شاهد دیگر برای مژگان ۴۵۴۰/۳

۷ - در این بیت سعدی جمع پهلوی - پهلوان آمده است :

خاراست بزیر پهلوانم

بی روی تو خوابگاه منجباب - غزلیات ص ۱۵



## روزگاران:

دریغا که شد روزگاران من  
همان گردش روزگاران بد  
که چشم بد از فرّ تو دور باد  
شبان:

شبّی از شبان داغدل خفته بود  
که روز و شبان<sup>۲</sup> بر تو فرخنده باد  
همان بزمش آید همان رزمگاه  
تبصره ۱ - غالباً در دو کلمه ماه و سال پیش از نشانه جمع «ان» یایی آمده

است:

کنون ماهیان اندر آمد به پنج  
زمانه براین نیز چندی بگشت  
چنین تا برآمد براین سالیان  
من این کین اگر تا بصد سالیان  
بر این سالیان، چهار صد، بگذرد  
در نظیر دو بیت زیر که ماهیان با «یک» و «هر» آمده شاید بتوان گفت «ان»  
علامت نسبت است نه نشانه جمع:

۱ - شاهد دیگر روزگاران ۱۴/۱

۲ - ممکن است در اینجا روز و شبان را یک کلمه مرکب بمعنی وقت و زمان دانست یا معطوف و معطوف علیه را در حکم کلمه واحد شناخت. رجوع شود بجمع دو اسم معطوف در همین بخش

۴ - نسخه دیگر ماهها

۳ - شاهد دیگر روز و شبان ۸۶۱/۳

۵ - مصراع اول این بیت در ۹۵/۱ تکرار شده است

۶ - در بیت مذکور همچنین در این بیت مولوی:

گشت مومن، گفت اورا مصطفی  
که امشبان هم باش تو مهمان ما - مثنوی دفتر ۵ ص ۸۳۲  
شاید بتوان گفت که «ان» نشانه نسبت است. رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.

۷ - شاهد های دیگری برای سالیان ۱۰۷۶/۴ و ۱۸۲۷/۷ و ۲۵۵۴/۸



از اینگونه هر ماهیان سی جوان از ایشان همی یافتندی روان ۳۶/۱  
 بر آمد براین بر یکی ماهیان برنجی نبستند یک تن میان ۱۲۲۹/۱  
 تبصره ۲ - این (ی) که در ظاهر زاید بنظر میرسد ، در مواردی دیگر هم هست  
 از جمله پس از «ان» و «گر» از نشانه های صفت فاعلی چون تازیان (تازان) ، کاریگر  
 (کارگر) و «ان» از علامتهای قید حالت - مانند نا گاهیان (نا گهان) ( رجوع  
 شود ببخش صفت و بخش قید)<sup>۲</sup>

۱۳ - در کلمه های مختوم به های غیر سلفوظ هنگام جمع به «ان» چنانکه امروز  
 هم معمول است ، هاء بدل بگاف شده است.<sup>۳</sup>

که تا شاه مژگان بهم بر نهاد ز سام نریمان همی کرد یاد ۲۴۴/۱  
 به رخسارگان چون سهیل یمن بنفشه دمیده بگردسمن ۱۰۷۶/۴

۱۴ - جمع کلمه های مرکب<sup>۴</sup> مانند امروز است یعنی :

الف : در مرکب اضافی علامت جمع را بمضاف افزوده است :

به گردان لشکرش آواز کرد که ای نامداران و مردان مرد ۶۹۴/۳

ب : در ترکیب وصفی نشانه جمع بموصوف اضافه شده است :

۱ - اسدی : کجا او (ماهی بال) گذشت این دگر ماهیان

گریزند و باشند تا ماهیان - گرشاسب نامه ص ۱۶۷  
 منوچهری : چون دید ماهیان زمستان که در سفر

نوروز مه بماند قریب مهی چهار - دیوان ص ۲۹  
 نظامی : چنان زی که زان زیستن سالیان

ترا سود و کس را نباشد زیان - شرفنامه ص ۸۵

۲ - در سخن سایر استادان نیز این یای زاید دیده میشود از جمله :

اسدی : در قید : گذر کرد از آنسوی خرگاهیان (محلّی است)

بتاتار زد خیمه نا گاهیان - گرشاسب نامه ص ۳۳۹

مولوی : در صفت : ده مناد دیگر بلند آوازیان

ترك و کرد و رومیان و تازیان - مثنوی دفتر ۲ ص ۲۳۳

منوچهری : در قید : باد سحرگاهیان کرده بود تفرقه

خرمن در و عقیق بر همه روی زمین - دیوان ص ۱۴۶

۳ - این کلمات در پهلوی بکاف ختم میشده و امروز کاف عربی بکاف فارسی تبدیل شده است .

۴ - رجوع شود بترکیب کلمه در همین بخش .

۵ - برای شواهد دیگر رجوع شود باقسام ترکیب در همین بخش .



به خورشیدرویان سپهدار گفت که این خواب را باز باید نهفت ۳۸/۱  
می آورد و رامشگران را بخواند وزایران نبرده سران را بخواند ۱۳۶۳/۵-<sup>۱</sup>  
ج - در مرکبی که بمنزله کلمه واحد باشد ( وصفی مقلوب - فعل واسم و جزاینها )  
علامت جمع بر آخر کلمه مرکب واقع شده است :

همه نیکیت باید آغاز کرد چو با نیکنامان بوی همنورد ۷/۱  
زخون ریختن دست باید کشید سر بی گناهان نباید برید ۱۳۴۷/۵-<sup>۲</sup>  
تبصره : در چند مورد شیوه‌هایی خاص در آوردن علامت جمع برای کلمه‌های  
مرکب بکار برده است :

الف - در چند بیت بجای « بدانندیشان » برخلاف قیاس « بدانندیشگان » آمده است<sup>۳</sup>  
چنین روز روزت فزون باد بخت بدانندیشگان را نگون باد بخت ۶۴/۱  
تو را هر چه خوردی فزاینده باد بدانندیشگان را گزاینده باد ۱۶۸۱/۶-<sup>۴</sup>  
ب - در این چند بیت برای صفت مفعولی جمع ، معمول جمع آورده است و این  
برخلاف قیاس مینماید : گوان زادگان بجای گوزادگان - امروز گوییم پهلوان زادگان  
از آنجا سوی قلب توران سپاه گوان زادگان<sup>۵</sup> برگرفتند راه ۱۲۱۹/۵  
کیان زادگان بجای کی زادگان - امروز گوییم شاهزادگان ( نه شاهان زادگان )  
کیان زادگان<sup>۶</sup> با جوانان من که هریک چنانچون تن و جان من ۱۵۲۰/۶  
به پیش گو ، اسفندیار آمدند کیان زادگان زار و خوار آمدند ۱۵۵۲/۶  
چنانکه در این بیت کیان زاده بجای کی زاده - امروز گوییم شاهزاده ( نه شاهان زاده )  
شاید منظور نژاد شاهان است یعنی پدران او همه شاه بوده‌اند :

۱ - برای شاهدهای دیگر رجوع شود باقسام ترکیب در همین بخش

۲ - شاهدهایی برای جمع کلمه مرکب از سایر استادان :

سیاستنامه : رابطها فرماید کردن و مدرسه‌ها از جهت طالب علمان - ص ۱۵

سیاستنامه : صاحب غرضان و ستمکاران آن کس را باز دارند - ص ۱۹

نظامی : که از بیدولتان بگریز چون تیر

سرا در کوی صاحب دولتان گیر - خسرو شیرین ص ۲۷۷

۳ - اگر ترکیب از بد و اندیشه ( صفت واسم ) باشد نه از بد و اندیش ( صفت و فعل ) باز هم

ترکیب مقتضی تخفیف است .

۴ - شاهدهای دیگر بدانندیشگان ۱۰۱۲/۴ و ۲۱۱۷/۷ و ۲۲۲۲/۷ و ۲۶۴۵/۸ و ۳۰۱۰/۹

۵ - نسخه دیگر : گرانمایگان ۶ - نسخه دیگر هم آزادگان



بیامد هم آنگاه نستور شیر نبرده کیان زاده پورزیسر ۱۵۲۶/۶

ج - در این سه بیت بجای این که نشانه جمع بر آخر موصوف آید بر آخر صفت آمده که خلاف قیاس است :

تن بیسران بجای تنهای بیسر ، سر بی تنان بجای سرهای بی تن :

که دندانیشان پیش شاه آورد تن بیسرانشان براه آورد ۱۰۷۲/۴

تن بیسرانشان فگندی بخاک زیزدان نداری همی ترس و باک ۱۱۹۷/۵

که بر کینه گه بر چوما را کشند سر بی تنانمان بایران کشند ۱۲۴۹/۵

د - در این بیت بجای این که علامت جمع بر آخر ترکیب اضافی آید بر مضاف آمده است : سران گراز بجای سرگرازان :

سر دشمنان تو بسادا بگاز بریده ، چنانچون سران گراز ۱۰۹۷/۴

ه - در مانده های این دو بیت نشانه جمع زاید بنظر می آید ( بمعمول امروز و قیاس سایر موارد )

چو گردان مرا روی بینند تیز زره بر تنانشان شود ریزه ریز ۴۹۳/۲

ز بس کشتگان اندر آن رزمگاه بریده سرانشان<sup>۲</sup> فگنده براه ۱۲۱۶/۵

و - گاهی نشانه جمع بر مضاف و مضاف الیه هر دو آمده است ( معمولاً بر آخر مضاف الیه آید )

بهرسو که رستم برافگند رخس سران سواران همی کرد پخش ۳۱۱۳۵/۴

فروریخت از باد و برگشت بیخت ۴۱۱۳۵/۴

چنان هم درفش سواران چین ۲۶۴۰/۸

۱۵ - جمع کلمه های غیر فارسی - کلمه های مستعار را ( اگر چه عده آنها بسیار کم است و همین مقدار را هم در مورد های خاص بکار برده است ) اصولاً بقاعده فارسی جمع بسته است :

الف - جمع با « ان »

که خورشید بعد از رسولان سه نتابید بر کس ز بوبکر به ۶/۱

۱ - نسخه دیگر : چو سرهای ماسوی ایران کشند . ۲ - بجای سرشان ۳ - نسخه دیگر : سران را سر از تن همی کرد پخش ۴ - نسخه دیگر : سر سروران همچو برگ درخت .



دورخ چون عقیق یمانی برنگ  
همان سام پور نریمان بده است  
حکیمان بسرفتند با او بهم  
مجو از دل عاسیان راستی  
گراز کاهلان یارخواهی بکار  
همه فیلسوفان ورا بنده اند  
بفرمود تا خادمان سپاه  
دگر مرکبان را همه کرد پی  
ب - جمع با «ها»

دهان چون دل عاشقان گشته تنگ ۴۳۸/۲  
نریمان گرد از کریمان بده است ۱۶۶۷/۶  
بدان تا نباشد سپهبد دژم ۱۸۱۶/۷  
که زان جستجو آیدت کاستی ۱۹۹۷/۷  
نباشی جهانجوی و مردم شمار ۲۰۲۷/۷  
بدانایی وی سرافکنده اند ۲۲۱۴/۷  
پدر را گذارند نزدیک ماه ۲۲۵۲/۷  
بشمشیر برید برسان نی ۱۶۵۴/۳-۲

فلکها یک اندر دگر بسته شد  
که او رسمهای پدر در نوشت  
بناهای آباد گردد خراب  
... بیاورد و با هدیه ها یار کرد

بجنبید چون کار پیوسته شد ۳/۱  
ابا سوبدان وردان تند گشت ۲۴۳/۱  
ز باران واز تابش آفتاب ۱۲۷۵/۵  
ده اشتر ز گنج درم بار کرد ۲۴۱۲/۸<sup>۴</sup>

۱۶ - از جمعهای عربی ، دو نوع وازهر کدام یکی چند بار درمورد خاص دیده میشود و سایر جمعهای عربی را بکار نبرده است :  
افعال : آثار ، ابیات ، انقاس<sup>۵</sup>

سراو را ستاینده کردار اوست  
نبیند کسی نامه پاریسی  
جهان سر بسر پر ز آثار اوست ۱۲۷۵/۵<sup>۶</sup>  
نوشته به ابیات صابار بسی ۲۸۶۸/۹<sup>۷</sup>

۱ - شاهد های دیگر : فیلسوفان ۱۷۷۹/۶ ، خادمان ۱۸۱۵/۷ و ۲۱۴۴/۷ و ۲۲۵۲/۷ ، حکیمان ۱۸۲۳/۷

۲ - شهید بلخی : ابر همی گرید چون عاشقان  
منوچهری :

حاسدان بر من حسد کردند و من فردم چنین  
۳ - شاهد دیگر رسمها : ۲۹۷۴/۹

۴ - کشف المحجوب : عقلها ص ۲۰ ، شریعتها ص ۲۲ ، علمها ص ۲۳ ، جزوها ص ۲۴ ، قوتها ص ۲۹ ، لونها ص ۳۲ ، آلتها ص ۳۶ ، معنیها ص ۳۷ ، زمانها ص ۴۱ ، شبهتها ص ۴۱ ، غیبتها ص ۷۶ ، برهانها ص ۸۱ ، ودیعتها ص ۸۱ ، فهمها ص ۹۶ ، آیتها ص ۹۷ ، محالها ص ۹۷

۵ - انقاس جمع نقس یعنی مرکب و مداد  
بیهقی : بوعلی را این ناخوش نیامد ، که آثار ادبار میدید ... تاریخ ص ۲۰۶

۷ - شاهد دیگر ابیات ۳۰۱۷/۹

۶ - شاهد های دیگر آثار ۱۲۷۴/۵ و ۲۵۶۷/۸



قلم خواست آن شاه و قرطاس خواست  
زمشک سیه سوده انقاس خواست ۲۲۵۳/۷ - ۲  
فعائل : طرایف ، طبایع :

بپذرفت چیزی که آورده بود  
طرایف بد و بدره و برده بود ۱۳۵۹/۵  
فسانه کهن بود و منشور بود  
طبایع زیبوند او دور بود ۱۵۵۴/۶

۱۷ - در بیت زیر ممکن است « خالان » تشبیه عربی (حالت رفعی) باشد یا جمع فارسی به « ان » و وجه دوم مرجح بنظر میرسد :

چوبندوی و گسته هم خالان بدند  
بهر کشوری بی همالان بدند ۲۹۱۷/۹  
۱۸ - در یک بیت ، جمع عربی را ، چنانکه شیوه پیشینیان است ، بسیاق فارسی دوباره جمع بسته است :

نبی آفتاب و صحابان<sup>۵</sup> چو ماه  
بهم بستنی<sup>۶</sup> یکدگر راست راه ۶/۱

۱ - مصراع دوم در ۲۸۴۵/۹ تکرار شده است. ۲ - شاهد دیگر انقاس ۱۸۲۸/۷

۳ - شاهد های دیگر طرایف : ۱۹۰۰/۷ و ۱۹۰۳/۷ و ۲۱۶۰/۷ و ۲۴۱۲/۸

بیهقی : آن طرایف که نزدیک امیر محمود فرستاده بودند ... تاریخ ص ۱۸۳

نظامی : ده دیگر به مندر و پسرش داد با آن طرایف دگرش - هفت پیکر ص ۷۷

۴ - مخاطب خسرو پرویز است که بندوی و گسته دایی (خال) او بودند.

۵ - صحابان جمع صحاب (جمع صاحب) بنقل مجمن ازولف

۶ - نسخه خاور نسبتی و نسخه ش بستنی

۷ - جمع فارسی بر جمعهای عربی از سایر استادان پیشین :

عجایب البلدان : از بازرگانان و مردم اهل بحث عجایبها بشنیدم - برگزیده نثر ص ۲۴

ترجمه تفسیر طبری : همه پیامبران و ملوک آن زمین بپارسی سخن گفتندی - برگزیده نثر ص ۲۸

ابومحمد بدیع بلخی : بیستان فضایلها مهنا  
بمیزان بدیهتها ممیز - برگزیده شعر ص ۴۳

منوچهری : بیابان در نورد و کوه بگذار  
منازلها بکوب و راه بگسل - دیوان ص ۵۲

فرخی : سرترا معجزاتهای قوی است  
زیر شمشیر تیز و زیر قصب - دیوان ص ۱۴

جمال الدین محمد بن عبدالرزاق :  
در همه اطرافهاش عصمت و عدل است

فخرالدین اسعد گرگانی : نبودی این عللهای زمانی  
کزو آید نباتی زندگانی - ویس و رامین ص ۳

بدست آرد کتبهای حکیمی  
عجایبها و قدرتهای یزدان « « ص ۵

طرایفها و دیبایهای زرکار « « ص ۱۰

کشف المحجوب : از مرکز پیدا شود عجایبها موالید از معدنیات. ص ۴۷

سیاستنامه : و این از عجایبهای دنیا است ص ۲۵ - و این حال هم از عجایبها دنیا است ص ۲۶ -

مفسدان دلیر شوند و احوالها پوشیده بماند ص ۱۵۱



۱۹ - « هردو » و « چهار » را به « هردوان » و « چهاران » جمع بسته است ولی

امروز در مفهوم مفرد و جمع آنها تفاوتی بنظر نمیرسد<sup>۱</sup>

بگشتند باردگر هردوان گرانمایه پولاد با پهلوان ۱۰۳۹/۴  
 فرود آوردندش از پشت زین بر او هردوان خواندند آفرین ۱۹۵۵/۷  
 بود دین و شاهی چو تن باروان بدین هردوان پای دارد جهان ۲۵۲۵/۸  
 بران بیست از ما چهاران بسیم اگر بازمانیم از این ناکسیم ۲۷۸۲/۹ - ۲  
 ۲۰ - « همدیگر » را نیز به « همدیگران » جمع بسته است (ظاهراً بدون تفاوت

معنی).

همه یکسره تیغ کین آختند به همدیگران اندر انداختند ۳۶۹/۲

۲۱ - اسم جمع را نیز گاهی جمع بسته است از جمله :

مردمان :

ز ماهی بود مردمان را خورش ندارند چیزی جز این پرورش ۱۹۰۷/۷  
 از آن مردمان تنگدل گشت شاه بخوبی نکرد اندر ایشان نگاه ۲۱۳۷/۷

۱ - شاید « ان » در موردی میآمده است که امروز کلمه‌ی مناسب با عدد میاوریم نظیر نفر، تن، تا و جز اینها مثلاً هردوان یعنی دونفر، دوتا و چهاران یعنی چهار نفر، چهارتا  
 ۲ - نسخه دیگر: بدین هردو بر پای باشد جهان ۳ - شاهد های دیگر برای هردوان :  
 ۶/۱ و ۳۱/۱ و ۳۳/۱ و ۹۶/۱ و ۵۴۹/۳ و ۱۳۸۴/۵ و ۱۶۳۰/۶

ابوشکور بلخی :

بهر نیک و بد هردوان یک منش بر از اندرون هردوان بد کنش - بنقل مجمن ص ۸۳

فخرالدین اسعد گرگانی :

بگوهر هردوان دخت دیران گلاب و یاسمن دخت وزیران - ویس و رامین ص ۳۱  
 بر او زیبا تر آمد زر و دیبا که بی آن هردوان خود بود زیبا - ویس و رامین ص ۳۳

مضمون این بیت سعدی :

بزیورها بیارایند وقتی خوب رویان را توسمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی - غزلیات ص ۲۷۸

۴ - مولوی :

پس نماز هر چهاران شد تباه عیب گویان بیشتر گم کرده راه - مشنوی - دفتر ۲ - ص ۳۴۳  
 ابن سینا : کتاب رگ : معتدل آمیزشی از این چهاران مردم بود - بنقل مسبک شناسی ج ۲ ص ۴۳

۵ - اسدی :

تبیره زنان پیش و بازیگران سران می دهند به یکدیگران - گرشاسبنامه ص ۴۲۱

۶ - شاهد دیگر برای مردمان ۲۳۰۶/۸

کشف المحجوب : همی بینیم مردمان را کی زیادت کنند آرایش طبیعت را - ص ۵۱



## لشکران:

و دیگر کز آن لشکران گران پراگنده برگرد توران سران ۱۹۳/۵ ح ۱-۲

۲۲ - «کس» اگر از مبهمات باشد و بر شخص نامعین دلالت کند، چنانکه امروز هم معمول است، به «ان» جمع بسته شده است:

ز چیز کسان سر بپیچید نیز که دشمن شود، دوست از بهر چیز ۱۳۴۷/۷  
ز چیز کسان دور دارید دست بی آزار باشید و یزدان پرست ۲۲۰۸/۷  
زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش ۲۲۹۷۰/۹

ولی هر جا که «کس» بمعنی گماشته، فرستاده و یکی از یاران و اطرافیان و منسوبان باشد، جمع آن با «ها» آمده است:

چو برجستنش (افراسیاب را) تیزبشتافتند فراوان ز کسهای او یافتند ۱۳۷۶/۵  
وز آن پس فرستاد کسها بروم بهند و بچین و بآباد بوم ۱۴۴۶/۶  
ز کسهای او پیش او بدمگوی که کمتر کنی نزد شاه آبروی ۲۴۰۰/۸  
به بند اند از آنسوی کسهای من سزد گر گشاده کنی پای من ۲۸۲۴/۹  
که کسهای بهرام یل را ببین فراوان برایشان بخوان آفرین ۲۸۳۱/۹  
کنون من ز کسهای آن نامدار چرا باز ماندم چنین سست و خوار ۲۸۳۱/۹

۱ - از حاشیه که طبق نسخه پاریس است و متن لشکر بیکران

۲ - عطار:

چون من آزادم ز خلقان جهان خلق آزادند از من بیگمان - منطق الطیر ص ۶  
و نیز خلقان - منطق الطیر ص ۷

۳ - در پاره‌ی موارد جمع «کس» (از مبهمات) به «ها» نیز در سخن پیشینیان دیده شده است:

یا آن کسها که بگرویدید... در ترجمه یا ایها الذین آمنوا - ترجمه تفسیر طبری ج ۲ ص ۳۷۳  
کشف المحجوب: آن کسها که ایدون گفتند که طبیعت بجملگی تباه نگردد. ص ۴۲

۴ - در ۲۰۷۹/۷ با تغییری مختصر در اول بیت تکرار شده است.

۵ - گشاده کردن بجای گشودن - رجوع شود ببخش فعل

۶ - شاهدهای دیگر: کسهای خویش ۱۲۱۹/۵ و ۱۸۵۸/۷، کسها ۲۰۷۹/۷ و ۲۸۸۶/۹  
فخرالدین اسعد گرگانی:

جوابش داد کز کسهای شاهم بدرگاهش ز پیشان سپاهم - ویس و رامین ص ۵۰  
نه روی ویس را هر گز ببیند نه با کسها و خویشان نشیند - ویس و رامین ص ۱۷۹



جهانجوی با نامور رام شد بنزدیک کسهای بهرام شد ۲۸۳۲/۹  
تبصره ۱ - این تفاوت در مفرد کلمه نیز بخوبی مشهود است لیکن این معنی  
از فرهنگ نویسان فوت شده است یا بنظر نرسید :

همی رفت رستم زواره پستش  
که او بود در پادشاهی کشتی<sup>۱</sup> ۱۶۸۹/۶  
برسام نیرم که زود آی ، بس ۱۲۶/۱  
کس<sup>۲</sup> آمد بر رستم از دیدگاه  
سپاهی دمان همچو کشتی برآب ۶۹۴/۳  
همان خیمه برپای و کس ناپدید ۲۷۸۷/۹-۴  
پرده سرای اندرون کس ندید  
چنانکه در مصرع اول بیت آخر « کس » بمعنی کسی ( با حذف یاء ) یا هیچکس  
است ولی در مصرع دوم یعنی اهل خیمه .

۱ - مرحوم بهار جمع « کس » را با هاء برای تحقیر دانسته و گوید : گاهی برای تخفیف یا  
توهین ذوی العقول و تشبیه آنها بجمادات ، جمع به « ها » آمده است و شواهدی در باره جمع  
« کس » به هاء از بلعمی ، بیهقی ، تاریخ سیستان و سیاستنامه در سبک شناسی مجلد اول و دوم  
آورده است از جمله : خبر باو برداشته بودند که در پادشاهی تو کسها اند ، بلعمی (۱) ، یاجوج و مأجوج  
و کسها که اندر ایشان خیر نیست ، بلعمی (۲) ، چون دانست که شهر نتوانم گشاد کسهای خویش  
بویرانی نواحی فرمان داد ، تاریخ سیستان (۳)  
لیکن با توجه ببخشی که گذشت نظر مرحوم استاد در خور تأمل است چنانکه در این عبارت  
از کشف المحجوب : تازیانه زدن آن کسان را که زنا کنند و بردار کنند آن کسان را که بر زمین فساد  
کنند ص ۷۲ - منظور از کسان بعضی گناهکاران است .

۲ - یعنی یار و مدد کار او ۳ - یعنی قاصد و فرستاده ۴ - شواهد دیگر : ۵۹۸/۳  
و ۶۷۵/۳ و ۱۰۱۳/۴ و ۱۱۹۰/۵ و ۱۲۲۳/۵ و ۱۹۷۲/۷ و ۲۹۳۸/۹ دوبار  
۵ - « کس » بمعانی مذکور در کلام سایر استادان هم دیده میشود از جمله :  
اسدی : که هر سو کس شاه بشتافتی  
فرخی : ناخوانده شعرهای دوجشن از پی دوجشن  
عطار : این سخن از وی کس قاضی شنید  
ابومنصور المعمری : بفرمان او نامه کرد و کس فرستاد بشهرهای خراسان - برگزیده نثر ص ۸  
بلعمی : کس فرستاد و ملک عرب بخواند ، از حیره - برگزیده نثر ص ۲۷  
بیهقی : سوی ما در نهان کس فرستاد و پیغام داد - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۸۸  
سیاستنامه : از در قاضی پنجاه کس آورد و او را بشرع نمیتوانست بردن . ص ۶۴ - چاشتگاهی فراخ  
کس امیر بطلب من آمد ... ص ۶۸ - چون کیکاووس کس برستم فرستاد که ... ص ۲۲۷

(۱) سبک شناسی ج ۱ ص ۶۶ (۲) سبک شناسی ج ۱ ص ۳۶۹ (۳) سبک شناسی ج ۲ ص ۶۰



در جمله یی نظیر « کسی ( یای وحدت ) در خانه نیست » اگر منظور این باشد که حتی یک نفر هم در خانه نیست ، جمله از حیث مصداق با جمله « هیچکس در خانه نیست » همانند است<sup>۱</sup>.

بیتهای زیرین هم شاهد استعمال « کس » بمعنی « کسی » و « هیچکس » است :

همه دشت خرگاه و خیمه است و بس      وزایشان بخیمه درون نیست کس ۱۳۲۵/۵  
 بچیز کسان کس میازید دست      هرآنکس که او هست یزدان پرست ۱۹۸۴/۷<sup>۲</sup>

تبصره ۲ - « کس » بمعانی مذکور ( جز در معنی مبهمات ) میتواند اضافه شود ولی اگر از مبهمات باشد قابلیت اضافه ندارد چه اضافه با ابهام سازگار نیست .  
 « کس » در حالت اضافه مانند « خویش » است در آن حالت<sup>۳</sup>.

تبصره ۳ - لفظ « کس » در معانی مورد بحث شبیه است با معنی مجازی کلمه « مرد » یعنی فرستاده ، گماشته و خادم چنانکه آورد :

چنین گفت کاین مرد بهرامشاه      بدین شاخ و این زور و این دستگاه ۲۲۳۷/۷  
 سبک مرد بهرام را پیش خواند      وز آن نامدارانش برتر نشاند ۲۶۲۲/۸-۴<sup>۵</sup>

۲۳ - ضمیر اشاره را به « ها » جمع بسته است ( خواه مرجع آدمی باشد و خواه جانداران دیگر و خواه سایر چیزها ) :

مرا با سپاهم بدان سو رسان      از اینها ( سپاهیان ) یکی را بدین سو ممان ۵۱/۱  
 نگر تا نباشی تو ز اینها ( ستمکاران ) و بس      که کس را ندیدند فریاد رس ۱۴۰۲/۵  
 چو رفتی به نخچیر آهو ز شهر      از آنها ( نخچیران ) به « هیشوی » دادی دو بهر ۱۴۶۰/۶

۱ - رجوع شود ببخش کنایات و بخش قید

۲ - سعدی : کس نیاموخت علم تیر از من      که مرا عاقبت نشانه نکرد - گلستان ص ۴۵  
 ۳ - چنانکه فرماید : بدو گفت من خویش گرسیوزم      بشاه آفریدون کشد پروزم - ۵۲۵/۳  
 ۴ - بلعمی : ملک مردی از آن خویش با او بفرستاد تا خبر بیاورد ، چون برفتند آن مرد ملک اندر مرغزار بردرختی بزرگ برشد - سبک شناسی ج ۱ ص ۴۱۸  
 فخرالدین اسعد گرگانی :

وز آن پس مرد و مال آمد ز قیصر      چنان کاید ز کهتر سوی مهتر - ویس ورامین ص ۱۳  
 چو بشنود این سخن مرد شهنشاه      ندید از دوستی رنگی در آن ماه - ویس ورامین ص ۷۱  
 سیاستنامه : پنج مرد خویش را با این ده اشتر باریب نامزد کرد . ص ۸۶  
 ۵ - لفظ « مرد » معنی مجازی دیگری هم دارد که در اضافه اسم از آن بحث خواهد شد .



سپهبد بروها پراز چین بکرد بدو گفت تو گرد اینها (سخنان) مگرد ۱۶۳۹/۶  
 ۲۴ - در چند بیت بخلاف قیاس و شیوه امروز بعد از کلمه « هر » لفظ جمع آمده است<sup>۲</sup> :

از ایشان همی یافتندی روان ۳۶/۱  
 به نیکی به هرداوران داوری ۱۳۹/۱<sup>۳</sup>  
 به هر کارها در سرانجام نیک ۱۲۹۹/۴  
 منم چون کنارنگ و شاهم تویی ۹۱۳/۴  
 ۲۵ - در جمع دو اسم ( یا صفت جانشین اسم ) معطوف بیشتر ، چنانکه امروز معمول است ، هریک را جدا گانه جمع بسته است<sup>۶</sup> :

خروش سواران و اسپان بدشت ز بانگ تبیره همی برگذشت ۱۳۱۲/۴  
 لیکن گاهی نشانه جمع را بر آخر یکی از معطوف یا معطوف علیه ( بیشتر بر آخر معطوف ) آورده است ( خواه در اسم بسیط باشد خواه در ترکیب وصفی یا اضافی ) :  
 الف - بر آخر معطوف علیه :

به پیلان گردونکش و گاو میش سپه را همی توشه بردند پیش ۵۰/۱  
 همه هر چه بود از بزرگان و خرد هم از راه نزدیک « هیشوی » برد ۱۴۶۰/۵<sup>۷</sup>  
 به نخچیر گوران و آهو بدشت همه یک مهی روز ایشان گذشت ۲۲۵۳/۷  
 جهودان و ترسا ترا دشمن اند دوروی اند و با کیش آهرمن اند ۲۵۲۳/۸

۱ - نسخه دیگر : بشاه جهان گفت کز دین مگرد سیاستنامه : قومی بسیار از ری و همدان ... بیامدند و بآنها پیوستند - ص ۲۹۱.  
 جمع ضمیر اشاره به « ان » هم برای مردم در سخن پیشینیان آمده است :  
 سعدی : پدر را گفتم از اینان یکی سربر نمیدارد که دو گانه پی بگذارد. گلستان ص ۶۴  
 ۲ - امروز معمولاً بعد از « هر » کلمه مفرد آید چون هر کار ، هر جهت ولی در قدیم بیشتر کلمات عربی بعد از « هر » را بصیغه جمع آورده اند چون هر جوارح ، هر اجزاء. رجوع شود به

مجمن ص ۱۶۱  
 نظامی : در هر اطراف کاو فتد خطری دانم آن را به تیز تر نظری - هفت پیکر ص ۲۰۱  
 سکندر چو دانست کز هر علوم فلاطون شد استاد دانش بروم - اقبالنامه ص ۹۲  
 ۳ - نسخه دیگر بجای بهر ، همه دارد ؛ - نسخه دیگر : هم آن کارها را  
 ۴ - رجوع شود بجمع دو کلمه معطوف در همین گفتار  
 ۵ - رجوع و مطابقت آنها با فعل ببخش اضافه و بخش فعل رجوع شود .  
 ۶ - در باره اضافه دو کلمه  
 ۷ - شاهد دیگر : بزرگان و خرد ۱۷۴۰/۶



## ب - بر آخر معطوف :

بدست خودش تاج بر سر نهاد  
اگر دشمن آید سوی من بپوی  
یکی دخت شاه سمنگان منام  
پیاده سپردار و ژوپین و ران  
بپرورده بودم تنش را بنار  
دو منزل همی کرد رستم یکی  
ایا گمشده بخت و بیچارگان  
بسی بوم و برها که ویران شده است  
همه جان و تنها فدا کرده اند  
زن و کودکانش بانگ برداشتند  
بسی خلعت و پندها دادشان  
درودشتها شد همه لاله گون  
ز نیک و بدیها بیزدان گرای  
همه کینه برداشتیم از میان

بسی پند و اندرزها کرد یاد ۱/۱۲۷  
تو با دیو و شیران مشو جنگجوی ۲/۳۳۹  
ز پشت هژبر و پلنگان منام ۲/۴۳۸  
شده انجمن لشکری بیکران ۲/۴۸۱  
برخشنده روز و شبان دراز ۲/۵۱۷  
نیاسود روز و شبان اندکی ۴/۹۱۵  
همه زار و غمخوار و آوارگان ۴/۱۰۰۰  
همه از دلیران ایران شده است ۴/۱۰۳۲  
دم از شهر توران برآورده اند ۵/۱۲۶۴  
بایرانیان جای بگذاشتند ۵/۱۳۴۱  
ز غم کرد یکسر دل آزادشان ۵/۱۳۷۹  
بدشت و بیابان همی رفت خون ۶/۱۵۲۷  
چو خواهی که نیکیت ماند بجای ۷/۲۰۷۳  
یکی گشت روسی و ایرانیان ۹/۲۷۵۴

## ۲۶ - همگان بمعنی همگان و عموم بکار رفته است :

که ما همگان این نبینیم رای  
اگر همگان باز جنگ آورید  
همه همگان رزمساز آمدیم  
که هر باد را ، تو بجنبی ز جای ۱/۶۸  
بکوشید و رسم پلنگ آورید ۳/۷۷۴  
بیاری ز راه دراز آمدیم ۴/۹۵۵

- ۱ - شاهدهای دیگر پند و اندرزها : ۳/۸۲۵ و ۴/۹۰۴ و ۵/۱۲۷۷ و ۶/۱۷۲۴ و ۸/۲۸۵۵
- ۲ - شاهد دیگر : سپردار و ژوپین کشان ۷/۲۱۷۴ ۳ - شاهدهای دیگر روز و شبان : ۳/۶۷۷ و ۳/۷۲۳ و ۴/۹۱۰ و ۵/۱۲۲۴ و ۶/۱۶۱۳ و ۷/۱۹۲۴ و ۷/۲۱۲۴ و ۷/۲۱۹۴
- ۴ - باینکه روز و شبان مکرر آورده است شب و روزان نیاورده و این خود قابل توجه است.
- ۵ - شاهد دیگر بوم و برها ۳/۸۳۱
- ۶ - شاهدهای دیگر زن و کودکانش ۶/۱۵۰۵ و ۶/۱۶۳۶ و ۶/۱۷۷۸ و ۷/۲۰۵۸ و ۷/۲۱۳۷ و ۹/۲۷۴۹
- ۷ - شاهدهای دیگر : چین و ترکان (= چینیان و ترکان) ۵/۱۳۵۱ ، خواهش و پندها ۶/۱۴۵۱ ، برده و بدره ها ۸/۲۳۲۶
- نظامی : نظر در جستنیهای نهان کرد حساب نیک و بدهای جهان کرد - خسرو شیرین ص ۴۲
- پراز کله شد کوی و بازارها دگرگونه شد سکه کارها - شرفنامه ص ۲۵۰



شما سر بسر همگنان همگروه میباشد از آن نامداران ستوه ۱۹۹۱/۴ - ۲  
و گاهی ضمیر جمع بآن اضافه شده است :  
ابا همگنانتان بترزان کند بشهر اندرون گوشت ارزان کند ۲۸۴۲/۹

۲۷ - سه واژه « پیشینگان » و « پیشگاهان » و « مردانگان » :  
در بیت زیرین پیشینگان را بجای پیشینیان ( معمول امروز ) آورده است :  
بآیین پیشینگان منگریسد بدین سایه سرو بن بغنویسد ۲ - ۴ ۱۵۰۰/۶  
و در این بیت پیشگاه ظاهراً بمعنی صاحب پیشگاه ( مناسبت متمکن و مکان ) مانند  
حضرت بکار رفته و به « ان » جمع شده است :  
چنان کرد خاقان که شاهان کنند جهاندایده و پیشگاهان کنند ۲۸۳۳/۹  
و در بیت زیرین « مردانه » را جمع بسته و « مردانگان » را بجای مردان ( معنی  
و صفی ) آورده است :  
زبان برگشادند فرزنانگان که ای سرفرازان و مردانگان ۲۴۷۸/۸  
۲۸ - گاه اسم جنس مفرد را در محل جمع بکار برده است :

۱ - شاهد های دیگر همگنان : ۷۵۷/۳ و ۸۷۵/۳ و ۱۸۹۶/۷ و ۲۴۶۴/۸ و جز اینها  
۲ - اسدی : سپهدار با خیل او همگنان گرفت از برش مویه غمگنان - گرشاسبنامه ص ۳۲۰  
بیهقی : همگنان را باید گفت تا گوش باشارت صاحب دیوان دارند - تاریخ ص ۴۹۳  
سیاستنامه : همگنان در ایستادند و خصمان را ... خشنود میکردند ص ۵۰ -  
نوشیروان هریک را بر اندازه خویش برخوان می نشانند تا همگنان نشستند - ص ۲۵۷  
این کلمه جمع همگن مخفف همگین است ( حاشیه برهان قاطع ) نه ترکیب هم + کن  
( دستور فرخ ص ۱۳۰ ) مفرد آن چنین آمده است :  
ناصر خسرو : کاین خلق خدای را بیند برعرش بروز حشر همگین - دیوان ص ۳۱۳  
» بی گمان گردی اگر نیک بیندیشی که بدل خفته است این خلق همی همگین - دیوان ص ۳۴۲  
قافیه شعر منقول از اسدی نیز مؤید این نظر است ، چنانکه سهمگین هم سهمگن آمده است :  
و چیزها اندر این نامه بیابند که سهمگن نماید - مقدمه شاهنامه ابومنصور المعمری بنقل  
برگزیده نشر ص ۱۰

۳ - نسخه دیگر : در قافیه مصراع دوم : بگروید .  
۴ - راجع بعیب قافیه رجوع شود ببخش یازدهم .  
۵ - سیاستنامه : چنان خواندم در کتب پیشینگان که ... ص ۱۹  
که از صحف پیشینگان درس گیر - شرفنامه ص ۲۷  
[ نظامی : گاه از لوح ناخوانده عبرت پذیر



پرستنده گفتند با یکدگر  
 پریچهره ، هر پنج ، بشتافتند  
 چو شد گرسنه تیزپران عقاب  
 چنین بود آیین شاه جهان  
 زدد<sup>۳</sup> تیز دندان تراز شیر نیست  
 فراوان درم گرد کرد و نخورد  
 که آمد بدام اندرون شیر نر<sup>۱</sup> ۱۵۹/<sup>۱</sup>  
 چو با ماه جای سخن یافتند<sup>۱</sup> ۱۶۲/<sup>۱</sup>  
 سوی گوشت کردند هریک شتاب<sup>۱</sup> ۴۱۱/<sup>۲</sup>  
 چنین بود رستم سرپهلوان<sup>۲</sup> ۴۱۵/<sup>۲</sup>  
 که اندر دلش بیم شمشیر نیست<sup>۳</sup> ۶۳۸/<sup>۳</sup>  
 پراگنده گشتند از آن مرز مرد<sup>۴</sup> ۲۵۲۲/<sup>۸</sup>

۲۹ - جمع عدد - رجوع شود ببخش عدد .

۱ - چنین است در نسخه ش ۲ - بجای سرپهلوانان

۳ - بجای دندان ۴ - بجای مردان یا مردم

۵ - نظامی : آدمی از حادثه بی غم نیند

برتر و برخشک مسلم نیند - مخزن الاسرار ۸۶



## گفتار سوم : ترکیب

### ۱ - چگونگی ترکیب

بطور کلی ترکیب دویا چند کلمه بردو گونه است<sup>۱</sup> : یکی ترکیب ، بی واسطه حروف چون ترکیب اضافی ، وصفی و مزجی . دیگری ترکیب ، با واسطه یکی از حروف مانند ترکیبهای عطفی<sup>۲</sup> و پاره‌یی از ترکیبها گاهی با واسطه حرف و گاه بی واسطه ساخته شود مانند ترکیبهای تکراری و اتباعی .

تبصره - دو حرف در اینگونه ترکیب بکار میرود : یکی واو عطف دیگر الفی که ظاهراً معنی الصاق و اتصال دارد و برخی کسان الف وقایه‌اش خوانده‌اند و میتوان بمنزله واو عطفش دانست .

### ۱ - ترکیب بی واسطه حروف :

۱ - ترکیب اضافی که در گفتاری جدا گانه بحث خواهد شد<sup>۳</sup> .

۲ - ترکیب وصفی که در بخش صفت خواهد آمد .

۳ - ترکیب مزجی :

الف - ترکیب مزجیی که مفهوم عطفی دارد و در کثرت استعمال علامت عطف

حذف شده است<sup>۴</sup> - :

- ۱ - ترکیب کلمه با پیشوند و پسوند از این بحث خارج است و در بخشی جدا گانه خواهد آمد .
- ۲ - در این تعریف و تقسیم از دبستان فارسی (ص ۱۴ و ۱۵) و دستور کاشف (ص ۱۸ تا ۲۱) نیز استفاده شده است اما میرزا حبیب و کاشف ترکیب وصفی را جزو ترکیب اضافی دانسته‌اند .
- ۳ - همین بخش - گفتار اضافه ؛ - چه ترکیب مقتضی چنین تخفیفی است ، نظیر شتر مرغ ، شتر گاو پلنگ ، گلشکر ، جوگندمی که غالباً ترکیبهای عطفی در کثرت استعمال باین صورت درآید چنانکه گویند : لیلی مجنون و خسرو شیرین نظامی یا شیرین فرهاد وحشی ، یوسف زلیخای منسوب بفردوسی و نظایر اینها - اگر در پاره‌یی از این ترکیبات معنی وصفی توهم شود و بگویند شتر مرغ یعنی مرغی که از حیث گردن چون شتر است در تمام موارد نظیر سر کنگبین ، شتر گاو پلنگ ، گلشکر و لیلی مجنون ، چنین گمانی جایز نیست .
- ۴ - ترکیب آحاد و عشرات را در عدد از این قبیل باید شمرد مانند چهارده ، هفده و هجده .



نگاری نگارید بر خاک پیش همیادون بسان سر گاو میش ۴۹/۱  
 ب - ترکیب مزجیی که معنی عطف ندارد بلکه لفظ دوم برای تمیز یا توضیح کلمه  
 نخستین است<sup>۱</sup>:

چنین گفت سیمرغ با پور سام که ای دیده رنج نشیم و کنام ۱۳۸/۱

۲ = ترکیبهای دیگر:

۱ - ترکیب عطفی:

الف - ترکیب عطفی با واو عطف:

۱ - ترادفی:

کنون گشت بر من چنین بد گمان ۱۱۲۴/۴<sup>۲</sup>  
 ترا زاین تگاپوی گرم گداز ۱۱۲۴/۴  
 زمین گشت جای نشیم و نشست ۱۸۹۴/۷

بدادم به بیژن دل و خان و مان  
 رهاند مرا زاین غمان دراز  
 زیاجوج و مأجوج گیتی برست  
 ۲ - تباینی:

بما ماند بسیار سود و زیان ۱۷۸/۱  
 همه بند گانیم و ایزد یکی است ۱۹۴/۱  
 همی برگرایم کم و بیش اوی ۱۷۸۷/۶<sup>۳</sup>

ز گنج بزرگ افسر تازیان  
 از اوی است نیک و بد و هست و نیست  
 که من چون رسولی شوم پیش اوی  
 ۳ - تناسبی:

نبیند بدانگونه کس کارزار ۱۳۱۲/۵  
 به دشت و بیابان همی رفت خون ۱۵۲۷/۶<sup>۴</sup>  
 گاهی علامت عطف حذف شده و ترکیب بصورت

برآمد ز آورد گه گیر و دار  
 در و دشتها شد همه لاله گون  
 تبصره - در اینگونه ترکیب<sup>۵</sup> گاهی علامت عطف حذف شده و ترکیب بصورت  
 ترکیب مزجی درآمده است:

مرا سودمندی به کم بیش توست ۶۰۹/۳  
 غم و شادمانی به کم بیش توست ۱۹۳۸/۷

سپاه و زر و گنج من پیش توست  
 تن و جان ما سر بسر پیش توست

۱ - ترکیبات عدد در طبقه مات نیز از اینگونه است مانند چهارصد و هفتصد.  
 ۲ - شاهد های دیگر خان و مان ۱۴۷/۱ و ۱۱۲۸/۴

سیاستنامه: پیرانه سربخت و دولت مرا دوست گرفت و خان و مان پراز زر خواهد شد - ص ۱۰۲  
 ۳ - همچنین رجوع شود بحاشیه ۱ صفحه بعد  
 ۴ - شاهد های دیگر: برو بوم ۳۱۷/۲، دارو گیر ۱۰۲۰/۴

۵ - ترکیب عطفی



همانا که تا رستخیز این سخن میان بزرگان نگردد کهن ۱۶۴۶/۶  
 شد آمد بیفزود نزدیک اوی برآمیخت با جان تاریک اوی ۲۴۰۳/۸  
 بنا براین در ترکیب عطفی اگر علامت عطف حذف شود، ترکیب مزجی خواهد بود.

ب - ترکیب عطفی با الف وقایه که میان دو کلمه آید :

سراپای بستش بکردار یوز چه سود از هنرها چوبرگشت روز ۱۰۸۲/۴  
 زهرسو خروش تگاپوی خاست زخون ریختن بردرش جوی خاست ۱۱۳۱/۴  
 هر آن گوهری کش بها خوار بود کما بیش هفتاد دینار بود ۲۸۸۰/۹

۲ - ترکیب تکراری ( تکرری ) :

الف - ترکیب تکراری بی الف وقایه :

این ترکیب از تکرار لفظ حاصل شود و بیشتر معنی حال و کثرت و مبالغه دهد :  
 سپاه پراکنده شد جفت جفت همه نام ایرج بد اندر نهفت ۸۷/۱  
 لب از چاره خویش درخند خند چنین تازیان تا بکوه سپند ۲۳۵/۱  
 بیابان بی آب و گرمای سخت کز او مرغ گشتی بتن لخت لخت ۳۳۶/۲  
 همی رفت بر خاک بر ، خوار خوار ز شمشیر کرده یکی دستوار ۲۹۷۶/۹-۲-۳

توضیح - در این ترکیب گاهی لفظی را با محذوف آن آورد :

سوم روز خوان را بمرغ و بره بیاراستش گونه گون یکسره ۳۲/۱

۱ - فخرالدین اسعد گرگانی :

بزاری رفت خواهم چند گاهی درنگ من بود کم بیش ماهی - ویس ورامین ص ۲۴۷  
 مسعود سعد سلمان : چه گفت کوه : بیک لحظه ام برافشاندی  
 گر از جبلت من مال و سوزیان شد می - دیوان ص ۵۱۲  
 نظامی : دین چو بد نیابتوانی خرید کن مکن دیو نباید شنید - مخزن الاسرار ص ۷۹  
 بر کوه شدی و میزدی دست افتان خیزان چو مردم مست - لیلی مجنون ص ۶۶

۲ - در نسخه ش جزو ملحقات است ص ۲۶۸/۱

۳ - شاهدهای دیگر : ریز ریز ۴۸۹/۲ و لخت لخت ۱۲۲۶/۵

اسدی : بباغی تماشاکنان گرد گرد درون رفت تارخ بشوید ز گرد - گرشاسبنامه ص ۲۰۴  
 نظامی : همه چیزی ار بنگری لخت لخت بسیختی برون آید از جای سخت - شرفنامه ص ۵۲  
 عطار : زان نیارم کردجان خوش خوش نثار تا مگر او خود بفرماید بیار - منطق الطیر ص ۱۹۳



بپرسید و گفت از کجایی بگوی چه بودی و چون آمدی پویه پوی ۱۱۱۸/۴<sup>۱</sup>

ب - ترکیب تکراری با الف وقایه :

ز دریای گیلان چو ابر سیاه      دماذم بساری رسید آن سپاه ۱۲۵/۱  
روارو برآمد که بگشای راه      که آمد نو آیین گوتاجخواه ۶۷۷/۳  
همی رفت مردم ز دریا و کوه      بنزدیک برنا ، گروهها گروه ۱۹۳۸/۷<sup>۲</sup>

توضیح - این ترکیب گاهی در مورد اسم صوت بکار رود که برخی آن را « ترکیب آهنگی » خوانده و نوعی جدا گانه پنداشته اند<sup>۳</sup> :

از آن چاکچاک عمود گران      شد آهن بکاردار چاچی کمان ۸۸۵/۴  
چاکچاک گرز آمد و تیغ و تیر      ز خون یلان دشت گشت آبگیر ۳۷۰/۲

۳ - ترکیب اتباعی ( اهمالی ) :

ترکیب اتباعی ( یا الفاظ مزدوج<sup>۴</sup> ) عبارت است از ترکیب لفظ با مهمل آن<sup>۵</sup> که از اینگونه ترکیب تنها یک نمونه در شاهنامه دیده شده<sup>۶</sup> :

تهمت بزابلستان است و زال      شود شهر ایران کنون تال و مال ۹۰۶/۳  
شد از بی شبانی رمه تال و مال      همه دشت تن بود بی دست و یال ۱۰۴۴/۴<sup>۷</sup>

۱ - نظامی: چه سازیم تختی چنین خیره خیر      که بروی شود دیگری جایگیر - شرفنامه ص ۲۳۳  
۲ - شاهدهای دیگر: گروهها گروه ۱۰۵/۱ ، دهاده ۱۲۵۶/۵ دماذم ۱۶۰۰/۶

نظامی: وقت بیاید که روارو زنند      سکه ما بردرمی نوزند - مخزن الاسرار ص ۱۲۲  
گیتی و آسمان گیتی گرد      بر در تو زنند بردا برد - هفت پیکر ص ۴  
درهم آمیختیم خندا خندا      من و چون من فسانه گویی چند - هفت پیکر ص ۲۹۳

۳ - دبستان فارسی و دستور کاشف که بر تقسیمات دیگرشان هم ایرادهایی وارد است .  
۴ - نهج ص ۷۴۴ و بعد      ۵ - دبستان ( ص ۱۵ ) فلان و بهمان ، هیچ و پوچ را و کاشف ( ص ۲۰ ) فلان و بهمان را و نهج ( ص ۷۴۶ ) داس و دلوس ، خراب و بیات را نیز جزو الفاظ مزدوج و اتباع دانسته اند .

۶ - این ترکیب گاه با واو عطف و گاهی بی واو بکار رفته است :

حافظ: وقت است کز فراق تو و سوزانندرون      آتش در افکنم بهمه رخت و پخت خویش - دیوان ص ۱۹۷  
نظامی: طفل چهل روزه کرمژ زبان      پیر چهل ساله بر او درس خوان - مخزن الاسرار ص ۷۲  
و در این ترکیب گاهی بین تابع و متبوع فاصله افتاده است :

عطار: منتظر بنشسته نی کارونه بار      تاروند از چاه وزندان سوی دار - منطق الطیر ص ۱۴۰



## ۲ - ترکیب اسم

اسم مرکب ممکن است یکی از این صورتها ترکیب شود :

## ۱ - ازدو اسم :

الف - مضاف ومضاف الیه :

رخانش چو گلنار و لب ناردان  
رزخم تبرزین و از بس ترنگ  
در خانه جامه نابرید

ب - مضاف الیه ومضاف :

بدو اندرون زعفران و گلاب  
بیامد بنزدیک پرده سرای  
چنان ننگش آمد زکار هجیر

ج - مشبه به ومشبه ( مضاف الیه ومضاف در اضافه تشبیهی ) :

به پیش سپاه اندرون پیلتن  
چنین گفت شبرنگ بهزاد را  
همه دختران شاد و خندان شدند

د - معطوف علیه ومعطوف :

نگاری نگارید بر خاک پیش  
همیدون بسان سر گاومیش  
ه - دو اسم که یکی دیگری را توضیح و تفسیر کند یا ظرف ومظروف باشند<sup>۳</sup> :

بگفت این و در پشت شبرنگ شد  
بچهره بسان شباهنگ شد<sup>۴</sup>

## ۳ - ازدو فعل :

الف - دو فعل امر ( یا ریشه فعل ) ( ترکیب عطفی یا تکراری ) :

- ۱ - شاهد دیگر : گلنار ۱۹۳۰/۷
- ۲ - شاهد های دیگر : خاور خدای ۷۸/۱ ، پرده سرای ۱۰۱/۱ ، خوناب ۵۴۰/۳ و ۲۹۹۴/۹
- سروبن ۱۰۷۱/۴ ، سمنبرگ ۱۰۷۱/۴ ، ایرانزمین ۱۰۸۵/۴ ، باده کاس ( کاسه باده ) ۲۵۱۸/۸
- ۳ - چنانکه آن دو اسم در صورت اضافه شدن ، اضافه توضیحی یا ظرفی سازند ، رجوع شود بگفتار چهارم همین بخش - حالت اضافه اسم
- ۴ - شباهنگ : آهنگ کنگده در شب نظیر شبگرد و سحرخیز : ستاره سحر ( شعری )



دهاده خروش آمد و داروگیر  
سپنج است گیتی پر از آی و رو  
بره گیورا دید پژم-رده روی  
ده و دار برخاست از رزمگاه  
هوا پرکرگس شد از پیر تیر ۱۲۰/۱  
کهن شد یکی دیگر آرند نو ۲۲۹/۱  
همی آمد آسیمه سر، پوی پوی ۱۱۰۴/۴  
هوا شد بکردار ابر سیاه ۱۶۲۳/۶  
ب - از دو مصدر مرخم (یا ماضی مطلق) :

شد آمد بیفزود نزدیک اوی  
برآمیخت با جان تاریک اوی ۲۴۰۳/۸  
ج - مصدر مرخم و مصدر :

بآمد شدن راه کوتاه کنید  
روان را سوی روشنی ره کنید ۱۴۳۸/۵  
د - ماضی و امر (یا ریشه فعل) :

همانا که تا رستخیز این سخن  
بپوشید رستم سلیح نبرد  
اگر شاه با شاه جوید نبرد  
چرا باید این لشکر و دارو برد ۱۳۵۳/۵  
۳ - از دو صفت :

همه نیک و بد زیر فرمان اوست  
تروخشک یکسان همی بد رود (مرگ)  
بدین نیکیری نیز درویش نیست  
همه دردها زیر درمان اوست ۱۲۴/۱  
وگر لابه سازی سخن نشنود ۲۱۱/۱  
بگفتن مرا رای کم بیش نیست ۲۱۷۳/۷  
۴ - از اسم و فعل (ریشه فعل) :

۱ - شاهد های دیگر : گیرودار ۳۹۳/۲ و ۱۳۱۲/۴ ، روارو ۶۷۷/۳ ، تکاپوی ۱۱۳۱/۴ ،  
پویه پوی ۱۱۷۳/۵ ، ده و دارو بند و بکش ۱۳۵۵/۵ ، دهاده ۲۵۷/۱ و ۱۳۵۶/۵ و ۲۶۲۶/۸ ،  
پوی پوی ۲۷۳۵/۹

۲ - نظامی : پای شد آمد بسر انداخته  
تا ستد و داد جهانی که هست  
۳ - شاهد های دیگر : جستجو و گفتگو ۳۶۴/۲

۴ - این بیت با مختصری تغییر در مصراع اول ، در ۲۰۸/۱ هم آمده است .  
۵ - شاهد های دیگر : نیک و بد و هست و نیست ۱۹۴/۱  
فخرالدین اسعد گرگانی :

بزاری رفت خواهم چند گاهی  
درنگ من بود کم بیش ماهی - ویس ورامین ص ۲۴۷  
۶ - برخی کسان این ترکیب را ترکیب مخفف اسم با صفت فاعلی داند ولی تعریف متن درست تر است .



از این ترکیب بیشتر صفت‌های فاعلی و گاهی صفت‌های مفعولی و اسم‌های دیگر ساخته شود<sup>۱</sup> از جمله :

سواران ایران و توران گروه... ۲۱۲۳/۵  
 ندارم بمرگ آبچین و کفن ۲۱۲۶/۷  
 زن و کودکانشان پیردند اسیر ۲۷۴۹/۹

ز شبگیر تا شب برآمد زکوه  
 به پیمان که چیزی نخواهی زمن  
 زخون سران دشت گشت آبگیر

### ۵- از اسم و صفت<sup>۱</sup> :

الف : اسم مقدم باشد :

وز آن جایگه سوی دیو سپید

ب - صفت مقدم گردد :

همان گاوکش نام برمایه بود  
 هم آتش بوردی بآتشکده

ج - صفت مسند اسم باشد :

رسنده ددان را همه بنگرید  
 دگر آنکه بود او ز تخم زراسپ

### ۶- از اسم و پیشوند<sup>۲</sup> :

همی گشت برگرد آن شارسان  
 پس آن ماه را شاه پدرود<sup>۳</sup> کرد

### ۷- از اسم و پسوند<sup>۴</sup> :

گلستان که امروز باشد بیمار  
 چو آمد بنزدیکی باژگاه  
 پراندیشه شد مایه و ر جان شاه  
 بیارم سپاهی ز ترکان و چین

بدستی ندید اندر آن خارسان ۱۳۲۶/۵<sup>۴</sup>  
 تن خویش تار و برش بود کرد ۱۶۷/۱

تو فردا چنی گل ، نیاید بکار ۳۰۷/۲  
 هم آنکه بیامد ز توران ، سپاه ۷۴۳/۳  
 از آن ایزدی کار و آن دستگاه ۱۴۰۵/۵  
 که بنگاهشان بر نتابد زمین ۱۵۰۵/۶<sup>۶</sup>

۲- شاهدهای دیگر شبگیر ۴۹۹/۲ و

۴- برای توضیح این

۱- برای تفصیل رجوع شود ببخش صفت

۳- برای تفصیل رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند. ۱۷۲۴/۶

ترکیب و شواهد رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند

۶- شاهدهای دیگر بنگاه ۱۲۴۷/۵ و ۱۳۵۱/۵

در آرزوی تو چون پدر مرد - لیلی مجنون ص ۲۰۶

۵- از «پ» + درود. نظامی : رخت از بنه گاه این سرا برد



## ۸ - از مصدر یا اسم مصدر با پسوند :

نشستنگهی ساخت شاه یمن  
بیاراست رامشگهی شاهوار  
یکی جای دارم براین تیغ کوه  
پرستشکده گشت از ایشان بهشت  
همه نامداران شدند انجمن ۱/۷۴  
شد ایوان بکردار باغ بهار ۲/۴۷۲  
پرستشگهی نیز دور از گروه ۵/۱۳۹۱  
ببست اندر او دیو را زردهشت ۶/۱۵۰۰

## ۹ - از عدد و اسم :

مرا و را زدوشیدنی چارپای<sup>۲</sup>  
پدر بود در ناز و خز و پرند  
زهر یک هزار آمدندی بجای ۱/۲۸  
مرا (زال را) برده سیمرخ در کوه هند ۱/۱۷۱

## ۱۰ - از قید و پسوند :

ستاره شم ، چون بر آشفت شاه  
همان میزبان را یکی زیرگاه<sup>۵</sup>  
بدوگفت ، کای نامور پیشگاه<sup>۳</sup> ۷/۱۹۱۰  
نهادند و بنشست نزدیک شاه ۷/۲۱۷۰

## ۱۱ - از دو قید :

همه سیستان پیشباز<sup>۷</sup> آمدند  
شبستان همه پیشباز<sup>۷</sup> آمدند  
برنج و بدرد و گداز آمدند ۲/۵۱۴  
بدیدار او بزمساز آمدند ۳/۵۳۵<sup>۸</sup>

## ۱۲ - از دو اسم و پسوند :

کنیزك ببرد آبدستان<sup>۹</sup> و طشت  
زدیدار مهمان همی خیره گشت ۷/۲۱۷۰

- ۱ - شاهدهای دیگر نشستگه : ۲/۶۱۶ و ۴/۱۱۱۴ و ۵/۱۱۴۸ و ۵/۱۱۹۰ و ۷/۲۱۶۰
- ۲ - شاید گفته شود چارپای صفت جانشین اسم است اما باید دانست که اولاً امروز چارپای نوعی از حیوان را گویند و صورت اسم دارد ثانیاً غالب اسمها از اوصاف گرفته شده است حتی مرد (ازمرت) و نام زال (یعنی پیر بمناسبت رنگ موی)
- ۳ - پیشگاه بمعنی حضرت و دربار از قبیل مکان بجای متمکن (حال و محل) و نیز رجوع شود به ص ۳۷ همین بخش
- ۴ - شاهد دیگر پیشگاه ۴/۱۰۶۶ و ۸/۲۱۸۲
- ۵ - زیرگاه بمعنی کرسی (صندلی)
- ۶ - شاهدهای دیگر زیرگاه ۵/۱۳۳۱ و ۶/۱۷۸۷
- پیشان بمعنی پیشگاه ظاهراً از ترکیب پیش + آن (نسبت) . عطار :
- گرجازت باشد از پیشان مرا زود فرمایند شرح آن مرا - منطق الطیر - ص ۲۳۹
- و نیز پیشان - منطق الطیر ص ۲۴۲
- ۷ - بنا برآنکه « باز » قید اعاده و تکرار باشد و اگر بمعنی « ب » حرف اضافه باشد ( رجوع شود بحرف اضافه ) ترکیب قید و حرف است .
- ۸ - شاهد دیگر پیشباز ۳/۷۰۳
- ۹ - آبدستان مرکب است از آب + دست + آن ( پسوند نسبت ) یعنی مضاف و مضاف الیه و علامت نسبت بمعنی آفتابه



چونان خورده شد مرد سهمان پرست بیاسد گرفت آبدستان بدست ۲۷۳۵/۹<sup>۱</sup>

۱۳ - گاهی با افزودن « ه » بر آخر اسمی اسم دیگر ساخته شود ( صاحب المعجم

این هاء را های تخصیص میخوانند<sup>۲</sup> ) :

کوهه = تپه و بلندی ( از کوه ) :

بدو گفت رو لشکر آرای باش بر آن کوهه ریگ بر پای باش ۱۶۸۹/۶

کوهه - برجستگی پشت شتر و پیل که امروز کوهان گویم :

بفرمود کاووس تا گیو و طوس بیستند بر کوهه پیل کوس ۴۷۳/۲<sup>۳</sup>

چشمه - چشم :

چو چشمه بر ژرف دریا بری بدیوانگی ماند این داوری ۹۵۸/۴

دسته - دست :

کتایون بشد با پرستار شصت یکی دسته تازه نرگس بدست ۱۴۵۷/۶<sup>۴</sup>

۱۴ - با افزودن این « ه » بر آخر پاره‌یی از صفتها نیز اسم ساخته میشود :

سپیده - سپید :

سپیده چو از کوه سر بردم شد آن دامن تیره شب<sup>۵</sup> نابدید ۱۱۷۹/۵

سبزه - سبز :

چوبشنید بهرام از آن سو کشید<sup>۶</sup> همه دشت پرسبزه و آب دید ۲۱۴۶/۷

### ۳ - در کلمه مرکب اجزای ترکیب استقلال ندارند :

جزء‌های ترکیب را معنی اصلی باقی نمی‌ماند و از مجموع ترکیب مفهوم واحدی ایجاد میشود بطوری که کلمه مرکب در حکم مفرد است<sup>۷</sup> و مفهوم ترکیب مورد نظر است نه اجزای آن. بنابراین ممکن است کلمه، بکلمه مرکبی اضافه یا توصیف شود که

۱ - شاهد های دیگر آبدستان ۲۵۰۹/۸ و ۲۹۳۵/۹ از عنصری ( یا سنایی ) :  
طشت زرین و آبدستان خواست بازوی شهریار را بر بست - دیوان عنصری ص ۱۴۵

۲ - المعجم ص ۱۸۵

۳ - شاهد های دیگر کوهه ( کوهان ) ۱۰۴/۱ و ۱۰۹/۱ و ۴۷۳/۲ و ۲۴۸۱/۸

۴ - گاهی  
۵ - برای توضیح  
کلمه دسته با حذف مضاف الیه نیز بکار رفته است رجوع شود به اضافه اسم

۶ - برای توضیح درباره این  
« آن » بر سر نکره موصوف رجوع شود به ص ۲ همین بخش

۷ - و نیز رجوع شود بجمع کلمه های مرکب و معطوف  
فعل رجوع شود ببخش یازدهم



گاهی خود از اجزای ترکیب آن است، از اینگونه استعمال در شاهنامه نمونه‌هایی دیده شد. از این قبیل:

- کارناتندرست - کارنادرست - کار خطا:
- چنین گفت یکروز کز مرد مسست نیاید مگر کار ناتندرست ۲۸۳۱/۹
- روان تندرست - روان درست، روان سالم:
- نماند، روان تندرست و جوان<sup>۱</sup> مبادش روان و مبادش زبان ۲۳۹۳/۸
- گهر بی هنر زار و خوار است و مسست بفرهنگ باشد روان تندرست ۲۴۵۴/۸
- بیت ناتندرست - بیت نادرست - بیت ناسالم:
- نگه کردم این نظم و مسست آدم بسی بیت ناتندرست آدم ۱۵۵۴/۶
- کردار بد گوهر - کردار بد - کردار زشت:
- نگر تا ز کردار بد گوهرت چه آرد جهان آفرین برست ۱۲۰۶/۵
- زیانکارتر کار - کار زیان آور:
- ز گیتی زیانکارتر کار چیست که بر کرده آن<sup>۲</sup> بیاید گریست ۲۲۱۵/۷-۲
- ناجوانمرد مرد - دون همت:
- که توران شه (سلم) آن ناجوانمرد مرد نکه کن که باشاه ایران چه کرد! ۲۶۱/۱
- همی گفت هر کس که این بد که کرد؟ مگر قیصر آن ناجوانمرد مرد ۲۰۵۵/۷
- سرکوهسر - سرکوه:
- یکی دیده بان بر سرکوهسر برآمد برآورد از انبوه سر ۱۱۵۷/۵
- سربادسار - بادسر، مغرور<sup>۴</sup>:
- ستوده نباشد سربادسار براین داستان زد یکی هوشیار ۶۴۰/۳
- نگونسار سر و سرنگونسار - سرنگون:
- زاسپ اندر آمد نگونسار سر شد آن شیردل پیر سالار فر ۲۵۵/۱
- یکی باد برخاستی پر ز گرد درفش مرا سرنگونسار کرد ۵۶۴/۳

۱ - نسخه دیگر: نماند ز ناتندرستی جوان.

۲ - کرده بجای کننده بکار رفته است

۳ - این بیت در ۲۵۵۶/۸ تکرار شده است

۴ - رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند



سر جادوان را نگوئسار کرد چنان اختر خفته بیدار کرد ۱۳۴۸/۵<sup>۱</sup>  
 دل شاد کام و دل ناشاد کام - دل شاد و دل ناشاد :

نوندی برافگند نزدیک سام که برگشتم از شاه ، دل شاد کام ۲۱۴/۱  
 خردمند پیری و « برزین » بنام دل او شد از شاه ، ناشاد کام ۲۱۶۱/۷  
 بالای کوه پیکر - بالای بلند - قامت چون کوه :

تھمتن یکی گرز زد بر سرش که خم گشت بالای که پیکرش ۲۳۲/۱<sup>۲</sup>  
 بدآهو<sup>۳</sup> - زشت و ناپسند : نیاید جز آن چیز کاندرا خورد ۱۵۴۵/۶  
 « گرز » بدآهوش گفت از خرد نگر تا بدآهو چه افگند بن ۱۵۴۵/۶  
 فراز آمد از شاهزاده سخن

روی دژم<sup>۴</sup> - روی ناخوش ، روی ناخوب : که برگوی تا از که دیدی ستم ۴۵/۱  
 بدو گفت مهتر به روی دژم

ناباکدار ( اگر متن درست باشد ) ، بی باک : که ای نامور مرد ناباکدار<sup>۵</sup> ۱۵۸۸/۶  
 چنین داد پاسخ و را گر گسار  
 شتروار بار<sup>۶</sup> بار شتر :

یکی تاج پرگوهر زرنگار زگستردنی صد شتروار بار<sup>۷</sup> ۵۶۹/۳

۱ - شاهد دیگر سرنگوئسار ۲۵۲۲/۸

ص ۲۶۵/۱ ۳ - آهو خود مرکب است - یعنی ناخوب ، عیب - رجوع شود ببخش پیشوند

و پسوند ۴ - دژم خود ترکیبی است از دژ - بد - رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند

۵ - نسخه دیگر : که ای نامور شه گزیده سوار ۶ - شتروار یعنی بار شتر نظیر خروار رجوع

شود ببخش پیشوند و پسوند ۷ - ممکن است در این موارد توهم استعاره شود مثلاً در کار

ناتندرست کار را شخصی تصور کرد و ناتندرستی را صفت او دانست ولی این فرض بعید است و گاهی این نوع کلام معنی استعاره را تحمل نکند چه پایه استعاره بر تشبیه است و در تشبیه شباهت و مناسبتی لازم .

گاهی هم میتوان صفت مرکب را جانشین اسم فرض کرد و مثلاً کار ناتندرست را کار مرد ناتندرست پنداشت ولی در تمام موارد چنین فرضی صادق نیست چنانکه روان تندرست در بیت ۱۵۵۴/۶ تحمل این معنی را ندارد .

در پاره‌ی موارد احتمالات دیگر هم پیش می‌آید ولی درست‌تر آن است که گفته شود :

در مرکب توجهی بجزء‌های ترکیب نیست ، چنانکه همه جا با مرکب چون مفرد عمل شده است ( از جمله جمع کلمه‌های مرکب ) .

بقیه در صفحه دیگر



ولی گاه اجزای ترکیب را از یاد نبرده از تکرار آنها خودداری کرده است :  
 شتروارها نار و سیب و بهی ز گل دسته ها کرده ، شاهنشاهی ۲۱۳۲/۷

بقیه حاشیه از صفحه پیش

اینک شاهدهایی چند از استادان دیگر :

الف : از فخرالدین اسعد گرگانی : دل جگر خون - نام بد نام :  
 که کارم رفته است از دست بیرون از این غصه دلی دارم جگر خون - ویس ورامین ص ۱۲۰  
 بدان را بد بود روزی سرانجام بماند نامشان جاوید بد نام - « « « ۵۰۳  
 ب : از نظامی : جانداوری جان - سخن تندرست :

ای سخت مهر زبانهای ما بوی تو جانداوری جانهای ما - مخزن الاسرار ص ۲۰  
 سخن جان است و جانداوری جان است مگر چون جان عزیز از بهر آن است - خسرو شیرین ص ۳۱  
 سخن در تندرستی تندرست است که در سستی همه تدبیر سست است - خسرو شیرین ص ۲۲۷

ج : از حافظ : سر بلحد نهادن چشم - بسته شدن چشم - مردن :  
 چشم زان دم که زشوق تو نهاده سر بلحد تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود - دیوان ص ۱۳۹  
 در عربی هم این مورد را نوعی از تجرید یا اطلاق عام در خاص دانسته اند ( از افادات استاد فروزانفر ) چنانکه در قرآن کریم آمده است : سَبَّحَانَ الَّذِي اسْرٰى بَعْبَدَهُ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَى الْمَسْجِدِ الْاَقْصٰى ( سورة اسراء آیه ۱ ) و اسراء خود بمعنی شبروی است .

د : در محاوره : چاه بثرالعلم ، سنگ حجرالاسود ، صداع الراس ، درد سردرد ، دو خروار بار و نظیر اینها .

از مواردی که کلمه مرکب نیست و معنی کنایه یا استعاره را تحمل میکند این چند بیت است :  
 زبانی که اندر سرش مغز نیست اگر در بیارد همان مغز نیست ۱۱۶۴/۵  
 یعنی زبانی که سر دارنده آن مغز ندارد ...

دلی که ندارد تن شاه دوست نباید که باشد و را مغزو پوست ۲۳۹۹/۸  
 یعنی دلی که تن مربوط بآن دل شاه دوست نیست ...

چو با خستگی چشمها برگشاد ( رستم ) بدید ، آن بداندیش روی شغاد ۱۷۳۷/۶  
 که بداندیش صفت شغاد است نه صفت روی او ( البته توهم اینکه صفت رستم باشد بسیار بعید و ناپسند است . توان گفت که ضرورت شعر موجب تقدیم و تأخیر شده و در اصل چنین است : بدید آن روی شغاد بداندیش را )

در این گونه موارد هم گاهی میتوان با تأویل بمصدر همان تجرید را تصور کرد چنانکه :  
 سر بی مغز داشتن زبان ، یعنی هرزه بودن زبان ، تن شاه دوست نداشتن دل ، یعنی شاهدوست نبودن دل .

عطار : نیم پشه در سر نمرود کرد مغز آن سرکشته دل پردود کرد



## گفتار چهارم : حالت‌های اسم

### ۱ - ۲ : حالت فاعلی و حالت مفعولی<sup>۱</sup>

۱ - درباره فاعلیت اسم مطلبی که اینجا درخور ذکر باشد بنظر نرسید .

۲ - گاهی ، چنانکه شیوه پیشینیان است ، در جایی که چند مفعول بیواسطه باشد

« را » مفعولی ( علامت مفعول صریح ) را بآخر هریک از مفعولها درآورد :

خرد را و جان را همی سنجد او در اندیشه سخته کی گنجد او ؟ ۱/۱

۱ - میرزا حبیب اصفهانی ( دبستان پارسی ص ۲۴ ) و غلامحسین کاشف ( دستور کاشف ص ۳۸ ) حالات اسم را تحت عنوان « حیثیت اسماء » آورده اند و گویند : حیثیت اسم یعنی اعراب آن در جمله . سپس برای اسم سه حالت اضافه و عطف و ربط شمرده اند . کاشف گوید ( ص ۴۱ ) : آخر اسم در اضافه مکسور است ( مضاف بودن را از حالات اسم دانسته است نه مضاف الیه بودن را ، چنانکه در دستور استادان و دستور دکتر خیامپور و جز اینها آمده است ) و در عطف مضموم ( مقصود واو عطف است ) و در ربط ( اتصال بضمایر و حروف ندا و یای نسبت و یای مصدری و واو و کاف تصغیر ) باقتضای محل متحرک . میرزا حبیب آورده است ( همچنین کاشف ص ۴۱ ) : « مدار کلام در هر زبان بر فاعلیت و مفعولیت و اضافه است . » ( دبستان ص ۲۵ ) . ( حالت ندا را چنانکه دیدیم در هر زبان بر فاعلیت و مفعولیت و اضافه است . ) استاد قریب ( دستور ص ۳۷ ) و ادیب طوسی ( دستور ص ۸۲ ) همچنین حیثیت ربطی اسم دانسته اند . استاد قریب ( دستور ص ۳۵ ) اسم را دارای چهار حالت : فاعلیت ، مفعولیت ، استادان مؤلف دستور زبان فارسی ( ج ۱ ص ۳۵ ) اسم را دارای چهار حالت : فاعلیت ، مفعولیت ، اضافه و ندا دانسته اند و بسیاری دیگر همین تقسیم آخر را پذیرفته اند ( دکتر دهقان ، دیهیم ، دستور حسن و جز اینها ) که ما هم آن را برگزیدیم ولی دکتر خیامپور ( دستور ص ۲۷ ) گوید : « نقشی که کلمه در جمله انجام میدهد حالت کلمه گوئیم » و آورد : « اسم را دوازده حالت است : فاعلی ، مسند الیهی ، مسندی ، مفعول صریحی ، مفعول غیر صریحی ، اضافی ، ندایی قیدی ، عطفی ، بدلی ، تمیزی و وصفی . »

از این حالت‌های دوازده گانه آن هفت نخستین تفصیل همان چهار حالت است ، حالت‌های وصفی و عطفی و قیدی حالت اصلی اسم نیستند و بهمین جهت در صفت و ربط و قید هر منظوری که لازم باشد بحث میشود برای دو حالت دیگر یعنی بصورت تمیز یا بدل در آمدن اسم حقاً بحثی در دستور لازم است ( اما نه بصورت حالات اصلی اسم ) و ما این بحث را در بخش یازدهم خواهیم آورد .



خرد را و جان را که یارد ستود؟ و گر من ستایم که یارد شنود؟ ۲/۱  
 نخواهند جز تو کسی تخت را کله را و زیبایی و بخت را ۲۱۰۴/۷  
 ۳- چون چند مفعول بیواسطه را بطریق عطف آورد، گاه چنانکه امروز معمول  
 است نشانه مفعولی بآخر واپسین مفعول آید و از سایر مفعولها بقرینه حذف شود:  
 بدان دژ فرستاد کاووس را همان گیو و گودرز و هم طوس را ۳۸۹/۲  
 بیاورد زین و لگام و سپر لگام و سپر را همی زد بسر ۵۱۹/۲  
 ۴- بیشتر، چنانکه امروز هم معمول است، رای مفعولی در شاهنامه حذف شده  
 است (با قرینه و بی قرینه) ۱-۲:

ترا بویۀ دخت مهرباب خاست سپهبد چو شایسته بیند پسر (را)  
 کنون رزم سهرباب ورستم (را) شنو نهادند انگشت (را) بر چشم و سر  
 زخونشان فروزنده آتش بمرد شهنشا لهراسپ (را) در شهر باخ  
 بدو گفت یزدان (را) سپاس ای جوان  
 دلت (را) خواهش سام نیرم کجاست ۲۱۲/۱  
 سزد گر برآرد بخورشید سر (را) ۲۴۹/۱  
 دگرها (را) شنیدستی این (را) هم شنو ۴۳۳/۲  
 ببردند برکوه آن تاجور (را) ۶۷۳/۳  
 چنین باد کنش (را) خوار نتوان شمرد ۱۵۶۰/۶  
 بکشتند و شد روز ما تار و تلخ ۱۵۶۰/۶  
 که دیدم ترا شاد و روشن روان ۱۵۷۴/۶

۱- حذف راء از بعض مفعولها بقرینه مفعول دیگر، شیوه جدیدتر و تکرار آن برای هریک  
 از آنها سبک قدیمتر است چنانکه در نظم و نثر قرن چهارم تکرار آن فراوان است از جمله:  
 مقدمه شاهنامه ابومنصوری: سپاس و آفرین خدای را... و نیک اندیشان را و بدکرداران را  
 باد افراه برابر داشت. ص ۲۰ چاپ قزوینی.

محمد بن ایوب طبری در رساله استخراج: و حرکات فلک را و کواکب را سبب همه چیزی  
 که در عالم سفلی حادث شود کرده - برگزیده نثر ص ۵۰

سیاستنامه: ابوللال را و حمدان را و ابوزکارا و ده تن دیگر را از رؤسان ایشان بگرفتند  
 ص ۲۷۸

۲- استاد همایی در مقدمه التفهیم نویسد: این حذف دو گونه است یکی با قرینه و اختصاری  
 دیگری بی قرینه و اختصاری چون سایه او (را) نصف النهار خوانند، ما آن (را) آوریم که اتفاق  
 ایشانست ص سر

۳- تار و تلخ ترکیب تناسبی نظیر کورو کبود در شعر مولوی:

بهر خوردن جز که آب آنجا نبود روز و شب بد خر در آن کور و کبود - مثنوی - دفتر ۵ - ص ۹۴۷



۵- گاهی رای مفعولی زاید یا برای تأکید آمده است<sup>۱</sup> و این بیشتر پس از مفعول

بواسطه و در قافیه هاست :

من از بهر این نامه شاه را      بفرمان بسر بسپرم      راه را ۱۱۰۷/۴  
ز بهر زن وزاده و دوده را      نپیچید روان مرد فرسوده را ۲۵۹۴/۸  
همی یزد گرد شهنشاه را      بتر خواهی از ترك بدخواه را ۳۰۰۰/۹<sup>۲</sup>

۶- « مر » بر سر فاعل و مفعول ( بیشتر در مفعول ) ظاهراً برای تأکید<sup>۳</sup> :

الف- پیش از فاعل و ضمیر فاعلی :

پسر گر بنزدیک تو بود خوار      مراو هست<sup>۴</sup> پرورده کردگار ۱۳۷/۱  
منوچهر فرمود تا برنشست      مرا آن پاکدل مرد یزدانپرست ۱۴۱/۱  
مراین دست<sup>۵</sup> و گلرنگ در زیر من      که آید برگرز و شمشیر من ؟ ۲۹۶/۱  
زایات غراً دوره سی هزار      مرا آن جمله در شیوه کارزار بهم ص<sup>۶</sup> ۴  
گرازباد جنبان شود کوهسار      بجنبد ابرزین مرا آن نامدار ۴۹۵/۲<sup>۷</sup>

ب- پیش از مفعول صریح :

مکش سرمراکت سرانجام کار      بگیرد بخون منت روزگار ۹۰/۱  
جهان مرترا داد یزدان پاک      زتابنده خورشید تا تیره خاک ۸۰/۱  
مراورا دهم دختر خویش را      سپارم بدو لشکر خویش را ۱۵۲۸/۶  
زهرگونه نیرنگها ساختند      مرا آن درد را چاره شناختند ۳۲/۱  
تهمتن بسیچید مرجنگ را      برافراشت از کین دل تنگ را ۶۹۵/۳

۱- برای تفصیل رجوع شود بمبحث تأکیدات بخش یازدهم

۲- سنایی : از پی دوست را و دشمن را      علم جان را به و عمل تن را - تعلیقات مشوی ص ۸۲  
مولوی : گفت تدبیر آن بود کان مرد را      حاضر آریم از پی این درد را      »      »      ص ۸

۳- مرحوم بهار برای « مر » در حالت مفعولی شواهدی آورد و گوید : « مرا گمان چنان است که « مر » در اصل از علامات احترام مانند « حضرت و مولی » و ازین دست ها بوده است و رفته رفته صورت ادات بخود گرفته است » ( سبک شناسی ج ۱ ص ۴۰۰ ) اما در سخن فردوسی چنین مفهومی نیست      ۴- نسخه ش : کنون هست      ۵- در این مصراع حذفی هست ، اصل آن چنین است : مراین دست ( مرا ) و گلرنگ زیر من ، یا مراین دست ( دست من ) و گلرنگ زیر من

۶- و استادان ج ۲ ص ۱۳      ۷- نسخه دیگر : بجنبانم از زین من آن نامدار



گرفتند سر یکدگر در کنار بیارید گودرز خون بر کنار ۴/۹۳۱-۲  
 ۷- در بیت زیر بجای رای مفعولی «ب» آمده است. (ممکن است رای مفعولی را محذوف و باء را برای تأکید دانست) :

در ایوان آن پیره سر، پرهنر بزایی به کیخسرو نامور ۳/۶۵۲

۸- گاهی علامت مفعولی (مفعول بواسطه) حذف شده است (آزمون = برای آزمون یا بین مضاف و مضاف‌الیه فاصله افتاده است، دست آزمون را) هر اسپی که دیدی بنیروی ویال فگندی بگردنش خم دوال نهادی براو دست را، آزمون شکم بر زمین بر نهادی هیون ۲/۴۴۴

۹- گاه بجای علامت مفعول بواسطه، نشانه مفعول بیواسطه آورد<sup>۲</sup> چنانکه کلمه بصورت مفعول‌له عربی درآید :

کنون، آزمون را، یکی کارزار بسازیم تا چون بود روزگار ۴/۱۰۲۹  
 ۱۰- در این بیت نشانه مفعول بیواسطه و بیواسطه هر دو حذف شده است :  
 کنون ای خردمند روشن روان بجز (ب) نام یزدان مگردان زبان (را) ۴/۹۶۰

### ۳- حالت اضافه

۱- تتابع اضافات<sup>۴</sup> (پشت هم آمدن اضافه) :

همه بنده خاک پای توایم همه پاک زنده برای توایم ۲/۹۹

۱- شاهد های دیگر مرمر ۷/۱، مرآن دخت او را ۲۰۲/۱ و جز اینها  
 ۲- ترجمه تفسیر طبری : روا باشد خواندن و نبشتن تفسیر قرآن بیارسی مرآن کسی را که او تازی نداند - برگزیده نشر ص ۳۸

۳- رجوع شود بمعانی «را» حرف اضافه بخش هفتم

۴- کاشف (ص ۵۴) و قویم (ص ۱۶) گویند : تتابع اضافات بیش از سه جایز نیست، ولی در کلام استادان بیش از سه اضافه هم دیده شده است. استاد همایی در مقدمه مصحح مصباح الهدایه (ص ۵۴) نوشته اند : «این ترکیب را در معانی عرب منافی با فصاحت کلام میدانند اما در نثر فارسی... گاهی مطبوع و متداول بوده» و شاهی از کتاب نقل کرده اند : «چه بقدر آنکه بحاله جمال جزوی حادث متغیر فانی متعلق شود، از مشاهده جمال کلی ازلی ثابت باقی متعوق گردد». نهج الادب شاهد این حالت را بیتی بنام مولوی آورده است :

کیخسرو سیاوش کاووس کیقباد  
 ناصر خسرو : دست خداوند باغ خلق دراز است  
 گویند کز فرنگس افراسیاب زاد - نهج ص ۶۶۱  
 برخسک و خار همچو بر گل و سوسن - دیوان ص ۳۳۵



درخانه جامه نابرید به گلشهر بسپرد پیران کلید ۶۱۲/۳  
 که روزی نوآیین و جشنی نو است شب زادن شاه کیخسرو است ۶۷۰/۳  
 ابا زال سام نریمان بهم بزرگان کابل همه بیش و کم ۷۶۷/۳  
 پذیره شدش رستم زال سام سپاهی گشاده دل و شاد کام ۱۳۷۹/۵  
 بیامد دوان تا بایوان رسید رخ زال سام نریمان بدید ۱۶۶۱/۶

۴- چند قاعده درباره اضافه کلمات :

الف - هرگاه مضاف متعدد باشد (عطف چند مضاف) ، چنانکه امروز هم معمول است ، آخرین مضاف را کسره دهد ( اضافه کند ) :

بجانب و سر شاه سوگند خورد بخورشید و شمشیر و دشت نبرد ۱۶۹۵/۶  
 سپاه و زر و گنج من پیش توست مرا سودمندی بکم پیش توست ۶۰۹/۳

ب - کلمه های مختوم به « ه » غیر ملفوظ در اضافه :

امروز هنگام اضافه در اینگونه کلمه ها بجای کسره مضاف یای مکسور تلفظ کنند که چون این تلفظ در وزن شعرو کتابت اثری ندارد تحقیق آن در زبان فردوسی برای ما میسر نیست از جمله :

مرا دل سراسر پراز مهر توست همه توشه جانم از چهر توست ۳۲/۱  
 زمین پایه تاج و تخت تو باد فلک سایه فرو بخت تو باد ۸۷۴/۴  
 ستم نامه عزل شاهان بود چو درد دل بی گناهان بود ۱۹۲۱/۷  
 و گاهی چنان مینماید که بضرورت شعر فک اضافه شده است و امروز بیشتر بجای علامت اضافه در تلفظ یای ملین آورند که تلفظ آن نیز در زبان فردوسی برای ما معلوم نیست :

دو فرزند من از دو گوشه جهان برای سان گشادند بر من نهان ۸۴/۱  
 چگونه نباشیم امروز شاد که داماد ما شد نبیره قباد ۶۰۶/۳  
 نبیره فریدون شبان پرورد زرای بلند این کی اندر خورد ۶۷۵/۳  
 بدان داد ما را کلاه بزرگ که بیرون کنیم از رسته میش ، گرگ ۱۴۹۶/۶  
 بپوشید جامه پرستش ، پلاس خرد را برای گونه باید سپاس ۱۴۹۶/۶  
 جهان ویژه کردم بفر خدای بکشور پراکنده سایه های ۱۵۴۴/۶

۱ - چند شاهد دیگر : پیوسته خون ۳۸۹/۲ ، باره دژ ۷۵۸/۳ ، باره هردومرد ۱۶۹۰/۶



پذیره فرامرز شد با سپاه (شاه کابل) بشد روشنائی زخورشید و ماه ۱۷۴۴/۶  
همچنین است در کلمه های عربی :

چو شعبه مغیره ، برفت از گوان که آید بر رستم پهلوان ۲۹۷۵/۹

ج - در کلمه های مختوم به « ای » ( هر چند امروز با حذف یاء هم بکار روند )  
هنگام اضافه ، بقاعده کلی کسره اضافه بر اصل کلمه افزوده شود ( قس جمع )<sup>۳</sup> :

همه بنده خاک پای توایم همه پاک زنده برای توایم ۹۹/۱  
زمین و زمان خاک پای تو باد همان تخت پیروزه جای تو باد ۱۳۱/۱

د - کلمه های مختوم به « ا » بقیاس کلمه های مختوم به « ای » پیش از  
اضافه یای مکسور گیرند - ( قس جمع )<sup>۳</sup>

با براندر آورده بالای اوی زمین کوه تا کوه پهنای اوی ۸۱/۱  
درازا و پهنای آن ده کمند بگرد اندرش طاقهای بلند ۷۶۱/۳<sup>۴</sup> :

ه - در کلمه هایی که به « ئوی » ختم میشوند ( اگر چه امروز بحذف یاء هم معمول  
باشند ) هنگام اضافه بقاعده کلی کسره اضافه بر اصل کلمه درآید ( قس جمع )<sup>۵</sup> :

اگر ماه جویی همه روی اوست و گر مشک بویی همه موی اوست ۱۵۰/۱

و - بر آخر کلمه های مختوم به « ئو » بقیاس کلمه های مختوم به « ئوی » بهنگام  
اضافه یای مکسور درآید ( قس جمع )<sup>۵</sup> :

۱ - شاهد های دیگر : نبیره منوچهر ۶۳/۱ و ۷۵۱/۳ ، نبیره جهاندار ۱۸۷/۱ و ۵۱۰/۲  
و ۱۲۸۸/۵ و ۱۹۲۵/۷ و ۲۹۷۳/۹ و ۳۰۰۵/۹ ، نبیره فریدون ۳۱۲/۲ و ۶۷۵/۳ و ۱۲۸۲/۵  
و ۱۳۰۰/۵ ، نبیره سپهدار ۱۳۰۳/۵ ، نبیره پشنگ ۱۴۰۱/۵ و جز اینها  
فخرالدین اسعد گرگانی :

گیا هر چند خود روید بیستان دهندش آب در سایه گلستان - ویس و رامین - ص ۲۸  
فرخی سیستانی :

چگونه ، جایی ، جایی چو بوستان ارم چگونه شهری ، شهری چو بتکده فرخار - دیوان ص ۶۴  
۲ - این قاعده درباره تایی مدور عربی که در فارسی بصورت تایی کشیده یا های مختفی بکار  
می رود نیز معمول است :

مولوی : یاری ده در مرمره کشتیش  
» : تریه آن آفتاب روشنیم  
گر غلام خاص و بنده گشتیش - مثنوی دفتر ۵ ص ۹۴۸  
ربی الاعلی از آن رو میزنیم - مثنوی دفتر ۵ ص ۹۶۲

۳ - رجوع شود به ص ۱۱ ۴ - شاهد دیگر . دریای آب ۱۲۹۰/۵ ۵ - رجوع شود به ص ۱۳



... وزاو بچه شیر بیرون کشید همه پهلوی ماه درخون کشید ۲۲۳/۱  
 ز - کلمه مختوم به «و» یا «ی» بقاعده کلی هنگام اضافه کسره گیرد (قس  
 جمع) ۱:

۱ - مختوم به «و»:  
 که ای خسرو خسروان جهان  
 برون رفت آن پهلوی نيمروز  
 غودیده بشنید دستان سام  
 پناه دلیران و پشت مهان ۲۹۴/۱  
 زپیش پدر گرد گیتی فروز ۳۳۵/۲  
 بفرمود برچرمه کردن لگام ۱۱۰۳/۴

۲ - مختوم به «ی»:  
 که خاک پی او ببوسد هژبر  
 ز آرزونی بیک سو شویم  
 ح - در کلمه های مختوم به «اه» گاهی بضرورت شعر «ه» حذف شده و کلمه  
 بصورت کلمه های مختوم به «ا» در حالت اضافه «ی» مکسور گرفته است:

جهاندار یزدان گوی من است  
 چنین دان که یزدان گوی من است  
 ط - در مضاف مختوم به «ای» گاهی یاء را مشدد و بقاعده کلی مکسور آورده  
 است:

سپیدی مویش بزید همی  
 مرا پادشاهی آباد هست  
 به تنگی دل غم نگرده دگر  
 اگر صد سوارند اگر صد هزار  
 که ایشان به پشتی<sup>۲</sup> من جنگجوی  
 بکوشد مگر دل بپیچاندم  
 تو گویی که دلها فرید همی ۱۵۳/۱  
 همان گنج و مردی و نیروی دست ۶۷/۱  
 براین نیست پیگار با دادگر ۱۸۰/۱  
 فزونی لشکر نیاید بکار ۳۹۸/۲  
 سوی مرز ایران نهادند روی ۵۰۵/۲  
 به بیشی لشکر بترساندم ۱۲۹۷/۵

۱ - رجوع شود به ص ۱۳ همین بخش

۲ - شاهدهای دیگر: گوی من است ۱۰۷/۱ و ۱۷۲۵/۶

نظامی: روز چون عکس روشنایی داد  
 ۳ - ممکن است جنگجوی صفت من و پشتی بحذف کسره اضافه آمده باشد در آن صورت یاء  
 مشدد نیست و از موضوع بحث خارج است اما تعبیر اول بهتر بنظر میرسد، اسدی گوید:  
 بهر جای پشتی بدادار کن  
 از او ترس و دل با خرد یار کن - گرشاسبنامه ص ۳۳۵



دگر آنکه لشکر بدارد بداد بداند فزونی مرد نژاد ۲۰۶۷/۷

ی - در بعض کلمه ها ، کسره اضافه باشباع بدل بیاء شده است<sup>۲</sup> از جمله :

آسیا ( آ س - آب ) حرف باء هم در کثرت استعمال طرح شده است<sup>۳</sup> :

چه جای نشست تو بود آسیا پراز گندم و خاک و چندی گیا ۲۹۹۴/۹

گشاد آسیابان در آسیا بپشت اندرش بار لختی گیا ۲۹۹۴/۹

شبیخون ( شب خون )

بسان شبیخون یکی رزم سخت بسازیم تا چون بود یار بخت ۹۰۴/۴

بساویم و امشب شبیخون کنیم زمین را زخون رود جیخون کنیم ۹۲۶/۴

یا - کلمه های دو حرفی بخصوص آنها که به « ر » ختم شده است گاهی در اضافه مشدد آمده است<sup>۴</sup> :

یکی نره گوری بزد بردرخت که در چنگ او پڑ مرغی نسخت ۴۳۵/۲

هوا دم کرگس شد از پرتیر زمین شد زخون سران آگیر ۲۲۸۱/۷

۳ - حذف علامت اضافه ( فک اضافه<sup>۵</sup> ) :

الف - در کلمه های مرکب از مضاف و مضاف الیه ، چنانکه امروز هم معمول است گاهی کسره اضافه از کثرت استعمال حذف شده است . اینگونه اضافه را اضافه موصول خوانند<sup>۶</sup> و ترکیب را مرکب اضافی مقطوع<sup>۷</sup> :

۱ - پدر مادر

زافراسیاب آن سپهدار چین پدر مادر شاه ایرانزمین ۱۲۹۶/۵<sup>۸</sup>

۱ - شاهد دیگر . رهی سرای تو ۱۴۰۱/۵

فخرالدین اسعد گرگانی :

سپیدی رزم از روی تو باشد

سیاهی شب از موی تو باشد - ویس ورامین ص ۱۱۵

منوچهری دامغانی :

بهمه کارتویی راهنمای تن خویش

خسروی تو دل راهنمای تو کند - دیوان ص ۱۳

عطار : تیرگی دیده و کری کوش

پیری و نقصان عقل و ضعف هوش - منطق الطیر ص ۱۱۱

خسروی من لقای تو بس است

تاج فرقم خاک پای تو بس است - « » ص ۱۶۱

۲ - ونیز رجوع شود بقسمت ۱۰ همین مبحث

۳ - اض - ص ۲۸ بنقل از المعجم ص ۲۲۹

۴ - رجوع شود ببخش یازدهم

۵ - نهج ص ۶۷۴

۶ - قریب ص ۴۶

۷ - نهج ص ۶۷۰ ۸ - شاهد دیگر : پدر مادر ۱۳۵۱/۵



۲ - برادر پدر (عمو)

بکین سیاوش بریدمش سر بهفتاد خون برادر پدر ۱۱۸۳/۵  
 ب - کلمه «سر» گاهی با کسره و زمانی بدون کسره بکلمه بعد از خود اضافه

شده است :

۱ - با کسره :

یک هفته میبود با سوگ<sup>۲</sup> و درد سر هفته پهلوی سپه گرد کرد ۲۳۴/۱  
 سرمایه توسل روشن خرد روانت همی از خرد برخورد ۹۸۳/۴  
 سرمایه مردمی راستی است زتاری و کثری بیاید گریست ۱۴۷۱/۶<sup>۳</sup>

۲ - با حذف کسره :

ترا پرورنده یکی دایه ام همت دایه هم نیک سرمایه ام ۱۳۸/۱  
 برستم همی داد ده دایه شیر که نیروی مرد است و سرمایه شیر ۲۲۶/۱  
 سرانجام سنگی بینداختند جهان را ز پهلوی بپرداختند ۲۳۳/۱

ج - پسر شهریار ، پسر شاه : در این ترکیب نیز بیشتر کسره اضافه حذف شده است :

نخستین کی نامدار اردشیر پسر شهریار ، آن نبرده دلیر ۱۵۱۶/۵  
 پیامد پس آن برگزیده سوار پسر شهریار جهان ، نیوزار ۱۵۱۷/۵  
 پسر شاه کشته میان را بیست سیه رنگ بهزاد را برنشست ۱۵۳۵/۵

د - گاهی غلبه اسمیت موجب حذف کسره اضافه شود (چه از ترکیب یک مفهوم

مراد است °) :

رخانش چو گلزار و لب ناردان زسیمین برش رسته دوناروان ۱۵۰/۱  
 ز زخم تبرزین و از بس ترنگ همی موج خون خاست از دشت جنگ ۴۰۷/۲  
 در خانه جامه نابرید به گلشهر بسپرد پیران کلید ۶۱۲/۳

۱ - شاهد دیگر : برادر پدر ۷۶۲/۳

۲ - ضبط این کلمه با گاف درست تر بنظر میرسد - و نیز رجوع شود بحاشیه برهان قاطع مصحح

آقای دکتر معین

۳ - شاهد های دیگر برای سرمایه ( با کسره اضافه ) ۱۸/۱ و ۲۱/۱ و ۸۷۱/۳ و ۱۲۸۰/۵ و

۴ - این احتمال هم هست که بجای پسر ، پس باشد ، رجوع شود ۱۳۳۴/۵ و ۱۶۵۳/۶

۵ - رجوع شود به ص ۴۷ همین بخش



ه - حذف کسره مصدر مضاف<sup>۱</sup> :

گشادن در گنج را گاه دید  
بدانست شاه گرانمایه زود  
درم خوار شد چون پسر شاه دید ۶۳/۱  
که ز آسختن رنگ نایدش سود ۷۲/۱  
بپرداز و برگوی هرچت هواست ۱۴۷/۱  
سخن گفتن ورزم و راندن سپاه ۲۵۲۸/۳  
همان سوختن کوه کار من است ۳۷۸۰/۳-۴

## و - حذف کسره اضافه از کلمه های مختوم به « ه » غیر ملفوظ در اضافه :

بدو اندرون بچه سیمرخ و زال  
سه یاقوت رخشان و سه بدره زو  
توگفتی که هستند هردو همال ۱۴۲/۱  
کز ایران فرستاده بودش پدر ۴۴۲/۲  
بدان درد نزدیک درمان شوید ۱۳۰۳/۵  
مکافات بدخواه جانو سپار ۱۸۱۲/۷<sup>۵</sup>

تبصره - گفته اند<sup>۶</sup> کلمه « همه » در معنی شمول من حیث الافراد ، همچنین در معنی شمول من حیث المجموع که بعد از آن جمع یا اسم جمع باشد با کسره اضافه شود و در معنی « هر » ( شمول من حیث المجموع ) اگر با لفظ مفرد باشد احتیاج بکسره ندارد ، لیکن در استعمالات شاهنامه چنین تفاوتی بنظر نرسید<sup>۷</sup> اینک شاهدهایی از هر قسم :

۱ - همه بمعنی هر « شمول من حیث المجموع » با لفظ مفرد :  
شده هریکی شاه بر کشوری روان نامشان در همه دفتری ۱۳/۱

۱ - و نیز رجوع شود به نهج ص ۶۷۴ با نقل اض - ص ۴۷  
۲ - نسخه دیگر : سخن راندن از رزم و کار سپاه ۳ - نسخه دیگر : برافروختن کوه ...  
۴ - مولوی :

گشت حیران آن مبارز زاین عمل  
۵ - اسدی :  
وز نمودن عفو و رحمت بی محل مثنوی دفتر ۱ ص ۱۸۸  
چنان ساخت هرچیز باندازه خویش  
فخرالدین اسعد گرگانی :  
که زان ساختن کم نیاید نه بیش - گر شاسبنامه ص ۱  
که این آزارها چون قطره باران  
نظامی :

نخجیر دوماهه قیدم این است  
ایشان همه گشته بنده فرمان  
یک خانه عیال و صیدم این است - لیلی مجنون ص ۱۲۴  
او بر همه شاه چون سلیمان - لیلی مجنون ص ۱۶۷  
۶ - اض - ص ۴۹ تا ۵۰  
۷ - مگر آنجا که کسره را لازم دانسته اند اگر وزن شعر اجازه دهد در شعر بیای ملین خوانده شود.



همه ساله روزش بهاران بدی گلان چون رخ غمگساران<sup>۱</sup> بدی ۴۰۹/۲  
 ۲- همه در معنی شمول من حیث الافراد:

همه کاخ تابوت بد سر بسر غنوده بصندوق در شیرنر ۵۱۵/۲  
 همه شب بیاد جهان پهلوان همه شاد گشتند پیرو جوان ۹۲۷/۴<sup>۳</sup>

۳- همه در معنی شمول من حیث المجموع که بعد از آن جمع است:

جهان دل نهاده بدین داستان همه بجزدان نیز و هم راستان ۸/۱  
 همه رفتنیها بدو باز گفت همه رازها برگشاد از نهفت ۱۶/۱<sup>۴</sup>  
 ز- در کلمه های مختوم به « ی » ( یای نسبت و یای مصدری ) هنگام اضافه

گاهی کسره اضافه حذف شده است:

بیابان همه سر بسر بنگرید جز از تیرگی شب بدیده ندید ۳۴۰/۲  
 براین کاربر نیست جای شتاب که تنگی دل آرد خرد را بتاب ۵۴۴/۳  
 تو این اندکی لشکر من مبین مرا بین تو با گرز بر پشت زین ۸۳۵/۳  
 دل زنگ خورده ز تلخی سخن ببرد از او زنگ باده کهن ۱۴۴۴/۵  
 چرا آب در جام می افگنی که تیزی<sup>۵</sup> نبید کهن بشکنی ۱۶۷۷/۶  
 همان کاهلی مردم از بد دلی است هم آواز بابد دلی کاهلی است ۲۰۲۵/۸<sup>۶</sup>

۱- رجوع شود به ص ۲۰ حاشیه ۳  
 ۲- شاهد دیگر: همه رستنی ۴/۱  
 ۳- شاهد های دیگر: همه خوبی ۱۲/۱ ، همه شب ۸۸/۱ ، همه روشنی ۲۳۷۵/۸

سعدی:

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست چون روز آمد بمرد و بیمار بزیست - گلستان ق. ص ۷۰  
 ۴- سیاستنامه: به همه روزگارا هر آن وقت که زن بر پادشاه مسلط شده است... ص ۲۲۶  
 ۵- نسخه دیگر: تیز نبید ۶- شاهد های دیگر: بدی دیگری ۱۴۰/۱ ، پاکی دل ۱۶۰/۱ ، کامکاری دل ۱۸۰/۱ ، بلندی منش ۲۱۵/۱ ، بندگی شاه ۳۱۷/۲ و ۹۸۳/۴ ، بیاری فربرز ۱۱۵۷/۵ ، شاهی تن خویش ۱۳۰۵/۵ ، خرمی شهره ۱۳۸۴/۵ ، همسایگی داوره ۱۴۱۳/۵ ، فزونی منش ۱۴۲۱/۵ ، روشنی مردم ۲۳۷۵/۸ ، پاکی نژاد ۱۶۶۰/۶ ، مردمی خود ۱۶۶۲/۶ و ۲۸۶۲/۹ ، فزونی سپاه ۱۹۰۲/۷ ، بیشی خرد ۲۵۳۱/۸

فرخی سیستانی:

تا قیامت هر کجا نامش برند اندر جهان نام شاهان از بزرگی نام او چاکر شود - دیوان ص ۵۰  
 ز پاکیزگی شهر و از ایمنی ده روان گشت بازار بازار گانی - دیوان ص ۳۹۳  
 بقیه در صفحه دیگر



ح - در اسم مصدر شینی نیز گاهی کسره اضافه بضرورت شعر حذف شده است :  
 دگر گفت کای شاه نادیده رنج ز بخشش فراوان تهی ماند گنج ۲۵۲۳/۸  
 ط - در اضافه مقلوب :

چرا بردلت چیره شد خیره دیو برد از دلت شرم گیهان خدیو ۶۶۸/۳  
 سرش ویژه گفتی که سندان شده است بر و ساعدش پیل دندان شده است ۷۲۷/۳  
 تذروان بچنگال باز اندرون چکان از هوا بر سمنبرگ ، خون ۱۰۷۱/۴  
 ایاباد بگذر به ایرانزمین پیاسی ز من بر بشاه گزین ۱۰۸۵/۴  
 زاسپ اندر آمد گو شیر نر زره دامنش را بزد بر کمر ۱۱۲۷/۴  
 ی - آنگاه که مضاف الیه مصدر به « ا » یا « آ » یا « ای » باشد گاهی کسره اضافه حذف شده است :

ز گردون بسی سنگ بارید و خشت پراکنده شد لشکر ایران بدشت ۳۲۹/۲  
 یکی مجمر آتش بیاورد باز بگفت از بهشت آوریدم فراز ۱۴۹۸/۶  
 دل اسفندیار اندر آن تنگ شد بروها و چهرش پر آژنگ شد ۱۶۹۶/۶  
 چو آمد بنزدیک شهر اصفهان پذیره شدندش فراوان مهمان ۱۸۱۴/۷

بقیه حاشیه صفحه پیش

زانکه مرا خستگی ره « قنوج »  
 اسدی : چو گردد سوار از بلندی سرش  
 فخرالدین اسعد گرگانی :

کجا من نیز همچون تو نژندم  
 سپیدی روزم از روی تو باشد  
 رود کی : رینگ آموی و درشتی راه او  
 عطار : گفت از پی رحمتی تو کرد کار

مولوی : عزت کعبه بود و آن نادیه

کوفته کرده است و خیره مغز و سبکسار - دیوان ص ۹۴  
 از ابر اوفتد زنگ بر مغرش - گرشاسب نامه ص ۲۸۶

نژندی خویشتن را کی پسندم - ویس و رامین ص ۲۷۲  
 سیاهی شب از موی تو باشد - ویس و رامین ص ۱۱۵  
 زیر پایم پرنیان آید همی - تاریخ ادبیات دکتر شفق ص ۲۸  
 کرد رحمت بر من آشفته کار - منطق الطیر نسخه  
 خطی استاد فروزانفر

وهزنی اعراب و طول بادیه - مثنوی دفتر ۵ ص ۹۹۸

۱ - شاهدهای دیگر : کوه دامن ۹۰۳/۴ ، زره دامنش ۸۹۳/۴ و ۲۷۷۹/۹ ، زهر آب ۱۵۱۹/۶ و ۱۵۲۹/۶ دوبار و ۱۵۳۶/۶ ، جودرو ۲۱۱۵/۷ ، درم مهر ( سکه درم ) ۲۶۶۴/۸  
 اسدی : از ایشان گنه پهلوان در گذاشت سپه را ز تاراج و خون باز داشت - گرشاسب نامه ص ۴۱۲  
 ۲ - نظامی : بنام ایزد آراسته پیکری زهر گوهر آراسته گوهری - شرفنامه ص ۲۲۴

حافظ :

آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد زاغ کلک من بنام ایزد چه عالی مشرب است دیوان ص ۲۳



یا - بضرورت شعر در غیر مورد های ذکر شده :

دلاور یفتاد و دامن زره	برآورد و زد بر کمر گه گره ۴۲۷/۳
گریزی بهنگام با سربجای	به از پهلوانی و سر زیر پای ۹۹۷/۴
همان سی هزار از یلان ترکمان	برفتند با گرز و تیر و کمان ۱۲۸۸/۵
بزرگان که بودند بردر سرای	بیاوردشان مرد پاکیزه رای ۲۱۷۷/۷
کسی کو سزاوارتر گاه <sup>۱</sup> بود	بدانندگی در خور شاه بود ۲۳۷۷/۸ <sup>۲</sup>

ع - اضافه بضمیر :

الف - ماقبل ضمیرهای متصل<sup>۳</sup> مفرد بیشتر متحرك است ( امروز مفتوح ) :

سرم را همی بازداری ز خواب	به بیداری من گرفت شتاب ۳۴۰/۲
بجویم رخشت بیاریم زود	ایا پرهنر مرد کارآزمود ۴۳۷/۲
دلش زان شگفتی بدونیم بود	کش از رستم واژدها بیم بود ۳۴۰/۲
بگیر این سیه گیسو از یک سوم <sup>۴</sup>	زبهر تو باید همی گیسوم <sup>۴</sup> ۱۶۵/۱

و گاهی ساکن :

به هستیش باید که خستو شویم	ز گفتار بیکار یک سو شویم ۱/۱
خرد بهتر از هرچه ایزد داد	ستایش خرد را به از راه داد ۲/۱
که خاک پی او ببوسد هژبر	نیارد بسر برگذشتنش ابر ۲۲۲/۱
که رستم منم کم مماناد نام	نشیناد برساتم پورسام ۵۰۳/۲
نه با آنت مهر و نه با اینت کین	که بهدان تویی ای جهان آفرین ۱۰۰۳/۴
هرآنکس که با ما نسازند گرم	بدی بیش از آن بیند اوکز پدرم ۲۱۱۸/۷

۲ - اسدی :

۱ - نسخه دیگر : سزاوار در گاه بود .

ززر و مس و آهن و سیم پاک - گرشاسبنامه ص ۳۳۶

همه کان کهر بددل سنگ و خاک

مولوی :

تن ز سرگین خویش چون خالی کنی

۳ - در اضافه بضمیر منفصل ، کسره اضافه بقاعده کلی بیاید :

دل من به گفتار او رام شد

روانم بدین شاد و پد رام شد ۱۱/۱

کسی کو ز فرمان ما بگذرد

بفرجام از آن کار کیفر برد ۱۸۰۷/۷

۴ - چون سوو گیسو در اصل بیاء ختم نمیشوند از این روی در نسخ مختلف گاهی در اضافه

بی بیاء و گاهی با بیاء آمده اند . رجوع شود به ص ۲۴ جمع گیسو



ب - ماقبل ضمیرهای متصل جمع نیز بیشتر متحرك است (مکسور<sup>۱</sup>):

شده هریکی شاه برکشوری  
روان نانشان در همه دفتری ۱۳/۱  
نپاید به دندانشان (گرازان) سنگ سخت  
مگرمان بیکبار برگشت بخت ۱۰۶۹/۴  
وگر برچنین رویتان نیست رای  
ازایدر مجنبید یک تن زجای ۲۸۳۶/۹  
و گاهی ساکن:

پس آن بستگان را سوی من فرست  
که سرشان بخواهم زتنشان گسست ۵۷۷/۳  
ستودان نیایم یکسر نه گور  
بکوبند سرمان بنعل ستور ۹۲۲/۴  
مگر بهره‌مان<sup>۲</sup> زاین سرای سپنج  
نیاید همی کین و نفرین و رنج ۱۴۴۵/۶  
زمین تان همه پاک ویران کنم  
زیخ آن درختان همه برکنم ۱۵۰۵/۶  
درمانده‌های این بیت کلمه «تن» بخلاف قیاس جمع آمده و در اضافه ساکن است:

چوگردان مرا روی بینند تیز  
زره برتنانشان شود ریزه ریز ۲۴۹۳/۲  
ج - اسمهایی که در اصل مختوم به «ای» و «وی» باشند<sup>۳</sup> بهنگام اضافه ضمیر  
بقاعده کلی آنجا که کسره اضافه آید بر آخر یاء باشد:

زسرتا به پایش باهن بست  
برومی میان و بزنجیر، دست ۱۰۹۰/۴  
گلاب است گویی به جویش روان  
همی شاد گردد ز بویش روان ۳۱۷/۲  
کزاین دیو دلتان چنین خیره شد  
از آواز او رویتان<sup>۴</sup> تیره شد ۶۳۶۸/۲  
د - در اسمهای مختوم به «ا» و «و» هنگام اضافه ضمیر، گاهی کسره اضافه  
حذف شده است<sup>۵</sup>:

براه فریدون فرخ رویم  
نیامان<sup>۶</sup> کهن بود گر ما نویم ۱۳۰/۱  
بازوم بر مهره خود نگر  
بین تاجه دید این پسر از پدر ۵۰۴/۲ ح

۱ - چون ساکن و متحرك بودن اینگونه ضمیرها گاهی در وزن شعر مؤثر نیست بقیاس امروز  
اینها را متحرك خواندیم ۲ - اگر در بهره «ه» غیر مملو ساقط شود (رجوع شود به ص ۶۰)  
در اینجا کسره اضافه ظاهر گردد ۳ - رجوع شود به ص ۲۸ همین بخش  
۴ - رجوع شود به ص ۱۱ و ص ۱۳ همین بخش ۵ - هم ممکن است مکسور خوانده شود و هم ساکن

۶ - شاهدهای دیگر: مویش ۲۵/۱ و ۱۵۳/۱، توم ۱۹۹/۱

۷ - اگر اینگونه اسم بقیاس اسمهای مختوم به «ای» و «وی» در اضافه یاء گیرد مانند  
آنها کسره اضافه بریاء افزوده شود ۸ - چون این کلمه در اصل مختوم بیاء نیست، در اضافه  
گاهی بی‌یاء و در مواردی با یاء در نسخه‌ها آمده است - رجوع شود به ص ۱۲ همین بخش



بیستم ببازوش بر این گهر پسر خوار شد چون نماندش پدر ۱۷۷۲/۶  
 همین قاعده درباره کلمه‌هایی که به «ها» جمع شده باشد نیز جاری است :  
 همه دیده‌هاشان بکردار خون همی از دهان آتش آمد برون ۱۸۸۵/۷  
 سخنهایش بشنید و نامه بخواند پیاسخ فراوان ستایش براند ۲۹۷۴/۹

## ۵- حذف مضاف یا مضاف‌الیه :

### الف - حذف مضاف :

ستون کرد چپ را و خم کرد راست خروش از خم چرخ چاچی برخاست ۹۵۰/۴  
 یعنی دست چپ را ستون و دست راست را خم کرد و تیر بیفکند .  
 چو چپ راست کرد و خم آورد راست خروش از خم چرخ چاچی برخاست ۲۶۱۷/۸  
 یعنی چون دست چپ را راست کرد و دست راست را خم ، خروش افکندن تیر  
 از کمان چاچی برخاست .

### ب - حذف مضاف‌الیه :

اگر دسته (گل) داری بدستت مجوی یکی تیزکن مغز و بنمای روی ۴۶۱/۲  
 یکی دسته (گل) دادی کتایون بدوی از او بستندی دسته رنگ و بوی ۱۴۵۷/۶

## ۶- غرض و فایده اضافه :

غرض و فایده اضافه یا تعریف است یا تخصیص :

الف - تعریف : وقتی که مضاف‌الیه معرفه باشد مضاف نیز معرفه گردد :

کمر بند رستم گرفت و کشید زبس زورگفتی زمین بردرید ۴۹۹/۲  
 سرآمد کنون قصه یزد گرد بماه سپندارمذ روزارد ۳۰۱۷/۹

ب - تخصیص : آنگاه که مضاف‌الیه نکره باشد :

ببستند بر سنگ اسب نبرد برفتند هردو روان پر زدرد ۴۹۹/۲  
 گشاید در گنج بر ناسزا نه زان مزد یابد نه هرگز جزا ۲۳۸۵/۸

۱ - تخصیص اسم را از اطلاق و تعمیم بیرون آورده بمعرفه نزدیک میکند .



۷- اضافه اسم بخود اسم<sup>۱</sup>:

در شاهنامه اضافه اسم بخود اسم بدو صورت دیده میشود:

الف- بصورت اضافه استعاری<sup>۲</sup> که مضاف الیه بمعنی مجازی آمده است:

نباشد خرد، جان نباشد رواست خردجان جان است وایزد گواست ۲۳۹۶/۸  
یعنی خرد برای جان چون جان است برای تن که اگر جان را تنی فرض کنیم  
خرد جان آن تن باشد.

ب- برای تأکید و مبالغه، یا بیان کمال مسمی یا حقیقت و معنویت آن، چنانکه

مرد مرد یعنی مردی بکمال مردی، واقعاً مرد، بتمام معنی مرد (از فروع اضافه توضیحی):

بدیشان چنین گفت کاین بند و درد ستوده ندارند مردان مرد ۳۹۰/۲  
گزینیم شبگیر مردان مرد که از ژرف دریا برآرند گرد ۱۲۲۳/۵  
که هرگز بگیتی کسی این نکرد زشاهان و گردان و مردان مرد ۱۳۳۵/۵

۱- آقای دکتر معین نوشته اند: اضافه اسم بخودش جایز نیست زیرا که فایده‌یی از آن حاصل نمیشود مگر آنکه مضاف الیه بمعنی وصفی استعمال شود یا دو کلمه در لفظ یکسان ولی در معنی مختلف باشند. ا ض - ص ۶۲

در محاوره گویند خواب خواب است، مست مست است، خوب خوب است و مراد کاملاً خواب، مست و خوب است و در بعضی استعمالات بخصوص تعبیرات صوفیه، چنانکه استاد فروزانفر اشاره کرده‌اند (خلاصه مثنوی ص ۱۴۶) مقصود از این اضافه (چه در اسم و چه در صفت) بیان روح و لطیفه و معنویت شیء است چون جان جان، آب آب، خاک خاک، هشیار هشیار و مست مست: مولوی:

فقه فقه و نحو نحو و صرف صرف در کم آمد یابی ای یار شگرف - مثنوی دفتر ۱ ص ۱۴۶

با عدو آفتاب این بد عتاب ای عدو آفتاب آفتاب - مثنوی دفتر ۳ ص ۵۶۱

در نظیر ترکیبهای اخیر گاهی میتوان گفت کلمه بدو معنی استعمال شده است چنانکه آفتاب آفتاب یعنی روشنی آفتاب و فقه فقه یعنی دانش فقه (معنی لغوی و اصطلاحی) ولی در تمام موارد این توجیه صادق نیست مثل جان جان و آب آب و نحو نحو. از مواردی که اسم بدو معنی است یکی همان است که آقای دکتر معین در نقل و تفسیر بیت زیر از نهج الادب اشاره کرده‌اند: محمود غزنوی که هزاران غلام داشت عشقش چنان گرفت غلام غلام شد.

که مراد از مضاف الیه، ایاز غلام سلطان محمود است و این احتمال هم هست که در مصراع دوم بیت مذکور مضاف الیه غلام دوم حذف شده باشد و در اصل غلام غلام خود باشد.

۲- رجوع شود به ص ۷۱ همین بخش.

۳- نظامی:

مبین در دل که او سلطان جان است قدم در عشق نه کو جان جان است - خسرو شیرین ص ۳۴



... به پیش آیدم زود نیزه بدست  
 زدیبا نگویند مردان مرد  
 که در پیشستان مرد مرد آمده است ۱۵۲۶/۶  
 زرز وزسیم وزخواب وزخورد ۱۲۹۷۴/۹-<sup>۲</sup>  
 تبصره - کلمه « مرد » بمعنی وصفی ( فحل و دلیر ) نیز در شاهنامه بکار رفته  
 است که در صفت خواهد آمد<sup>۳</sup>.

## ۸ - اقسام اضافه<sup>۴</sup>

### اول - اضافه حقیقی

#### ۱ - اضافه اختصاصی :

#### الف - تخصیصی ( برای ارتباط و تعلق ° ) :

- ۱ - شاهد های دیگر مردان مرد : ۲۸۴/۱ و ۴۱۳/۲ و ۶۹۴/۳ و ۸۸۲/۴ و ۸۸۳/۴ و ۹۶۲/۴ و ۱۱۵۳/۵ و ۱۲۰۷/۵ و ۱۵۱۵/۶ و ۱۵۴۳/۶ و ۱۶۸۱/۶ و ۱۶۸۲/۶ و ۲۰۵۳/۷ و ۲۱۹۷/۷ و ۲۶۸۶/۹ .
- ۲ - فخرالدین اسعد گرگانی :  
 زمانی همچنان بود اوفتاده  
 نظامی : روارو برآمد ز راه نبرد  
 سیاستنامه : از علی علیه السلام پرسیدند که از مردان مرد کدام مبارزتر ؟ ... ص ۱۵۸  
 عطار : روز هشیاری نبودم بت پرست  
 مدت می سال بودی مرد مرد  
 کار آمد حصه مردان مرد  
 و نیز منطق الطیر عطار : جان جان ص ۱۶ ، خاک خاک دوبار ص ۳۲ ، ژرف ژرف ص ۴۷ ،  
 مست مست ص ۴۹ و ص ۸۰ دوبار و ص ۲۲۲ ، خام خام ص ۸۰ ، کل کل ص ۱۰۵ ، خاص  
 خاص - ص ۲۰۴ . ۳ - رجوع شود ببخش صفت .
- ۴ - در دستور قریب ( ص ۴۴ ) اضافه بچهار قسمت شده است : اضافه ملکی ، تخصیصی ،  
 بیانی و تشبیهی .  
 در دستور استادان آمده است : اضافه بر پنج قسم است ( ج ۱ ص ۴۱ ) : ملکی ، تخصیصی ،  
 بیانی ، تشبیهی و استعاری . در سایر دستورهای معمول نیز همین تقسیم پذیرفته شده است ( نوین ،  
 قویم ، دبیر آذر ، دکتر دهقان ) . غیاث اللغات اضافه را بده قسمت کرده است ( ذیل اضافه ص  
 ۳۱ ) : تملیکی ، تخصیصی ، توضیحی ، تبیینی ، تشبیهی ، مجازی ( استعاری ) ، توصیفی ،  
 ظرفی ، اقترانی و اضافه بادی ملاست و برای هر قسمت انواعی شمرده است . میرزا حبیب  
 ( دبستان ص ۲۷ ) و نجم الغنی ( نهج الادب ص ۶۵۵ تا ۶۶۴ ) و غلامحسین کاشف ( دستور ص  
 ۵۰ ) اضافه ملکی را جزو اضافه تخصیصی دانسته اند چه ملکیت نوعی از تخصیص است . آقای  
 دکتر معین ( اضافه ص ۱۰۲ تا ص ۱۵۲ ) اقسام اضافه را بچهار نوع حقیقی و دونوع مجازی خلاصه  
 کرده اند و ما بی آنکه وارد بحث تقسیم شویم از هریک به نمونه یا نمونه هایی بسنده میکنیم .
- ۵ - برای رفع اشتراك و تعمیم از خاصه ( غیاث اللغات ص ۳۱ )



خروش تبیره برآمد ز شهر زشادی بهر کس رسانید بهر ۳۷۷/۲  
ز گاوان ورز<sup>۱</sup> و ز گاوان شیر ده و دوهزارش نوشت آن دبیر ۲۱۸۲/۷

## ب - ملکی :

اضافه ملک بملک :

نبینی که با گرز سام آمده است جوان است و جویای نام آمده است ۳۰۲/۲  
همی تخت تو خواست افراسیاب چنین بد مبیناد هرگز بخواب ۴۰۳/۲  
اضافه مالک بملک :

گروهی خداوند کشت و سرای

گروهی خداونده<sup>۲</sup> چارپای<sup>۳</sup> ۱۲۲/۱

## ج - سببی :

اضافه سبب بمسبب :

چو اسفندیاری که از بهر دین بمردی برآهیخت شمشیر کین ۱۷۱۳/۶  
جهان راست کردم به شمشیر داد نگه داشتم ارج مرد نژاد ۱۹۹۵/۷  
اضافه مسبب بمسبب :

کسی کو بود سوده روزگار نباید بهر کارش آموزگار ۱۱۶۱/۵  
د - ظرفی :

اضافه ظرف بمظروف :

بکریاس گفت ای سرای امید خنک روز کاندرد تو بد چم شید ۱۶۸۲/۶<sup>۴</sup>  
اضافه مظروف بظرف :

سرافراز کیخسرو نیکبخت که شد آب دریا بزیرش چو تخت ۷۴۱/۳

## ه - اضافه فرزندی ( ابنی - بنوت °) :

بشد « بارمان » تا بدشت نبرد سوی قارن کاوه آواز کرد ۲۵۳/۱

۱ - شاهد دیگر : گاوان ورز ۲۲۱۹/۷ . ۲ - حاشیه ونسخه ش ۱۳۰/۱ خداوند بر چارپای  
۳ - سعدی :

کریمان را بدست اندر درم نیست خداوندان نعمت را کرم نیست - گلستان ص ۱۷۷  
۴ - شاهد دیگر : رود آب ۷۴۱/۳ .

۵ - غیاث اللغات ص ۳۱ و نهج الادب ص ۶۶۱ این اضافه را جزو اضافه تخصیصی شمرده اند  
اما در دستور استادان ( چاپ دوم ) و اضافه دکتر معین این نوع اضافه نوعی جداگانه بشمار  
آمده است .



دریغا    فرود سیاوش    دریغ  
یکی بیژن گيو و دیگر    هژیر  
به گودرز گشواد از من    بگوی  
مگر    رستم زال سام    سوار

و - اضافه نسبی (نسبت و قرابت):

روان مرا پور سام است جفت    چرا آشکارا    بیاید    نهفت    ۱۸۳/۱  
منیره    منم    دخت افراسیاب    برهنه    ندیده    تنم    آفتاب    ۱۱۲۱/۴

ز - اضافه بکمترین مناسبت (ادنی ملاست<sup>۲</sup>):

که سازندران شهر ما یاد باد    همیشه برو بومش آباد باد    ۳۱۷/۲

ح - اضافه حال و محل (اسم بمحل خود):

چو از دور خاقان چین    بنگرید    خروش    سواران ایران    شنید    ۹۲۸/۴

توضیح ۱ - کلمه «مرد» در اضافه (از فروع اضافه اختصاصی):

کلمه «مرد» وقتی با اسم معنی اضافه شود معنی اهلیت، لیاقت و شایستگی دهد

و این شیوه استعمال در شاهنامه زیادتر از امروز است:

و این شیوه استعمال در شاهنامه زیادتر از امروز است:  
برادر شد آن مردهنگ و خرد    سرانجام من هم    براین    بگذرد    ۲۵۷/۱  
سر مرد کینه نیامد بخواب    پیامد    بنزدیک    افراسیات    ۶۳۶/۳  
یکی مرد جنگ است و من جنگجوی    از او برنتابم    بیخت تو روی    ۱۱۷۷/۵  
نیاید ز مرد خرد کار بد    ندید او زما    هیچ کردار بد    ۱۶۵۶/۶  
... بدست خردمند مرد نژاد    نماند جز از حسرت و سردباد    ۲۵۴۸/۸  
ببخشید گنجی به مرد نیاز    در تنگ زندان گشادند باز    ۲۲۰۶/۷-۴

- ۱ - شاهدهای دیگر سام نیرم ۱۷۰/۱، زال سام نریمان ۷۶۷/۳ و ۸۴۸/۳ دوبار و ۱۶۶۱/۶
- ۲ - غیاث اللغات ص ۳۱
- ۳ - در این نوع اضافه گاهی ترکیب اضافی جانشین ترکیب وصفی
- ۴ - شاهدهای دیگر: مرد خرد ۲/۱، مردان کار ۹۰۴/۴، (بوسعید مهنه بی) آمده است.
- ۵ - نظامی:

در این سنگ و در این گل مرد فرهنگ  
نه گل بر گل نهاد نه سنگ بر سنگ - خسرو شیرین ص ۴۲۹



توضیح ۲ - مرد کسی یا کاری بودن یعنی شایسته آن کار یا سزاوار برابری با آن کس بودن<sup>۱</sup>:

همی راند « نستوه » دل پرزدرد نبد سرد بهرام روزنبرد ۲۷۸۸/۹-<sup>۲</sup>  
چنانکه امروز در محاوره گویند فلان مرد این کار نیست یعنی اهلیت یا شایستگی این کار را ندارد.

## ۲ - اضافه بیانی (تبیینی)<sup>۳</sup>

یکی تخت پیروزه میشس سار یکی خسروی تاج گوهرنگار ۳۷۶/۲  
همی گفت زار ای سزاوار تاج که چون تونبند دگر تخت عاج ۶۶۷/۳  
شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب ۱۲۹۰/۵

۳ - اضافه توضیحی<sup>۲</sup> (برخی آن را جزو اضافه تبیینی دانسته اند)<sup>۴</sup>.

بیاورد ضحاک را چون نوند به کوه دساوند کردش به بند ۶۱/۱  
مه فرودین و سرسال بود لب رود لشکرگه زال بود ۱۰۶/۱<sup>۵</sup>

## ۴ - اضافه اقترانی<sup>۶</sup>

شما دست شادی بخوردن برید بیک هفته اندر چمید و چرید ۱۴۲۵/۵<sup>۷</sup>

۱ - نظامی : تو از آنجا که مرد کارمنی بزناشویی اختیار منی - هفت پیکر ص ۲۱۲

۲ - برای اطلاع از معانی دیگر کلمه مرد رجوع شود به ص ۳۴ همین بخش.

۳ - مضاف الیه جنس و ماده مضاف را بیان کند ، فرق آن با اضافه توضیحی اینست که در اضافه بیانی گاهی مضاف الیه بدون مضاف و مضاف بدون مضاف الیه یافته شود و وجود آنها باهم ملازمه ندارد ولی در اضافه توضیحی مضاف بدون مضاف الیه هست لیکن مضاف الیه بدون مضاف یافته نشود یعنی فقط برای مضاف الیه وجود مضاف لازم باشد نه برعکس (غیاث اللغات ذیل اضافه ص ۳۱ و نهج الادب ص ۶۵۵ ببعد).

در اینگونه اضافه گاهی « تسمیه کل باسم جزء است » چنانکه انگشتی پیروزه یعنی پیروزه نشان ولی انگشتی طلا میتواند تمام آن از طلا باشد.

۴ - آقای دکتر معین اضافه ص ۱۲۸.

۵ - شاهد دیگر : شهر مازندران ۳۵۶/۱.

۶ - نسبت مضاف و مضاف الیه اقتران معنوی یعنی مضاف الیه حال باشد برای مضاف (غیاث اللغات ص ۳۱).

۷ - حافظ :

که هرچه بر سر ما می رود ارادت اوست - دیوان ص ۴۱  
کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا - دیوان ص ۳

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست  
دام ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس



۵ - اضافه ترحیفی<sup>۱</sup> که در بخش صفت دیده خواهد شد.

دوم - اضافه مجازی

۱ - اضافه تشبیهی<sup>۲</sup>

الف - مشبه و مشبه به هر دو حسّی :

لب لعل رودابه پر خنده کرد  
رخان معصفر سوی بنده کرد ۱۵۶/۱  
که باید که رنجه کنی پای خویش  
نمایی مرا سروبالای خویش ۵۳۸/۳

ب - مشبه عقلی و مشبه به حسّی :

درخت بزرگی و گنج وفا  
در راد سردی و بند بلا ۱۱۱۳/۴  
چو برگاه باشد سپهر و فاست  
در آورد گه چون نهنگ بلاست ۲۴۲۸/۸

۲ - اضافه استعاری<sup>۳</sup> (اعتباری)<sup>۴</sup> :

خرد چشم جان است چون بنگری  
تو بی چشم شادان جهان نسپری ۲/۱  
دم مرگ چون آتش هولناک  
ندارد ز برنا و فرتوت باک ۴۳۳/۲  
بزد گردن غم بشمشیر داد  
نیامد همی بردل از مرگ یاد ۳۷۷/۲  
چو خورشید برزد بهامون درفش  
دم شب شد از خنجر او بنفش ۸۳۴/۳  
زمینش به کام نیاز اندر است  
سر باره با خور براز اندر است ۱۶۰۱/۱۶<sup>۴</sup>

۹ - اضافه کلمه های معطوف :

الف - گاهی چند کلمه بهم عطف و مجموع آنها اضافه شده است :

بدرد دل و مغزتان از نهیب  
بلندی ندانید باز از نشیب ۱۰۷/۱  
ب - گاه مضاف الیه با نخستین کلمه آمده و از کلمه دیگر بقرینه حذف شده است :

بیزدان چنین گفت کای کردگار تو دانی  
نهان من و آشکار ۱۱۸۲/۵

۱ - مضاف و موصوف از حیث ظاهر کلمه که هر دو کسره گیرند بهم شبیه اند ولی در معنی تفاوت کامل دارند چه صفت بستگی به موصوف دارد و قائم باوست لیکن مضاف و مضاف الیه را چنان ملازمه و ارتباطی نیست و هر کدام را وجودی جداگانه ممکن است (و نیز رجوع شود به ص ۶۵ غرض از اضافه) همچنین صفت خبر موصوف تواند شد اما مضاف الیه تنها متمم اسم است.

۲ - در این ترکیب نسبت مضاف و مضاف الیه شباهت است و ممکن است طرفین تشبیه محسوس یا معقول یا یکی محسوس و دیگری معقول باشد.

۳ - پایه این اضافه بر تشبیه است با مشبه به فرضی ذهنی (غیاث اللغات ص ۳۱)

۴ - شاهد های دیگر : چشم خرد ۴۴/۱ و ۱۶۵۴/۶ و ۱۷۰۹/۶ و ۲۲۲۱/۷، دست زمان ۹۶۰/۴، چنگ خورشید ۱۱۲۵/۴، چشم دل ۱۸۶۵/۷، چشم خشم ۲۲۰۲/۷ و جز اینها



## ۱۰ - «از» بجای کسره اضافه :

همی ماهی از آب برداشتی پس از گنبد<sup>۱</sup> ماه بگذاشتی ۱۶۶۸/۶<sup>۲</sup>

## ۱۱ - اشباع کسره اضافه و تبدیل آن به «ی» :

درچند کلمه دیگر<sup>۳</sup> کسره اضافه اشباع و تبدیل بیای ملین شده است<sup>۴</sup> - :

الف - گمانیش = گمانش .

چو رستم بگفتار او بنگرید

ز نیک و بد لشکر آگه بود

مرا از بد و نیک آگه کنید

ب - پیلواریش = پیلوارش

جهان بر جهاندار تاریک شد

زبدها گمانیش<sup>۶</sup> کوتاه دید ۴۳۶/۲

زبدها گمانیش کوتاه بود ۱۷۶۶/۶

زبدها گمانیم کوتاه کنید ۲۲۵۶/۷ - ۸ - ۹

ج - رود کانیش = رود کانش = روده هایش .

همه رود کانیش سوراخ کرد (زهر) بمغز سرش راه گستاخ کرد ۱۸۸۰/۷

د - دانشی آن جوان بجای دانش آن جوان - رجوع شود باسم مصدر و حاصل مصدر

## ۱ - نسخه دیگر : سر از گنبد ...

۲ - تفسیر کمبریج : خدای عزوجل از پس از مکان و زمان و لوح و قلم گوهری را بیافرید سبز ... بنقل آقای دکتر معین - اضافه ص ۲۹

در بیت زیر نیز گویی از بجای کسره است - عزیز از من یعنی عزیز من ( نه عزیز تر از من ) :

عنصری : عزیز از من بنزد من دو چیز است روان است و زبان آفرین خوان - دیوان ص ۱۲۷

همچنین در این بیت عطار، از بجای کسره آمده است ، پیش از او یعنی پیش او :

من اگرچه زخم دارم پیش از او (گوی) در پی اویم نیایم پیش از او - منطق الطیر - ص ۱۹۰

۳ - رجوع شود به ص ۵۸ همین بخش ۴ - این خود دلیل بر آنست که در اضافه ما قبل

ضمیر متصل کسره بوده است . رجوع شود ببخش کنایات ۵ - نمونه هایی هم از اینگونه استعمال

در صفت هست - رجوع شود ببخش صفت ۶ - نسخه دیگر : زدل بد گمانیش ۷ - شاهد های

دیگر : بدها گمانیش ۷۵/۱ و ۱۹۰۸/۷ و ۲۲۴۱/۷ ۸ - کلمه گمان نیز غالباً گمانی آمده است :

شود رام گوید (۱) منوچهر شاه جوانی گمانی برد یا گناه ۱۶۹/۱ (۲)

چنین است و این بر دل شد درست همین بد گمانی مرا از نخست ۱۸۲/۱

گمانی چنان بردم ای شهریار که دارم مگر آتش اندر کنار ۱۹۵/۱

گمانی برم من که او رستم است که چون او نبوده بگیتی کم است ۴۹۷/۲

همچنین گمانی : ۷۴۸/۳ و ۱۰۷۰/۴ و دوبار و ۱۱۸۸/۵ و ۱۲۵۴/۵ و ۱۲۵۶/۵ و ۱۲۹۹/۵

و ۱۴۰۹/۵ و ۱۵۲۹/۶ و ۱۵۷۹/۶ و ۱۹۴۱/۷ و ۲۶۴۸/۸ و ۲۸۳۳/۹ و جز اینها ۹ - چون اصل

کلمه گمان در پهلوی گمانیک بوده ظاهراً اول به گمانی و سپس به گمان تخفیف یافته است .

(۱) درباره تأخیر فعل حکایت رجوع شود ببخش فعل (۲) عشق زال و رودابه را .



## ۱۲ - فك ( قطع ) اضافه :

از موارد فك اضافه نمونه‌هایی باختصار آورده میشود :

الف - حذف كسره اضافه از آخر اسم مضاف ( اضافه موصول )

دلاور بیفتاد و دامن زره  
بر آورد و زد بر کمر بر گره ۴۲۷/۲  
بکین سیاوش بریدمش سر  
بهفتاد خون برادر پدر ۱۱۸۳/۵  
نمیره فریدون<sup>۱</sup> شبان پرورد  
زرای بلند این کی اندر خورد ۶۷۵/۳

## ب - تقدیم مضاف الیه بر مضاف :

پیاده شد آن سرد پرخاشخیز  
زره دامنش را بزد بر کمر ۲۸۹۳/۳  
بر آن کوه دامن گروها گروه ۹۰۳/۴  
که افکنده بد زاو زیر سوار ۱۵۳۶/۶  
گرفته همان تیغ زهرآب دار  
که در کارها کردن آژیر بود ۲۹۰۰/۹  
بر زاد فرخ یکی پیر بود

گاه در تقدیم مضاف الیه بر مضاف ، لفظ «از» پیش از آنها آورده است :

همی گفت که اسروز رزمی گران  
بکردیم و کشتیم از ایشان سران ۱۱۸۸/۵  
چو بیدار گشتند از ایشان سران  
کشیدند شمشیر و گرز گران ۱۳۲۴/۵  
از ایرانیان کشتگان را بجست  
کفن کرد وزخون و گلشان بشست ۱۳۲۵/۵

## ج - مضاف الیه را تغییر محل داده و بصورت مفعول آورد :

که این نامه را دست پیش آورم  
ز دفتر بگفتار خویش آورم ۹/۱  
سرمایه بد اختر شاه را  
وزاو بند بد جان بد خواه را ۲۱/۱  
مرا دل سرا سر پر از مهر توست  
همه توشه جانم از چهر توست ۳۲/۱  
رده برکشیدند ایرانیان  
ببستند خون ریختن را میان ۲۹۸/۲

## ۴ - حالت ندا

۱ - اگر چند اسم ( یا صفت جانشین اسم ) منادی واقع شوند ، ممکن است الف

ندا ( یانده ) بر آخر هریک درآید :

یکی آفرین کرد سام دلیر  
که : تهما<sup>۲</sup> هژبرا ، بزی شاد ، دیر ۲۲۸/۱

۱ - و نیز رجوع شود به ص ۵۵ - ۲ در ۲۷۷۹/۹ این بیت تکرار شده است .

۳ - شاهدهای دیگر زره دامن ۸۹۳/۳ و ۱۱۲۷/۴ ، کوهسر ۸۹۳/۳ ، ایرانزمین ۱۰۸۵/۵ .

حافظ : سزدم چو ابر بهمن که بر این چمن بگریم  
طرب آشیان بلبل بنگر که زاغ دارد - دیوان ص ۸۰

۴ - تهم بمعنی قوی و نیرومند همان است که در ترکیب تهمتن ، تهمورث ، تهماسب بکار رفته است .



که : زارا ، دلیرا ، شها ، نوذرا      گوا ، تاجدا را ، مها ، داورا ۲۷۳/۱  
۲ - آنجا که صفت‌های متعدد بدون عطف یا اضافه آمده است ، گاهی الف ندا را  
بر آخرین صفت افزوده است :

گوا ، شیرگیرا ، یلا ، مهترا ،      دلاور ، جهانگیر ، کنداورا ۱۷۴۱/۶  
که : رادا ، دلیرا ، گوا ، رستما      نبیره گو ناسور نیرما ۱۷۵۵/۶  
الا ای سوار      سپهبد تنا      جهانگیر نا باك<sup>۱</sup> شیر اوژنا ۲۸۲۵/۹  
۳ - بجای الف بر آخر اسم ممکن است کلمه های زیر پیش از اسم آورده شود :

همی گفت زار ای سزاوار تاج      که چون تو نبیند دگر تخت عاج ۶۶۷/۳  
ایا :

ایا باد بگذر بایرانزمین      پیامی ز من بر بشاه گزین ۱۰۸۵/۴  
۴ - گاه عبارتی منادی واقع شده است :

همی گفت کای : کشته بردست من      دلیر و ستوده بهر انجمن ۵۰۴/۲  
ایا : گم شده بخت و بیچارگان      همه زار و غمخوار و آوارگان ۱۰۰۰/۴  
۵ - ممکن است پیش از «ای» ندا ، یکی از حروف تنبیه (ازاصوات) درآید :

الا ای بر آورده چرخ بلند      چه داری به پیری مرا مستمند ۱۹۱۸/۷  
الا ای دلارای سرو بلند      چه بودت که گشتی چنین مستمند ۲۳۰۹/۸

۶ - گاهی کلمه مضاف بضمیر « من » منادی واقع شده است :

ستون منا ، پرده کشورا      چراغ کیی<sup>۲</sup> ، افسر لشکرا ۳۱۵۳۹/۶

۱ - ناباک بجای بی باك امروز رجوع شود ببخش صفت .      ۲ - نسخه دیگر چراغ جهان .

۳ - استادان دیگر هم ضمیر یا مضاف بضمیر یا کلمه مرکب را منادی قرار داده اند از جمله :

فخرالدین اسعد گرگانی :      بدا بخت منا امشب کجایی  
چرا بریدی از من آشنایی - ویس ورامین ص ۲۸۰

فرخی سیستانی :      همی نسیم گل آرد بباغ بوی بهار  
بهار چهر منا خیز و جام باده بیار - دیوان ص ۱۳۶

منوچهری :      آزاده رفیقان منا ، من چو بمیرم  
از سرخترین باده بشوید تن من - دیوان ص ۶۳

نظامی :      ای من غافل شده دنیا پرست  
بس که زخم بر سر از این کار دست - مخزن الاسرار ص ۸۳  
می بدهن برد و چو می میگریست  
کای من بیچاره مرا چاره چیست - مخزن الاسرار ص ۱۲۳



## گفتار پنجم : تصغیر<sup>۱</sup>

۱ - «ك» تصغیر :

الف - كاف تصغیر را بر آخر اسم و آنچه جانشین اسم تواند شد در آورده است :

۱ - مرحوم بهار ( سبک شناسی ج ۱ ص ۱۲ ) نویسد : « حروف تصغیر در فارسی متعدد است از قبیل : ك ، ه ، و ، اوی ، اویه ، ای ، وین ، ایژك ، یزه ، ایز ، ایچه ، چه وجه ، مانند : مردك ، خانه ، زیدو ، حسنوی ، شیرویه ، شیری ، شروین ، مشكیزك ، پاکیزه ، کنیز ، دریچه ، دولچه ، خواجه و غیره ) .

از سه حرف : ك ، و ، چه درهمه دستورهای معمول ذکری شده است ( استادان ، قریب ، خیامپور ، دبستان ، کاشف ، همچنین المعجم ) . از «زه» و «ژه» شاهد هایی در اینجا آوردیم و این دو پسوند را میتوان با قلب حروف همان «چه» تصغیر دانست ، درباره «ایز» و «ایزه» آقای دکتر معین هم ذیل کلمه کنیز و کنیزك در حاشیه برهان قاطع با اشاره باصل اوستایی و پهلوی آنها را مصغر دانسته اند و ذیل کلمه «مشکیزه» نیز «ایزه» را پسوند تصغیر شناخته و با «یچه» مقایسه کرده اند .

شاید بعضی این ادات در پاره‌یی کلمات بمعنی تصغیر و در پاره دیگر پسوند نسبت و شباهت باشد مانند «او» که در پسرو و خواجهو برای تصغیر و در هندو و شیرو ( چنانکه بیاید ) برای نسبت و شباهت است ، همچنین «اوی» و «اویه» در مشکوی و مشکویه علامت تصغیر تواند بود ( طبق حاشیه برهان قاطع ) ولی در شیرویه نشانه نسبت و اتصاف است ( حاشیه برهان قاطع ) و بنظر ما در این هر سه شاهد نشانه نسبت و شباهت است .

در شاهنامه بیشتر اسمهای مختوم به «اوی» یا «اویه» نام بزرگان است و پسوند تصغیر دانستن آن ادات بعید بنظر میرسد و بهمین جهت آنها را در بخش پیشوند و پسوند بدان معنی خواهیم آورد ، کلمه «خانه» در پهلوی «خانك» بوده ( حاشیه برهان قاطع ) و بنا براین «ه» مبدل «ك» است نه نشانه تصغیر و در بعضی کلمه ها این «ه» زاید است یا گونه‌یی از تخصیص را می‌رساند ( چنانکه در همین بخش خواهد آمد ) . همانند شیری و شروین واژه‌یی در شاهنامه دیده نشد .

مرحوم بهار بسخن خود چنین افزوده است ( سبک شناسی ج ۱ ص ۱۳ ) : « گاهی در مورد تأنیث تصغیر آورند ... و پاکیزه را که مصغر پاك است درباره زنان پاك و مؤمن چنانکه در پهلوی ملکه راپانوی و شهرپانوی که مصغر پان و شهر پان است آورده اند . »  
در کلمه پاکیزه ، چنانکه در صفت بحث خواهد شد ، معنی تأنیث یا تصغیر باقی نمانده و موصوف این صفت گاهی مرد است ( رجوع شود ببخش صفت ) .



کنیزك<sup>۱</sup> بدش چار، چون آفتات  
 بپرده درون روشنگ را بین  
 یکی مشک ناز و دگر مشکنگ  
 پرستار دیرینه، مهرک، چه کرد؟  
 ز تو لختکی روشنی یافتند  
 کسی روی ایشان ندیده بخواب ۱۴۳۵/۵  
 چو دیدی ز ما کن هزار آفرین ۱۸۱۳/۷  
 یکی ناز یاب و دگر سوسنگ ۲۱۴۳/۷  
 که روزیش اندک شد و روی زرد ۲۵۲۱/۸  
 بدینسان سر از داد برتافتند ۲۷۰۰/۹

ب - کاف تصغیر بمعنی تحبیب و رحمت هم در شاهنامه آمده است :

پرسید از او راه، فرزند خرد (پسر زریر)  
 بشه گفت کای خسرو نیکخواه  
 سوی بابکش راه بنمود گرد ۱۵۳۳/۶  
 برو کینه بابکم را بخواه ۱۵۳۴/۶ ح ۲-۴-۵

۱ - با توضیحی که در حاشیه صفحه پیش آمد توان گفت که در اصل کلمه، « ایزک » علامت تصغیر است نه « ک » از ریشه کن = زن + ایزک یعنی زن جوان (حاشیه برهان قاطع).  
 ۲ - نظامی :

پیشترک زاین که کسی داشتم  
 با اینکه از او سیاه رویم  
 نقش این کارگاه چینی کار  
 هم هندوک سیاه اویم - لیلی مجنون ص ۲۰۲  
 بهترک بستمی در این پرگار - هفت پیکر ص ۶۱  
 سیاستنامه : زمینک او را بزور گرفت و در جمله باغ خود پیوست - ص ۴۷

۳ - کاف بمعنی تحبیب : از ویس ورامین فخرالدین اسعد گرگانی :

بنفشه زلف و نرگس چشمکان است  
 گل رخسار گانش را بیاراست  
 چو نسرين عارض و لاله رخان است - ص ۳۷  
 بنفشه زلفکانش را بیاراست - ص ۴۲

این کاف در شعر منوچهری، بخصوص در مورد مرغان و میوه‌ها، زیاد بکار رفته است : از جمله :  
 بلبکان با نشاط، قهریکان با خروش  
 دخترکان سیاه زنگی زاده «انگور»...  
 درد هن لاله مشک، درد هن نحل نوش - دیوان ص ۱۴۳  
 مادر کانسان بدایه هیچ نداده... - دیوان ۱۳۳  
 مولوی : کاف رحمت گفتنش تصغیر نیست

جد که گوید طفلکم تحقیر نیست - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۱۳  
 سعدی : بخندید مرد سیه گشته روز

بدو گفت کای مامک دلفروز - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۱۳

۴ - کاف بمعنی تقلیل از مولانا جلال الدین محمد :

آبکش داد و علف از دست خویش  
 نه چنان صوفی که ما گفتیم پیش

بنقل تعلیقات مثنوی ص ۱۷۸

۵ - گاهی این کاف برای ایجاد معنی تحقیر هم آمده است چنانکه در این بیت عنصری :  
 تو مرد دینی و این رسم (بهمنگان) رسم گبران است

روا نداری بر رسم گبران رفتن - دیوان ۱۲۴



تبصره : کیفیت اسمهای مختوم به «ای» و «وی» و مختوم به «ا» و «و» در تصغیر نیز مانند جمع اضافه است<sup>۱</sup> یعنی یای اصلی بحال خود باقی ماند<sup>۲</sup>.

۲ - «زه» :

خروشید و بگرفت نیزه بدست  
فراوان به نیزه بر آویختند  
به آورد گه رفت چون پیل مست ۴۸۶/۲  
همی خون ز جوشن فرو ریختند ۱۶۹۲/۶

۳ - «ژه» :

بکار اندرش نایژه<sup>۳</sup> مست بود  
سیه مژه<sup>۴</sup> بر نرگسان دژم  
زنش گفت کان مست خود رست بود ۲۱۳۵/۷  
فرو خوابنید و نزد هیچ دم ۱۸۴/۱

۴ - استعمال کلمه مصغر عربی :

عماری بیاراست زرین چهار جلیش<sup>۵</sup> پر از گوهر شاهوار ۲۷۶۳/۹  
ه - برای پسوندهای «او» و «اوی» رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.

۱ - رجوع شود به ص ۱۱ تا ۱۴ و ص ۵۶ تا ۵۷ همین بخش

۲ - بایای اصلی : بوسعد را پایکها میسوخت و آب از چشم میدوید.  
اسرارالتوحید - بنقل سبک شناسی ج ۱ ص ۱۳۴

بدون یاء : جادوکی بند کرد و حیل بر ما  
بندش بر ما برفت و حیل روا شد - معروفی بلخی بنقل برگزیده نثر ص ۲۹

۳ - نایژه بمعنی مجازی است یعنی آلت مردی.

۴ - اسدی : بدیوار بر جویها ساختند  
بهر نایژه آب ره تاختند - گرشاسبنامه ص ۳۲۳

۵ - مژه = موی ژه = موی چه

۶ - شاید تنها همین یک کلمه « جلیل » را آورده باشد بجز اسمهای خاص مانند حسین

( یاحیی ) قتیب ۳۰۱۷/۹

۷ - جلیل مصغر جل یعنی پرده و پوشاك.



## گفتار ششم : تذکیر و تأنیث

برای تعیین مذکر و مؤنث جانداران ، کلمهٔ نر (یا نرّه) یا ماده با اسم آورده است<sup>۱</sup> .  
(مانند صفت مقدم بر اسم یا مؤخر از آن) .

وز آن نرّه دیوان خنجر گذار	گزین کرد جنگی ده و دو هزار ۳۳۰/۲
پس آگاه شد نرّه دیوی از این	هم اندر زمان شد سوی شاه چین ۱۵۰۰/۶
یکی نرّه بود و دگر ماده شیر	برفتند پر خاشهجوی و دلیر ۱۵۹۱/۶
ز سر تا میانش بدو نیم کرد	دل شیرماده پر از بیم کرد ۱۵۹۱/۶
نبینم جز از شیر و نراژدها	ز چنگ بلاها نیابم رها ۱۵۹۵/۶
که چندان خوردی که بر نرّه شیر	نشیند نیارد ورا شیر زیر ۲۱۳۶/۷
بزد تیر بر پشت آن گور نر	گذر کرد بر گور پیکان و پر ۲۱۶۶/۸
بمریم فرستاد چندی کهر	یکی نرّه طاوس کرده بزر ۲۸۶۰/۹

تبصره : کلمهٔ نر بمعنی وصفی یعنی قوی و دلیر ( نظیر و مرادف فحل عربی ) هم  
بکار رفته است<sup>۲</sup> .

۱ - میرزا حبیب ( دبستان ص ۲۲ ) و کاشف ( دستور ص ۳۰ ) و فرخ ( دستور ص ۱۸۰ ) نوشته‌اند که در زبان فارسی قاعدهٔ تذکیر و تأنیث نیست ، برای بیان این مقصود کلمهٔ نر یا ماده بر اسم افزایند ، مرحوم بهار ( سبک شناسی ج ۱ ص ۴۱۳ ) گوید : « بیهقی در ترجمهٔ عهدنامه‌ها کلمهٔ پاکیزه را صفت مؤنث آورده است » ولی در شاهنامه موصوف این صفت هم زن است و هم مرد و هم سایر چیزها ( رجوع شود ببخش صفت ) .

۲ - شاهد های دیگر : نر اژدها ۳۳۹/۲ ، نر شیر ۲۱۳۰/۷ ، نر شیران ۲۱۸۸/۷ ، شیر ماده ۲۱۳۱/۷ ، شیر نر ۲۱۸۸/۷ و ۲۲۳۲/۷ ، شیران نر ۲۱۱۰/۷ ، گور نر ۲۱۶۵/۷ ، نر گور ۲۱۶۶/۷ و ۲۱۹۱/۷ ، ماده گور ۲۱۹۲/۷ ، نر دیو ۳۳/۱ ، دیوان نر ۱۸۷/۱ .

۳ - رجوع شود ببخش صفت .



## گفتار هفتم : ملاحظاتى چند در باره اسم

### ۱ - وابستگی اسم<sup>۱</sup>

منظور ما از وابستگی اسم ، چنانکه پیش از این هم گفتیم<sup>۲</sup> حالتى است که اسم عمل مستتملى در جمله ندارد بلکه وابسته و تابع<sup>۳</sup> کلمه دیگر است و عملش در جمله چیزى جز عمل متبوعش نیست :

#### الف - عطف :

۱ - جمع دو اسم معطوف : پیش از این در مبحث جمع اسم ( گفتار دوم ) در این باره بحث شده است<sup>۴</sup>.

#### ۲ - اضافه دو اسم معطوف<sup>۵</sup> :

بدرد دل و مغزتان از نهیب بلندى ندانید باز از نشیب<sup>۶</sup> ۱۰۷/۱  
۳ - صفت برای دو اسم معطوف<sup>۷</sup> : در مبحث صفت ( بخش دوم ) در این باره بحث خواهد شد.

#### ۴ - فاصله دو اسم معطوف :

گاهی بین معطوف و معطوف علیه کلمه یا عبارتى فاصله شود :

برآمد دو هفته براى روزگار پیاده بمانده ز کار و سوار ۲۷۸/۱  
تن و خواسته زیر فرمان توست سرارجمندان و جان آن توست ۴۳۶/۲<sup>۸</sup>

- 
- ۱ - اگر چه حالت وابستگی با تعریفى که از آن کردیم شامل اقسام دیگرى از کلمه نیز هست لیکن در اینجا وابستگی اسم را مورد بحث قرار میدهم .
  - ۲ - گفتار چهارم حالتهاى اسم - حاشیه
  - ۳ - از بعض لحاظ مانند توابع نحو در عربى است نه از تمام جهات
  - ۴ - ص ۳۵ و ۳۶
  - ۵ - به ص ۷۱ هم رجوع شود .
  - ۶ - دو اسم معطوف در اضافه و وصف غالباً چون مرکب و در حکم کلمه مفرداند و از این جهت مجموع آنها اضافه یا وصف میشود لیکن در جمع و آوردن فعل عموماً در حکم مرکب نیستند و با آنها معامله مفرد نمیشود .
  - ۷ - توان گفت که حذف ضمیر از کلمه دوم است و در اصل « جانشان » بوده است .



بیزدان چنین گفت کای کردگار تو دانی نهان من و آشکار ۱۱۸۲/۵

۵ - اسم مختوم به « ه » در عطف :

گاهی در اسم مختوم به « هاء » غیر مملووظ ، بهنگام عطف ( مانند حالت اضافه<sup>۲</sup> ) های مختلفی حذف شده است ( واو را هم عموماً چون ضمه تلفظ کنند ) :

نبیر(ه) و پسر داشتم لشکری شده ناسپردار هر کشوری ۹۲۳/۴

۶ - آوردن فعل برای دو اسم معطوف : در مبحث فعل ( بخش پنجم ) این بحث خواهد آمد.

ب - بصورت یکی دیگر از توابع نحو عربی ( بیشتر بصورت بدل )<sup>۴-۵</sup> :

چو پیروز گرشاسپ گنجور شاه ۱۰۳/۱	چو شاه یمن ، سرو ، دستور شاه
ابا رایزن ، سرو ، شاه یمن ۱۰۸/۱	به پیش سپه ، قارن رزمزن
ابا بازوی شیرو باکتف و یال ۱۵۵/۱	ببالای من ، پورسام است ، زال
درخشان شد آن لعل زیبا ، تنش ۵۱۷/۲	بزد چنگ و بدرید پیراهنش
بیامد سپهبد ، سرافراز ، طوس ۵۵۸/۲	برآمد خروشیدن بوق و کوس
نهادند سر سوی مرز ختن ۸۶۹/۳	سپهدار ، پیران و آن انجمن
زکینه بجوشید از این انجمن ۱۲۱۱/۵	برادر ، جهانگیر ، هومان من
سر سرکشان اندر آرد بگرد ۱۲۷۳/۵	جهاندار ، محمود کاندلر نبرد
پس شاه را ، فرخ اسفندیار ۱۵۳۶/۶	پس آگاه کردند از آن کارزار
پسدادش او داد کردیم گرد ۲۲۲۰/۷	اگر بد کنش بد پدر ، یزد گرد

۱ - توان گفت ضمیر من از کلمه دوم حذف شده و در اصل « آشکار من » بوده است.

۲ - رجوع شود به ص ۶۰ ۳ - و نیز رجوع شود به واو عطف بخش هشتم.

۴ - و گاهی عطف بیان یا تمیز.

۵ - در برخی از این موارد ممکن است قایل بتقدیم و تأخیر یا قلب و حذف شد مثلاً : برادر ، جهانگیر ، هومان من : هومان برادر جهانگیر من ، جهاندار ، محمود ، کاندلر نبرد : محمود جهاندار کاندلر نبرد ولی تعبیر ما که با ظاهر عبارت هم سازگار است مناسبتر مینماید تا قبول تقدیم و تأخیر و قلب و حذف و جز اینها.



بگفت این و لبها بهم برنهاد شد آن ناسور ، شیردل ، نوشزاد ۸/۲۳۶۵-<sup>۲</sup>

۲ - « ه » بر آخر اسم :

در بعض اسمها گاهی « ه » افزوده شده است ( بقیاس امروز ) ظاهراً برای افاده نوعی از تخصیص است یا در معنی تفاوتی نیست . در مواردی هم « ه » مبدل « ك » است یعنی کلمه در پهلوی به « ك » ختم میشده است<sup>۳</sup> و گاه یکی مخفف دیگری است<sup>۴</sup> .

بار - باره :

چو این باره آید سوی ما بچنگ ورا بر گرایم ، ببینمش سنگ ۱/۱۱۹<sup>۴</sup>  
برو زود کانجا فتاده است اوی مگر باز ببینیش یک باره روی ۶/۱۵۳۳

بن - بنه :

بتابوت زرینش اندر نهاد توگفتی « زریر » از بنه خود نژاد ۶/۱۵۳۹

تار - تاره :

ز تنگی (علوفه) چنان شد که چاره نماند ز لشکر همی پود و تاره نماند ۱/۲۸۰<sup>۵</sup>

دد - دده :

شبی تیره گون ماه پنهان شده بخواب اندرون مرغ و دام و دده ۳/۶۷۰  
بزد نیزه‌یی بر میان دده که شد سنگ خارا بخون آژده ۹/۲۸۱۰

رخسار - رخساره :

دو رخساره پر خون و دل سوگوار دژم کرده بر خویشتن روزگار ۱/۱۶  
دو رخساره چون لاله اندر چمن سر جعد زلفش شکن بر شکن ۱/۱۶۶<sup>۶</sup>

۱ - شاهدهای دیگر : بیامد بر سرو ، شاه یمن ۱/۶۶ ، سرتازیان ، سرو ، شاه یمن ۱/۷۳ ، سه پور فریدون ، سه داماد اوی ۱/۷۳ ، بدان تیز زهر آبگون ، خنجرش ۱/۹۰ ، سپهبد ، منوچهر ، بنواختشان ۱/۱۲۴ ، بنزد سپهبد ، جهانگیر ، سام ۱/۲۰۰ ، سپهبد ، برادر ، جهاندار خویش ۵/۱۲۴۹ ، چو گنجور کیخسرو آمد ، زرسپ ۵/۱۳۹۷ ، پس شهریار جهان ، اردشیر ۶/۱۵۲۳ ، بنام جهاندار ، محمود شاه ۶/۱۷۲۹ ، و جز اینها .

۲ - ابو منصور المعمری : دستور خویش را ، خواجه بلعمی ، بر آن داشت ( امیر نصر سامانی ) ...

برگزیده نثر ص ۷

نظامی : گر بنده ، نظامی ، از سردرد در نظم دعا دلیری کرد - لیلی مجنون ص ۸

۳ - و نیز رجوع شود ببخش دوم صفت و بخش یازدهم مختصات سبک .

۴ - در نسخه ش جزو مباحثات است ج ۱ ص ۲۶۱

۵ - شاهدهای دیگر تاره ۶/۱۶۰۴ و ۷/۱۸۶۸ . ۶ - شاهدهای دیگر ۱/۳۹ و ۳/۶۸۴ .



شنا - شناه - آشناه :

بدست چپ و پای کردی شناه  
بزرگان بر آتش نیابند راه  
بدیگر ز دشمن همی جست راه ۱۰۵۵/۴  
بدریا گذر نیست بی آشناه ۱۶۵۴/۶<sup>۱</sup>  
کام - کامه :

بدو گفت رستم که با فرّ شاه  
سپاهی ز توران بهم بر شکست  
برآید همی کامه نیکخواه ۴۹۵/۲  
همه کامه دشمنان کرد پست ۱۱۳۶/۴<sup>۲</sup>  
کران - کرانه :

که آن (سپاه) را میان و کرانه نبود  
گرز - گرز :  
همان بخت نوذر جوانه نبود ۲۵/۱

سرش را بدین گرز گاوچهر  
ابا کوس و با ژنده پیلان مست  
بکوبم ، نه بخشایش آرم نه مهر ۵۴/۱  
همان گرز گاو پیکر بدست ۲۷۶/۱<sup>۳</sup>  
گمان - گمانه (شادمان - شادمانه) :

تو دل را بجز شادمانه مدار  
هنگام - هنگامه (اسروز هنگامه یعنی غوغا و آشوب) :  
روان را بید در گمانه مدار ۶۴۴/۳

هزار از خردمند مردان گرد  
چو هنگامه رفتن آمد فراز  
چو هنگامه رفتن آمد ببرد ۶۲۶/۳<sup>۴</sup>  
ز می لعل شد رستم سرفراز ۱۶۷۸/۶<sup>۵</sup>

۳ - برای اینکه شیوه تشبیه ، استعاره و کنایه در شاهنامه بدست آید ، نمونه‌یی

- ۱- در اینگونه کلمه‌ها میتوان گفت یکی مخفف دیگری است. ۲- شاهدهای دیگر کامه : ۲۶۸/۱ و ۵۵۳/۳. ۳- شاهدهای دیگر : گرز گاورنگ ۳۷/۱ دوبار، گرز گاوپیکر ۲۴۲۵/۸. ۴- شاهدهای دیگر هنگامه : ۸۸/۱ و ۹۴/۱ و ۱۵۲۴/۶ و ۱۹۶۷/۷ و ۲۱۵۱/۷ و ۲۵۳۵/۸. ۵- شاهدهای دیگر : خان و خانه ۱۴۶/۱ و ۱۶۵۸/۶ ، چهر و چهره ۴۴۱/۲ و جز اینها ، کین و کینه ۲۷۴۸/۹ ، کهن و کهنه (معمول اسروز). شاهدهای دیگر از سایر استادان : فخرالدین اسعد گرگانی : بسترهای دیا و حواصل

بپروردش بناز و کامه دل - ویس ورامین ص ۴۷  
نظامی : زیست با او بناز و کامه خویش

چون رخس سرخ کرد جامه خویش - هفت پیکر ص ۲۳۴  
فرخی سیستانی : برکشیدند به کهساره غزنین دیا

در نوشتند بکهپایه غزنین ملحم - دیوان ص ۲۳۳  
نکو رویی ، نکو خویی ، نکو طبعی ، نکوخواهی

ترا پرهیز پیران داد یزدان در به برناهی - دیوان ص ۴۱۸



چند از کلمه‌هایی که یکی از اینگونه مناسبت‌ها یا وصف جانشین اسم شده است در اینجا نقل میشود :

آباد - محل آباد ( مناسبت حال و محل ) یا مخفف آبادی :

کنون گرد از آن تخمه دارد نژاد کز آباد ناید بدل برش یاد ۳۶/۱

آتش - آتشکده ( مناسبت حال و محل ) :

همه زړ و گوهر فزونی که برد سراسر بگنجور آتش سپرد ۲۴۴۶/۸  
به آتش بداد آنچه پذیرفته بود سخن هرچه پیش ردان گفته بود ۲۷۹۷/۹

آذر - آتشکده ( مناسبت حال و محل ) :

یکی سرو آزاده را زرد هشت به پیش در آذر اندر بکشت ۱۴۹۹/۶

آرام - جای آرام - آرامگاه :

بدان تا تو از روم با کام خویش بایران خراسی به آرام خویش ۲۷۴۵/۹

اژدها - ضحاک - بمناسبت مارهایی که بردوشش بود<sup>۲</sup> :

در آن محضر اژدها ناگزیر گواهی نبشتند برنا و پیر ۴۵/۱  
که گر اژدها را کنم زیر خاک بشویم شما را سر از گرد پاک ۴۹/۱

اژدها - افراسیاب ( مطلق دشمن ) :

که روی زمین از بد اژدها بشمشیر کیخسرو آمد رها ۱۳۹۷/۵<sup>۳</sup>

بیننده - چشم ( صفت فاعلی بجای نام افزار یا مناسبت سبب و مسبب )<sup>۴</sup> :

به بینندگان ، آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را ۱/۱  
گواه من است آفریننده ام که بارید خون از دو بیننده ام ۱۳۴۵/۵

بیجاده - لب ( باستعاره ) :

دو بیجاده بگشاد و آواز داد که شاد آمدی ای جوانمرد زاد ۱۶۴/۱

بیراه - بیراهه ( راه خطا ) :

نشان خواست از شاه توران سپاه ز هر سو بجستند بیراه و راه ۱۰۴۵/۴

۱ - شاهد دیگر آذر = آتشکده ۲۲۰۶/۷

۲ - دوبار سیه ازد و کتفش برست غمی گشت و از هرسویی چاره جست ۳۲/۱

۳ - رها بجای رهایی - رجوع شود ببخش پنجم - اسم مصدر و حاصل مصدر.

۴ - چنانکه گوینده بجای زبان آمده است رجوع شود به ص ۸۶ همین بخش.



بگویم من و کس نگوید که نیست که پیره فراوان و ره اندکی است ۱۶۷۱/۶ - ۱  
 پلنگ و اژدها - اسب و کمند یا اسب و شمشیر ( باستعاره ) و نیز نهنگ و اژدها :  
 باورد که رفت چون پیل مست پلنگی بزیر اژدهایی بدست ۳۶۸/۲  
 بجنبید گشتاسپ از پیش صف نهنگی بزیر اژدهایی بکف ۱۴۸۴/۶  
 پولاد - شمشیر ( استعمال عام بجای خاص ) :

سرانشان بریدم بشمشیر کین بشستم به پولاد روی زمین ۱۲۵/۱  
 پیشگاه - صاحب پیشگاه - نظیر حضرت ( مناسبت مکان و متمکن ) :  
 سخنهای آن نامور پیشگاه ( اسفندیار ) چو بشنید بهمن بیامد براه ۱۶۴۸/۶  
 ستاره شمر ، چون برآشفت شاه بدو گفت کای نامور پیشگاه ... ۱۹۱۰/۷  
 ترك - توران - ترکستان ( مناسبت متمکن و مکان ) :  
 یکی چاره باید سگالیدن و گرنه ره ترك مالیدن ۱۵۲۷/۶  
 تلخ - تلخی آور ( شوم ) : ( مناسبت سبب و مسبب ) :

شهنشاه لهراسپ در شهر بلخ بکشتند و شد روز ما تار و تلخ ۱۰۶۰/۶  
 جهان - مردم جهان ( مناسبت محل و حال ) :

جهان انجمن شد بر تخت اوی فرو مانده از فرّه بخت اوی ۲۵/۱  
 جهان را از او بود دل پر هراس همی داشتندی شب و روز پاس ۱۹۴/۱

۱ - شاهد های دیگر بیراه - بیراهه : ۱۲۸۹/۵ و ۱۳۴۲/۵ و ۱۳۵۷/۵ و ۱۸۲۳/۷ و ۲۰۵۰/۷ و ۲۱۷۸/۷ و ۲۸۵۹/۹ و جز اینها .

۲ - برای معنیهای دیگر این ترکیب رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند .

۳ - و نیز رجوع شود به پلنگ بجای پلنگینه در صفت نسبی بخش صفت .

۴ - و نیز رجوع شود به ص ۳۷ همین بخش .

۵ - همچنین تور بجای توران و تورانی رجوع شود ببخش صفت .

۶ - رجوع شود به ص ۵۲ .

۷ - در قرآن کریم آمده است : و کم من قرية اهلکناها فجائها باسنا ییاتا ... ( سورة اعراف آیه ۳ )  
 که منظور از هلاکت قریه ، هلاکت مردم قریه است ( رجوع شود بتفسیر شیخ ابوالفتوح رازی ) .  
 نظامی : هر گنج که بر قعی نپوشد در بردن آن جهان بکوشد - لیلی مجنون ص ۶۷



جهانبین - دیده ( صفت بجای موصوف یا صفت فاعلی بجای نام افزار )<sup>۱</sup> :

گر آید براو بر جهانبین من  
میناد هر گز جهانبین من  
بدو رستخیز آید از کین من ۱۱۲۸/۴  
گرفته کسی راه و آیین من ۱۲۱۶/۵<sup>۲</sup>

جهانبین - فرزند ( کنایه ) :

همی گفت (افراسیاب) زارای جهانبین من  
نبیره بدیدم ، جهانبین خویش  
فرستادم اینک جهانبین خویش  
سوار سر افراز « رویین » من ۱۲۸۴/۵  
کجا کین من کرد چون کین خویش ۱۳۹۸/۵  
سوی شاه کسری بآیین خویش ۲۲۴۳۹/۸-۲<sup>۳</sup>  
جگر بند - فرزند ( کنایه ) :

زبان بزرگان پراز پند بود  
تهمت بدرد از جگر بند بود ۵۱۲/۲

خرد تیره - کسی که خرد او تیره است ( صفت جانشین موصوف ) :

خرد تیره و مرد روشن روان  
نباشد همی شادمان یک زمان ۲/۱

دشت - مردم دشت ( مناسبت مکان و متمکن )<sup>۴</sup> :

یکی دشت با دیدگان<sup>۵</sup> پرزخون  
که تا او کی آید ز آتش برون ۵۵۲/۳

دیده - دیده بان ( مناسبت سبب و مسبب ) :

از آن دید که دیده بگشاد لب  
غودیده بشنید دستان سام  
که شد دشت پر گرد و تاریک شب ۹۳۸/۴  
بفرمود بر چرمه کردن لگام ۱۱۰۳/۴

دیده - فرزند ( کنایه ) :

مگر همچنان گفتم آباد تخت  
سپارم بسه دیده نیکبخت ۸۳/۱

سایه دار - درخت ( صفت جانشین موصوف ) :

بیامد دمان تا لب رودبار  
نشستند در زیر آن سایه دار ۲۹۳/۱

سیاه - اسب سیاه ( صفت جانشین موصوف یا استعمال عام در خاص ) :

سیاوش سیه را بداندسان بتاخت  
تو گفתי که اسپش بآتش بساخت ۵۵۲/۳

۱ - نظیر بیننده و گوینده بمعنی چشم و زبان که در همین مبحث آمده است.

۲ - شاهد های دیگر : جهانبین ۶۷/۱ و ۸۱/۱ و ۹۳/۱ و ۲۲۶/۱ و ۱۲۸۴/۵ و ۲۵۸۸/۸

۳ - شاهی دیگر از سایر استادان : ۲۸۶۹/۹ و ۲۸۳۳/۹ و ۲۸۰۹/۹

فخرالدین اسعد گرگانی : ز بهر دوست خواهم جان شیرین

چنان کز بهر دیدارش جهانبین - ویس و راسین ص ۲۳۵  
۴ - رجوع شود بحاشیه ۷ صفحه پیش .  
۵ - با حذف کسره اضافه ( اضافه صفت و موصوف )



تو بردار زین و لگام سیاه      برو سوی آن مرغزاران ، پگاه ۷۲۱/۳  
 ... که آمد نبرده سواری دلیر      بهر ای زرین سیاهی بزیر ۱۶۴۸/۶  
 شبستان - معشوق و حرمسرا ( مانند فغانستان ) ، ( مناسبت مکان و متمکن )<sup>۲</sup> :  
 شبستان بهشتی بد آراسته      پر از خو برویان و پر خواسته ۵۳۵/۲  
 شبستان سراورا فزون از صداست      شهنشاه از اینگونه باشد بد است ۲۱۶۸/۷  
 شیر و بره ( زال و رودابه ) : ( استعاره ) ، همچنین شیر و گور :  
 خرامد مگر پهلوان ( زال ) با کمند      بنزدیک ایوان و کاخ بلند  
 کند حلقه در گردن کنگره ( کمند را )      شود شیر شاد از شکار بره ۱۶۱/۱  
 همی بود بوس و کنار و نبید      مگر شیر کو گور را نشکرید ۱۶۶/۱  
 فغانستان - بتکده - معشوق و حرمسرا ( مناسبت مکان و متمکن ) فغ = بت و معشوق :  
 فرستش بسوی شبستان<sup>۲</sup> خویش      بر خواهران و فغانستان خویش ۵۳۲/۳  
 فغانستان چو آمد بمشکوی شاه      یکی تاج بر سر زمشک سیاه ۱۸۳۰/۷  
 گوینده - زبان ( صفت فاعلی بجای نام افزاره ) :  
 اگر شاه فرمان دهد بنده را      که بگشایم از بند گوینده را ۲۹۴/۲  
 گراید و ن که فرمان دهی بنده را      که بگشاید از بند گوینده را ۲۳۷۴/۸  
 لاژورد - گرد و غبار :  
 بدیدش<sup>۷</sup> که از دشت برخاست گرد      درفش پدید آمد از لاژورد ۴۲۰/۲

- ۱ - شاهد های دیگر سیاه و سیه بمعنی اسب سیاه : ۵۵۲/۳ دوبار و ۱۵۳۴/۶ و ۱۷۱۳/۶ .
- ۲ - شبستان بمعنی جایی که شب در آنجا بسر برند : حرمسرا و جای زنان .
- ۳ - شاهد دیگر شبستان ۵۳۶/۳
- ۴ - شاهد های دیگر فغانستان ۱۸۲۹/۷ دوبار .
- ۵ - چنانکه بیننده بجای چشم آمده است رجوع شود به ص ۸۳ .
- ۶ - چنین است روشنان بمعنی ستارگان ( از قبیل صفت بجای موصوف ) :  
 نظامی : سواد فلک گشته گلشن بدو      شده روشنان چشم روشن بدو - شرفنامه ص ۲۰  
 روشنایی و زیبایی :  
 نظامی روشن را بمعنی دلبران و معشوقان هم آورده است ( از جهت مشابهت با ستارگان در  
 روشنایی و زیبایی ) :  
 روشنایی چراغ دیده همه      خوشتر از میوه رسیده همه - هفت پیکر ص ۲۹۹
- ۷ - شین فاعلی - رجوع شود ببخش کنایات .



مردانگان<sup>۱</sup> - مردان مردانه ( صفت جانشین موصوف )<sup>۲</sup> :  
 بفرمود خسرو بفرزانگان بخسرو نژادان و مردانگان ۱۱۰۹/۴<sup>۱</sup>  
 چنانکه پیشینگان<sup>۱</sup> بجای پیشینیان بکار رفته است:  
 بآیین پیشینگان منگرید بدین سایه سروین بغنوید<sup>۲</sup> ۱۵۰۰/۶  
 ۴ - بعضی صفت‌های مرکب نیز گاهی اسم خاص گردد :  
 یکی خوب چهره ، پرستنده دید  
 کجا نام او بود ماه آفرید ۹۳/۱  
 چنین گفت شبرنگ ، بهزاد را  
 که فرمان مبر زاین سپس باد را ۷۲۱/۳  
 یکی موبدی بود ، مهروی<sup>۴</sup> نام  
 خردمند و شایسته و شاد کام ۲۰۲۹/۷<sup>۵</sup>

۱ - همچنین رجوع شود به ص ۳۷ همین بخش .  
 ۲ - این استعمال برخلاف قیاس است - این احتمال هم هست که مردانگان باشد با « ك »  
 تصغیر بمعنی تحبیب - رجوع شود به ص ۷۶ همین بخش .  
 ۳ - رجوع شود به ص ۳۷ حاشیه .  
 ۴ - در حاشیه « شهروی » .  
 ۵ - همچنین « گرد آفرید » ۴۵۰/۲



## بخش دوم : صفت

### گفتار نخست : صفتهای فاعلی

#### ۱ - تقسیم و مفهوم صفات فاعلی

الف - صفت فاعلی مختوم به « نده »<sup>۱</sup> :

۱ - صفت فاعلی مختوم به « نده » ، چنانکه در بخش اسم گفته شد<sup>۲</sup> در چند مورد بجای نام افزار ( اسم آلت ) بکار رفته است ( از قبیل ذکر مسبب بجای سبب ) :

بیننده - چشم :

گواه من است آفریننده ام که بارید خون از دو بیننده ام ۱۳۴۵/۵

گوینده - زبان :

اگر شاه فرمان دهد بنده را که بگشایم از بند گوینده را ۲۹۴/۲

ممکن است اینگونه استعمال از قبیل بکار بردن صفت بجای موصوف باشد ، چنانکه در دو بیت زیرین « رخشنده » را بجای آتش بکار برده است :

خروشید پیش جهان آفرین به رخشنده بر ، چند کرد آفرین ۱۰۹۹/۴

۱ - نجم الغنی ( نهج الادب ص ۶۴ ) گوید : « اسم صفت ( در مقابل اسم مطلق ) دو نوع است : تنها ( بسیط ) و مرکب . اسم صفت تنها نیز دو گونه است : مشتق و جامد . از این اسمهای جامد ( صفتهای بسیط ) بعضی معنی اسم فاعل دارند چون گران ، سبک ، نیک و بد و بعضی معنی اسم مفعول مانند آزاد ، پنهان . صفت مرکب نیز یا متضمن اسم فاعل است یا اسم مفعول . کاشف ( دستور ص ۷۹ ) نویسد : « صفت بر دو قسم است : بسیط یا سماعی و مرکب یا قیاسی » . صفت قیاسی صفتی است که از روی قاعده ساخته شده باشد ( نه اینکه نظیر آن را از روی قاعده بتوان ساخت . دستور دکتر خیامپور ص ۳۳ ) و صفات سماعی کلماتی هستند که دارای معنی وصفی باشند و دلالت دارد ( دستور استادان ص ۴۸ ) .

۲ - رجوع شود به ص ۸۳ و ص ۸۶ .



تَهْمَن به رخشنده بنهاد روی همی رفت پیش اندرون راه جوی ۱۱۲۷/۴  
 ۲ - اگر آهنگ (سیلاب) اول کلمه مختوم به «ر» باشد، چنانکه در اضافه  
 بعض کلمه‌های دو حرفی دیده شد<sup>۱</sup>، گاهی حرف راء مشدد آمده است (امروز نیز گاهی  
 چنین است) :

یکی نامه باید چو بَرَنده تیغ پیامی بکردار غَرَنده میخ ۳۶۰/۲  
 چو آواز او رعد، غَرَنده نیست چو بازوی او تیغ، بَرَنده نیست ۲۴۵۵/۲  
 ۳ - در بیت زیر، این صفت بجای صفت فاعلی «مختوم به «ان»» (بقیاس امروز  
 و موارد دیگر شاهنامه) بکار رفته است :

فرنگیس نالنده بود این زسان بلب ناچران و بتن ناچمان ۳۶۴۷/۳-۴  
 ۴ - «پرستنده» بیشتر بمعنی خدمتگزار بکار رفته است :

پرستنده بیشه و گاونغز چنین داد پاسخ بدان پاک مغز... ۴۱/۱  
 ۵ - در دو بیت زیرین صفت فاعلی «مخفف شده وارمنده بجای آرامنده (آرام) است»<sup>۲</sup> :  
 کمان را بزه کرد بهرام گور برانگیخت زان دشت ارمنده شور ۲۰۸۶/۷  
 که پذیرفت خسرو زبردان پاک زگردنده خورشید وارمنده خاک... ۲۷۵۳/۹  
 ۶ - در این بیت صفت فاعلی «منفی «مخفف شده و «ناچر» را بجای ناچرنده بکار

برده است :

غریبان که بر شهر ما بگذرند چماننده پای و لبان ناچرانند ۱۸۰۷/۶  
 ب - صفت فاعلی مختوم به «ان» (بیشتر بمعنی حال دهد) :

دایره استعمال این نوع صفت، در زبان شاهنامه، وسیع تر از امروز است که در اینجا  
 نمونه‌هایی از استعمالات کهنه تر آورده میشود :

- ۱ - رجوع شود به اضافه ص ۵۸ و مختصات سبک بخش یازدهم .
- ۲ - نظامی : در این آتشین دشت بن ناپدید که پرنده دروی نیارد پرید - اقبالنامه ص ۱۸۶  
 عطار : از نفیر او همه پرندگان و زخروش او همه درندگان... منطق الطیر ص ۱۳۱
- ۳ - فخرالدین اسعد گرگانی : هم از سرما تنش لرزنده چون بید  
 هم از رامین دلش برگشته نومید - ویس و رامین ص ۴۶۴
- نظامی : چهارم پزشکی خردمند و چست که نالندگان را کند تندرست - شرفنامه ص ۳۵۶
- ۴ - نالنده بمعنی بیمار و مریض بکار رفته است .
- ۵ - چنانکه ارسیده مخفف آرسیده - رجوع شود بتخفیف در بخش یازدهم .



## در مفرد :

پس اندر سپاه منوچهر شاه  
سبک ، دشتبان ، گوشها بر گرفت  
پس پشت گردان درفشان درفش  
بخفت و بر آسود از روزگار  
بشاه جهان بر ستایش گرفت  
تدروان بچنگال باز اندرون  
بر اسپان نشستند یکسر مهان  
همه بیشه شیراند با بچگان

دنان و دنان بر گرفتند راه ۱/۱۲۱<sup>۱</sup>  
غریوان از او ماند اندر شگفت ۲/۳۴۵<sup>۲</sup>  
بگرد اندرون سرخ و زرد و بنفش ۲/۳۹۹<sup>۳</sup>  
چمان و چران رخس در مرغزار ۲/۴۳۵<sup>۴</sup>  
نوان پیش تختش نیایش گرفت ۳/۵۳۷<sup>۵</sup>  
چکان از هوا بر سمنبرگ ، خون ۴/۱۰۷۱<sup>۶</sup>  
گرازان بدرگاه شاه جهان ۴/۱۱۳۷<sup>۷</sup>  
همه بچگان شیرمادر مکان ۷/۲۱۸۸<sup>۸</sup>

توضیح - « ژیان » صفت پیل ، پلنگ و مرغ ( سیمرغ ) هم آمده است :

چو مرغ ژیان باشد آموزگار  
از این دو هنرمند پیلی ژیان  
پلنگ ژیان گرچه باشد دلیر

چنین کام دل جوید از روزگار ۱/۱۷۳  
بیاید ببندد بمردی میان ۱/۱۷۴  
نیارد شدن پیش چنگال شیر ۲/۴۰۴<sup>۸</sup>

## در مرکب :

چنین است رسم سرای سپنج  
ستایش کنانش دویدند پیش

یکی زاو تن آسان و دیگر برنج ۲/۴۳۲<sup>۹</sup>  
بر او آفرین بود ز اندازه بیش ۲/۳۵۵

- ۱ - شاهدهای دیگر دنان و دنان ۱/۱۹۸ و ۹/۲۸۱۱
- ۲ - شاهد دیگر غریوان ۲/۴۰۹
- ۳ - شواهد دیگر درفشان ۴/۱۱۰۳ و ۵/۱۳۰۲
- ۴ - شاهد دیگر چمان و چران ۲/۴۹۴
- ۵ - شاهدهای دیگر نوان ۴/۱۰۱۵ و ۵/۱۱۴۸
- ۶ - شاهد دیگر گرازان ۱/۲۰۰
- ۷ - خروشان و جوشان ۱/۱۰۹ ، تازان ۲/۴۶۷ ، رخشان ۳/۷۶۸ ، غلتان ۶/۱۶۵۰ ، ناچران ۸/۲۱۲۸

۸ - شاهی چند از سایر استادان :

منوچهری : بزی همچنان سالیان دراز  
عنصری : حقا که شکر زمر شود تلخ و گزایان  
بیتهقی : گفتند نااندیشه و نابیوسان چنین حالتی رفت - تاریخ ص ۴۸۹  
۹ - شاهدهای دیگر تن آسان ۱/۱۸۰ و ۵/۱۴۳۶

اسدی : که را تن زردی هراسان شدی  
سیاستنامه : پادشاه فارغ دل و تن آسان روزگار گذاشتی - ص ۲۰۲  
چوپوشیدی آن راتن آسان شدی - گرشاسبنامه ص ۱۹۸



همی رفت چون شیر کف افگنان<sup>۱</sup> سرگور و آهو زتن برکنان ۱۰۷۱/۴  
 ۲ - در کلمه « تازیان » پیش از علامت صفت حرف « ی » افزوده شده است

( نظیر جمع ماه و سال به « ان »<sup>۲</sup> و اسم الت<sup>۳</sup> ) :

بفرمود تا نوذر ناسدار شود تازیان سوی سام سوار ۱۴۱/۱  
 بیاری بیامد برش تازیان خروشان و جوشان و نعره زنان ۴۲۸/۲  
 به پیش افگند تازیان اسپ خریش بیخاک افگند هر که آیدش پیش ۱۵۱۶/۶<sup>۴</sup>  
 توضیح - استعمال کلمه « تازیان » بمعنی اسبان تازی از قبیل استعمال صفت

بجای موصوف است :

رسیدند بر تازیان نوند بجایی که یزدان پرستان بدند ۵۰/۱  
 ۳ - چون دو صفت فاعلی از این نوع بهم عطف شود ، برای نفی آنها گاهی  
 بیک علامت نفی بسنده شده است ( ممکن است دو کلمه معطوف را بمنزله واحد دانست  
 چنانکه در عطف دو اسم آمده است ) :

بدینگونه بد ناچران و چمان چنین تا برآمد براو بر زمان ۲۴۹۹/۸  
 همی گفت زندان و بند گران کشیدم بسی ناچمان و چران ۲۶۷۱/۸  
 ۴ - در این بیت « دیریازان » بجای « دیریاز » بکار رفته است ( صفت فاعلی

مختوم به « ان » بجای مختوم به « نده » - معمول اسروز ) :

برفتند خوبان و برگشت زال شبی دیریازان بهالای سال ۱۶۱۱/۱<sup>۶</sup>

ج - صفت فاعلی مختوم به « ا » : الف بر آخر دوم شخص فعل امر ( یاریشه فعل ) ،

( این صفت بیشتر حالت ثابت را رساند و آن را صفت مشبیه گفته اند ) :

شکیبا<sup>۷</sup> و با هوش و رای خرد هژبر ژیان را بدام آورد ۱۰۵/۱

۱ - نسخه پاریس : پیل کفک افگنان .

۲ - رجوع شود به ص ۲۵ بخش اسم .

۳ - رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند .

۴ - شاهد های دیگر تازیان ۶۱/۱ و ۲۳۳/۱

و ۵۲۵/۳ و ۱۲۶۳/۵ و ۱۵۵۶/۶ و ۲۶۲۱/۸ و جز اینها .

حافظ : تازیان را غم احوال گرانباران نیست پارسایان مددی تاخوش و آسان برویم - دیوان ص ۲۴۷  
 از شیوه های حافظ است که اگر کلمه دو معنی دارد طوری بکار برد که موهم هر دو معنی باشد .

۵ - رجوع شود به ص ۷۱ بخش اسم .

۶ - مصراع دوم در نسخه ش چنین است : دلش گشت با کام و شادی همال ص ۱۶۸/۱

۷ - شکیبا از مصدر شکیفتن یا شکیبیدن رجوع شود ببخش فعل .



که پیر فریبنده کانا بود اگر چند پیروز ودانا بود ۱۶۸۰/۶<sup>۱</sup>

توضیح ۱ - در بیت زیر صفت «دوشا» بمعنی دوشیدنی است:

همان گاو دوشا<sup>۲</sup> بفرمانبری همان تازی اسپ رسنده فری<sup>۳</sup> ۲۸/۱

توضیح ۲ - استعمال این صیغه با مفعول صریح<sup>۴</sup>:

نبود ایچ فرزند مرسام را دلش بود جویا دل آرام را ۱۳۲/۱<sup>۵</sup>

همه در جهان خاک را آمدم نه جویای تریاک را آمدم ۲۰۹۹/۷

چنانکه صفت فاعلی مختوم به «ان» را هم با مفعول صریح آورده است<sup>۴</sup>:

همان خراهران را وجفت مرا که جویان بدندی نهفت مرا ۱۷۱۹/۶

توضیح ۳ - صفت «زیبا» غالباً بجای زیبنده (معمول امروز) بمعنی شایسته و سزاوار بکار رفته است:

سه فرزند بودیم زیبای تخت یکی کهتر از ما، مه آمد بیخت ۷۹/۱

نوندی<sup>۶</sup> کجا بادباننش نواست نشستنی که زیبای کیخسرو است ۷۴۰/۳<sup>۷</sup>

و گاهی، چنانکه امروز هم معمول است، در این مورد کلمه «زیبنده» آمده است:

چنین گفت با مهتران زال زر که زیبنده تر زاین که بندد کمر؟ ۱۵۰/۱

توضیح ۴ - همچنین در این بیت «گویا» بمعنی گوینده بکار رفته است (با اضافه شدن به «این» از اطلاق خارج و مقید شده است):

سخن هرچه گفتی نه گفتار توست هماناد گویای این تندرست ۲۹۱۵/۹

۱ - همچنین شکیبا ص ۲۲۱۶/۷ ۲ - در «قهفرخ» گاو نر را «ورزا» گویند - رجوع شود به ص ۶۸

۳ - در نسخه ش بجای رمنده فری، گزیده مری ۴۳/۱.

۴ - استاد فروزانفر نوشته اند (تعلیقات مثنوی ص ۲۱۳): «دو صفت فاعلی مختوم به «ا»

و «ان» اگر چه از فعل متعدی هم ساخته شود غالباً مفعول صریح نمیگیرد و معنی فعل لازم میدهد

معنی متعدی واسم فاعل داده اند، استاد سپس بیت ۱۳۲/۱ مذکور در متن را با اختلافی در مصراع

اول از فردوسی و دو بیت از اسدی و مولانا شاهد آورده اند از این قرار:

اسدی: شتابان نوندره انجام را عنان داده او را و تک گام را

مولانا: ورنه من بینا ترم افلاک را چون نمی بینم هلال پاک را

۵ - نسخه ش در متن: دلش بود جوینده کام را ج ۱ ص ۱۳۸

۶ - نوند بمعنی مرکب اعم از کشتی یا اسب

۷ - شاهد های دیگر زیبا: ۱۷۱۰/۶ و ۲۱۶۴/۷ و ۲۹۷۱/۹



### د - صفت فاعلی مختوم به «ار» یا «تارودار»<sup>۱</sup> :

۱ - وسعت دایره استعمال این صفت نیز در شاهنامه پیش از امروز است :

نمودار گفتار من ، من بسام بدین داستان عبرت هر کس ام ۱۸۰۲/۶  
 هراسان بود مردم سخت کار که او را نباشد کسی دوستار ۲۰۲۷/۷  
 به دادار گفت ای جهاندار راست پرستش بیجز مرترا ناسزا است ۲۰۴۷/۷  
 شود ، تاج برگیرد از تخت عاج بسر بر نهد نامبردار تاج ۲۱۰۹/۷  
 ۲ - کلمه « دیدار » گاهی بمعنی روی و چهره است :

چو بیننده دیدارش از دور دید هم اندر زمان او شود ناپدید ۶/۱  
 ببالا چو سرو و به دیدار ماه نشایست کردن بدو در نگا ۳۰۲۵/۳  
 و گاه بمعنی صفت مطلق ( پیدا - آشکار ) یا صفت نسبی ( دیدنی ) است :  
 گزیدند گردان یکی برزکوه که دیدار بد یکسر ایران گروه ۸۰۰/۳  
 دو بالا بد اندر میان سپاه که شایست کردن بهر سو نگاه  
 یکی سوی ایران یکی سوی تور که دیدار بودی دولشکر زدور ۱۲۳۴/۵  
 چنین است و این راز دیدار نیست ترا بهره جز گرم و تیمار نیست ۲۰۲۵/۷  
 ۳ - این صفت ، چنانکه امروز هم معمول است ، گاهی در معنی مفعولی بکار میرود<sup>۲</sup> :

۱ - همچنان که آقای دکتر معین نوشته اند ( اسم مصدر و حاصل مصدر ص ۷۱ ) بهتر است که این نوع ترکیب را ترکیب ریشه فعل با «تار» دانست که این علامت در زبان پهلوی و فارسی باستان پسوند کارورزی ( صفت فاعلی ) بوده است و در زبان فارسی دری ترکیب ریشه فعل با «تار» یا «دار» است بنا بر آن که مصدر با «تن» یا «دن» ختم شود . ۲ - شاهد دیگر نمودار ۹۰۴/۴

نظامی : از گناه گذشته نارم یاد با نمودار وقت باشم شاد - هفت پیکر ص ۹۰  
 ۳ - سعدی : دیدار مینمایی و پرهیز میکنی بازار خویش و آتش ما تیز میکنی - غزلیات ص ۳۵۰  
 ۴ - تور بجای توران - رجوع شود بصفت نسبی .

۵ - فخرالدین اسعد گرگانی : چو خواهد بود بر شاخ اندکی بار بنوروزان بود بر شاخ دیدار - ویس و رامین ص ۴۵

هنوز این کلمه باین معنی بین روستاییان بکار میرود .

و در این بیت فرخی سیستانی ، دیدار بمعنی نظر و اطلاع و بصیرت آمده است :

بهترین چیزی بنزد اهل دانش ، دانش است

هیچ دانش نیست کاورا اندر آن دیدار نیست - دیوان ص ۲۹

۶ - در بخش فعل خواهد آمد که اسم مصدر مختوم به «ار» نیز در ظاهر شبیه باین ترکیب

است چون گفتار ، کردار و دیدار .



ز نیکی جدا مانده‌ام زاین نشان  
کنه‌کار تر در زمانه منام  
وز آن پس چو آگاهی آمد بشاه  
به گفتار پیغمبرت راه جوی  
زلشکر یکی مرزبان برگزید  
که گفتار ایشان بدانند شنید ۱۷۷۷/۶

گرفتار در دست مردم کشان ۱۸۰۲/۶  
ازیرا گرفتار آهرمنام ۲۹۶۵/۹  
ز کردار افراسیاب و سپاه ۱۳۱۹/۵  
دل از تیرگیها بدین آب شوی ۶/۱

توضیح - در اسم مصدر « تار » و « داری » گاهی یای مصدری حذف شده و مخفف کلمه بصورت ترکیب بالا درآمده است<sup>۱</sup>:

نگفت این سخن گیو را شهریار  
پذیره شدش تا کند خواستار  
بدان تا ز گرگین کند خواستار ۱۰۹۲/۴  
که بیژن کجاساند و چون برد کار؟ ۱۰۹۳/۴

۵ - صفت فاعلی مختوم به « گار » : بیشتر ریشه فعل با گار ( برای مبالغه )<sup>۲</sup> :  
تویی کرده کردگار جهان  
سخن چند بر گفت ناسازگار  
شناسی همی آشکار و نهان ۳/۱  
از آن بیشه و گور و آن مرغزار ۱۰۹۸/۴  
چنین است خود مردم روزگار  
نگیرد همی پسند آموزگار ۱۲۴۵/۵

توضیح - در شاهنامه صفت « پروردگار » بمعنی مطلق و عام یعنی پرورش دهنده و تربیت کننده بکار رفته است نه بمعنی خاص ( خدا )<sup>۴</sup> :

ز گیتی هنرمند و خائش تویی ( رستم )  
ندانی که پروردگار پلنگ  
بدانید کاین چرخ ناپایدار  
که پروردگار سیاوش تویی ۵۵۷/۳  
نبیند ز پرورده جز درد و جنگ ۶۳۹/۳  
نه پرورده داند نه پروردگار ۶۱۴۰۹/۵

برعکس در این بیت پرورنده ظاهراً بمعنی پروردگار امروز ( خدا ) آمده است :

۱ - اصولاً در اسم مصدرهای یایی گاهی علامت اسم مصدر حذف شود و کلمه بصورت صفت درآید. رجوع شود ببخش فعل.

۲ - در دستور استادان ( ج ۱ ص ۵۱ ) آمده است که « گار » همیشه بر آخر مشتقات فعلی میآید ولی « کار » بیشتر پس از اسم معنی و غیر مشتق.

۳ - نظامی، آموزگار را بمعنی لازم ( یادگیرنده ) هم بکار برده است :

گفت وزیر ای ملک هوشیار  
گویم اگر شه بود آموزگار - مخزن الاسرار ص ۸۱

۴ - کلمه « رب » عربی هم که در فارسی غالباً به پروردگار ترجمه شده بمعنی مالک و سید و مصلح است ( المنجد ).

۵ - این بیت با تقدیم و تأخیر مصراعها در ۷۶۸/۳ تکرار شده است.

۶ - شاهدهای دیگر پروردگار ۱۴۷/۱ و ۶۰۸/۳ و ۱۳۰۰/۵ و ۲۲۴۶/۷ و ۲۹۸۳/۹



تو با آفرینش بسنده نه‌ای مشو تیز چون پرورنده نه‌ای ۵۵۵/۳  
و - صفت فاعلی مختوم به «کار» ( بیشتر بر آخر اسم معنی ) که در نسخه گاه  
با «گار» و گاهی با «کار» ضبط شده است<sup>۱</sup> :

یکی بانگ بر زد به بیدادگر که باش ای ستمگار پرخاشخ ۱۱۳/۱  
ببخشد گنه چو بود کامگار نباشد سرش تیز و نابردبار ۲۳۷۹/۸  
توضیح - مورد استعمال این صفت در شاهنامه بیش از امروز است چنانکه :

۱ - ترسکار گاهی بمعنی ترسان و خائف بکار رفته است :  
از آن گریه و زاری شهریار شدند آن همه لشکرش ترسگار ۲۹۲۹/۹  
۲ - گاه «ترسکار» را بمعنی محتاط و پرهیزگار و گاهی بمعنی زاهد و راهب  
( معنی مجازی ) هم بکار برده است :

الف - ترسکار بمعنی پرهیزگار و محتاط :  
چنانچون بود مردم ترسکار<sup>۲</sup> بر آید بکام دل مرد کار ۳۵۵۵/۳  
ب - ترسکار بمعنی مجازی ( راهب و زاهد ) :  
یکی جامه ترسگاران<sup>۴</sup> بخواست بیامد سوی داور داد راست ۱۵۸۱/۶  
چنین گفت خسرو که ای ترسگار نباید سخن گفتن نابکار ۲۷۴۰/۹<sup>۵</sup>

ز - صفت فاعلی مختوم به «گر» :

۱ - بر آخر اسم معنی ( برای مبالغه ) بیش از امروز بکار رفته است :  
... منوچهر را با سپاهی گران فرستد بنزدیک خواهشگران ۹۸/۱  
نیامد زیژن بایران خبر ؟ نیایش نخواهد بدن چاره گر ؟ ۱۱۲۰/۴  
فسونگر<sup>۶</sup> چو بر تیغ بالا رسید ز دیبا یکی پر به بیرون کشید ۱۷۰۳/۶  
توانگر بود هر که خشنود<sup>۷</sup> گشت دل آزور<sup>۸</sup> خانه دود گشت ۲۰۰۴/۷

- 
- ۱ - رجوع شود به حاشیه ۲ صفحه پیش .  
۲ - امروز در این مورد گویم مردی یا مردمی .  
۳ - نظامی : سر از عالم ترسکاری برآر بترس از کسی کونشد ترسکار - شرفنامه ص ۲۳۴  
۴ - نسخه دیگر سوگواران .  
۵ - شاهد دیگر ترسکار بمعنی راهب و زاهد ۲۹۹۶/۹  
۶ - فسونگر = جادوگر - ساحر .  
۷ - خشنود و خرسند بمعنی قانع و راضی است .  
۸ - نسخه دیگر آرزو .



چو بشنید پرویز ، بوزشگران برانگیخت از هر سوی ، مهتران ۸/۲۵۸۰  
توضیح - صفت « پیروزگر » را بمعنی خدا و پروردگار ( پیروزی دهنده ) بکار  
برده است :

چو پیروزگر دادمان دستگاه گنهگار شد رسته با بی گناه ۱/۱۲۳  
۲ - بر آخر اسم ذات ( برای شغل و کارورزی ) بیش از امروز بکار برده شده است :  
دیوارگر = بنا :

نه سیم است با من نه زرو گهر نه خشت و نه آب و نه دیوارگر ۶/۱۵۷۳  
خورشگر<sup>۲</sup> = آشپز - طبّاح :  
خورشگر بدو گفت کای پادشا همیشه بزی شاد و فرمانروا ۱/۳۲  
کفشگر = کفّاش :

یکی کفشگر بود موزه فروش بگفتار او پهن بگشاد گوش ۸/۲۵۴۶  
توضیح ۱ - در کلمه « منادی گر » علامت صفت فاعلی بر آخر اسم فاعل عربی  
افزوده شده است ( نظیر جمع بستن جمعهای عربی<sup>۴</sup> و مواردی از این قبیل ) :  
بگشتی منادیگری در سپاه که ای نامداران و گردان شاه ۷/۱۹۸۱  
چو فرمانش آمد بگیتی بجای منادیگری کرد بر در پیا ۸/۲۱۲۱  
ز لشکر گزین کرد کنداوری خوش آواز و گویا منادیگری ۹/۲۷۸۶<sup>۵</sup>

- ۱ - فخرالدین اسعد گرگانی : همیشه راستگو و راستگر باش  
همیشه نیکنام و نیک خور باش - ویس و رامین ص ۱۴۰  
حافظ : دل حافظ که بدیدار تو خوگر شده بود  
ناز پرورد وصال است مجو آزارش - دیوان ص ۱۸۸
- ۲ - ونیز خوالیگر رجوع شود بصفحه بعد.
- ۳ - برای شاهدهای دیگر رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.  
تاریخ بیهقی : خانه بکوی سیمگران داشت در شارستان بلخ ( ص ۱۴۷ ) ونیز کفشگر و  
کچ گر ( ص ۵۲۸ )
- مولوی : چون سوی پاگر و دستگر میروی اگر از دست روی و در پای افتی .... چه غم باشد  
فیه ما فیه ص ۱۷۸
- ۴ - رجوع شود به ص ۳۰ بخش اسم
- ۵ - شاهدهای دیگر منادیگر : ۷/۲۱۸۹ و ۸/۲۳۳۲ و ۸/۲۳۴۱ و ۸/۲۵۷۹ و ۹/۲۷۸۶ و ۹/۲۸۹۰  
سیاستنامه : منادیگر بیرون در بازار بایستادی و بانگ کردی - ص ۵۴  
ونیز منادیگر در شعر مولوی - رجوع شود ببخش اسم ص ۲۶



اما در بیت زیر « منادی » بصورت اصلی عربی آمده است :

به پند منادی نشد شاه رام      بروز سپید و شب تیره فام ۲۳۴۱/۸  
توضیح ۲ - در این ترکیب ( صفت فاعلی مختوم به « گر » ) گاهی پیش از نشانه  
صفت ، حرف « ی » افزوده شده است ( نظیر آنچه در صفت فاعلی مختوم به « ان »  
گفته شد )<sup>۱-۲</sup> :

کاریگر = کارگر :

زهر سو برفتند      کاریگران      شدند انجمن چون سپاهی گران ۲۱۴۶/۷  
برفتند کاریگران سه هزار      زهر کشوری هر که بد نامدار ۲۸۸۶/۹  
دگر گفت کاریگران آورید      گچ و خشت و سنگ گران آورید ۲۸۸۸/۹

خوالیگر :

در کلمه خوالیگر هم ممکن است حرف یاء از همین قبیل باشد چه خوالگر و خوالیگر  
هر دو در لغت آمده است<sup>۳</sup> و میدانیم که خوال با قلب راء به لام همان خوار است  
( از خوردن ) :

بدو گفت گر شاه را درخورم      یکی نامور پاک خوالیگرم ۳۱/۱  
برفتند و خوالیگری ساختند      خورشها باندازه پرداختند ۳۶/۱<sup>۴</sup>

## ۲ - صفتهای فاعلی در ترکیب اضافی ( ترکیب صفات فاعلی )<sup>۵</sup>

الف - صفت فاعلی مختوم به « نده » :

۱ - صفت بکلمه بعد ( معمول صفت ) اضافه شود ( چنانکه در باره مضاف مختوم  
بهاء گفته شد<sup>۶</sup> ) و های مکسور در تلفظ بیای مکسور مبدل گردد. این طریقه ، چنانکه  
امروز هم معمول است ، در شاهنامه زیاد بکار رفته است :

۱ - رجوع شود به ص ۹۱ همین بخش . ۲ - امروز هم گاهی در محاوره ، برای سهولت تلفظ ، در این  
گونه ترکیبات کسره یی زاید آورند مثلاً کارگر را با کسر رای اول و خداوند گار را با کسر دال  
گویند. شاید همین کسره است که باشباع بدل بیاء شده است - رجوع شود به ص ۷۲ بخش اسم .

۳ - شاهد های دیگر کاریگر : ۲۸۸۶/۹ و ۲۸۸۷/۹ و ۲۸۸۸/۹ دوبار .

مسعود سعد سلمان : باد کاریگر تو دولت رام      باد یاریگر تو ایزد حی - دیوان ص ۵۰۶

۴ - رجوع شود ببرهان قاطع مصحح آقای دکتر معین ذیل همین کلمه .

۵ - اسدی : ز تاراج کابل زنان داشتند      به خوالیگریشان همی داشتند - گرشاسبنامه ص ۲۶۷

۶ - استادان ج ۱ ص ۵۱ . ۷ - رجوع شود به ص ۵۵ بخش اسم .



چمانده دیزه      هنگام گرد      چرانده کرکس      اندر نبرد ۱۷۰/۱  
 فزاینده باد      آورد گاه      فشانده خون      ز ابر سیاه  
 گراینده تاج      و زرین کمر      نشانده شاه      بر تخت زر ۱۷۱/۱<sup>۲</sup>

در بیت زیر، چنین بنظر میرسد که اسم فاعل بجای صفت مشبّهه (صفت فاعلی مختوم به «نده» بجای صفت فاعلی مختوم به «ا» یا «ان») بکار برده شده است:

چو سیرش کنی دشمن جان بود ۲۹۲۲/۹

توضیح - گاهی در ضرورت شعر نشانه اضافه حذف شده (یا چنانکه در باره مضاف مختوم بهاء گفته شد در تلفظ بجای های مکسور یای ملین آورند<sup>۳</sup>):

کشنده درفش فریدون      بجنگ      کشنده سرافراز      جنگی      پلنگ ۱۹۴/۱  
 اگر ویژه ابری بود درء بار      کشنده پدر چون بود      دوستدار ۷۴۸/۳  
 کشنده سیاوخش      چاکر نبود      بیالینش بر، کشته ما در نبود ۸۲۴/۳<sup>۴</sup>

۲ - با تقدیم صفت وحذف کسره اضافه (نظیر فک اضافه در بعض کلمه های مختوم بهای مختفی<sup>۶</sup>):

فروزنده میخ و برآرنده تیغ      بجنگ اندرون جان ندارم دریغ ۱۲۹/۱  
 گراینده گرز و نماینده تاج      فروزنده ملک بر تخت عاج ۱۳۰/۱  
 گراینده گرز و گشاینده شهر      ز شادی بهر کس رساننده بهر ۱۹۴/۱  
 نشانده شاه و ستانده گاه      روان گشته فرمانش چون هور و ماه ۷۲۳۷/۱<sup>۷</sup>

۱ - دو بیت نخستین جزو بیت هایی است که نظامی عروضی از فردوسی آورده و تمجید فراوان کرده است (چهارمقاله باهتمام آقای دکتر معین ص ۷۵) باین حال در نسخه ش (ص ۱۷۷/۱) هردو بیت در قلاب گذاشته شده است.

۲ - شاهد های دیگر: پذیرنده هوش ۴/۱، نماینده شب و گشاینده گنج ۸۶/۱، برآرنده ماه هر که و فزاینده فره ۲۸۱۲/۹ و جز اینها.

۳ - رجوع شود به ص ۵۵ بخش اسم.

۴ - رای مشدد ممکن است با کسره زاید یاسکته خوانده شود. ۵ - و نیز کشنده پدر ۲۸۴۰/۹.

۶ - رجوع شود به ص ۶۰ بخش اسم. ۷ - این بیت در نسخه ش جزو ملحقات در ص ۲۷۰/۱ آمده است.

۸ - شاهد های دیگر: گیرنده شهر و رساننده بهر ۱۴۹۵/۶ و جز اینها.

اسدی: بتی هست گویا میانش اهرمن      فریبده دلها بشیرین سخن - گرشاسبنامه ص ۴



۳ - صفت در آخر آید و در آن تغییری داده نشود<sup>۱</sup> (مانند تقدیم مضاف الیه

بر مضاف<sup>۲</sup>) :

منم گفت ، یزدان پرستنده شاه  
 مرا نیک پی<sup>۳</sup> مهربان بنده دان  
 سخنها چو بشنید از او اردشیر  
 همه مهر جوینده و دلپذیر ۱۹۵۶/۷<sup>۴</sup> -

۴ - با تأخیر صفت (مانند حالت پیش) و حذف « نده » (علامت صفت

فاعلی)<sup>۵</sup> :

درست آن است که گفته شود این ترکیب ، ترکیب اسم باریشه فعل (یا مفرد امر

حاضر) است که بیشتر معنی صفت فاعلی دهد مانند :

عنان پیچ و گرد افکن و گرزدار  
 که یارد شدن پیش او رزمخواه  
 که از تف تیغش نگردد تباه ۱۰۲۶/۴  
 سر نامداران آن انجمن ۱۲۸۲/۵  
 بیاویختند آن بهاگیر<sup>۶</sup> تاج ۲۰۷۵/۸<sup>۷</sup>

یا ترکیب قید با ریشه فعل :

اگر چند باشد شبی دیر یاز  
 که بسیار دان بود و چیره زبان  
 چو بشنید « گرسیوز » پیش بین  
 بدو گفت « بهمن » که خسرو نژاد  
 براو تیرگی هم نماید دراز ۱۹۹/۱  
 هشیوار و بینادل و بدگمان ۵۳۳/۳  
 زمین را ببوسید و کرد آفرین ۵۷۱/۳  
 سخن گوی و بسیار خواره مباد ۱۶۵۲/۶

۱ - استادان ج ۱ ص ۵۲ . ۲ - رجوع شود به ص ۶۲ بخش اسم .

۳ - متن نیکدل و حاشیه نیک پی . ۴ - شاهد دیگر : جهان آفریننده ۱۹۵۵/۷ .

۵ - چون ترکیب مقتضی آن است که برای کوتاهی لفظ تخفیفی در کلمه مرکب داده شود از این روی استعمال این گونه ترکیب بسیار کم است و جز همین چند شاهد، در شاهنامه ، شاهد دیگری برای این مورد دیده نشد .

سیاستنامه : این سیصد و سی هزار مرد شمشیر زننده باشند - ص ۲۱۰  
 نظامی : سلطنت اورنگ خلافت سریر روم ستاننده ابخاز گیر - مخزن الاسرار ص ۳۳  
 « خواب رباینده دماغ از دماغ نور رساننده چراغ از چراغ » ص ۶۴

۶ - استادان ج ۱ ص ۵۲ . ۷ - شاهد دیگر بهاگیر بمعنی بهادار : ۲۵۰۵/۸ .

۸ - شاهد های دیگر : کارورز ۶۰/۱ ، گرزدار ۶۰/۱ ، بارکش ۷۱۲/۳ ، گردنکش ۱۶۵۷/۶



**توضیح - کلمه « پیغمبر » و « پیمبر » هم بمعنی عام و هم بمعنی خاص و مصطلح امروز بکار رفته است :**

**الف - بمعنی عام :**

چنین گفت کامد ز کابل پیام  
چو آگاهی آمد به پیروز شاه (پرویز)

پیمبر زنی بود « سیندخت » نام ۱۲۱۷/۱  
که پیغمبر شاه (قیصر) آمد ز راه ۲۸۶۰/۹

**ب - بمعنی خاص :**

بگفتار پیغمبرت راه جوی

همی گفت ، پیغمبری کش جهود

دل از تیرگیها بدین آب شوی ۶/۱  
کشد (مسیح) ، دین او را نشاید ستود ۲۰۶۰/۷

گاهی این ترکیب بمعنی صفت مفعولی<sup>۳</sup> است مانند :

چو مشک آن دو گیسوی دو ماه تو

بدو گفت شاه ای زن آرام گیر

یکی نامه بالابه و دلپسند

بشهری که ما را ندانند کس

که بودند همواره دلخواه تو ۵۷/۱

چه گویی سخنهاي نادلپذیر ۵۴۸/۳

نبشته بنزدیک آن ارجمند ۴۴۶/۲

بباشیم دلشاد و با دسترس ۱۷۶۱/۶

و بعض کلمه ها موهم هردو معنی است چنانکه « دستکش » در این بیتها :

چو بیدار شد رستم از خواب خوش

چو بیدار شد رستم از خواب خوش

بر آشفست با باره دستکش ۳۴۱/۲

بکار آمدش باره دستکش ۷۴۳۵/۲

۱ - شاهدهای دیگر پیمبر بمعنی عام ۳۶۱/۲ و ۲۵۴۶/۸ .

۲ - شاهدهای دیگر پیغمبر بمعنی عام ۱۲۹۶/۵ و ۱۴۶۷/۶ و ۱۵۶۵/۶ و ۱۸۶۰/۷ .

۳ - و بمعنی دیگر رجوع شود به ص ۴۴ و ۴۵ بخش اسم .

۴ - شاهدهای دیگر : دلپذیر ۱۳۸/۱ و ۲۰۶/۱ و ۷۵۵/۳ و ۱۶۶۷/۶ و ۱۹۳۵/۷ ،

دلپسند ۱۴۷۲/۶ ، دلخواه ۱۶۶۷/۶ ، بدآسبز ( آمیخته بید ) ۱۳۷۰/۵ ، دلاویز ۱۳۷۷/۵ ، دستگیر ( گرفتار ) ۲۸۹۵/۹ .

حافظ : گناه چشم سیاه تو بود و گردن دلخواه

که من چو آهوی وحشی ز آدمی برمیدم - دیوان ص ۲۲۰

۵ - دسترس در اینجا یعنی آنچه بدست رسد .

۶ - نسخه دیگر : که خواریم یا شاد با دسترس .

۷ - دستکش هم میتواند صفت فاعلی باشد یعنی دست کشنده و هم صفت مفعولی یعنی برکشیده

دست مثل دستگیر ، دست چین و دستباف ولی بمناسبت محل استعمال آن در بیت که رخس برای بیدار کردن رستم دست بر زمین میکشید در اینجا صفت فاعلی مناسبتر بنظر میرسد با این حال از نظر بقیه در صفحه دیگر



چو بهرام برخاست از خواب خوش بشد پیش آن باره دستکشی ۲۱۵۱/۷<sup>۱</sup>  
توضیح - چون در صفت فاعلی علامت « نده » حذف شده باشد ، هنگام جمع بهمان

صورت محذوف جمع بسته شود<sup>۲</sup> ( بخلاف صفت مفعولی مخفف چنانکه بیاید ) :

اگر شاه بیند ز جنگ آوران بکھتر سپارد سپاهی گران ۱۱۶/۱

چو برخاست زان لشکرگشن گرد رخ نامداران ما گشت زرد ۱۸۸/۱

ز گردنکشان پیش اورفت « گیو » تنی چند با او ز گردان نیو ۸۳۴/۳

ب - صفت فاعلی مختوم به « ان » :

این صفت ، هنگامی که مکرر شده است ، بیشتر علامت صفت ( ان ) از کلمه اول

حذف گردیده است<sup>۳</sup> :

سیاوش بپرده درآمد بدرد تنش لرز لرزان و رخساره زرد ۶۴۹/۳

تنش لرز لرزان بکردار بید دل از جان شیرین شده ناامید ۲۳۷۱/۸<sup>۴</sup>

بزد مهره برکوهه ژنده پیل زمین جنب جنبان چو دریای نیل ۱۰۹/۱

سپه جنب جنبان شد و بازگشت همی بود تا روز اندر گذشت ۱۵۳۸/۶<sup>۵-۶-۷</sup>

بقیه از صفحه پیش

تفاوت معنی در این گونه ترکیب چنانکه گفتیم بهتر آن است که گفته شود : این ترکیب عبارت است از ترکیب اسم ( یا کلمه جانشین اسم ) با ریشه فعل ( مفرد امر حاضر ) که در معنیهای مختلف بکار میرود :

از نظامی در معنی فاعلی : به که بکاری بکنی دست خوش  
تا نشوی پیش کسان دستکشی - مخزن الاسرار ص ۱۰۰  
هم از نظامی در هر دو معنی : دستکشی کس نیم از بهر گنج  
دستکشی میخورم از دسترنج » » ص ۱۰۱

۱ - حافظ : آشنایی نه غریب است که دلسوز من است

چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت - دیوان ص ۱۴

۲ - استادان ج ۱ ص ۵۶ . ۳ - استادان ج ۱ ص ۵۲ . ۴ - شاهدهای دیگر :

لرز لرزان ۹۵۰/۴ و ۲۴۰۷/۸ . ۵ - شاهدهای دیگر جنب جنبان ۱۹۵۲/۴ و ۲۰۰۵/۷ .

۶ - مولوی : پرس پرسان میکشیدش تا بصدر

گفت گنجی یافتم آخر بصبر - مثنوی دفتر اول ص ۷

۷ - گاهی این صفت بدون حذف مکرر شده و بصورت قید در آمده است :

آلتوناش آویزان آویزان خود را در شهر افکند - تاریخ بیهقی ص ۴۳۱

پرسان پرسان برنج و سختی بدان شکارگاه شد - سیاستنامه ص ۴۵

گریان گریان همی آمدند - سیاستنامه ص ۱۴۲



# گفتار دوم : صفت مفعولی در ترکیب

## ( ترکیبات صفت مفعولی )<sup>۱</sup> :

۱ - صفت را مقدم داشته و اضافه کنند ( نظیر مضاف مختوم به های مختفی<sup>۲</sup> و صفت فاعلی مختوم به « نده » در اضافه<sup>۳</sup> ) . این قاعده ، چنانکه امروز هم معمول است ، در شاهنامه زیاد بکار رفته است :

تویی کرده<sup>۴</sup> کردگار جهان

پسر گر بنزدیک تو بود خوار

چو پیوسته<sup>۵</sup> خون نباشد کسی

کسی کو بود سوده<sup>۶</sup> روزگار

شناسی همی آشکار و نهان ۳/۱

سراوهست<sup>۷</sup> پرورده<sup>۸</sup> کردگار ۱۳۷/۱

نباید بر او بودن ایمن بسی ۳۸۹/۲

نباید بهر کارش آموزگار ۱۱۶۱/۵<sup>۹</sup>

۲ - با تقدیم صفت و حذف کسره اضافه ( مانند فک اضافه در مضاف مختوم به های مختفی<sup>۷</sup> و نظیر همین صورت در صفت فاعلی مختوم به « نده »<sup>۸</sup> ) :

تو خون برادر بریزی همی

گشاد آن در گنج پر کرده جم

ز پرورده مرغی ( زال ) گریزی همی ۲۸۲/۱

بداد او سپه را دو ساله درم ۱۰۱۳/۶<sup>۹</sup>

۳ - صفت مؤخر آید بی آنکه در آن تغییری رخ دهد<sup>۱۰</sup> ( همچون تقدیم مضاف الیه بر مضاف<sup>۱۱</sup> و مانند همین حالت در صفت فاعلی مختوم به « نده »<sup>۱۱</sup> ) :

۱ - استادان ج ۱ ص ۵۳ . ۲ - رجوع شود به ص ۵۵ بخش اسم . ۳ - رجوع شود به ص ۹۷

۴ - کرده بمعنی مخلوق از مصدر کردن بمعنی ساختن رجوع شود به بخش فعل . ۵ - رجوع شود به ص ۵۳ بخش اسم . ۶ - شاهد های دیگر : پرورده پادشاه ۷/۱ ، فرستاده

سلم ۸۴/۱ ، پرورده کردگار ۱۰۵۰/۱ ، پیوسته آفریدون ۶۵۰/۱ ، پیوسته خون ۵۷۱/۳ و ۵۷۲/۳ ، کرده ( مخلوق ) کردگار ۱۹۷/۱ . ۷ - رجوع شود به ص ۶۰ بخش اسم . ۸ - رجوع شود به ص ۹۸ همین بخش . ۹ - حافظ : چشم آلوده نظر ( آلوده نظر بازی ) از رخ جانان دور است

بر رخ او نظر از آینه پاک انداز - دیوان ص ۱۷۹

۱۰ - استادان ج ۱ ص ۵۴ . ۱۱ - رجوع شود به ص ۶۲ بخش اسم و ص ۹۹ همین بخش .



تو این بنده مرغ پرورده را  
همان زال کو مرغ پرورده بود  
بسر بر نهاد آن پدر داده تاج  
ع - مانند قسم سوم ( تقدیم اسم بر صفت ) ولی با حذف « ه » علامت صفت

مفعولی :

از این مرغ پرورد وزان دیوزاد  
چنانچون فریدون مرا داده بود  
هنوز آهنی نیست زنگار خورد  
بهشتم ره آورد پیش آورید

ه - قسم دیگر از این ترکیب آن است که با تأخیر صفت ( مانند دو قسم اخیر )  
ولی حذف « ده » ساخته شود چنانکه بترکیب صفت فاعلی شبیه گردد<sup>۳</sup> - چون نعمت پرور  
( پرورده نعمت ) . اینگونه ترکیب در شاهنامه دیده نشد ولی در سخن استادان دیگر  
هست و چنان مینماید که این طرز استعمال مربوط بعد از سده چهارم و پنجم و شیوه  
متاخران است<sup>۴</sup> .

۱ - استادان ج ۱ ص ۵۴ ۲ - شاهدهای دیگر : کارآزمود ۴۳۷/۲ ، زنگار خورد ۱۱۲۸/۴  
فخرالدین اسعد گرگانی : بهمانی شرمزد در پیش داور  
نیایی هیچگونه یار و یاور - ویس و رامین ص ۷۶

بجست از خواب همچون دیوزد مرد

یکی آه از دل نالان برآورد « « ص ۴۱۲

نظامی : گلگونه ز خون شیر پرورد  
« همان روشنگر را که دخت من است  
عطار : پادشاهان سایه پرورد من اند  
حافظ : بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر

زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما - دیوان ص ۱۰  
« گفتمش مگذر زمانی گفت معذورم بدار

خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب « ص ۱۲

۳ - استادان ج ۱ ص ۵۵ ۴ - رجوع شود به ص ۱۰۱ همین بخش .  
ه - نظامی : همه را دید دست پرور ناز دست زاین جنگ داشته باز - بهرامنامه ص ۱۲۲

حافظ : مستی باب یک دو غنپ وضع بنده نیست  
من سالخورده پیر خرابات پرورم - دیوان ص ۲۲۶



## گفتار سوم : ملاحظاتى چند در باره صفت مفعولى :

۱ - كلمه « دیده » را علاوه بر معنى مصطلح امروز ( چشم )<sup>۱</sup> بمعنيهای زیر بکار برده است :

الف : دیده کنایه از فرزند ( چنانکه بهمين مناسبت جهانبین را هم بمعنی فرزند آورده است )<sup>۲</sup> :

مگر همچنان گفتم آباد تخت سپارم بسه دیده نیکبخت ۸۳/۱  
ب - دیده - دیدگاه ( مناسبت حال و محل ) :

بیامد چو از دیده او را بدید یکی باد سرد از جگر برکشید ۱۶۴۸/۶  
ز دیده بیامد بدرگاه رفت زمانی پر اندیشه برزین بخفت<sup>۳</sup> ۱۶۴۸/۶

ج - دیده - دیده بان ( مناسبت مکان و متمکن یا سبب و مسبب ) :  
غودیده بشنید گودرز و گفت که جز خاک تیره نداریم جفت ۹۲۳/۴  
نهادند زین برسمند چمان خروش آمد از دیده هم در زمان ۴۹۲۴/۴ - ۴

۲ - كلمه « زاده » بصورت مفرد و بدون اضافه ( امروز با اضافه یا در ترکیب بکار میرود )<sup>۶</sup> بمعنی فرزند آمده است :

همی گفت بیگانگان را نواز چنین باش و با زاده هرگز مساز ۱۴۴۷/۵  
۳ - « فرسته » مخفف فرستاده ( رسول - پیک - قاصد ) :

بدل پر زکین شد برخ پر زچین فرسته فرستاد زی شاه چین ۷۹/۱  
چو نامه بمهر اندر آمد، درست فرسته شد و زود ره را بجست ۳۹۴/۲  
بدل گفت کاری نو آمد بشاه<sup>۷</sup> که « گیو » است از ایران فرسته براه ۱۱۰۳/۴<sup>۸</sup>

- ۱ - فریدون دو دیده نهاده براه سپاه و کلاه آرزومند شاه ۹۱/۱
- ۲ - رجوع شود به ص ۸۵ . ۳ - درباره حرکت حرف « خ » رجوع شود ببخش فعل .
- ۴ - شاهد های دیگر : دیده بمعنی دیده بان ۹۳۸/۴ و ۱۱۰۳/۴ و ۱۱۸۴/۵ و ۲۷۱۲/۹
- ۵ - رجوع شود به ص ۸۵ بخش اسم . ۶ - مثلاً زاده شاه و زاده انقلاب یا شاهزاده و ملک زاده .
- ۷ - « ب » بمعنی برای رجوع شود بحرف اضافه . ۸ - شاهد های دیگر فرسته ۳۳۱/۲ و ۱۵۳۰/۶ و ۱۵۴۴/۶ و جز اینها .
- اسدی : فرسته کسی دار، دانش پذیر نهان بین و پاسخ ده و یاد گیر - گرشاسبنامه ص ۲۶۵



همین واژه است که فریشته و فرشته شده و بمعنی « ملک » بکار میرود ( از قبیل استعمال عام در خاص ) :

فرشته بدو گفت نامم سروش چو ایمن شدی ، دورباش ازخروش ۲۷۸۴/۹

ع - کلمه « کرده » باین چند معنی نیز بکار رفته است :

الف - کرده = مخلوق - ساخته شده ، از کردن = ساختن :

سپهر و ستاره همه کرده اند بر این چرخ گردان برآورده اند ۲۷۴۳/۹

ب - کرده = عمل - کار - اسم مفعول کردن = انجام دادن :

سوی آسمان سربرآورد ، راست (سام) وزآن کرده خویش زنهار خواست ۱۳۳/۱

ج - کرده بجای کننده ( صفت فاعلی ) :

ز گیتی زیانکارتر کار<sup>۲</sup> چیست؟ که بر کرده آن ببايد گریست ۲۲۱۵/۷

ه - « گنده » بجای گندیده ( کهنه و گندیده و نفرت انگیز ) مناسب با اصل پهلوی

این کلمه<sup>۳</sup> :

پیامش چو بشنید شاه یمن بپژمرد چون ز آب گنده<sup>۴</sup> سمن ۶۷/۱

یکی گنده پیری شد اندر کمند پر آژنگ و نیرنگ و بند گزند ۳۴۳/۲

بزنجیر شد گنده پیری تباه سروموی چون برف و روی سیاه ۱۵۹۶/۶

۱ - فرخی سیستانی : یکی فریشته آمد بخوشترین هنگام

یکی فریشته آمد ببهترین اختر - دیوان ص ۱۲۸

۲ - در باره این ترکیب رجوع شود به ص ۴۸ بخش اسم.

۳ - ممکن است از گند و گنده باشد از قبیل نژاد و نژاده و نبرد و نبرده رجوع شود بصفت نسبی.

در پهلوی گنده = گند ( حاشیه برهان قاطع مصحح دکتر معین ) .

۴ - نسخه دیگر آب کنده - آب کند یعنی استخر و حوض و آبگیر و جایی که آب کنده باشد .

۵ - فخرالدین اسعد گرگانی : مرا گفתי که اندر مرو گنده

خدایت را چو « ویرو » نیست بنده - ویس ورامین ص ۱۲۷

ممکن است این کلمه ترکیبی باشد از مرو + گند مانند سمرقند و تاشگند و جز اینها .

منوچهری : تا کی از این گنده پیر شیر توان خورد

سرد بود لامحاله هر چه بود سرد - دیوان ص ۱۳۴

مولوی : گنده پیر است او ( جهان ) و از بس چاپلوس

خویش را جلوه کند چون نو عروس - مثنوی دفتر ۶ ص ۱۰۷۰

کشف المحجوب : چون نباتی که گنده باشد و بیوی ناخوش بود - ص ۵۶

سیاستنامه : از بهای ریسمان گنده پیران و بیوه زنان ... ص ۲۷



۶ - « ماله » یعنی مالا مال - مالیده - پر ( شاید مانند کالا و کاله ) :

چودیهیم مایست و شش ساله گشت ز هر گوهری گنجها ماله گشت ۲۹۲۱/۹

۷ - « نوشته » = سرنوشت - مقدار :

نوشته نگردهد پرهیز باز نباید کشیدن سخنها دراز ۱۲۵۷/۵

۸ - در بیت زیر صفت مفعولی بجای مصدر یا اسم مصدر آمده است : پیوسته =

پیوند یا پیوستن و پیوستگی :

ز دهقان بر مایه کس را ندید که پیوسته آفریدون سزید ۶۵/۱

۹ - ترکیب بصورت صفت مفعولی و بمعنی صفت فاعلی ( ترکیب اسم باریشه فعل ) :

ز کشور بنزدیک خویش آورید بگفت آن جگر خسته<sup>۲</sup> خوابی که دید ۳۸/۱

پرستنده آگه شد از راز اوی چو بشنید دلخسته<sup>۲</sup> آواز اوی ۱۵۵/۱

درمانده های دو بیت زیرین توان گفت که ترکیب ، صفت مفعولی مقلوب و مخفف

است ( دلپسند = پسندیده دل - دلبنده = بسته دل<sup>۴</sup> ) :

یکی نامه با لابه و دلپسند نبشته بنزدیک آن ارجمند ۴۴۶/۲

نگه کن بفرزند و پیوند من بپوشیده رویان دلبنده من ۱۸۰۳/۶

۱۰ - نمونه هایی دیگر از صفت مفعولی مخفف :

الف - در ترکیب مثبت :

فریدون چو روشن جهان را بدید بچهر نوآمده<sup>۶</sup> سبک بنگرید ۹۵/۱

زدینار و یاقوت و مشک و عبیر ز دیبای زربفت و خز و حریر ۱۴۹/۱

یکی مرغ پرورده ام خاک خورد زگیتی مرا نیست با کس نبرد ۱۹۲/۱

۱ - رجوع شود به ص ۱۰۰ همین بخش .

۲ - بسابقه بیت وعدم استقلال اجزای ترکیب ( ص ۴۷ ) هم مراجعه شود .

۳ - در بیت زیرین جگر خسته بمعنی مفعولی ( موافق با ظاهر ترکیب ) آمده است :

گشاد آن نگار جگر خسته راز نهاده بدو گوش ، گردنفرز ۵۵/۱

۴ - توان گفت که کلمه دلبنده مقلوب بند دل است یعنی موجب بستگی دل .

۵ - گرویده بجای گرونده :

الرحیم بخشاینده است مرگرویدگان را - تفسیر قرآن ( مربوط بقرن چهارم ) بنقل برگزیده نثر ص ۴۶

۶ - نوآمد یعنی نوآمده = نوزاد .

۷ - شاهد های دیگر زربفت : ۳۷۶/۲ و ۱۱۱۲/۴ و ۱۶۴۸/۶ و ۱۷۲۰/۶ و ۲۳۲۵/۸



- ستم یافت با این ز بسیار سال ۴۸۸/۲<sup>۱</sup>  
 بزد ترك را نیزه‌یی شاهزاد ۱۵۲۴/۶<sup>۲</sup>  
 همین نامور خسروانی کلاه ۲۳۲۵/۸<sup>۳</sup>
- بپالا بلندی و با کتف و یال  
 به نیزه بگشتند هردو چو باد  
 مبادا ز تو تخت پردخت و گاه
- ب - در ترکیب منفی :
- کس اندر جهان کودکی نارسید  
 بجست اندر آن دشت چیزی که بود  
 ز دیبا و از جامه نابرید  
 مسیحی بشهر اندرون هر که بود  
 به نایافت رنجه مکن خویشتن
- بدین شیرمردی و گردی ندید ۴۲۲۷/۱<sup>۴</sup>  
 ز سیم وزر و جامه نابسود ۱۰۴۵/۴<sup>۵</sup>  
 پرستار وز کودک نارسید ۱۷۲۷/۶<sup>۶</sup>  
 نماند ایچ ترسا<sup>۷</sup> برخ ناشخود ۲۳۶۵/۸<sup>۷</sup>  
 که تیمار جان باشد و رنج تن ۲۳۷۵/۸<sup>۸</sup> -<sup>۹</sup>

- ۱ - مصراع دوم در نسخه ش ۲۲۲/۲ چنین است : ستم یافت بالت ز بسیار سال.  
 ۲ - شاهدهای دیگر : پردخت ۱۴۳۱/۵ و ۲۳۷۳/۸  
 نظامی : خوب خطی عشق نبشت آمده گلبنی از باغ بهشت آمده - مخزن الاسرار ص ۷۲  
 » دائم که در این حصار سربست زان ماه حصاریت خبر هست - لیلی مجنون ص ۱۲۸  
 ۳ - این بیت در ۹۴/۲ تکرار شده است. ۴ - شاهدهای دیگر : نارسید ۳۰۲/۲ و ۱۳۴۱/۵  
 ۵ - شاهدهای دیگر : نابسود ۱۷۷۰/۶ و ۲۲۵۴/۷ و ۲۹۹۶/۹  
 ۶ - شاهدهای دیگر : نابرید ۵۵۸/۳ و ۲۹۸۸/۹  
 ۷ - ترسا بدل کل از کل برای مسیحی در مصراع اول است و شاید حشو زاید باشد.  
 ۸ - بشار مرغزی : انگور و تاک او نگر و وصف او شنو  
 وصف تمام گفت زمن بایدت شنید - برگزیده شعر ص ۵۲  
 مولوی : آن یکی در خانه‌یی در میگریخت  
 زرد روی و لب کبود و رنگ ریخت - مثنوی دفتر ۵ ص ۹۶۰  
 سیامتنامه : نان عزیز و نایافت شد و غربا و درویشان در رنج افتادند - ص ۵۸  
 ۹ - اصولاً صیغه صفت مفعولی در پاره‌یی از فعلهای لازم معنی فاعلی دارد مانند مرده ، خفته  
 و خوابیده :  
 سعدی : باطل است آنچه مدعی گوید : خفته را خفته کی کند بیدار - گلستان ص ۸۰



## گفتار چهارم : صفت تفضیلی<sup>۱</sup>

۱ - « تر » نشانه صفت تفضیلی هم بر صفت و هم بر کلمه ها و ترکیبهایی که بمعنی وصفی بکار رفته اند افزوده شده است :

### الف - بر صفت :

تبودش پسندیده بخش پدر	که دادش به کهنتر پسر تخت زر ۷۹/۱
گرامی تر از دیده آن را شناس	که دیده بدیدنش دارد سپاس ۶۶/۱
چنین گفت با مهتران زال زر	که زبنده تر زاین که بندد کمر؟ ۱۵۰/۱

### ب - بر کلمه و ترکیبی که بمعنی وصفی آمده است :

زنام و نشان و گمان برتر است (خدا)	نگارنده بر شده گوهر است ۱/۱
بدو گفت شاخی گزین راست تر	سرش برتر و تنش برکاست تر ۱۷۰۶/۶
بجنبید مر «سلم» را دل ز جای	دگرگونه تر شد بآیین و رای ۷۸/۱
بفر جهاندار ، کسری ، سپهر	دگرگونه تر شد بآیین و مهر ۲۴۴۵/۸-۲

۲ - هنگام بکار بردن صفت تفضیلی ، غالباً پیش از مفضل<sup>۲</sup> علیه ، چنانکه امروز هم معمول است ، لفظ « از » یا « که » بمعنی « از » یا « تا » آورده است :

پیاده به از چون تو سیصد سوار      براین دشت و این روز و این کارزار ۹۴۹/۴

۱ - در صفت تفضیلی شرط است که کلمه شایستگی تفضیل و ترجیح داشته باشد چنانکه مرده تر و کشته تر جایز نیست ( بعلت قطعیت مردن و کشته شدن ) ولی کشته تر میتوان گفت ، همین طور کورتر و لال تر درست نیست و چون معنی صفت تفضیلی اولویت باتصاف یا شدت آن است میتواند فاعلی باشد یا مفعولی ( برخلاف عربی که افعال تفضیل در عربی برای مفعول نادر است - از اقادات استاد فروزانفر ) .

۲ - شاهدهای دیگر : برتر خدای ۱۴۱۲/۵ دوبار ، سرافرازتر ۱۷۱۷/۶ ، دگرگونه تر ۲۷۵۵/۹

۳ - ناصر خسرو کلمه آتش را در معنی وصفی ( سوزان و آتشین ) بکار برده و علامت تفضیل بر آن افزوده است :

خرد ز آتش طبعی آتش تر است      که مر مردم خام را او پزد - دیوان ص ۱۱۲



مرا مرگ بهتر از این زندگی که سالار باشم کنم بندگی ۱۱۵۴/۵  
 چو پیش آمد این روزگار درشت ترا روی بینند بهتر که پشت ۸۵۲/۳<sup>۱</sup>  
 و گاهی پس از صفت تفضیلی لفظ «زانکه» مخفف «از آن که» در این مورد آورده است :

بمن مرگ نزدیکتر زانکه تیخت بپرداخت تیخت ازنگون گشته بخت ۱۸۰۱/۶<sup>۲</sup>  
 ۳ - گاهی علامت تفضیل را بقرینه حذف کرده است (یا صفت مطلق بجای تفضیلی آورده است) :

بدو گفت زاین شوم، ده، پرگزند کدام است آهرمن زورمند (تر) ۲۴۵۱/۸<sup>۳</sup>  
 ۴ - حذف مفضل علیه بقرینه :

گنهگارتر (از دیگران) در زمانه من ام ازیرا گرفتار آهرمن ام ۲۹۶۵/۹  
 نشیند کهن نزد مهتر پسر مهین باز نزد کهن تاجور ۷۱/۱  
 بگوید کان برترین، کهتر است مهین را نشستن نه اندر خوراست ۷۱/۱  
 یعنی این که بالاترین آنهاست (از حیث مکان) کوچکترین آنهاست (از لحاظ سال)  
 و بزرگترین آنها را جای نشستن در خور نیست (پایین نشسته است) - مربوط به نشستن دختران «سرو» هنگام خواستگاری پسران فریدون از آنان :  
 چو این داستان سر بر سر بشنوی به آید ترا گربزن نگروی (از اینکه بگروی) ۵۵۱/۳  
 بگفت آن شگفتی که خود کرده بود گرامی تر خود (از دیگران) بیازرده بود ۲۴۰/۲ ش  
 سگ آن به که خواهنده نان بود چو سیرش کنی دشمن جان بود ۲۹۲۲/۹  
 یعنی از آنکه خواهنده نان نباشد<sup>۴</sup>.

۱ - سیاستنامه : من در شمشیر زدن سوارترم که تو در قلم زدن - ص ۳۶

۲ - فرخی سیستانی : رزمگاه پر مبارز دوست تر دارد ملک

زانکه باغ پر گل و پر لاله و پر یاسمین - دیوان ص ۳۰۱

۳ - حذف علامت تفضیل در سخن استادان دیگر هم نظیر دارد از جمله :

طبری : کیومرث گفت اوشیری است قوی همه سباع - طالوت باز جای آمد تافته از آنک بود -

سبک شناسی ج ۲ ص ۶۰

ناصر خسرو : خداوندی که در وحدت قدیم است از همه اشیا

نه اندر وحدتش کثرت نه محدث را از او آنها - دیوان ص ۲۶

نظاسی : دید کوهی بلند و گفت این کوه از دگرها چرا بود بشکوه (تر) - هفت پیکر ص ۲۰۳

۴ - حذف مفضل علیه قیاسی و تقریباً مطرد است.



ه - مفضل علیه ممکن است مقدم بر صفت تفضیلی باشد یا مؤخر از آن ( چون موصوف است ) :

الف - مفضل علیه مقدم :

ندیدستم از تو بجز نیکویی      ز ترکان بی آزار تر کس تویی ۹۷۵/۴

ب - مفضل علیه مؤخر :

خرد بهتر از هر چه ایزدت داد      ستایش خرد را به از راه داد ۲/۱

۶ - کلمه های که ، مه ، به و بیش مخفف کهنتر ، مهتر و... است :

ببالا و دیدار هر سه ( دختران سرو ) یکی      که از مه ندانند باز اندکی ۷۱/۱  
که نام بزرگی که آورد پیش ؟      که را بود از آن برتران پایه پیش ؟ ۱۴/۱

توضیح - در بیت زیر کلمه « مه » را با فتح میم آورده و با « ره » قافیه کرده است که با شکل پهلوی آن مناسب است<sup>۲</sup> ( اگر حمل بر مسامحه در قافیه نشود<sup>۳</sup> ) :  
چنین گفت آری همین است ره<sup>۴</sup>      کهن را بکه داد و مه را بمه ۷۲/۱

۱ - حاشیه : ندیدستم از تو مگر راستی      ز ترکان همی راستی خواستی - نسخه پاریس .  
۲ - مس - مسغان - رجوع شود ببرهان قاطع مصحح دکتر معین ذیل کلمه مه و مس .  
۳ - رجوع شود ببخش یازدهم .  
۴ - در نسخه ش بجای ره زه آمده است .



## گفتار پنجم : صفت عالی

### ۱ - « ین »<sup>۱</sup> :

- ۱ - با افزودن « ین » بر آخر صفت تفضیلی صفت عالی ساخته شود :  
چنین گفت کز گاه جَمّ برین<sup>۲</sup>      نیاراست کس رزمگاهی چنین ۱۱۹۷/۵
  - ۲ - صفت عالی چون اضافه شود عموماً مضاف الیه لفظ جمع است<sup>۳</sup> :  
بهین مهان بانوی « گیو » بود      که دخت گزین رستم نیو بود ۷۱۲/۳  
بهین زنان از جهان آن بود      کز او شوی همواره خندان بود ۲۲۴۲/۷
- و در غیر اضافه لفظ بعد مفرد است :
- |                               |                                     |   |
|-------------------------------|-------------------------------------|---|
| منم کمترین بنده               | یزدان پرست                          | از آن پس که آوردست باز <sup>۴</sup> دست ۱۴۰/۱ |
| چنان دان که نادانترین کس تویی | اگر پند داندگان نشنوی               | ۱۷۸۵/۶  |
| همان قبله اش برترین گوهر است  | که از آب و خاک و هوا برتر است (آتش) | ۲۷۶۲/۹ <sup>۵</sup>                           |
- لیکن در بیت زیر با وجود آنکه صفت عالی اضافه نشده است مضاف الیه جمع است :
- بپرسید کز بدترین کارها      ز گفتارها هم ز کردارها ... ۲۴۶۰/۸
- ۳ - گاهی « ین » علامت صفت عالی حذف شده و کلمه بصورت صفت تفضیلی در آمده است :

- 
- ۱ - در دستور استادان آمده است ( ج ۱ ص ۵۸ ) که هر گاه « ین » بر آخر صفت تفضیلی در آید افاده معنی تخصیص کند ولی دستور نویسندگان دیگر ( از جمله قریب ، میرزا حبیب ، کاشف ، دکتر خیامپور ) ترکیبی را که از افزودن « ین » بر آخر صفت تفضیلی حاصل شود صفت عالی نامیده اند .
  - ۲ - شاهد دیگر : جم برین ۲۸۱۷/۹ .
  - ۳ - دستور دکتر خیامپور ص ۳۷ : بوعلی سینا بزرگترین حکماء یا بزرگترین حکیم ایران است .
  - ۴ - رجوع شود ببخش هفتم حرف اضافه .
  - ۵ - شاهد های دیگر : برترین پایه ۴۱/۱ و ۷۱/۱
  - مقدمه شاهنامه ابومنصوری : نیکوترین یاد گاری سخن را دانسته اند - بیست مقاله قزوینی - ص ۲۰
  - نظامی : گفت کای زنده از تو جان جهان      برترین پادشاه پادشاهان - هفت پیکر ص ۲۶۸



پدر سام یل ، پهلوان جهان  
 چنین گفت کای کدخدای جهان  
 ندیدستم از تو بجز نیکویی  
 ز گیتی زیانکارتر کار چیست؟

سرافرازتر کس میان مهان ۱۳۸/۱  
 سرافرازتر مهتر اندر جهان ۳۲۱/۲  
 ز ترکان بی ازاتر کس تویی ۹۷۵/۴  
 که بر کرده آن<sup>۱</sup> ببايد گریست ۲۲۱۵/۷

## ۲ - «ست» :

نشانه دیگر که در شاهنامه برای صفت عالی بکار برده شده «ست» است که میتوان آن را بجای «تر» یا «ترین» دانست. این پسوند با «سه» ترکیب شده و بصورت لقب برای شاهنشاهان ساسانی بکار رفته است (چنانکه «کی» بیشتر برای کیان و گاهی برای پیشدادیان<sup>۲</sup>) ولی با سابقه‌یی که از این پسوند در زبانهای قدیم ایران هست<sup>۳</sup> باید آن را یکی از نشانه‌های صفت عالی (یا تفضیلی) دانست :

### ۱ - برای بهرام گور :

بعنوانش بنوشت شاه مهست  
 مهست آن سرافراز پدرام شهر  
 زبان تیز بگشاد و گفت از مهست<sup>۴</sup>  
 جهاندار بهرام یزدانپرست ۲۲۲۳/۷  
 که با داد او زهر شد پاد زهر ۲۲۲۴/۷  
 جهاندار بهرام یزدانپرست ۲۲۲۴/۷

### ۲ - برای انوشیروان داد گر :

نخستین سرنامه گفت از مهست  
 ز شاه سرافراز خورشید چهر  
 مهست ، و بکامش گرایان سپهر ۲۵۲۶/۸  
 شهنشاه کسری یزدانپرست ۲۳۱۶/۸  
 ۳ - برای خسرو پرویز :

چنین گفت کاین نامه نزد مهست  
 دریت زیر مربوط به «سیاوش» هم محتمل است که «مهست» صفت عالی باشد  
 نه ترکیب کلمه از مه + است رابطه :

بدیدن کنون از شنیدن به است  
 گرانمایه و شاهزاده مهست ۵۸۷/۳

۱ - رجوع شود به ص ۱۰۵ همین بخش و ص ۴۸ بخش اسم .  
 ۲ - شاهد دیگر : سرافرازتر شهریار ۱۷۱۷/۶ .  
 ۳ - رجوع شود به بخش یازدهم مختصات سبک .  
 ۴ - رجوع شود به برهان قاطع مصحح دکتر معین ذیل کلمه مهست و بهشت و وندهای پارسی ص ۳  
 ۵ - در نسخه دیگر : گفتا ز شاه .  
 ۶ - در نسخه دیگر : با تاج و گاه .



## گفتار ششم : صفت نسبی

### ۱- صفت نسبی با نشانه «ی» بر آخر کلمه :

#### الف- بر آخر اسمهای عام و خاص :

۱- منسوب بهند گاهی « هندوی » ( نسبت به هندو ) آمده است :

« سپینود » را داد منشور هند نوشته خط هندوی برپرنده ۲۲۵۴/۷  
یکی خطا بنوشت بر هندوی پر از داد مانده پهلوی ۲۲۵۴/۷<sup>۲</sup>  
و گاهی بقیاس هندی :

بیاراسته چتر هندی بزر بر او بافته چند گونه گهر ۲۴۶۱/۸  
۲- منسوب به « ری » را ، چنانکه معمول است ، رازی ( با افزودن « ز » بر اصل کلمه ) آورده است :

همه رازیان از بنه خود که اند ؟ دو روی اند و از سردمی برچه اند ؟ ۲۶۹۵/۹  
چنین است « سکزی » منسوب به « سک » ( سیستان ) :

دو سکزی دوپور مرا کشته اند وز آن خیرگی هم نبرگشته اند ۱۶۹۵/۶  
دوپور تو « نوش آذر » و « مهرنوش » بزاری به سکزی سپردند هوش<sup>۳</sup> ۱۶۹۵/۶<sup>۴</sup>

۳- در این بیت تازی بجای اسب تازی آمده است ( صفت بجای موصوف ) :

ورا دید بر تازی چون هزبر همی تاخت ، بردشت برسان ببر ۲۶۱۶/۸<sup>۵</sup>

---

۱- اگر بضرورت شعر « ط » مشدد و مکسور خوانده شود از موارد کسره زاید خواهد بود .

۲- شاهد دیگر هندوی ۱۷۳۶/۶  
آنکه برزویه طبیب از هندوی به پهلوی گردانیده بود ( کليلة و دمنه را ) - مقدمه شاهنامه  
ابومنصوری - بنقل بیست مقاله ص ۲۲

۳- هوش بمعنی جان . ۴- شاهد های دیگر سکزی ۹۵۲/۴ و ۱۶۹۳/۶ دوبار .

۵- نظامی : نشستند بر تازی تیز جوش همه خار خفتان و پولاد پوش - شرفنامه - ص ۳۶۸



۴ - نمونه‌هایی دیگر از صفت نسبی :

درفشی - منسوب بدرفش = انگشت نما - زبانزد مردم :

بر او بر بهانه ندارم بید ، گراز من بدو اندکی بدرسد ...

زبان برگشایند بر من مهان درفشی شوم در میان جهان ۶۳۸/۳

بگفتار «گرسیوز» بد گمان درفشی مکن خویشتن در جهان ۶۶۱/۳

اسکندری - منسوب به اسکندر = اسکندریه وقادسی بجای قادسیه :

چو اسکندر آمد به اسکندری جهان را دگرگونه شد داوری ۱۹۱۵/۷<sup>۱</sup>

که این قادسی دخمه گاه من است<sup>۲</sup> کفن جوشن و خون کلاه من است ۲۹۷۱/۹

ب - بکار بردن پای نسبت بر آخر مصدر ( برای معنی لیاقت و شایستگی )  
بیش از امروز است :

که کمتر بد از کشتنیها<sup>۳</sup> خورش ۳۱/۱

ندارد غم ورنج و اندیشه سود ۶۷۲/۳

نه بر خواندنی بد نه اشنودنی ۱۵۱۰/۶

نگوید که بار آورد شاخ بید ۲۳۸۴/۸

گراز پوشنی<sup>۵</sup> گرز افگندنی است ۲۹۸۸/۹<sup>۶</sup> ح

فراوان نبود آن زمان پرورش

کنون بودنی<sup>۴</sup> هرچه بایست بود

نه بنوشتنی بد نه بنمودنی

به نابودنیها ندارد امید

همه هرچه از ما پراگندنی است

ج - همچنین بر آخر اسم معنی ( برای اهلیت و لیاقت و لزوم ) بیشتر از امروز  
بکار رفته است :

که از کار گیتی بی اندوه بود ۴۲/۱

یکی شاه خاور یکی شاه چین ۸۶/۱<sup>۷</sup>

یکی مرد دینی بدان کوه بود

دو سنگی دو جنگی دو شاه زمین

۱ - همچنین اسکندری ۱۹۱۵/۷ . ۲ - رجوع شود به ص ۱ بخش اسم .

۳ - جانوران کشتنی . ۴ - یعنی شدنی رجوع شود ببخش پنجم فعل .

۵ - پوشن = پوشش مانند داشتن یعنی دارایی - این کلمه هنوز در «قهفرخ» مصطلح است .

۶ - شاهد های دیگر : رفتنی ۱۷/۱ و ۴۸/۱ ، پوشیدنی ۲۸/۱ ، کشتنی و بستنی ۲۰۳/۱ ،

بایستنی ۱۳۵۸/۵ ، افگندنی ، خوردنی ، پوشیدنی ، گسترده‌نی ۲۱۷۹/۷

حافظ : خون پیاله خور که حلال است خون او

در کار خویش باش که کاری است کردنی - دیوان ص ۳۳۹

۷ - شاهد های دیگر سنگی : ۲۲۲/۱ و ۱۴۹۷/۶

نظامی : نکیس نام مردی بود چنگی ندیمی خاص امیری سخت سنگی - خسرو شیرین ص ۳۵۷

سیاستنامه : ... شغل های بزرگ و عمل های سنگی کرده اند - ص ۲۱۰



ایا دانشی مرد بسیار هوش  
گوپیلتن گفت جنگی من ام  
بگرز نبردی بر افراسیاب  
غمی گشت پیران و توران سپاه  
برو هر چه داری بهایی<sup>۲</sup> بیار  
یکی ناسور فرخ اسفندیار  
نباید دگر کشت گاوزهی<sup>۵</sup>

همه چادر آزمندی سپوش ۲۷۲/۱  
بآورد گه بر درنگی من ام ۳۹۶/۲  
کنم تیره گون تابش آفتاب ۵۷۸/۳  
زگردان تهی مانند آورد گاه ۲۸۸۱/۴  
خریدار کن هر سویی خواستار ۱۱۱۹/۴<sup>۴</sup>  
شه کارزاری نبرده سوار ۱۴۹۷/۶  
که از سرز بیرون شود فرهی ۲۲۱۹/۷<sup>۶</sup>

د - بر آخر اسم ذات هم بیش از امروز بکار رفته است :

دو خونی<sup>۷</sup> همان با سپاه گران  
یکی کودکی<sup>۸</sup> دوختند از حریر  
ز مصری و چینی و از پارسی  
توضیح - در این بیت اسم منسوب بعد از کلمه همه بجای جمع مفرد آمده است :

همه سندلی<sup>۱۰</sup> - پیش اوی آمدند<sup>۱۱</sup>  
بر از خون دل و شاهجوی آمدند ۲۴۷۵/۸

۱ - نسخه دیگر جامه .

۲ - نظامی : شاد دلم زانکه دل من غمی است  
کامدن غم سبب خرمی است - مخزن الاسرار ص ۱۰۶

۳ - یعنی بها دار و قیمتی که بها گیر نیز باین معنی آمده است - رجوع شود به ص ۹۹

۴ - در نسخه ش ص ۲۶۰/۱ جزو ملحقات این بیت آمده است :

که گوید که جان گرامی پسر بهایی کند پیر گشته پدر؟  
که در نسخه بروخیم بجای بهایی کند بها میکنند آورده اند ۱۰۱/۱

۵ - زهی = زایدنی .

۶ - شاهد های دیگر : دانشی ۱۹۱۷/۷ و ۱۹۱۹/۷ ، آموزشی ۲۵۳۳/۸ ، کاری ۲۸۹۰/۹  
اسدی : توای دانشی چند نالی زچرخ  
که ایزد بدی دادت از چرخ برخ - گرشاسب نامه ص ۴۲۰

۷ - خونی = خونریز - جانی . شاهد دیگر : ۲۷۱۵/۹

نظامی : خانه من جست که خونی کجاست

ای شه از این بیش زبونی که راست؟ - مخزن الاسرار ص ۹۳

سیاست نامه : بیست مرد خونی را که قتل برایشان واجب است ... ص ۱۰۱

۹ - شاهد دیگر سپهری ۴۷/۱ .

۸ - کودکی یعنی جامه کود کانه ( قنداقه ) .

۱۰ - سندلی منسوب بسندل از نواحی هند .

رجوع شود به ص ۳۷ بخش اسم .



ه - در دستور استادان (ج ۱ ص ۵۹) آمده است که یای نسبت همواره بر آخر مفرد آید جز در چند کلمه که بر آخر جمع آمده است. ما نخست شاهی چند برای آن گونه کلمه ها سپس توضیحی در این باره میآوریم:

پهلوانی (پهلوی):

اگر پهلوانی ندانی زبان

بتازی تو اروند را دجله خوان ۵۱/۱

یکی پیر بد پهلوانی سخن

بگفتار و کردار گشته کهن ۲۵۳۰/۸

پهلوانی (دلیری):

بایران تو را پهلوانی دهد

همان افسرخسروانی دهد ۸۷۸/۴

دایگانی:

دو تازی دو دهقان ز تخم کیان

که بستند بر دایگانی<sup>۲</sup> میان ۲۰۸۱/۷

خسروانی:

یکی جامه خسروانی بخواست

همان جوشن پهلوانی بخواست ۱۰۷۰/۶

زندگانی:

نژاد منوچهر و ریش سفید

تورا داد بر زندگانی امید ۸۴۷/۳

کاویانی:

فرو هشت زاوسرخ و زرد و بنفش

همی خواندش کاویانی درفش ۴۸/۱

کاویانی درفش

همایون همان خسروانی درفش ۵۱/۱

۱- شاهدهای دیگر پهلوانی (پهلوی) ۲۸/۱ و ۵۲/۱

۲- شاهد دیگر: پهلوانی ۱۰۷۰/۶ و جز آن.

۳- نسخه دیگر بجای بردایگانی - مردانگی را.

۴- فخرالدین اسعد گرگانی مکرر این واژه را بکار برده است از جمله:

من این گفتم ز روی سهربانی

و نیز در صفحه های ۳۷ و ۳۹ و ۴۰ و ۱۵۸ و ۱۶۴ و جز اینها.

همچنین نظامی: دورانش بحکم دایگانی

پرونده بشیر سهربانی - لیلی مجنون ص ۵۹

۵- شاهد دیگر: باده خسروانی ۱۰۶۸/۴

ابوالفضل بیهقی: این دیبای خسروانی که پیش گرفته ام بنامش زربفت گردانم - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۷۰



کیانی :

بسر بر نهاد آن کیانی کلاه ۱۲۹/۱

بهشتم بیامد منوچهر شاه

توضیح :

در بعض این کلمه ها میتوان گفت «ان» همانطور که گفته اند نشانه جمع است و یای نسبت بر جمع افزوده شده است چون خسروانی ، زندگانی و کیانی و موید این نظر کلمه «دشمنانی» در شعر فخرالدین اسعد گرگانی است<sup>۲</sup> و نیز در محاوره امروز روستایی و مردم ده نشین را دهاتی گویند و وکیل نطق «انتخاباتی» کند و جز اینها<sup>۳</sup> اما در برخی دیگر مانند پهلوانی ، دایگانی و کاویانی ظاهراً «ان» همان پسوندی است که گاهی بر آخر بعض اسمهای علم برای نسبت درآید نظیر همین کلمه ها و زمانی بر آخر عده یی از اسمهای اوقات و امکنه چون بهاران ، بامدادان ، دیلمان ، خزران ، گیلان و توران<sup>۴</sup> و در پاره یی از اسمهای خاص برای بیان انتساب و بنوت باشد مانند بهرام سیاوشان ، اردشیر بابکان و شاه نوذران<sup>۵</sup> با این احتمال یای نسبت بر آخر «ان» که خود نوعی نسبت را میسرساند درآمده است (از قبیل تأکید کلمه بچند ادات که در جای خود بحث خواهد شد<sup>۶</sup>) چنانکه بعض این کلمه ها بدون یای نسبت هم بهمین معنی و بمعنی مفرد بکار رفته است :

چنان بچه شیر بودی درست که از خون دل دایگانش بهشت ۶۲۴۶/۷

۱ - مژدگانی و هندوانی هم در سخن استادان آمده است از جمله :

که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد - دیوان ص ۱۱۹

حافظ: مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای

فخرالدین اسعد گرگانی : چو سوسن بود تیغ هندوانی

از او بارید سیل ارغوانی - ویس و رامین ص ۶۲

ببوم ماه وی را نیست دشمن

۲ - « » که یارد دشمنانی کرد با من ؟ « » ص ۵۲

۳ - مگر گفته شود که این جمعهای عربی برای فارسی زبان در حکم مفرد است. رجوع شود

بجمع بستن جمعهای عربی ص ۳۰ بخش اسم. ۴ - رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.

۵ - رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک.

۶ - فخرالدین اسعد گرگانی :

که شاخ بخت سر بر آسمان برد - ویس و رامین ص ۱۵۰

دهم این خسته جان را مژدگانیش « » ص ۳۳۸

بپروردن همی بسپرد جانیش « » ص ۳۹

نه بر آن کس که او را دایگان است « » ص ۴۰

به رامین شد مرا و را مژدگان برد

دل از من رفت گر یابم نشانیش

چنان پرورد او را دایگانیش

نه بر فرزند جانت مهربان است

فرخی سیستانی :

که دلشاد باشد بهر دوستگانی - دیوان ص ۳۸۳

بسه بوسه خشک در ماهیانی « » ص ۳۸۳

بسختی توان دادشان بیستگانی « » ص ۳۹۳

کسی را چو من دوستگانی چه باید

تو خواهی که من شاد و خوشنود باشم

سپاهی است او را که از دخل گیتی



همچنین تأیید این نظر چند کلمه است که در شاهنامه گاهی با یای نسبت وزمانی با «ان» و دیگر گاه با هر دو بکار رفته است :

۱ - زبان دوره ساسانی را هم پهلوی و هم پهلوانی خوانده است و این است چندبیت علاوه بر شاهدهای پیشین :

نیشته من این نامه پهلوی	به پیش تو آرم سگر نغوی
گشاده زبان و جوانیت هست	سخن گفتن پهلوانیت هست ۱۰/۱
همان بیوراسپش همی خواندند	چنین نام بر پهلوی راندند
کجا «بیور» از پهلوانی شمار	بود در زبان دری ده هزار ۲۸/۱
اگر پهلوانی ندانی زبان	بتازی تو «اروند» را دجله خوان ۵۱/۱

در بیت زیر هم ظاهراً پهلوان بمعنی پهلوی است :

چنین گوید از دفتر پهلوان که پرسید موبد ز نوشیروان ۲۵۳/۸

۲ - «پهلو» در شاهنامه بدو معنی آمده است : یکی شهر و دیگری دلاور :  
الف - پهلو = شهر (پهله - پهلو - پرتوا) :

یکی لشکر آمد ز پهلو بدشت	که از گرد اسپان هوا تیره گشت ۴۷۳/۲
بفرمود تا جمله بیرون شدند	ز پهلو سوی دشت و هامون شدند ۲-۲۵۵۸/۳

ب - پهلو = دلیر و قوی<sup>۴</sup> (پهلوان) :

وزاو آفرین بر سپهدار ، زال	یل زابلی ، پهلوی بی همال ۲۳۷/۱
برون رفت آن پهلوی نیمروز	ز پیش پدر گرد گیتی فروز ۶-۳۳۵/۲

که جمع آن چنین آمده است :

ز تیمار بیژن همه پهلوان	ز درگاه با «گیو» رفته نوان ۱۰۹۷/۴
-------------------------	-----------------------------------

و با یای نسبت چنین است :

- ۱ - برهان قاطع مصحح دکتر معین .
- ۲ - شاهدهای دیگر پهلوی ۳۳/۱ و ۲۳۴/۱ و ۱۵۶۰/۶
- ۳ - در این بیت نظامی «پهلوی» بجای پهلوی آمده است (مضاف الیه و مضاف بجای موصوف و صفت) :  
بهرای گنجش چو پدرام کرد به پهلوزباننش «هری» نام کرد - شرفنامه ص ۳۴۸
- ۴ - برهان قاطع مصحح دکتر معین .
- ۵ - نظامی : چو در بزم باشی جهان خسروی

- ۶ - و رجوع شود به جهان پهلوان ۲۴۷/۱ و پهلوان جهان ۱۳۸/۱



همه کار ایران سرا را سپرد که او را بدی پهلوی دستبرد ۱۵۴۲/۶

و بر این کلمه «ان» نسبت افزوده شده است :

چو گرگین چنین گفت و بیژن جوان  
بدو (اسفندیار) گفت رستم که ای پهلوان  
جهاندار و بیدار و روشنیروان ۱۶۵۸/۶

و بر پهلوان یای نسبت اضافه شده است :

سرا پهلوانی نیای تو داد  
... که برگیرد این گرز و کوپال من  
همین پهلوانی برویال من ۴۴۴/۲  
هم توری و هم توران و هم تورانی آورده است :

۳ - برای نسبت به «تور»

الف - توری :

فرود آمد از کوه بی رهنمای ۱۵۶۴/۶  
بیامد یکی تیغ توری بیچنگ ۲۸۰۴/۹  
که او خفت براسپ توری نژاد ۲۸۰۵/۹

پوشید «جاماسپ» توری قبا  
«مقاتوره» پوشید خفتان جنگ  
تن دشمن تو چنان خفته باد

ب - توران :

که اندر جهان یادگاری کنیم ۴۱۷/۲

بر آن دشت توران شکاری کنیم

ج - تورانی :

شوم بزمگهشان ببینم ز دور  
که تورانیان چون بسیچند سور ۱۰۷۵/۴<sup>۳</sup>

۴ - درفش کاویان یا اختر کاویان منسوب به «کاوه» که صفت نسبی آن کاویانی

هم آمده است :

ز دیبای پر مایه و پرنیان  
همی خواندش کاویانی درفش ۴۸/۱  
فرو هشت زاو سرخ و زرد و بنفش

۵ - اصل کلمه «ارزانیان» در پهلوی ارژانیک و ارزانیه<sup>۴</sup> (دارای ارزش) بوده

است و در بیت زیر نیز «ان» در ارزانیان نشانه نسبت مینماید :

بر این تخت ارزانیان<sup>۵</sup> است شاه  
بداد و به پیروزی و دستگاه ۲۲۴۹/۷

۱ - شاهد های دیگر پهلوان ۱۰/۱ و ۱۶۵۹/۶ .

۲ - شاهد دیگر : توری کلاه ۱۵۶۵/۶

۳ - چنانکه ایران هم یعنی جای قوم «ایریا» یا «آریا» که منسوب بآن امروز ایرانی است :

بدان تا ز ایرانیان زاین سپس  
نیارد بتوران نگه کرد کس ۱۰۸۴/۴

۴ - حاشیه برهان قاطع مصحح دکتر معین .  
۵ - یعنی سزاوار و درخور و دارای استحقاق .



و در مواردی دیگر «ان» موهم معنی جمع است :

به ارزانیان<sup>۱</sup> بخش هرچت هواست      که گنج تو ارزانیان را سزاست ۲۰۱۴/۷  
 به ارزانیان ده همه هرچه هست      مبادا که آید بما بر شکست ۲۱۴۸/۷  
 ۶ - در دو بیت زیرین و نظیر آنها بنظر میرسد که «ان» در کلمه ترکان پسوند نسبت باشد نه علامت جمع (ترکان یعنی ترکستان - توران) :

بدان ای شهنشاه ترکان و چین      گسسته دل روشن از به گزین ۷۹/۱  
 و گر نه سواران ترکان و چین      هم از روم گردان جوینده کین ۲۸۱/۱  
 ۷ - یای نسبت بردو کلمه معطوف :

گاهی یای نسبت بقرینه معطوف علیه از معطوف حذف شده است<sup>۴</sup> :

فرستادش      افگندن و خوردنی      همان پوشش نغز و گستردنی ۲۵۰۲/۸  
 ۸ - هنگام آوردن موصوف با صفت نسبی گاه یای نسبت بقرینه حذف شود و ترکیب وصفی بصورت ترکیب اضافی درآید :

تورا بویه دخت «مهراب» خاست      دلت را هشت سام زابل<sup>۶</sup> کجاست ۲۲۴/۱  
 ۹ - یای نسبت ، چنانکه امروز هم معمول است ، با اسم جمع نیز آمده است :  
 بدان خو مبادا که مردم بود      چو باشد پی مردمی گم بود ۲۱۰۸/۷  
 سپاهی نباید که با پیشه ور      یک روی جویند هر دو هنر ۵۹/۱  
 سپاهی<sup>۷</sup> بدین رزمگاه آمدیم      نه بر آرزو کینه خواه آمدیم ۱۲۲/۱  
 ۱۰ - گاه نشانه نسبت از آخر کلمه حذف شده و اسم بجای صفت نسبی آمده است (تور = توران و تورانی) :

۱ - یعنی نیازمندان و مستحقان .

۲ - شاهد های دیگر : ارزانیان ۱۴۱۳/۵ و ۲۱۳۰/۷ و ۲۱۴۸/۷ و ۲۵۲۱/۸ و ۲۵۶۲/۸ .  
 فخرالدین اسعد گرگانی : از آن بهتر نباشد روزگارم

که ارزانی بارزانی سپارم - ویس ورامین ص ۴۳

سیاستنامه : ارزانیان را پیایه خویش باز برد و نا ارزانیان را دست کوتاه کند - ص ۱۷۹

بمرور زمان ارزانی داشتن بمعنی بخشیدن و وا گذاشتن بکار رفته است :

سیاستنامه : چون خدای عزوجل جهان بمن ارزانی داشت من بشما ارزانی داشتم - ص ۴۲

۳ - رجوع شود بگفتار نهم همین بخش .  
 ۴ - رجوع شود بجمع و اضافه دو کلمه معطوف .  
 ۵ - رجوع شود بحاشیه ۳ ص ۶۹ - ۶ - در حاشیه و چاپ بروخیم (۲۱۲/۱) دلت خواهش سام  
 ۷ - یعنی بعنوان سپاهی مزدور نه برای کینه جویی .  
 ۸ - شاهد دیگر سپاهی ۹۶۸/۴



ز جیحون همی تا سر مرز تور  
... سه مرد از پی بیم خورده دو تور  
از ایدر سوی تور باید شدن  
یکی تند بالا بد از رزم دور

از آن بخش گیتی ز نزدیک و دور ۲۸۱/۱  
بتازیم پویان براین راه دور ۱۲۵۷/۵  
بباید به نخچیر، ماهی بدن ۲۱۵۳/۷  
بیک سو ز راه سواران تور ۲۶۱۳/۸

## ۲ - صفت نسبی با های مختفی بر آخر کلمه :

### ۱ - در ترکیبهای عددی<sup>۱</sup>

دوروزه بیک روز بگذاشتی  
چوده ساله شد زان زمین کسی نبود  
بدی پنج مرده مراو را خورش  
سواری نشد پیش او یک تنه

شب تیره را روز پنداشتی ۳۳۵/۲  
که یارست با او نبرد آزمود ۴۴۱/۲  
بماندند مردم از آن پرورش ۲۲۶/۱  
همی تاخت از قلب تا میمنه ۴۹۴/۲

تبصره - در این گونه ترکیب گاهی موصوف حذف شده است :

(راه) دوروزه بیک روز بگذاشتی  
چونخچیر از آنجا که برداشتی

شب تیره را روز پنداشتی ۳۳۵/۲  
(راه) دوروزه بیک روز بگذاشتی ۱۱۰۳/۴

### ۲ - بر آخر اسم معنی ( برای ساختن صفت از اسم<sup>۲</sup> ) :

از این دونژاده یکی شهریار  
نبرده نژادی که چونین بود  
که باید که رنجه<sup>۶</sup> کنی پای خویش

بباید بگیرد جهان در کنار ۳۶۱۰/۳  
نهان کردن از من چه آیین بود ۴۴۳/۲-۴  
نمایی مرا سرو بالای خویش ۵۳۸/۳-۷

۱ - صاحب نهج الادب گوید این هاء برای تعیین مقدار است ( ص ۴۶۳ ) .

۲ - صاحب نهج الادب گوید برای نسبت است ص ۴۶۳

۳ - شاهدهای دیگر نژاده : ۶۱۱/۳ و ۷۶۵/۳ .

نظامی : نژاده من ام دیگران زیر دست نژاد کیان را که یارد شکست ؟ - شرفنامه ص ۱۸۸

۴ - شاهدهای دیگر نبرده : ۹۳/۱ و ۵۱۰/۲ و ۱۰۳۰/۴ و ۱۲۳۷/۵ و ۱۳۶۳/۵ و ۱۵۳۴/۶ .

۵ - عنصری : پدر کز اول تأیید و فضل یزدانی

بچشم خویش بدید اندر آن نبرده پسر... دیوان ص ۷۹

نظامی : تند شیری است آن نبرده سوار که اژدها را کند بتیر شکار - هفت پیکر ص ۹۵

۶ - ممکن است گفته شود رنجه مخفف - رنجیده ( صفت مفعولی ) است رجوع شود به ص ۱۰۵

آقای دکتر معین این کلمه را اسم مصدرهایی دانسته اند . ام حم ص ۶۰

۷ - شاهدهای دیگر رنجه : ۲۳۷۵/۸ و ۲۵۰۸/۸ .



### ۳ - بر آخر اسم ذات ( برای ساختن صفت از اسم )<sup>۱</sup> :

فرو هشت (رودابه) گیسوازان کنگره	بدل زال گفت این کمندی سره <sup>۲</sup> ۱/۱۶۵۳
کجا دیزه <sup>۴</sup> تو چمد روز جنگ	شتاب آید اندر سپاه درنگ ۱/۱۹۱
به پیش اندر آیند مردان مرد	هوا قیره <sup>۵</sup> گردد ز گرد نبرد ۶/۱۵۱۵
که من بنده بردست ایشان ، تباه	نگردم ، نه از بیم فریاد خواه ۶/۱۵۵۷

### ۳ - « ین » نسبت :

#### ۱ - بر آخر اسم معنی برای بیان نسبت :

غمین گشت و آن شب نزد هیچ دم	بشگیر بر خاست و آمد دژم ۳/۵۴۶
رهایی نیابم سر انجام از این	خوشا باد نوشین ایرانزمین ۹/۲۹۶۸

#### ۲ - بر آخر اسم ذات برای بیان جنسیت :

بتوفید از آوای گردان زمین	ز ترگ و سنان آسمان آهنین <sup>۶</sup> ۵/۱۱۵۶
یکی تخت زرین زبرجد نگار	نهادند بر پیل و جنگی سوار... ۳/۷۵۹
دویاقوت رخشان ، دونرگس دژم	ستون دو ابرو چو سیمین قلم ۲/۳۸۷
به ژوپین <sup>۸</sup> گراز و تذروان بیاز	بگیریم یکسر بروز دراز ۲/۴۱۶
یکی کهنه چبین <sup>۹</sup> نهادمش پیش	براونان کشکین سزاوار خویش ۹/۱۰۲۹۹۵

- ۱ - رجوع شود بحاشیه ۲ صفحه پیش .
- ۲ - سره از سر + ه یعنی عالی ، برگزیده و خالص .
- ۳ - نظامی : بدینسان گرانمایه های سره
- ۴ - « مادرم گفت ، و آن زنی سره بود سعدی : بخورای نیک سیرت سره مرد
- ۵ - قیره یعنی قیرگون .
- ۶ - حذف فعل رجوع شود ببخش فعل .
- ۷ - همچنین سیمین وزرین ۷/۲۰۸۵
- ۸ - ظاهراً در اصل چوبین - از چوب + ین .
- ۹ - شاهد های دیگر چبین ۷/۲۵۹۷ و ۹/۲۹۹۵ و شاهد دیگر ژوپین ۹/۲۸۷۰
- ۱۰ - شاهد دیگر کشکین ۴/۱۱۲۲

نظامی « سرین » ( با سین مفتوح ) بمعنی بالای سر و طرف سر بکار برده است :  
 چون در انباشتش (خمره را) بخاک و بسنگ  
 نظامی : گیا بینی از خاک انگيخته  
 بر سرینش نشست با دل تنگ - هفت پیکر ص ۲۰۸  
 سرین سوده پایین فرو ریخته - شرفنامه ص ۳۷



## ۳ - بر آخر بعض دیگر از اقسام کلمه :

همه مهتران خواندند آفرین  
بر آن نامور مهتر راستین ۱۲۳/۱  
ندانم که دیدار باشد جز این  
یک امشب بکوشیم دست پسین ۲۵۹/۱  
بر این نیز بگذشت چندین سپهر  
پر آژنگ شد روی بوزرجمهر ۲۵۱۱/۸<sup>۲</sup>

## ۴ - « ینه » برای بیان جنسیت

( بیشتر بر آخر اسم و گاهی بر آخر صفت و قید ) :

بدی ماه ارایدون که خواهد خدای  
بپوشم بزرگ آهنینه قبا ۱۵۰۹/۶  
سر تخت و بختش بر آمد ز کوه  
پلنگینه پوشید خود با گروه ۱۴/۱  
پرستش همی کرد پشمینه پوش  
ز غارش یکی ناله آمد بگوش ۱۳۸۷/۵  
ز سیمینه و گوشوار و کمر ۱۷۵۲/۶  
ز زربینه و تاجهای بزر  
برد آتش و هیزم نیم سخت ۲۱۵۶/۷  
چو شد کشته دیگی ترینه پخت  
بسازید نوکین دیرینه را ۲۷۴/۱-۳-۴  
پوشید جوشن همه کینه را

۱ - امروز در این مورد « چندی » گوئیم.

۲ - شاهد های دیگر در مورد اقسام کلمه از سایر استادان :

منطقی رازی : بدان چنبرین زلف و بالای سروین  
ز چنبر کند سرو و از سرو چنبر - برگزیده شعر ص ۶۸

فخرالدین اسعد گرگانی :

کمندین گیسوان از سر بکنده  
پرندهین جامه ها از برفکنده - ویس ورامین ص ۲۶۰  
دو چشم نرگسین از فتنه و رنگ  
تو گفתי هست جادویی به نیرنگ » » ص ۳۲  
قبا و سوزه و رانین و دستار  
بسان میل سرمه کرده هموار » » ص ۴۵

فرخی سیستانی : چو دودین آتشی کابش بروی اندر زنی ناگه  
چو چشم بیدلی کز دیدن دلبر شود بینا - دیوان ص ۲

منوچهری : بچرکت عنبرین بادا چراگاه  
بچم کت آهنین بادا مفاصل - دیوان ص ۵۲

حافظ : کاغذین جامه بخوناب بشویم که کسی

رهنمونیم بسوی علم داد نکرد - دیوان ص ۹۸

برندش بجای نخستینه باز - شرفنامه ص ۲۲۰

۳ - نظامی : سکندر بفرمود کارند ساز

۴ - دینه ( از مخفف دی + ینه ) : بیهقی : خاصه برشادی و نواخت دینه - تاریخ ص ۲۲۷

سنایی : بچه بط اگر چه دینه بود  
آب دریاش تا بسینه بود - تعلیقات فیه مافیه ص ۲۶۶



در دو بیت زیرین « پلنگ » بجای « پلنگینه » آمده است<sup>۱</sup> :

سرا پرده از دیه رنگ رنگ بدو اندرون خیمه های پلنگ ۹۵/۱  
 پرده درون خیمه های پلنگ بر آیین سالار ترکان ، پشنگ ۱۲۸۳/۵

۵ - « ان »

۶ - « گان »

در باره این دو پسوند نسبت رجوع کنید ببخش پیشوند و پسوند.

۱ - و نیز رجوع شود ببخش اسم گفتار هفتم و گفتار ششم همین بخش (صفت).



## گفتار پنجم : صفت ترکیبی (وصف ترکیبی)<sup>۱</sup>

ترکیب صفت‌های مرکب یکی از چند گونه است :

۱ - ازدو اسم :

الف - ترکیب تشبیهی

۱ - مشبه به و مشبه :

سرش را بدین گرزۀ گاوچهر  
بدوگفت کای نیکدل شیرزن  
همه دختران شاد و خندان شدند  
بیامد یکی موبدی چربدست  
بکوبم نه بخشایش آرم نه مهر ۵۴/۱  
پراز غم بد از تو دل انجمن ۴۵۳/۲  
گشاده رخ و سیم دندان شدند ۱۹۴۸/۷  
مرآن ماهرخ را بمی کرد مست ۲۲۳/۲

۲ - مشبه به و وجه شبه :

همه جامه‌ها کرده پیروزه رنگ  
سرش تیز شد کینه و جنگ را  
بدین چاره تا آن لب لعل قام  
دوچشمش چو دونه‌رگس آبگون<sup>۴</sup>  
دوچشمان<sup>۳</sup> پرازخون ورخ بادرنگ ۱۶/۱  
باب اندر افگند گلرنگ را ۵۱/۱  
کنیم آشنا با لب پور سام ۱۵۸/۱  
لبانش چو بوسه رخانش چوخون ۱۶۲/۱<sup>۵</sup>

ب - ترکیب دو اسم بی تشبیه :

۱ - دستور استادان (ص ۶۱) آورد : صفاتی را که از ترکیب دو اسم یا اسم واداتی بحصول آید مرکب یا صفت ترکیبی خوانند - دبستان پارسی (ص ۳۲) و دستور کاشف (ص ۸۷) صفت‌هایی را که از ترکیب اسم یا فعل با ادات تشکیل میشوند ترکیب وصفی و سایر اقسام صفت مرکب را وصف ترکیبی نامیده‌اند.

۲ - چند شاهد دیگر : پیلتن ۳۶۷/۲ ، سنگدل ۵۴۳/۳ ، گشاده لب و سیم دندان ۲۷۵۹/۹ و

۳ - بمطابقت عدد و معدود و جمع اندامها به «ان» توجه شود . ۲۹۷۲/۹

۴ - بنا برآن که «گون» مخفف گونه بمعنی رنگ باشد چنانکه نظامی گوید :

تمم گونه لاجوردی گرفت گلم سرخی انداخت ، زردی گرفت - اقبالنامه ص ۳۴

۵ - شاهد‌های دیگر : شب‌دیز ۲۲۹/۱ ، شبرنگ ۷۲۱/۳



پدر پیر شد پایمردش<sup>۱</sup> جوان  
 من این تخت را پایکار<sup>۲</sup> ویام  
 بدو گفت ما دستکاران<sup>۳</sup> بدیم  
 مرا پیش کاووس بردی دمان  
 بدو گفت رودابه ای شاه زن<sup>۴</sup>  
 شه نامبردار نیکی گمان<sup>۵</sup>  
 ز خردك بجام دمام شدند  
 جوانی خردمند و روشن روان<sup>۶</sup> ۱۲۹۵/۵  
 همان از پدر یادگار ویام<sup>۷</sup> ۲۰۶۸/۷  
 نه از تخمه نامداران بدیم<sup>۸</sup> ۱۷۶۴/۵  
 یکی بادی سر<sup>۹</sup> نامور ، پهلوان<sup>۱۰</sup> ۵۰۶۵/۳  
 سزای ستایش بهر انجمن<sup>۱۱</sup> ۲۱۵/۱  
 نشست از بر زین سپیده دمان<sup>۱۲</sup> ۱۰۱۳۳۸/۵  
 بدینگونه تا شاد و خرم شدند<sup>۱۳</sup> ۲۱۵۲/۷

۲ - از دو اسم با ادات ( متعلقات صفت محذوف<sup>۱۴</sup> ) :

سپهدار سهراب نیزه بدست<sup>۱۵</sup> یکی باره تیزتگ بر نشست<sup>۱۶</sup> ۴۵۶/۲  
 خروشان وجوشان و نیزه بدست<sup>۱۷</sup> همی رفت تا جایگاه نشست<sup>۱۸</sup> ۱۳۸۶۳/۳

۳ - از ترکیب اسم با پیشوند :

الف - با « ب » :

استعمال این ترکیب در شاهنامه عامتر و بیشتر از امروز است :

چنین گفت که اینک سر آن بنار<sup>۱۹</sup> که تاج نیاکان بدو گشت باز<sup>۲۰</sup> ۱۴۹۱/۱

۱ - پایمرد یعنی دارای قدم مردانه ، شفیع ، واسطه و کمک .

۲ - شاهدهای دیگر پایمرد : ۴۷/۱ و ۶۴۶/۳ و ۷۹۹/۳

اسدی : بنزدیک او پایمردم تو باش بدین درد درمان دردم تو باش - گرشاسبنامه ص ۲۲۲

عطار : پایمرد من در این ماتم تو باش کس ندارم ، دستگیرم هم تو باش - منطق الطیر ص ۲۴

سیاستنامه : باید که مرا پیش خاقان اجل پایمردی کنی - ص ۱۹۳

۳ - کسی که کارهای سرپایی انجام دهد ( فرمانبر - پادو ) امروز هم این کلمه در قهفرخ ( شهرستان شهرکرد ) بکار میرود .

۴ - چند شاهد دیگر پایکار : ۲۶۱/۱ و ۱۳۹۹/۵ و ۱۸۸۵/۶ و ۲۱۲۸/۷ و ۲۱۵۶/۷ و ۲۳۱۹/۸

۵ - کسی که کار دستی کند ( اهل حرفه و صنعت دستی ) .

۶ - باد سر را بدو معنی بکار برده است : یکی آنکه باد غرور در سر دارد دیگر آنکه سبکسراست .

۷ - برای شاهدهای دیگر رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند . ۸ - از حیث معنی شاه و بزرگ زنان .

۹ - دارای گمان نیک مانند نیکی دهش و نیکی کنش ( رجوع شود با اسم مصدر در بخش فعل ) .

۱۰ - شاهدهای دیگر : جفا پیشه ۹۷۷/۳ ، نیکی گمان ۱۹۹۳/۷

۱۱ - د - خ ص ۳۵ . ۱۲ - یعنی نیزه بدست گرفته . ۱۳ - و رجوع کنید ببخش قید .

۱۴ - برای تفصیل و توضیح بیشتر رجوع کنید ببخش پیشوند و پسوند .



در این ترکیب گاهی حرف باء زاید بنظر میرسد ( یا برای تأکید است ) :  
 زیزدان بدو نوبنو بد پیام ۲۶/۱  
 به پشتش فشردی همی دست خویش  
 نهادی بروی زمین بر ، شکم ۲۸۷/۱ - ۲  
 ب - با « با » :  
 بجان و سر شاه ایرانزمین  
 سر افراز کاووس با آفرین ۶۹۳/۳

ج - با « هم » :  
 در ایران جز او نیست همتاب من  
 برو تازیان تا بالبرز کوه  
 بکوشید و هم پشت جنگ آورید  
 هم آورد این نره شیران من ام  
 بدان شد شهنشاه همدانستان<sup>۱</sup>  
 ندارد هم او نیر پایاب من ۱۱۰/۱ ح  
 گزین کن یکی لشکر همگروه<sup>۲</sup> ۲۹۱/۱  
 جهان را بکاووس تنگ آورید ۴۰۷/۲  
 خریدار جنگ دلیران من ام ۲۱۱۴/۷  
 که او باز گردد بهندوستان ۲۲۵۴/۷ - ۳

- ۱ - و نیز رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک .
- ۲ - ابوالمؤید بلخی : هم بسر هزاره باز شود و باز منفعت بحاصل آید - عجایب البلدان - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۲۰
- امام محمد غزالی : چون صاحب حالتی نباشد و علم بحاصل نکرده باشد ... کیمیای سعادت - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۱۶۶
- ابوالفضل بیهقی : ناچار خونها ریزند و وزر و وبال بحاصل شود - تاریخ ص ۸۱
- سیاستنامه : و دعاهاى بخیر او را پیوسته شود - و خلاق را سعادتى بارزانی دارد - ص ۱۵
- » : بترك منصور بن نوح بگوی و خود پادشاهی بنشین - ص ۱۴۰
- کشف المحجوب : حد محدود را دوگانگی لازم کند و دوگانگی فردانیت بباطل کند - ص ۶ -
- از تدبیر دست بازداشت و بوکیل کرد طبیعت را تا تدبیر خلق کند - ص ۵۴
- عطار : چون بترك جان بگویی عاشقی خواه زاهد خواه باشی فاسقی - منطق الطیر ص ۶۹
- ۳ - و نیز رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند .
- ۴ - همگروه یعنی گروهی با هم ( متحد و متفق ) .
- ۵ - همدانستان یعنی موافق .
- ۶ - شاهدهای دیگر : همتا ۱۹۷۴/۷ ، همشهری ۲۶۶۹/۸ ، هم آورد ۴۶۰/۲ و ۴۶۱/۲ و ۱۶۹۰/۶ ، همدانستان ۴۵/۱ و ۲۲۲۲/۷ و ۲۳۶۰/۸ و ۲۵۴۶/۸ و ۱۹۵۷/۷ و جز اینها ، همبرد ۱۱۹/۱ و ۳۰۶/۲ و ۸۹۶/۴ و ۹۵۵/۴ و ۱۲۱۶/۵ و ۱۲۲۷/۵ و ۲۷۷۳/۹ ، همگروه ۱۸/۱ و ۲۰۳/۲
- نظامی : همه همگروهه بیکسر زنید
- » ز بیداد او چون ستوه آمدیم
- » اگرچه مرا با چنین برگ و ساز
- سیاستنامه : شما هم بدین همدانستانی میکنید یا نه ؟ ص ۲۱ - در دیوان و جز دیوان هم پشتی کردند و یکدیگر را یاری دادندی - ص ۲۷۹



در این گونه کلمه ها گاهی بجای هم « هام » آمده است<sup>۱</sup> :

سگ و گرگ همسایه و هامراه بدزدی شب و روز پویان براه ۴/۲۲۶۰  
د - با « نا » :

استعمال این ترکیب نیز در شاهنامه بیشتر و عامتر از امروز است ، این پیشوند هم بر سر اسم آمده است و هم بر سر صفت که تفصیل آن در بخش دیگری خواهد آمد<sup>۲</sup> و در اینجا بچند نمونه بسنده میشود :

که یزدان ز ناچیز چیز آفرید بدان تا توانایی آمد پدید ۳/۱  
یکی دیو جنگیش گویند هست گه رزم ناباک و با زور دست ۱/۱۱۹۴  
... بریزیم ناخوب و ناخوش بود نه آیین شاهان سرکش بود ۶/۱۶۹۶<sup>۵</sup>  
ه - با « ن » :

بیازید هوشنگ چون شیر چنگ جهان کرد بر دیو نستوه تنگ ۱/۱۷  
بدین بخششت کرد باید بسند مکن جانت نسپاس و دل را نژند ۱/۱۳۲۶  
و - با « بی » :

این ترکیب هم عامتر و بیشتر از امروز در شاهنامه بکار رفته است که در بخش جداگانه از آن بحث خواهد شد<sup>۳</sup> و در اینجا شاهی چند میآید :

بیهوده - صفت انسان<sup>۶</sup> :

دو بیهوده را دل بر این کار گرم که دیده بشویند هر دو ز شرم ۱/۸۸

۱ - هامال ( همال ) ، هامراه ( همراه ) و هامواره ( همواره ) .

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی : اگر بی آسمان بودی ستاره

جهان پر نور بودی هامواره - ویس ورامین ص ۳

۳ - رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند .

۴ - این بیت در نسخه ش ۲۶۱/۱ جزو ملحقات است .

۵ - کشف المحجوب : برای دوری از آن محالها و نادرخوردها - ص ۹۷

۶ - برای تفصیل بیشتر رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند .

کشف المحجوب : آفریدگار نه چیز است و نه نه چیز - ص ۱۴ - ناطق بدو قسمت شود یکی  
ص ۳۹ - و این نه موجود است و ممتنع است - ص ۵۹  
۷ - امروز این ترکیب برای غیرانسان بکار میرود : کار بیهوده ، رنج بیهوده و جز اینها .



بیکار - عاطل و بیفایده :

که بیکار بد تخت شاهنشهان ۷۴۱/۳

بهانه تو بودی مرا در جهان

ز - با «ا» نفی<sup>۱</sup> :

همیشه تن و بخت تو شاد باد ۱۱۱۰/۴

تن چارپایانت اسر داد<sup>۲</sup> باد

همیشه ز تو دور دست بدی ۹۳۳/۳

بدو گفت پیران انوشه<sup>۳</sup> بدی

ح - با «پ»<sup>۴</sup> :

پگاه :

بیامد ، نشست از برگاه شاه<sup>۶</sup> ۲۱۱۰/۷

گذشت آن شب و بامداد پگاه

ط - با «پت»<sup>۷</sup> :

دو دیواند پتیاره دیر ساز ۱۸۷۳/۷<sup>۸</sup>

چنین داد پاسخ که آزون نیاز

ی - با «پد»<sup>۹</sup> :

که پدرام بادات روز و شبان ۱۹۴۵/۷<sup>۸</sup>

بیامد ببالین او سرشبان<sup>۱۰</sup>

ع - از ترکیب اسم با پسوند :

الف - با «مند»<sup>۱۱</sup> :

بگردد ببایست چرخ بلند ۱۰۲۹/۴

گرایدون که یزدان بود یارمند

ب - با «ور»<sup>۱۱</sup> :

۱ - رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند .

۲ - از الف نفی + مرقات ( مردنی ) یعنی نمردنی و جاوید .

۳ - از الف نفی + «ن» وقایه + هوش ( مرگ ) یعنی بمرگ و جاویدان .

۴ - امروز این پیشوند ( الف نفی ) فراموش شده است و این ترکیبها را غالباً بصورت جامد

و بمعنی اسمی بکار میبرند .

۵ - این «پ» پهلوی امروز مبدل به «ب» شده است - پگاه یعنی بگاه ، زود و بموقع .

۶ - عود ضمیر بمؤخر رجوع شود ببخش کنایات . ۷ - دراوستایی پئیتی یعنی ضد .

۸ - برای تفصیل و توضیح راجع باین پیشوند رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند .

۹ - این پیشوند امروز «به» یا «با» معنی میدهد چنانکه پدرام یعنی آرام یا دارای آرامش .

۱۰ - سرشبان مانند سرپهلوان - رجوع شود به ص ۳۸ و ص ۵۹ بخش اسم .

۱۱ - این پسوند در شاهنامه بیشتر و عامتر از امروز بکار رفته است برای تفصیل رجوع کنید

ببخش پیشوند و پسوند .



- هر آن دینور کو نه بردین بود      ز یزدان و ازمنش نفرین بود ۱۳۰/۱
- ج - با « فش » یا « وش »<sup>۱</sup> :  
چنین گفت کاین کودك شیرفش
- د - با « گن » یا « گین »<sup>۱</sup> :  
بکوشید تا رنجهها کم کنید
- ه - با « ناك »<sup>۱</sup> :  
بدا دار دارنده سوگند خورد  
نباشد ، نه رخ را بشویم ز خاك
- و - با « گون »<sup>۱</sup> پسوند شباهت :  
دو چشمش چو دونرگس آبگون<sup>۲</sup>  
یکی خنجر آبگون بر کشید
- در این ترکیب گاهی پسوند « گون » بر آخر صفت آمده زاید بنظر میرسد :  
لبانش چو بسد رخانش چوخون ۱۶۲/۱  
همی خواست از تن سرش را برید ۱۶۲/۱<sup>۳</sup>
- چنین تا سپیده دمان بر دمید  
هم اندر زمان تیره گون شد هوا
- شب تیره گون دامن اندر کشید ۲۶۲۷/۸  
پدید آمد آن مرغ فرمانروا ۶۲۲۲/۱-۶<sup>۴</sup>
- ه - از اسم و صفت :  
این ترکیب بیشتر هنگامی است که اسم معمول یکی از صفت‌های فاعلی یا مفعولی  
شود که بحث آن جدا گانه آمده است<sup>۵</sup> و در اینجا بذکر نمونه‌یی از هر کدام بسنده میشود :  
الف - اسم ، معمول صفت فاعلی باشد که غالباً مخفف و بصورت ترکیب اسم و ریشه  
فعل است<sup>۶</sup> :
- مرا بخت از این هردو فرختر است      که پیل هزبر اوژنم کهتر است ۳۵۶/۲
- توضیح - چنانکه در جای خود گفته شد<sup>۷</sup> قید نیز ممکن است مانند اسم ، معمول  
چنین صفتی گردد :

- ۱ - برای توضیح بیشتر رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.
- ۲ - مقدمه شاهنامه ابومنصوری : رامش جهان و اند هگسارانده گنان است... برگزیده نثر ص ۱۱
- ۳ - منوچهری : بزم این درشتناك بادیه
- ۴ - نسخه ش ۱۶۹/۱ - قیرگون.
- ۵ - نظامی : زاین گونه میان آن دودلبند
- ۶ - چنین است در نسخه ش ۲۳۷/۱
- ۷ - چند پسوند دیگر هم در ترکیب صفت بکار میرود که در بخش پیشوند و پسوند خواهیم آورد.
- ۸ - رجوع شود بقسمت دوم گفتار نخست همین بخش.



چو بشنید «گرسبوز» پیش بین  
هر آنکه که گشتی ز نخچیر باز  
زمین را ببوسید و کرد آفرین ۵۷۱/۳  
برخشنده روز و شب دیر یاز ۲۸۵۱/۹  
ب - اسم ، معمول صفت مفعولی گردد ( خواه صفت مفعولی مخفف باشد یا نه ) :

گشاد آن نگار جگر خسته راز  
بکش کرده دست و سرافکنده پست  
نهاده بدو گوش ، گردنفرز ۵۵/۱  
همی رفت تا جایگاه نشست ۳۲۱/۲  
چگونه بر آید همانا نژاد؟ ۱۷۳/۱  
ج - گاهی اسم یا اسم مصدر با صفت عادی ( مطلق ) ترکیب شده است :  
نباشد همی شادمان یک زمان ۲/۱  
منم کم ز دانش کسی نیست جفت ۲۳۹۲/۸  
خرد تیره و مرد روشن روان  
منش پست و کم دانش آنکس که گفت

## ۶ - از صفت و اسم :

به اختر کسی دان که دخترش نیست  
بیامد یکی موبدی چرب دست  
پر اندیشه شد جان کاووس کی  
بپرسیدش از راد و خردك منش  
بیامد دژ آگاه و فرمان گزید  
به دژ خیم فرمود شاه اردشیر  
تن خود بکوه سپند افگنی  
چو دختر بود روشن اخترش نیست ۷۴/۱  
مر آن ماهرخ را بمی کرد مست ۲۲۳/۱  
ز فرزند و سودابه شوم پی ۵۵۰/۳  
ز نیکی کنش مردم و بد کنش ۲۵۳۲/۸  
شد آن نامدار از جهان ناپدید ۱۹۴۳/۷  
که رو دشمن پادشا را بگیر ۱۹۴۳/۷<sup>۱-۴-۶</sup>  
بن و بیخ آن بدرگان بر کنی ۲۳۴/۱<sup>۷-۸</sup>

- ۱ - شاهد های دیگر : گرد آفرید ۴۵۰/۲ ، گشاده بر ۲۴۲۵/۸
- ۲ - نظامی : همه نیم هشیار و شه نیم مست همه چرب گفتار و شه چرب دست - اقبال نامه ص ۲۸۲
- ۳ - شاهد های دیگر : دژ آگاه ۴۳۴/۲ و ۱۵۲۶/۶ و ۱۵۸۹/۶
- ۴ - شاهد های دیگر : دژ خیم ۳۲۵/۲ و ۳۴۱/۲
- ۵ - خوش خیم در شعر ابوحنیفه اسکافی :  
که نه آن و نه این بود خوش خیم - تاریخ بیهقی ص ۳۸۲
- ۶ - « دژ » و « دش » بمعنی بدو زشت است که دشمن و دشنام هم از همین گونه ترکیبهاست  
و نیز رجوع شود به دشوار و دشخوار در بخش پیشوند و پسوند .

- ۷ - این بیت در نسخه ش ۲۶۷/۱ جزو ملحقات است .
- ۸ - شاهد های دیگر : برمایه ۴۰/۱ و ۴۱/۱ ، دژ خیم ۳۴۱/۲ ، بدرگ ۳۸۷/۲ ، بیدار دل ۳۸۷/۲ ، سراسیمه بیدار مغز ۵۲۳/۲ ، دیوجفت ۳۹۵/۲ ، نغز دست ۴۱۰/۲ ، پارسازن ۵۵۱/۳ ، خوبرخ ۵۲۴/۳ ، سراسیمه ۵۸۵/۳ و ۸۴۱/۳ ، آسمیه سر ۱۸۶۲/۷ ، دژ هوخت گنگ ۱۱۹/۱ ، دوبار ، برتر منش ۸۳۰/۳ ، بر منش ۲۵۲۸/۸ و ۲۶۳۴/۸ و ۲۶۵۲/۸ ، خوش منش ۲۶۳۴/۸ ، بی منش ۲۶۷۱/۸ و ۲۹۱۴/۹ ، به روزگار ۶۴۷/۳ و ۶۷۵/۳ و ۱۲۷۱/۵ و ۱۵۴۲/۶ و ۲۶۰۷/۸ ، ده مهتر ۱۹۷۶/۷ ، خوارمایه ۲۶۴۵/۸ و ۲۶۶۷/۸ ، سیه چرده ۲۵۸۸/۸ ، سبکسار ( سبکسر ) ۲۳۹۲/۸ ، کم دانش ۲۳۹۲/۸ .



توضیح ۱ - صفت « پیر » با موصوف « سر » بچند گونه ترکیب شده است :

یکی انجمن ساخت با بخردان  
چرا بایدم زنده با پیره سر  
همی گفت کاندر جهان کس ندید  
که را آمد این پیش کامد مرا ؟  
پسر را بکشتم به پیرانه سر  
زبیدار دل ، پیرسر ، موبدان ۱۳۸۷/۲  
بخاک اندر افکنده چندین پسر ۲۸۹۶/۴  
به پیران سر این بد که برمن رسید ۳۸۹۶/۴  
که فرزند کشتم به پیران سرا ۵۱۰/۲  
بریدم پی و بیخ آن نامور ۵۰۶/۲

توضیح ۲ - سبکسار بمعنی سبکسر و سبک مغز بکار رفته است :

سبکسار تندی نماید نخست  
همان چون سبکسار شد شهریار  
بفرجام کار انده آرد درست ۶۸۹/۲  
بی اندیشه دست اندر آرد بکار ۲۳۹۲/۸

۷ - از دو صفت :

فراز آمد از شاهزاده سخن  
« گرز » بدآهوش گفت از خرد  
نگر تا بدآهو چه افکند بن ۱۵۴۵/۶  
نیاید جز آن چیز کاندر خورد ۱۵۴۵/۶

۸ - از تکرار صفت - برای مبالغه :

تو تنها بجنک آمدی خیره خیر  
از آواز گردان و باران تیر  
بفرمان آن خسرو نامدار  
چو گردان مرا روی بیند تیز  
کنون پای دار و عنان سخت گیر ۴۴۸/۲  
همی چشم خورشید شد خیره خیر ۹۱۶/۴  
بکردند از آن پس ورا پاره پار ۳۷۴/۲  
ز ره بر تنانشان شود ریزه ریز ۴۹۳/۲

۹ - از کنایات ( ضمیر ) و اسم :

پسر بود « زو » را یکی خویش کام  
بدو داد پس ، نامور نامه را  
پدر کرده بودیش گرشاسپ نام ۷۲۸۲/۱  
پیام جهانجوی خود کامه را ۸۳۶۴/۲

۱ - شاهدهای دیگر پیرسر : ۴۱/۱ و ۱۳۲/۱ و ۵۹۴/۳ و ۱۰۳۶/۴ و ۱۲۰۴/۵ و ۲۸۹۳/۹  
۲ - شاهدهای دیگر پیره سر : ۷۱۳/۳ و ۷۸۲/۳ و ۹۹۲/۴

۳ - شاهدهای دیگر پیران سر : ۱۳۳۳/۵ و ۲۱۰۱/۷

۴ - نظامی : کنون گر بغم شادمانی کنم  
حافظ : ای دل شباب رفت و نچیدی گلی زعیش  
۵ - و نیز رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند .  
به پیرانه سر چون جوانی کنم - شرفنامه ص ۳۵  
پیرانه سر بکن هنری ، ننک و نام را - دیوان ص ۶

۶ - این ترکیب نادر است و جز همین شاهد ، شاهد دیگری ندارد .

۷ - شاهد دیگر خویش کام ۲۵۸۰/۸  
۸ - شاهد دیگر خود کامه ۴۱۲/۲



بجان و سر شاه و خورشید و ماه

### ۱۰ - از عدد و اسم :

همین گرز یک زخم برداشتم  
سرا سام یک زخم از آن خواندند  
همی خواهم از داد گر یک خدای<sup>۲</sup>  
کتون داستان گوی در داستان

### ۱۱ - از قید و اسم :

یکی گاو برمایه<sup>۳</sup> خواهد بدن  
فرود آمد از اسپ سهراب و زال  
تهمتن مران رخس را تیز کرد  
بفرمود رستم که تا پیشکار<sup>۴</sup>  
یکی رزمگاهی گزین دوردست  
از آن تو داریم چیزی که هست

### ۱۲ - از قید و اسم مصدر :

نباشد فراوان خورش تندرست

بدا دار خود کام و تخت و کلاه<sup>۱</sup> ۷۳۹/۳

سپه را همانجای بگذاشتم ۱۸۸/۱  
جهانی بمن گوهر افشانند ۱۹۶/۱<sup>۲</sup>  
که چندان بمانم بگیتی بجای ... ۱۴۹۴/۶  
از آن یکدل و یکزبان راستان ۲۸۷۷/۹

جهانجوی را دایه خواهد بدن ۴۰/۱  
بزرگان که بودند بسیار سال<sup>۴</sup> ۲۲۸/۱  
ز خون فرومایه پرهیز کرد ۴۰۰/۲  
یکی جامه آرد برش ، پرنگار ۲/۱۰۱-<sup>۶</sup>  
نه بر دامن مرد خسرو پرست ۱۳۵۲/۵  
زبردست گشت از تواین زبردست ۱۷۶۴/۶<sup>۸</sup>

بزرگ آن که او تندرستی بجست ۱۸۳۳/۷

۱ - مقدمه شاهنامه ابومنصوری : عبدالرزاق مردی بود با فرو خویش کام ... بنقل از برگزیده نثر ص ۸

۲ - شاهدهای دیگر : یک خدای ۲۰۱/۱ ، سام یک زخم ۱۹۸/۱

ابوحنیفه اسکافی : هر چه بر ما رسد ز نیک و ز بد

باشد از حکم یک خدای کریم - تاریخ بیهقی ص ۳۸۱

داد مه را ز خون خود سیری - هفت پیکر ص ۳۳۰

نظامی : صبح یک زخمی دو شمشیری

۳ - چنین است نسخه ش ۵۷/۱ و حاشیه ، متن پرمایه .

۴ - بسیار سال یعنی دارنده سال بسیار - پیر .

۵ - پیشکار یعنی خدمتگزار - کسی که پیش بزرگان خدمت کند .

۶ - شاهدهای دیگر پیشکار : ۵۷/۱ و ۲۱۲۵/۷ و ۲۱۲۶/۷ و ۲۸۰۷/۹

۷ - حافظ : صف نشینان نیکخواه و پیشکاران با ادب

دوستانان صاحب اسرار و حریفان دوستکام - دیوان ص ۲۱۰

۸ - شاهدهای دیگر : پرمایه ۴۱/۱ ، بر منش ۲۵۲۸/۸ ، فرومایه ۲۰۴۸/۷ ، فروتن

۲۵۵۸/۸ ، دوردست ۲۵۸۸/۸

نظامی : رفتند کیان و دین پرستان ماندند جهان بزیردستان - لیلی مجنون ص ۱۶۱

سیاستنامه : ( نامه فرستاد ) بموبدی که آنجا نشستی ، دانا و بسیار ساله - ص ۲۴۴



## ۱۳ - از قید و مصدر مرخم :

نبد آشتی پیش آورد شان بدین روز گرز من آوردشان ۳۱۲/۲

## ۱۴ - از حرف و مصدر مرخم ( یا صفت مفعولی مرخم ) :

بدو گفت بیژن همه راست است  
 بدو گفت شاخی گزین راست تر  
 چو بنشست ، بهمن بدادش درود  
 وز او بر روان محمد درود  
 ز من کار تو پاک برکاست است ۱۱۲۴/۴  
 سرش برتر و تنش برکاست تر ۱۷۰۶/۶  
 ز شاه وز ایرانیان برفزود ۱۶۵۱/۶  
 بیارانش بر هر یکی برفزود ۱۸۰۸/۷<sup>۲</sup>

## ۱۵ - از حرف واسم :

بتورانیان گفت این دار چیست ؟  
 سرانجام از این لشکر بیشمار  
 بیاورد رومی کنیزك چهل  
 در شاه را ازدر<sup>۳</sup> دار کیست ؟ ۱۰۸۶/۴ ح  
 سواری نماید ازدر کارزار ۱۰۱۶/۴  
 همه ازدر کام و آرام دل ۲۰۸۵/۷<sup>۶</sup>

## ۱۶ - از حرف و ریشه فعل :

سزا باشد و سخت درخور بود  
 که بازال رودابه همبر (همسر) بود ۱۰۵۸/۱<sup>۷</sup>

## ۱۷ - از مبهمات وادات :

درفشی دگر جست و اسپی دگر  
 دگرگونه جوشن دگرگون سپر ۹۶۵/۴

۱ - برکاست = برکاسته = لاغر و ضعیف و ناقص چنانکه در این بیت کاست بمعنی کاسته و کم و ناقص آمده است :

کسی کز دهش کاست باشد بکار  
 بپوشد همی فره شهریار ۲۵۲۱/۸

۲ - برفزود = برفزوده = بیشتر - فراوان .

۳ - این بیت با تغییر کلمه محمد به کلمه پیمبر در ۱۹۱۹/۷ تکرار شده است .

۴ - شاهدهای دیگر برفزود : ۱۲۹۷/۵ و ۱۸۰۵/۶ و ۲۳۰۲/۸ و ۲۳۱۷/۸

۵ - در بمعنی اسمی است یعنی باب ، بابت ، جهت و ازدر یعنی در خور و سزاوار .

۶ - شاهدهای دیگر ازدر : ۶۵/۱ و ۴۱۹/۲ و ۸۷۲/۴ و ۱۲۸۱/۵ و ۱۲۸۲/۵ و ۱۲۸۶/۵

و ۱۳۱۱/۵ و ۱۵۱۰/۶ و ۲۰۶۷/۷ و ۲۳۲۸/۸ و جز اینها .

اسدی : یکی مرد نیک ازدر کارزار  
 بجنگ اندرون به زبد دل ، هزار - گر شاسبنامه ص ۷۴

فرخی : سبزه گشت ازدر سماع و شراب  
 روزگشت ازدر نشاط و طرب - دیوان ص ۱۳

نظامی : ای ازدر آن که در چنین باغ  
 آبی وزدایی از دلم داغ - لیلی مجنون ص ۹۹

سیاستنامه : زن گفت : من ازدر پادشاهان و خسروان روی زمین ام - ص ۲۳۲

۷ - و نیز رجوع شود بترکیب « بیایست » بمعنی بیایستگی در بخش فعل - گفتار اسم مصدر و حاصل مصدر .



جهانی شده سرخ و زرد و بنفش ۱۳۱۲/۵

دگرگونه جوشن دگرگون درفش

۱۸ - ترکیب از چند کلمه :

سپهدار ، سهراب نیزه بدست

دلیران همه دست کرده بکش<sup>۲</sup>

بکش کرده دست و سرافکنده پست<sup>۳</sup>

یکی باره تیزتگ بر نشست ۱۴۵۶/۲

به پیش جهانجوی خورشید فش ۸۷۵/۴

همی رفت تا جایگاه نشست ۴۳۲۱/۲ -<sup>۴</sup>

۱ - این بیت در دستور استادان (ص ۶۲/۱) نیز شاهد برای همین مورد آمده است .

۲ - شاهد های دیگر : دست کرده بکش ۵۷۶/۳ و ۸۷۱/۴

۳ - این مصراع در ۲۰۱/۱ هم آمده است .

۴ - این ترکیبها بیشتر قید حالت است و بهتر این است که جزو قیود بیایند .

۵ - اسدی : هر آن کو بتابد ز فرمان و پند بدین بارگاه آرگردن به بند - گرشاسبنامه ص ۳۳۵

فرخی : خواجه بزرگ بوعلی آن بی بهانه جود

خواجه بزرگ بوعلی آن بی بهانه راد - دیوان ص ۴۷

خاقانی : لگام فلک گیر تا زیر رانت

کبود استری داغ بران نماید - دیوان ص ۱۲۶



## گفتار ششم : ملاحظاتى چند در تر كيب صفت

- ۱ - افزودن « ه » بر آخر صفت ( بسيط يا مركب ) كه گويى نوعى از تخصيص را رساند يا امروز تفاوتى در معنى ندارد ( چنانكه در اسم هم ديده شده ) :  
 بد كام - بد كامه :  
 كه آن نامه شاه گيهان رسيد  
 بسيار خوار - بسيار خواره :  
 بدو گفت « بهمن » كه خسرو نژاد  
 پتياره :  
 بهر كشورى در ستمگاري  
 جوان - جوانه :  
 سپاهى كه آن را كرانه نبود<sup>۲</sup>  
 خداوند - خداونده :  
 گروهى خداونده چارپاي<sup>۳</sup>  
 خود كام - خود كامه :  
 چو كاووس خود كامه اندر جهان  
 دگرگون - دگرگونه :  
 درفشى دگر جست و اسپى دگر  
 بد آن بد كه اختر جوانه نبود<sup>۴</sup>  
 گروهى خداوند كشت و سراى<sup>۵</sup>  
 نديدم كسى از كهان و مهان<sup>۶</sup>  
 دگرگونه جوشن دگرگون سپر<sup>۷</sup>

- ۱ - رجوع شود ببخش اسم - گفتار هفتم .
- ۲ - شاهدهاى ديگر پتياره : ۱۸۷۳/۷ و ۱۸۷۴/۷
- ۳ - اين مصراع با تغييرى در ۱۷۹۴/۶ تكرر شده است .
- ۴ - شاهدهاى ديگر جوانه : ۲۵۱/۲ و ۳۸۷/۲ و ۴۹۰/۲ و ۱۷۹۴/۶
- ۵ - در حاشيه و نسخه ش ۱۳۰/۱ : خداوند بر چارپاي .
- ۶ - شاهدهاى ديگر خود كامه : ۳۲۰/۲ و ۱۲۷۸/۵ و ۲۲۰۸/۷ و ۲۲۶۸/۷ و ۲۵۴۳/۸
- ۷ - شاهد ديگر دگرگونه : ۱۳۱۲/۵



- دلسوز - دلسوزه :  
 سدیدگر (تخت) سراسر زیروزه بود  
 برای هر که دیدیش دلسوزه بود <sup>۱</sup> ۲۸۸۱/۹
- ستمگار - ستمگاره :  
 بر او بر ستمگاره را دل بسوخت  
 بکردار آتش دلش بر فروخت <sup>۲</sup> ۸۶۳/۳
- شادمان - شادمانه :  
 بر آساید از رنج و سختی سپاه  
 شود شادمانه جهاندار شاه <sup>۳</sup> ۱۲۱۸/۵
- شیرخوار - شیرخواره :  
 چنین گفت کای مهتر سرفراز  
 ز من کودکی شیرخواره مساز <sup>۴</sup> ۲۰۸۱/۷
- غمخوار - غمخواره :  
 ز بهر توای شاه غمخواره ایم  
 نه از کوشش و جنگ بیچاره ایم <sup>۵</sup> ۱۶۰۳/۶
- گزاف - گزافه :  
 ... که گویی و را زنده بردار کن  
 ز شاهان نباید گزافه سخن <sup>۶</sup> ۴۶۹/۲
- ماننده و هماننده : رجوع شود ببخش قید - قید شباهت .
- میخوار - میخواره :  
 می آورد برخوان و میخواره خواست  
 بیاد جهاندار بر پای خاست <sup>۷</sup> ۱۵۹۴/۶
- واژون ( واژگون ) - واژونه :  
 بر او رای یزدان دگرگونه بود  
 همه گردش بخت واژونه بود <sup>۸</sup> ۸۵۸/۳
- همشیره - همشیره ( کسانی که با هم شیر خورده اند یا از یک مادر شیر خورده اند ) :  
 ابا آنکه همشیره بودی و را  
 کهجا آب از او تیره بودی و را <sup>۹</sup> ۲۸۷۶/۹
- همنژاد - همنژاده :

۱ - رجوع کنید ببخش فعل - اسم مصدریایی .

۲ - شاهد های دیگر ستمگاره : ۴۳۳/۲ و ۱۰۱۴/۴ و ۱۵۲۰/۶ و ۲۱۵۷/۷ و ۲۵۵۸/۸ دوبار .

۳ - شاهد های دیگر شادمانه : ۵۳۴/۳ و ۸۵۸/۳ و ۲۲۱۷/۷

۴ - شاهد دیگر شیرخواره : ۱۳۴/۱ ۵ - شاهد دیگر غمخواره : ۲۸۶/۲

۶ - شاهد های دیگر میخواره : ۱۶۵۲/۶ و ۲۱۷۱/۷

۷ - شاهد دیگر همشیرگان : ۴۴۱/۲



بگوهر مگر همنژاده نیند ؟ همان از پدر پا کزاده نیند ؟ ۸/۱۲۴۸۰-۲  
 ۲ - حذف « ه » از آخر صفت مرکب ۳ :

هوا پود شد برف چون تار گشت سپهدار از آن چاره بیچار گشت ۶/۴۱۶۰۴-۵

۱ - سخن از « گو » و « طلحند » است که از یک مادر و دو پدر بودند .

۲ - شاهدهایی از استادان دیگر :

اسدی : گرفتندش و لشکر آواره گشت همه شهر با خاک همواره گشت - گرشاسبنامه ص ۳۶۴  
 فخرالدین اسعد گرگانی : چرا بی صبر و بی چاره نباشم

چرا همواره غمخواره نباشم - ویس و رامین ص ۴۱۳  
 نوشته نام سلطان بر مناره » »

شده زاو دین اسلام آشکاره » » ص ۱۳  
 نظامی : این نامه نغز گفته بهتر  
 طاووس جوانه ، جفته بهتر - لیلی مجنون ص ۲۶  
 صید کردی و شادمانه شدی »  
 چون شدی شادسوی خانه شدی - هفت پیکر ص ۳۲۴  
 زان دل سختش که جگر خواره گشت »  
 برجگر من دل من پاره گشت - مخزن الاسرار ص ۶۱  
 سیاهی دگر زان ستمکاره تر »  
 بحرب آمد از شیر خونخواره تر - هفت پیکر ص ۱۲۷  
 همچنین یک سواره - هفت پیکر ص ۳۲۴

بیهقی : چون امیر... بر این نامه واقف گشت سخت شادمانه شد - تاریخ ص ۴۴  
 منوچهری دامغانی : از بهر آنکه مال ده و شاد کامه بود

بودند خلق از او بهمه وقت شادمان - دیوان ص ۱۷۰  
 عطار : نیست از نان خواره ما را جان دریغ

من چگونه خون او ریزم به تیغ ؟ - منطق الطیر ص ۲۳  
 یک نظر سوی من غمخواره کن  
 چاره کار من بیچاره کن » ص ۳۰  
 مولوی : یک کدویی بود حیلت سازه را  
 درنرش کردی پی اندازه را - مثنوی دفتر ۵ ص ۸۹۰  
 ۳ - و نیز رجوع شود بترکیب صفت درهمین بخش .  
 ۴ - نسخه دیگر : از آن کار بیچاره  
 گشت و در مصراع اول بجای تار ، تاره آورده است .  
 ۵ - شاهدهایی از سخنسرایان دیگر :  
 اسدی : دهی شد که باشد بر او رهگذار

درون هست و بیرون شدن نیست چار - گرشاسبنامه ص ۴۳۷  
 فرخی سیستانی : جاودان شاد زیاد این ملک کامروا

لشکرش بی عدد و مملکتش بی انداز - دیوان ص ۲۰۴  
 عطار : عشق بر جان و دل او چیر شد  
 تا زدل بیزار و از جان میر شد - منطق الطیر ص ۷۳  
 نظامی : سراینده هر یک دگرگون سرود  
 سرودی نوآیین تر از صد درود - اقبالنامه ص ۲۰۵  
 مولوی : هر دو گون زنبور خوردند از محل  
 لیک شد زان نیش و زاین دیگر عسل  
 هر دو گون آهو گیا خوردند و آب  
 زان یکی سرگین شد و آن مشک ناب

تعلیقات فیه مافیه ص ۳۱۲



۳ - چنانکه صفت جانشین اسم میشود ، گاهی اسم را معنی وصفی داده و بجای

صفت آورده است :

الف - داد = داد گر ( شاهان داد = شاهان داد گر - نظیر زید عدل و شعر شاعر

در عربی ) :

چنانچون بود رسم شاهان داد ۱۳۶۶/۵

نباشد دل دشمن و دوست شاد ۱۸۰۵/۶

سپه را همه ترگ و جوشن بداد

چنین گفت کز مرگ شاهان داد

ب - بیداد = بیداد گر :

ز کردار بیداد شاه زمین ۳۶/۱

یکی سوی چین شد یکی سوی روم ۹۱/۱

همی بنگرید این بدان آن بدین

برفتند باز آن دو بیدادشوم (سلم و تور)

و بیدادی بمعنی بیداد گری<sup>۴</sup> :

به بیدادی آورد گیتی بمشت ۱۹۳۸/۷

ج - هول بمعنی هایل ( مصدر عربی بجای اسم فاعل ) نظیر زید عدل و مانند آن :

نشست منوچهر سالار دید ۱۰۱/۱

فرستاده کان هول گفتار دید

د - کلمه شتاب ( اسم معنی ) گاهی بجای شتابان ( صفت فاعلی ) بکار رفته است :

ز کشور بکشور بر آمد شتاب ۲۵/۱

گذر کرد زان پس بکشتی بر آب

۱ - منوچهری : یکی شعر تو شاعر تر ز حسان یکی لفظ تو کامل تر ز کامل - دیوان ص ۵۳

۲ - شاهدهای دیگر داد = داد گر : ۱۶۵۳/۶ و ۲۰۲۶/۷ و ۲۳۵۶/۸

۳ - شاهدهای دیگر بیداد = بیداد گر : ۹۳/۱ و ۱۰۰/۱ و ۹۷۷/۴ و ۱۶۲۴/۶ و ۱۶۵۵/۶ و

۲۵۵۷/۸

۴ - رجوع شود ببخش فعل - اسم مصدر و حاصل مصدر .

۵ - فخرالدین اسعد گرگانی : ز دلها گشت بیدادی فراموش

توانگر شد هر آن کو بود بی توش - ویس و رامین ص ۵۰۴

سیاستنامه : هیچکس نیارد بیدادی کردن و دست درازی کردن - ص ۱۹

۶ - ابوالفضل بیهقی : ایشان را هزیمت کردند ، هزیمتی هول - تاریخ ۴۳

... تکلفهای هول فرمود ... قلعتیان هول کوشش کردند ...

بیکبارگی خروش کردند سخت هول - بنقل سبک شناسی ج ۱ ص ۴۳۱



جهان پهلوان ، پورش ، افراسیاب بخواندش بنزدیک و آمد شتاب ۱/۲۴۸-۲  
 ۵ - پیشگاه بجای صاحب پیشگاه مانند حضرت ( مناسبت مکان و متمکن ) :  
 سخنهای آن نامور پیشگاه ( اسفندیار ) چو بشنید « بهمن » بیامد براه ۶/۱۶۴۸  
 چنان کرد خاقان که شاهان کنند جهان دیده و پیشگاهان کنند ۹/۲۸۳۳-۲  
 ۹ - « پاکیزه » در شاهنامه صفت است و معنی تأنیت و تصغیر در آن نیست :  
 ۱ - آنجا که موصوف اسم معنی است :

چو بشنید « جندل » ز خسرو سخن یکی رای پاکیزه افگند بن ۱/۶۵  
 ز فردوسی اکنون سخن یاد گیر سخنهای پاکیزه و دلپذیر ۶/۱۵۵۴-۱  
 ۲ - آنگاه که موصوف اسم ذات است :

که بیدار دل بود و پاکیزه مغز زبان چرب و شایسته کار نغز ۱/۶۵  
 که پاکیزه چهر است و پاکیزه تن ستوده بهر شهر و هر انجمن ۲/۳۸۵  
 ۳ - هنگامی که موصوف دختر یا زنی است :

دو پاکیزه از خانه جمّ شید برون آوریدند لرزان چو بید  
 که جمشید را هردو خواهر بدند سر بانوان را چو افسر بدند ۱/۳۵  
 کجا از پس پرده پوشیده روی سه پاکیزه داری توای نامجوی ۱/۶۷  
 رسیده بدین سال دوشیزه اند بدوشیزگی نیز پاکیزه اند ۷/۲۱۴۳  
 ۴ - جایی که موصوف مرد است :

دو پاکیزه از کشور پادشا دو مرد گرانمایه پارسا

۱ - شاهد های دیگر از استعمال اسم بمعنی وصفی :  
 عطار : آتش از عشق تو چون آتش شده پای بر آتش چنین سرکش شده - منطق الطیر ص ۱۶  
 « عقل را زاین کار سودا میکند عشق بازی بین چه با ما میکند » ص ۶۵  
 نظامی : سخنهایی از تیغ پولاد تر زبان از سخن سخت بنیاد تر - شرفنامه ص ۱۸۳  
 حافظ : راه دل عشاق زد آن چشم خماری

پیدا است از این شیوه که مست است شرابت - دیوان ص ۱۲

۲ - شتاب در نظایر این بیت بمعنی اصلی آمده است :

ز پیش پشنگ آمد افراسیاب دلی پر ز کینه سری پر شتاب ۱/۲۴۹

۳ - رجوع شود به ص ۳۷ و ۸۴ بخش اسم . ۴ - خلاف قول مرحوم بهار - رجوع شود

بحاشیه ص ۷۵ ۵ - شاهد های دیگر : پاکیزه جان و پاکیزه رای ۶/۱۵۱۴

۶ - نسخه دیگر دختر . ۷ - در کلمه دوشیزه ممکن است « ایزه » علامت تأنیت باشد .



یکی نامش «ارمایل» پاکدین دگر نام «کرمایل» پیشبین ۳۵/۱  
 زسالش (فریدون) چو یک پنجه اندر کشید  
 سه فرزندش آمد گرامی پدید

از این سه: دو پاکیزه (سلم و تور) از «شهرناز»  
 یکی کهتر (ایرج) از خوبچهر «ارنواز» ۶۵/۱  
 ز - «همشیره» نیز وصف است برای کسی که در صفت شیر خوردن با دیگری  
 شریک باشد خواه دختر خواه پسر و در یک زمان شیر خورده باشند چه از یک مادر باشند  
 یا نه و حرف «ه» در آخر کلمه از قبیل «ه» بر آخر پاره‌یی از صفتها و اسمهاست که در گفتار  
 پیش آوردیم<sup>۲</sup>:

۱ - سهراب بمادرش تهمینه گوید:

که من چون ز همشیرگان<sup>۳</sup> برترام  
 همی باسمان اندر آید سرم  
 ز تخم کی ام وز کدامین گهر؟  
 چه گویم؟ چو پرسند نام پدر ۴۴۲/۲  
 ۲ - فرود به بهرام گوید:

مرا گفت (مادرش) چون بر تو آید سپاه  
 پذیره شو و نام «بهرام» خواه  
 دگر نامداری ز کنداوران  
 کجا نام او «زنگه شاوران»  
 که هستند همشیرگان<sup>۴</sup> پدر (ت)  
 سزد گر بجویی از ایشان خبر ۸۰۵/۳

۳ - در داستان شیرویه:

پراز درد شد جان خندان او (پرویز)  
 وزایوان او کرد (شیرویه) زندان او  
 ابا آنکه همشیره<sup>۵</sup> بودی ورا  
 کجا آب از او تیره بودی ورا ۶۲۸۷۶/۹

۱ - شاهدهای استعمال پاکیزه از سایر استادان:

منوچهری: پاکیزه دل است این ملک شرق و ملک را

پاکیزه دلی باید و پاکیزه دهایی - دیوان ص ۸۲

کشف المحجوب: ... در کارها و نیک کردن و سخنان پاکیزه آموختن - ص ۹۱

سیاستنامه: محضر آوردند که مذهب شما (قرمطیان) مذهب مسلمانان پاکیزه نیست - ص ۲۶۶

۲ - رجوع شود به ص ۱۳۶ ۳ - در اینجا یعنی همسالان. ۴ - یعنی برادران پدرت.

۵ - یعنی برادر. ۶ - شاهدهای دیگر از سایر استادان:

عطار: عجز از آن همشیره شد با معرفت  
 که نه در شرح آید و نی در صفت - منطق الطیر  
 نسخه استاد فروزانفر.

همشیره شیر بهشت است - لیلی مجنون ص ۵۰

وفا همشهری پیمان من شد - خسرو شیرین ص ۳۱۷

نظامی: آن می که محیط بخش گشته است

» شکر همشیره دندان من شد



ح - کلمه « مرد » را گاهی بمعنی وصفی ( دلیر و فحل ) بکار برده است :  
 ببايد گزیدن سواران مرد      ز بالا<sup>۱</sup> شدن سوی دشت نبرد ۹۰۴/۴  
 خروشید کای نامداران مرد      کدام از شما آید اندر نبرد؟ ۹۴۷/۴  
 و گر نه هم از نامداران مرد<sup>۲</sup>      بیاریم و سازیم دشت نبرد ۱۲۰۷/۵<sup>۳</sup>  
 ۴ - چند شیوه استعمال در صفت :

الف - کلمه « داد » بمعنی وصفی ( داد گر ) گاهی با « پاك » بصورت اضافه یا عطف<sup>۴</sup> ، صفت خدا آمده است :

۱ - بصورت اضافه :

بمالید رخ را بر آن تیره خاك      چنین گفت کای داور داد پاك ۱۳۰۹/۵  
 که برگردد امروز از رزم شاد ؟      که داند چنین جز توای پاك داد ؟ ۲۷۷۴/۹<sup>۵</sup>  
 ۲ - بصورت عطف :

بغلتید در پیش یزدان بخاك      همی گفت کای داور داد و پاك ۲۶۱۳/۸  
 همی گفت کای داور داد و پاك      سر دشمنان اندر آور بخاك ۲۷۶۸/۹<sup>۶</sup>

ب - همچنین است با کلمه « راست » بصورت اضافه یا عطف<sup>۴</sup> در وصف خدا یا شاه :

۱ - بصورت اضافه :

چو بشنید « جاماسپ » بر پای خاست      بدو گفت کای خسرو داد راست ۱۰۶۳/۶  
 جهاندار یزدان بود داد راست      که نفزود در پادشاهی نه کاست ۲۰۷۳/۷<sup>۷</sup>  
 ۲ - بصورت عطف :

یکی آفرین کرد و بر پای خاست      همی گفت کای داور داد و راست ۲۳۷۴/۸

۱ - بالا بمعنی کوه . ۲ - شاهد دیگر نامداران مرد ۹۰۱/۴

۳ - در این شیوه استعمال ممکن است گاهی کلمه مقدم را بی اضافه خواند و مرد را موصوف مؤخر یا بدل از آن دانست لیکن تعبیر اول بهتر بنظر میرسد .

۴ - نسخه ها در اضافه و عطف اختلاف دارد و در دو نسخه کلکته و پاریس که اساس چاپ وولرس بوده است غالباً نسخه کلکته با اضافه و نسخه پاریس با عطف است که متن طبق نسخه پاریس است ( که در اغلب موارد درست تر بنظر میرسد ) و نسخه کلکته در حاشیه آمده است :

۵ - شاهد های دیگر با اضافه : ۱۶۷/۱ و ۱۳۷۶/۵ و ۱۴۴۵/۶ و ۱۵۹۱/۶ و ۱۶۹۹/۶ و ۲۲۷۲/۸  
 ۶ - شاهد دیگر با عطف : ۲۷۹۱/۹

۷ - شاهد های دیگر داد راست : ۱۳۱/۱ و ۲۲۲۰/۷ و ۲۹۱۹/۹



کنون آمدم تا زمانم کجاست به پیش تو ای داور داد و راست ۲۰۹۵/۷  
ج - نیکی دهش = دارنده دهش نیک - نیکی ده (صفت دادار) :

به نیروی یزدان نیکی دهش از این کوه آتش نیابم (سیاوش) تپش ۲۵۵۲/۳  
د - فرو بست - ظاهراً بمعنی راز، اندیشه، امر پوشیده و سری :

فروبستشان زاین سخن در نهفت ز بیم «سیاوش» نیارند گفت ۲۵۴۸/۳  
ه - آویخته بمعنی مجرم - گناهکار مسؤل و گرفتار :

بر این رزم خونی که شد ریخته تو باشی بدان گیتی آویخته ۱۵۷۳/۶  
و - گزین = گزیده - صفت مفعولی :

گزین کرد از آن نامداران، سوار دلیران جنگی ده و دو هزار ۵۵۸/۳  
قباد گزین را از البرز کوه من (رستم) آوردم اندر میان گروه ۱۶۶۸/۶

ز - ترکیب «بت آرای» گاهی بمعنی تشبیهی (دارنده آرایشی چون بت) بکار  
رفته است نه بمعنی صفت فاعلی (آراینده بت) یا اینکه بت آرای بمعنی بت آمده است<sup>۶</sup> :

بت آرای چون او (رودابه) نبینی<sup>۷</sup> بچین<sup>۸</sup> بر او ماه و پروین کنند آفرین ۱۶۰/۱  
بجام اندرون گوهر شاهوار بت آرای<sup>۹</sup> با افسر و گوشوار ۱۷۸۰/۶ - ۱۱

چنین است «خسرو آرای» در بیت زیرین بمعنی دارنده آرایش خسروی :

دریغ آن رخ و برزو بالای اوی دریغ آن رخ خسرو آرای اوی ۶۸۴/۳  
ولی در بیت زیر و نظایر آن «بت آرای» بمعنی صفت فاعلی (آراینده بت) آمده است :

دوشاه بت آرای و یزدان پرست<sup>۱۲</sup> وفا را، بسودند با دست دست ۲۲۴۷/۷<sup>۱۳</sup>

۱ - شاهدهای دیگر : داد و راست ۲۱۴۹/۷ و ۲۶۱۹/۸ - ۲ - شاهد دیگر نیکی دهش ۱۹۳۷/۷

۳ - نسخه دیگر بجای فروبستشان «که ایشان همه» دارد. ۴ - مصراع دوم در ۱۲۰۱/۵

۵ - شاهد دیگر گزین : ۵۵۸/۳ هم آمده است.

۶ - گاهی در ترکیب توجهی با جزای ترکیب نیست - رجوع شود به ص ۴۷ بخش اسم.

۷ - نسخه ش ۱۶۸/۱ بجای نبینی نبیند دارد. ۸ - این مصراع در ۱۷۷۹/۶ تکرار شده است.

۹ - کنایه از دختر فغفور. ۱۰ - شاید بت آرای بجای بت آرایش آمده باشد - رجوع شود باسم مصدر.

۱۱ - شاهدهای دیگر : ۲۲۴۲/۷ و ۲۴۴۴/۸ ۱۲ - شاه هند و شاه ایران (بت پرست)

۱۳ - شاهدهای دیگر بت آرای : ۲۴۷۲/۸ و ۲۵۰۱/۸ و یزدان پرست).



## گفتار هفتم : شیوه بکار بردن صفت

۱ - در شاهنامه ، صفت بیشتر مقدم بر موصوف است<sup>۱</sup> :

همی داشتم<sup>۲</sup> چون یکی تازه سبب  
 مرا و را ز دوشیدن چارپای  
 بدان تیز زهرآب گون ، خنجرش<sup>۳</sup>  
 تو نیز ای بخیره خرف گشته مرد  
 که هر کس که تخم جفا را بکشت  
 نگه کن که ز این بیهده کار کرد  
 تو ز این بی گناهی که این گوژپشت<sup>۴</sup>  
 بد آگاهی آورد از پور من  
 چنان بد که درپارس یک روز<sup>۵</sup> تخت  
 «کتایون» بشد ، با پرستار ، شصت  
 تو دانی که این تابداده کمند  
 سر تنگ تابوت کردند خشک<sup>۸</sup>  
 ببخشید کرده گناه و را  
 چو روزی بشادی همی بگذرد

که از باد ناید بمن بر نهیب ۱۰/۱  
 ز هر یک هزار آمدندی بجای ۲۸/۱  
 همی کرد چاک آن کیانی برش ۹۰/۱  
 ز بهر جهان دل پراز داغ و درد ... ۹۰/۱  
 نه خوش روز بیند نه خرم بهشت ۱۰۰/۱  
 چه آید به پیشت بروز نبرد ؟ ۵۰۰/۲  
 مرا بر کشید و بزودی بکشت ۵۰۳/۲  
 از آن نامور پاک دستور من ۱۰۹۶/۴  
 نهادند زیر گل افشان درخت ۱۴۴۷/۶  
 یکی دسته تازه نرگس<sup>۷</sup> بدست ۱۴۵۷/۶  
 سر ژنده پیلان در آرد به بند ۱۶۵۶/۶  
 بدبق و بقیر و بموم و بمشک ۱۷۵۹/۶  
 ز زنگار بزود ماه و را ۱۹۷۱/۷  
 خردمند مردم چراغم خورد ؟ ۲۱۴۹/۷

- ۱ - این شیوه قدیمتر است .
- ۲ - داشتن بمعنی نگاهداری کردن رجوع شود ببخش فعل .
- ۳ - خنجر در اینجا عطف بیان است .
- ۴ - کنایه از آسمان است .
- ۵ - این هم دلیلی بر رد قول مرحوم بهار - رجوع شود به ص ۶ بخش اسم .
- ۶ - همچنین گل افشان درخت ۱۸۷۰/۷
- ۷ - نسخه دیگر : یکی دسته گل گرفته بدست .
- ۸ - خشک یعنی محکم و استوار .
- ۹ - شاهد های دیگر : کرده گناه ۴۱۲/۲ ، فریبده دیوی ۶۶۹/۳ ، ناآمده کار ۹۸۱/۴ ، درویش مرد ۱۹۷۲/۷ ، سبز جای ۲۱۳۶/۷ و ۲۱۳۷/۷ ، کشته شاه ۲۸۳۷/۹ ، بد آگاهی ۲۹۶۷/۹ ، گویا زبان ۲۹۷۷/۹



توضیح ۱ - اگر موصوف با عطف یا اضافه باشد نیز گاهی صفت مقدم است :

دریغ آن کمر بند و آن گرد گاه دریغ آن کی برزو بالای شاه ۱۰/۱

توضیح ۲ - صفت تاریک گاهی با حذف و گاه بدون حذف بکار رفته است :

من اکنون ببايد سواری کنم بکاووس بر روز تاری کنم ۴۴۵/۲  
بتن جامه خسروی کرد چاک بسر بر پراگند تاریک خاک ۱۵۳۱/۳

توضیح ۳ - صفت مرکب « مرده ریک » را با تخفیف بکار برده است :

برفت وجهان مرده ری<sup>۲</sup> ماند از اوی برفت نگر تا که را نزد او (جهان<sup>۲</sup>) آبروی ۱۷/۱

گر آن مرده ری<sup>۲</sup> کاویانی درفش بیابی شود روز ایشان بنفش<sup>۴</sup> ۶-۹۰۰/۴  
توضیح ۴ - در بیت زیرین « بی ارز » بجای بی ارزش ( متداول امروز ) بکار

رفته است :

چه داری بدین مرز بی ارز رای ؟ نشست پرستندگان خدای ۱۸۷۰/۷  
۲ - گاهی ، چنانکه امروز بیشتر معمول است ، صفت را مؤخر از موصوف آورد :

جهان مر تو را داد یزدان پاک ز تابنده خورشید تا تیره خاک ۸۰/۱  
چو برخاست زان لشکر گشن<sup>۷</sup> گرد رخ نامداران ما گشت زرد ۱۸۸/۱  
ایا باد بگذر بایران زمین پیاسی زمن بر به شاه گزین ۱۰۸۵/۴

۱ - فخرالدین اسعد گرگانی : چو مستان لاجرم گرمای بینم

چنان دانم که تازی چاه بینم - ویس ورامین ص ۳۵۶

۲ - در متن مردری ( بی هاء ) ضبط شده است .

۳ - شاهی از استعمال ضمیر او برای غیر انسان - رجوع شود ببخش کنایات .

۴ - بنفش بجای تیره و سیاه - این گونه مسامحه درباره رنگها در سخن پیشینیان بسیار است .

۵ - شاهدهای دیگر مرده ری : ۲۰/۱ و ۵۷۶/۳ و ۲۹۹۹/۹

۶ - کلمه ریک بطور مفرد در این بیت آمده است ( با کاف عربی ) :

سخن گفتن نغز و گفتار نیک نگردد کهن تا جهان است و ریک ۲۴۴۹/۸

نسخه دیگر : بماند چنان تا جهان است ریک .

مولوی : از خراج ارجم آری زر چو ریک آخر آن از تو بماند مرده ریک - بنقل از حاشیه

برهان قاطع مصحح دکتر معین ذیل همین کلمه با کاف فارسی .

در قافیه « ک » و « گ » گاهی مسامحه شده است رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک .

۷ - گاهی پاره بی کلمه ها بدو صورت بکار رفته که میتوان یکی را مخفف دیگری دانست از آن

جمله است « گشن » که بصورت مخفف در متن آمده است و با گاف و شین مفتوح در بیت زیر :

از ایوان گشتاسپ تا پیش کاخ درختی گشن بیخ و بسیار شاخ ۱۴۹۷/۶



بگشتند هر دو سوار هژیر  
بگزر و بنیزه بشمشیر و تیر ۱۵۲۵/۶  
چو طبعی نداری چو آب روان  
میر دست زی نامه خسروان ۱۵۵۴/۶

۳ - چون موصوف و صفت از حیث ظاهر<sup>۱</sup> نظیر مضاف و مضاف الیه است، آنچه در باره مضاف مختوم به «ا»، «و»، «و» و «و» مختفی نیز صادق است و چون در اضافه این گونه کلمه بحث کافی شده است در اینجا بذکر چند شاهد اکتفا میشود:

الف - بر آخر موصوف مختوم به «ا» یا «و» بهنگام وصف حرف «ی» ملحق گردد و اگر کلمه مختوم بیای اصلی باشد همان حرف «ی» بصورت نخستین باقی ماند (نظیر همین حالتها در مضاف<sup>۲</sup>):

پر از گوهر نابسود افسرش  
ز دیبای چینی فروزان برش ۲۹۹۶/۹  
گر آهوست بر مرد موی سپید  
تورا ریش و سر گشت چون برگ بید ۱۳۶/۱

ب - موصوف مختوم به «ه» مختفی را بهنگام وصف، کسره در تلفظ مبدل یاء شود (نظیر همین صورت در مضاف<sup>۴</sup>):

چو پیری در آید ز ناگه بمرد  
جوانش کند باده سالخورد ۱۴۴۴/۵

ج - گاهی در همین گونه موصوف، کسره بضرورت شعر حذف شود یا در تلفظ مبدل بیای ملین گردد<sup>۵</sup>:

چنان شاهزاده جوان را بکشت  
به پیش آمدش روزگاری درشت ۷۱۵/۳  
دل زنگ خورده ز تلخی سخن  
ببرد از او زنگ باده کهن ۱۴۴۴/۵  
ابرکین آن شاهزاده سوار  
بکشت از سواران دشمن، هزار ۱۵۲۴/۶  
تو اندر زمانه رسیده نوی  
اگر چند با فر کیخسروی ۶۱۶۷۰/۶-۷

۱ - شاهد دیگر: شاه کشته ۱۵۲۵/۵.  
۲ - ولی از حیث معنی متفاوت اند چه غرض از صفت همان موصوف است ولی غرض از مضاف الیه مضاف نیست و بعبارت دیگر مفهوم موصوف و صفت در یک چیز جمع شود ولی مضاف و مضاف الیه از هم متمایز است و جدا.

۳ - رجوع شود به ص ۵۶ بخش اسم.  
۴ - رجوع شود به ص ۵۵ بخش اسم.

۵ - این بیت با کمی تغییر در ۲۹۹۸/۹ تکرار شده است.

۶ - شاهد های دیگر: علوفه چهل روزه ۵۲۴/۳، افسانه کهن ۱۵۵۴/۶

۷ - نظامی: بیارایم فردا مجلسی نو  
به باده سالخورد و نر گسی نو - خسرو شیرین ص ۳۵۴  
عطار: گر کسی پیکان بخون پنهان کند  
او ز غنچه خون درون پیکان کند - منطق الطیر ص ۱۴  
« قدرتی نو دارد این خانه کهن  
خواه اینجا هیچ کن خواهی مکن » ص ۱۹۶



د - کسرۀ موصوف نیز مانند کسرۀ مضاف<sup>۱</sup> گاهی باشباع بدل بیاء شده است :

سر حوض شاهي و سرو سهی  
وز استخر «مهر آذری»<sup>۲</sup> پارسی  
شوی نزد این کودکی<sup>۳</sup> سوگوار  
درختی گل افشان و بید و بهی ۹۲/۱  
بیاید بدرگاه بایار، سی ۲۳۰۴/۸  
سخن گویی از نامور شهریار ۲۷۵۷/۹<sup>۴</sup>

ه - کسرۀ زاید در موصوف :

در دو بیت زیر «یل» که صفت مقدم است ظاهراً بضرورت وزن شعر باید باضافه

خوانده شود :

ورا هوش در زابلستان بود  
دو پتیاره زان گونه بیجان شدند  
بچنگ یل<sup>۵</sup> پور دستان بود ۱۶۳۴/۶  
ز تیغ یل<sup>۶</sup> سام بریان شدند ۱۶۶۸/۶

ع - حذف کسرۀ موصوف مقدم آنگاه که صفت مصدر به «ا» باشد (نظیر مضاف الیه

مصدر به «ا»<sup>۷</sup>) :

همان به که من با سپاه اندکی  
جهاندار بگزید «نستوه» را  
ز «چوبینه» آورد خواهم یکی ۲۷۸۰/۹  
ابا او یکی لشکرانبوه را ۲۷۹۰/۹

ه - حذف کسرۀ موصوف مقدم بضرورت شعر (نظیر همین حالت در اضافه<sup>۸</sup>) :

بگفتا کدام است «کهرم» سترگ  
چو بهرام و خسرو بهامون شدند  
کیجا پیکرش پیکر بر و گرگ ۱۵۲۴/۶  
بر شیر با دل پراز خون شدند ۲۱۱۳/۷

و - موصوف مختوم به یاء نیز گاهی مشدد آمده است (مانند مضاف مختوم به یاء)<sup>۹</sup> :

مرا پادشاهی آباد هست  
همان گنج و مردی و نیروی دست ۶۷/۱

و - صفت (یا موصوف) مرکب در اضافه وصفی (همچنین مضاف و مضاف الیه

مرکب در اضافه) مانند مفرد بکار میرود :

بچاه اندر افتاد و بشکست پست  
شد آن نیکدل مرد یزدان پرست ۳۰/۱

- ۱ - رجوع شود به ص ۷۲ بخش اسم .
- ۲ - نسخه دیگر مهر آذر پارسی .
- ۳ - نسخه دیگر دختر سوگوار .
- ۴ - و رجوع شود به «نرگسی نو» در شعر نظامی .
- ۵ - اگر یل صفت مقدم و بی کسره باشد شعر مکته دارد .
- ۶ - رجوع شود به ص ۶۲ بخش اسم .
- ۷ - رجوع شود به ص ۶۳ بخش اسم .
- ۸ - رجوع شود به ص ۵۷ بخش اسم .
- ۹ - رجوع شود به ص ۷۲ بخش اسم .



دوان مادر آمد سوی مرغزار  
 چنین گفت با مرد زنهاردار<sup>۴۲/۵</sup>  
 ز تابوت چون پرنیان برکشید  
 بریده سر ایرج آمد پدید<sup>۹۱/۱</sup>  
 گشاد آن در گنج پر کرده جم  
 بداد او سپه را دو ساله درم<sup>۱۵۱۳/۶</sup>  
 ۸ - اگر موصوفی چند صفت داشته باشد گاهی، چنانکه امروز هم معمول است،  
 موصوف را مقدم و صفتها را بطریق اضافه یا عطف در آخر آورد :  
 الف - اضافه :

بسی زینهای بیامد سوار  
 بزرگان جنگ آور نامدار<sup>۱۷۸۶/۶</sup>  
 ب - عطف :

گزیدند پس موبدی تیز ویر  
 سخنگوی و بینا دل و یادگیر<sup>۲۸۰/۱</sup>  
 ۹ - گاه بعضی صفتها مقدم بر موصوف و بعضی دیگر مؤخر است و در این حالت  
 اگر در آخر موصوف یای وحدت نباشد اضافه شود :  
 سیه گشت رخشنده روز سپید  
 گسستند پیوند از جم شید<sup>۳۳/۱</sup>  
 گزاینده کاری نو آمد به پیش  
 کز اندیشه آن دلم گشت ریش<sup>۴۶۱/۲</sup>  
 وزاین بدسگالنده<sup>۲</sup> بدخواه نو  
 دلم گشت باریک چون ماه نو<sup>۴۷۱/۲</sup>  
 درخت و گل و آبهای روان  
 نشستگه شاد مرد جوان<sup>۴۱۴۵۶/۶</sup>  
 دو کار است هردو بنفرین و بد  
 گزاینده رسمی نوآیین و بد<sup>۱۶۷۹/۶</sup>  
 یکی زرد پیراهن<sup>۵</sup> مشکبوی  
 بپوشید و گلنارگون کرد روی (شیرین)<sup>۶۲۸۷۱/۹</sup>  
 ۱۰ - گاهی صفتهای متعدد را بدون عطف یا اضافه ( بصورت بدل یا عطف بیان)  
 آورده است :

- ۱ - زینهار بمعنی امانت و گرو و زینهاردار بمعنی امین چنانکه در این بیت هم آمده است :  
 بدو گفت که این کودک شیرخوار  
 و رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک.  
 ۲ - شاهد دیگر : سواران مرد افکن و رزمخواه<sup>۹۲۸/۳</sup>
- ۳ - طبق حاشیه ( نسخه پاریس ) متن ناسگالیده - صفت جانشین موصوف.
- ۴ - اسدی : کیانی نشستگهی دلپذیر  
 گزیدند برگوشه آبگیر - گرشاسبنامه ص ۲۶
- ۵ - قرینه بر این است که شاید درسوگواری یا تشریفات رسمی جامه زرد میپوشیده‌اند.
- ۶ - شاهد های دیگر : بدخواه دیوپلید<sup>۱۵/۱</sup> ، نیکدل مرد یزدانپرست<sup>۳۰/۱</sup> ، بیزیان مرد -  
 آهنگر<sup>۴۶/۱</sup> ، تازی اسپ سمند<sup>۱۹۱/۱</sup> و<sup>۲۶۱۶/۸</sup> ، پرهنر ترك نوخواسته<sup>۴۹۱/۲</sup> ، نوآیین گو -  
 تاجخواه<sup>۶۷۷/۳</sup> ، جهاندیده مردان پرخاشجوی<sup>۱۳۵۴/۵</sup> ، شوم ، ده ، برگزند<sup>۲۴۵۱/۸</sup>



به کیوان رسیدم ز خاک نژند  
یکی انجمن ساخت با بخردان  
برون رفت با نامداران خویش  
که اکنون شنیدستم از موبدان  
کنون کامدم با سپاه گران  
نیایی همانا بسی زنده تن  
کز این تخمه نامدار ، ارجمند

از آن نیکدل ، نامدار ، ارجمند ۱۰/۱  
ز بیدار دل ، پیرسر ، موبدان ۳۸۷/۲  
گزیده ، دلاور ، سواران خویش ۸۷۷/۳  
ز بیدار دل ، نامور ، بخردان ۱۰۹۷/۴  
از ایران گزیده ، دلاور ، سران ۱۱۶۹/۵  
از این تیغزن ، نامدار ، انجمن ۲۴۸۹/۸  
نمانده است جز شهریار بلند ۲۹۶۸/۹

۱۱ - همچنین وقتی که صفتها ( بجانشینی اسم ) منادی ( یا منادای مندوب )  
واقع شده اند ، بیشتر آنها را بی عطف و اضافه آورده است ( خواه آخر آنها الف ندا باشد  
یا نباشد ) :

که : شاها ، دلیرا ، گوا ، سرورا  
که : شاها ، ردا ، نامور مهترا  
دریغا ، گوا ، شیردل ، رستما  
و گاهی بصورتی است که هم با اضافه و هم بی اضافه توان خواند ( وجه دوم سرجح  
بنظر میرسد ) :

الا ای سوار سپهبد تنان جهانگیر ناباک شیر اوژنا ۲۸۲۵/۹

۱۲ - گاهی کلمه یا جمله یی بین صفت و موصوف فاصله شده است :

الف - آنگاه که فعل ( یا رابطه ) یا جمله یی فاصله است :

بگفتا فروغی است این ایزدی پرستید باید اگر بخردی ۱۹/۱  
دل رستم اندیشه یی کرد بد که کاووس را بی گمان بد رسد ۴۹۱/۲  
کمندش بیاورد هشتاد یاز به پیش خود اندر فگندش دراز ۵۱۹/۲

۱ - شاهد های دیگر : یکی لشکر نامدار ، ارجمند ۴۱۶/۲ ، سپهبد ، سرافراز ، طوس ۵۵۸/۲ ،  
جفا پیشه ، بد گوهر ، افراسیاب ۱۱۴۴/۵ ، جز این بد گهر ، بی پدر ، خویش تو ۱۲۹۱/۵ ، بی وفا ،  
ناسزاوار مرد ۱۲۹۱/۵ ، لشکر داغدل ، کینه خواه ۱۳۴۱/۵ ، کم خرد ، نورسیده جوان ۱۹۲۹/۷  
حافظ : باز پرسید ز گیسوی شکن در شکنش  
کاین دل غم زده ، سرگشته ، گرفتار ، کجاست - دیوان ص ۱۵

۲ - و رجوع شود ببخش اسم حالت ندا .



چهارم کز او کودکان داشت خرد  
 بزیر یکی سروبن شد بلند  
 یکی تاج دادش زبرجد نگار  
 پردخت از آن پس بکار سپاه  
 یکی جام دید او، پراز می، بلور  
 ز هامون بکوهی برآمد بلند  
 پرسید که آهو کدام است، زشت

غم خرد را خرد نتوان شمرد ۵۴۵/۳  
 که تا ز آفتابش نباشد گزند ۱۰۷۶/۴  
 یکی طوق زرین و دو گوشوار ۱۳۳۷/۵  
 درم داد، یکساله، از گنج شاه ۱۳۸۵/۵  
 بدلش اندر افتاد از آن جام شور ۲۱۳۳/۷  
 یکی تازی برنشسته سمند ۲۳۲۷/۸  
 که از ارج دوراست و دور از بهشت ۲۵۳۷/۸

ب - جایی که اسم یا ضمیر فاصله است، یعنی بجای این که بشیوه معمول پس از موصوف ابتدا صفت آید سپس مجموع صفت و موصوف اضافه شود اول مضاف الیه آمده است و بعد صفت، چنانکه صفت بمنزله عطف بیان یا توضیح مضاف است:

و دیگر که عیب آورم بر نژاد ۲۷۳۰/۳  
 همه سروقد و همه مشک موی ۱۰۷۴/۴  
 همان یاره گیو، گوهر نگار ۱۰۷۵/۴  
 بزرگان ایران<sup>۲</sup> پاکیزه مغز ۱۲۰۳/۵  
 مگر داور هند، فریاد رس... ۴۲۵۰۴/۸  
 که آن جامه روم، گوهرنگار... ۶۰۲۷۹۳/۹

شود رنج من، هفت ساله، بیاد  
 همه دخت ترکان، پوشیده روی  
 همان طوق کیخسرو و گوشوار  
 ابا پند و اندرز و گفتار نغز  
 برمزان گیاه این کليلة است و بس  
 بدستور گفت آن زمان شهریار

ج - هنگامی که عدد فاصله است:

۱ - شاهدهای دیگر: سه فرزندش آمد گرامی پدید ۶۵/۱، یکی خنجری داشتی آگون ۱۰۸۱/۴،  
 بسی زینهای پیامد سوار ۱۷۸۶/۶، درم داد یکساله لشکرش را ۲۱۴۸/۷، یکی جام، بردست -  
 هریک، بلور ۲۱۶۱/۷.

۲ - این بیت با تغییر یک کلمه در صدر، در حاشیه ۷۲۳/۳ هم آمده است.

۳ - نسخه دیگر ابا آن بزرگان... ۴ - بجای داور فریاد رس هند.

۵ - مصراع دوم این بیت در ۲۷۹۴/۹ تکرار شده است.

۶ - شاهدهای دیگر از سایر استادان:

ابوالمؤید بلخی: آن انبارها همه آتش گرفت، چندین ساله که نهاده بود - بنقل از سبک شناسی ج ۲ ص ۲۱

اسکندرنامه: خان و مان ما همه، چندین ساله ببرد - بنقل دستور استادان ج ۱ ص ۷۴  
 سعدی: پسران وزیر، ناقص عقل  
 بگدایی بروستا رفتند - گلستان ص ۱۵۵



سیامک ، خجسته ، یکی پورداشت  
به پیش تو با نامور چار گرد  
بدو گفت زاین شوم ، ده ، پرگزند  
بدو منزل از بلخ هر دو سپاه

د - وقتی که قید یا کلمه دیگری فاصله است :

بدرگاه شاه آفریدون رسید  
نهان شاه در خانه آسیا  
کنون این گراسی ، دو گونه ، گهر  
پرسید که آهو ، کدام است ، زشت<sup>۲</sup>

که نزد نیاجای دستور داشت ۱۶/۱  
بپر خاش دیدی زمن دستبرد ۶۹۶/۳  
کدام است آهرمن زورمند<sup>۱</sup> ۲۴۵۱/۸  
گزیدند ، شایسته ، یک رزمگاه ۲۶۲۴/۸<sup>۲</sup>

ه - تغییر محل صفت بضرورت شعر در غیر مورد هایی که ذکر شد ( و جز موردی  
که موصوف با یای وحدت پیوسته است و شرح آن خواهد آمد ) :

که موصوف با یای وحدت پیوسته است و شرح آن خواهد آمد<sup>۴</sup> :  
فراوان کسی از دشت نیزه وران  
اگر شاه کاووس یابد رها  
یکی دسته ( تازیانه ) را سیم وزیر اندر است

چو بد دل خورد ( شراب ) ، مرد ، گردد دلیر  
چو روبه خورد گردد او تند شیر ۱۴۴۴/۵  
۱۳ - گاهی موصوف کلمه مرکبی است که در حکم مفرد شناخته شده و برای آن  
صفت آمده است :

ز تشویر ، هرمز ، فرو پژمرید  
۱۴ - گاهی جمله یا عبارتی صفت واقع شده است :  
زمین لعل کرده بخوناب را ۴۹۱/۲  
شبی ، تیره گون ، ماه پنهان شده  
بخواب اندرون مرغ و دام و دده ... ۶۷۰/۳

- ۱ - با حذف علامت تفضیل (زورمند تر) .
- ۲ - اسدی : هر آهو که خیزد ز کثر ، یک سخن
- ۳ - با حذف نشانه تفضیل یعنی چه عیبی از همه عیبه زشت تر است .
- ۴ - گفتار هشتم همین بخش .
- ۵ - نظیر بداندیش روی شغاد ( حاشیه ص ۵۰ ) و یل سام ص ۱۱۲

بصد راست نیکو نگردد زبن - گرشاسپ نامه ص ۲۴۳



ز اسپان تازی بزّین ستام  
 ورا دید با دیدگان پر زخون  
 ز شمشیر هندی بزّین نیام ۸۶۹/۳  
 بزیر زخ دست کرده ستون ۱۴۵۶/۶  
 چنین گفت رستم باسفندیار  
 که ای سیرنا گشته از کارزار ۱۷۰۹/۶

۱۵ - چون صفت و موصوف متعدد باشد.

الف - گاه هر صفت با موصوف خود آید :

بجان و سر شاه سوگند خورد  
 بروز سپید و شب لاجورد<sup>۱</sup>

ب - و گاهی صفت مؤخر ممکن است چند موصوف را شامل گردد :

نیارست کردن کس آنجا گذر  
 ز دیوان و پیلان و شیران نو ۳۳۹/۲  
 ج - گاه هر صفت مؤخر متعلق بیک موصوف است :

بجانیم همواره تا زان براه  
 بدین دونوند سپید و سیاه<sup>۲</sup>

د - و گاهی صفت یکی از موصوفها تعلق دارد :

چو بیدار گشتند از ایشان سران  
 کشیدند شمشیر و گرز گران ۱۳۲۴/۵



## گفتار هشتم: صفت و موصوف و یای وحدت

۱ - در شاهنامه عموماً یای وحدت بر آخر موصوف آمده است ( بر شیوه پیشینیان و برخلاف امروز که بیشتر بر آخر صفت آورند ) خواه موصوف مقدم باشد و خواه مؤخر:

یکی ژرف چاهی بره بر بکند ۲۹/۱	بر آن رای واژونه دیو نژند
دلی بی امید و سری پر ز درد ۴۶/۱	مرا روزگار اینچنین گوژ کرد
سری پر ز پاسخ دلی پر گمان ۱۰۱/۱	بیامد بکردار باد دمان
دلی پر ز کینه سری پر شتاب ۲۴۹/۱	ز پیش « پشنگ » آمد افراسیاب
که مردی دلیر است و بیدار بخت ۳۰۱/۲	از او خویشتن را نگهدار سخت
بره بر درختی گشن شاخ دید ... ۳۶۲/۲	چو چشم تهمتن بدیشان رسید
که در چنگ او پر مرغی نشست ۴۳۵/۲	یکی نره گوری بزد بر درخت
همه نامداران و کنداوران ۵۵۹/۳	که آمد زایران سپاهی گران
سری پر ز کینه دلی پر گناه ۹۰۱/۴	بیامد بنزدیک ایران سپاه
کمندی و گریزی گران داشتی ۹۵۸/۴	چو آهنگ جنگ یلان داشتی
وزید از سر کوه بادی تنک ۱۶۰۳/۶	همی رای زد تا جهان شد خنک
لبی پر ز باد و دلی پر ز غم ۱۶۴۰/۶	بایوان خویش اندر آمد دژم
به از دوست مردی که نادان بود ۲۳۷۵/۸	چو دانا تو را دشمن جان بود

۲ - بهنگام تعداد صفتها، گاهی، یای وحدت بر آخر موصوف و هر یک از صفتها

آمده است:

گوی، کی نژادی، یلی نامجوی ۴۲۶/۲	دلیری که بد « پیلسم » نام اوی
بتن زورمندی و کند اوری ۱۰۰۹/۴	کمانکش سواری، گشاده بری
جهان دیده یی، پاک آزاده یی ۱۴۸۵/۶	بایران فرستم فرستاده یی

۱ - درباره مزیت روش قدیم بر شیوه کنونی رجوع شود بسبک شناسی ج ۱ ص ۴۱۶ و معرفی و نکره آقای دکتر معین ص ۳۱ ببعد (شامل نظر آقای احمد خراسانی).



پیامد پس آن « بیدرفش » سترگ  
 دبیری ، بلیغی ، پسندیده‌یی  
 کنون پیش برترمنش بنده‌یی  
 که بر شهریاری ز بد بنده‌یی

پلیدی ، سگی ، جادویی ، پیر گرگ ۱۵۲۸/۶  
 خردمند و دانا جهان‌دیده‌یی ۲۰۵۷/۷  
 سپهبد سری ، سرز جویندی... ۲۶۳۲/۸  
 سگی ، بد نژادی ، پراکنده‌یی ۱۳۰۰۴/۹

۳ - آنگاه که مقصود از صفت بیان نوع و جنس موصوف باشد بیشتر بر آخرش  
 یای وحدت و پیش از آن لفظ « از این » آورد ( این گونه استعمال برای اسم نیز هست<sup>۲</sup> )  
 و ما در بخش کنایات در این باره بحث خواهیم کرد<sup>۳</sup> :

بپرسید از زال زر موبدی از این تیزهش راه بین بخردی ۲۰۸/۱<sup>۴</sup>

۴ - چون موصوف با یای وحدت باشد غالباً میان صفت و موصوف فاصله افتاده  
 است ( و این غیر از مواردی است که پیش از این راجع بفاصله صفت و موصوف ذکر شد<sup>۵</sup> ) :

پرسید باید اگر بخردی ۱۹/۱  
 فراز آمده است از ره بخردی ۴۲/۱  
 نخست این جهان را بشست از بدی ۶۱/۱  
 سرش برتر و تنش برکاست تر ۱۷۰۶/۶

بگفتا فروغی است این ایزدی  
 که اندیشه‌یی در دلم ایزدی  
 فریدون ز کاری که کرد ایزدی  
 بدو گفت شاخی گزین راست تر

۱ - فخرالدین اسعد گرگانی : سخنگویی ، سخندانی ، ظریفی

هنرمندی ، هنرجویی ، لطیفی - ویس و رامین ص ۱۵

فرخی : کریم طبعی ، آزاده‌یی ، خداوندی

که خلق یکسر از او شاکراند و او مشکور - دیوان ص ۱۹۶

۲ - رجوع شود ببخش اسم ص ۹

۳ - رجوع شود ببخش کنایات.

۴ - فرخی : بگردد تا کجا بیند بگیتی

از این شوخی بلاجویی ستمگر - دیوان ص ۱۸۱

» زان کرانمایه گهر کوهست از روی قیاس

پردلی باشد از این شیروشی پر جگری - دیوان ص ۳۷۹

سعدی : از این مه پاره‌یی عابد فریبی

ملایک صورتی طاووس زیبی - بنقل استادان ص ۷۶

۵ - قسمت ۱۱ از گفتار هفتم همین بخش .



## گفتار نهم : مطابقه ( و عدم مطابقه ) صفت با موصوف

۱ - همچنانکه امروز هم معمول است ، در شاهنامه اصولاً صفت مفرد است چه

موصوف مفرد باشد و چه جمع :

ستون دو ابرو چو سیمین قلم ۳۸۷/۲	دو یاقوت رخشان و دونرگس دژم
دو بیچاده خندان ، دونرگس دژم ۲۸۰۶/۹	دولب سرخ و بینی چو میخ درم
زدشت سواران نیزه گذار ۲۷/۱	یکی مرد بود اندر آن روزگار
ز خشکی بدریا نهادند روی ۱۱۶/۱	همه نامداران پرخاشجوی
بر نره دیوان پرخاشخر ۳۴۵/۲	نبایست کردن بدین سو گذر

همچنین در اسناد وقتی که موصوف بصورت مبتدا و صفت بصورت خبر باشد باز هم

اصولاً صفت مفرد است :

از اسپان تازی تکاورتراند	ز گردان ایران دلاورتراند ۱۸۷/۱
بدو گفت ما شاه را کهتریم	و گر کهتری را خود اندر خوریم ۱۳۶۹/۵

۲ - گاهی برای موصوف جمع صفت جمع آورده است ( عموماً در جانداران )<sup>۳</sup> :

الف - موصوف ( اسم یا صفت جانشین اسم ) جمع با صفت فاعلی جمع :

نه زاو زنده بینم نه مرده نشان	بدست نهنگان مردم کشان ۱۰/۱
کنون من ز ترکان جنگ آوران	فراز آورم لشکری بیکران ۴۴۳/۲

۱ - دشت سواران نیزه گذار کنایه از عربستان است که دشت سواران ۲۳۳۴/۸ ، دشت سواران - نیزه وران ۱۲۸۰/۵ ، دشت نیزه وران ۲۳۳۵/۸ و دشت سواران نیزه گذار ۲۵۸۳/۸ نیز خوانده شده است .

۲ - شاهدهای دیگر : شیران پرخاشخر ۱۸۷/۱ ، نامداران پرخاشخر ۱۸۸/۵ .

۳ - درباره بعضی شاهدهای این مبحث نسخه های پاریس و کلکته ( اساس چاپ وولرس ) مختلف است و برخی بعطف و برخی باضافه آمده است که این اختلافها در چاپ بروخیم منعکس شده است و ما شاهدهای متن را از آنهایی برگزیدیم که اختلافی در آنها نیست .



سواران جوشنوران صد هزار  
گزین کرد « بیژن » ز لشکر سوار  
ابا صد هزار از گزیده سران  
من از لشکر ترک هم زاین نشان  
ز گاوان گردونکشان ده هزار  
بشد تیز « نعمان » صد اسپ آورید

ز ترکان میان بسته کارزار ۱۱۵۵/۵  
دلیران پر خاشجویان هزار ۱۱۸۶/۵<sup>۱</sup>  
همه پهلوانان کنداوران ۱۱۹۵/۵  
بیارم سواران گردنکشان ۱۲۰۷/۵  
ببردند با آلت کارزار ۱۳۶۱/۵  
ز اسپان جنگ آوران برگزید ۲۰۸۳/۷<sup>۲</sup>

ب - موصوف ( اسم یا صفت جانشین اسم ) جمع با صفت ( یا اسمی که بمعنی وصفی آمده است ) جمع :

ابا تاج و با تخت و گرزگران  
بدیشان چنین گفت پس پهلوان  
سواران شیران ایرانزمین  
ج - موصوف با صفت نسبی :

سرنامه از پادشاه کیان ( اسکندر )<sup>۴</sup>  
کجا آن بزرگان ساسانیان  
بگردش سواران گودرزیان  
سوی کاردانان ایرانیان ۱۸۰۵/۶  
ز بهرامیان تا بسامانیان ۱۹۲۱/۷  
میان اندرون اختر کاویان ۷۹۳/۳<sup>۵</sup>

۱ - مصراع دوم در ۱۷۹۰/۶ تکرار شده است.

۲ - شاهد های دیگر: روزبانان مردم کشان ۳۶/۱ و ۶۵۷/۳ و ۶۶۷/۳ ، نامداران جوشنوران ۱۰۶/۱ و ۸۵۱/۳ ، سواران پولادخایان ۳۵۸/۲ ، دلیران گردنکشان ۴۷۱/۲ ، نامداران گردنکشان ۵۰۳/۲ ، نامداران کنداوران ۵۵۹/۳ ، گردان کنداوران ۸۰۱/۳ ، سواران مردم کشان ۹۲۷/۴ ، دلیران جنگ آوران ۱۲۴۹/۵ ، گردان جنگ آوران ۱۲۸۲/۵ و ۱۲۸۸/۵ ، گاوان گردونکشان ۱۳۸۲/۵ و ۲۹۸۸/۹ ، پیلان کفک افگنان ۱۵۶۲/۶ ، سواران نیزه‌وران ۱۵۷۹/۶ و ۱۶۲۹/۶ ، مردان جنگ آوران ۱۸۴۱/۷ و ۲۲۲۷/۷ ، بزرگان گردنکشان ۲۶۰۸/۸ ، سواران جوشنوران ۲۷۶۵/۹ .

۳ - همچنین نامداران فرخ مهان ۲۶۱۴/۸

۴ - اسکندر را هم پادشاه کیان نامیده است، پس « کی » بمعنی لغوی آمده است یعنی شاه و مخصوص سلسله دوم از شاهان اساطیری ایران نیست.

۵ - نامداران گودرزیان ۸۵۰/۳ و ۹۳۹/۴ ، سواران گودرزیان ۹۳۱/۴ ، دیده بانان ترکان ۱۱۸۴/۵ ، نامداران ایرانیان ۱۵۳۸/۶ و ۲۰۱۵/۷ ، بزرگان ایرانیان ۱۵۶۰/۶ و ۲۲۰۳/۹ ، مرزبانان ایرانیان ۲۳۶۰/۸ ، نامداران بهرامیان ۲۷۸۷/۹ ، شاهان ساسانیان ۲۵۶۳/۸



چنین کار نامد بگودرزیان از آن دیوچهران تورانیان ۱۱۰۲/۴<sup>۱</sup>  
 د - همچنین در اسناد وقتی که صفت بجانشینی اسم خبر برای مبتدای جمع باشد

گاهی بصورت جمع آمده است :

نیاکان من پهلوانان بدند پناه بزرگان و شاهان بدند ۱۳۱/۱

چو پوشیده رویان ایران سپاه اسیران شوند از بدکینه خواه... ۲۶۲/۱

بدو ( کاووس ) گفت رستم که گیهان تراست

همه ( ما ) کهترانیم و فرمان تراست ۴۷۲/۲

پرستندگانم اسیران کنند دژ و باره و کوه ویران کنند ۸۲۳/۳

همه کهترانیم و فرمان تراست بدین آرزو رای و پیمان تراست ۲۸۳۵/۹

که در رزم جستن دلیران بدیم سگالش گرفتیم و شیران بدیم ۱۶۳/۲ ش<sup>۲</sup>

ه - در این بیت برای اسم جمع ( سپاه ) نیز نخست صفت و خبر جمع و سپس صفت

مفرد آمده است :

سپاه تو در زینهار من اند همه مهترانند و یار من اند ۱۲۹۵/۵

۳ - در استعمالهایی نظیر آنچه در زیر میآید آنگاه که « ان » بر اسم اقوام افزوده

شده است :

زکشته زمین کرده مانند کوه شده زان دلیران ترکان ستوه ۳۰۰/۳

سواران ترکان بسی دیده‌ام عنان پیچ از اینگونه نشنیده‌ام ۴۵۵/۲

دو گونه تعبیر ممکن است : یکی آنکه « ان » علامت نسبت باشد و ترکان یعنی

۱ - شاهد های مطابقت صفت با موصوف از سایر استادان :

منوچهری دامغانی : نشستند ز اغان ببالینشان چنو دایگان سیه معجران - دیوان ص ۶۱

حافظ : بصفای دل رندان صبوحی زدگان بس در بسته بمفتاح دعا بگشایند - دیوان ص ۱۳۷

تاریخ بیهقی : غلامی صد وثاقیان ص ۵۷ ، غلامان بسیار ، نیکو رویان ص ۱۴۶ ، جوانان

کارنایدگان ص ۳۲۹ ، پیشینگان راهنمایان خود ص ۳۱۰ ، دشنامهای زشت که زنان سکزیان

میدادند ص ۴۶۶ ، غلامان ماهرویان - بنقل استاد همایی در مقدمه التفهیم ، امیران ولایت گیران

بنقل استادان ج ۱ ص ۶۸ ، ساقیان ماهرویان - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۷۷

سیاستنامه : خرم دینان اصفهانیان را باصفهان باز فرستادند - ص ۲۹۲

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی : پی پیلان و سم باد پایان

شده آتش فشانان سنگ سایان - ویس و رامین ص ۶۰

کشف المحجوب : استکبار کردند تا زیانکاران شدند - ص ۷۴



ترکستان ( توران - جای ترکان )<sup>۱</sup> . چنانکه در این بیت آمده است :

چو خورشید بر زد سر از کوهسار      سواران توران بیستند بار ۱۱۳۲/۴

دیگر آنکه گفته شود « ان » نشانه جمع ، بقیاس امروز زاید است ( نظیر گران زادگان و جز این<sup>۲</sup> ) و بنا بمعمول امروز سواران ترکان یعنی سواران ترك ( که بهریک از دو تعبیر این گونه استعمال از فروع اضافه اختصاصی تواند بود<sup>۳</sup> ) تعبیر دوم مناسبتر بنظر میرسد و مؤید آن استعمال « دلیران دیوان » در بیت زیر است :

زمازندران یاد هرگز نکرد ( جمشید )      نجست از دلیران دیوان<sup>۴</sup> نبرد ۳۱۸/۲

۱ - رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند . ۲ - رجوع شود ببخش اسم ص ۲۷

۳ - رجوع شود ببخش اسم حالت اضافه ص ۶۷ و بعد .

۴ - دلیران دیوان ممکن است دیوان دلیر باشد .

۵ - شاهد های دیگر : سواران ترکان ۸۴۲/۳ و ۸۵۶/۳ و ۱۱۵۳/۵ و ۱۳۴۰/۵ ، دلیران ترکان ۱۱۶۳/۵ ، گردان ترکان ۱۳۴۱/۵ و جز اینها .



## بخش سوم : گنایه ( گنایات )<sup>۱</sup>

### گفتار نخست : ضمیر

#### ۱ - ضمیر شخصی :

۱ - گاهی مرجع ضمیر مؤخر از ضمیر است ( عود ضمیر بمتأخر ) :

کمندم بینداخت از دست شصت <sup>۲</sup>	زمانه مرا باژگونه بیست ۱۹۷/۱
ز بس بارکو داشت در اندرون	همی راند ، رودابه ، از دیده خون ۲۲۱/۱
چنین خواروزاراند بر چشم من	چه جادو چه دیوان آن انجمن ۳۲۴/۲
چه گویند ترکان که رخشش که برد ؟	تهمتن بدینسان بخفت و بمرد ! ۴۳۶/۲
چو از جنگ رستم پیچید روی	گریزان همی رفت پر خاشجوی (هومان) ۷۰۱/۳
چو خاقان بدیدش بر در گرفت	بماند از برویال پیران شگفت ۹۲۱/۴
ز کار بزرگان چو پردخت شد <sup>۳</sup>	شهنشاه ، از آن پس سوی تخت شد ۱۴۳۱/۵ <sup>۴</sup>

در این بیت ضمیر « او » گویی بضرورت شعر مؤخر آمده است :

ز « منشور » خود بر زمین جای نیست      چو گرد او ، یکی لشکر آرای نیست ۹۴۱/۴

۲ - گاهی مرجع ضمیر مبهم است و بقرینه شناخته میشود ( میتوان گفت ضمیر

شخصی بجای ضمیر اشاره بکار رفته است ) :

۱ - دستور نویسان این عنوان را گاه بصیغه مفرد و بیشتر بصیغه جمع آورده اند . ما هم بکار بردن صیغه جمع را پیروی کردیم بخصوص که مفرد کلمه در معانی بیان بمفهوم خاصی مصطلح است .

۲ - با حذف معدود یعنی شصت سالگی .      ۳ - پرداخته شدن یعنی فارغ و آسوده شدن .

۴ - بشار مرغزی :

واندر میان سنگ نهان کرد خونشان ( عروسان رزرا )

دهقان و لب ز خشم بدندان همی گزید - بر گزیده شعر ص ۵۳

حافظ : مرغ زیرک نزنند در چمنش پرده سرای

هر بهاری که بدناله خزانی دارد - دیوان ص ۸۶



برفت و جهان مرده ری<sup>۱</sup> ماند از اوی (کیوسرث)

نگر تا که را نزد اوی (جهان) آبروی ۱۷/۱

به ایران نه مردی بیالای اوی (رستم)

نبینم همی اسپ همتای اوی (رخش) ۴۸۰/۲

چو پیکان ببوسید انگشت اوی (رستم)

گذر کرد از مهره پشت اوی (اشکبوس) ۹۵۰/۴

چو بگذشت پیکان بر انگشت اوی (بهرام چوبینه)

گذر کرد بر مهره پشت اوی (ساوه شاه) ۲۶۱۷/۸

چنانکه در بیت‌های مذکور اگر ضمیر اشاره بگذاریم در مصراع‌های اول « این »

و در مصراع‌های دوم « آن » می‌آید :

۳ - گاهی مرجع ضمیر در کلام نیست و در مفهوم بیت‌های مقدم است :

سهراب خطاب بر رستم گوید :

تو زاین (کشتن) بی گناهی که این گوژپشت<sup>۲</sup>

مرا بر کشید و بزودی بکشت ۵۰۳/۲

۴ - گاهی مرجع ضمیر لفظ خاصی نیست بلکه حاصل معنی عبارتی است :

پلنگ این شناسد که : پیگار و جنگ نه خوب است و داند همی کوه و سنگ ۹۷۵/۴

۵ - گاهی ضمیر را با ضمیر دیگری مؤکد کند :

الف : ضمیر منفصل با ضمیر متصل :

تویی تو که جز تو جهاندار نیست خرد را بر این کار پیگار نیست ۱۱۸۳/۵

ب - ضمیر منفصل با ضمیر متصل :

بخواری تو را روز بانان شاه سرو تن برهنه برندت براه ۶۵۲/۳

هم اکنون تو را ای نبرده سوار پیاده بیاموزمت کارزار ۹۴۹/۴

مرا تا جوان باشم و تندرست چرا بایدم گنج جمشید جست ۲۱۴۸/۷

چو مردم برم خواستار آیدم از آن پس مرا کارزار آیدم ۷۱۲/۳

چنانکه در بیت اخیر گویی ضمیر « م » در هر دو مصراع « در قافیه » زاید است.

ج - ضمیر متصل با ضمیر متصل :



مکش مر مرا کت سر انجام کار بگیرد بخون منت روزگار ۹۰/۱

د - ضمیر متصل با ضمیر منفصل :

چنانستم امید از روزگار مرا روشنائی دهد کردگار ۲۴۸۷/۸  
۶ - آوردن ضمیر بر آخر اقسام کلمه یا تغییر محل در ضمیرهای متصل ( امروز

معمولاً ضمیر متصل بر آخر اسم میآید ) :

همم شهریاری و هم موبدی ۲۳/۱	منم گفت با فره ایزدی
شودتان دل از جان من ناامید ۳۸/۱	گرایدون که این داستان بشنوید
ز هر بیش و کم رای فرخ زدن ۷۰/۱	کنونتان بیاید بر او شدن
که آن بوسها را درشتی براست ۸۴/۱	دگرشان زدو کشور آبشخوراست
فرستاده آمد بر آراسته ۹۷/۱	چو پردخته شدشان دل از خواسته
اگر تور <sup>۲</sup> اگر چین اگر مرز روم ۱۲۳/۱	بجایی که تان هست آباد بوم
کند بر زمین تان همان گاه پست <sup>۳</sup> ۱۶۲/۱	اگر تان ببیند چنین گل بدست
بنزدیک من تان بود آبروی ۱۶۰/۱	اگر راستی تان بود گفتگوی
ز یزدان بترس و مکن بد بکس ۲۷۸/۱	هر آنکه کت آمد ببد دسترس
همیشه برنج از پی آز بود ۱۱۴۲/۵	دل شاه ترکان چنان کم شنود
سم اسپ ایشان کند کوه پست <sup>۳</sup> ۱۵۱۱/۶ <sup>۴</sup>	چو دانند کم کوس بر پیل بست

۷ - حرکت حرف پیش از ضمیر :

۱- عطار : این زمان عزم کفن کردن تو را

بهترت آید که عزم من تو را - منطق الطیر نسخه استاد فروزانفر

« عشق باید کز خودی بستاند » پس صفات تو بدل گرداندت - منطق الطیر ص ۱۸۹  
« صد هزاران سایه جاوید تو گم شده بینی ز یک خورشید ، تو » ص ۲۱۴

۲ - تور بمعنی توران رجوع شود به ص ۱۲۰ بخش صفت .

۳ - پست در این مورد یعنی هموار .

۴ - شاهدهای دیگر : نبودم درم ۱۲/۱ ، آزادشان شد سر ۲۲/۱ ، آن کم شنود ۴۱۵/۲ ،  
کم تو فرمان دهی ۵۳۴/۳ ، اگر تیره تان شد دل ۵۸۵/۳ ، چهل روز پیوسته مان جنگ بود ۱۰۱۱/۴ ،  
مگرمان برگشت بخت ۱۰۶۹/۴ ، کندشان تباه ۱۲۲۵/۵ ، که تان رای باشد ۱۲۵۱/۵ ، مگرشان  
۱۲۶۲/۵ ، همه زندگانی بکردیم تلخ ۱۵۳۹/۶ ، مگرمان ۱۹۶۸/۷ ، مست شدشان زبان ۱۹۵۹/۷ ،  
ببخشید اگرشان بسی بد گناه ۲۱۱۹/۷ ، کم پسند آمدی ۲۶۰۷/۹ .

۵ - ببخش اسم حالت اضافه نیز رجوع شود .



**الف -** حرف قبل از ضمیرهای مفعولی و اضافه اصولاً متحرك است :

خرد رهنمای و خرد دلگشای  
از او شادمانی از اویت غم است  
دگر بویهای خوش آورد باز  
کیانی کلاه و کمر دادست  
گراز دشمنت بد رسد یا ز دوست  
سرافراز فغفور بنواختش  
چو فغفور چین گر بیاید رواست  
خرد دستگیرد (ت) بهر دوسرای ۲/۱  
از اویت فزونی از اویت کم<sup>۱</sup> است ۲/۱  
که دارند مردم ببویش نیاز ۲۵/۱  
به پیگار دشمن فرستادست ۸۴۶/۳  
بد و نیک را داد دادن نکوست ۱۰۳۸/۴  
یکی خرم ایوان پرداختش<sup>۲</sup> ۱۳۲۷/۵  
که بر دوستیش<sup>۳</sup> روانم گواست ۱۳۲۷/۵

**ب -** و گاهی ساکن ( غالباً بضرورت شعر ) :

یکی پند گویم ترا من درست  
چو دشمنش گیری نماید مهر (سپهر)  
کز این دیو دلتان چنان خیره شد  
ببخشود کاووس و بنواختشان  
من امروز با این سپه آن کنم  
تو او را پذیرفتی و دینش را  
بدان دژش بردند بر کوهسار  
نه با آتش مهر و نه با اینش کین  
دل از مهر گیتی بایدت شست ۹۲/۱  
و گر دوست خوانی نبینیش چهر ۹۲/۱  
از آواز او رویتان تیره شد ۳۶۸/۲  
یکی راه و آیین نو ساختشان ۳۸۰/۲  
که از آمدنتان پشیمان کنم ۸۳۵/۳  
بیاراستی راه و آیینش را ۱۵۰۳/۶  
ستون آوریدند از آهن ، چهار ۱۵۵۰/۶  
نداند کس این جز جهان آفرین ۴۲۸۱۷/۹

**۸ -** آیا ماقبل ضمیرهای اضافه در سوم شخص مفرد مکسور است یا مفتوح ؟  
اگر چنانکه معمول و معروف است ، در اسم مصدر شینی حرف پیش از « ش »  
مکسور باشد ، ماقبل این ضمیرها هم مکسور است زیرا که این دو نوع « ش » ( مصدری  
و ضمیر ) با هم قافیه شده است :  
چو بخشایش آورد نیکی دهش  
به نیکی باید سپردن رهش ۶۰/۱

- ۱ - کم بجای کمی ( صفت جانشین اسم ) .
- ۲ - پرداختن یعنی آماده و مهیا کردن .
- ۳ - برای تشدید یاء در دوستی رجوع شود ببخش اسم حالت اضافه .
- ۴ - شاهد های دیگر برای سکون ماقبل ضمیر : ایزدت ۲/۱ ، دلتان ۸۷/۱ و ۱۸۲۷/۷ ، مگرمان ۱۰۶۹/۴
- ۵ - در محاوره امروز ماقبل این شین مکسور است : دیدش و بردش بخانه ، گفتارش با کردارش یکی نیست .



چو باشد حصارگران بر درش بود بی نمکشان خور و پرورش ۱/۲۳۴-<sup>۲</sup>  
 بخوالیگران گفت هرگون<sup>۳</sup> خورش که او را بیاورد برش ۴/۱۱۲۲  
 بزد دست و بگرفت (رودابه) پیچان سرش (ماررا)  
 تو کردی مرا ایمن از بد کنش بر آن بد که از مار سازد خورش ۶/۱۷۴۵  
 شده است از نوازش چنان برمنش که هرگز سبب ناد نیکی تنش ۷/۱۹۳۷<sup>۴</sup>  
 خنک در جهان مرد بر ترمنش که هزمان ببوسد فلک دامنش ۸/۲۴۰۴  
 ... ز بازار نان آور و نان خورش که پاکی و شرم است پیراهنش ۸/۲۴۵۰  
 ۹ - ضمیر فاعلی شین در سوم شخص مفرد (ظاهراً برای تأکید یا لهجه‌یی هم اکنون بر فتم چو باد از برش ۹/۲۹۰۶<sup>۵</sup>  
 خاص است) :

نگه کرد هوشنگ باهوش و سنگ گرفتش یکی سنگ و شد پیش جنگ ۱/۱۹  
 بفر جهاندار بستش میان بگردن بر آورد گرز گران ۱/۲۲  
 نبودش پسندیده بخش پدر که دادش بکهر پسر تاج زر ۱/۷۹

- ۱ - این بیت در نسخه ش ۱/۲۶۷ جزو ملحقات است.
  - ۲ - شاهدهای دیگر: بد کنش و تنش ۱/۱۰۵ و ۷/۲۰۱۶ و ۸/۲۵۷۸، برمنش و تنش ۹/۲۸۰۵
  - ۳ - رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند - پسوند شباهت.
  - ۴ - منوچهری دامغانی: مهتر آزاده مهتر منش  
 کز خردش جان است از جان تنش - دیوان ص ۱۴۱
  - ۵ - قافیه بیتهای زیرین قرینه آن تواند بود که حرف پیش از «ش» در اسم مصدر شینی مفتوح است :  
 فخرالدین اسعد گرگانی: پس آن بهتر که با رامش نشینی  
 ز عمر خویش روزی خوش نشینی - ویس و رامین ص ۲۹۲  
 همانا یادگار بیمشی تسو  
 که از نیکی همیشه سرکشی تو « » ص ۲۸۸
  - نظامی: سنان کش یکی نیزه سی ارش باب جگر یافته پرورش - شرفنامه ص ۱۲۶  
 صنوبر ستونی به پنجه ارش به پیراستن یافته پرورش « » ص ۱۶۷
- چه مسلم است که در خوش و سرکش ماقبل شین مفتوح است و هر دو با آتش قافیه شده است ( رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک ) ارش و آرش هم در فرهنگها (از جمله برهان قاطع) با فتح راء آمده است و هم محتمل است که دو لهجه باشد و هر دو جایز یعنی در لهجه‌یی ماقبل شین مصدری بکسر و در لهجه دیگر بفتح تلفظ میشده است، آقای دکتر معین ( اسم مصدر و حاصل مصدر ص ۱۶ ) نوشته‌اند تلفظ بکسر و فتح هر دو جایز و تلفظ بکسر مرجح است.



چو او را بدیدش جهانشهریار  
بر آن تخت پیروزه بنشاندش  
سرنامه بود از نخست آفرین  
نبشتش بر آن زاد سرو سهی  
سپهبد ز خوالیگران خواست خوان  
همان گه نهادش و را (تیرا) در کمان  
نشاندش بر خویشتن نامدار ۱۲۶/۱  
بشاهی بر او آفرین خواندش ۷۶۲/۳  
بر آن کافریدش زمان و زمین ۸۴۴/۳  
که پذیرفت «گشتاسب» دین بهی ۱۴۹۵/۶  
کسی را نگفتش که رستم بخوان ۱۶۶۲/۶  
سر خویش کردش سوی آسمان ۱۷۱۱/۶

۱۰ - چون گوینده شاه یا بزرگی باشد بجای ضمیر اول شخص مفرد اول شخص جمع بکار برد :

منوچهر :

براه فریدون فرخ رویم  
سام نریمان :

سپردیم نوبت کنون زال را  
گشتاسب :

بدان داد (یزدان) ما را کلاه بزرگ  
اسفندیار :

اگر هیچ فرمان ما بشکنی  
اردشیر بابکان :

دل زیر دستان ما شاد باد  
بهرام گور :

بکوشید و پیمان ما مشکنید  
کنون ما نشستیم برگاه اوی  
پی و ییخ پیوند بد برکنید ۲۲۰۸/۷  
بمینو کشد بیگمان راه اوی ۲۲۱۸/۷

۱ - شاهدهای دیگر: بدادش ۱۲۶/۱، گرفتش ۲۱۳/۱ و ۴۴۵/۲ و ۷۰۴/۳، دیدش ۴۲۰/۲ و ۲۷۲۰/۹، گفتش ۱۱۱۷/۴ و ۱۵۳۴/۶

فخرالدین اسعد گرگانی: برفت و شاه را ز او آگهی داد

شنیده پیش او کردش همه یاد - ویس و رامین ص ۷۱

چوبشنید این سخن رامین بیدل

ز آب دیده کردش خاک را گل « » ص ۱۱۹

برای شاهدهای دیگر از سایر استادان رجوع شود به سبک شناسی ج ۱ ص ۲۰



کسی را که ما تاج دادیم و تخت  
ز یزدان شناسید و از داد<sup>۱</sup> بخت ۲۲۴۸/۷  
و گاهی در یک بیت، هم ضمیر مفرد و هم ضمیر جمع از قول بزرگان آورده است  
(التفات از مفرد بجمع و برعکس) :

کی کاووس :  
من اورا (سودابه را) کنم از پدر خواستار  
که زبید بمشکوی ما آن نگار ۳۸۵/۲

رستم :  
چو ما را بود یار یزدان پاک  
سر دشمنان اندر آرم بخاک ۳۹۸/۲  
اسفندیار :

وز آن پس که ما را بگفت «گرم»  
بستم پدر دور کردم ز بزم ۱۶۷۱/۶  
که ما را دگر گونه گشته است رای ۱۷۱۶/۶  
تو از من مهرهیز و خیز ایدر آ  
گاهی از خود بصیغه جمع سخن گوید (امروز هم نویسندگان چنین کنند)<sup>۲</sup> :

۱۱ - گاهی از خود بصیغه جمع سخن گوید (امروز هم نویسندگان چنین کنند)<sup>۲</sup> :  
کنون کشتن رستم آریم پیش  
ز دفتر همیدون بگفتار خویش ۱۷۲۹/۶  
۱۲ - ضمیر «ایشان» برای جمع غیر ذوی العقول هم بکار رفته است :

بدیشان (چهارپایان) بورزید<sup>۳</sup> و زایشان خورید

همی تاج را خویشتن پرورید ۱۹/۱  
بکشت و زایشان بر آهیخت پوست ۱۹/۱  
بیفگند و زایشان پردخت جای ۴۲/۱  
کزایشان بشهر اندرون جای نیست ۳۴۸/۲<sup>۴</sup>  
و در بیت زیر ضمیر راجع بایشان را در مصراع دوم مفرد آورده است :  
خورشگر برایشان بزی چند و میش  
بدادی و صحرا نهادیش<sup>۵</sup> پیش ۳۶/۱  
۱۳ - ضمیر «او»، «اوی» و «وی» برای سوم شخص (بیشتر مفرد) است خواه  
مرجع مردم باشد یا جز آن :

۱ - «داد» مصدر مرخم است - رجوع شود ببخش پنجم فعل .

۲ - ببخش فعل هم رجوع شود . ۳ - رجوع شود ببخش پنجم فعل .

۴ - التفهیم : و اندر میان او (فلک) چیزهاست که حرکت ایشان بسرشت خویش بخلاف حرکت

فلک است - سبک شناسی ج ۲ ص ۲۹

التفهیم : پس حمل این برجه را دوست دارد و ایشان او را دوست دارند - ص ۲۴۶ بنقل

استاد همایی در مقدمه التفهیم . ۵ - رجوع شود بحاشیه ۱ و ۲ صفحه ۱۶۷ .



همیشه خرد را تو دستور دار  
که سهراب اسپی بچنگ آورد  
به جویی که یک بار بگذشت آب  
همی گشت بر گرد آن مرغزار  
به ایوانها تخت زرین نهید  
چنان هم چو هنگام کاووس شاه

بدو جانت از ناسزا دور دار ۳/۱  
که بر وی نشیند چو جنگ آورد ۴۴۴/۲  
نسازد خردمند از او جای خواب ۱۰۶۷/۴  
همی کرد یار اندر او خواستار ۱۰۹۲/۴  
به وی جامه خسرو آیین نهید ۱۰۶۵۵/۶  
وز او نیز پرمایه تر بارگاه ۱۰۶۵۵/۶

تبصره ۱ - ضمیر «او»، بخصوص در آخر مصراعها، بیشتر «اوی» آمده است:

چو دینار خوار است برچشم اوی ۱۳/۱  
نگر تا که را نزد او (جهان) آبروی ۱۷/۱  
زمین کوه تا کوه پهنای اوی ۸۱/۱  
برانم ز خون یلان چند جوی ۱۵۳۴/۶  
بیفتاد تازانه از مشت اوی ۲۹۵۴/۹

سر بخت بدخواه از خشم اوی  
برفت وجهان مرده‌ریء ماند از اوی  
بابر اندر آورده بالای اوی (کاخ)  
که امروز من از پی کین اوی  
بزد تیر ناگاه بر پشت اوی

تبصره ۲ - گاهی مرجع ضمیر او جمع است:

گیاهان کوهی فراوان درود  
بیفکند از او هر چه بیکار بود ۱۸۳۴/۷

۱ - این بیت با اختلاف ضمیر در ۲۲۵۱/۷ تکرار شده است.

۲ - شاهدهای دیگر از سایر استادان:

مقدمه شاهنامه ابومنصوری: و ایرانشهر از رود آموی تا رود مصر و این کشورهای دیگر  
پیرامون اوی اند - برگزیده نثر ص ۱۵  
ابوشکور بلخی: همان میوه تلخت آرد پدید

از او (درخت) چرب و شیرین نخواهی مزید - بنقل برگزیده شعر ص ۲۷  
رود کی سمرقندی: زفت شود، رادبرد، وسست دلاور

گر بچشد ز اوی (شراب) و روی زرد گلستان - برگزیده شعر ص ۱۴  
نظامی: حاجتگاه جمله جهان اوست (کعبه)  
محراب زمین و آسمان اوست - لیلی مجنون ص ۷۹  
در او پای بیگانه وحشی پی است - شرفنامه ص ۲۶۶  
و در قصیده معروف منوچهری با ردیف «او» باین مطلع:

فغان از این غراب بین و وای او  
مرجع ضمیرها هم ذوی العقول است و هم غیر ذوی العقول حتی نبات و جماد - بسبک شناسی  
ج ۱ ص ۲۷۷ هم مراجعه شود. ۳ - «او» و «وی» مخفف «اوی» اند.  
۴ - رجوع شود به ص ۱۴۵ بخش صفت.



شده دشت ویران و ویران سرای رسیده از او<sup>۱</sup> مردم و چارپای<sup>۲</sup> ۲۱۳۸/۷  
 ۱۴ - بکار بردن ضمیرها بجای یکدیگر (بقیاس استعمالات دیگر شاهنامه و معمول امروز) :

الف - من بجای او :

ستاره شب تیره یار من است  
 مداریدش (کیخسرو را) اندر میان گروه  
 بدان تا نداند که من خود کی‌ام  
 من آنم که دریا کنار من است ۱۷۱/۱  
 فرستید نزد شبانان بکوه...  
 بدیشان سپرده ز بهر چی‌ام ۶۷۲/۳

ب - من بجای خود (ضمیر مشترك یا تأکید) :

بیزدان همی گفت زنه‌ار من  
 پس آنکه سه روشن جهانبین من<sup>۳</sup>  
 بدانید کاین سه جهانبین من  
 تو ای بافرین فر و فرزند من  
 گرت رنج ناید ز گفتار من  
 مرا درد تو بدتر از مرگ من  
 مگر کین آن نامداران من  
 ببخواهم ز کیخسرو شوم زاد  
 بیزدان گراید همی جان من  
 ندانم گناه من ای شهریار  
 سپردم بتو ای جهاندار من ۴۸/۱  
 بدیشان<sup>۴</sup> سپارم بآیین من ۶۹/۱  
 سپردم بدیشان بآیین من ۷۴/۱  
 شنو تا بگویم یکی پند من ۷۲۱/۳  
 بگویم کنون با تو کردار من ۱۱۱۳/۴  
 بنه بر سر خسته برترگ من ۱۲۶۱/۵  
 جهانجوی و خنجرگذاران من (افراسیاب)  
 که تخم سیاوش بگیتی مباد ۱۲۸۵/۵  
 که آن دیدم از رنج درمان من ۱۴۲۰/۵  
 که کردستم اندر همه روزگار ۱۵۵۰/۶<sup>۵</sup>

ج - من بجای مرا (ضمیر فاعلی بجای مفعولی) :

بجنگ یلان و سواران من نبیره (و) پسر بود یاران من ۸۹۶/۴<sup>۶</sup>

- ۱ - مرجع ضمیر او دشت و سرای است.
- ۲ - حدود العالم : خاصه آن رودها که اندر او کشتی تواند گذشتن - بنقل بر گزیده نثرص ۴۳
- ۳ - دختران سرو. ۴ - پسران فریدون.
- ۵ - نسخه ش ۸۷/۱ در هردو مصراع بجای من خویش دارد.
- ۶ - نسخه ش ۸۹/۱ در هردو مصراع بجای من خویش آورده است.
- ۷ - نسخه دیگر : سخن گسترانی ز کردار من .
- ۸ - در پاره‌یی از این بیتها اگر کلمه پیش از ضمیر بدون کسره اضافه خوانده شود مغل معنی نیست و اختلاف ضمیر رفع میشود لیکن با قافیه سازگار نیست.
- ۹ - ممکن است قلب جمله باشد با حذف یعنی : بجنگ من با یلان و سواران ، نبیره و پسر یاران من بودند.



د - مرا بجای من :

چو دید آن درفشان درفش مرا  
پرداخت ایران و شد سوی چین

ه - تو بجای خود :

مکن نام من زشت و جان<sup>۱</sup> تو خوار  
هم آنگه سرش را ز تن باز کن  
چرا نزد باب تو خواهشگران  
چو این نامه آرند نزدیک تو  
بدین سختی اندر چه جویی همی

و - اوی بجای خود :

چو آمد (کاموس) بنزدیک بدخواه اوی (خود)

یکی نیزه زد بر کمرگاه اوی (گیو) ۹۳۷/۴

ز - ما بجای خود :

کنم آفرین بر نیاکان ما گزیده جهاندار و نیکان ما ۹۹/۴ - ۳۱

۱۵ - استعمال ضمیر جمع مخاطب برای مخاطب مفرد از لحاظ احترام چنانکه امروز هم معمول است :

مخاطب - انوشیروان - ضمیر و خبر جمع :

۱ - نسخه دیگر نام تو . ۲ - این بیت با تغییری در مصراع دوم باین صورت : پراندیشه کن رای باریک تو ، در ۲۸۹۵/۹ تکرار شده است .

۳ - ورجوع شود بقسمت ۱۰ همین گفتار ضمیر جمع از قول بزرگان .

۴ - شاهدهای دیگر از سخن سایر استادان :

اسدی : مرا گفت روبا تو (او) پیکار کن

» سپاه تورا (خود را) دل ده اندر نبرد

» مشو گر چه زن لابه سازد بسی

نظامی : ای نظامی پناه پرور تو

» بر نظامی در کرم بگشای

» چنان گرم کن عزم رایم بتو (خود)

مقدمه تاریخ سیستان : « اردوان » دانست که کنیزك من (او) با اردشیر گریخت و رفت - بنقل

سبک شناسی ج ۱ ص ۳۶۵

بگیرش نگون زنده بردار کن - گرشاسبنامه ص ۹۸

همی گرد هر جای بادار و برد » ص ۳۵۹

بجای تو (خود) بفرست دیگر کسی » ص ۲۴۵

بدر کس سرانش از در تو (خود) - هفت پیکر ص ۶

در پناه در تو (خود) سازش جای » ص ۳۶۱

که خرم دل آیم چو آیم بتو - شرفنامه ص ۹

سبک شناسی ج ۱ ص ۳۶۵



شما را سخن کمتر و راز بیش فزونید از نامداران پیش ۲۵۳۵/۸  
 ۱۶ - آوردن « مر » بر سر ضمیرهای فاعلی و مفعولی برای تأکید :  
 این موضوع را در بخش اسم - حالت‌های اسم بحث کرده‌ایم .

### ۱۷ - حذف ضمیر :

الف - حذف ضمیر فاعلی منفصل :

پدر گشته بیزار و خویشان ز من (ومن) برهنه دوان بر سر انجمن ۱۱۲۴/۴

ب - حذف ضمیر مفعولی (مفعول صریح) :

بکوشید<sup>۲</sup> و اندر میان آورید (اورا) خروش هزبر ژیان آورید ۱۵۵۸/۶  
 کنون تاج و اورنگ لهراسپ شاه بیارایم و برنشانم (اورا) بگاه ۱۴۴۴/۵<sup>۳</sup>  
 کسی کو بجوید همی تاج و گاه خرد باید ورای و گنج و سپاه (اورا) ۲۴۷۴/۸  
 همی گفت هر کس که راند سپاه خرد باید و مردی و دستگاه (اورا) ۲۷۸۵/۹

ج - حذف ضمیر اضافه :

کسی را که جنگی<sup>۴</sup> چو رستم بود بیازارد او را خرد (او) کم بود ۴۶۹/۲  
 پدر (م) را بدان زارواری بکشت زنان مادرم را بزخم درشت ۷۴۷/۳  
 مرا او رهانید و مادر (م - را) بهم ز چنگال آشفته شیر دژم ۷۴۹/۳  
 چه مهتر که پای تورا خاک نیست؟ چه زهر آنکه نام تو (اش) تریاک نیست؟ ۱۴۱۵/۵  
 اگر بد کنش بد پدر (م) یزد گرد پیاداش او داد کردیم گرد ۲۲۲۰/۷  
 چو آگاهی آمد به بهمن که شاه (گشتاسب) بیستش پدر (ت) (اسفندیار) را ابر پی گناه ۱۵۵۲/۶

### ۱۸ - ضمیر در اضافه و وصف و ندا :

در باره منادی شدن ضمیر در بخش اسم حالت ندا<sup>۵</sup> بحث شده و در باره اضافه یا وصف ضمیر در شاهنامه شاهدهای بنظر نرسید لیکن در سخن استادان دیگر دیده شده است<sup>۶</sup>.

۱ - رجوع شود به بخش اسم ص ۵۱ ۲ - نسخه دیگر : بکوشیدش اندر میان آورید .

۳ - این بیت با تغییر نام لهراسپ شاه به هرمزد شاه در ۲۵۶۵/۸ تکرار شده است .

۴ - صفت جانشین اسم یعنی مرد جنگی . ۵ - رجوع شود به بخش اسم ص ۷۴ .

۶ - دو شاهد از موصوف شدن ضمیر « من » :

حافظ : سوی من وحشی صفت عقل رسیده آهو روشی، کبک خراسی نفرستاد - دیوان ص ۷۴

» برق غیرت چو چنین می‌جهد از مکن غیب

تو بفرما که من سوخته خرمن چه کنم ؟ - دیوان ص ۲۳۷



## ۲ - ضمیر اشاره :

## ۱ - بکار بردن ضمیر اشاره « این » و « آن » :

شوم ناپدید از میان گروه  
یکی تازیانه بر این رزمگاه  
چو آن باز یابم بیایم برت  
جهانجوی<sup>۱</sup> را آن<sup>۲</sup> بد آمد بفال

سراین (فریدون) را برم تا بالبرزکوه ۴۲/۱  
ز من گم شده است از پی تاج شاه  
بزودی رسانم سوی لشکرت ۸۵۹/۳  
بفرمود کش سر ببرند و یال ۱۶۴۳/۶

۲ - درباره جمع « این » و « آن » رجوع شود ببخش اسم نشانه های جمع<sup>۳</sup>.

## ۳ - در بیت زیر بجای ضمیر اشاره جمع ، مفرد آمده است :

چو شیر اندر آمد میان رسته  
بکشت آن که بودند گردش همه ص ۱۰۴ م

## ۳ - ضمیر مشترك :

۱ - ضمیر مشترك گاهی بصورت تأکید و برای رفع ابهام از اسم بکار رفته است<sup>۴</sup>:

دلت گر براه خطا مایل است  
« گیومرت » ز این خود کی آگاه بود  
اگر خود ندارند پایاب جنگ  
درفش و سنان را خود اندازه نیست  
کنون چاره کار ما باز جوی  
ز یزدان بود زور ما خود که ایم ؟  
سخن گر نگویی سرانم ز پیش  
که من خود دلی دارم از درد ریش ۱۱۲۱/۴

تورا دشمن اندر جهان خود دل است ۷/۱  
که او را بدرگاه بدخواه بود ۱۵/۱  
بر ایشان کنم روز تاریک و تنگ ۹۱۹/۴  
خور از گرد بر آسمان تازه نیست ۹۲۶/۴  
به تنها ، تن خویش و با کس مگوی ۹۶۱/۴  
بدین تیره خاک اندرون بر چه ایم ؟ ۹۸۲/۴

## ۲ - و گاهی بصورت ضمیر :

یکایک بتخت سهی بنگرید  
بدست خودش تاج بر سر نهاد  
چنین است و کاری بزرگ است پیش

بگیتی جز از خویشتن کس ندید ۲۶/۱  
بسی پند و اندرزها کرد یاد ۱۲۷/۱  
همی سیر گردد دل از جان خویش ۲۹۶۵/۹

۱ - اسفندیار. ۲ - خفتن شتر. ۳ - رجوع شود ببخش اسم ص ۳۴  
۴ - استفاده از تقریرات استاد فروزانفر. ۵ - شاهدهای دیگر : مرا خود ز گیتی گه رفتن است  
۶ - رجوع شود به ص ۳۵ ۷ - شاهدهای دیگر : ندارم همی انده خویشتن ۱۹۹/۱ ، کسی از یلان خویشتن را ندید ۹۴۶/۴



تبصره ۱ - گاهی بین ضمیر شخصی و ضمیر مشترك تأکیدی فاصله افتاده است :  
 که من چشم خود همچنین داشتم همین بر دل خویش بگماشتم ۸۳/۱  
 تبصره ۲ - در بیت زیر « تنش » بجای خویشتن ( تن خویش ) آمده است :  
 دگر گور بنهاد پیش تنش<sup>۱</sup> که هر بار گوری بدی خوردنش<sup>۲</sup> ۱۶۵۱/۶

#### ۴ - ضمیر اختصاص<sup>۳</sup> :

۱ - ضمیر « آن » گاهی بصورت اضافه بمعنی اختصاص و تعلق بکار رفته است  
 و در این حالت همیشه مفرد است :  
 تن و خواسته زیر فرمان توست سر ارجمندان و جان آن توست ۴۳۶/۲  
 از ایران و توران دوبهر آن توست همان گوهر و گنج و شهر آن توست ۶۹۶/۳  
 که ما پاسبانیم و گنج آن توست فدا کردن جان و رنج آن توست ۷۲۳/۳<sup>۴</sup>  
 ۲ - و هنگام مقایسه با صفت تفضیلی با « از » آمده است :  
 ترا خود خرد زان ما بیشتر روان و گمانت به اندیش تر ۱۷۰/۱  
 سرا بارگه زان تو برتر است هزاران هزارم فزون لشکر است ۳۶۰/۲  
 سرا گنج و مردان از آن تو بیش بمردانگی نام از آن تو بیش ۱۲۰۰/۵<sup>۵</sup>

۱ - حاشیه : در پیش خویش . ۲ - حاشیه : نهادی به پیش .  
 ۳ - اصطلاح از دکتر خیامپور است (دستور ص ۲۲) مرحوم بهار در سبک شناسی (ج ۱ ص ۳۷۴)  
 این کلمه را ازادات ملکیت و تعلق دانسته و استاد همایی در مقدمه التفهیم (ص عو) آن را علامت  
 تعلق و اختصاص نامیده است . ۴ - شاهدهای دیگر آن توست : ۵۹۰/۳ و ۲۳۴۴/۸  
 ۵ - سیاستنامه : از آن هیچکس پسندیده نیامد مگر از آن وزیر ... ص ۴  
 پاره‌پی زمین بود از آن پیر زنی ... ص ۴۴



## گفتار دوم : اسم اشاره

۱ - چنانکه در بخش اسم ، گفتار معرفه و نکره<sup>۱</sup> گفته شد ، اسم اشاره گاهی برای تعریف آمده است :

بهشتم ( روز ) بیامد منوچهر شاه      بسر بر نهاد آن کیانی کلاه<sup>۲</sup> ۱۲۹/۱

۲ - و گاهی با وجود آنکه اسم معرفه است باز هم با اسم اشاره آمده است که اسم اشاره در این مورد میتواند برای مزید تعریف یا توجه بیشتر بود<sup>۳</sup> :

نگهدار آن مرز خوارزم<sup>۴</sup> باش      همیشه کمر بسته رزم باش ۱۱۴۴/۵

۳ - گاهی حرف « از » مقدم بر اسم اشاره میآید و از مجموع آنها معنی اینگونه ، چنین ، این قبیل و نظیر آنها فهمیده میشود که برای بیان نوع و جنس اسم بکار رفته است<sup>۴</sup> :

از این گنج آباد و این خواسته	وز این تازی اسپان آراسته
از این کاخ آباد و این بوستان	وز این کاسکاری دل دوستان
بنا کام باید بدشمن سپرد	همه رنج ما باد باید شمرد ۱۸۰/۱
از این آب رنگین بنزدیک من	از آن به که نفرین کند پیرزن ۲۵۸/۱
از آن ناسور تیغ زن چل هزار	گزین کرد شاه از درکارزار ۱۲۸۸/۵
از این آزمایش ندارد زیان	بماند مگر دوستی در میان ۱۸۶۶/۷

۱ - رجوع شود به ص ۱ و بعد بخش اسم .

۲ - نکره موصوفه هم بمنزله معرفه نیست .

۳ - مضاف بمعرفه خود معرفه است .

۴ - برای آگاهی از بکار بردن نوع دیگر از استعمالات این ترکیب رجوع شود ببخش صفت گفتار هشتم .



از این مژده‌یی داد بهر خراج که فرمان بد از شاه با فروتاج ۱۹۲۰/۷<sup>۱-۲</sup>  
 تبصره ۱ - در دوبیت زیر همین معنی را با لفظ « اینگونه » آورده است :  
 ببرند از اینگونه مردی برش بخندید از او کشور و لشکرش ۲۸۵۱/۹  
 ز هر در فراوان کشیدیم رنج بدان تا بیاگند از اینگونه گنج ۳۹۲۱/۹<sup>۳</sup>  
 تبصره ۲ - بنظر میرسد که لفظ « از این » در بیت زیر بمعنی « برای این » بکار  
 رفته است :  
 وز آن پس نهادیم مَهری بر او<sup>۴</sup> به « شیرین » سپردیم از این گفنگوی ۲۹۱۷/۹

- ۱ - شاهدهای دیگر : از این تیزهش راه بین بخردی ۲۰۸/۱ ، وز این جستن کین و آهنگ  
 من ۱۱۸۲/۵ ، از این نیکویی بود ما را گمان ۱۷۳۱/۶ ۲ - شاهدهای دیگر از سایر استادان :  
 فرخی سیستانی : چند از این فرقت و برجان زغم فرقت رنج  
 چند از این دوری و بردل زپی دوری غم - دیوان ص ۲۴۲  
 فخرالدین اسعد گرگانی : از این هر ماهرویی را هزاران  
 بگرد اندر نگارین پرستاران - ویس ورامین ص ۳۱  
 « « « « « « « «  
 « « « « « « « «  
 بگیتی در از این زیبا نیابی « « « « « « « «  
 منوچهری : هر کجا یابی زاین تازه بنفشه خود روی  
 همه را دسته کن و بسته کن و پیش من آر - دیوان ص ۱۵۷  
 عطار : عشق از این بسیار کرده است و کند  
 خرقه را زنار کرده است و کند - منطق الطیر ص ۸۰  
 حافظ : گر مسلمانی از این است که حافظ دارد  
 وای اگر از پس اسروز بود فردایی - دیوان ص ۳۴۹  
 مولوی : از این بیچون و چگونه - فیه مافیه ص ۲۶۲ بنقل استاد فروزانفر.  
 ۳ - نظامی : چو زاینگونه جایی بدست آمدش  
 در آن جای فرخ نشست آمدش - شرفنامه ص ۴۷۸  
 ۴ - پیش بینی اخترشناس .



## گفتار سوم : موصول

۱ - در بیت زیر بجای « که » موصول « آنکه » آمده است<sup>۱</sup> :

شتر ، آنکه در پیشش بودش ، بخفت  
تو گفتی که با خاک گشته است جفت<sup>۲</sup> ۱۶۴۳/۶  
ممکن است اینطور تحلیل شود : آن شتری که در پیشش بود ، یعنی اسم اشاره  
بعوض اینکه مقدم بر اسم آید مؤخر آمده است و میتوان « آنکه » را بدل از « شتر »  
دانست - توجیه دوم مرجح بنظر میرسد .

۲ - گاهی بجای « که » موصول « کجا » آمده است ( همچنین « که » ربط )<sup>۳</sup> :

و دیگر کجا مردم بد کنش	بفرجام روزی بپیچد تنش ۱۰۵/۱
سپهری کجا باد گرز تو دید	همانا ستاره نیارد کشید ۱۹۱/۱
کسی را کجا چون تو کهتر بود	ز دشمن بترسد ، سبکسر بود ۱۰۷۰/۴
کسی را کجا پیشرو شد هوا	چنان دان که رایش نگیرد نوا <sup>۴</sup> ۲۰۱۳/۷

۳ - گاهی « کجا » بمعنی جایی که ، هر جا آمده است :

بایران همه خوبی از داد اوست	کجا هست مردم همه یاد اوست <sup>۵</sup> ۱۲/۱
کجا خاستی گرد افراسیاب	همه خون شدی دشت ، چون رود آب ۲۵۸/۱
کجا کوه بد دیده بان داشتی	سپه را پراکنده نگذاشتی ۱۲۸۲/۵

۱ - و نیز رجوع شود به گفتار چهارم مبهمات .

۲ - عطار : مرد میترسید آنکشی بود زر

مرد را رسوا کند بس زود زر - منطق الطیر - نسخه استاد فروزانفر .  
عطار : مست اول آنکه بود اندر جوال

چون بدید آن مست را بس تیره حال ... - منطق الطیر ص ۱۶۹

۳ - رجوع شود به حرف ربط .  
۴ - شاهد های دیگر کجا ۷۰/۱ و ۹۷/۱ و ۲۸۷/۱ و جزاینها .  
فخرالدین اسعد گرگانی : تو اکنون پادشاهی جست بایی

کجا جز پادشاهی را نشایی - ویس و رامین ص ۳۰۱  
۵ - حاشیه ( نسخه پاریس ) بجای یاد او یار او دارد - رجوع شود ببخش یازدهم عیوب قافیه .



سراسر زمین زیر گنج من است کجا خاک و آب است رنج من است ۲۴۲۶/۸  
 ع - در بیت زیرین « که » زاید بنظر میرسد یا اینکه بهنگام دعا با حذف مقدمه  
 دعا بکار رفته است :

ابی او که اورنگ شاهی مباد بزرگی و بزم و سپاهی مباد ۱۵۹۰/۶  
 ه - کلمه « که » گاهی بمعنی « کسی » آمده است که در سبهمات از آن بحث  
 خواهد شد.<sup>۲</sup>

۱ - نظامی : کجا گام زد خنک پدرام او زمین یافت سرسبزی از گام او - شرفنامه ص ۶۰

۲ - رجوع شود به ص ۱۷۷ همین بخش .



## گفتار چهارم : مبهمات

۱ - آن :

در سرگ را آن بکوبد که پای باسپ اندر آرد بر آید ز جای ۴۹۶/۲

۲ - هر :

الف : گاهی با لفظ « هر » کلمه جمع آورده است<sup>۱</sup> :

از این گونه هر ماهیان سی جوان از ایشان همی یافتندی روان ۳۶/۱  
که بیچارگان را همی یآوری بنیکی به هرداوران<sup>۲</sup> دآوری ۱۳۹/۱  
نخواهد شهنشاه جز نام نیک به هرکارها در ، سرانجام نیک ۱۲۹۹/۵  
در باره دو کلمه معطوف هم گاهی چنین است<sup>۱</sup> :

به هر نیک و بد ها پناهم تویی من ام چون کنارنگ وشاهم تویی ۹۱۳/۴

ب - ولی بیشتر ، چنانکه امروز هم معمول است « هر » با لفظ مفرد آمده است :

ز هر مرز هر کسی که داند بدند به هر کار نیکو توانا بدند ۱۴۴۶/۶  
به هر کرداری و خود کامه یی نوشتیم بر پهلوی نامه یی ۲۲۰۸/۷

ج - گاهی « هر » بمعنی هیچ یا بمعنی قید وحدت ( یکی - ی ) بکار رفته است :

سراورا به هر بوم دشمن نماند بدی را بگیتی نشیمن نماند ۱۰۶۴/۴  
کسی کو بود سوده روزگار نباید به هر کارش آسوزگار ۱۱۶۱/۵

د - هر چون بمعنی هر طور :

سرای سپنج است هر چون که هست بدو اندر ایمن نشاید نشست ۲۵۲۸/۸

۳ - کس :

چنانکه در بخش اسم<sup>۳</sup> گفته شد ، کس اگر از مبهمات باشد به « ان » جمع شده

۱ - و نیز رجوع شود به بخش اسم - نشانه های جمع ص ۳۵

۲ - نسخه دیگر بجای بهر داوران همه داوران آورده است.

۳ - بخش اسم گفتار اول نشانه های جمع ص ۳۲.



است و در غیر این صورت به «ها»، اینک شاهدهی چند از مفرد و جمع این کلمه در معنی مبهمات :

ندانم چه شاید بدن زاین سپس  
کسی را که رستم بود پهلوان  
زیان کسان از پی سود خویش  
که راز سپهری ندانست کسی ۴۷/۱  
سزد گر بماند همیشه جوان ۱۰۱۵/۴  
بجویند و دین اندر آرند پیش ۲۹۷۰/۹

۴ - هیچ :

الف - گاهی « هیچ » در اثبات بمعنی ( کمی ، اندکی ) بکار رفته است یا برای

تأکید فعل مثبت :

که گر هیچ جنبش بدی در نگار  
اگر هیچ فرمان ما بشکنی  
نبودی جز اسکندر شهریار ۱۸۵۸/۷  
تن و بوم کشور برنج افگنی ۱۹۰۰/۷

ب - و گاهی چنانکه امروز بیشتر معمول است در نفی :

سیه مژه بر نرگسان دژم فرو خوابنید و نزد هیچ دم ۱۸۴/۱

ه - که = کسی :

گاهی بجای کسی « که » آورده است<sup>۱</sup> :

که را سر که دارو بود بر جگر  
که را از پس پرده دختر بود  
که آرد بدو شور بختی جهان  
که را یار باشد سپهر بلند  
که نیکی کند با تو پاداش کن  
شود زانگبین درد او بیشتر ۱۵۵/۱  
اگر تاج دارد بد اختر بود ۱۰۸۰/۴<sup>۲</sup>  
بدام اندر آید سرش ناگهان ۱۳۴۰/۵  
بر او بر ، ز دشمن نیاید گزند ۱۹۳۵/۷  
ابا دشمن دوست پر خاش کن ۲۵۲۸/۸<sup>۳</sup>

۶ - گاهی « کس » یا « کسی » بقرینه حذف شده است و اگر چنانکه گذشت « که »

را بجای کسی بدانیم حرف ربط محذوف است :

ندانم بگرد جهان سر بسر (کسی) که بندد گه کینه چون او کمر ۴۹۳/۲

۱ - ممکن است بجای هر که باشد. ۲ - در حاشیه ۳۸۶/۲ هم این بیت آمده است.

۳ - فخرالدین اسعد گرگانی : همه مهری ز نادیدن بکاھد

که را دیده نبیند دل نخواهد - ویس و رامین ص ۲۹۹

( مضنون دو بیتی معروف بابا طاهر :

زدست دیده و دل هر دو فریاد که هر چه دیده بیند دل کند یاد الخ )



۷ - گاهی « کس » بمعنی هیچکدام ، هیچیک بکار رفته است ( و مرجع آن همیشه جمع است اول یا دوم یا سوم شخص جمع ) :

که گرم شوم کشته بر کینه گاه شما کس سپای پیش سپاه ۱۲۴۹/۵  
همه شاد و باراشش و من ببند نکردند کس یاد این مستمند ۱۵۶۸/۶  
سزد گرم را این را نخوانیم داد وز این داستان کس نگیریم یاد ۱۹۳۸/۷  
بچیز کسان کس میازید دست هر آنکس که او هست یزدان پرست ۱۹۸۴/۷  
۸ - استعمال « کس » بدون یاء :

به پیش صف روسیان کس نماند ز گردان شمشیر زن بس نماند ۱۷۶۹/۶  
همی راند یک ماه خود با سپاه ندیدند از ایشان کس آرامگاه ۱۹۰۶/۷  
۹ - گاهی « هر یک » بجای هر کس آمده است :  
زمانه بی اندوه گشت از بدی گرفتند هر یک ره ایزدی ۲۶۲/۱  
۱۰ - آنکه :

الف : چنانکه امروز هم معمول است گاهی « آنکه » را برای مردم ( ذوی العقول ) بکار برده است :

فرستاده گفت آنکه روشن بهار نبیند ، ببیند در شهریار ۱۰۲/۱  
بگل ننگرد آنکه او گل خور است اگر چه گل از گل ستوده تر است ۱۵۵/۱

ب - و گاهی برای غیر ذوی العقول هم بکار برده است ( بجای آنچه امروز ) :  
بایرانزمین آنکه بد شارسان همه کرد اکنون پراز خارسان ۲۰۵۹/۷  
بگفت آن شگفتی که خود دیده بود بدیده بدید آنکه<sup>۲</sup> نشنیده بود ۲۱۳۵/۷  
بگویم همه آنکه<sup>۲</sup> اندر دل است سخنها که جانم بدان مایل است ۲۴۹۰/۸  
دگر آنکه قیصر بجای تو کرد ز هر گونه از تو چه تیمار خورد ۴۲۹۱۱/۹

۱ - سعدی : بس گرسنه خفت و کس ندانست که کیست

۲ - ممکن است قایل بحذف شد و گفت در اصل هر یک از مردم بوده است .  
پس جان به لب آمد که بر او کس نگریست - گلستان ص ۳۰

۳ - نسخه دیگری بجای آنکه .  
یکایک همه خلق را کار ساز - اقبالنامه ص ۲۵۱

۴ - عنصری : جهان هر آنچه گرفتی ببند گان دادی

ز بهر آنکه بماندند آنکه مانده بگیر - دیوان ص ۴۴



ج - در سواردی هم مانند امروز « آنچه » آورده است ( برای غیر ذوی العقول ) :  
 بدیشان بگفت آنچه در خواب دید جز آن هر چه از کاروانان شنید ۱۳۵/۱  
 د - گاهی مرجع « آنکه » جمع است یعنی میتوان گفت بجای آنانکه آمده است :  
 چو شیر اندر آمد میان رسه بکشت آنکه بودند گردش همه ۳۴۶/۲  
 پرستندگان ، آنکه<sup>۱</sup> بودند مست یکی زنده از دست ایشان نجست ۱۹۶۰/۷  
 از آن دختران آنکه بد نامدار برون آمدند از میان هر چهار ۲۱۴۲/۷  
 از ایدر برفتم باندك سپاه شدند<sup>۲</sup> آنکه بد خواه بد نبکخواه ۲۲۰۷/۷  
 در مصراع اول بیت زیرین « آنکه » را مرجع مفرد است و در مصراع دوم جمع :  
 پذیرفت باثر آنکه بد خواه بود براه آمدند آنکه<sup>۴</sup> بیراه بود ۲۲۰۴/۷  
 ۱۱ - گاهی بجای دیگری « دیگر » یا « دگر » آمده است ( بدون یای وحدت و نکره ) :

یکی اندر آید دگر بگذرد که دیدی که چرخش همی نشکرد؟ ۱۸۰/۱  
 سپنج است گیتی پراز آی و رو کهن شد یکی دیگر آرند نو ۲۲۹/۱  
 یکی گم شود دیگر آید بجای جهان را نمانند بی کدخدای ۳۰۵/۲  
 همی داد سزده یکی را دگر که بخشود بر بیگنه دادگر ص ۱۹۰ م  
 یکی را بر آرد با بر بلند دگر زاو شود خواروزار و نژند ۱۷۵۴/۶

و گاهی مانند امروز دیگری آمده است :

برفت و جهان دیگری را سپرد بجز حسرت از دهر چیزی نبرد ۶۲/۱  
 برنجد یکی دیگری بر خورد بداد و بیخشش کسی ننگرد ۲۹۶۸/۹  
 در این مورد گاه بجای این که قرینه « دیگری » را « یکی » آورد مخفف آن « یک » را آورده است :

یک از گردش آسمان بلند ستاره بگوید که چون است و چند ۲۴۶۰/۸

۱ - نسخه دیگر بجای آنکه « را که » دارد . ۲ - نسخه دیگر بجای شدند « بشد » دارد .

۳ - نظامی : و آنکه بودند سروران سپاه یکدلی شان نبود در حق شاه - هفت پیکر ص ۱۲۲

سیاستنامه : رعایا را آنکه راه طاعت سپردند آسوده دارد - ص ۱۴

۴ - نسخه دیگر : براه آمد آنکس که ...

۵ - در این موارد غالباً « آنکه » بجای آنکس که یا کسی که در معنی مفرد و آنکسان که یا کسانی که در محل جمع بکار رفته است و از این روی جزو مبهمات آورده شد .



۱۲ - دگر کس ، کس دیگر :

ستاند ز تو دیگری را دهد دگر کس کلاه کیبی بر نهد ۲۹۶۱/۹

۱۳ - چند :

الف : « چند » کنایه از عدد نامعلوم را گاهی مانند اسروز مقدم بر اسم آورد ( میتوان گفت تمیز مبهومات مانند صفت - گاهی مقدم است و گاهی مؤخر ) :

بچنگ آمدش چند گونه گهر چو یاقوت و بیجاده و سیم وزر ۲۵/۱

ب - ولی بیشتر مؤخر از اسم است :

پوستنده چند از میان سپاه بفرمای کایند با تو براه ۸۶/۱  
ابا هر یک از مهتران مرد چند یکی لشکر نامدار ، ارجمند ۴۱۶/۲  
همی داشتش روز چند ارجمند سپرده بدو جایگاه بلند ۱۷۳۵/۶

ج - گاه بین اسم و چند فاصله افتاده است :

بفرمای که آهنگر آرند چند ز پای من اکنون بسایند بند ۱۵۶۹/۶  
از ایرانیان چند بردند اسیر چه افکنده برخاک تیره بتیر ۲۲۷۴/۷

د - و گاهی چند بمعنی چندان - هر چقدر - هر قدر و مانند اینها بکار رفته است :

ندیدی که چند از بزرگان که مرد ز گیتی بجز نام نیکی نبرد ۱۹۱۶/۷

۱۴ - چندی ( چند و یای نکره ) :

الف - « چندی » نیز مانند چند گاهی مقدم بر اسم آمده است :

چو بشنید سالار سازندران ز لشکر گزین کرد چندی سران ۳۶۲/۲  
خروشی بر آورد بیژن چو شیر ز لشکر برفتند چندی دلیر ۱۰۹۷/۴  
بخوان بر نهادند چندی بره بخوردن نهادند سر یکسره ۱۹۵۳/۷

ب - و گاهی مؤخر از اسم :

تو نخچیر گاهی نگه کن براه بکن چاه چندی به نخچیر گاه ۱۷۳۳/۶

ج - و گاه با حذف تمیز ( معدود ) :

براین نیز بگذشت چندی ( سال ) سپهر وزان پس دگر گونه بنمود چهر ۲۰۳۶/۷

۱ - شاهد های دیگر : تیر چند ۹۴۸/۴ ، روز چند ۱۰۱۳/۴ و ۱۶۱۴/۶ ، مرد چند ۱۶۲۰/۶ و ۱۸۲۷/۷

۲ - شاهد های دیگر : چندی سپاه ۱۹۶۱/۷ ، چندی اسیر ۲۰۳۲/۷ ، چندی درم ۲۲۰۶/۷



۱۵ - چندان - ظاهراً در اصل مرکب است از چند + آن ( باضافه ) یعنی بمقدار آن و کسرۀ اضافه بکثرت استعمال حذف شده است<sup>۱</sup> :  
 سپاهی بیامد بدرگاه شاه که چندان نبد بر زمین برگیاه ۱۵۱۳/۶  
 بید خواه تو باد چندان زیان که از قیصر آمد بایرانیان ۲۰۴۵/۷

۱۶ - هرکه :  
 الف « هرکه » که امروز برای مردم ( انسان ) بکار میرود گاهی برای غیرذوی-  
 العقول ( چهارپایان ) نیز بکار رفته است :  
 خورش کردشان سبزه و کاه وجو ۲۰/۱  
 زپویندگان هرکه بد تیز رو بکشت و ازایشان برآهیخت پوست ۱۹/۱  
 زپویندگان هرکه<sup>۲</sup> موبش نکوست

ب - گاهی « هرکه » بجای هر کدام ( یا هر کس ) بکار رفته است :  
 زرای و خرد هرکه دارید بهر ۱۹۸۸/۷  
 چنین گفت کای نامداران شهر  
 ۱۷ - هر آنکس : گاهی بمعنی « همه » ، « همه کس » و « هر کس » بکار

رفته است :  
 هر آنکس ز درگاه برگاشت روی نمادی به پیشش یکی نامجوی ۲۷/۱  
 ۱۸ - گاه بجای یکدیگر « همدیگران » بصورت جمع آورده است<sup>۴</sup> :  
 همه یکسره تیغ کین آختند به همدیگران اندر انداختند ۳۶۹/۲  
 ۱۹ - گاهی « چه » را بمعنی هرچه استعمال کرده است ( چنانکه « که » بمعنی

کسی<sup>۵</sup> ) :  
 چه از<sup>۶</sup> بردنی بود برداشتند بزابل « فرامرز » بگذاشتند ۱۱۰۸/۴  
 ۲۰ - وقتی مبهمات مبتدا میشوند :

۱ - رجوع شود ببخش اسم - حالت اضافه ص ۵۸  
 ۲ - سیاستنامه : روی باز پس نهی و چند نیم فرسنگ و یا بیشتر بیایی و ساعتی نیک درنگ

کنی - ص ۸۴  
 در دوره های بعد گویی توجهی بترکیب این کلمه نشده است از جمله در این شعر :  
 حافظ : چندان که گفتم غم با طبیبان درمان نکردند مسکین غریبان ( را ) - دیوان ص ۲۶۴

۳ - نسخه ش ۳۵/۱ بجای هرکه هرچه دارد .  
 ۴ - رجوع شود ببخش اسم - نشانه های جمع ص ۳۱  
 ۵ - رجوع شود به ص ۱۷۷  
 ۶ - نسخه دیگر کجا .  
 ۷ - برای معنیهای دیگر چه رجوع شود به ادوات استفهام ص ۱۸۴



چون مبهمات جانشین اسم شوند میتوانند مبتدا باشند :

**الف : هرآنکس :**

گاهی برای هرآنکس خبر یا فعل جمع مخاطب آمده است :

هرآنکس که دارید فرونژاد بداد خداوند باشید شاد ۱۴۳۴/۵

هرآنکس که باداد و روشندل اید ز آمیزش یکدگر مگسلید ۱۹۹۱/۷

و گاه فعل مفرد غایب ( چنانکه بیشتر معمول است ) :

هرآنکس که زاندرزمن درگذشت همه رنج او پیش من باد گشت ۱۴۳۳/۵

زگیتی هرآنکس که دارد خورد چو خوردش نباشد همی بنگرد ۲۱۲۷/۷

هرآنکس که اندیشه بد کند بفرجام بد با تن خود کند ۲۳۱۱/۸

و گاهی فعل جمع غایب :

هرآنکس که هستند با جاه و آب فرستم بنزدیک افراسیاب ۹۳۳/۴

گاه برای هرآنکس ضمیر جمع آمده است :

ز لشکر هرآنکس که آید بدست سرانشان ببرم بشمشیر ، پست ۹۲۰/۴

**ب - همه :**

برای « همه » نیز گاهی خبر جمع آورده است :

بخش هر که بیکار یابی به ده همه کهتران اند یکسر تومه ۲۱۳۹/۷

**ج - هر که :**

برای « هر که » هم گاهی فعل و خبر جمع آمده است :

زما هر که خواهد همه مهترانند بزرگانند و با تخت و با افسرانند ۹۸۹/۴

چنین گفت که ای نامداران شهر ز رای و خرد هر که دارید بهر... ۱۹۸۸/۷

**د - در این بیت « آن » بجای آنان آمده و خبرش را جمع آورده است :**

بسی گفت هر کس که آن دشمن اند بدان اند و از تیخم آهرمن اند ۲۹۱۹/۹

**۲۱ - گاهی علامت جمع بر آخر مبهمات آمده است :**

**الف : آنگاه که بمعنی وصفی و جانشینی اسم بکار روند :**

کنون رزم سهراب و رستم شنو

**دگرها (داستانهای دیگر) شنیدستی این هم شنو ۴۳۳/۲**

۱ - گاهی هر که بمعنی هر کدام بکار رفته رجوع شود به ص ۱۸۱ همین بخش .



دگرها (کالاهای دیگر) فروشم بزر و بسیم  
بقیصر پناهیم نپیچم ز بیم ۲۰۳۸/۷

ب - ظاهراً بدون تفاوت در مفرد و جمع :

همه یکسره تیغ کین آختند  
به همدیگران<sup>۱</sup> اندر انداختند ۳۶۹/۲  
نخواهد شهنشاه جز نام نیک  
به هرکارها<sup>۲</sup> در سرانجام نیک ۱۲۹۹/۵

۲۲ - حذف مبهملات :

بر این ریگ بر نگذرد هرکسی  
مگر (آنکه) فرّه برز دارد بسی ۱۴۳۸/۵

۱ - امروز در این مورد همدیگر آوریم.

۲ - امروز در چنین موردی بهرکار آورند.



## گفتار پنجم : ادوات استفهام

۱ - چه :

الف - چه استفهامی گاهی بمعنی چرا ، چگونه و برای چه آمده است :

چه باید پدرچون پسرچون تو بود ؟ یکی پندت از من بپاید شنود ۲۹/۱  
 بخون برادر چه بندی کمر ؟ چه سوزی دل پیرگشته پدر ؟ ۹۰/۱  
 چه آزاردم او نه من بنده ام یکی بنده افسریننده ام ۴۶۷/۲

ب - گاه « چه » طوری بکار رفته است که میتوان گفت بمعنی چنین و برای جلب توجه است و معنی استفهامی ندارد<sup>۱</sup> :

چه گفت : آن سخنگوی آزاده مرد که آزاده را کاهلی بنده کرد ۲۴/۱  
 چه گفت : آن سخنگوی با فروهوش چو خسرو شوی بندگی را بکوش ۲۷/۱  
 چه گفت : آن خردمند بارای وهوش که با اختربد بمردی مکوش ۲۶۵۵/۳

ج - گاهی « چه » در ترکیب برای تفخیم و بیان کثرت بکار رفته است :

چو بیدار گشتم بجستم ز جای چه مایه شب تیره بودم بیای ! ۱۲/۱  
 چه مایه چنین روز بگذاشتند ! همه زندگی سرگ پنداشتند ۹۳/۱  
 چه مایه بگشتند ! و چندان اسیر بردند از شهر برنا و پیر ۱۰۲۳/۴

د - ادوات استفهام هم بضمیر اضافه شوند :

کشانی بدو گفت کویت سلیح نبینم همی جز فریب و مزیح ۹۴۹/۴

۱ - میتوان گفت در اینگونه استعمال حذفی هست مثلاً چه گفت...؟ گفت... که خود سؤال کند و خود جواب دهد.

۲ - شاهدهای دیگر : چه گفت آن هنرمند مرد خرد ۲/۱ ، چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی ۶/۱ ، چه گفتند دانندگان خرد ۱۶/۱ و ۳۰/۱

۳ - شاهدهای دیگر : ۲۰/۱ و ۲۶/۱ و ۴۳/۱



## گفتار ششم : بحثی در باره « همین » و « همان »

۱ - چنانکه در بخش اسم گفته شد ، « همین » و « همان » گاهی مانند حرف تعریف<sup>۱</sup> برای معرفه کردن اسم ( مثل این و آن ) با ایجاد معنی حصر ، یا مزید تعریف و حصر بکار رفته است<sup>۲</sup> :

از آن چرم که آهنگران پیش پای	ببندند هنگام زخم درای ...
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد	همان گه ز بازار برخاست گرد ۴۷/۱
همین گرز یک زخم برداشتم	سپه را همان جای بگذاشتم ۱۸۸/۱
پیوشید درع و بیامد چو شیر	همان باره کوه پیکر بزیر ۷۳۰/۳
همان گیو گفت این شکار من است	همان سوختن کوه کار من است ۸۷۰/۳ <sup>۳</sup>

۲ - گاهی « همان » برای تأکید و حصر است ( همان یعنی آن و بس ، فقط آن ) :

ندارد نگه راز مردم جهان	همان به که نیکی کنی در نهان ۲۴۹/۱
نگر تا چه کاری همان بدروی	سخن هرچه گویی همان بشنوی ۵۲۴/۳

۳ - گاهی « همان » و « همین » بمعنی آن هم ( آن نیز ) و این هم ( این نیز ) بکار

رفته است و در این صورت غالباً همان و همین با یکدیگر است :

بر آمد بسنگ گران سنگ خرد	هم آن و هم این سنگ بشکست خرد <sup>۴</sup> ۱۹/۱
--------------------------	--

چنانکه در این کیفیت گاهی هم مؤخر بر « آن » و « این » آمده است :

نگهبان در گفت که اسروز کار	نباید گرفتن بدان هم شمار ۱۶۲/۱
بدین هم نشست و بدین هم سرای <sup>۵</sup>	همی دارشان تا تو باشی بجای ۱۴۳۶/۵
سه بار این هم آوازش آمد بگوش	شگفتی دلش تنگ شد زان خروش ۱۷۶۷/۶

۱ - « ارتیکل » فرانسه . ۲ - رجوع شود ببخش اسم گفتار نخستین ص ۳

۳ - شاهد های دیگر : همان گیو و همان پهلوانان ۱۶۷۳/۶

۴ - در باره اشکال قافیه رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک .

۵ - یعنی در همین جای و همین سرای ...



نشستند هر سه بر آن هم نشان  
که گفتش فریدون بگردنکشان ۷۲/۱  
براین هم نشان هفت گرد دلیر کشیدند شمشیر برسان شیر ۴۳۰/۲<sup>۱</sup>  
۴ - گاهی «همان» برای تساوی و برابری دو موضوع در حکم واحد، بطور مکرر آورده شده است:

کنون نزد او جنگ شیر دمان  
همان است و نیخچیر آهو همان ۶۷۴/۳  
فگندن همان بود و بردن همان  
دوان گور و بیژن پس اندر دمان ۱۰۹۵/۴  
هر آنکس که از راه یزدان بگشت  
همان عهد اوی و همان باد دشت ۱۶۳۸/۶<sup>۲</sup>

و در این صورت، گاهی «ان» در مرتبه دوم (تکرار) حذف شده است:

بچشمش همان خاک و هم سیم وزر  
بزرگی بدو یافته زیب و فر ۱۰/۱<sup>۳</sup>

۵ - گاهی «همان» بمعنی همچنان و همچنین بکار رفته است:

مرا مهر او دل، ندیده گزید  
همان دوستی از شنیده گزید ۱۵۵/۱  
گواهی دهد در جهان خاک و آب  
همان بر فلک چشمه آفتاب

که چون او نبوده است شاهی بجنگ  
نه در بخشش و کوشش و نام و ننگ ۱۲۷۲/۵  
ز گیتی مبیناد جز کام خویش  
نبشته بر ایوانها نام خویش

همان دوده و لشکر و کشورش  
همان خسروی قامت و منظرش ۱۹۲۲/۷<sup>۴</sup>

۶ - گاهی «همان» بمعنی گویی و پنداری در شک و تردید و تشبیه آمده است، تصور

میروند «مانا» و «همانا» را با این ترکیب مناسبتی باشد:

دل زن همان دیورا هست جای  
ز گفتار باشند جوینده رای ۱۵۴/۱

۱ - شاهد های دیگر: این هم نشان ۱۳۶۷/۵ و ۱۳۸۲/۵ و ۱۴۱۳/۵، آن هم نشان ۱۷۰۴/۶ و ۱۸۷۴/۶ و جز اینها.

۲ - نظامی: چو دیدش زدور آن نهنگ دمان  
استاد همایی در مقدمه مصحح التفهیم (ص ع) نویسد: شاید تصور شود که لفظ همان  
گرفتن همان بود و کشتن همان - شرفنامه ص ۵۶  
یا همانست در این موارد مخفف هم مان یا هم مانست یعنی شبیه و همانند باشد اما دلیل کافی  
برای این احتمال ندارم.

۳ - مرحوم بهار در سبک شناسی (ج ۱ ص ۳۷۴) گوید: همان تشبیهی در جمله عیناً تکرار  
میشده و با قرینه برای مشبه و مشبه به ذکر میگردیده است چنانکه گویند فلان را زهر دادند خوردن  
همان بود و مردن همان.

۴ - شاهد های دیگر همان بمعنی همچنان: ۷/۱ دوبار، ۲۶/۱ و ۱۵۴/۱ و ۶۷۹/۳ و ۱۰۰۶/۴ و  
۱۶۷۳/۶ و ۱۷۲۰/۶ و ۱۷۹۱/۶ و ۲۱۶۴/۷



نداریم چاره از این بند سخت همانا که از ما بگردید بخت ۳۵۰/۲  
تبصره : ترکیب « همچنین » در یک مورد بمعنی همچون ( همانند ) آمده است  
یعنی ترکیب هم + چون نه ترکیب هم + چون + این :  
وزاین پس خود از شاه توران چه باك چه افراسیاب و چه يك سشت خاك  
چرا همچنین شاه ایران نبود ؟ كه بر لشكرش سهربانی نمود ۱۲۵۲/۵



## بخش چهارم : عدد

### گفتار نخست : عدد اصلی

۱ - در عدد های اصلی از یازده تا نوزده مثل امروز غالباً آحاد (یکان) را بر عشرات (دهگان) مقدم داشته است :

مرا بود هژده پسر در جهان از ایشان یکی مانده است این زمان ۴۶/۱

۲ - گاهی ، بضرورت شعر ، عشرات بر آحاد مقدم شده است :

زدیوان جنگی ده و دو هزار بشب پاسبان اند بر کوهسار ۳۴۷/۲

ده و دو هزار آنکه خویش من اند شب و روز بر پای پیش من اند ۱۵۹۶/۳

۳ - از بیست ببالا ، مانند امروز ، عدد بزرگتر مقدم است ( عدد های مرکب مانند

سیصد و دو هزار در حکم یک کلمه است ) :

هزار و صد و شصت گرد دلیر بیک حمله شد کشته در جنگ شیر ۳۰۴/۲

من از شصت و شش<sup>۲</sup> است گشتم چومست بجای عنانم عصا شد بدست

بد آنکه که بد سال پنجاه و هشت جوان بودم و چون جوانی گذشت ۱۲۷۴/۵

از ایرانیان کشته بد سی هزار هزار و صد و شصت و شش نامدار ۱۵۴۰/۶

۴ - گاهی بر عکس عدد کوچکتر را مقدم آورده است :

سه و بیست سال از در بارگاه پراگنده گشتند یکسر سپاه ۲۷/۱

۵ - حرف یاء در « یک » مفتوح است ( بخلاف محاوره امروز تهران )<sup>۳</sup> :

همین گویش از گفته ها یک یک که در بارمان است یکسر نمک ۴۲۳۵/۱ -

۱ - شاهد های دیگر : ۵۵۸/۳ و ۲۵۹۴/۹ چهار بار . ۲ - با حذف معدود یعنی سال .

۳ - در غالب شهرستانها از جمله اصفهان و شهرکرد این عدد با یای مفتوح تلفظ شود .

۴ - در نسخه ش ۲۶۸/۱ این بیت جزو ملحقات آمده است .

۵ - نظامی : چو این داستان گفت شه یک یک



چوسالت شد ای پیر بر شصت و یک سی و جام و آرام<sup>۱</sup> شد بی نمک ۲۵۵۲/۸

۶ - عدد دویست را گاهی دویست و گاهی « دوصد » آورده است :

پرستار با جام زرین دویست توگفتی بایران درون جای نیست ۶۱۳/۳

هزار و دوصد نامور مهتران ابا تخت و با تاجهای گران ۷۴۵/۳

۷ - کلمه « بیور » بمعنی ده هزار است :

بدو (محمود) ماندم این نامه را یادگار به شش بیور<sup>۲</sup> ابیاتش آمد شمار ۳۰۱۷/۹

۸ - بعض تصرفهای دیگر در عدد بضرورت شعر :

الف : گاهی بجای عدد ، نصف آن را با ذکر « دوبار » یا « دوره » آورده است :

یکی بنده ام من (سام) رسیده بجای به دوباره شصت<sup>۴</sup> اندر آورده پای ۱۹۴/۱

ز ابیات غرّا دوره سی هزار مر آن جمله در شیوه کارزار ص ۵ بمبئی

ب - گاهی بجای عدد قسمتی از آن را با ضربش (بطوریکه حاصل ضرب عدد منظور

گردد ) آورده است :

نبیند کسی نامه پارسی نوشته بایات صد باری<sup>۵</sup> ۲۸۶۸/۹

ج - پنجصد ( اصل ترکیب کلمه ) بجای پانصد ( معمول ) :

بید در جهان پنجصد<sup>۶</sup> سال شاه (فریدون) باخر شد و ماند از او جایگاه ص ۱۸ م

اگر باز جویند از او (شاهنامه) بیت بد همانا که کم باشد از پنجصد<sup>۷</sup> ۲۸۶۸/۹ ح

د - عدد « دو » را گاه باشباع و تبدیل ضمه بواو در شعر آورده است :

به دو هفته گردد (ماه) تمام و درست بدان باز گردد که بود از نخست ۶/۱

همه سوبدان سرفکنده نگون به دو نیمه دل ، دیدگان پرزخون ۳۹/۱

به دو گوهر<sup>۸</sup> از هر کسی برتری سزد بر تو شاهی و کنداوری ۱۹۳۸/۷

تبصره - سواردی که « دو » بدون اشباع ضمه آمده فراوان است از جمله :

دو بیجاده بگشاد و آواز داد که شاد آمدی ای جوانمرد زاد ۱۶۴/۱

دو ابرو کمان و دو گیسو کمند بیالا بکردار سرو بلند ۴۳۸/۲

۱ - آرام بجای آرامش . ۲ - یعنی شصت هزار بیت . ۳ - و نیز رجوع شود به ص ۱۱۸

۴ - با حذف معدود یعنی سال . ۵ - ظاهراً در زمان فردوسی منظومه واحدی که دارای

سه هزار بیت باشد حتی از رودکی هم در دست نبوده است ۶ - چنین است در حاشیه ( چاپ

کلکته ) لیکن متن « پانصد » است . ۷ - طبق حاشیه ( چاپ کلکته ) متن ( چاپ پاریس )

« پانصد » است . ۸ - یعنی پدر و مادر .



ه - در عدد « سه » نیز گاهی های مختلفی بضرورت وزن شعر ظاهر شده است :  
گزين كرد از ايرانيان سه هزار زره دار و بر گستوانور ، سوار ۲۰۵۰/۷  
۹ - عدد ويای نکره :

الف - گاه یای نکره تنها بر آخر معدود آمده و معدود مقدم است :

بگشت از برش چرخ سالی چهل پر از هوش مغز و پراز داد دل ۱۸/۱

ب - و چون عدد « يك » باشد گاهی یای نکره را بر آخر عدد و معدود هردو آورده است :  
يکي کودي مهتر اندر برش پژوهنده زند و استا سرش ۱۲۳۶۸/۸  
ج - گاهی یای نکره تنها بر آخر « يك » آمده است :

چون نه ماه بگذشت بر دخت شاه  
يکي کودي آمد چو تابنده ماه ۴۴۱/۲  
يکي بار دست من اندر نبرد  
نگه کن چو برخيزد از دشت گرد ۹۳۳/۴  
هم آيين شاهان نگه داشتی  
يکي چشم بر تاخت نگماشتی ۱۲۷۰۱/۹  
د - گاه « يك » و معدوش را بدون ياء آورده است :

تو گویی بسرش اندرون مغز نيست  
يك اندیشه او همی نغز نيست ۴۱۲/۲  
چو گشتاسب نشست يك شهريار  
ببزم و برزم و برای و شکار ۱۶۴۶/۶  
۱۰ - معدودی که بدون یای نکره باشد گاهی مقدم بر عدد است (چنانکه گویی عدد بمنزله بدل یا عطف بیان یا توضیح معدود است) :

بسی رنج بر دم بدین سال ، سی  
عجم زنده کردم بدین پارسی استادان ۱۸/۲  
بدین اندرون سال ، پنجاه رنج  
ببرد و از این چند بنهاد گنج ۲۳/۱  
بیاورد پس خسرو خسته دل  
پرستنده سیصد ، عماري چهل ۳۸۷/۲  
ز گستردن بها شتروار ، شصت  
ز ربفت پوشیدنیها سه دست ۶۱۲/۳  
دریغ آن گل و مشک و خوشاب ، سی<sup>۶</sup>  
همان تیغ برنده پارسی<sup>۷</sup> ۶۸۰/۳

- ۱ - رجوع شود ببخش اسم - معرفه و نکره ص ۵ و ۶
- ۲ - فخرالدین اسعد گرگانی : اگر بگذشتی يك روز در کوی بدی آن کوی تا سالی سمن بوی - ویس ورامین ص ۳۴
- ۳ - خلاف قول مرحوم بهار - رجوع شود ببخش اسم ص ۶ .
- ۴ - از این - چنین - اینگونه رجوع شود به ص ۱۷۲ اسم اشاره .
- ۵ - دلیلی بر این که آوردن لفظی متناسب با عدد شیوهی قدیم است .
- ۶ - سی خوشاب کنایه از دندانها (سی در خوشاب) است و از گل و مشک رخسار و گیسو مراد است (به تشبیه) .
- ۷ - منظور از تیغ برنده پارسی زبان توانای فردوسی است .



مرا سالیان ، شصت برسر گذشت که با نامداران بر فتم بدشت ۱۳۵۲/۵ -<sup>۱</sup>  
۱۱ - بیشتر ، چنانکه امروز هم معمول است ، معدود مؤخر از عدد آمده است :

در آن خانه سیصد پرستنده بود همه باریاب و نبید و سرود ۱۰۸۱/۴  
۱۲ - همچنین « چند » که عدد نامعلوم را رساند گاهی مقدم و گاهی مؤخر از معدود آمده است که در مبهمات از آن بحث شد<sup>۲</sup>.

۱۳ - گاهی معدود را با « از » یا مخفف آن آورده است :  
بیاورد بانو ز بهر نثار ز دینار با خویشتن صد هزار ۶۱۳/۳  
بفرمود<sup>۴</sup> رستم بسالار بار که بگزین زگردان لشکر هزار ۱۱۱۶/۴

#### ۱۴ - مطابقت و عدم مطابقت عدد و معدود :

الف - معدود و ممیز عدد اصلی اصولاً مفرد است ( مانند صفت ) :

ستون دوا برو چو سیمین قلم ۳۸۷/۲	دو یاقوت رخشان ، دونر گس دژم
بیلا بکردار سرو بلند ۴۳۸/۲	دوا برو کمان و دو گیسو کمند
بیامد پراز خون دورخ مادرم ۵۰۴/۲	چو برخاست آواز کوس از درم
بناخن دورخ را همی کرد چاک ۵۴۲/۳	بزد دست و جامه بدرید پاک
ز خون جگر بر لب آورده کف ۲۴۹۸/۸	سباز دورخ <sup>۵</sup> بر دوسوی دو صف
دو بیجاده خندان ، دونر گس دژم ۲۸۰۶/۹	دولب سرخ و بینی چو سیخ درم
همه باریاب و نبید و سرود ۱۰۸۱/۴	در آن خانه سیصد پرستنده بود
همه از در کام و آرام دل ۲۰۸۵/۷ <sup>۶</sup>	بیاورد رومی کنیزک ، چهل

۱ - شاهدهای دیگر : سال سی ۱۴/۱ ، سال پنجاه ۲۴/۱ ، سال پنجه ۲۵/۱ ، سال سیصد ۲۶/۱ ،  
سال بیست ۱۵۵۵/۶ ، فرسنگ صد ۳۴۷/۲ ، فرسنگ چهل ۱۰۱۱/۴ ، فرسنگ بیست ۱۳۲۶/۵ ،  
هشیوار بیست ۵۰۴/۲ ، رومی کنیزک ، چهل ۱۰۱۱/۴ و ۲۰۸۵/۷ ، بر ده هزار آزموده سواره ۱۱۸۵/۵ ،  
گردان لشکر ، هزار ۱۱۱۶/۴ ، سالیان دوهزار ۱۵۵۴/۶ ، درم شصت ۲۱۵۳/۷

۲ - اسدی : از آن دشت تا سال ، صد زیر گل

همی گرگ تن برد و گفتار دل - گرشاسبنامه ص ۴۸

۴ - برای معنی این فعل رجوع شود بمختصات سبک

۳ - رجوع شود به ص ۱۸۰

بخش یازدهم . ۵ - رخ یعنی پهلوان .

۶ - دلیلهایی است بر این که طرح عنوان تشبیه در زبان فارسی دری مورد ندارد - رجوع شود

ببخش اسم ص ۲۲ حاشیه ۱



ب - گاهی معدود را جمع آورده است ( نظیر صفت ) :

همه جامه ها کرده پیروزه رنگ  
نشستند هر دو پراندیشگان<sup>۱</sup>  
از آن سی سواران یکی کم شود  
هزاران دلیران روز نبرد  
برادر بد او را دو آهرمنان  
ز زخم دو شاهان پر خاشجوی  
بر این سالیان ، چارصد بگذرد

دوچشمان پرازخون ورخ بادرنگ ۱۶/۱  
شده تیره روز جفا پیشگان ۹۶/۱  
بگاه شمردن همان سی بود ۲۱۰/۱  
بصندوق در ناوک انداز کرد ۱۲۸۰/۵  
یکی « کهرم » و دیگر « آندیرمان » ۱۵۱۲/۶  
همی خون و مغز اندر آمد بجوی ۲۴۸۸/۸  
کز این تخمه گیتی کسی نسپرد ۲۹۶۶/۹

۱۵ - آوردن دو عدد متوالی از یک مرتبه در تردید :

معمولاً دو عدد از یک مرتبه چون در مقام تردید متوالی آید و مراد یکی از آنها باشد عطف نمیشود :

چو منزل یکی ، دو برون شد براه  
بیایم پس نامه تا یک ، دو ماه  
خبر شد به « اغریث »<sup>۲</sup> نیکخواه ۲۷۶/۱  
کنم سر بسر کشورت را تباه ۱۵۰۵/۶

۱ - در این بیت میتوان پراندیشگان را بدل دو دانست .

۲ - شاهدهای دیگر از سایر استادان :

تاریخ بیهقی : برجانب بیابان نه گنبدان برفتند ص ۴۴۰ - سواری هزارتر کمانان پیدا آمدند ص ۶۱۶  
کتاب رگ ابوعلی ابن سینا : این چهار روحها میانجیها اند - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۴۴  
سیاستنامه : چندین سپاهسالاران منصور را بکشت ( سنباد گبر ) - ص ۲۶۱  
چندین کارزارهای سخت برفت - ص ۲۹۳

اسدی : زمین آمد از اختران بهره مند  
فرخی : روز جنگ وشغب ازشادی جنگ  
منوچهری : خرد را اتفاق آن است با توفیق یزدانی

که فرمان میدهند او را برای هرهفت کشورها - دیوان ص ۲  
ناصر خسرو : چه اند این لشکر تا زنده هموار ؟

که اند این هفت سالاران لشکر ؟ - دیوان ص ۱۸۱

هفت خط و چارحد وشش جهات - مخزن الاسرار ص ۱۴  
برخ هریک چراغ بت پرستان - خسرو شیرین ص ۳۸۴  
همه در در کلاه وحلقه در گوش « « «  
هست در ظاهر خلافی زان و این - خلاصه مشنوی ص ۵۷

نظامی : کرد رها در حرم کاینات

» هزاران لعبتان نار پستان

» هزاران ماهرویان قصب پوش

مولوی : آن دوانبازان گازر را بین

۳ - برادر و سردار افراسیاب .



بیارند با زیب و خورشید فش  
هم اندیشه‌یی با فرین آیدم ۲۰۸۴/۷  
همانا پی و پوستش سخت گشت ۲۱۳۴/۷  
که ناخوش کند بردلش روزخوش ۲۱۵۶/۷  
در مقام تردید ، عطف شده است :  
بدان دشت نخچیر گه برگذشت ۴۳۵/۲

کنیزك بفرمای تا پنج ، شش  
مگر زان : یکی ، دوگزین آیدم  
بزد کفشگر زان می هفت ، هشت<sup>۱</sup>  
بکوشد زبهر درم پنج ، شش<sup>۲</sup>

اما در این بیت دو عدد متوالی  
سواران ترکان تنی هفت و هشت  
۱۶ - بخشی درباره « یکی » :

الف - گاه « یکی » بجای یای نکره و وحدت آمده است :

پیچدش آهرمن از راه راست ۳۱۹/۲  
تگگ گور شد با تگگ او گران ۳۳۵/۲  
بگردن بر آورد رخشان سنان ۳۶۸/۲  
کز این ترك شد مغزگردان تهی ۴۸۷/۲  
بخورد و بر آهیخت گرز از فراز ۹۴۴/۴  
بر ایشان یکی تیر باران کنیم<sup>۳</sup> ۹۸۰/۴  
میان کهان و میان مهان ۱۰۴۶/۴  
که تا جاودان آن نگردد کهن ۱۶۵۹/۶  
چنان بکار رفته است که میتوان آن را یک بار یا یک دفعه  
ب - گاهی « یکی »

یکی شاه را در دل اندیشه خاست<sup>۴</sup>  
یکی رخس را تیز بفشرد ران<sup>۵</sup>  
یکی برگرایید رستم عنان<sup>۶</sup>  
یکی نزد رستم برید آگهی<sup>۷</sup>  
یکی سخت سوگند های دراز<sup>۸</sup>  
هوا همچو ابر بهاران کنیم  
یکی شادمانی بد اندر جهان<sup>۹</sup>  
یکی ننگ باشد مرا زاین سخن<sup>۱۰</sup>

معنی کرد :

که سوزان شود هر زمانم جگر ۴۶/۱  
بکشتی گراییم ما اندکی ۴۹۵/۲  
یکی تیز کن مغز و بنمای خشم ۱۱۶۰/۵  
بدان تا ببینی یکی روی شاه ۱۶۸۶/۶

ببخشای و بر من یکی در نگر  
بدان تا بگردیم فردا یکی  
دولشکر همی بر تو دارند چشم  
چو ایمن شدی بندگی کن براه

- ۱ - با حذف معدود یعنی هفت یا هشت پیاله .  
۲ - نسخه دیگر با عطف ( پنج و شش ) .  
۳ - یعنی اندیشه‌یی در دل شاه خاست .  
۴ - یعنی رانی سخت بر رخس بفشرد .  
۵ - یعنی رستم عنانی برگرایید .  
۶ - یعنی آگهی نزد رستم برید .  
۷ - یعنی سوگندهایی سخت ...  
۸ - یعنی تیر بارانی ...  
۹ - یعنی شادمانی ...  
۱۰ - یعنی ننگی ...



بگردد یکی گرد خرم جهان گشاده کند کارهای نهان ۲۳۲۶/۸  
هم آیین شاهان نگه داشتی (رستم) یکی چشم بر تخت نگماشتی ۲۷۰۱/۹  
ج - گاهی برای تأکید یا حصر یا تقریب بکار رفته است :

چه آزاردم او (کاووس) نه من (رستم) بندهام

همه یکسره گرز و خنجر کشیم یکی بنده آفریندهام ۱۴۶۷/۲  
درنگی نبودم براه اندکی یکی از لب رود برتر کشیم ۲۸۸۱/۴  
سپاس از تو (خدا) دارم نه از انجمن سه منزل یکی کرد رخشم یکی ۲۹۴۵/۴  
یکی جان رستم تو مستان زمن ۱۰۱۴/۴

۱۷ - گاهی عدد های چهار و چهل ، چنانکه معمول است ، به چار و چل مخفف شده است :

خدنگی برآورد پیکان چو آب نهاده براو چار پَر عقاب ۹۵۰/۴  
سواران شمشیر زن چل هزار گزیده بزرگان خنجر گذار ۱۳۱۳/۵  
۱۸ - جمع عدد :

عدد و ترکیبهای آن ، چنانکه امروز هم معمول است ، گاهی جمع بسته شده ولی جمع آن در شاهنامه تنها با « ان » آمده است :

هزاران سر مردم بی گناه بدین گفت<sup>۶</sup> تو گشت خواهد تباه ۶۵۶/۳  
هزارانت گوهر دهم شاهوار همان تاج با یاره و گوشوار ۱۷۱۰/۶  
هزارانت ریدك دهم نوش لب بوندت پرستنده در روز و شب ۱۷۱۰/۶  
چو ما صد هزاران فدای تو باد خرد ز آفرینش روای تو باد ۱۵۶/۱  
مرا بارگه زان تو برتر است هزاران هزارم فزون لشکر است ۳۶۰/۲  
بی اندازه در شهرما برزن است بهر برزنی ده هزارن زن است ۱۸۸۳/۷

۱۹ - « چهار » و « هردو » گاهی جمع شده است ( با « ان » ) ولی ظاهراً بدون تفاوت در معنی . برای تفصیل رجوع شود ببخش اسم نشانه های جمع<sup>۷</sup> .

۱ - حصر : یعنی تنها و فقط . ۲ - تقریب : مقداری ، کمی .

۳ - حصر : یعنی فقط یک بار . ۴ - تأکید .

۵ - شاهد دیگر : هزار و صد و چل گرفتار شد ۱۳۷۱/۵

۶ - گفت یعنی گفته یا گفتار - رجوع شود ببخش پنجم فعل . ۷ - ص ۳۱



۲۰ - حذف معدود عددهای اصلی بقرینه :

کمندی بفتراک بر بست شصت (یا ز)	یکی تیغ هندی گرفته بدست (رستم) ۲/۳۱ ش'
گراینده دو تیز پای نوند	همان شصت (سال) بدخواه کردش به بند ۳/۶۸۰
چو بر باد دادند رنج مرا	نبد حاصلی سی و پنج (سال) مرا ۹/۱۷۳۰



## گفتار دوم : عدد ترتیبی یا وصفی

۱ - معدود عدد های ترتیبی گاهی مانند امروز مقدم بر عدد است (مثل موصوف) :  
 به روز چهارم چو بنهاد خوان خورش ساخت از پشت گاو جوان ۳۲/۱  
 ۲ - ولی معمولاً در شاهنامه معدود عدد های ترتیبی مؤخر از عدد آمده است  
 (مانند موصوف) :

نگهبان جان است و آن سپاس ۲/۱  
 بیاراستش گونه گون یکسره ۳۲/۱  
 پدید آمد آن شاه ناپاک دین ۳۴/۱  
 ببندیم بر کوهه پیل کوس ۱۲۹۵/۵

نخست آفرینش خرد را شناس  
 سوم روز خوان را بمرغ و بره  
 صدم سال روزی بدریای چین  
 دوم روز هنگام بانگ خروس  
 ۳ - حذف معدود بقرینه :

همه ماتم و سوگ او (فریدون) داشتند  
 بسر بر نهاد آن کیانی کلاه ۱۲۹/۱  
 همی با نیایش بپیمود خاک  
 ببخشید بر هر که بودش نیاز ۳۷۵/۲  
 فرستاده آمد بنزدیک شاه ۳۸۷/۲  
 به پنجم (سال) دل شیر مردان گرفت ۴۴۱/۲

پس آنکه یکی هفته بگذاشتند  
 به هشتم (روز) پیامد منوچهر شاه  
 بیك هفته بر پیش یزدان پاک  
 به هشتم (روز) در گنجها کرد باز  
 چویك هفته بگذشت هشتم (روز) پگاه  
 چو سه ساله شد ساز میدان گرفت  
 (موضوع) چهارم کز او کودکان داشت خرد

غم خرد را خرد نتوان شمرد ۵۴۵/۳  
 ببیاشیم شادان و گیتی فروز  
 برانیم و آتش بر آریم از آب ۱۰۲۵/۴  
 ز گردان و از شاه گیریم یاد

وزان پس چنین گفت که ایدر سه روز  
 چهارم (روز) سوی جنگ افراسیاب  
 سه روز اندر این خانه باشیم شاد



چهارم (روز) سوی شهرایران شویم بفرمان شاه دلیران شویم ۱۱۰۷/۴<sup>۱</sup>

۴ - بجای اول (یکم) همه جا نخست و نخستین آمده است :

نیایش کنان شد سروتن بشست  
بدو گفت پیمانت خواهم نخست  
نخست از خود اندازه باید گرفت  
نخستین که آتش زجنبش دمید  
نخستین فطرت پسین شمار  
۵ - سه دیگر (سدیگر) :

چنانکه شیوه پیشینیان است ، گاهی بجای سوم ، سه دیگر (سدیگر) آورده است :

سه دیگر که گیتی ز نابخردان  
سه دیگر که گفتی که افراسیاب  
سه دیگر ننازی به ننگ و نبرد  
۶ - اینگونه عدد نیز گاهی مؤخر از معدود آمده است :

بپالود و بستد زدست بدان ۶۲/۱  
سپه را همی بگذراند ز آب ۱۱۹۳/۵  
که ننگ و نبرد آورد رنج و درد ۱۹۹۱/۷  
۷ - دیگر (ودیگر) :

مرحوم بهار در سبک شناسی<sup>۲</sup> نوشته اند : از مختصات سبک قدیم این است که بجای دوم و سوم دُ دیگر و سدیگر (با تصرف در املا) آورده اند ، استاد فقید معتقد بودند که همین « دُ دیگر » در دست نسخ بصورت « و دیگر » تغییر یافته است . اما تا کنون متنی که چنین مدعایی را ثابت کند بنظر این بنده نرسیده است برعکس دیده ام که خود کلمه « دیگر » بمعنی دوم هم بکار رفته است<sup>۳</sup> نظیر این بیت :

نخست آفرین کرد بر کردگار دگر یاد کرد از شه نامدار ۱۲۴/۱  
که گاهی آن را با واو عطف آورده اند . اما در استعمالات « و دیگر » غالباً واو استینافی است که بر اول بیت یا اول مصراع یا عباراتی آمده است . بهر صورت ما شاهی چند از اینگونه استعمال را در شاهنامه اینجا نقل میکنیم و تحقیق بیشتر را بوقت دیگر وامیگذاریم :

۱ - شاهدهای دیگر : چهارم (روز) ۲۳۳۸/۸ ، هشتم (روز) ۲۳۸۳/۸ و ۲۳۹۱/۸

۲ - ج ۱ ص ۴۰۳ ۳ - استاد همایی این نظر را تأیید میکنند .



... و دیگر که گنجم وفادار نیست  
 ... و دیگر دلاور، سپهدار، طوس  
 ... و دیگر که کین پدر بازخواست  
 ... و دیگر چویابی نیاری بکار

همان رنج را کس خریدار نیست ۹/۱  
 که در جنگ بر شیر دارد فسوس ۱۳/۱  
 جهان ویژه بر خویشان کرد راست ۶۲/۱  
 همان سنگ و آن گوهر شاهوار ۲۳۸۲/۸

- ۱ - شاهدهای دیگر: و دیگر ۱۱۹۳/۵ و ۱۲۳۵/۵، سه دیگر ۱۲۳۶/۵  
 شاهدهایی از استادان دیگر برای استعمال دیگر، و دیگر، سه دیگر:  
 نظامی: یکی از زر و دیگر از لعل پر  
 « ز پیشین گهان تا نماز دگر  
 سه دیگر ز یاقوت و چارم زدر - شرفنامه ص ۲۹۲  
 بمیدان نشد رزمساز دگر » ص ۴۴۳  
 کشف المحجوب: و دیگر کی بر راست داشتن رسول پسین، پیشین را - ص ۷۴  
 و دیگر بر راست داشتن پیغمبر پسین، پیشین را - ص ۷۵  
 سیاستنامه: و دیگر آنکه سیرت‌های تو پسندیده تر است. و سه دیگر آنکه دعای من در قفای تو  
 است - ص ۲۵  
 ابوالفضل بیهقی: سه دیگر روز از رسیدن بنشاپور خلوتی کرد... تاریخ ص ۴۴۴  
 « و سه دیگر روز، عید، پس از بار خالی کرد... تاریخ ص ۵۳۰  
 کتاب رگ ابوعلی ابن سینا: و دیگر جان که وی را روح خوانند و سیوم روان (که) نفس خوانند  
 سبک شناسی ج ۲ ص ۴۳



## گفتار سوم : عدد توزیعی

پس گیو بد « آوه » سمنگان<sup>۱</sup>      برفتند خیلش یکان و دوگان<sup>۲</sup> ۱۲۸۱/۵  
 ز هر سو گوان سر بر افراختند      یکان و دوگان<sup>۳</sup> سوی او تاختند ۲۰۴۸/۷<sup>۴</sup>

۱ - ظاهراً این کلمه سمنگان با سکون « م » ( بضرورت شعر ) و همان مولد تهمینه است که در این بیت آمده :

یکی دخت شاه سمنگان من ام      ز پشت هژبر و پلنگان من ام ۴۳۸/۲  
 ۲ - نسخه دیگر: برفتند شهزادگان و گوان.      ۳ - نسخه دیگر: یکان و دوگانه همی تاختند.

۴ - منوچهری : من از تو همی مال توزیع خواهم  
 بدین خاصگانت یکان و دوگانی - دیوان ص ۱۰۱  
 نظامی : قصه خود یکان یکان برگفت      کرد پیدا بر او حدیث نهفت - هفت پیکر ص ۲۵۰

سیاستنامه : باید که احوال قاضیان مملکت یکان یکان بدانند - ص ۵۳  
 یکان و دوگان ( مویها را ) میتوان گسیخت اما چون بسیار شوند نتوان کسستن -

ص ۲۰۵ - پس نوشیروان بیستگان و سیگان را برمیگزید و در آن سرای میفرستاد - ص ۲۵۸



## بخش پنجم : فعل ( کنش ) گفتار نخست : لازم و متعدی<sup>۱</sup>

۱ - در شاهنامه فعلهایی چند گاه بمعنی لازم و گاه بمعنی متعدی آمده است از جمله :  
تاییدن :

الف - بمعنی لازم ( تاییدن = پیچیدن ) :

ز راه خرد هیچگونه ستاب پشیمانی آرد دلت را ، شتاب ۲۰۱۲/۷

ب - در معنی متعدی ( تابانیدن ) :

بگفت این بخشم و بتایید روی همی کرد با بخت خود گفتگوی ۱۳۳/۱  
بتایید رخ پهلوان سپاه ز پس کرد رستم همان گه نگاه ۲۷۰۰/۳

خوابیدن :

الف - فعل خوابیدن را گاهی بمعنی متعدی ( خوابانیدن ) برای پوشیدن و فرو بستن چشم بکار برده است :

همان به که این درد را نیز چشم بخوابیم و بر دل بپوشیم خشم ۳۸۶/۲  
بدان کوش تا دورسانی ز خشم بمردی بخواب از کنه کار چشم ۱۹۹۷/۷  
از این جادویها بخوابید چشم بجنک اندر آید لشکر بخشم ۲۶۱۴/۸

ب - هنگام تعدیه این فعل ، گاه ، الف تعدیه را برای تخفیف بفتحه بدل کرده است :

۱ - فعلی که بفاعل تمام شود و مفعول صریح نگیرد لازم است و اگر برای فعل مفعول صریح باشد متعدی است ( دبستان ص ۶۱ ، کاشف ص ۱۸۸ ، قریب ۹۵ ) و چون در فعل لازم معنی قبول فعل باشد فعل مطاوعت خوانده شود ( دبستان ص ۶۱ ، کاشف ص ۱۸۸ ) .

۲ - شاهدهای دیگر : بتایید روی ۱۵۵/۱ ، بتایید چشم ۲۰۱۲/۷

۳ - شاهدهای دیگر بخوابید چشم ۱۵۵/۱ و ۲۷۷۵/۹ ، چشم بخوابید ۲۰۱۳/۷ ، بخوابد چشم

۲۷۷۵/۹ و ۲۳۸۰/۸



سیه مژه بر نرگسان دژم فرو خوابنید و نزد هیچ دم ۱/۱۸۴<sup>۱</sup>

ج - بیشتر بجای خوابیدن (معنی لازم) فعل خفتن آورده است :

بگفت و بخفت و بر آسود دیر گو نامبردار ، گرد دلیر ۲/۳۳۶  
بخفت و بر آسود از روزگار چمان و چران رخس در مرغزار ۲/۴۳۵<sup>۲</sup>

رنجیدن :

الف - بمعنی لازم (رنج بردن) :

برنجد یکی دیگری بر خورد بداد و ببخشش کسی ننگرد ۹/۲۹۶۸<sup>۳</sup>

ب - بمعنی متعدی (رنجانیدن) :

چنین داد پاسخ که هر کو زبان زبد بسته دارد برنجد روان (را) ۸/۲۳۸۷<sup>۴</sup>

سوختن :

الف - بمعنی لازم :

فروغ رخس را که جان بر فروخت دراویش دیدی دلش پیش سوخت ۱/۱۶۶<sup>۴</sup>

ب - بمعنی متعدی (سوزانیدن) :

بفرمود تا آتش افروختند همه عنبر و زعفران سوختند ۱/۶۳  
تنش را بسوزیم و خاکسترش همی بر فشانیم پیش درش ۴/۹۷۸<sup>۵</sup>

فریفتن یا فریبیدن :

الف - بمعنی لازم (فریب خوردن) :

۱ - رود کی سمرقندی : زان جامه های سبز جدا کردشان بخشم

بر جایگاه کشتنشان بر بخوابنید - برگزیده شعر ص ۵۳

۲ - نظامی : شبی کز لعل میگونست شوم مست

بخفتم (بخسپم) تا قیامت بر یکی دست - خسرو شیرین ص ۳۶۶

» گنبدی کز فنا نگرده پست تا قیامت بر او بخفتد مست - هفت پیکر ص ۳۴۹

» بین شعر من ساز کن ساز تو مگر خوش بخفتم بر آواز تو - اقبالنامه ص ۲۴۷

۳ - نظامی : و آن پشت که بار کس نسنجد

بر پشت زمین زنی برنجد - لیلی مجنون ص ۱۲۴

۴ - در نسخه ش این بیت در حاشیه است.

۵ - شاهدهای دیگر : دشمنان را بسوخت ۱/۲۳۸ ، شهر او را بسوخت ۴/۱۰۴۵



خرد را کنی بر دل آموزگار بکوشی که نفریبی از روزگار ۸/۲۵۳۹<sup>۱</sup>  
 ب - بمعنی متعدی ( فریب دادن ) :

سپاه سرا خیره بفریفتی ز بد گوهر خویش ، نشکیفتی ۹/۲۷۲۰  
 گذاردن ( گذردن ) - گذشتن - گذر کردن :

از ریشه « گذر » که فعل لازم آن باین صورت است :

به جیحون بفرمود تا بگذرند بکشتی همه آب را بسپرند ۵/۱۲۸۶

صورت متعدی آن « گذاردن » را ، هم بمعنی لازم « گذشتن » ( عبور کردن ، طی کردن ) و هم بمعنی متعدی « گذرانیدن » ( عبور دادن ) بکار برده است :

الف - گذاردن بمعنی لازم ( گذاردن ، گذشتن ، عبور کردن ، طی کردن ) :

اگر آب بگذارد آن بد نشان چه آرد بر این مرز و این سرکشان ۳/۲۷۲۵<sup>۲</sup>  
 ب - گذاردن - گذرانیدن - عبور دادن :

بایران گذاریم از ایدر سپاه نمائیم تخت و نه تاج و کلاه ۴/۹۲۹  
 بر آن بر نهادند یکسر که شاه ز جیحون بدان سو گذارد سپاه ۵/۱۲۸۶<sup>۳</sup>  
 ماندن :

الف - بصورت لازم و بمعنی معمول اسروز ( باقی و برجای بودن ) :

چه بیرون شود جان چه بیرون کنند نماند و گر سیصد افسون کنند ۴/۸۷۴

کسی را که رستم بود پهلوان سزد گر بماند همیشه جوان ۴/۱۰۱۵

تبصره - باین معنی گاهی متعدی آن ( مانیدن ) هم بکار رفته است :

کنون هر چه مانیده بود از نیا ز کین جستن و جنگ واز کیمیا ... ۱/۲۴۹

ب - بصورت متعدی بمعنی گذاشتن ، اجازه دادن ، مهلت دادن و رها کردن :

۱ - فخرالدین اسعد گرگانی : نه بشکوه ز پیکار و ز لشکر

نه بفریبه بدیبا و بگوهر - ویس و رامین ص ۷۴

نظامی : تا بدین کاخ باژگونه نورد نفریبی چو زن که مردی ، مرد - هفت پیکر ص ۵۱

۲ - منوچهری : دولت برکوع آید آنجا که تو بنشینی

نصرت بسجود آید آنجا که تو بگذاری - دیوان ص ۸۹

دو نیمه شد آن کوه پولاد سنج - شرفنامه ص ۴۴۸

نظامی : گذارنده شد تیغ بی هیچ رنج

۳ - شاهدهای دیگر : گذارم سپاه ص ۵۴ م

نظامی : عمر بخشنودی دلها گذار تا ز تو خشنود شود کرد گار - مخزن الاسرار ص ۸۴



یکی گم شود دیگر آید بجای  
از امروز کارت بفردا ممان  
همان جا بمان تخت مازندران  
گر این پرسشی از من بماند نهان  
بفردا ممان کار امروز را  
نمانیم کاین بوم ویران کنند

جهان را نمانند بی کدخدای ۳۰۵/۲  
که داند که فردا چه گردد زمان؟ ۳۰۷/۲<sup>۱</sup>  
بدین بارگاه آی چون کهتران ۳۵۸/۲  
نمانم تورا زنده اندر جهان ۴۴۲/۲  
بر تخت منشان بد آموز را ۱۹۹۷/۷  
همان غارت شهر<sup>۲</sup> ایران کنند ۲۳۲۸/۸-۳-۴

تبصره - این مفهوم غیر از مفهوم ماندن یا مانستن بمعنی شبیه بودن است که گوید:  
چو چشمه بر ژرف دریا بری بدیوانگی ماند این دآوری ۹۵۸/۴-۶

۲ - گاهی بر آخر فعلی که خود معنی متعدی دارد، نشانه تعدی افزوده است از جمله:

### پروراندن:

بیند یکی روی دستان سام که بد پرورانیده اندر کنام ۱۴۱/۱  
که «پروردن» و «پروریدن» نیز در این بیتها آمده است:  
بنزد نیا یادگار پدر نیا پروریده سراورا بپر ۱۶/۱

- ۱ - این بیت در ۲۳۱۲/۸ تکرار شده است. ۲ - شهر بمعنی کشور.
- ۳ - شاهدهای دیگر: بایران نمانم برو بوم و جای ۹۳۰/۴، نه شنگل بمانم نه خاقان چین
- ۴/۹۹۲، نمانم که ویران بود گوشه‌یی ۲۲۵۵/۷
- ۴ - اسدی: تو زاین داستان گنجی اندر جهان  
بمانی که هرگز نگردد نهان - گر شاسبنامه ص ۱۴  
« سپهبد ز مردم تهی ماند جای  
فرستاده برجست خندان بیای » ص ۹۵
- فرخی سیستانی: رفت و ما را همه درمانده و بیچاره بماند  
من ندانم که چه درمان کنم این را و چه چار - دیوان ص ۹۰
- فخرالدین اسعد گرگانی: همی تا آب جیحون را ز پس ماند  
دو صد جیحون ز خون دشمنان راند - ویس و رامین ص ۱۱
- نظامی: بی رحمتم اینچنین چه ماندی؟  
ارحم ترحم مگر نخواندی؟ - لیلی مجنون ص ۷۶
- « گفت اگر مانمش، بزور و بزر  
به ازاینی کند بجای دگر - هفت پیکر ص ۶۲
- ۵ - رجوع شود به «مانا» و «همانا» در بخش قید. ۶ - آزدن بمعنی لازم:  
چون بود که ز آن سگان نیاززد - لیلی مجنون ص ۱۷۱
- نظامی: شه مانده شگفت که آن جوانمرد  
کس نیاززد ز من در عالمی - منطق الطیر ص ۶۱
- عطار: از کم آزاری من هرگز دمی  
سیاستنامه: امروز کمتر کسی را اگر از هفت تا ده لقب کمتر نویسند خشم گیرد و بیازارد - ص ۱۹۸



- گرامیش دارید و نوشه خورید      چو پرورده‌ام تن روان پرورید ۱۸۷/۱
- ۳ - چند فعل مختوم به « دن » را گاهی با « یدن » یعنی صورت کهنه‌تر و قدیم‌تر آنها آورده است از جمله :
- آوردن - آوردن :
- درود آوردش خجسته سروش      کز این بیش مخروش ، باز آرهوش ۱۶/۱
- پژمردن - پژمردن :
- ندانم که چشم بد آمد براوی      چرا پژمرد آن چو گلبرگ روی ؟ ۱۴۱۴/۵
- گستریدن - گستردن :
- در آن مرز لشکر فرود آورید      همه بوم ایشان سپه گسترد ۱۸۲۳/۷

۱ - برای شاهدهای دیگر رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک .  
 ۲ - و نیز رجوع شود بگفتار دوازدهم همین بخش .



## گفتار دوم : متعدی کردن فعل

۱ - چنان که امروز هم معمول است ، بیشتر برای تعدیۀ فعل لازم « اندن » یا « انیدن » بر آخر ریشه فعل افزوده است :

میاور تو چشم و مکن روی زرد      بخوابان تو چشم و مگوی ایچ سرد ۲۷۶۰/۹  
 بیک تختشان شاد بنشانند      عقیق و زبرجد بر افشانند ۲۱۹/۱  
 همی پرورانی‌دش اندر کنار      بدو شادمان بود و به روزگار ۶۷۵/۳

۲ - گاهی با الفی که پیش از حرف ماقبل علامت مصدری<sup>۱</sup> افزوده شده، فعل لازم را متعدی کرده است یا فتحه تبدیل بآلف شده است ( آوای کوتاه بآوای بلند مبدل گردیده است ) :

گذشتن - گذاشتن ( گذرانیدن ، عبور دادن ، طی کردن اعم از زمان یا مکان ) :

بر اینگونه یک چند بگذاشتم      سخن را نهفته همی داشتم ۹/۱  
 بفرمود تا پرده برداشتند      ز اسپش بدرگاه بگذاشتند ۸۲/۱  
 بکشتی بیک روز بگذاشت آب      بیامد سوی بلخ هم در شتاب ۲۵۷۰/۳-۲

گذاردن - گذرانیدن - رجوع شود به ص ۲۰۲ همین بخش .

گشتن - گاشتن - گردانیدن :

سواری چوسن پای بر زین نگاشت      کسی تیغ و کوپال من برنداشت ۲۸۴/۱  
 همی دادمش پند و سودی نداشت      بهخیره همی سر ز پندم بگاشت ۱۳۴۵/۵  
 از آن کوه غلتان فرو گاشتند (سنگ)      سر آن خفته را کشته پنداشتند ۵۱/۱<sup>۴</sup>

۱ - در دستور استادان ( ج ۲ ص ۴۵ ) مسامحة<sup>۲</sup> گوید : با افزودن الفی قبل از علامت مصدر اما کامل آن است که ما در متن آوردیم .  
 ۲ - شاهد های دیگر گذاشتن : ۴۳/۱ و ۹۳/۱ و ۱۴۰/۱  
 و ۳۳۵/۲ و ۸۵۱/۳ و ۹۲۹/۴ و ۱۵۰۹/۶ و ۲۱۸۶/۷ و ۲۹۲۷/۹ و جز اینها .  
 ۳ - میاستنامه : چنان زندگانی گذاشته اند که زنان را از راز دل ایشان خبر نبوده است - ص ۲۲۹  
 ۴ - شاهد های دیگر گاشتن : ۱۳۳۵/۵ و ۲۲۴۷/۷ و ۲۷۰۴/۹ و جز اینها .



## برگشتن - برگاشتن - برگردانیدن :

یکی پشت بر دیگری برگاشت  
 همی نیزه برگاشت برگرد سر  
 به بیچارگی روی برگاشتند  
 بنگذاشت آن پایگه را که داشت ۸۵۱/۳  
 که «هومان ویسه» است پیروزگر ۱۱۷۱/۵  
 بهامون سرا پرده بگذاشتند ۱۲۵۸/۱

نشستن - نشاختن<sup>۲</sup> - نشانیدن :

بفرّ کیانی یکی تخت ساخت  
 همی شاه را تخت پیروزه ساخت  
 بر خویش بر تخت بنشاختش  
 چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت! ۲۵/۱  
 همان تاج را گوهر اندر نشاخت ۹۱/۱  
 چنانچون سزا بود بنواختش ۴۲۱۸۷/۱

تبصره - نشاستن متعدی نشستن در شاهنامه بنظر نرسید ولی در سخن استادان دیگر هست که شاهدهایی از آن در حاشیه آمد<sup>۴</sup>.

- ۱ - شاهد های دیگر برگاشتن : ۲۷/۱ و ۸۴/۱ و ۱۱۳/۱ و ۱۸۸/۱ و ۲۹۷/۱ و ۵۵۴/۳ و ۱۱۷۱/۵ و ۱۱۷۹/۵ و ۱۷۵۳/۶ و ۱۷۶۳/۶ و ۲۶۱۶/۸ و ۲۸۳۵/۹ و ۳۰۰۰/۹ و جز اینها.
- ۲ - با تبدیل «ش» به «خ» .
- ۳ - شاهد های دیگر نشاختن : ۱۲۱/۱ و ۱۸۷/۱ و ۲۴۶/۱ و ۳۲۱/۲ و ۵۲۹/۳ و ۱۳۵۹/۵ و ۱۷۴۵/۶ و ۱۸۲۵/۷ و ۲۴۳۱/۸ و ۲۶۰۱/۸ و جز اینها.
- ۴ - شاهد های دیگر از سایر استادان :

اسدی : با ستاد و مرپهلوان را نشاخت  
 » سر هفته شه خواند و بنشاستش  
 » کسی کرد دیگر سپه هر چه داشت  
 فخرالدین اسعد گرگانی : چو او را پیش خود بر گاه بنشاخت  
 چونان خورده شد بزم شادی بساخت - گر شاسبنامه ص ۹۲  
 سزا خلعت و باره آراستش » ص ۳۳۴  
 همه زنگیان را زره بازگاشت » ص ۸۳

رخش از ماه تابان باز نشاخت - ویس ورامین ص ۴۲  
 از پی دام صید ساخته اند - هفت پیکر ص ۲۰۵  
 نای زنان بر سر شاخ چنار - دیوان ص ۱۳۸  
 نظامی : آب این خم که در نشاخته اند  
 منوچهری : فاخترگان همبر بنشاستند  
 توضیح : در این بیت منوچهری « نشاستن » بمعنی لازم استعمال شده است.



## گفتار سوم : ساختن مصدر مرکب از اسم مفعول یا اسم فاعل

گاهی با اسم مفعول یا اسم فاعل فعلی ، مصدر مرکبی از آن فعل ساخته و بجای مصدر بسیط بکار برده است ( بقیاس مورد های دیگر شاهنامه و استعمال های امروز ) :

بسته کردن - بستن :

کسانی که بودند بر درگهش      همی بسته کردند بر وی رهش ۱/۲۳۱-<sup>۲</sup>

بسته داشتن - بستن :

میان بسته دارید و بیدار بید      همه در پناه جهاندار بید ۱/۱۰۸  
چنین گفت رستم بایرانیان      که من جنگ را بسته دارم میان ۴/۹۹۰  
چنین داد پاسخ که هر کو زبان      ز بد بسته دارد نرنجد روان ۸/۲۳۸۷-<sup>۲</sup>  
تبصره - در این شیوه استعمال ( سه بیت اخیر ) احتمال آن هم هست که داشتن در معنی نگاه داشتن بکار رفته باشد<sup>۴</sup>.

رسته کردن - رهانیدن :

تورا ایزد از دست او رسته کرد      بپخشود و رای تو پیوسته کرد ۵/۱۴۱۹

ترسنده شدن - ترسیدن :

کز این ترك ترسنده شد سرفراز      همی گوید اینگونه هر کس براز ۲/۴۷۱-<sup>۵</sup>

ترسیده شدن - ترسیدن :

کنون از کمند تو ترسیده شد      روا بد ، که ترسیده از دیده شد ۴/۹۸۴

۱ - در نسخه ش ۱/۲۶۵ این بیت جزو ملحقات است.

۲ - عطار : گاه گل بر روی آتش دسته کرد      گاه پل بر آب دریا بسته کرد - منطق الطیر ص ۱۳

۳ - سیاستنامه : من بندگی را میان بسته دارم - ص ۸۲

۴ - رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک.

۵ - سیاستنامه : و از پادشاه لشکر و رعیت ترسنده باشند - ص ۲۲۵



## گشاده کردن - گشادن :

در گنج سام نریمان و زال  
زمین گر گشاده کند راز خویش  
بدانندگان شاه بیدار گفت  
گشته شد - گشت - گردید :

ز توران فراوان سران کشته شد  
دو هفته سپهر اندراین گشته شد

گشاده کنم پیش از بی همال ۱۷۱۰/۶  
نماید سرانجام و آغاز خویش ... ۲۳۵۶/۸  
که دانش گشاده کنید از نهفت ۲۳۷۳/۸<sup>۱</sup>

ز نام آوران بخت برگشته شد ۲۴۲۲/۲  
بفرجام چرم خر آغشته شد ۲۰۴۲/۷<sup>۴</sup>

۱ - شاهدهای دیگر گشاده کردن ۲۳۷۴/۸ و ۲۸۵۴/۸

۲ - سیاستنامه : اگر درمانیم ... باری راه بر ما گشاده بود - ص ۲۱

۳ - در نسخه ش ۱۶۳/۲ مصراع دوم چنین است : سربخت گردنکشان گشته شد.

۴ - نظامی هم در این بیت بجای رسیدن رسیده شدن آورده است :

چون بهر تخت گیر و تاجوری زاین حکایت رسیده شد خبری - هفت پیکر ص ۲۲۱



## گفتار چهارم : معلوم و مجهول

۱ - فعل مجهول را بیشتر مانند امروز باستعانت فعل شدن صرف کند :

یکی رزمشان کرده شد همگروه زمین شد ز افکنده برسان کوه ۱۹۰۴/۷<sup>۱</sup>  
۲ - گاهی ، چنانکه شیوه پیشینیان است ، فعل مجهول را باستعانت فعل عام آمدن آورده است :

گرت گفته‌اید بشاهان سپار ۱۱/۱	مرا گفت کاین نامه شهریار <sup>۲</sup>
در خوابگاه نرم کردند باز ۴۳۸/۲	سخن گفته آمد نهفته براز
سپهبد بود ، چون بود شهریار ۹۲۶/۴	اگر کشته آیم درکارزار
شگفتی شود در جهان سر بسر ۱۴۷۳/۶	گر او کشته آید بدست تو بر
سپه را همه روز برگشته شد ۱۷۲۳/۶ <sup>۳</sup>	چو او بسته آمد نیا کشته شد
تبصره - گاهی صیغه‌های « آمدن » بجای رابطه ( است - بود ) بکار رفته است :	
بنیکی گراید همی پای تو ۱۰/۱	مرا گفت خوب آمد این رای تو
که من جنگ را کردم دست پیش ۱۰۰/۱	نه خوب آمدی با دوفرزند خویش
نیامد دوال کمر پایدار ۳۰۲/۲	ز سنگ سپهدار و چنگ سوار
دلیری و بر خیره تندی مکن ۸۶۲/۳ <sup>۴</sup>	تورا آن به آید که گفتم سخن

۳ - فعل « گشتن » و « گردیدن » :

- ۱ - همچنین بیت ۱۷۲۳/۶ ، در شاهدهای بعدی . ۲ - یعنی شاهنامه .
- ۳ - بیهقی : نیک آمد باشد تا نسخت کرده آید - تاریخ ص ۱۴۶ ، هر سالار که نامزد کرده آمد - تاریخ ص ۴۰۴ ، وی را نیز گرفته آمد ، فرمود تا باز داشته آید ، بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۷۳
- ۴ - شاهدهای دیگر : رها آید ۶۰/۱ ، ستوه آمد ۳۳۶/۲ ، به آید ۳۶۳/۲ و ۵۵۱/۳ و ۲۳۶۳/۸ و ۲۷۸۷/۸ ، خوب آید ۱۶۴۱/۶ و ۲۳۶۳/۸
- ۵ - بیهقی : نیک آمد باشد تا نسخت کرده آید - تاریخ ص ۱۴۶ ، اکنون خداوند حق تر پیدا آمد - بنقل سبک شناسی ج ۱ ص ۳۱۹
- عجایب البلدان : باز منفعت بحاصل آمد - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۲۱



در شاهنامه، چنانکه سبک پیشینیان است<sup>۱</sup>، فعل گشتن و گردیدن چنان بکار رفته که مفید معنی صیروت و تحوّل است، خواه در فعل مرکب و خواه بصورت معین فعل:

**الف - گشتن:**

چه مایه جهان گشت بر ما بید! ز کردار این جادو کم خرد ۵۴/۱  
همه شب بیاد جهان پهلوان همه شاد گشتند و روشن روان ۹۲۷/۴  
کنون پادشاهی پر آشوب گشت سخنها ز اندازه اندر گذشت ۲۲۴۴/۱

**ب - برگشتن** (چنان مینماید که «بر» زاید یا برای تأکید است):  
همه گنج تاراج و لشکر اسیر جوانبخت شه، نیز برگشته پیر ۳۲۹/۲  
سراینده (فردوسی) ز آواز برگشت سیر (ازپیری)

همش لحن بلبل هم آوای شیر ۶۸۰/۳  
براینگونه تا روز برگشت زرد بر آورد شب چادر لاژورد ۱۹۵۲/۷

**ج - گردیدن:**

چنینم نوشته بد اختر بسر که من کشته گردم بدست پدر ۵۰۶/۲  
بیاده درون گوهر آید پدید که فرزانه گوهر بود یا پلید  
چو بد دل خورد، مرد گردد دلیر چو روبه خورد، گردد اوتند شیر ۱۴۴۴/۵

**د - در چند بیت**، چنین بنظر میرسد که فعل معلوم بجای فعل مجهول بکار رفته است (بقیاس مورد های دیگر شاهنامه و استعمال های امروز):

**ببست - بسته شد:**

در فرهی بر تو اکنون ببست که بر تخت تو ناسزایی نشست ۱۶۸۲/۶

- ۱ - رجوع شود بسبک شناسی ج ۱ ص ۳۲۵ ۲ - شاهد دیگر ۱۲۷/۱
- نظامی: چون که «ماهان» بینوا گشته دید ماهی باژدها گشته - هفت پیکر ص ۲۶۳
- ۳ - شاهد های دیگر برگشت = گردید: ۳۴۳/۲ و ۱۰۹۲/۴ و ۱۱۷۱/۵ و ۱۲۱۱/۵ و ۱۳۲۸/۵ و ۱۷۱۵/۶ و ۱۹۶۱/۷ و ۲۰۲۹/۷ و ۲۱۳۰/۷ و ۲۱۶۲/۷ و ۲۱۸۳/۷ و ۲۳۴۶/۸ و ۲۷۵۲/۹ و ۲۸۸۳/۹

- نظامی: ساعتی گرد باغ برگشتی باز بگذاشتی و بگذشتی - هفت پیکر ص ۲۹۵
- فخرالدین اسعد گرگانی: هم از سرما تنش لرزنده چون بید هم از رامین دلش برگشته نومید - ویس و رامین ص ۶۴
- ۴ - شاید در این بیت عود ضمیر بمتأخر باشد (رجوع شود به ص ۱۵۹ کنایات) یعنی فاعل بستن ناسزایی باشد.



بپراکنده - پراکنده شود :

همه لشکر «سلم» همچون رسته که بپراگنده روزگار دمه ۱۲۹/۱ ش  
ز کشورش بپراگنده زیر دست همان از درش مرد خسرو پرست ۲۰۶۶/۷<sup>۱</sup>

بپرداخت - پرداخته شد - آسوده و فارغ شد :

دو هفته برای نیز بگذشت و شاه بپرداخت روزی ز کار سپاه ۲۳۸۸/۸  
زادن بمعنی زاییده شدن :

اگر سر همه سوی خنجر بریم بروزی بزادیم و روزی مریم ۱۲۳۰/۵

کشتن - کشته شدن :

کنون کشتن رستم آریم پیش ز دفتر همیدون بگفتار خویش ۱۷۲۹/۶<sup>۲</sup>  
تبصره - توان گفت که در برخی از بیت‌های مذکور ، فعل در معنی لازم بکار

رفته است.<sup>۳</sup>

۱ - سیاستنامه : لشکر پراکنده و بشکار مشغول شدند - ص ۴۵

۲ - نظامی : خبر داشت بجای خبردار شد آورده است :

به نیروی بلند آواز برداشت چنان کان قوم از آوازش خبرداشت - خسرو شیرین ص ۴۲۳

۳ - رجوع شود به ص ۲۰۰ همین بخش .



## گفتار پنجم : فعل مثبت و فعل منفی

- ۱ - گاهی ، بر خلاف معمول<sup>۱</sup> نشانه نفی در فعل منفی مرکب بر سر نخستین قسمت آمده است ( مانند موارد دیگری که مرکب بمنزله بسیط است ) :
- الف - در ماضی شرطی :
- که گر ماه را دیده بودی براه  
اگر پیل و شیر آمدندیش پیش
- ب - در ماضی استمراری :
- همان خود و خفتان و گوپال اوی
- ج - در ماضی مطلق :
- « فرانک » نه آگاه بد<sup>۲</sup> زاین نهان  
چنان شد دلش باز پر مهر اوی  
همی رزم جستند با یکدگر  
بمیدان و مجلس بزم و بکوی  
بر آویخت ، با « هرمز » شهریار
- د - در ماضی نقلی :
- دو سگزی دو پور مرا کشته اند
- ه - در امر ( امر منفی - نهی ) :
- چو خرسند<sup>۳</sup> گردد به « دستان » بگوی
- که از شاه گیتی سرتاب روی ۴۹۶/۲
- وز آن خیرگی هم نبرگشته اند ۱۶۹۵/۶

۱ - معمول امروز و مواردی دیگر از شاهنامه .  
۲ - برداشتن یعنی طول کشیدن و دوام داشتن - رجوع شود بمختصات سبک بخش یازدهم .  
۳ - شاهدهای دیگر نه آگاه بد ( بود ) : ۱۳۴۲/۵ و ۲۹۹۲/۹  
۴ - شاهدهای دیگر : نبرداشتند ۸۸/۱ ، نبرداشت ۱۸۶۱/۷ و ۲۴۴۱/۸ ، نبرگشتم ۱۶۳۵/۶  
۵ - یعنی قانع و راضی .



تو از جنگ پیران برتاب روی

و - در مضارع التزامی :

نگر تا نداری بیبازی جهان  
پیرسید کاین چاره با من بگوی

ز - مضارع اخباری :

بسی کشته آید ز هر دو سپاه  
دلیر است و بینا دل و چرب گوی  
نبرگیرد از جای گرزش نهنگ  
نه برتابد<sup>۲</sup> آهنگ او ژنده پیل  
بگیتی همه تخم زفتی مکار  
بدانگونه بر کشته شد زار و خوار

سپه را بیارای و پس جنگ جوی ۱۱۹۴/۵<sup>۱</sup>

نبرگردی از ننگ بی همرهان ۷/۱  
نبرتابم از رای تو هیچ روی ۲۹/۱

ز ایران نبرخیزد این کینه گاه ۷۵۳/۳  
نبرتابد از شیر در جنگ روی ۷۸۰/۳  
اگر بفگند بر زمین روز جنگ ۹۵۳/۴  
نه کشتی سلاحش بدریای نیل ۱۰۲۹/۴  
ستیزه نه خوب آید از شهریار ۲۳۶۳/۸  
گزافه نبرد دارد<sup>۳</sup> این روزگار ۳۰۰۰/۹<sup>۴</sup>

ح - آنگاه که فعل مرکبی باشد ( از فعل و مفعول آن ) :

من امروز نی<sup>۵</sup> بهر جنگ آمدم پی پوشش و نام و ننگ آمدم ۱۷۰۹/۶  
۲ - گاهی علامت نفی از فعل جدا شده و بصورت رابطه ( مخفف نیست )

با « خبر » آمده است :

سپاه دورویه<sup>۶</sup> خود آگاه نی کسی را سوی پهلوان راه نی ۲۹۷۸/۹

۱ - شاهدهای دیگر : ۱۱۷۰/۵ و ۲۳۹۷/۸

۲ - نبرتابد یعنی تاب نیاورد و تحمل نکند . خاقانی را قصیده‌یی است شیوا با ردیف « برنتابد

بیش از این » بدین مطلع :

کوی عشق آمد شد ما برنتابد بیش از این

دامن تربودن آنجا برنتابد بیش از این - دیوان ص ۳۴۸

فخرالدین اسعد گرگانی : از او خواهم که هر کامی بیابی

که تو نازک دلی غم برنتابی - ویس و رامین ص ۲۲۲

گر براو حلم نیستی اغلب - دیوان ص ۱۳

ملک یکی بود ودوی برنتافت - مخزن الاسرار ص ۱۳۸

چو غم گفتی زمین هم برنتابد - خسرو شیرین ص ۲۶۹

فرخی : خشم او برنتابدی دریا

نظامی : لاف منی بود وتوی برنتافت

» مخور غم که آدمی غم برنتابد

۳ - نبرد دارد یعنی نپسندد و قبول نکند .

۴ - کشف المحجوب : و هرچه اختلاف در او نروا بود زیادت و نقصان در او نروا بود - ص ۶۲

۵ - دلیل مکسور بودن « ن » نفی . ۶ - دورویه یعنی دو طرف ، دو جانب .



۳ - اما بیشتر نشانه نفی بر قسمت آخر فعل مرکب (مثل امروز) افزوده شده است:

یکی مرد جنگ است و من جنگجوی      از او برنتابم بیخت تو روی ۱۱۷۷/۵  
به پیگار مندیش از افراسیاب      بجای آردل ، روی از او برمتاب ۱۱۹۴/۵

۴ - بهنگام مقارنه ، مانند امروز ، علامت نفی بر سر هر یک از قرینها در آید :

نه گشت زمانه بفرسایدش      نه این رنج و تیمار بگزایدش  
نه از جنبش آرام گیرد همی      نه چون ماتباهی پذیرد همی ۵/۱  
نه سیمرغ کشتش نه رستم نه زال      تو کشتی مراورا ، چو کشتی منال ۱۷۲۴/۶



## گفتار ششم : زمانهای فعل

۱ - ماضی مطلق بیشتر با بای تأکید آمده است :

یکایک بتخت سہی بنگرید	بگیتی جز از خویشتن کس ندید ۲۶/۱
درختی کہ بنشاندی آمد ببار	بیابی ہم اکنون برش درکنار ۱۲۲/۱
بغرید کوس و بنالید نای	تو گفتی زمین اندر آمد زجای ۲۵۷/۱
«کشانی» بخندید و خیره بماند	عنان را گران کرد و او را بخواند ۹۴۸/۴

تبصره - در این دو بیت ، ماضی مطلق را بجای ماضی استمراری آورده است :

فروغ رخس را کہ جان برفروخت (ی)

(هرچه) دراویش دیدی دلش بیش سوخت (ی) ۱۶۶/۱

دلش گشنه بود آرزومند جفت همه هرچه گفتی ز رودابه گفت (ی) ۱۷۵/۱

۲ - ماضی استمراری :

گاه ماضی استمراری را ، چنانکہ شیوہ قدیم است ، با افزودن یاء بر آخر صیغہ های

ماضی مطلق میسازد :

بہر جایگاهی بیاراستی	می ورود و رامشگران خواستی ۱۴۹/۱
کجا خاستی گرد افراسیاب	ہمہ خون شدی دشت چون رود آب ۲۸۵/۱
چو آہنگ جنگ یلان داشتی	کمندى و گریزان داشتی ۲۹۵۸/۴

تبصره ۱ - گاهی ، چنانکہ امروز ہم معمول است ، بجای « می » (علامت استمرار)

« همی » آورد :

ہمی ریخت خون و ہمی کند سوی	سرش پر ز خاک و پر از آب روی ۴۰۴/۲
ہمی بود یک ساء با درد و داغ	نمی جست یک دم زانده فراغ ۵۳۱/۳

۱ - این بیت در نسخہ ش ۱۷۲/۱ در حاشیہ آمده است .

۲ - نظامی : سرو پیراستی سمن کشتی مشک سودی و عنبر آغشتی - ہفت پیکر ص ۲۹۵



تبصره ۲ - گاهی بین « می » یا « همی » (نشانه استمرار) با فعل فاصله افتاده است:

تورا شهر توران بسنده است خود چرا خیره می دست یازی بید ۴۰۴/۲  
من ایدون شنیدم که جای مهی همی مردم ناسزا را دهی ۲۹۲۳/۹

تبصره ۳ - گاه با وجود « می » یای استمراری بر آخر فعل آورده است:

دوتا می شدند بر تخت اوی از آن بر شده فرّه بخت اوی ۱۴/۱  
همی پیل را در کشیدی بدم دل خرم از یاد او شد دژم ۱۶۶۸/۶

تبصره ۴ - در بیت زیر « می » را در باره فعل « مردن » بکار برده است، چون مردن تحمل معنی استمرار نکند، در اینجا مرگ فرد منظور نیست بلکه غرض مردن افراد است:

همی کشت از ایشان و سر میبرید ز بیمش همی مرد هر کش بدید ۱۰۳۲/۶

۳ - در فعل مضارع (حال و استقبال) گاهی « همی » مؤخر از فعل است:

خرد گر سخن برگزیند همی همان را گزیند که بیند همی ۱/۱  
نه از جنبش آرام گیرد همی (سپهر) نه چون ما تباهی پذیرد همی ۵/۱  
ایا آنکه تو آفتابی همی چه بودت که بر من نتابی همی ؟ ۵/۱  
تو گفتی که دریا بجوشد همی سپهر روان بر خروشد همی ۲۷۷۶/۹

۴ - ماضی نقلی:

الف - هنگامی که در فعل معنی ثبوت هست و دلالت کند بر کاری که ادامه دارد و نگذشته است:

مرا بود هژده پسر در جهان از ایشان یکی مانده است این زمان ۴۶/۱

ب - موقعی که در فعل معنی حدوث هست و دلالت دارد بر کاری که کاملاً گذشته است:

گرش بار خارا است خود کشته‌ای و گر پرنیان است خود رشته‌ای ۱۲۲/۱  
تو مردان جنگی کجا دیده‌ای که بانگ پی اسپ شنیده‌ای ۳۴۸۴/۲  
سوی وی یکی نامه ننوشته‌ای از آرایش بنادگی گشته‌ای ۱۶۴۵/۶

۱ - نسخه دیگر: ز پس تر همی رفت هر کش بدید.

۲ - عطار: بس که یاران در غمش بگریستند

گاه می‌مردند و گاه میزیستند - منطق الطیر ص ۸۳

۳ - مصراع دوم در ۱۶۵۷/۶ تکرار شده است.



ج - گاهی ، چنانکه معمول بوده است ، در اول شخص و دوم شخص (مفرد و جمع) ماضی نقلی بین ضمیر و فعل «ست» در آورد (استم ، استی ... بجای ام ، ای ...) :

بده داد من آمدمستم دوان همی نالم از تو برنج روان ۴۵/۱  
 برنجی رسیدستم از خویشتن که بر من بگرید همه انجمن ۱۷۱/۱  
 چنین گفت با بندگان سرو بن که دیگر شدستی برای وسخن ۱۶۳/۱  
 کنون رزم سهراب و رستم شنو دگرها شنیدستی این هم شنو ۴۳۳/۲

ه - ماضی بعید :

در ماضی بعید ، بیشتر مانند امروز ، اسم مفعول فعل را مقدم آورد :

چنینم نوشته بد ، اختر بسر که من کشته کردم بدست پدر ۵۰۶/۲  
 چو این کرده بودند<sup>۲</sup> بیدار شاه ببخشید یکسر گناه سپاه ۱۲۶۹/۵  
 چو این گفته بد<sup>۳</sup> دست کسری گرفت بدو مانده بد شاه ایران شگفت ۲۳۰۴/۸  
 نیایش همی کرد خورشید را چنان بوده بد راه جمشید را ص ۴۳۱ م

و گاهی بعکس ، قسمت اول فعل ( اسم مفعول ) مؤخر آمده است :

نشانی که بد داده مادر مرا بدیدم نبه دیده باور مرا ۵۰۶/۲

۶ - زمان حال :

الف - در زمان حال منفی گاهی بجای ضمیرهای استم و استیم ، ام و ایم آورد :

نه ایم اندر این کار همداستان مزن پیش ما زاین سپس داستان ۲۹۳۳/۹

ب - در فعلهای مرکب که با افعال بایستن و یارستن ( فعل لزوم و فعل تمکن ) و مانند آنها ترکیب شده است و عموماً آن گونه فعلها مقدم بر فعل اصلی است ، گاهی برعکس فعل اصلی را مقدم داشته است<sup>۴</sup> :

خورد باید - باید خورد :

کنون خورد باید می خوشگوار که می بوی مشک آید از جویبار<sup>۵</sup> ۱۶۳۰/۶

۱ - شاهد های دیگر : شنیدستم ۳۰/۱ و ۱۷۱۶/۶ ، شدستم ۱۶۷۵/۶ و جز اینها .  
 ۲ - امروز در این مورد ماضی مطلق آورند : چون چنین کردند چنان شد یعنی شرط و جزا بایک زمان میآید .  
 ۳ - در نسخه دیگر ( چاپ کلکته ) بجای بد ، شد .  
 ۴ - چنین بنظر میرسد که در زبان شاهنامه در هر ترکیبی میتوان اجزای ترکیب را مقدم و مؤخر داشت یعنی هر یک از دو جزء ترکیب را شایستگی تقدیم و تأخیر هست .  
 ۵ - در حاشیه ( چاپ کلکته ) بجای جویبار ، کوهسار .



بود باید - باید بود :

تو را بود باید همی پیشرو  
که من رفتنی ام تو سالار نو ۱۷/۱  
تورا بود باید نگهبان اوی  
پدروار لرزنده بر جان اوی ۴۲/۱  
برد باید - باید برد :

کنون کردنی کرد جادو پرست  
جست یارند - یارند جست :  
از آن انجمن کس ندارم بمرد  
کجا جست یارند با من نبرد ۱۰۵/۱  
۷ - مستقبل ( و فعل مقاربه ) :

الف - علامت استقبال عموماً مثل امروز مقدم بر فعل است :

چو گیتی بر آن شاه نوراست شد  
فریدون دیگر همی خواست شد ۱۴۹۷/۶  
نگه کرد « بیژن » درفشش بدید  
بدانست کوچست<sup>۱</sup> خواهد گزید ۳۰۱۳/۹

ب - اما گاهی نشانه استقبال مؤخر از فعل آمده است :

که من لشکری کرد خواهم همی  
ز هر جای کوتاه کنم دست دیو  
بدان کاین گرانمایه فرزند من  
همی بود خواهد سر انجمن ۴۲/۱  
مرا بویۀ پورگم بوده خاست  
بدلسوزگی جان همی رفت خواست ۱۴۳/۱  
که من رفت خواهم بفرمان شاه  
سوی دشمنان با سران سپاه ۱۴۶/۱  
ز باد آمدی رفت خواهی بگرد  
چه دانی که با توجه خواهند کرد؟ ۳۸۴۳/۳

۱ - جست بفتح اول از جستن - یعنی فرار خواهد کرد.

۲ - سیاستنامه : چون بخواست مردن این شغل به محمد بن احمد نخشبی داد - ص ۲۶۷

۳ - اسدی : خدنگ از کمان پهلوان کرد راست

از آن مرغ چندی بیفکند خواست - گرشاسبنامه ص ۱۵۵

فخرالدین اسعد گرگانی : جهاننا من ز تو بیرید خواهم

فریب تو دگر نشنید خواهم - ویس و رامین ص ۵۰۰

نظامی : سعادت چو گلی پرورد خواهد  
ببار آید پس آنکه مرد خواهد - خسرو شیرین ص ۳۸۷



## گفتار هفتم : بکار بردن زمانهای فعل بجای یکدیگر

گفته اند که مضارع محقق الوقوع بصیغه ماضی استعمال میشود ، این بیان در مواردی صادق است ولی کامل نیست زیرا که صورتهای دیگری هم برای استعمال زمانها بجای یکدیگر دیده شده است که این موارد را در شاهنامه بترتیب زیر میتوان خلاصه کرد :

### ۱ - ماضی بجای مضارع :

الف - هنگام امیدواری و اظهار مسرت از تحقق امری :

ز یزدان بدانگونه دارم امید که آورد روز خرام و نوید ۵۶۹/۳  
هرآن می که با تو خورم نوش گشت روان خردمند را توش گشت ۱۶۷۸/۶

ب - بهنگام بیم و اظهار تأسف از وقوع امری :

چنین گفت «پیران» که ای سرفراز بترسم که آمد زمانم فراز ۹۶۹/۴  
چنین گفت رستم به «رهام» شیر که ترسم که رخشم شد از کارسیر ۹۹۹/۴  
مبادا که شد جان ما ناسپاس بنزدیک یزدان نیکی شناس ۲۳۵۷/۸

ج - آنگاه که تحقق امری را جزای شرطی داند با ادات شرط و بی آنها :

۱ - با ادات شرط :

اگر شاه کاووس یابد رها تو رستی ز چنگ بد ازدها ۳۹۴/۲  
گر ایدون که بازو بشمشیر و تیر چنین آشنا شد تو هرگز ممیر ۴۹۲/۲  
اگر بیژن از بند یابد رها فرمان دادار گیهان خدا  
رها گشتی از بند و رستی بجان ز تو دور شد کینه پهلوان ۱۱۱۴/۴  
گرت چیره گردد بر ایشان زبان گذشتی ز تیار و رستی بجان  
بر و بوم و خویشانت آباد گشت ز تیغ منت گردن آزاد گشت ۱۱۵۰/۵



اگر دست یابی بدو کار بود  
اگر شاه پیروز بپسندد این  
گرایدون که بخشایش کردگار  
چو این کرد گیتی براو گشت راست  
که چون بخت پیروز یاور بود  
گرایدون که یابی ز کشتن رها  
۲ - با حذف ادات شرط :

(اگر) بدو بگروی کام دل یافتی  
۳ - بی ادات شرط :

هر آنکس که بگریزد از کار کرد  
هم آن را که بخشش بود توشه برد  
هر آنکس که او کرده کردگار  
هر آنکس که گیرد بدست ازدها

د - در غیر موارد مذکور (از مستحضات سبک قدیم) :

زهر کشوری موبدی سالخورد  
ندیدم کسی کش سزاوار بود<sup>۴</sup>  
ایا آنکه تو آفتابی همی  
ندیدم کسی که اینچنین زهره داشت<sup>۶</sup>  
بدو گفت کز نزد تور آمدم

جهاندار و نیک اخترت یار بود ۱۲۱۸/۵  
نهادیم بر چرخ گردنده زین ۱۶۳۰/۶  
نباشد، تبه شد بما روزگار ۱۷۹۶/۶  
بیابد همه کام دل هرچه خواست ۱۹۷۳/۷  
روا بود اگر یار کمتر بود ۲۰۹۳/۸  
جهان را خریدی و دادی بها ۲۸۲۳/۹

رسیدی بجایی که بشتافتی ۲۳۹۶/۸

از او دور شد نام و ننگ نبرد ۲۰۲۵/۷  
بمیردش تن نام هرگز نبرد ۲۲۸۹/۸  
بداند، گذشت از بد روزگار ۲۳۷۶/۸  
شد او کشته و ازدها شد رها ۲۷۳۱/۹

بیاورد کاین نامه را گرد کرد ۲۸/۱  
بگفتار این سر سرا یار بود ۹/۱  
چه بودت<sup>۵</sup> که بر من نتابی همی؟ ۹/۱  
بدین جایگه از هنر بهره داشت<sup>۴</sup> ۵۴/۱  
نفرمود تا یک زمان دم زدم ۱۱۷/۱

۱ - نظامی : آب اگر نیست رو که من مردم

ور یکی قطره هست جان بردم - هفت پیکر ص ۲۷۶  
سیاستنامه : اگر شما خاموش باشید مال و زنان شما رفت و ملک و دولت از خاندان ما رفت  
ص ۲۴۲

۲ - نظامی : هر آنکس کز جهان با او زند سر

در آب افتاد اگر خود هست شکر - خسرو شیرین ص ۲۲  
عطار : شیخ از فرمان جانان سر نتافت

کان که سر تا بد ز جانان بر نیافت - منطق الطیر ص ۸۱

۳ - امروز گوییم کند. ۴ - امروز گوییم باشد. ۵ - امروز گوییم چه باشد.

۶ - امروز گوییم داشته باشد. ۷ - امروز گوییم دم زنم.



مگر بخت رخشنده بیدار نیست<sup>۱</sup> و گر نه چنین کار دشوار نیست ۴۶۴/۲  
 ندیدم کسی کز پی نام و ننگ به پیش سپاه اندر آمد<sup>۲</sup> بجنگ ۱۲۲۱/۵  
 کنون من از ایران بدین آمدم نبد شاه دستور ، تا دم زدم ۱۶۴۷/۶  
 سپاه است چندان بدرگاه تو که گر بگذری تنگ شد راه تو ۲۱۷۵/۷  
 همان دار عیسی نیززد برنج<sup>۳</sup> که شاهان نهادند آن را بگنج<sup>۴</sup> ۲۸۶۶/۹  
 نفرمود تا یک زمان دم زدند بدو سال تا کار بر هم زدند ۲۸۷۹/۹  
 یکی چادری نو بر سر کشید (یزد گرد) بدان تا رخ جان ستان را ندید ۲۹۳۵/۹

## ۲ - مضارع بجای ماضی :

فرستاده گفت آنکه روشن بهار نبیند<sup>۵</sup> ببیند در شهریار ۱۰۲/۱  
 تهمتن گراز زده گردد<sup>۶</sup> ز شاه مر ایرانیان را نباشد گناه ۴۷۰/۲  
 به بیچارگی جان بنانی سپرد خورش باز گیرند<sup>۷</sup> از او تا بمرد ۲۳۰۱/۸  
 چه باید پدر چون پسر چون تو بود<sup>۸</sup> یکی پندت از من ببايد شنود ۲۹/۱

- ۱ - امروز گویم نباشد. ۲ - امروز گویم آید. ۳ - نسخه دیگر: نیززد رنج.  
 ۴ - نسخه دیگر: که شاه اردشیر آن نهادی بگنج. ۵ - شاهدهای دیگر از سایر استادان :  
 اسدی: سوی اوست پاك این سپه را پناه گراو کم شود ، شد شکسته سپاه - گرشاسبنامه ص ۹۳  
 « سخن کان گذشت از زبان دو تن پراکنده شد بر سر انجمن » ص ۴۳  
 بیهقی: این رسولی بکن چون باز آیی قضای نیشابور بتو دادیم آنجا رو - تاریخ ص ۵۲۸  
 نظامی: بر سر خون و خاک می غلطید به که چشمش نبد که خود را دید - هفت پیکر ص ۲۷۳  
 سعدی: مراد هر که بر آری مطیع امر تو گشت  
 خلاف نفس که فرمان دهد چو یافت مراد - گلستان ص ۱۶۸  
 مولوی: مدتی این مثنوی تأخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد - مثنوی دفتر ۲ ص ۳۰۳  
 اگر چه در این بیت ممکن است شیر شد مخفف شیر شدن یعنی مصدر مرکب مخفف باشد.  
 مولوی: مستمع چون تشنه وجوینده شد واعظ ارمرده بود ، گوینده شد - خلاصه مثنوی ص ۴۹  
 حافظ: فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش  
 گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش - دیوان ص ۱۸۷  
 « وجه خدا اگر شودت منظر نظر ز این پس شکی نهاند که صاحب نظر شوی - دیوان ص ۳۴۶  
 ۶ - بجای ندید امروز - نسخه دیگر ندید او. ۷ - بجای آزرده باشد.  
 ۸ - یعنی خورش از او باز گرفتند تا مرد. ۹ - بجای باشد.



۳ - امروز در شرط و جزا معمولاً فعل‌ها را بیک زمان می‌آوریم ولی در شاهنامه چند مورد از این قاعده خارج است از جمله :

وزان پس که این کرده باشیم نیز	گروگان فرستیم و هرگونه چیز ۱۲۰۰/۵
تو راسی و با تو جهان رام نیست	چونان خورده باشی به از جام نیست ۲۰۹۷/۷
چو این کرده باشی زمانه مپای	بخشنودی من برو باز جای ۲۲۳۵/۷
چو این کرده باشم برمن مایست	کز ایدر گذشتن تورا روی نیست ۲۲۱۸/۷
چو این گفته باشی سخن رازدار	شب تیره گوشت باواز دار ۱۱۳/۱

۴ - چند شیوه استعمال :

الف - در این دوبیت زمان حال بجای مضارع التزامی (معمول امروز) آمده است :

بجز تو کسی را ز ایران سپاه	ندیدم که دارد <sup>۱</sup> دل رزمخواه ۹۶۵/۴
که اندر دل من بجز داد نیست	مبادا کز این جان توشاد نیست <sup>۲</sup> ۲۴۹۰/۸

ب - در بیت زیرین زمان گذشته بجای زمان حال آمده است (بمعمول امروز) یعنی « بود » بجای « است » :

دگر آن که گفتی که من کرده‌ام	بهندوستان رنجها برده‌ام
هم از اختر شاه بهرام بود <sup>۳</sup>	که با فرو اورنگ و با نام بود <sup>۳</sup> ۲۲۴۰/۷

چه این سخن هنگامی گفته میشود که بهرام گور زنده و شاه است.



## گفتار هشتم : وجوه فعل

### ۱ - مضارع اخباری :

در این بیت میان « می » و فعل در مضارع اخباری فاصله افتاده است :  
کنون خورد باید می خوشگوار      که می بوی مشک آید از جویبار<sup>۱</sup> ۱۶۳۰/۶<sup>۲</sup>

### ۲ - مضارع التزامی :

الف - فعل « بودن » در مضارع هم صرف شده است :  
بوی<sup>۳</sup> در دو گیتی ز بد رستگار      نکو کار گردی بر کردگار ۵/۱  
ب - گاهی هم مثل امروز در مضارع بجای بودن « باشیدن » آورده است :  
بباشیم بر آب و چیزی خوریم      وزان پس با سودگی بگذریم ۱۹۳۶/۷

### ۳ - وجه شرطی :

۱ - وجه شرطی را گاهی چنانکه امروز هم معمول است بکار میبرد یعنی بدون  
یای شرطی :

#### الف - با ادات شرط :

... که چون بچه شیر نر پروری	چو دندان کند تیز کیفربری ۵۸۸/۳
شود کوه آهن چو دریای آب	اگر بشنود نام افراسیاب ۱۲۹۰/۵
که گر زی من آبی یکی کهترم	ز فرمان و پیمان تو نگذرم ۱۴۴۸/۶
چو خواهی که تاج تو ماند بجای	مبادی <sup>۴</sup> جز آهسته و پاک رای ۱۳۹۵/۵

۱ - نسخه دیگر کوهسار.

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی : کجای اند آن حکیمان تا ببینند

که اکنون می سخن چون آفرینند - ویس ورامین ص ۲۶

۳ - امروز گوئیم باشی.

۴ - مبادی فعل اسرو صیغه دعاست برای مخاطب مفرد - رجوع شود بوجه امری درهمین بخش.



تبصره - گاهی بین « اگر » و فعل شرطی فاصله افتاده است :

اگر دل نخواهی که باشد نژند      نخواهی که دایم بوی سستمند ... ۶/۱

ب - با حذف ادات شرط یا بدون ادات :

(اگر) برنج اندر آری تنم را رواست	که خود رنج بردن بدانش سزااست ۴/۱
چنین گفت « سیندخت » با نامدار	(چون) بخواهی روان خواسته خواردار ۱۹۹/۱
بداندیش (اگر) بسیار و گرانده کی است	چو خشم آورم پیش چشم یکی است ۳۴۲/۲
اگر چه گوی سرو بالا بود	(چون) جوانی کند پیر ، کانا بود ۴۹۱/۲
کسی را کجا چون تو که تر بود	(اگر) زدشمن بترسد سبکسر بود ۱۰۷۰/۴
(چون) میانه گزینی بمانی بجای	خردمند خواندت پاکیزه رای ۱۹۹۰/۷
(چون) نباشد خرد جان نباشد رواست	خرد جان جان است و ایزد گواست ۲۳۹۶/۸
بزن کوس و این کینه ها باز خواه	(اگر) بود خواسته تنگ ناید سپاه ۲۶۳۰/۸

۲ - ولی بیشتر فعل شرطی را با یکی از ادوات شرط و افزودن یاء بر آخر صیغه فعل در شرط و جزا آورده است :

الف - با اگر :

۱ - یاء بر آخر صیغه ماضی هم در شرط و هم در جزا آمده است :

اگر تیغ بودی کنون پیش من	سرش کندسی چون ترنجی ز تن ۴۶۶/۲
اگر من پذیرفتمی تاج و تخت	نبودی تو را این بزرگی و بخت ۴۶۷/۲
اگر کردسی بر تو این بد نهان	مرا زشت نامی بدی در جهان ۶۳۷/۳
اگر فرّ یزدان بدو (مسیح) تافتی	جهودی براو دست کی یافتی ۲۳۶۲/۸
اگر خود نزادی خردمند مرد	نبودی ورا روز ننگ و نبرد
ندیدی جهان از بنه ، به بدی	اگر که بدی مرد اگر مه بدی ۲۶۷۷/۹ - ۱

۲ - یای شرطی بر آخر زمان حال ( بقیاس امروز ) و صیغه ماضی :

اگر نیستی<sup>۲</sup> جفتی اندر جهان      بماندی توانایی اندر نهان ۱۶۸/۱

- ۱ - این دو بیت با تغییر مختصری در مصراع دوم بیت اول در ۲۹۰۵/۹ تکرار شده است .  
 ۲ - سیاستنامه : اگر شایستی که مردمان هرچه خواستندی کردند خدای عزوجل پادشاه را پدیدار نکردی و برایشان نگماشتی - ص ۴۹  
 سیاستنامه : اگر جز این کردی نشایستی - ص ۲۱۴  
 ۳ - شاید استی و نیستی در این حال معنی بود و نبود ( ماضی مطلق ) میدهد ( بقیاس امروز ) .



بمردی و نام و بگنج و گهر	اگر شایدی <sup>۱</sup> بردن این ره بسر
نکردی بدین همت خویش پست ۳۱۸/۲	« منوچهر » کردی بدین پیش دست
بهستی <sup>۲</sup> ز دیدار این روز تنگ ۱۰۳۷/۴	مرا چشم اگر تیره گشتی بجنگ
فرستاده را زینهار از گزند	اگر نیستی <sup>۲</sup> اندر استا و زند
همه زنده بر دارتـان کردی ۱۵۰۹/۶	از این خواب بیدارتان کردی
همه خانه گشتی چو دریای خون ۱۸۵۹/۷	اگر با من استی <sup>۲</sup> سلیحـم کنون
سرت کندمی چون ترنجی ز بار ۱۸۶۲/۷	اگر نیستی <sup>۲</sup> فرّ این نامدار
ز دریا چنان موج برخاستی ۲۱۴۹/۷	دلت گر به پهنـاش دریاستی <sup>۲</sup>
مراورا کجا ماندی این دستگاه ۲۱۶۷/۷	اگر نیستی <sup>۲</sup> داد بهرامشاه
بمردی کنون نیستی <sup>۲</sup> زیر من ۲۱۸۰/۷	بدو گفت اگر دزد شمشیر من
ز موبد نکردی دل و مغز یاد ۲۲۸۴/۸	اگر نیستی <sup>۲</sup> در میانه « قباد »
ورا و تورا نیستی <sup>۲</sup> دل بدرد ۲۶۳۷/۸	سخن گرنرفتی بدینگونه سرد
درم خواستیمی ز هر مهتری ۲۷۴۵/۹	و گرنیستی <sup>۲</sup> مان (درم) زهر کشوری
تبصره - اما در این بیت ( اگر نسخه درست باشد ) بی تردید یای شرطی در یک	
مصرع بر آخر صیغه ماضی و در مصرع دیگر بر آخر صیغه مضارع آمده است :	
اگر یابدی <sup>۵</sup> آب دریا روان	و گر کوه را پای بودی <sup>۶</sup> دوان <sup>۶</sup> ۲۶۰۶/۸
۳ - یاء بر آخر فعل مضارع هم در شرط و هم در جزا :	
جهاندار اگر دادگر باشدی	ز فرمان اوکی گذر باشدی ۳۵۸/۲
اگر مهر با کین نیامیزی	ستاره ز خشمش فرویزی <sup>۷</sup> ۱۲۷۲/۵

- ۱ - ممکن است شاید هم در این حال معنی ماضی دهد و اصل آن شاید ( ماضی مطلق ) از مصدر شاییدن باشد.
- ۲ - رجوع شود بحاشیه ۳ ص ۲۲۴
- ۳ - مصرع اول در نسخه دیگر چنین است - اگر چون دلت پهن دریاستی.
- ۴ - سیاستنامه : اگر من نیستی دیرستی که مغزهای شما ، کرکسان خوردندی - ص ۳۶
- نظامی : گر آب دو دیده نیستی یار دل سوختی آتش غمت زار - لیلی مجنون ص ۶۷
- ۵ - مقایسه شود با شایدی در شاهدهای پیش ۳۱۸/۲ ۶ - نسخه دیگر پای باشد روان .
- ۷ - شاهدهای دیگر :

غزل منسوب بفردوسی : شبی در برت گریاسودی

سر فخر بر آسمان سودمی تا آخر غزل

بقیه در صفحه دیگر



ب - با « گر » مخفف اگر :

۱ - در ماضی :

مرا مادرم گر نژادی ز بن  
گر ایدون که من بودمی رایزن

۲ - در مضارع :

گر او رنج بر خویش نگزیندی  
گر او سرزکیوان فرود آردي  
از او نیستی<sup>۱</sup> گنج و گوهر دریغ  
ج - با « ار » مخفف اگر :

در حال و ماضی :

سلیح من ار با من استی<sup>۲</sup> کنون  
به تیغ نبردی تورا خستمی

د - با « چو » مخفف چون (شرطی) :

چو او دست بردی به تیر و کمان  
ه - با حذف ادات شرط :

(اگر) خرد کز پس آید زپیش آمدی  
(اگر) تنومند بودی خرد با روان

نرفتی ز من نیک یابد سخن ۱۷۸/۱  
بر ایرانیان بر نبودی شکن ۲۱۰۳/۷

ستایش بر اینگونه کی بیندی ۱۲۷۱/۵  
روانش بر من درود آردي  
همان گرز و کوپال و خفتان وتیغ ۱۶۸۷/۶

بر و یال تر کردمی غرقه خون  
وزاین گفت بیهوده وارستمی ۷۰۴/۳

نرستی کس از شست او بی گمان ۱۴۹۸/۶

بفرجامت آرام پیش آمدی ۱۲۰۳/۵  
بردی خبر زاین بنوشیروان ۳۰۰۵/۹

بقیه از صفحه پیش :

فرخی سیستانی : گر ازده فضل تو شاها یکی در آفتاب استی

همانا در پرستیدنش مردم را شتاب استی - دیوان ص ۴۰۸  
استغنائی نیشابوری : بماء ماند اگر نیستیش زلف سیاه

بزهرة ماند اگر نیستیش مشکین خال - برگزیده شعر ص ۴۹  
مسعود سعد سلمان : اگر مملکت را زبان باشدی

ثناگوی شاه جهان باشدی - دیوان ص ۵۰۱ تا آخر قصیده  
عطار : گر پلیدی درون را بینی  
اینچنین غافل کجا بنشینیی - منطق الطیر ص ۱۶۵

۱ - در اینجا بی شک نیستی بمعنی نباشد آمده است.

۲ - ظاهراً بمعنی بود - رجوع شود به صفحه ۲۲۴ حاشیه ۳.



#### ۴ - استعمال سوم شخص مفرد بجای اول شخص مفرد

( در فعل شرطی مذیل بیا - ضمیر مفرد غایب بجای ضمیر مفرد متکلم ) :

الف - نرفتی بجای نرفتمی :

اگر من (رستم) نرفتی<sup>۱</sup> بمازندان بگردن برآورده گرز گران...  
که کاووس کی را گشودی زبند؟ که آوردی او را بتخت بلند؟ ۱۶۷۳/۶

ب - کشیدی بجای کشیدمی :

اگر تو (رخش) شدی کشته بردست او (شیر)

من (رستم) این ببر و این مغفر جنگجوی  
چگونه کشیدی<sup>۲</sup> بمازندان؟ (با) کمند و کمان تیغ و گرز گران ۳۳۶/۲

ج - گذشتی بجای گذشتمی :

چنین گفت بیداردل شهریار که گر بنده از بخشش کرد کار  
گذر یافتی من گذشتی<sup>۲</sup> همان بتدبیر بر گردش آسمان ۱۸۷۴/۷

د - انداختی بجای انداختمی :

گر انداختی<sup>۲</sup> من سوی اردشیر براو برگذر یافتی پرتیر ۱۹۵۴/۷  
تبصره - اما در دوبیت زیرین که نظیر شاهدهای بالاست این شیوه را بکار نبوده است :

وگر کیقبادم ز البرز کوه بزاری فتاده میان گروه  
نیاوردی من (رستم) بایران زمین نبستی<sup>۳</sup> کمر بند و شمشیر کین... ۴۶۷/۲  
کجا من چمانیدمی باد پای پرداختی شیر درنده جای ۱۹۶/۱

#### ۵ - وجه امری - امر و نهی :

فعل امر را ، چنانکه امروز هم معمول است، گاهی با «ب» تأکید و زمانی بدون  
باء آورده است :

۱ - میتوان گفت مراد این است که اگر چون منی ، کسی چون من ، چنین نمیکرد چه کس دیگری  
میکرد و نظایر آن را هم شاید بتوان چنین تعبیری کرد . ۲ - رجوع شود بحاشیه اول .  
۳ - اگر مرجع ضمیر کیقباد باشد عادی است و اگر مرجع رستم باشد همان شیوه است که در  
حاشیه اول توضیح دادیم .



۱ - بدون باء :

الف - در فعل بسیط :

تو اکنون بدرد برادر گری<sup>۱</sup>  
بیزدان پناه و بیزدان گرای  
شما روی یکسر سوی دژ نهید  
کنون پادشاه جهان را ستای  
بیزدان پناهید و پیمان کنید  
میایید یک تن باوردگاه

ب - در فعل مرکب :

بدو گفت زال ، ای پسر کامجوی  
بیخشای و بر من یکی درنگر  
شها من چه کردم یکی بازگوی؟

۲ - با «ب» تأکید :

گیاهی که گویم تو با شیرومشک  
بسای و بیالا بر آن خستگیش  
نگر تا نداری هراس از گزند

۳ - بجای باشید گاهی «بید» مخفف «بوید» آمده است :

میان بسته دارید و بیدار بید  
بدانید هر پنج و آگاه بید  
بایرانیان گفت بیدار بید  
... که ترسنده باشید و بیدار بید

همه در پناه جهاندار بید ۱۰۸/۱  
همه ساله با بخت همراه بید ۱۵۴/۱  
که من کردم آهنگ دیو سپید ۳۵۱/۲  
جهان را ز دشمن نگهدار بید ۲۳۳۹/۸

۴ - و گاهی «بوی» و «بوید» بدون تخفیف آمده یعنی فعل بودن در مضارع هم صرف شده است نه اینکه چون اسروز در مضارع بجای بودن «باشیدن» صرف شود :

۱ - نظامی: خیز نظامی زحد افزون گری

۲ - دهید بمعنی زنید و کشید.

۳ - عطار: نفس کافر را بکش مومن بباش

چون بکشتی نفس را ایمن بباش - منطق الطیر ص ۴۲

چه با «طوس نوذر» کند داوری؟ ۸۸۴/۴  
که اوی است برنیکویی رهنمای ۱۴۱۹/۵  
چو من بر خروشم کشید و دهید<sup>۲</sup> ۱۱۷/۱  
ببزم و برزم و بدانش گرای ۱۹۲۰/۷  
روان را بمهرش گروگان کنید ۲۲۰۸/۷  
مسازید جستن سوی رزم راه ۴۹۶/۲

فرود آی و سی خواه و آرامجوی ۱۶۴۸/۶  
که سوزان شود هر زمانم جگر  
و گر بیگناهم بهانه مجوی ۴۶/۱

بکوب و بکن هر سه در سایه خشک

بینی هم اندر زمان رستگیش ۲۲۳/۱  
بزی شاد و خندان دل و ارجمند ۲۲۶۶۷/۸

بردل خوناب شده خون گری - مخزن الاسرار ص ۹۶



بوی در دو گیتی ز بد رستگار  
 شما هر چه گویم زمن بشنوید  
 بدو هفته باید که ایدر بوی  
 یکایک بوی دش نماینده راه  
 چنین داد پاسخ که ای شهریار  
 بدانید و سرتا سر آگه بوی  
 نکوکار گردی بر کردگار ۵/۱  
 اگر کار بندید خرم بوی ۷۰/۱  
 گه و بیگه از تاختن نغوی ۲۹۱/۱  
 که اوی است زیبای تخت و کلاه ۱۷۴۶/۶  
 انوشه بوی تا بود روزگار ۱۹۹۲/۷  
 همه ساله با بخت همراه بوی ۲۳۱۳/۸

ه - گاهی بجای فعل امر، بیشتر هنگامی که مخاطب بزرگی باشد، مضارع التزامی

بکار میبرد :

ارنواز - به ضحاک : ( آنگاه که ضحاک خواب فریدون را دید و هراسان بیدار شد ) :  
 چنین گفت « ضحاک » را « ارنواز »  
 که شاها چه بودت بگویی براز  
 بآرام خفته تو در خان خویش  
 چه دیدی بگویی چه آمدت پیش ؟ ۳۷/۱  
 فریدون در مناجات با پروردگار :

دل هر دو بیداد از انسان بسوز  
 بداغ جگرشان کنی آژده  
 که هرگز نبینند جز تیره روز  
 که بخشایش آرد برایشان دده ۹۳/۱  
 زال بسام : ( برای خواستگاری از رودابه ) :

چنین داد پاسخ که ای پهلوان  
 سپه رانی و ما ز پستر شویم  
 گر ایدون که بینی بروشن روان  
 بگویم وزاین در سخن بشنویم ۲۱۷/۱  
 گسته به بیژن ( دوتن هم شأن ) :

به بیژن چنین گفت گسته ، زود  
 بگویی به رستم که چندین مایست  
 که اختی عنانت بیاید بسود  
 بجنبان عنان با سواری دویست ۱۰۲۱/۴  
 منیژه به رستم ( آنگاه که او را نمیشناسد و از او برای رهایی بیژن یاری میخواهد ) :

بدرگاه خسرو مگر گیو را  
 بگویی که بیژن بچاه اندر است  
 ببینی و یا رستم نیو را  
 و گر دیر آیی شود کار پست ۱۱۲۲/۴  
 بیژن به گیو ( پدرش ) :

بخون سیاوش که زاین رزمگاه  
 تو برگردی و من پیویم براه ۱۲۵۷/۵

۱ - بیداد = بیدادگر ( بقیاس امروز ) رجوع شود بخش صفت ص ۱۳۹ و ازدو بیداد گمراد

سلم و تورا است .



رستم باسفندیار ( برای روی برتافتنش از جنگ ) :

بدادار زردشت و دین بهی به نوش آذر و آذر و فرهی  
بخورشید و ماه و به استا و زند که دل را برانی ز راه گزند  
نگیری بیاد آن سخنها که رفت و گر پوست بر تن کسی را بکفت ۱۷۰۹/۶

خطاب میگسار به فردوسی در آغاز داستان بیژن و منیژه :

مرا گفت : کز من سخن بشنوی بشعر آری از دفتر پهلوی ۱۰۶۶/۴  
کفشگر به پیشکار بزرگمهر :

بدو کفشگر گفت کای خوبچهر نرنجی بگویی بموزرجمهر ۱۲۵۴۷/۸

تبصره - گاهی در مقام تمنا و تقاضا نیز چنین شیوه‌یی بکار رفته است هرچند خواستار  
پادشاه یا بزرگی باشد. هرسزد شاه بموبد گوید ( برای فریب او و زهر دادنش با غذا ) :  
... که بستانی این نوشته<sup>۲</sup> زانگشت من بدین آرزو نشکنی پشت من ۲۵۷۳/۸  
اما در بیت زیرین :

گر او را فرستی بنزدیک من و گر نه بین شورش انجمن ۲۷۹۴/۹  
ممکن است حذفی باشد یعنی اگر فرستی هیچ و اگر نفرستی ...<sup>۳</sup>

۶ - صیغه دعا را ، چه در آفرین و چه در نفرین ، عموماً با الفی که پس از ریشه  
فعل و پیش از حرف مضارع در آید آورده است :

الف - در اثبات :

همی گفت خرم زیاد آنکه گفت که سازندران را بهشت است جفت ۳۲۷/۲  
چنین گفت با دل که از کار دیو مرا دور دارد کیوان خدیو ۵۴۰/۳  
جهاندار این بر تو آسان کناد دل دشمنانت هراسان کناد ۶۶۲/۳

۱ - فخرالدین اسعد گرگانی : بجان تو که این نامه بخوانی

یکایک حالهای من بدانی - ویس ورامین ص ۳۷۶  
منوچهری دامغانی : یارب بدهی او را در دولت و در نعمت

عمری بجهانداری عزیزی بجهانخواری - دیوان ص ۸۷  
۲ - نوشته یعنی خوراک و در اینجا بمعنی لقمه است.

۳ - سیاستنامه : اگر نصیب ما بیرون کنی والا از تو بدرگاه خدای تعالی شویم - ص ۱۸۰  
۴ - این ترکیب در موارد دیگر نظیر ندارد ظاهراً « گیهان خدیو » است.



دی و فرودینت خجسته بواد  
 ورا دادگر جای نیکان دهاد  
 زخونش بیچید هم دشمنش  
 ... کز آن بوم خیزد سپهد چو تو  
 که بخشایش آراد یزدان براوی

در هر بدی بر تو بسته بواد<sup>۱</sup> ۱۱۱۰/۴  
 بداندیش را زهر پیکان دهاد<sup>۲</sup> ۱۸۱۰/۷  
 بمینو رساناد یزدان تنش<sup>۳</sup> ۱۸۱۰/۷  
 فزون آفریناد ایزد چو تو<sup>۴</sup> ۲۶۶۳/۸  
 مبادا پشیمان از آن گفتگوی<sup>۵</sup> ۲۸۴۵/۹

## ب - در نفی :

بدشنه جگرگاه پور دلیر  
 سیاوش بدو گفت که خود این مباد  
 که جز تو مبیناد ایوان تو  
 دلیر از تو گردد بهر جای شیر  
 چنین تا پپای است گردان سپهر  
 « سیه چشم » بد نام آن پی هنر

دریدم ، که رستم مماناد دیر<sup>۱</sup> ۵۰۸/۲  
 که از بهر دل من دهم دین بباد<sup>۲</sup> ص ۱۸۶ م  
 بگیتی روا بباد<sup>۳</sup> فرمان تو<sup>۴</sup> ۱۰۷۰/۴  
 سپهر از تو هرگز مگرداد سیر<sup>۵</sup> ۱۱۳۷/۴  
 از این تخمه هرگز مبراد مهر<sup>۶</sup> ۱۹۲۰/۷  
 که چون او میاراد گردون دگر<sup>۷</sup> ۲۹۶۰/۹

## ۷ - صیغه دعا ، برای دوم شخص مفرد نیز بکار رفته است :

## الف - در مثبت :

همه ساله پیروز بادی و شاد  
 دلت پر زدانش سرت پر زداد<sup>۱</sup> ۳۲۱/۲

۱ - شاهد دیگر : بواد ۸۶۲/۲

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی : ببخشایاد بر تو کرد گارت

که بس دشوار و آشفته است کارت - ویس ورامین ص ۸۹

۳ - نسخه دیگر : بگیتی پراگنده فرمان تو.

۴ - شاهد های دیگر : مماناد ۱۰۱۱/۴ ، مبراد ۱۰۱۶/۴ و ۱۱۲۵/۵ ، مگرداد ۱۱۷۴/۵ و

۲۳۵۲/۸ ، مبیناد ۱۷۱۷/۶ و ۲۱۹۲/۷

فخرالدین اسعد گرگانی : در کامم شده بسته بصل بند

ببخت من مزایاد ایچ فرزند - ویس ورامین ص ۲۷۲

جز بکام او مگرداد آسمان - دیوان ص ۲۶۳

مگرداد چرخ از ره کام اوی - گرشاسبنامه ص ۱۸

میفتاد این کلاه از فرق این شاه - خسرو شیرین ص ۲۲

ببخت من کس از مادر مزایاد » ص ۲۴۱

سیاستنامه : ایزد تعالی چشم بد و ... دور داراد و دشمن او را ... مرساناد و این درگاه ...

آراسته داراد و از هواخواهان ... خالی مگرداناد و هر روز ... روزی کناد - ص ۲۹۸

فرخی : جز برای او متاباد آفتاب

اسدی : چنین باد تا جاودان نام اوی

نظامی : ممیراد این فروغ از روی این ماه

» بروز من ستاره بر برمیایاد



همه ساله پیروز بادی و شاد  
بدو گفت شاه، این سخن کارتوست  
بدانش بود شاه زیبای تخت

ب - در منفی :

پشیمان مبادی ز کردار خویش  
... که کین پدر بر تو آید بسر

سر و بخت دشمن نگونسار باد ۳۸۴/۲  
که روشن روان بادی و تندرست ۲۴۶۳/۸  
که داننده بادی و پیروز بخت ۲۵۲۷/۸

تو را باد روشن دل و دین و کیش ۳۲۴/۲  
مبادی بجز شاد و پیروزگر ۱۳۳۰/۵

۸ - در صیغه های « باد » و « بادی » گاهی الف بفتح به تخفیف یافته است :

تنت سوخته بآتش هیر بد ۲۴۸۶/۸  
همیشه ز تو دور دست بدی ۶۶/۱  
همیشه ز تو دور دست بدی ۲۵۹۹/۳  
روان را بفرهنگ توشه بدی ۲۳۲۲/۸

بریده زبانت بشمشیر بد  
بدو گفت «جندل» که خرم بدی  
بدو گفت شاها انوشه بدی  
بدو گفت شاها انوشه بدی

۹ - بهنگام نفرین، گاهی « م » نفی از فعل جدا شده و بر اول اسم آمده است

و در این صورت چون اسم متعدد باشد علامت نفی پیش از هر اسم در آید :

که مه کام بادش مه تاج و مه تخت ۷۴۷/۳  
که مه تاج بیناد چشمت مه بخت ۱۷۲۲/۶  
که مه کشورش باد و مه افسرش ۱۷۳۴/۶  
که مه تاج باد و مه تخت و مه فر ۱۰۱/۱

سپهبد چه پرسد از آن شوم بخت  
پسر را بکشتن دهی بهر تخت  
از او نیز مندیش و از کشورش  
سر تاجداری فروشم بزر

۱ - شاهدهای دیگر : بادی ۹۱۰/۴ و ۱۱۹۱/۵ و ۱۷۲۴/۶

فرخی : بر همه شادی تو بادی شاد خوار و شادمان

بر همه کاسی تو بادی کامران و کامگار - دیوان ص ۱۸۰

که بادی همه ساله پشت گوان - گرشاسبنامه ص ۳۳۰  
سیان مجلس و شمشاد و سوسن - دیوان ص ۶۰  
ای بتو خان و مانم آبادان - هفت پیکر ص ۲۵۴  
بادی از عمر و بخت برخوردار » ص ۲۶۸

اسدی : بدان ای دلاور یل پهلوان  
منوچهری : زیادی خرم و خرم زیادی  
نظامی : شاد بادی که کردیم شادان  
» عمربادت که هست بخت یار

۲ - این بیت چند بار بویژه مصراع دوم آن تکرار شده است از جمله ۶۶۸/۳ و ۱۴۳۰/۵ و ۱۶۳۵/۶ و ۱۹۵۵/۷  
۳ - همچنین انوشه بدی و توشه بدی ۲۳۲۲/۸ و ۲۴۰۷/۸  
۴ - طبق حاشیه و بنا بر چاپ خاور و منتخب فروغی ولی در متن غالباً « نه » آمده است.  
۵ - در نسخه ش ۲۶۰/۱ بهمین صورت جزو ملحقات است.



... که با اهرمن جفت گردد پری  
 چو از شاه شد تاخت شاهی تهی  
 پی او ز روی زمین برگسل  
 بر آن خاک باید بریدن سرش  
 ... که ویرانی بوم ایران از اوست  
 ز بهرام مه مغز باد و مه پوست  
 که مه تاج بادت مه انگشتی ۱/۱۸۴<sup>۲</sup>  
 مه خورشید بادا مه سروسهی ۳/۶۶۴<sup>۱</sup>  
 مه نیروش بادا مه دانش مه دل ۸/۲۲۷۳<sup>۱</sup>  
 نه «مهبود» بادا مه خوالیگرش ۸/۲۴۰۵  
 که مه مغز بادش بتن در مه پوست ۸/۲۵۷۶<sup>۱</sup>  
 مه آن کم بهارا که بهرام از اوست ۸/۲۶۵۳<sup>۱-۲</sup>  
 تبصره - در غیر دعا و نفرین ، چنانکه امروز هم معمول است ، «ن» نفی تنها

وقتی بر سر اسم آید که تعداد و مقارنه اسم منظور باشد :

نه نام بزرگی نه ایران سپاه ۱/۸۹  
 تو کشتی مرا و را چو کشتی منال ۶/۱۷۲۴  
 نه ایوان شاهی نه گنج و سپاه ۸/۲۴۴۹<sup>۴</sup>  
 نه فرزند ماند نه تاخت و کلاه  
 ۱. - گاهی از ترکیب باید ( فعل معین بایستن ) با فعل ، صیغه ارساخته شود :

تورا بود باید همی پیشرو  
 کنون کردنی کرد جادو پرست  
 که من رفتنی ام تو سالار نو ۱/۱۷  
 مرا برد باید بشمشیر دست ۱/۴۴<sup>۰</sup>  
 تبصره ۱ - در این صورت اگر ضمیر منفصل یا ضمیر متصلی جز سوم شخص مفرد

در کلام نباشد ، امر بصورت مصدری ( یا مصدر مخفف ) است و معنی اطلاق و عموم دارد :

بگفتا فروغی است این ایزدی  
 نباید کشیدن کمان بدی  
 پرستید باید اگر بخردی ۱/۱۹  
 ره ایزدی باید و بخردی ۴/۹۷۲<sup>۰</sup>

۱ - طبق حاشیه و چاپ خاور و منتخب فروغی لیکن در متن بیشتر «نه» آمده است .

۲ - در متن نسخه ش ۱/۱۹۱ نیز چنین آمده است .

۳ - فخرالدین اسعد گرگانی :

بدو گفت ای بد اندیش و بنفرین  
 مه خوزان باد، وارون جای و بومت  
 مه تو بادی و مه ویس و مه رامین  
 مه این گفتار و این دیدار شومت - ویس و رامین ص ۱۳۸  
 مه دایه باد و مه شاه و مه رامین « ص ۳۳۵  
 هر آن گاهی که نبود جان شیرین  
 اسکندرنامه : مه تو و مه ملک مصر - مه توستی و مه هرشش پدر - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۱۳۸  
 سنایی غزنوی : با چنین ظلم در ولایت تو  
 مه تو و مه سپاه و رایت تو - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۱۳۸

۴ - و نیز رجوع شود به گفتار پنجم فعل مثبت و فعل منفی ص ۲۱۴

۵ - و نیز رجوع شود به ص ۲۱۷ همین گفتار .



تبصره ۲ - در چنین صورتی فعل امر را ، چنانکه امروز هم معمول است ، برای استمرار و تأکید گاهی با علامت « سی » یا « همی » آورد :

بنا کام میرفت باید ز دهر      چه زاو بهر تریاک یابی چه زهر ۸۸۰/۴  
یکی راه پیش آمدش ، ناگزیر      همی رفت بایست برخیره خیر ۳۳۶/۲-۱

۱۱ - چنانکه در فعل منفی گفته شد ، اگر فعل نهی مرکب از دو جزء باشد « م » نشانه نهی گاهی بر سر نخستین لخت و گاهی بر سر دومین قسمت درآمده است :

چو خرسند گردد به «دستان» بکوی      که از شاه ایران مبرتاب روی ۴۹۶/۲  
چو خواهی که رنج تن آید ببار      مبرتاب تن را ز آموزگار ۲۳۹۷/۸  
به پیگار مندیش از افراسیاب      بجای آر دل روی از او برمتاب ۳۱۱۹۴/۵

## ۶ - وجه وصفی :

۱ - وجه وصفی همه جا در شاهنامه بمعنی اصلی و بصورت وصفی و بیان حال بکار رفته است ( نه چنان که امروز گاهی در محل عطف بکار میبرند ) :

حکیم این جهان را چو دریا نهاد  
بر انگيخته موج از او تندباد ...  
... یکی پهن کشتی بسان عروس  
بیاراسته همچو چشم خروس ۷/۱  
نبشته من این نامه پهلوی  
به پیش تو آرم مگر نغوی ۱۰/۱  
نهاده سر ایرج اندر کنار  
سر خویش کرده سوی کردگار  
همی گفت کای داور دادگر  
بدین بی گنه کشته اندر نگر ۹۲/۱  
دربار بسته ، گشاده زبان  
همی گفت زار ای نبرده جوان ۹۳/۱

۱ - و نیز رجوع شود به گفتار ششم ص ۲۱۷ همین بخش .

۲ - بیهقی : آنچه صلاح خویش در آن دانید میکنید - تاریخ ص ۳۴۹

نظامی : غافل منشین ورقی میخراش  
ورنویسی قلمی میتراش - مخزن الاسرار ص ۸۷  
« میکوش بهر ورق که خوانی  
کان دانش را تمام دانی - لیلی مجنون ص ۴۷  
عطار : مرتضی را می مکن از خود قیاس  
زان که در حق غرق بود آن حق شناس

منطق الطیر ص ۳۹

سیاستنامه : مزدك گفت تو پندش میدهد تا من دعا کنم - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۱۰۵

۳ - رجوع شود به گفتار پنجم فعل مثبت و فعل منفی .

۴ - درباره این فعل رجوع شود به بخش یازدهم مختصات سبک .



شبهی چون شبه روی شسته بقیر نه بهرام پیدانه کیوان نه تیر...  
 ... فرومانده گردون گردان بجای شده سست خورشید را دست و پای ... ۱۰۶۵/۴'  
 ۲ - اگر در فعل معنی وصفی مراد نباشد بصورت کامل آمده است ( با عطف یا بدون عطف<sup>۲</sup> ) :

بفرمود تا موبدی پر هنر بیاید ، بخواهد ورا از پدر ۴۳۹/۲  
 ببخشود و گفتش که ای خوب چهر که ایزد تورا زاو مبراد مهر ۱۱۲۵/۴

۱ - بیهقی : این ابوالحسن دیری بود ... سامانیان را خدمت کرده و در خزانه های ایشان  
 بخارا بوده و خواجه ابوالعباس اسفراینی ، وزیر ، اورا با خویش آورده و امیر محمود بروی اعتماد تمام  
 داشت - بنقل سبک شناسی ج ۱ ص ۳۵۲  
 سیاستنامه : بر مصلائی نماز نشسته بود و نماز بکرده و آینه و شانه در پیش او نهاده و دو غلام  
 خاص ایستاده ... ص ۶۰

نظامی : در فصل گلی چنین همایون لیلی ز وثاق رفت بیرون  
 بند سر زلف تاب داده گل را ز بنفشه آب داده - لیلی مجنون ص ۹۷  
 ۲ - باقتضای مقام از لحاظ معانی بیان .



## گفتار نهم : مطابقت فعل و فاعل ( یا مبتدا و خبر )

۱ - چون فاعل جاندار باشد عموماً ، مانند امروز ، فعل با فاعل مطابقت دارد :

چه گوید کنون موبد پیشبین ؟      چه بینند فرزندگان اندر این ؟ ۱۶۹/۱  
که گردان کدام اند و سالار کیست ؟      ز رزم آوران جنگ را یار کیست ؟ ۴۵۰/۲

۲ - آنگاه که دو یا سه اسم بهم عطف شده باشد گاهی فعل را مفرد آورد

خواه فعل مقدم باشد یا مؤخر :

الف - کسان :

۱ - دو فاعل مقدم :

چو شاه و چو «قارن» چنان دید کار      که اختر نبد یار در کارزار... ۲۶۰/۱  
فرنگیس و کیخسرو آنجا رسید      ز هر سو بسی مردم آمد پدید ۶۷۸/۳  
که چون گیو و خسرو ز جیحون گذشت      همه رنج ما باد گردد بدشت ۷۴۰/۳  
نشسته بر او<sup>۲</sup> «گیو» و «بیژن» بهم      همی گفت هر گونه از بیش و کم ۸۲۷/۳  
بگفت آن که نعمان و منذر چه کرد      ز بهر من این پا کزاده دو مرد ۲۱۲۰/۷  
زن و جفت گفت این جز از شاه نیست      چنین چهره جز در خورگاه نیست ۲۱۵۹/۷  
چو «گسته‌م» و «بندوی» باذر گشسپ      بر افکند مردی سبک با دواسپ ۲۶۷۶/۹

۲ - سه فاعل مقدم :

چو «گرگین» و «فرهاد» و «رهام» گرد      چپ لشکر شاه توران ببرد... ۱۱۳۵/۴

۱ - اصولاً گاهی متعاطفین در حکم واحداند (رجوع شود به ص ۳۵) همچنین شاید واو در این موارد بمعنی «با» باشد چنانکه امروز گوییم ایرج و منوچهر آمدند ایرج با منوچهر آمد (رجوع شود به حرف عطف).

۲ - مرجع ضمیر «او» کوه است رجوع شود به بخش کنایات.

۳ - شاهد های دیگر از دو فاعل مقدم : شهنشاه و رستم بجنبه ز جای ۴۵۴/۲ ، نعمان و منذر همی رفت ۲۰۸۸/۷ ، خاقان و خاتون برفت ۲۸۱۱/۹ و جز اینها.



۳ - اسم مفرد و اسم جمع مقدم :

چو سهراب و لشکر بر دژ رسید  
ز کار شبیخون نکردند یاد

۴ - دو فاعل مؤخر :

بشد «طوس» و «گودرز» نزدیک شاه  
نگه کرد «کاموس» و خاقان چین  
نگه کرد «رهام» و «بیژن» ز راه  
بر او آفرین کرد «گودرز» و «گیو»  
چو آمد بدیدار از انبوه «نیو»  
غمی گشت فغفور و خاقان چین  
همی رفت «بندوی» و «گستهم» پیش  
۵ - سه فاعل مؤخر :

بر آمد ز ایران سپه بوق و کوس  
خبر یافت ز او رستم و گیو و طوس  
ستوه آمد از جنگ یک تن سپاه

۶ - دو فاعل مفرد و یک فاعل جمع - مؤخر :

فرود آمد از اسپ سهراب و زال  
(و) بزرگان که بودند بسیار سال ۲۲۸/۱

ب - در غیر کسان از جانداران :

۱ - دو فاعل مقدم :

بیک هفته در، سرغ و ماهی نخفت  
نه لشکر بدشت شکار اندر است

۲ - دو فاعل مؤخر :

چو مانده شد از کار رخش و سوار  
یکی چاره سازید (رستم) بیچاره وار ۱۶۹۷/۶

۱ - اینجا فعل را جمع آورده است . ۲ - شاهد های دیگر از دو فاعل مؤخر : بشد طوس و گستهم ۲۵۸/۱ و ۲۵۹/۱ ، سپه راند گودرز و طوس ۳۲۵/۲ ، بگریست گودرز و گیو ۸۲۵/۳ ، آگاه شد طوس و گیو ۹۴۰/۴ ، آفرین کرد گودرز و طوس ۹۸۵/۴ ، چنین گفت لهاك و فرشید ورد ۱۲۵۰/۵ ، بدانست لهاك و فرشید ورد ۱۲۵۲/۵ ساخت طلحند و گورزمگاه ۲۴۸۵/۸ .

نظامی : گشت نعمان و منذر از هنرش این بشفقت برادر آن پدرش - هفت پیکر ص ۶۸



## ج - در غیر جانداران ( که امروز هم معمول است ) :

۱ - دو فاعل مقدم :

بد و نیک مانند زما یادگار  
تو تخم بدی تا توانی مکار ۲۰۷۴/۷

۲ - دو فاعل مؤخر :

سپه را بر آراست زانگونه شاه  
که رزم آرزو کرد خورشید و ماه ۱۳۵۰/۵

د - با عدد و معدود آن :

۱ - دو فاعل مؤخر ( از کسان ) :

خورشخانه پادشاه جهان  
بپیچید برجای هر دو جوان  
گرفت آن دو بیداد خرم نهان ۳۶/۱  
پراز درد گشتند<sup>۲</sup> و تیره روان ۱۹۵۵/۷  
زبانها پراز پند و رخ لاژورد ۲۶۳۵/۸  
پراز آژنگ رخسار و دل پراز درد ۲۹۲۹/۹  
کشیدند پرخون تن شهریار ۳۰۰۴/۹

بنزدیک بهرام رفت آن دو مرد

بنزدیک «شیروی» رفت آن دو مرد

بشد نیز بدسهر دو پیشکار

۲ - دو فاعل مقدم ( از جانداران ) :

ابرکتف ضحاک جادو دو مار  
برست برآورد از ایران دمار ۴۳/۱

۳ - با عدد بیش از دو و معدود آن :

پپالیز زیر گل افشان درخت  
بیاری بیامد ( گیو ) بر هر سه یار  
بخفت این سه آزاده نیکبخت ۷۳/۱  
برآویخت با « پیلسم » هر چهار ۴۲۸/۲  
بدان دشت نخبیرگه برگذشت ۴۳۵/۲<sup>۴</sup>

سواران ترکان تنی هفت و هشت

## ۳ - فاعل غیر مذکور :

چنانکه امروز هم معمول است ، برای فاعل مقدر یا غیر مشخص و نامعین ( مردم ، طبیعت و جز اینها که ذکرشان در کلام لزومی ندارد ) عموماً فعل جمع آمده است :

تورا از دو گیتی برآورده اند  
بیچندین میانجی برآورده اند ۴/۱

۱ - مصراع دوم در ۱۱۵۷/۵ نیز آمده است .

۲ - اینجا فعل را جمع آورده است .

۳ - شاهد دیگر : رسید این دو مرد ۲۷۱۵/۹

۴ - برای توضیح این بیت رجوع شود ببخش عدد ص ۱۹۳

۵ - با اینکه این بحث در دستور لازم است و در گرامرهای خارجی هم آمده است دستورنویسان متعرض آن نشده اند .



زمانه بی اندوه گشت از بدی  
گرفتند هر یک ره ایزدی  
دل از داوریه‌ها پرداختند  
بآیین کی جشن نو ساختند ۶۲/۲  
بفرمود تا آتش افروختند  
همه عنبر و زعفران سوختند ۶۳/۱  
نویسنده را پیش بنشانند  
ز هر در فراوان سخن راندند ۱۹۴/۱  
نهیستند بر ما در آسمان  
مشو بدگمان از بد بدگمان ۹۲۲/۴  
بشهری که ما را ندانند کس  
نهیستند بر ما در آسمان  
جهاندار ایران سپاهی ببرد  
جهان نو شد از فرّه ایزدی  
و در بیت زیر هنگام تکرار فعل ، فعل دوم مفرد آمده است :

بفرمود خسرو که بنهند خوان بزرگان والاسنش را بخوان ۱۱۳۸/۴

۴ - آنگاه که سخن از قول بزرگی باشد ، چنانکه امروز هم معمول است ،

صیغه جمع بکار برد :

از قول انوشیروان :

ز ما هر چه خواهید پاسخ دهیم بخواهشگران روز فرخ نهیم ۲۳۱۲/۸

از قول بهرام گور :

کنون ما نشستیم بر گاه اوی (پدر) بمینو کشد پیگمان راه اوی ۲۲۱۸/۷

از نامه اسکندر بروشنک :

نبشتیم نامه سوی مهتران بپهلو بزرگان و جنگ آوران ۱۸۱۳/۷

از قول سام :

سپردیم نوبت کنون زال را که شاید کمر بند و کوپال را ۲۲۵/۱

۵ - چون از خود سخن گوید گاهی صیغه جمع آورد

( چنانکه امروز هم شاعران و نویسندگان چنین کنند ) :

۱ - نسخه چنین است ولی ظاهراً واو زاید است یعنی با آنچه بدست میرسد دلشاد باشیم - مگر قایل بحذف شویم و بگوییم : دلشاد باشیم و با دسترس بسازیم .

۲ - عطار در این مورد فعل مفرد هم آورده است :

گفت (گویند) چون اسکندر آن صاحب قبول خواستی جایی فرستادن رسول - منطق الطیر ص ۶۸

چون بمرد آن مرد مفسد در گناه گفت (گویند) میبردند تابوتش براه « ص ۱۰۴

در « قهفرخ » امروز هم در مورد امثال چنین گویند مثلاً : گفت آدم بیسواد کور است .



کنون رزم خاقان چین آوریم همان رسم سردی و کین آوریم ۹۶۰/۴  
 کنون کشتن رستم آریم پیش ز دفتر همیدون بگفتار خویش ۱۷۲۹/۶  
 گاهی هم از خود بصیغه مفرد یاد میکند :  
 سر آوردم این رزم « کاموس » نیز دراز است و نفتاد از او یک پیشیز ۱۰۴۸/۴  
 کنون رزم بیژن بگویم که چیست که زان رزم یکسر بیاید گریست ۱۰۶۲/۴

۶ - عطف کردن فعل مفرد بفعل جمع ( افراد فعل معطوف بجمع ) یا حذف و تخفیف در عطف فعل :

آنگاه که دو فعل برای فاعل جمع بیاید گاهی ، چنانکه سبک قدیم است ، اولی را جمع و دومی را مفرد آورد ( با علامت عطف و حذف آن ) . این شیوه تنها در فعل ماضی دیده شد و شاید در این موارد منظور تخفیف است<sup>۲</sup> .

ز تیغ و سلیح وز تاج و ز تخت بایران کشیدند و بر بست رخت ۷۰۸/۳  
 بی اندازه پیگار جستند و جنگ ( و ) ندید اندر آن کار جز خار و سنگ ۹۲۱/۴  
 بیستیم گستی<sup>۳</sup> و بگرفت ساز کنونت نشاید ز ما خواست باز ۱۵۴۳/۶  
 ز بس کشته اندر میان سپاه بماندند بر جای و بر بست راه ۲۷۷۶/۹ -<sup>۴</sup>  
 تبصره - در این شیوه گاهی فعل دوم مفرد است ولی میتوان گفت عطف بجمع نیست بلکه مرجع دیگری دارد :

۱ - دلیلی بر آن که شاهنامه از روی متون نثر بنظم درآمده است با رعایت امانت .

۲ - رجوع شود بحاشیه ۶ همین صفحه . ۳ متن کشتی . ۴ - مبدل باج .

۵ - شاهدهایی از سایر استادان :

اسدی : دویدند دود یواز ما دوسرد ربودند و بردند و کشتند و خورد - گرشاسبنامه ص ۱۲۰  
 بید خیره دل هر که زاو این شنود نیایش فزودند و پوزش نمود » ص ۱۸۲  
 شکستند چرخ و بچه در فکند گسستند زنجیر یکسر ز بند » ص ۱۸۴  
 ۶ - حذف و تخفیف در فعل معطوف موارد دیگری هم دارد از جمله :  
 اسدی : هنر هام هر کس شنیده است و دید

تو از ابلهی چون کنی ناپدید - گرشاسبنامه ص ۴۴۰  
 فرخی : لشکر ایشان شکستی کشور ایشان گرفت

با کدامین شاه خواهی کرد زاین پس کارزار - دیوان ص ۸۷  
 شمس قیس رازی : نام کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم نهادم و برسته صرافان سخن و ناقدان  
 هنر فرستاد - المعجم ص ۱۵



همی شد<sup>۱</sup> خلیده دل و راه جوی ۱۱۰۳/۴  
 الانان و دریا پس پشت کرد<sup>۲</sup> ۲۰۶/۱  
 بکوه و بصره نهادند روی  
 کشیدند لشکر بدشت نبرد

۷- گاهی اول شخص مفرد (متکلم) بزبان سوم شخص مفرد (مغایب) سخن گوید:  
 چنین داد پاسخ مرا و را « فرود »  
 که این داستان من ز مادر شنود ۸۰۵/۳ ح<sup>۲</sup>

۸- برای بعض مبهمات بیشتر فعل جمع و گاهی فعل مفرد آورده است  
 از این قرار:

۱- آنکس (شخص نامعین) هم فعل مفرد و هم فعل جمع:  
 در مرگ آنکس بگوید که پای  
 باسپ اندر آرد برآید ز جای ۴۹۶/۲  
 بدانکس که بودند در بزمگاه ۵۹۸/۳  
 ۲- کس = هیچکدام، کسی:

الف- با فعل جمع مخاطب:  
 که گرمین شوم کشته بر کینه گاه  
 شما کس مپایید پیش سپاه ۱۲۴۹/۵  
 زما کس مباشد از این پس به بیم  
 اگر کوه زر دارد و گنج سیم ۲۲۴۸/۷ ح<sup>۴</sup>  
 ب- با فعل جمع غایب:

همه شاد و بارامش و من به بند  
 نکردند کس یاد این مستمند ۱۵۶۸/۶  
 سکندر چو آمد بشهر اندرون  
 بفرمود تا کس نریزند خون ۱۸۵۱/۷ ح<sup>۵</sup>  
 ج- با فعل جمع متکلم:  
 سزد گر مراین را نخوانیم داد  
 وزاین داستان کس نگیریم یاد ۱۹۳۸/۷

۳- کسی:  
 کسی یکدگر را ندیدند روی  
 گرفتند نفرین همه بر «گروی» ۶۶۴/۳

- ۱- ظاهراً حذف ضمیر است بقرینه ضمیر دیگر.
- ۲- نسخه ش ۱۲۰/۱: الانان دژ را پس پشت کرد.
- ۳- طبق حاشیه (نسخه پاریس)، متن: که این داستانم ز مادر شنود.
- ۴- شاهد های دیگر: مجوید کس ۵۰۶/۲، کس مدارید باک ۱۳۱۸/۵، کس میازید دست ۱۹۸۴/۷، کس مباشد ۲۲۴۸/۷، کس بخوانید ۲۷۹۹/۹
- نظامی: چنین گفت که ایمن مباشد کس  
 از این هفت هندوی کحلی جرس - اقبالنامه ص ۲۷۶
- ۵- شاهد های دیگر: کس نبینند ۳۱۰/۲، کس که بودند ۵۹۸/۳، کس نریزند خون ۱۶۹۶/۶  
 اسدی: چنان زی خردمند ودانا وراد  
 که تا بر بدت کس نباشند شاد - گرشامبنامه ص ۴۶۴



کسی را که هستند از ایران سران  
۴ - هیچکس : کنم پای و گردن به بندگران ۱۹۲۰/۴<sup>۱</sup>

بر او هیچکس چشم نگماشتند  
۵ - هر که = هر کس : سراورا ز بیگانگان داشتند ۱۵۲/۱

الف - با فعل جمع مخاطب : چنین گفت کای نامداران شهر  
ب - با فعل جمع غایب : ز رای و خرد هر که دارید بهر ۱۹۸۸/۷<sup>۲</sup>

بشهر اندرون هر که برنا بدند  
بزرگ اند و با تخت و با افسرانند ۹۸۹/۴<sup>۳</sup>  
چو پیران که در جنگ دانا بدند ۵۸/۱

تبصره - گاهی برای هر که ، هم فعل مفرد آورده است و هم فعل جمع :  
بدین انجمن هر که دارد نژاد  
دگر هر که باشند مرد نژاد  
۶ - هر کس = هر کدام : همی گیرد از رفتن چیز یاد ۲۲۰۸/۷

برفتند هر کس سوی کشوری  
که هر کس که هستیم بابک نژاد  
۷ - هر کسی : ( هم جمع مخاطب و هم جمع غایب ) : سرافراز با ناسور لشکری ۱۳۸۵/۵  
بدیدار چهر تو گشتیم شاد ۱۹۳۸/۷<sup>۴</sup>

سپاه پراکنده گرد آمدند  
براندازه بر هر کسی می خورید  
۸ - هر یک : همه هر کسی داستانها زدند ۸۶۷/۳  
بانجام و فرجام خود بنگرید ۲۱۳۶/۷<sup>۵</sup>

۱ - شاهدهای دیگر : ندیدند کسی ۲۲۵۳/۷ ، نخوانند کسی ۲۳۲۸/۸

۲ - عطار : هر که اکنون از شما مرده اید  
سربراه آریه و پای اندر نهید - منطق الطیر ص ۴۸

۳ - سیاستنامه : هر که را رنجی رسیده است و تظلمی دارد بی هیچ بیم و ترس بدرگاه آیند - ص ۳۴  
نظامی : تا بدانم که هر که زاین شهراند  
چه سبب کز نشاط بی بهراند - هفت پیکر ص ۱۵۴

۴ - شاهدهای دیگر : بگفتند هر کس ۳۹۲/۲ ، گرفتند و جستند هر کس ۴۳۵/۲ ، هر کس  
که دانا بدند ۱۳۳۸/۵

۵ - شاهدهای دیگر : دیدند هر کسی ۶۲/۱ هر کسی خواندند ۱۵۹۱/۶  
ابومنصور المعمری : و هر کسی دست بدواندر زدند - برگزیده نثر ص ۷

سیاستنامه : هر کسی بخانه خویش باز شدند - ص ۲۶۱



زسانه بی اندوه گشت از بدی گرفتند هر یک ره ایزدی ۶۲/۱  
چو نیرو گرفتند هر یک چو شیر برآنان که غرم آوریدند زیر... ۴۱۱/۲

۹ - که = کدام - چه کسی :

همه دشت نیزه سواران<sup>۲</sup> بگرد نگر تا که دارند اسپ نبرد ؟ ۲۰۸۳/۷

۱۰ - بسی :

بسی نامدار از پی نام و ننگ بدادند بر خیره سرها بچنگ ۹۹۸/۴

۱۱ - هرآنکس :

برای هرآنکس گاه فعل مفرد آمده است و گاه جمع :

الف - مفرد :

هرآنکس که فرمان ما برگزید غم و درد و رنجش نباید چشید ۲۱۱۸/۷  
هرآنکس که باشد بد و بدسگال که خواهد شدن شاه خود را همال... ۲۲۷۶/۸  
هرآنکس که اندیشه بد کند بفرجام بد با تن خود کند ۲۳۱۱/۸  
در این مورد ، هنگام آوردن ضمیر یا تکرار فعل ، ضمیر یا فعل دوم را گاهی جمع آورد :

زلشکر هرآنکس که آمد بدست سران<sup>۳</sup> بپریم بشمشیر پست ۹۲۰/۳  
زلشکر هرآنکس که بد پیشرو برانگیختند اسپ و برخاست غو ۱۳۵۵/۵  
هرآنکس که خواهد که یابد بهشت مگردید گرد بد و کار زشت ۲۲۴۸/۷  
هرآنکس که هست از شما نیکبخت همه شاد باشید از این تاج و تخت ۲۵۶۸/۸

ب - فعل جمع ( هرآنکس بمعنی هر کدام ) :

۱ - در مخاطب :

هر آنکس که دارد خورید و دهید سپاسی ز خوردن مرا بر نهید ۳۱۳/۲  
هر آنکس که دارید رای و خرد بدانید که این نیک و بد بگذرد ۱۴۲۴/۵

۱ - عطار : گرچه ره را بود هریک کارساز هریکی عذر دگر گفتند باز - منطق الطیر ص ۸۴

۲ - دشت نیزه سواران و دشت نیزه وران کنایه از عربستان است و مکرر در شاهنامه آمده است

رجوع شود ببخش صفت ص ۱۵۴ ح ۱

۳ - رجوع شود ببخش اسم نشانه های جمع .



بگیتی هر آنکس که نیکی کنید بکوشید تا رای ما نشکنید ۲۲۷۶/۸  
۲ - در مغایب :

هر آنکس که بودند پیر و جوان زبان بر گشادند بر پهلوان ۱۳۶/۱  
هر آنکس که هستند با جاه و آب فرستم بنزدیک افراسیاب ۹۳۳/۴

در این مورد هنگام تکرار فعل ، گاهی فعل دوم را مفرد آورده است :

هر آنکس که با ما نسازند گرم بدی بیش از آن بیند اوکز پدرم ۲۱۱۸/۷

ج - در بیت زیر برای « هر آنکس » صفت و خبر جمع آمده است :

وزایشان هر آنکس که پیران بدند سخنگوی و دانش پذیران بدند ۲۳۳۰/۸

## ۹ - آوردن فعل برای اسم جمع :

برای اسم جمع بیشتر فعل مفرد آورده است ( مطابقت فعل با لفظ ) و گاهی فعل جمع ( توجه بمفهوم کلمه ) و اینک شاهدهایی چند :

۱ - مردم - فعل مفرد :

چو مردم ندارد نهاد پلنگ نگرده زسانه براو تار و تنگ ۲۸۱/۱

نداند همی مردم از رنج و آزار یکی دشمنی را زفرزند باز ۴۸۹/۲

بدان خو مبادا که مردم بود چو باشد پی مردمی گم بود ۲۱۰۸/۷ - ۲

تبصره - در بیت زیر با وجود کلمه همه باز هم برای مردم فعل مفرد آورده است :

همه مردم از خانه ها شد بدشت نیایش همی ز آسمان برگذشت ۱۹۲۲/۷

۲ - سپاه و سپه :

برای سپاه و سپه گاهی فعل مفرد آورده است و گاهی جمع ( توجه بلفظ یا بمعنی ) :

الف - فعل مفرد :

۱ - شاهد دیگر : هر آنکس که دارید فرونژاد ۱۴۳۴/۵

۲ - شاهدهایی دیگر : مردم پیچد ۱۰۵/۱ ، مردم ندیدی ۱۴۵۷/۵ ، نداشت مردم ۲۱۱۲/۷

۳ - فیخرالدین اسعد گرگانی : چرا مردم دل اندر مهر بندد ؟

چرا این بد بجان خود پسندد ؟ - ویس ورامین ص ۴۸۴

ابومنصور المعمری : چون مردم بدانست کزوی چیزی نماند پایدار ، بدان کوشد تا نام او بماند - مقدمه شاهنامه - بیست مقاله ص ۲۱

کشف المحجوب : مردم که تفکر کند بداند کی عقل جوهری است ایستاده بجایگاه - ص ۲۳



سپاه انجمن شد بدرگاه اوی      بابر اندر آمد سرگاه اوی ۴۹/۱  
 سپاهی بیامد ز بربر برزم      که از لشکر شاه برخاست بزم ۳۷۹/۲  
 سپه را بفرمود تا بر نشست<sup>۱</sup>      بکینه کمر بر میان بر بست ۱۲۲۷/۵  
 بشهری کجا برگزشتی سپاه      نیازاردی کشتندی براه ۲۴۴۵/۸

ب - فعل جمع :

سپاهی ز گردان پر خاشجوی      ز زابل به آمل نهادند روی ۲۷۹/۱  
 ج - آنگاه که « سپه » با کلمه هایی چون سر بسر و یکسره تأکید شده فعل جمع گرفته است<sup>۲</sup> :

بیفتاد از اسپ آفریدون بیخاک      سپه سر بسر، جامه کردند چاک ۹۱/۱  
 سپه یکسره ، نعره برداشتند      سنانها بابر اندر افراشتند ۱۰۹/۱<sup>۳</sup>  
 د - در این بیت ، برای سپه ، نخست فعل مفرد و سپس جمع آورده است :  
 سپه چون نگه کرد در قلبگاه      ندیدند جایی درفش سپاه ۱۳۵۷/۵  
 ۳ - لشکر :

برای لشکر نیز مانند سپاه هم فعل مفرد آمده است و هم جمع :

کز ایران یکی لشکر جنگجوی      بدین نامداران نهادند روی ۱۰۱۷/۴  
 چو بشنید لشکر ز رستم سخن      یکی پاسخ نو فگندند بن ۱۳۶۱/۵  
 در این بیت بمناسبت لفظ « بسا » فعل جمع آمده است :  
 بسا لشکرا کز پی کین من      بپوشند جوشن بآیین من ۶۵۳/۳

۴ - انجمن :

برای انجمن بمعنی گروه و جمعیت<sup>۴</sup> نیز هم فعل مفرد آورده است و هم فعل جمع :

چو لشکر بدیدند روی « قباد »      ز دیدار او انجمن گشت شاد ۲۲۸۵/۸  
 بریشم بیاورد تا انجمن      بتابند باریک تابی رسن ۲۸۸۷/۹

۱ - این مصراع در ۲۶۰۵/۸ تکرار شده است.

۲ - شاید توجه بلفظ سر بسر و یکسره و مفهوم آنهاست.

۳ - شاهد های دیگر : سپه یکسره آمدند ۱۴۰/۱ ، سپه سر بسر نعره برداشتند ۱۰۴۴/۴

۴ - برای اطلاع از معنی انجمن رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک.



۱۰ - در چند مورد برای اسم عام ( یا صفت جانشین اسم ) مفرد فعل یا خبر جمع آمده است :

- الف - در این بیت برای « سرد » خبر جمع آورده است :  
 که سردا از برای زنان اند و زن فزونتر ز مردش بود خواستن ۹۱۴/۴
- ب - در بیت زیر برای « پرستنده » فعل جمع آمده است :  
 پرستنده گفتند با یکدگر که آمد بدام اندرون شیر نر ۱۵۹/۱
- ج - در این بیت برای « کدیور » فعل جمع آورده است :  
 کدیور یکایک سپاهی شدند دلیران پر آواز شاهی شدند ۲۴۴/۱
- د - در بیت زیر برای « همسال » خبر جمع آمده است :  
 بازی بکویند همسال من بخاک اندر آمد چنین یال من ۵۰۳/۲
- ه - در این بیت برای « پولادگر » ضمیر و خبر جمع آورده است :  
 پسند آمدش کار پولادگر ببخشیدشان جامه وسیم و زر ۴۹/۱
- و - در بیت زیر برای « دیگر » خبر جمع آمده است :  
 سرای سپنج است بر راهرو تو گردی کهن دیگر آیند نو ۲۸۹۱/۹
- ز - در این بیت برای « یک تن » فعل جمع آورده است :  
 بر آمد بر این بر یکی ماهیان برنجی نبستند یک تن میان ۲۲۹/۱
- ح - در بیت زیر برای « بدانندیش » خبر جمع آمده است :  
 همه مهتران زان تن آسان بدند بدانندیش یکسر هراسان بدند ۲۹۲۱/۹

۱۱ - در چند مورد برای اسم ( یا صفت جانشین اسم یا ضمیر ) جمع، فعل یا خبر مفرد آمده است :

- ۱ - میتوان گفت اسم مفرد بجای جمع آمده است یا در این موارد توجه بعموم و اطلاق اسم عام بوده است ، چنانکه مرد یعنی هر مرد ، همچنین است در نظایر آن .
- ۲ - توان گفت که در اینجا حذفی هست : برنجی نبستند میان حتی یک تن از آنان .
- ۳ - در نسخه ش ۲۴۴/۱ بجای یک تن ، هرگز آمده است .
- ۴ - چنانکه در حاشیه ۱ همین صفحه گفته شد ، شاید اسم مفرد بجای جمع آمده است و نیز توان گفت که با توجه به کلمه یکسر و مفهوم آن خبر را جمع آورده است .
- ۵ - و این غیر از موارد عطف اسم است که در قسمت دوم این گفتار بیان شد .



خورشگر برایشان بزی چند و سیش  
 خورشها بیاراست خوالیگران  
 بدان تازیان<sup>۲</sup> گفت پیروز شاه  
 سه فرزند را خواهم (فریدون) آرام و ناز  
 چنین گفت بایندگان سروبن (رودابه)  
 سواران ترک آن تنی هفت و هشت<sup>۳</sup>  
 چنین داد پاسخ که ما را پدر  
 بیخونی<sup>۴</sup> یکایک بشویم دست  
 ز بازارگانان که بر تر و خشک  
 نباید که خور جز بداد و بمهر  
 به خوالیگران گفت هرگون خورش  
 که شیران ایران بدریای آب  
 براو آفرین کرد یکسر سران  
 مهان جهان را که دارند گنج  
 تبصره - در بیت زیر ، برای مرد و زن دو بار فعل مفرد و یک بار فعل جمع آورده است.

ز خویش خیره شدی مرد و زن چو دیدی شدندی بر او انجمن ۱۴۸/۱

۱۲ - آنگاه که انجام فعل متقابل باشد (مانند باب مفاعله عربی) :

الف - بیشتر فعل مفرد آید :

- ۱ - در نسخه ش ۵۳/۱ بجای نهادیش پیش ، نهادند پیش .
- ۲ - یعنی عربهای رودبان .
- ۳ - ممکن است بمناسبت یای نکره بر آخر « تنی » فعل مفرد آمده باشد .
- ۴ - خونی یعنی قاتل .
- ۵ - ممکن است فعل یابند باشد (با حذف سوم ساکن رجوع شود بمختصات سبک - بخش یازدهم) .
- ۶ - توجه شود که در بیت دوم ضمیر را هم جمع آورده است .
- ۷ - برای توجیه حرکت ماقبل ضمیر رجوع شود ببخش کنایات .
- ۸ - مقایسه شود باشاهدهای صفحه ۲۲۴ و ۲۲۵ درباره آوردن سوم شخص بجای اول شخص مفرد .
- ۹ - در پاره‌ای از بیت‌های مذکور برای رفع اشکال میتوان تعبیر و تفسیری کرد لیکن این تعبیرات هم برای همه آنها جایز نیست و هم خلاف ظاهر است .



ز شبگیر تا سایه افگند هور  
گرفتند از آن پس عمود گران  
همی پوست کنند این از آن، آن از این  
ب - و گاهی فعل جمع :

همی این بر آن، آن بر این کرد زور ۱/۲۵۵  
همی حمله کرد آن بر این، این بر آن ۴/۸۸۵  
ز خونشان شده لعل روی زمین ۷/۲۱۶۵

همی برزنند<sup>۲</sup> این بر آن، آن بر این  
ز خون یلان سرخ گردد زمین ۶/۱۵۱۸

### ۱۳ - آوردن فعل برای فاعل غیر جاندار :

الف - چون فاعل غیر ذیروح باشد معمولاً فعل و فاعل مطابقت ندارد یعنی فعل مفرد است خواه فاعل مفرد باشد و خواه جمع :

رخان سیاوش چو خون شد ز شرم  
همه بومها پر ز نخچیر گشت  
بیاراست مژگان بخوناب گرم ۴/۱۰۸۹  
بجوی آبها، چون می و شیر گشت ۷/۲۱۵۳

ب - ولی آنگاه که غیر ذیروح در مقام ذیروح واقع گردیده و برایش تشخیصی قایل شده است فعل با فاعل مطابقت دارد :

چو این چارگوهر بجای آمدند  
سرنیزه و گرز یارمن اند  
ز بهر سپنجی سرای آمدند ۱/۳  
دو بازو و دل شهریارمن اند ۲/۴۶۷

### ۱۴ - گاهی برای ضمیر اشاره و موصول هم خبر جمع آمده است :

بسی گفت هر کس که آن<sup>۳</sup> دشمن اند  
چو شیر اندر آمد میان ربه  
بدان اند و از تخم آهرمن اند ۹/۲۹۱۹  
بگشت آن<sup>۴</sup> که بودند گردش همه ص ۱۰۴ م

### ۱۵ - در بیت زیر رابطه را که معمولاً در اینگونه موارد مفرد آید، جمع آورده است :

همه بیشه شیراند با بچگان  
همه بچگان شیر سادر مکان ۷/۲۱۸۸

۱ - این بیت در ۲/۴۹۹ تکرار شده است.

۲ - نسخه دیگر برزنند.

۳ - در اینجا، اگر ضمیر اشاره بیاید باید جمع باشد (آنان)  
ولی این موردی است که باید ضمیر شخصی بیاید - ایشان دشمن اند.

۴ - در این مورد معمولاً باید «آنان» بیاید و اگر مبهمات بیاید باید هر که آمده باشد.



## گفتار دهم:

حرفها و ادواتی که مقدم بر فعل یا مؤخر از آن آید:

۱ - الف اشباع بر آخر فعل (در ماضی و مضارع و مصدر):<sup>۱</sup>

دو روز و دوشب روی نمایدا (ماه)	همانا ز گردش بفرسایدا ۵/۱
به «گرگین» چنین گفت پس «بیژنا»	که من پیشتر سازم این رفتنا ۱۰۷۵/۴
پریزاده‌ای یا «سیاوخشیا»	که دل را بمهرت همی بخشیا ۱۰۷۶/۴
کسی کو گزافه سخن راندا	درخت بلارا بجنباندا ۱۰۸۰/۴
ز «بیژن» مگر آگهی یابما	بدین کار هشیار بشتابما ۱۰۹۸/۴
زمین چادر سبز در پوشدا	هوا بر گلان زار بخروشدا ۱۰۹۸/۴
ز هر نیکویی بهره ور بودیا <sup>۲</sup>	چنان کز دلم زنگ بزدودیا ۱۱۰۷/۴
هر آن کو بدان گردکش یازدا	سراورا از آن باره بندازدا... ۱۵۲۸/۶

۲ - یای تمنی بر آخر فعل با ادات تمنی<sup>۳</sup>:

الف - با کاشکی<sup>۴</sup>:

نزادی مرا کاشکی مادرم	و گر زاد مرگ آمدی بر سرم ۵۸۳/۳
نزادی مرا کاشکی مادرم	نگشتی سپهر بلند از برم ۹۲۴/۴
مرا کاشکی این خرد نیستی	گر اندیشه نیک و بد نیستی ۲۹۷۰/۹

ب - با کاجکی<sup>۵</sup>:

۱ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند.  
 ۲ - نسخه دیگر با دیا که قافیه را معیوب میکند. ۳ - مقایسه شود با یای استمراری بر آخر فعل.  
 ۴ - کاشکی = کاش + که موصول و کاج مبدل کاش است.  
 ۵ - گر بمعنی یا رجوع شود به حرف عطف بخش هشتم.



که ای کاجکی دیده بودی سرا که یزدان رخ او نمودی سرا ۱۹۵/۱  
ج - با کاش :

سرا کاش<sup>۲</sup> هرگز نپروردی چو پروده بودی نیازدیی ۱۹۱۹/۷  
۳ - یای تردیدی با ادات تردید :

الف - با « توگفتی » :

توگفتی که الماس<sup>۳</sup> جان داری همان گرز و نیزه زبان داری ۱۲۰/۱  
ب - با « گویی » :

که گویی همی آنچنان بایدی وگر نیستی مهر نفزایدی ۱۶۳/۱  
تبصره - بجای یای تردیدی ، گاهی لفظ « همی » با فعل آورد ( نظیر حالت  
استمراری )<sup>۴</sup> :

همی می چکد گویی از روی اوی عبیر است گویی همه سوی اوی ۱۶۰/۱  
توگفتی که دریا بجوشد همی سپهر روان بر خروشد همی ۲۷۷۶/۹

۴ - یایی که در بیان خواب بکار رفته است :

آوردن این یاء در شاهنامه بدو گونه است : یکی آن که از آغاز بیان خواب در همه  
بیتها یاء را بکار برد دیگر آن که آغاز و نخستین بیت را بدون یاء ( مانند امروز ) ولی سایر  
بیتها را با یاء آورد :

الف - ذکر یاء از آغاز :

خواب دیدن ضحاک فریدون را :

چنان دید<sup>۵</sup> کز شاخ شاهنشهان سه جنگی پدید آمدی نا گهان ... ۳۷/۱  
سام در خواب دید :

سوار سرافراز و گرد تمام فراز آمدی تا بنزدیک سام

۱ - نظامی : خوشدل آن شد که باشدش یاری  
حافظ : ... تعبیر رفت یار سفر کرده میرسد  
۲ - با حذف « که » موصول .

۳ - با حذف مضاف - یعنی تیغ الماس ( الماس گون ) .

۴ - رجوع شود بزمانهای فعل ، گفتارششم همین بخش .

۵ - بیان خواب را غالباً با « چنان دید » آغاز میکند . در سیاستنامه هم گاهی حکایت با  
« چنان بود » شروع میشود از جمله ص ۲۱۵ و بیان خواب را با « چنان دید » آورد از جمله ص ۲۵۴

گر بود کاجکی چنان باری - هفت پیکر ص ۱۷۱  
ای کاج هرچه زودتر از درد درآمدی - دیوان ص ۳۰۶



- ورا مژده دادی ز فرزند اوی      از آن برز شاخ برومند اوی... ۱۳۵/۱
- همچنین خواب دیدن سام :  
چنان دید<sup>۱</sup> در خواب کز کوه سند  
درفشی بر افراختندی بلند
- غلامی پدید آمدی خوب روی      سپاهی گران از پس پشت اوی... ۱۳۶/۱
- خواب سیاوش :  
چنان دیدم<sup>۱</sup> ای سروسیمین بخواب  
بخواب دیدن فردوسی دقیقی را :
- چنان دید<sup>۱</sup> گوینده یک شب<sup>۲</sup> بخواب  
دقیقی ز جایی پدید آمدی  
بر آن جام می داستانه زدی  
بفردوسی آواز دادی که می  
مخور جز بآیین کاووس کی... ۱۴۹۵/۶<sup>۳</sup>
- خواب انوشیروان :  
چنان دید<sup>۱</sup> در خواب کز پیش تخت  
برستی یکی خسروانی درخت  
شهنشاه را دل بیاراستی  
می ورود ورامشگران خواستی... ۲۳۶۷/۸
- ب - آوردن یاء پس از مقدمه و بیت اول :  
خواب فردوسی ، در ستایش سلطان محمود :
- چنان دید<sup>۱</sup> روشن روانم بخواب  
که رخشنده شمعی برآمد ز آب  
همه روی گیتی شب لاژورد  
از آن شمع گشتی چو یاقوت زرد  
در ودشت برسان دیبا شدی  
یکی تخت پیروزه پیدا شدی... ۱۱/۱
- بخواب دیدن گودرز کی خسرو را :
- چنان دید<sup>۱</sup> گودرز، یک شب<sup>۲</sup> بخواب  
که ابری برآمد از ایران ، پر آب  
بر آن ابر باران<sup>۴</sup> نشسته سروش  
بگودرز گفتی که بگشای گوش... ۷۱۰/۳

۱ - رجوع شود بحاشیه ه صفحه پیش .

۲ - این هم دلیلی بر رد قول مرحوم بهار - رجوع شود به ص ۶ بخش نخستین .

۳ - حافظ : دیدم بخواب دوش که ماهی برآمدی

کز عکس روی او شب هجران سرآمدی - دیوان ص ۲۰۶

۴ - باران صفت فاعلی است یا مخفف بارانی - رجوع شود به ص ۱۲۰ شماره ۱۰



خواب پیران بهنگام زادن ( زاییده شدن ) کیخسرو :

چنان دید<sup>۱</sup> سالار ، پیران بخواب  
 « سیاوخش » برتخت وتیغی بدست  
 که شمعی برافروخته ز آفتاب  
 باواز گفتی نشاید نشست ... ۶۷۰/۳  
 خواب دیدن طوس سیاوش را :

چنان دید<sup>۱</sup> روشن روانش بخواب  
 برشمع رخشان یکی تاج عاج  
 که رخشنده شمعی برآمد ز آب<sup>۲</sup>  
 سیاوش بر آن تخت با فرو تاج  
 لبان پر زخنده زبان چرب گوی  
 سوی طوس کردی چو خورشید روی ... ۹۱۶/۴

ه - « ب » بر اول فعل ، برای تأکید ( یا زاید ) :

الف - بر سر فعل ماضی مطلق :

من آوردمش نزد شاه جهان  
 در گنج بگشاد و روزی بداد  
 همه آشکارا بکردم ، نهان ۱۴۳/۱  
 سپه بر گرفت و بنه بر نهاد ۱۹۴۲/۷  
 بنزدیک خاقان خراسید تفت ۲۷۹۱/۹  
 بود و بر آسود و ز آنجا برفت

ب - بر سر فعل مضارع ( مضارع التزامی ) :

یلان را بباشد همه روی زرد  
 همه لرزه افتد بهردان مرد ۱۵۱۸/۶

ج - بر سر فعل مجهول ( یا اسم مفعول ) :

پوشیده شد چشمه آفتاب  
 ز پیکانهای درفشان چو آب ۱۵۲۳/۶

د - بر سر وجه وصفی :

شهنشا را سر بسر دوستدار  
 نشسته بر آن باره خسروی  
 بفرمان بیسته کمر استوار ۴۱۳/۱  
 پوشیده آن جوشن پهلوی ۱۵۳۵/۶

ه - بر سر مصدر بسیط :

پیام دو خونی بگفتن گرفت<sup>۵</sup>  
 سپه سوی ایران برفتن گرفت<sup>۶</sup>  
 همه راستیها نهفتن گرفت ۹۹/۱  
 هوا گرد اسپان نهفتن گرفت ۱۴۹۳/۶

۱ - رجوع شود بحاشیه ه ص ۲۵۰

۲ - با تغییر ضمیر « م » به « ش » تکرار بیت ۱۱/۱ است.

۳ - سیاستنامه : در خواب چنان دیدم که آتشی عظیم قصد من کردی و من پناه جست می - ص ۲۵۴

۴ - شاهد های دیگر : بیسته کمر ۵۷۱/۳ ، بیسته میان ۷۱۳/۳

۵ - برای توضیح درباره اینگونه ترکیب ( ترکیب فعلی با فعل گرفتن ) رجوع شود ببخش

یازدهم مختصات سبک . ۶ - شاهد های دیگر : بکندن گرفت ۱۰۲۲/۴ ، برفتن گرفت ۱۱۹۵/۵



نشاید بماندن از این کار باز که پیش است بسیار رنج دراز ۲۹۲/۱  
 دگر نیزه و گرز و تیر و کمان پیچیدن اندر صف بد گمان (آموخت) ۵۳۳/۳  
 سراورا بیستن نباشد سزا چنین بد نه خوب آید از پادشا ۱۶۴۱/۶ - ۱  
 و - بر سر مصدر مرکب ( با فعل بایستن ) :

ترا نیز با او ببايد شدن بهر بیش و کم رای فرخ زدن ۲۵۰/۱  
 بهر کار کوشا ببايد بدن بدانش نیوشا ، ببايد بدن ۲۵۴۰/۸  
 تبصره - در یک مورد بای تأکید را مکرر آورده است ( اگر نسخه درست باشد ) :  
 چو شاه « هماور »<sup>۲</sup> بشهر اندرون بیامد ببنشست<sup>۴</sup> با رهنمون ۴۰۱/۲ °

۶ - « بر » بر سر فعل :

الف - بر سر فعل ماضی :

بر اینگونه تا روز برگشت<sup>۶</sup> زرد برآورد<sup>۷</sup> شب چادر لاژورد ۱۹۵۲/۷  
 چو آسوده برگشت<sup>۶</sup> مرد و ستور بیاورد لشکر سوی شهر « زور » ۱۹۶۱/۷  
 چه عنوان آن نامه برگشت<sup>۶</sup> خشک براوبر نهادند مهری ز مشک ۲۷۵۲/۹  
 به « نستوه » فرمود تا بر نشست<sup>۷</sup> میان یلی تاختن را بست ۲۷۸۸/۹

ب - بر سر فعل مضارع :

مگر بهره برگیرم<sup>۷</sup> از پند خویش برانده ششم<sup>۷</sup> از مرگ فرزند خویش ۲۷۹۹/۹

ج - بر سر مصدر :

بدان ساز و آن لشکر آراستن دل از رنج و تیمار برکاستن<sup>۷</sup> ۱۱۵۸/۵

۱ - شاهد دیگر : برفتن ۱۳۷۷/۵

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی : من آنکس را بکشتن کی توانم

که دارم دوستتر او را ز جانم - ویس ورامین ص ۲۷۲

سیاستنامه : واجب است بر پادشاه... واندک و بسیار آنچه رود بدانستن - ص ۷۹

کشف المحجوب : واجب آمد بماندن اجناس و اشخاص - ص ۵۵

بباطل گشتن اشخاص باطل شدن عالم سفلی بود - ص ۵۵

۳ - هماور مخفف « هماوران » و از اینجا برمیآید که « ان » در هماوران علامت نسبت است

مثل توران ، خوزان ، ایران و جز اینها . ۴ - نسخه دیگر و بنشست .

۵ - و نیز رجوع شود بمختصات سبک . ۶ - ظاهراً در این مورد « بر » قید اعاده و تجدید

و تکرار است . ۷ - این « بر » بر استعلایی و بیشتر بمعنی بالاست .



## گفتار یازدهم : حذف و تکرار در فعل و وابسته‌های (متعلقات) فعل

### ۱ - حذف رابطه :

الف - حذف رابطه بعد از صفت تفضیلی که قیاسی و مطرّد است و امروز هم معمول:  
نیابد بدو نیز اندیشه راه که او برتر (است) از نام و از جایگاه ۱/۱  
هنر بهتر (است) از گوهر نامدارا هنرمند را گوهر آید بکار ۷۰۵/۳  
چو پیش آمد این روزگار درشت توراروی بیند بهتر (است) که پشت ۸۵۲/۳  
دو بهره ز گردان این انجمن (را)

دل از درد خسته (است) و (خسته است) بشمشیر تن ۱۲۱۱/۵

### ب - حذف رابطه در غیر مورد مذکور - حذف اختصاری بقرینه :

هر آن چیز که اندر جهان سودمند (است) کنم آشکارا گشایم ز بند ۲۰/۱  
دل و گرز و بازو مرا یار (است) بس نخواستهم جز ایزد نگهدار کس ۲۹۶/۲  
«منیژه» کجا دخت «افراسیاب» (است) درخشان کند باغ چون آفتاب ۱۰۷۴/۴  
چه مایه تورا نزد من دستگاه (است) ! بهر کینه گاه اندرون کینه خواه (ای) ۱۱۰۶/۴  
همیشه بهر نیک و بد دسترس<sup>۲</sup> ولیکن نجوید خود آزم کس ۱۱۴۰/۴  
همه گرزدارانش زرین کمر (اند) همه پیشکارانش با زیب و فر (اند) ۲۴۲۸/۸  
تبصره - از این دوییت و ماننده‌های آنها معلوم میشود که همزه «است» در شاهنامه  
مفتوح است :

بآورد که رفت چون پیل مست تو گفتی مگر طوس اسپهبد است ۱۵۲۳/۶

۱ - این مصراع در ۲۷۰۳/۹ تکرار شده است.

۲ - دسترس صفت فاعلی یعنی دست رسنده - ممکن است مخفف دسترسی باشد که در این صورت فعل داشتن محذوف است.

۳ - نظامی: برهبر توان راه بردن بسر سر راه دارم کجا (ست) راهبر - اقبالنامه ص ۲۵



... به پیش آیدم زود نیزه بدست که در پیشتان مرد مرد آمده است ۱۵۲۶/۶

**توضیح :** در لغتنامه دهخدا باستاند این بیت فردوسی :

مرا و را تو با ما بصحرا فرست که صحرا کنون جنت دیگر است<sup>۱</sup>

آورد که همزه « است » مکسور است و گوید که در قصیده‌ی از مسعود سعد سلمان

نیز « است » با توانست و نظایر آن قافیه شده است ولی : ۱ - در فعلهایی چون توانست

نیز همین اشکال هست ، ۲ - قافیه شدن « است » با مست و دست مفتوح بودن همزه « است »

را در شاهنامه مسلم میدارد ، ۳ - فرست که لغتنامه حرف دوم آن را مکسور دانسته

است در شاهنامه با گسست و دست و نشست قافیه شده است که مفتوح بودن حرف پیش

از « س » در این کلمه‌ها مورد اختلاف نیست و اینک شاهدهای آن :

پس آن بستگان را سوی من فرست که سرشان بخواهم زتنشان گسست ۵۷۷/۳

گروگان که داری بدرگه فرست ببند اندر آورده‌شان پای و دست ۵۸۰/۳

به « نستور » ده باره برنشست مرا و را سوی رزم دشمن فرست ۱۵۳۵/۶<sup>۲</sup>

**۲ - تکرار رابطه :**

که آنجا « فرود » است و بامادر است گوی کی نژاد است و کنداور است ۸۴۴/۳<sup>۳</sup>

**۳ - حذف جواب شرط :**

اگر خواهی از من زمان و درنگ (بخواه) و گر جنگ خواهی بیارای جنگ ۱۲۰۸/۵<sup>۴</sup>

۱ - این بیت را نگارنده در یادداشتهای خود نیاورده است.

۲ - ممکن است دو لهجه مختلف باشد چنانکه امروز هم در اصفهان همزه « است » را در محاوره مکسور آورند.

۳ - کتاب الابنیه عن حقایق الادویه : ستایش باد یزدان دانا و توانا را کی آفریدگار جهان است و داننده آشکار و نهان است و راننده چرخ و زمان است و دارنده جانواران است و آورنده بهار و خزان است - بنقل سبک‌شناسی ج ۲ ص ۲۵

ابوریحان بیرونی: آنک میان جنوب و مغرب است غربی جنوبی بود و آنک میان مغرب و شمال است غربی شمالی بود و آنک میان شمال و مشرق است شرقی شمالی بود - التفهیم ص ۶۵ و ۶۶

سیاستنامه : سپاس و ستایش خدای را... که آفریدگار زمین و آسمان است و روزی دهنده بندگان است و داننده آشکار و نهان است و آرزنده گناهان است - ص ۳

سیاستنامه : از گذشتگان خبر است و از ماندگان سمر است و با این همه درازی مختصر است و شایسته پادشاه دادگراست (سیاستنامه) - ص ۳۰۷

۴ - سعدی : اگر بشرط وفا دوستی بجای آرد (دوستی بجای آور)

و گر نه دوست مدارش تو نیز و دست بدار - قصاید - ص ۲۹

نظامی : گر آید بیاریگری شهریار (نرود) و گر نی بتاراج رفت آن دیار - شرفنامه ص ۹۶



### ۴ - حذف فعل بقرینه یا تکرار آن :

الف - گاهی ، چنانکه سبک پیشینیان است<sup>۱</sup>، از حذف فعل بقرینه خودداری کرده است از جمله :

سراسر جهان پیش او خوار بود      جوانمرد بود و وفادار بود ۱۰/۱  
همه در پناه جهاندار بید      خردمند بید و بی آزار بید ۳۱۳/۲

ب - اما گاهی ، چنانکه معمول است ، از تکرار فعل ، بقرینه ، خودداری کرده است :

زفرش جهان شد چو باغ بهار      هوا پر زابر و زسین پر نگار ۱۲/۱  
خرد داد و جان و تن زورمند      بزرگی و دیهیم و تخت بلند ۸۴۴/۳  
شب و روز گردان سپهر آفرید      خور و خواب و تندی و مهر آفرید ۸۷۱/۳  
دل بخردان داشت<sup>۲</sup> و مغز ردان      نشست کیان فره موبدان ۱۸۱۶/۷

ه - گاهی حذف فعل بدون قرینه یا بقرینه اختصاری است :

الف - در فعلهای عام که حذف اختصاری بیشتر است :

بودن :

چو صد سالش اندر جهان کس ندید      ز چشم همه مردمان ناپدید (بود) ۳۴/۱  
از آواز آن گرد سالار کش      نه بادیوجان و نه باپیل هُش (بود) ۳۷۲/۲  
همه ریگ خون و سرودست و پای (بود)      زمین را همی دل برآمد ز جای ۱۳۱۰/۵<sup>۴</sup>

۱ - برای مثال رجوع شود بقصیده معروف رود کی با این مطلع :

مرا بسود و فرو ریخت هرچه دندان بود      نبود دندان لابل چراغ تابان بود  
از جمله این بیت :

سپید سیم رده بود و در و مرجان بود      ستاره سحری بود و قطره باران بود  
بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۵۵

سیاستنامه : وزیر او ابوعلی بلعمی بود و سپاهسالار خراسان البتکین بود و منصور بایقرا حاجب بزرگ بود و ابو یحیی بن اشعث والی فرغانه بود و سرهنگ حسین والی سیجاب بود و اسماعیل والی چاچ بود - ص ۲۷۹

۲ - رجوع شود به ص ۲۲۸ همین بخش .      ۳ - با حذف سوم ساکن در تقطیع .

۴ - نظامی : چنان زی که زان زیستن سالیان

تورا سود (باشد) و کس را نباشد زیان - شرفنامه ص ۸۵  
عطار : همچو ایشان جان فشاندن پیشه کن

یا خموش (باش) و ترک این اندیشه کن - منطق الطیر ص ۴۰



شدن :

هنر خوار شد جادوی ارجمند (شد)      نهان (شد) راستی و آشکارا (شد) گزند ۳۵/۱  
 بزد دست و آن تیغ بران کشید      زگرد سواران جهان ناپدید (شد) ۴۲۹/۲  
 بتوفیه از آوای گردان زمین      زترگ و سنان آسمان آهنین (شد) ۱۱۵۶/۵  
 ب - در غیر فعلهای عام که مورد استعمال آن کمتر است :

جستن :

همه هر چه شاه از فریبرز جست  
 (و) زطوس (جست) آن کنون از تو بیند درست ۱۲۲۷/۵

داشتن :

یکی پیل تن دیدم و شیر چنگ  
 نه هوش و نه دانش نه رای و نه هنگ (داشت) ۳۰۶/۲  
 شکسته سلیح و گسسته کمر  
 نه بوق و نه کوس و نه پا و نه سر (داشت) ۳۰۵/۲  
 شب و روز تازان چو باد دسان  
 نه پروای آب و نه اندوه نان (داشت) ۴۶۲/۲

دادن :

سخند و براو هیچ مگشای چشم      مده پاسخش گردهی جز بخشم (مده) ۲۸۰۳/۹

شنیدن :

هر آن گرد که آواز کوپال اوی (بشنود)  
 (و) ببیند بر و بازوی و یال اوی ۲۲۲/۱  
 همان رزم « پولاد غندی » و « بید »  
 شنیدی (و شنیدی) چه کردم به « دیوسپید » ۳۹۴/۲

کردن :

از ایشان شبیخون (کردن) و ازما کمین (کردن)  
 کشیدیم و جستیم هر گونه کین ۱۱۴/۱  
 سپهد بدو گفت لختی شتاب (کرد)  
 پیاورش (سیاوش را) از پیش افراسیاب ۶۷۸/۳



گم شدن :

چنان ناسور گم<sup>۱</sup> شد از انجمن      چو از باد سروسهی ازچمن (گم شود) ۱۰/۱  
یافتن :

گر آسزش از کردگار سپهر      نیابید (و نیابید) از نوذر شاه مهر... ۲۴۶/۱

## ۶ - حذف فاعل بقرینه اختصاری :

نپیچد کسی سر ز فرمان اوی      نیارد (کسی) گذشتن زیمان اوی ۱۲/۱  
کز این پادشاهی بدان نیست دور (راه)

بهم بود نیک و بد و جنگ و سور ۳۹۷/۲  
چو خشم آورم شاه کاووس کیست ؟

چرا دست یازد بمن طوس (طوس) کیست ؟ ۲۴۶۷/۲  
بر این ریگ بر نگذرد هر کسی      سگر (آنکه) فرّه برز دارد بسی ۱۴۳۸/۵

## ۷ - حذف مفعول صریح بقرینه اختصاری :

بهر جایگاهی (جایگاه) بیاراستی      می ورود و راسگران خواستی ۱۴۹/۱  
بسازیم (سپاه) و امشب شبیخون کنیم      زمین را ز خون رود جیحون کنیم ۹۲۶/۴  
مترسید از نیزه و تیر و تیغ      که از بخش مانیست (مارا) روی گریغ ۱۵۳۲/۶  
یکی پولء دیگر ببايد زدن      شدن رایکی راه و باز آمدن (دیگری را) ۲۰۳۰/۷  
مشو شادمان از بدی کردهای      که آزرده گردی گرازردهای (کسی را) ۲۵۵۳/۸

## ۸ - حذف مفعول غیر صریح بقرینه :

همی تاخت تا پیش کابل رسید  
(در پیش کابل) درخت و گل و سبزه و آب دید ۱۴۴۸/۶  
همی گشت رخس اندر آن مرغزار  
(در آن مرغزار) درخت و گیا بود وهم جویبار ۱۶۵۰/۶

۱ - نسخه دیگر - کم شد.

۲ - این کسره اضافه بمرور حذف شده است.

۳ - این جمله چنین میشود: طوس کیست، چرا او بمن دست یازد. ۴ - مخفف آن «پل» است.



که پرهیز از آن کن که بد کرده‌ای (باو)

که او را به بیهوده - آزرده‌ای ۲۹۸۱/۹

بنانی توسیری وهم (بنانی) گرسنه نه پیل و نه تخت و نه بار و نه ۲۹۷۲/۹

۹ - حذف خبر بقرینه :

دو بهره ز گردان این انجمن دل از درد خسته (و خسته) بشمشیر قن<sup>۱</sup> ۱۲۱۱/۵

۱۰ - حذف جمله :

که ای فرگیتی<sup>۲</sup> یکی لیخت نیز (درنگ کن)

یکایک نبایست آمد هنیز ۱۶۷/۱<sup>۳</sup>

باشیم تا این سخن نزد شاه

شود آشکارا (و آشکارا شود) ز گرگین گناه ۱۰۹۶/۴<sup>۴</sup>

چه ناسی بدو گفت (پاسخ داد) «خراد» نام

جهانگرد و بازاری و شاد کام ۱۶۱۲/۶

۱۱ - حذف مستثنی منه :

ز گردان کسی پایه او نداشت

بجز پیلتن (کسی از گردان) مایه او نداشت ۴۹۴/۲

۱۲ - حذف صله «ب» یا حذف «را» علامت مفعول صریح :

فعل ارزیدن را گاهی با صله و گاهی بدون آن بکار برده است :

الف - با حذف صله :

از ایران چو او کم شد اکنون چه باک نیززند آنان (به) یکی مشت خاک ۲۵۱/۱

... ببخشیم از آن پس نجویم کین که (به) چندین بلا خود نیززد زمین ۳۱۰/۲

به گودرز بد بند پیگارشان (به) شنیدن نیززید گفتارشان ۱۱۶۹/۵<sup>۵</sup>

۱ - این جمله چنین میشود : دو بهره از گردان این انجمن را دل از درد و تن از شمشیر خسته شد.

۲ - کنایه از خورشید است. ۳ - سعدی در این مضمون گوید :

ببند یک نفس ای آسمان دریچه صبح

بر آفتاب ، که امشب خوش است با قمرم - غزلیات ص ۲۱۲

۴ - این جمله چنین میشود : باشیم تا این سخن و گناه گرگین نزد شاه آشکار شود.

۵ - شاهد دیگر : که پیمان شکن کس نیززد کفن ۲۷۵۱/۹

نظاسی : رها کن غم که دنیا غم نیززد مکن شادی که شادی هم نیززد - خسرو شیرین ص ۱۷۷



ب - با صله ( مانند امروز ) :

نخواهم بدن زنده بی روی اوی  
 به یک سوی دستان نیززد جهان  
 زگرزش هوا شد پر از چاکچاک  
 جهانم نیززد به یک سوی اوی ۱۷۸/۱  
 که او ساندسان یادگار از مهان ۳۱۲/۲  
 نیززید جانم به یک مشت خاک ۳۰۶/۲



## گفتار دوازدهم:

برخی فعلها که امروز صرف آنها کم یا متروک شده یا تغییر کرده است:

آختن بر کشیدن - بیرون کشیدن - دراز کردن:

بگشتی و مغزش برون آختی      سر آن اژدها را خورش ساختی ۳۵/۱  
که هر کو بیخون کیان دست آخت      زمانه جز از خاک جایش ساخت ۱۱۵۱/۵ - ۱

آژدن - آج دادن - آجین کردن:

همه راه و بیراه گنبد زده<sup>۲</sup>      جهان شد چو دیبا بزر آژده ۱۳۸۳/۵  
نگه داشتن کار درگاه را      بزهر آژدن کام بدخواه را ۲۳۸۹/۸

آشوبیدن - آشوب کردن، آشفته شدن:

تو آن ترك را زنده بردار کن      بر آشوب و بد خواه را خوار کن ۴۶۶/۲  
بر آشوبد او را سراز به-ر من      بیاید بدین ناسور شهر من ۱۷۳۳/۶ - ۴

آشوفتن - آشفته شدن - آشوب کردن:

نه مردی بود خیره آشوفتن      بزیر اندر آورده را کوفتن ۱۳۴۷/۵  
ز رشک اوفتادند هر دو برنج      بر آشوفتنند از پی تاج و گنج ۲۴۷۴/۸  
اگر کشتمندی شود کوفته      وز آن رنج، کارنده آشوفته ۲۵۷۹/۸ - ۵

آغازیدن - آغاز کردن:

و گر خود دگرگونه گردد سخن      تو زاری میاغاز و تنیدی مکن ۲۳۰/۲ ش

۱ - شاهدهای دیگر: دست آخت ۶۲۵/۳ و ۱۳۷۶/۵ و ۲۱۰۰/۷ و ۲۴۴۷/۷، قبای نبردی برون آختند ۱۵۳۸/۶      ۲ - همچنین رجوع شود به یاختن در همین گفتار.

۳ - گنبد زدن نظیر طاق نصرت ساختن امروز.

۴ - شاهدهای دیگر: بر آشوبد و بر آشوب: ۶۶۸/۳ و ۱۵۶۶/۶ و ۲۷۴۰/۹  
۵ - شاهدهای دیگر: دولشکر بر آشوفتنند ۱۶۲۲/۶، بر آشوفت ۱۶۴۷/۶، آشوفتنند ۲۸۲۵/۹



آگاهیدن - آگاه شدن :

بیا گاهد اکنون چو من رزمجوی شوم با سواران چین پیش اوی ۲۴۲۱/۸

آویختن - بهم آویختن - دست و گریبان شدن - جنگ کردن :

نگر ! تا نبینید بگریختن نگر ! تا نترسید از آویختن ۱۰۳۱/۶

آهنجیدن - آهنک کردن :

بخشکی و دریا همی بگذرد نهنگ دم آهنج را بشکرد ۲۲۳۵/۷

آوریدن :

نبرده برادرش فرخ « زیر »

کجا ژنده پیل آوریدی بزیر ۱۴۹۸/۶

بر آساید از کین دو لشکر مگر

بدین آوریدهش (سیاوش را) مگرداد گر ۲۰۸۸/۳

اشکردن - شکردن - شکستن - شکار کردن :

نبودی بگیتی چنین کهترم

که هزمان بدوپیل و دیواشکرم ۱۰۶۱/۴

افراختن - افراشتن :

دو لشکر همی رزم را ساختند

درفش بزرگی بر افراختند ۲۲۸۱/۸

تهمت بسیچید مر جنگ را

بر افراشت از کین دل تنگ را ۶۹۵/۳

انباریدن - انباشتن :

بینبارم این رود جیحون بمشک

بمشک آب دریا کنم پاک خشک ۱۵۰۵/۶

تو جیحون مینبار هرگز بمشک

که من برگشایم در گنج خشک ۱۵۱۱/۶

اندر خوردن - درخور بودن :

سخن کان نه اندر خورد با خرد

بکوشد که بر پادشا نشمرد ۲۴۰۰/۸

۱ - شاهد دیگر آویختن ۱۲۰۰/۵

۲ - از این بیت معلوم میشود که آوریدن و آفریدن هم ریشه است.

۳ - شاهدهای دیگر : درود آورید ۱۶/۱ ، زیر آورید ۴/۱ و ۱۴۴۶/۶ ، فراز آورید ۱۱۵۶/۵

و ۱۲۱۶/۵ ، آورید فراز ۱۴۹۸/۶ ، فرود آورید ۱۸۲۳/۷ ، فرود آوریدش ۲۵۰۷/۸ ، گرد آورید ۲۵۲۳/۸

ابومنصور المعمری : از گرد آوریده ابومنصور المعمری ... مقدمه شاهنامه ابومنصور - بنقل برگزیده نثر ص ۶

۴ - شاهد دیگر : بر فراخت ۱۲۸۲/۵

۵ - نظامی : جوابش چنین داد دانای دور

که با چون منی بر مینبار جور - اقبالنامه ص ۱۰۴



- بدان پاسخ این آید ای کم خرد      نگویم جز این نیز که اندر خورد ۲۹۲۳/۹<sup>۱</sup>
- بسیچیدن - بسیچ کردن - مهیا شدن :
- سخن را مگردان پس و پیش هیچ      جوانمردی و داد دادن بسیچ ۲۵۵۵/۸
- شوم گفت بسیچم این کار ، تفت      بخویشان بگویم که بر ما چه رفت ۹۸۴/۴
- وز آن پس بسیچید بیژن براه      کمر بست و بنهاد بر سر کلاه ۱۰۷۰/۴<sup>۲</sup>
- پریشیدن - پریشان شدن :
- چو بشنید خاقان که بهرام را      چه آمد پریشیده دید<sup>۳</sup> نام را ۲۸۲۹/۹<sup>۴</sup>
- پالودن - پاک شدن - صاف شدن ، خارج شدن :
- ره داور پاک بنمودشان      ز آلودگیها بیالودشان ۵۳/۱
- چو دید آن بر و چهره دلپذیر      ز پستان مادر بیالود شیر ۱۷۶۵/۶
- دگر روز چون بر دسید آفتاب      بیالود کوه و بیالود خواب ۲۱۱۹/۷<sup>۵</sup>
- پاییدن - پایداری کردن - درنگ کردن :
- کنون رنج بردار و ایدر بیای      بدین مرز چندانکه خواهی بیای ۲۲۴۰/۷
- چو خواهی کز ایدر شوی باز جای      زسانی نگویم بر ما بیای ۲۲۴۰/۷<sup>۶</sup>
- پای داشتن - پایدار بودن - تحمل و مقاومت داشتن :
- تو تنها بجننگ آمدی خیره خیر      کنون پای دار و عنان سخت گیر ۴۴۸/۲<sup>۸</sup>
- پروریدن و پرورانیدن :
- بنزد نیا یادگار پدر      نیا پروریده سراورا بیر ۱۶/۱
- بیند یکی روی دستان سام      که بد پرورانیده اندرکنام ۱۴۱/۱<sup>۹</sup>

- ۱ - شاهدهای دیگر : درخورد ۱۹۷/۱ ، اندر خورد ۲/۱ و ۲۹۲۳/۹
- ۲ - شاهدهای دیگر : بسیچید ۶۹۵/۳ ، بسیچیم ۱۱۱۶/۴ و ۱۵۶۴/۶ و چون با هیچ قافیه شده با «چ» فارسی است نه با «ج» .
- نظامی : در این دم که داری ، بشادی بسیچ      که آینده ورفته هیچ است هیچ - شرفنامه ص ۲۰۷
- ۳ - یک حرف زاید بر تقطیع .      ۴ - نسخه دیگر : چه آمد براوی از پی نام را .
- ۵ - نام گاهی بمعنی حال و وضع هم آمده است .      ۶ - شاهد دیگر : بیالودخوی ۱۹۹۷/۶
- ۷ - شاهدهای دیگر : میای ۲۸/۱ و ۵۶۰/۳ و ۱۰۵۱/۴ و ۱۱۰۳/۴ و ۱۵۴۶/۶ و ۲۲۴۰/۷
- نظامی : تخمه بهمنی و دارایی      از تو می باید آشکارایی - هفت پیکر ص ۹۲
- ۸ - نظامی : صابر شو و پای دار و بشکيب      خود را بدمی دروغ مفرب - لیلی مجنون ص ۱۵۳
- ۹ - نظامی : پادشاهی دراو عمارت ساز      دختری داشت پروریده بنار - هفت پیکر ص ۲۱۶



پژمردیدن - پژمرده شدن :

ندانم که چشم بد آمد براوی چرا پژمرد آن چو گلبرگ روی ۱۴۱۴/۵

پرهیزیدن - پرهیز کردن :

از ایشان سپرهیز و تن پیش دار که آمدگه کینه و کارزار ۱۲۱۸/۵  
تو از من سپرهیز و خیز ایدر آی که مارا دگرگونه گشته است رای ۱۷۱۶/۶

پژوهیدن - جستن - جستجو و تحقیق کردن :

چنین گفت پرسنده را راهجوی که بیژوه تا دارد این ماه شوی ؟ ۲۵۱۴/۸  
گمانی چنان برد کورا پدر پژوهد همی تا چه دارد بسر ۱۵۳۳/۳

پناهیدن - پناه بردن - پناهنده شدن :

ز هر بد به زال و به رستم پناه که پشت سپاه اند و زیبای گاه ۳۲۵/۲  
بیزدان پناه و به یزدان گرای که اوی است برنیکویی رهنمای ۱۴۱۹/۵

تابیدن : پیچیدن - روی برگردانیدن ( بمعنی لازم ) :

بدو گفت گر بگذری زاین سخن بتابی ز پیمان و سوگند من ... ۲۹/۱  
نتایید رستم ز فرمان تو دلش بسته دیدم به پیمان تو ۱۱۰۹/۴

تابیدن - پیچانیدن ( بمعنی متعدی ) :

هر آنکس که در هفت کشور زمین بگردد ز راه و بتابد ز دین ... ۱۳۰/۱  
بپرسید کاین چاره با من بگوی نبرتابم از رای تو هیچ روی ۲۹/۱  
تابیدن - تحمل کردن - تاب آوردن :

مبادا که با وی نتابی بچنگ کنی روز بر من بدین جنگ تنگ ۸۲۸/۳  
سلیح ورا برنتابد کسی ز گردان کنند آزمایش بسی ۹۵۳/۴  
بترسم که با او یل اسفندیار نتابد بیچد سر از کارزار ۱۶۵۰/۶

۱ - شاهد دیگر: پژوهنده نامه ۶/۱

۲ - نظامی : بر که پناهیم که تویی بی نظیر ؟

حافظ : زرقیب دیو سیرت بخدای خود پناهیم  
در که گریزم که تویی دستگیر - مخزن الاسرار ص ۱۱

۳ - رجوع شود به گفتار نخست لازم و متعدی همین بخش .  
مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را - دیوان ص ۶



زمین بر نتابد سپاد مرا همان ژنده پیلان و گاه مرا ۲۲۲۵/۷ -<sup>۲</sup>  
تافتن - تابیدن - پیچیدن - روی گردانیدن :

کسی کو ز فرمان یزدان بتافت سرآسیمه شد خویشتن را نیافت ۵۸۵/۳  
عنانش گرفتند و برتافتند بدان ریگ آموی بشتافتند ۱۳۱۲/۵  
برتافتن - تابیدن - تحمل کردن :

ز گوهر که پرمایه تر یافتند ببردند چندان که برتافتند ۷۲۴/۳  
می و خوان و خوالیگران یافتی بخودی و<sup>۳</sup> چندان که برتافتی ۶۱۴/۳  
زمین آن سپه را همی بر نتافت بر آن بوم کس جای رفتن نیات ۱۷۷۷/۶ -<sup>۴</sup>  
تاختن و تازیدن - راندن (متعدی) :

چنانچون ببايست بر ساختند ز هر سو طلایه برون تاختند ۸۳۲/۳  
هیونی بتازید تا رزمگاه بنزدیکی آن درفش سیاه ۱۵۳۰/۶  
ترسنده شدن و ترسیده شدن بجای ترسیدن (ساختن فعل مرکب از اسم فاعل  
یا اسم مفعول)<sup>۶</sup> :

کز این ترك ترسنده شد سرفراز همی گوید این گونه هر کس بر از ۴۷۱/۲  
کنون از کهند تو ترسیده شد روا بد که ترسیده از دیده شد ۹۸۴/۴  
چرنگیدن :

ز بس ناله کوس با کزنای چرنگیدن<sup>۷</sup> زنگ و هندی درای ۱۹۴۲/۷  
خسپیدن - خفتن :

نخسپد کسی دل پر از آرزوی گزاینده با مردم نیک خوی ۱۹۶۲/۷

۱ - رجوع شود بگفتار نخست - لازم و متعدی در همین بخش .

۲ - شاهدهای دیگر : نتابی : ۱۳۴۹/۴ و ۱۶۷۸/۶

فرخی : تن چون موی چون برتابد این رنج

دل بیچاره چون بر دارد این بار - دیوان ص ۱۶۱

۳ - واو زاید و برای وزن شعر است .

۴ - شاهد دیگر برتافت ۱۹۷۵/۷

۵ - نظامی : نه زاین رشته سر میتوان تافتن

نه سر رشته را میتوان یافتن - اقبالنامه ص ۲۶۰

۶ - رجوع شود به گفتار سوم در همین بخش . ۷ - رجوع شود به اسم صوت .



و گر هیچ درویش خسپد به بیم  
همی جان فروشی بزر و بسیم ۱۹۸۲/۸  
خمانیدن - خم کردن :

شما را خماند همان روزگار  
نماند خماننده هم پایدار ۱۸۳/۱  
در خوردن - درخور بودن :

همان کن که با مهتری درخورد  
تو را خود نیاموخت باید خرد ۱۹۷/۱  
دمیدن :

بزد دست «سهراب» چون پیل مست  
چو شیر دمنده زجا در بجست ۴۹۹/۲  
فرستاده چون گفت «پیران» شنید  
بکردار باددمان بر دمید ۱۲۱۲/۵  
ریزیدن - ریختن :

چنان سخت زد بر زمین که استخران  
بریزید و هم در زمان داد جان ۱۲۳۶/۵  
زیید - صرف فعل زیستن یا زیدن ؟

فریدون بدیشان سخن برگشاد  
که خرم زیید ای دلیران و شاد ۴۹/۱  
سازیدن - ساختن ، فرازیدن - افراشتن :

طلسمی که ضحاک سازیده بود  
سرش باسمان بر فرازیده بود ۵۳/۱  
بسرشان بر ، اسپان جنگی چران  
چراگاه سازیده پیش سران ۱۲۶۲/۵  
سزاییدن - سزاوار بودن ( بمعنی لازم ) :

برفت و بیامد پدر وار پیش  
چنانچون سزاید بآیین و کیش ۷۶/۱  
سزاییدن - سزاوار دانستن ( معنی متعدی ) :

کنون نامتان ساختستیم نغز  
چنانچون سزاید خداوند مغز ۷۶/۱  
سزیدن - سزاوار بودن ( بمعنی لازم ) :

ز گیتی پناه تو را برگزید  
چنان کرد کز نامداران سزید ۱۳۳۵/۵

۱ - در حاشیه ( نسخه پاریس ) چماند و چماننده دارد .

۲ - عطار : قدسیان را عشق هست و درد نیست

درد را جز آدمی در خورد نیست - منطق الطیر ص ۷۰

سیاستنامه : این پاره زمین بفروش که مرا در خورد است ... گفت نفروشم که مرا در خورد تراست

ص ۴۴ - همچنین : نه مصلحت باشد و نه از مروت در خورد بود - ص ۲۱۰

۳ - و رجوع شود ببخش صفت - صفت‌های فاعلی .

۴ - و نیز رجوع شود به بیت ۲۸۵۹/۹ در صفحه بعد .



- چو من شادمانم تو شادان بزی که شادی و گردنکشی را سزی ۹/۲۸۵۹-<sup>۲</sup>  
 سزیدن - سزاوار دانستن (متعدی) :
- بگفت آنچه بشنید و فرمان گزید به پیش اندر آوردشان چون سزید ۴/۱۰۶۸  
 سگالیدن - اندیشیدن :
- سگالیده‌ام روزگار تو را بخوبی بسیچیده کار تو را ۹/۲۶۸۸  
 سگالید هر کار و از پس کنید دل مردم کم خرد مشکند ۹/۲۸۹۰  
 یکی ناسگالیده‌شان جنگ خاست که از خون زمین گشت چون لاله راست ۵/۱۲۵۲-<sup>۳</sup>  
 شکردن - شکستن - شکار کردن :
- جهانا ندانم چرا پروری؟ چو پرورده خویش را بشکری ۳/۶۵۳  
 بفرمود تا پیش دریا برند (زال را) مگر مرغ و ماهی و را بشکوند ۶/۱۶۶۶  
 بدان تا بگفتار تو سی خورم دمی در دل اندوه را بشکرم ۷/۲۱۵۶-<sup>۴</sup>  
 شکنجیدن - شکنجه دادن :
- ز آرز و فزونی برنجی همی روان را چرا بر شکنجی همی ۷/۱۸۹۷  
 شکبیدن :
- چو دریا بر آشت مرد جوان که یک روز نشکبی از «اردوان» ۷/۱۹۳۲-<sup>۵</sup>  
 شکافتن - شکب داشتن - صبر کردن :
- تو با تاج و با تخت نشکفتی خرد را بدین گونه بفریفتی ۲/۳۲۹
- 
- ۱ - شاهدهای دیگر: سزیدن = سزاوار بودن ۱/۵۶ و ۱/۷۶ و ۱/۸۷ و ۴/۱۰۶۸ و ۵/۱۱۸۵  
 ۲ - رودکی سمرقندی: تا پنج ماه یاد نکرد ایچ گونه زاو  
 از روی زیرکی و خرد همچنین سزید - برگزیده شعر ص ۵۴  
 نظامی: شاه بهرام که این جواب شنید پاسخی دادشان چنان که سزید - هفت پیکر ص ۹۲  
 ۳ - شاهد دیگر سگالیدن ۸/۲۵۶۲  
 ۴ - سیاستنامه: می سگالید که بهندوستان رود و یا بچین - ص ۲۲۸  
 ۵ - شاهدهای دیگر شکردن: ۱/۶۲ و ۱/۱۳۴ و ۶/۱۶۷۰ و ۶/۱۷۰۵ و ۷/۲۱۵۶ و ۷/۲۲۱۸  
 ۶ - و نیز رجوع شود به اشکردن ص ۲۶۲ همین گفتار.  
 ۷ - نظامی: چون شکبیده شد در آن باره دل مردم برید یکباره - هفت پیکر ص ۲۱۸  
 و نیز رجوع شود بصفحه ۲۶۹ حاشیه ۱.



نبودی جدا یک زمان از پدر پدر نیز نشکفتی از پسر ۲۵۸۰/۸  
شگفتیدن - شگفت داشتن - متعجب شدن :

چو افراسیابش بهامون بدید شگفتید از آن کودک نارسید (سهراب) ۳۰۲/۲  
ز خفتان رومی و ساز نبرد

شگفتید (شاه سمنگان) از آن کودک شیر خورد (سهراب) ۴۴۵/۲  
شنویدن - شنیدن - شنودن - شنفتن :

چو رودابه این از پدر بشنوید دلش گشت پر خون، رخس شنبلید ۱۸۴/۱  
شوریدن و شوراندن - شوریده شدن ، آشفته شدن ، شورش کردن :

بدشنام زشت و باواز سخت به تنیدی بشورید با شور بخت ۵۷/۱  
اگر ما نشوریم بهتر بود کز این شورش آشوب کشور بود ۲۵۰/۱  
بکین گرانمایگانشان بکش مشوران بر این کار بیهوده هُش ۱۶۹۵/۶<sup>۲</sup>  
شیفتن - شیفته بودن :

از او هیچ « گشتاسپ » نشگفتی بدیدار او بر بجان شیفتی ۱۷۲۸/۶  
غریدن :

بغرید چون رعد در کوهسار و یا شیر جنگی گه کارزار ۴۲۸/۲  
غریودن ( صدا کردن بطور اعم خواه زیر و خواه بم ) :

غریوید بسیار و بردش نماز بپرسیدش از رنجهای دراز ۳۵۰/۲  
غریودن چنگ و بانگ رباب بر آمد ز ایوان افراسیاب ۱۰۸۱/۴  
وز آن پس ز هم روی برگاشتند غریودن و بانگ برداشتند ۱۲۳۱/۴<sup>۳</sup>

۱ - شاهدهای دیگر : ۲۷۲۰/۹ و ۲۷۲۸/۹

نظامی : دل گرمش بآب سرد فریفت تشنه‌یی کوکز آب سرد شکفت - هفت پیکر ص ۲۷۳

سیاستنامه : چنان کرد که یک روز بی او نشکفتندی - ص ۱۹۴

مولوی : خاک درگاهت دلم را میفریفت

خاک بروی کوز خاکت می شکفت - خلاصه مثنوی ص ۱۶۷

۲ - شاهدهای دیگر : ز چنگم رهایی میابی مشور ۴۵۲/۲ ، با ما نشورد کسی ۴۶۵/۲

سیاستنامه : چون بشورد خشم چشم خرد را بپوشاند - ص ۱۵۹

۳ - و رجوع شود باسم صوت بخش نهم .



فروزیدن - افروختن :

بدو گفت چون تیره گردد هوا فروزیدن شمع باشد روا ۱۴۹۲/۶

فریبیدن - فریفتن - فریب خوردن ( بمعنی لازم ) :

خرد را کنی بر دل آموزگار بکوشی که نفربیی از روزگار ۲۰۳۹/۸<sup>۱</sup>

کفتن ( کفیدن ) - ترك خوردن - از هم باز شدن ( شکافتن ) :

ز شرم از در کاخ بیرون نرفت همی پوست گفתי بر او بر بکفت ۴۱۴/۲

بزد اسپ و از پیش ایشان برفت همی پوست بر تنش گفתי بکفت ۴۶۸/۲

چوبش نید « گشتاسپ » غمگین برفت همی پوست بر تنش گفתי بکفت ۱۴۵۴/۶<sup>۲</sup>

گرازیدن - تاختن ، فرازیدن - افراختن :

بایران گرازید خواهی همی سرت را فرازید خواهی همی ۸۶۳/۳

گرازیدن گور و آهو بشخ کشیدند بر سبزه هر جای نخ ۲۱۵۳/۷<sup>۳</sup>

گزاریدن - تعبیر خواب کردن :

باستاد گفت این شکار من است گزاریدن خواب کار من است ۲۳۶۹/۸

گزارنده خواب پاسخ نداد کزان داستانش نبود ایچ یاد ۲۳۶۸/۸<sup>۴</sup>

گزاییدن - گزند رسانیدن :

همی گنج بی رنج بگزایدش همی گاد سازندران بایدش ۳۱۹/۲

مخور چیز بیشی که بگزایدت که گرکم خوری زور بفزایدت ۲۳۹۸/۸<sup>۵</sup>

گزیرد از مصدر گزیردن - گزیرداشتن - گزیر بودن<sup>۶</sup> :

مهر جز کسی را که نگزیردت بهنگام سختی ببر گزیردت ۶۱/۱

۱ - نظامی : بمدارای هیچ کس مفرب

از سراعات هر کسی بشکیب - هفت پیکر ص ۲۵۵

۲ - نظامی : چون بر کف او ترنج دیدند

از عشق چون نار می کفیدند - گنجینه ص ۱۲۴

۳ - شاهد دیگر : گرازان ۸۸/۱ و رجوع شود به صفت های فاعلی ص ۹۰ بخش صفت .

۴ - شاهد های دیگر : گزارنده ، بگزارد ، گزارش ۲۳۶۸/۸ و ۲۳۶۹/۸

۵ - شاهد های دیگر : گزاینده ۸۶/۱ و ۳۰۵/۲ و ۴۶۰/۲ و ۱۶۷۹/۶ و ۲۶۳۱/۸

۶ - آقای سعید نفیسی (مجله مهر شماره ۶۰۵ سال دوم ۱۳۱۳ - فردوسی نامه ) نوشته اند شاید

از مصدر گزیرفتن باشد مانند پذیرفتن ولی آقای دکتر معین در حاشیه برهان قاطع مصدر گزیرد را گزیردن دانسته اند - ذیل کلمه ناگزیر .



گرایدون که او در پذیرد سرا از این تاختن درگزیرد سرا ۲۶۲۸/۸<sup>۱</sup>  
گساریدن - پیمودن می و آب :

گاهی می گسارید و گه چنگ ساخت تو گفتی که «هاروت» نیرنگ ساخت ۱۰۶۶/۴  
می خسروانی بجام بلور گسارنده را داد ، رخشان چوهور ۱۶۲۹/۶<sup>۲</sup>  
چو از خوان برفت آب بگساردم زمی و آستان را بیازاردم ۲۵۰۹/۸  
گستریدن - گستردن ( بمعنی لازم و متعدی ) :

بسنگ اندر آتش از او شد پدید کز او روشنی در جهان گسترید ۱۸/۱  
همین چرخ گردنده با هر کسی تواند جفا گستریدن بسی ۱۳۴۴/۵<sup>۳</sup>  
گمانیدن - گمان کردن :

گرایران ما در خور شاه نیست گمانم که هم کمتر از راه نیست ۱۳۶۹/۵  
ورایدون گمانی که بر کارزار تو را بردهد گردش روزگار... ۱۳۳۳/۵  
گماند کز او بگذری راء نیست ! و گر در زمانه جز او شاه نیست ! ۲۴۲۱/۸<sup>۴</sup>  
لنگیدن :

بلنگید در زیرمن بارگی از او باز ماندم بیکبارگی ۲۱۶۹/۷  
مانیدن - ماندن - گذاشتن - فروگذار کردن :

اگر هیچ مانیده بودی زمن خرد بیگمان جان ربودی زمن ۱۶۷۹/۶<sup>۵</sup>  
موییدن - مویه کردن :

بدژید جامه بتن زال زر بمویید و بنشست بر خاک بر ۲۷۴/۱<sup>۶</sup>

۱ - سیاستنامه : پادشاه از ندیمان شایسته بنگزیرد - ص ۱۵۴  
» ما را از ابودلف نگزیرد - ص ۲۹۱

۲ - شاهد دیگر گسارنده ۱۷۲۷/۶ ۳ - شاهدهای دیگر : گسترید ۶۸۹/۳ و ۱۳۴۸/۵ و ۲۰۷۱/۷  
۴ - شاهدهای دیگر : گماند ۱۸۷/۱ و ۲۳۰/۱ و ۲۲۴۶/۷ و ۲۵۴۴/۸ ، گمانی ۲۸۵/۲ و ۱۱۹۴/۵ ، گمانم ۲۱۷۷/۷ و ۲۵۹۵/۸ ، گمانند ۲۹۷۰/۹

۵ - رجوع شود به لازم و متعدی گفتار نخست همین بخش .

۶ - فخرالدین اسعد گرگانی : اگر کردار تو با کوه گویم

بموید سنگ او چون من بمویم - ویس وراسین ص ۲۸۰  
حافظ : بس که در پرده چنگ گفت سخن  
ببرش سوی تا نموید باز - دیوان ص ۱۷۸



نفریدن - نفرین کردن :

بیارید خون « زنگه شاوران » بنفرید بر بوم « هاساوران » ۵۸۴/۳  
 هرآنکس که بد پیش درگاه تو بنفرید برجان بیراه تو ۱۳۳۵/۵  
 نکوهیدن : نکوهش و سرزنش کردن :

بگرد جهان هر که راند سخن نکوهیدن من (رستم) نگرده کهن ۱۶۷۹/۶  
 نگاریدن - نگاشتن - نقش کردن :

چه سغدی ، چه چینی و چه پهلوی (خط)

نگاریدن آن کجا بشنوی ۲۲/۱

بایوان نگارید چندی نگار زشاهان و زبزم و زکارزار ۶۲۵/۳  
 نمودن - ظاهر شدن و ظاهر کردن ( نه چنانکه امروز بمعنی کردن بکار میرود )  
 ( لازم و متعدی ) :

که ایوانش برتر زکیوان نمود توگفتی ستاره بخواهد ربود ۵۲/۱  
 نخست آفرین کرد بر کردگار ( ستاره شناس )

نمود آنگهی گردش روزگار ۴۲۸/۲

چو در جام کیخسرو ایدون نمود سوی پهلوانم دوانبد زود ۱۱۰۵/۴  
 به « گشتاسپ » بنمود زانگشت راست که آن اژدها را نشیمن کجاست ۱۴۶۵/۶  
 نور دیدن - نوشتن - پیچیدن - طی کردن :

ابا خلعت و خوبی و خرمی توگفتی همی بر نوردد زسی ۱۱۹۵/۵  
 فرازش ( نامه را ) نوردید و گردش نشان ( مهر )

بدادش بدان پیر جادو فشان ۱۵۰۵/۶

چو آن خرد را سیر دادند شیر نوشتندش اندر میان حریر ۲۰۲۹/۸

۱ - سیاستنامه : یکی را ستایند ... و یکی را نکوهند و چون نام او بشنوند لعنت کنند - ص ۱۷۳

۲ - نظامی : کز سر آن خامه که خاریده اند

نغز نگاریت نگاریده اند - مخزن الاسرار ص ۱۰۸

۳ - شاهد دیگر نمودن : ۱۹۵/۱

نظامی : تا مگر چاره یی نموده شدی که اندکی راحتش فزوده شدی - هفت پیکر ص ۲۷۷

۴ - شاهد دیگر نوشتند = پیچیدند ۲۴۰۵/۸

نظامی : سخن را بر سعادت ختم کردم ورق که اینجا رساندم در نوردم - خسرو شیرین ص ۴۵۹



نوازیدن - نواختن :

نوازیدن شاه بشنود ازای بمالید آن نامه برچشم و روی ۱۱۹۶/۵

نیوشیدن - شنفتن - شنودن - پذیرفتن :

بدو گفت آنکس که کوشاتراست

دوگوشش بدانش نیوشاتراست ۲۴۵۵/۸

بهستی یزدان نیوشاترم

همیشه سوی داد کوشاترم ۲۸۶۶/۹

ورزیدن - کار کردن :

جدا کرد گاو و خر و گوسپند بورز آورید آنچه بد سودمند ۱۹/۱

بدیشان ( چهارپایان ) بورزید وزایشان خورید

همی تاج را خویشتن پرورید ۱۹/۱

هشتن یا هلیدن :

ببست آن در بافرین خانه را

نهشت اندر آن خانه بیگانه را ۱۴۹۶/۶

یکی سنگ از آن کوه خارا بکند

فرو هشت از آن کوهسار بلند ۱۶۵۰/۶

جهان را بدان بازهل که آفرید (ش)

وزاو آمد این چرخ گردان پدید ۲۲۶۰/۷

یارستن - توانستن - یارایی داشتن :

از آن انجمن کس ندارم بمرد<sup>۳</sup> کجا جست یارند با من نبرد؟ ۱۰۵/۱

نیارست کردن کس آنجا گذر زدیوان و پیلان و شیران نر ۳۳۹/۲

یازیدن - آختن - بر کشیدن - دراز کردن ( معنی متعدی ) :

سپهبد برآشفت چون پیل مست بپاسخ بشمشیر یازید دست ۲۷۸/۱

غمین گشت رستم بیازید چنگ گرفت آن سر و یال جنگی پلنگ ۵۰۲/۲

یکی تیغ یازید کورا زند سر نامدارش بخاک افکند ۱۶۹۴/۶<sup>۴</sup>

یازیدن - طول کشیدن ( معنی لازم ) :

درایوان شاهی شبی دیر یاز بخواب اندرون بود (ضحاک) با «ارنواز» ۳۷/۱

۱ - شاهدهای دیگر : نیوشیدن ۱۷۹۸/۶ و ۲۵۶۱/۸ و ۲۸۶۷/۹

نظامی : بندها را چنین گشای گره تا نیوشنده بر تو گوید : زه ! - هفت پیکر ص ۲۰۵

۲ - شاهدهای دیگر : بازهشتیم ۲۶۹۲/۹ و ۲۷۱۴/۹ ، فروهشت ۱/۸ و ۹۸۷/۴ و ۱۶۵۰/۶

نظامی : نه در غار کوه ازدهایی هلم نه از بهر دارو گیایی هلم - شرفنامه ص ۴۲۳

۳ - درباره ترکیب « بمرد داشتن » رجوع شود ببخش یازدهم - مختصات سبک .

۴ - شاهدهای دیگر : یازید دست ۴۳/۱ و ۵۸۵/۳ و ۱۷۱۵/۶ ، میازید دست ۲۲۱۹/۷



اگر چند باشد شبی دیر یاز براو تیرگی هم نماند دراز ۱/۱۹۹'  
یازیدن - قصه کردن - توجه کردن :

نمدم دل اندر سرای سپنج نیازم و نیازم بگنج ۷/۲۱۴۹  
گرآیدت روزی بچیزی نیاز بدست و بگنج بخیلان میاز ۸/۲۳۹۶  
دگر هر که خشنود باشد ، بگنج نیازد ، نیارد تنش را برنج ۸/۲۴۵۳<sup>۲</sup>  
چو بشنید « کرکوی » آواز من همان زخم کوپال سریاز من ... ۱/۱۸۸

یاختن : یازیدن - آختن - دراز کردن - کشیدن :

سرشکی سوی دیگر انداختی دگر دست جایی دگر یاختی ۹/۲۷۵۸<sup>۳</sup>

۱ - شاهد دیگر : دیر یاز ۱/۱۸۶

نظامی : چوپاسی گذشت از شب دیر یاز دوپاس دگرماند هریک دراز - اقبالنامه ص ۱۳

۲ - شاهدهای دیگر : سوی مردمی یاز ۶/۱۶۷۸ ، نیازد بگنج ۸/۲۴۵۳

۳ - فخرالدین اسعد گرگانی « فرموشیدن » و « یقینیدن » هم آورده است :

کنون سوگند و پیمان را فرموش بجای آوروفا ، در راستی کوش - ویس ورامین ص ۴۷

اگر تو بروفایم نه یقینی بیا تا این گواهان را ببینی - ویس ورامین ص ۴۸۵

از شاعران متأخر « طرزی افشار » در ساختن « مصدرهای جعلی » عجیب تفننی کرده است که

شرحش از حوصله این مقال بیرون است و این دو بیت از یک غزل اوست :

مبادا که از ما ملولیده باشی حدیث حسودان قبولیده باشی

چو درس محبت نخواندی چه حاصل ؟ فروغیده باشی اصولیده باشی

نسخه خطی متعلق باقای ادیب برومند.



## گفتار سیزدهم :

### ملاحظاتى چند درباره فعل

#### ۱ - يای نکره بر آخر مصدر :

گاهی مصدر را با يای نکره ، بمفهوم مفعول مطلق نوعی و تأکیدی عربی ، بکار برده است <sup>۱</sup> (میتوان چنین کلمه‌ی را در فارسی قید فعل نامید و در بخش قید آورد <sup>۲</sup>) :

بغريد غريدنى چون پلنگ (دیوسپید)      چو بيدار شد اندر آمد بچنگ ۳۵۳/۲

پرسيد <sup>۳</sup> پرسيدنى چون پلنگ (رستم)      دژم روی ، وآنکه بدو داد چنگ ۳۶۳/۲

بخنديد خنديدنى شاهوار (بیژن)      چنان که آمد آوازش از چاهسار ۱۱۲۳/۴

پرسيد ناکام پرسيدنى      نگه کردنى <sup>۴</sup> پست و گرويدنى <sup>۵</sup> ۲۵۴۲/۸

بريشم بياورد تا انجمن      بتابند باريک تابی <sup>۶</sup>      رسن ۲۸۸۷/۹

۱ - نظر استاد همایی در مقدمه التفهيم و مجمن در ص ۲۴۲

۲ - ما از لحاظ ساختمان کلمه این ترکیب را در اینجا آوردیم و در قید بآن اشاره میکنیم .

۳ - پرسیدن بمعنی اخص یعنی احوالپرسی - رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک .

۴ - با حذف نگه کرد .      ۵ - با حذف گرويد .

۶ - در اینجا باریک تاب قید اسم یعنی صفت رسن است .      ۷ - شاهدهایی دیگر از سایر استادان :

تاریخ بیهقی : ( امیر ) بارداد ، باردانی سخت بشکوه ص ۳۸ - همچنین : ایشان را ( آل بویه را ) هزیمت کردند ، هزیمتی هول ص ۴۳ - همچنین : بفرمود تا او را بزدند ، زدنی سخت ، بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۷۳ - همچنین : دیدار کند ، دیدار کردنی بسزا ، بنقل استاد همایی در مقدمه التفهيم ص سو .

فرخی : پردلی و بمردی همه نگهدارد  
منوچهری : بلرزیدی زمین لوزیدنی سخت  
» : توگفتی نای روین هرزمانی  
» : فرود آور بدرگاه وزیرم

نگاهداشتنی ساخته چو ساخته چنگ - دیوان ص ۲۰۷  
که کوه اندر فتادی زاو بگردن - دیوان ص ۵۸ - تأکیدی  
بکوش اندر دمیدی یک دمیدن - دیوان ص ۵۸ - عددی  
فرود آوردن اعشی بباهل - دیوان ص ۵۲ - نوعی

بقیه در حاشیه صفحه دیگر



تبصره - گاهی بجای قید مذکور ( مصدر و یای نکره ) صفت فاعلی آورده است که این صفت فاعلی قید حالت برای فعل است :

همی تاخت، تازان، چواز کوه سیل<sup>۱</sup> بامل گذشت از در اردییل ۲۲۰۰/۷<sup>۲</sup>  
۲ - مصدر مرخم ( مصدر مخفف - مصدر تخفیفی ) :

الف - در موارد بسیاری مصدر مرخم را بجای مصدر یا اسم مصدر بکار برده است:

کجا هوش <sup>۳</sup> ضحاک بردست توست	گشاد <sup>۴</sup> جهان از کمر بست توست ۵۴/۱
همی خفتن و خاست با جفت مار (ضحاک)	چگونه توان (بسر) بردن ای شهریار ۵۴/۱
که بزم دریا دودست من است	دم آتش از برونشست من است ۱۲۹/۱
چه ماند از نکوداشتی در جهان؟	که نمودست آشکار و نهان ۱۸۴/۱ ش
چو اندیشه بود گردد دراز	همی گشت باید سوی خاک باز ۵۱۲/۲
همی گفت که امروز روز نواست	نشست جهانجوی کیخسرو است ۷۵۹/۳
همی کندسوی و همی ریخت آب	وزاو دور شد خورد و آرام و خواب ۱۱۸۷/۵
هر آنکس که خواهد که باشد رواست	در این کارنه افزایش آیدنه کاست ۱۲۶۸/۵

بقیه حاشیه صفحه پیش :

نظامی : گفتمش گفتنی که پسندند	نه که خود زیرکان براو خندند - هفت پیکر ص ۱۷
» : بفریند مرد را ز نخست	بشکنندش شکستنی بدست « » ۲۵۱
» : بجنبید جنبیدنی باشکوه	چو از زلزله کالبدهای کوه - شرفنامه ص ۱۹۷
» : بکوشیم کوشیدنی مردوار	رگ جان بکوشش کنیم استوار - شرفنامه ص ۲۰۹
عطار : عزم ره کردند عزمی بس درست	از برای ره سپردن گشته چست - منطق الطیر ص ۹۰
کشف المحجوب : هستی همه جایگاه آفرینش بگرفت ، گرفتنی تمام ص ۱۸ - همچنین : رغبت کنند	پذیرفتن دین را ، رغبت کردنی محکم ص ۷۶ - همچنین : و ما پیدا کنیم این را ببرهان ، پیدا کردنی
شافی ص ۹۴	

۱ - کلمه سیل در اینجا باماله آمده است - رجوع شود بمختصات سبک بخش یازدهم .  
۲ - نمونه هایی دیگر از مفعول مطلق را در حاشیه ۷ صفحه پیش از سخن استاد منوچهری دامغانی آوردیم .  
۳ - هوش بمعنی مرگ . ۴ - لفظ « گشاد » بعداً در اصطلاح صوفیه بمعنی رونق و نصرت در کار ( فتوح ) زیاد استعمال شده است چنانکه حافظ گوید :  
خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم      بره دوست نشینیم و مرادی طلبیم - دیوان ص ۲۵۴



پرستشگهی بود (کعبه) تابود جای

بدو اندرون یاد کرد خدای ۱۸۴۶/۷-۲-۳

ب - گاهی مصدر سرخم بمعنی اسم زمان یا اسم مکان بکار رفته است :

نشست - روز نشستن (جلوس) (از قبیل استعمال اعم بجای اخص) :

خجسته<sup>۴</sup> نشست تو با فرهی  
که هستی سزاوار شاهنشهی ۵۶/۱  
یلان جهان پیش تو بنده باد ۲۱۱۴/۷  
نشست - جای نشستن :

... بگردش یکی باره آهین  
نشست اندراو<sup>۵</sup> کرد شاه زمین ۱۴۹۹/۶

ج - کلمه «شکن» غالباً بمعنی شکست (شکست خوردن، شکسته شدن)  
بکار رود<sup>۶</sup> :

شکن زاین نشان درجهان کس ندید  
نه از کاردانان پیشین شنید ۱۷۹۶/۶  
گرایدون که من بودمی رایزن  
برایرانیان برنبودی شکن ۲۱۰۳/۷

۱ - شاهدهای دیگر : خورد ۲۱۲۷/۷ و ۲۹۹۴/۹

۲ - منوچهری دامغانی :

تا مادرتان گفت که من بچه بزادم  
نظامی : چندان که جنبه رانم آنجا  
» : مرد بدرای گفت او بشنید  
» : زدنی برم رنگ ناداشتی  
عطار : چند گویم چون دگر گفتم نماند  
» : لیک چون کس تاب دید او نداشت  
سیاستنامه : پادشاهان را نگاهداشت رضای اوست غراسمه ، ص ۱۷ - همچنین : هرچه ممکن گردد  
از نیکویی و تیمار داشت او دریغ ندارم ، ص ۱۹۳ - همچنین : هارون الرشید محمد را از مدینه ببغداد  
آورد و بازداشت و این محمد در این بازداشت بمرد ، ص ۲۶۲ - همچنین : کسی را که اندر بازداشت  
ما باشد تو را چه زهره آن باشد که وی را تیمار داری - ص ۱۹۳  
سیاستنامه : در وقت نواختی یابد و ثمرت آن بدو رسد - ص ۱۶۶

۳ - شاهدهای دیگر نشستن (جلوس) و برنشستن (سوار شدن) :

سیاستنامه : سپیده دم از دل مشغولی تنها برنشست و روی به بیابان نهاد - ص ۳۱  
» چون نوح درگذشت پسرش منصور بننشست - ص ۲۷۸

۴ - با حذف صیغه دعا (باد) .

۵ - شاهی از استعمال ضمیر او برای غیر انسان .  
۶ - چنانکه آزمون بمعنی آزمودن ورهنمون بمعنی رهنما و همانندهای اینها .



۳ - « گفت » در بسیاری موارد بجای « گفتار » ( اسم مصدر ) و سخن بکار

رفته است :

پریچهر گفت سپهبد شنود	ز سر شعر شبگون همی برگشود ۱۶۵/۱
بشد شاد « سهراب » از گفت مرد	بخندید و رخساره شاداب کرد ۴۴۴/۲
هزاران سر مردم بی گناه	بدین گفت تو گشت خواهد تباه ۶۵۶/۳
فرستاده چون گفت « پیران » شنید	بکردار باددمان بردمید ۱۲۱۲/۵
زدستور بد گوهر و گفت بد	تباهی بدیهیم شاهی رسد ۲۳۹۰/۸ - ۲

۴ - توالی فعلها ( پشت هم آمدن فعل ) :

الف - بعد از چند فعل معمولاً مصدر آورد<sup>۲</sup> ( بشیوه پیشینیان<sup>۴</sup> ) :

۱ - بایستن :

همی شاه مازندران را زگاه	بباید ربودن فگندن بچاه ۳۵۵/۲
نباید نهادن دل اندر فریب	که هست از پس هر فرازی نشیب ص ۵۴۰ م
یکی چاره باید کنون ساختن	دل و جانم از غم پرداختن ۱۰۴/۱ - ۶

۲ - توانستن :

مگر زاین دوتن را که ریزند خون	یکی را توان آوریدن برون ۳۵/۱
اگر دل توان داشتن شادمان	جز از شادمانی مکن تاتوان <sup>۷</sup> ۷۶۴/۳

۱ - شاهد های دیگر : ۵۵/۱ و ۳۴۷/۲ و ۷۵۴/۳ و ۸۵۸/۳ و جز اینها .

۲ - سعدی : گفت عالم بگوش جان بشنو ورنباشد بگفتنش کردار - گلستان ص ۸۰ و نیز رجوع شود بحاشیه ۲ صفحه پیش .

۳ - آقای همایی ( در مقدمه التفهیم ) گویند : بعد از افعال اراده ، تمکن ، قدرت و لزوم ( خواستن ، شایستن ، توانستن و بایستن ) مصدر تام آمده است : بر دیگران نتواند افتادن ، بر پشت کره خواهی کشیدن ، متوازی شایند بودن - مقدمه التفهیم ص سج . ولی ظاهراً این قاعده منحصر و محدود بهمین چند فعل نیست مگر اینکه در التفهیم چنین باشد . ۴ - چون دو فعل پشت هم و بی عطف آید دومی را نیز معمولاً مصدر آورند مانند ۳۵۵/۲ در شاهد های مذکور همچنین :

نظامی : گفت کز شاخ آن درخت بلند	باز بایست کرد برگی چند
کوفتن برگ و آب از او ستدن	سودن آنجا و تاب از او ستدن - هفت پیکر ص ۲۷۷

۵ - شاهد دیگر : نباید کشیدن کمان بدی ۹۷۲/۴ ۶ - و رجوع شود به بیت ۵۷/۱

در صفحه بعد مربوط بفعل شایستن . ۷ - بجای تاتوانی - رجوع شود به ص ۲۸۰ همین بخش .



توانیم کردن مگر چاره‌یی

که بی چاره‌یی نیست پتیاره‌یی ۳۸/۱

۳ - خواستن :

یکی لشکری خواهم انگیختن

جهان چون شما دید و بیند بسی

چو کیخسرو آمد بکین خواستن

۴ - شایستن :

بدو گفت ضحاک شاید بدن

بکین سیاوش ، فرمان شاه

برفتند هردو برآن برز راه

۵ - یارستن :

نیارست کردن کس آنجا گذر

وگر سوی ایران براند سپاه

که یارد شدن پیش او رزمخواه ؟

ب - و گاهی مصدر مرخم ( چنانکه امروز بیشتر معمول است ) :

۱ - بایستن :

چرا برگمان زهر باید چشید ؟

دم مار خیره نباید گزید ۶۱۱/۳

۲ - توانستن :

۳ - خواستن :

۱ - سیاستنامه : ... چون بخواست مردن این شغل به محمد بن احمد نخشبی داد - ص ۲۶۷ حافظ : خواهم شدن بیستان چون غنچه بادل تنگ

و آنجا به نیکنامی پیراهنی دریدن - دیوان ۲۷۰

۲ - شاهد های دیگر : شاید بدن ۴۷/۱ و ۴۸۲/۲ .

۳ - فخرالدین اسعد گرگانی : مرا این آگهی بشنید بایست

ز تو این بی وفایی دید بایست - ویس و رامین ص ۳۶۷

و نیز رجوع شود بحاشیه ۴ صفحه پیش دو بیت نظامی .

۴ - برای فعل توانستن شاهی یادداشت نکرده ام - رجوع شود به « توان داشتن » در صفحه پیش . سعدی : توان شناخت بیک روز در شمایل مرد

که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم ... گلستان ص ۱۸۸



همی خواست آورد او را به بند ۱۶۷/۲ ش  
همی رزم سالار چین خواست کرد ۱۵۲۱/۶  
بزرگی و شاهی سرا خواست گشت ۱۷۱۸/۶  
نیخواهد همی با کسی آرسید ۱۲۴۵/۵  
به پیران چنین گفت افراسیاب ... ۲۷۰۲/۳ - ۲

زفتراک بگشاد رستم کمند  
سپهبد بشد لشکرش راست کرد  
بایران چو دین بهی راست گشت  
جهان چون من و چون تو بسیار دید  
بدان که کجا خواست بگذاشت آب

ع - یارستن :

که با او همی دست یارست سود ۱۹۵/۱  
دلاور همی کرد برجا درنگ ۳۹۸/۲  
که یارست با او نبرد آزمود ۱۲۹۹/۵ - ۴

چو دیدم که اندر جهان کس نبود  
نیارست آمد کسی پیش جنگ  
... که گویند از ایران سواری نبود

ج - و گاهی این گونه فعلها موخر آمده است :

همی رفت بایست برخیره خیر ۳۳۶/۲  
بیفگند باید بیخنجر ، بزار ۳۵۵/۲  
جدا کرد نتوانی اندر نهان ۲۰۹۲/۷  
ره راستی جست باید همی ۲۶۷۸/۹  
گاهی بعد از فعلهایی دیگر هم مصدر آمده است :

یکی راه پیش آمدش ، ناگزیر  
سر دیو جادو هزاران هزار  
تو آن بدخویی را ز شاه جهان  
کنون دست از این شست باید همی

د - بجز چند فعلی که ذکر شد ،

کزین سان همی نیزه داند زدن ۱۵۳۵/۶<sup>۷</sup>  
همی رفت خواهد بکین خواستن ۱۵۳۴/۶

بلشکر بگفت این که شاید بدن ؟  
که خسرو بسیجیدش (میدان را) آراستن<sup>۸</sup>

ه - در بیت زیر سه فعل پشت هم آمده است و سومی بصورت ریشه فعل است :

بسام آنگهی گفت زال جوان  
که چون زیست خواه هم من ایدر توان<sup>۹</sup> ۱۴۶/۱

۱ - متعدی گذشتن . ۲ - عود ضمیر بمتأخر ( رجوع شود به ص ۱۵۹ بخش کنایات . )

۳ - رجوع شود به فعل مستقبل ص ۲۱۸ همین بخش .

۴ - نظامی عروضی : هیچ باور نکرد که این شعر آن سگری ( فرخی ) را شاید بود - چهار

مقاله ص ۵۸ ۵ - چنانکه در موارد دیگر هم اشاره شده است غالباً تقدیم و تأخیر دو کلمه

مرکب در زبان شاهنامه جایز است . ۶ - توان گفت که قاعده آمدن مصدر یا مصدر مرخم

بعد از فعل ، محدود و منحصر بچند فعل مذکور نیست . ۷ - ممکن است داند بمعنی تواند

آمده باشد رجوع شود بقسمت ۶ همین گفتار . ۸ - ممکن است تقدیم و تأخیر دو فعل بسیجیدن

و آراستن باشد و هم ممکن است که « ش » ضمیر فاعلی باشد - رجوع شود به ص ۱۶۳ بخش کنایات .

۹ - و نیز رجوع شود به ص ۲۸۰ همین گفتار .



**توضیح :** چون زیست خواهم توان تقدیم و تأخیر دارد ، اصل چنین است : چون خواهم توانست زیستن .

**نتیجه :** هر فعل که پس از چنین ترکیبی ( آمدن مصدر یا اسم مصدر بعد از افعال) بیاید خود مصدر یا اسم مصدر است .

و - فعلی که بی عطف پس از مصدر آید غالباً مصدر است :

همی شاه مازندران را ز گاه **بباید** **ربودن** **فگندن** **بچاه** ۳۵۵/۲  
**ه -** از فعل توانستن گاهی « **تاتوان** » بمعنی **تاسمکن** است آمده است و ضمیر آن باشخص مطابقت ندارد :

جز از شادمانی مکن تاتوان (توانی) ۷۶۴/۳  
 از او تاتوان (ی) گرد بیشی مگرد ۸۹۴/۴  
 چنین تاتوان (ی) فال بد را مزن ۹۸۱/۴  
 از اندیشه دل دور کن تاتوان (ی) ۱۴۴۱/۵  
 گناهی کزاو<sup>۳</sup> شرم دارد روان ۲۴۵۰/۸  
 بدانایی او بود تاتوان (د) ۴ ۱۸۰۵/۶  
 نکوشی بید کارها تا توان (ی) ۲۴۶۰/۸  
 اما گاهی این صیغه بقیاس و چنانکه امروز هم معمول است بکار رفته :

اگر دل توان داشتن شادمان  
 چنین است گیتی پر آزار و درد  
 بدو گفت « کلباد » که ای تیغزن  
 کجا آن یلان و کیان جهان<sup>۲</sup>  
 مکن شهریارا گنه تاتوان (ی)  
 سپهری که بینی از اینسان روان  
 دگر آن که بیدار داری روان  
 بد و نیک ماند زما یادگار

**۶ - چند فعل ، گاهی بجای یکدیگر ( بنا بمعمول امروز ) بکار رفته است :**

۱ - رفتن :

الف - رفتن بمعنی شدن<sup>۶</sup> :

۱ - رجوع شود بحاشیه ۴ ص ۲۷۷ - ۲ - با حذف خبر

۳ - شاهی از آوردن ضمیر او برای غیر انسان . ۴ - نسخه دیگر ناتوان .

۵ - اسدی : بهر راه غولی است گسترده دام

منه تاتوان اندر این دام گام - گرشاسبنامه ص ۵۱  
 فرخی : تو نگویی چه فتاده است بگو گر بتوان

من نه بیگانه ام این حال زمن باز مدار - دیوان ص ۹۰

نظامی : سرسوی شهرکن چو آب روان صابری کن دو روز اگر بتوان - هفت پیکر ص ۲۲۷  
 ۶ - رجوع شود به تبصره ذیل همین قسمت .



برفت<sup>۱</sup> آفتاب از جهان ناپدید چه داند کسی که آن شگفتی ندید؟ ۱۵۲۳/۶  
 چو دیدند رنگ رخ شهریار برفتند گریان و پیچان چو مار  
 شهنشاه چون دید بنواختشان بآیین یکی پایگه ساختشان ۲۵۴۹/۸  
 ب - رفتن بمعنی شدن (گذشتن زمان) :

از این خویشتن کشتن اکنون چه سود؟ چنین رفت و این بودنی کار بود ۵۰۴/۲

ج - رفتن بجای آمدن<sup>۲</sup> (یا رفتن بمعنی بیرون شدن) :

چنین گفت هومان به گودرز و طوس کز ایران برفتید با پیل و کوس ... ۹۰۰/۴  
 توضیح : سپاه ایران بجنگ سپاه توران آمده بود و بمناسبتی از جنگ خودداری

میکرد هومان میگوید: شما که برای جنگ آمدید چرا از جنگ میپرهیزید؟

سه تن دوش با خوارمایه سپاه برفتند بیگاه از آوردگاه ۹۱۶/۴  
 توضیح : هومان به پیران میگوید: سه تن با سپاه اندک، شب برای شبیخون از سپاه ایران بسپاه ما آمدند.

برفتیم چون شیر جنگی دمان بره برنجستیم روزی زمان

بیک مرد سگری که آمد بجنگ چرا شد چنین بر شما کار تنگ؟ ۹۷۹/۴

توضیح : شنگل به خاقان گوید: ما چنین و چنان بیاری افراسیاب آمدیم و هدیه ها یافتیم چگونه با آمدن مردی سگری (رستم پیش از آن در میدان جنگ نبود) از جنگ بترسیم و بگریزیم؟

یکی لشکر از نزد افراسیاب همی رفت برسان کشتی برآب

بیاری همی جنگجوی آمدند چو نزدیک دشت «دغوی» آمدند ۱۲۵۴/۵

توضیح : سپاه ایران میگوید: از جانب افراسیاب سپاهی بسوی ما آمد.

وز آن پس چنین گفت که «اسفندیار» چو آتش برفت از در شهریار

سراپرده زد برب «هیرمند» بفرمان پیروز شاه بلند ۱۶۵۱/۶

توضیح : بهمن به رستم گوید: اسفندیار بفرمان شاه بزابلستان آمد و بکنار «هیرمند»

سراپرده زد.

برفتیم با فیلسوفان بهم بدان تا نباشد کس از ما دژم ۲۸۶۱/۹

۱ - نسخه دیگر بشد. ۲ - رفتن و آمدن چون عکس یکدیگر است از لحاظ تغییر مبدء و مقصد و توجه بهر یک ممکن است بجای یکدیگر بکار روند.



توضیح : فرستادگان قیصر برای خسرو پرویز گویند.

تبصره - در اینگونه موارد چون رفتن و آمدن با توجه بمبدء یا مقصد بجای هم تواند آمد بهتر آنست که رفتن را بمعنی بیرون شدن - خارج شدن ( اعم از رفتن یا آمدن ) بدانیم چنانکه در این بیت آمده است :

چو « نعمان » برفت از در شهریار بیامد بر « منذر » نامدار ۲۰۹۱/۷

د - رفتن - کنایه از مردن - رفتن از دنیا - رفته = مرده :

چه سازی و درمان این کار چیست ؟ برای رفتن تا چند خواهی گریست ؟ ۵۱۳/۲

۲ - بودن بمعنی شدن ( فعل معین ) :

چو فرزند را دید مویش سپید  
مرا بویه پور گم بوده خاست  
نبده هیچ اسپی سزاوار اوی (سهراب)  
فرنگیس گنت ای گو شیر چنگ  
گناهی مرا (بیژن) اندر این بوده نیست  
پس آگاهی آمده همان گه به « گيو »  
که آن ایزدی بود و بود آنچه بود  
همی بود (قلون) تا روز بهرام بود  
۳ - شدن :

ببود از جهان یکسره ناامید ۱۳۳/۱  
بدلسوزگی جان همی رفت خواست ۱۴۳/۱  
بید تنگدل آن گونا مجوی ۴۴۴/۲  
چه بودت که دیگر شدستی برنگ ؟ ۶۴۹/۳  
« منیژه » بر این کار آلوده نیست ۱۰۸۳/۴  
ز گم بودن رزمزن پورنیو ۱۰۹۲/۴  
نیاید ز گفتار بسیار سود ۱۲۱۰/۵  
که بهرام را آن نه پدرام بود ۲۸۲۴/۹

الف - شدن بجای رفتن ( که استعمال آن زیاد است ) :

۱ - شاهدهای دیگر بودن = شدن : ۱۰۵/۱ و ۱۷۸/۱ و ۲۸۴/۴ و ۱۰۹۵/۴ و ۱۱۰۴/۴ و ۱۵۳۴/۶ و ۱۶۴۹/۶ و ۲۹۵۷/۹ و جز اینها.

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی :

چو در دامنش فکند و کام دل راند  
مرا سال ای پسر از صد بیفزود  
نظامی : پشیمان کنون شو که چون کار بود  
تاریخ بیهقی : امیر گفت بودنی بود اکنون تدبیر چیست ؟ - ص ۳۲۲  
ز ترس ایمن بیود و آز بنشاند - ویس ورامین ص ۱۳۰  
جهان بر من گذشت و بودنی بود - ویس ورامین ص ۵۰۹  
ندارد پشیمانی آنگاه سود - شرفنامه ص ۱۸۸

۳ - « بهرام چوبینه » روز « بهرام » را در هرماه شوم میدانست و از خانه بیرون نمیرفت « قلون » این روز را برای کشتنش مناسب دید.

۴ - سعدی : شد غلامی که آب جوی آرد  
آب جوی آمد و غلام ببرد - گلستان ص ۱۰۲



بشد آب گردان مازندران  
 گواهی همی داد دل در شدن  
 شوم گوشه‌یی جویم اندر جهان  
 شوم زود تازانه باز آورم  
 سپهبد بشد لشکرش راست کرد  
 چومن دست بردم بگزر گران ۱۹۴/۱  
 که دیدار از این پس نخواهد بدن ۵۵۹/۳  
 که نامم ز کاووس ماند نهان ۵۸۳/۳  
 اگر چند رنج دراز آورم ۸۵۷/۴  
 همی رزم سالار چین خواست کرد ۱۵۲۱/۶<sup>۱</sup>

ب - شدن بمعنی گذشتن زمان - رفتن زمان - طی شدن :

سه روز اندر این کار شد روزگار  
 کنون روز داد است و بیداد شد  
 سخن کس نیارست کرد آشکار ۳۹/۱  
 سران را سر از کشتن آزاد شد ۱۲۳/۱

ج - شدن بمعنی مردن - از دنیا شدن ( رفتن )<sup>۲</sup> :

بچاه اندر افتاد و بشکست پست  
 شد آن نیکدل مرد یزدانپرست ۳۰/۱

ع - آمدن بجای شدن ( فعل معین ) :

بدان تاجهان از بداژدها (ضحاك)  
 چو خورشید بر زد سر از برز کوه  
 گراو کشته آید بدست تو بر  
 بفر من (فریدون) آید شما را رها ۶۰/۱  
 تهمتن ز خواب خوش آمد ستوه ۳۳۶/۲  
 شگفتی شود در جهان سربسر ۱۴۷۳/۶

تبصره : برای تفصیل رجوع شود به گفتار چهارم همین بخش معلوم و مجهول.<sup>۳</sup>

ه - آوردن بجای بردن ( نظیر رفتن و آمدن )<sup>۴</sup> :

سیمرغ برای بردن زال نزد سام گوید :

بدین کوه فرزند جوی آمده است ( سام )  
 روا باشد اکنون که بردارست  
 تو را (زال را) نزد او آبروی آمده است  
 بی آزار نزدیک او آرست<sup>۵</sup> ۱۳۸/۱

۶ - شناختن بجای دانستن :

تو بشناسی کو (افراسیاب) شهر آباد خویش  
 بگفتار « پیران » نماند<sup>۶</sup> بجای  
 برو بوم و فرخنده بنیاد خویش  
 بدشمن دهد<sup>۷</sup> گر نهد پیش پای ۱۱۹۳/۵

۱ - شاهدهای دیگر : شو ۱۰۹۷/۴ ، بشد ۱۱۲۶/۴ ، شوم ۱۱۶۱/۵ ۲ - رجوع شود

به بحث درباره رفتن ص ۲۸۰ همین گفتار. ۳ - ص ۲۰۹ ۴ - رجوع شود به بحث این موضوع

در ص ۲۸۰ چه آوردن و بردن نیز مانند رفتن و آمدن از جهت توجه بمبدء و مقصد ممکن است  
 بجای هم آید. ۵ - توان گفت که برداشتن یعنی از جای بلند کردن و آوردن بمعنی پایین

آوردن استعمال شده است. ۶ - یعنی نگذارد - رجوع شود به لازم و متعدی ص ۲۰۰ همین بخش.

۷ - حذف مفعول بقرینه قبل رجوع شود به گفتار یازدهم همین بخش.



۷ - دانستن بمعنی توانستن :

زدینار و از گوهر شاهوار کس آن را ندانست کردن شمار ۹/۲۸۴۸<sup>۱</sup>

۸ - استن و بودن بمعنی داشتن :

از این مهربانی که برتوست شاه  
تگ روزگار از درازی که هست  
زمردی که بودند ، بابخت خویش  
بنام تو خسپد بآرامگاه ۳/۶۰۵  
همی بگذراند سخنها زدست ۴/۱۰۵۹  
برآویختند از پی تخت خویش ۵/۱۲۳۴-۲

۹ - کرد بجای شد یا گشت :

شبان را همی کرد تخت آرزوی  
دگرگونه تر شد بآیین و خوی ۹/۲۹۹۱<sup>۴</sup>

۷ - اختلاف در زمان فعل :

الف - آنجا که دو فعل عطف شده است :

ماضی مطلق و مضارع :

نیشته بسر بر دگرگونه بود  
چنین داد پاسخ که آن کو زتخت  
ماضی مطلق و ماضی نقلی :

باستا وزند اندرون زردهشت<sup>۸</sup>  
بگفته است و بنمود<sup>۹</sup> گرم و درشت ۶/۱۰۷۰<sup>۶</sup>

۱ - شاهدهای دیگر از سایر استادان :

نظامی : کان بیابانی عرب پرورد (بهرام)

» چنین حرفها را تو دانی شناخت

عطار : هر که داند گفت باخورشید راز

۲ - و نیز رجوع شود ببخش ششم قید - قید کثرت .

۳ - سیاستنامه : این عمرولیث

از بس زیر کی که هست ... ص ۲۷ - از بس جلدی که هستی ... ص ۲۷ - تا اسکندر دختر دارا

را بیند ... از نیکویی که هست بزنی کند ص ۲۲۹ ۴ - شاید « را » زاید و در اصل چنین

باشد : شبان همی تخت آرزوی کرد . ۵ - امروز گویم نه کاهد و نه فزاید .

۶ - شاید از نظر تخفیف باشد رجوع شود به ص ۲۴۰ همین بخش . ۷ - امروز گویم

بافتاد و نومید گردید . ۸ - کلمه زردهشت را با های مضموم نظامی هم آورده است :

ببلخ آمد و آتش زردهشت بطوفان شمشیر چون آب کشت - شرفنامه ص ۳۴۹

و این کلمه با های مکسور هم آمده است - رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک - تخفیف کلمات .

۹ - امروز گویم : گفته است و نموده است .



زگفت « گرزم » آنچه برما رسید نه دیده است هرگز کسی نه شنیده<sup>۱</sup> - ۲ ۱۵۷۲/۶<sup>۳</sup>

ب - در غیر عطف :

همان دار عیسی نیززد برنج که شاهان نهادند<sup>۴</sup> آن را بگنج ۲۸۶۶/۹

۸ - تفاوت حرکت حرفها در چند فعل :

آزردن ° :

پیرهیزد از هرچه ناکردنی است نیازارد آن را که نازردنی است ۲۳۷۶/۸

برد ° :

که گر شاه را جست باید نبرد چرا باید این لشکر و دارو برد ۱۳۵۰/۵<sup>۶</sup>

اگر شاه با شاه جوید نبرد چرا باید این لشکرو دارو برد ۱۳۵۳/۵

خفتن ° :

بیامد ز تیمار و گریان بخفت همی پوست برتنش گفتی بکفت ۱۷۹/۱

برآمد براین رزم کردن دو هفت کز ایشان سواری زمانی نهخت<sup>۷</sup> ۱۵۲۶/۶

فسردن ° :

یکی تند ابر اندر آمد چو گرد ز سردی همان لب بهم بر فسرد ۸۳۰/۳

فشردن ° :

هزینه چنان کن که بایدت کرد نه باید فشاند و نه باید فشرد ۲۳۷۵/۸

گرفت ° :

سرو دل پر از کینه کرد و برفت تو گویی که عهد فریدون گرفت ۴۷/۱

۱ - امروز گوییم : نه دیده است و نه شنیده است.

۲ - نظامی : برهر چمنی که دست می شست شمشاد دمید و سرو می رست - لیلی مجنون ص ۹۸

۳ - نسخه دیگر نه بیند کسی این نه هرگز شنید.

۴ - امروز گوییم نیززد . . . که بنهند . . . ه - مناسب با ریشه فعل .

۶ - فخرالدین اسعد گرگانی : یکی بت را خدای خویش کرده

یکی خورشید و مه را سجده برده - ویس و رامین ص ۶

۷ - عطار : رفت سوی آسیا و خوش بخفت

چون بخفت آن مرد حالی خر برفت - منطق الطیر ص ۱۵۶



چو گفت این، عنان را بتایید و رفت  
تَهْمَتَن سَبَك دست بیژن گرفت  
گفت ۲:

سوی جای خود راه را برگرفت ۴۵۴/۲  
چنان کش ز شاه و پدر پند رفت ۱۱۳۷/۴ - ۱

چو کیخسرو این پندها را بگفت  
مردن ۳:

بماندند گردان از او درشگفت ص ۴۲۱ م ۱

مگر خار یا سنگ خارا خورند ۴  
اگر سر همه سوی خنجر بریم  
چو روزی سرآید خورند و مرنند ۹۱۷/۴  
بروزی بزادیم و روزی مریم ۱۲۳۰/۵

۹ - قلب و تبدیل حرفها در فعل:

الف - «ب» به «و»:

چه وینید ۷ گفت اندراین گفتگوی؟  
بجوید همی «فیلفوس» آبروی؟ ۱۷۷۸/۶

۱ - فخرالدین اسعد گرگانی:

تو خوددانی که ما با هم چه گفتیم  
بدین زشتی که از پیشم برفتی  
نظامی: لیک علت بخودنشاید گفت  
و گاهی در سخن استادان «گرفت»  
نظامی: نیت کار خیر پیش گرفت  
عطار:

به پیمان دست هم را چون گرفتیم - ویس ورامین ص ۴۷  
فرامش کردی آن خوبی که گفتی - ویس ورامین ص ۳۳۸  
ره به پندار خود نباید رفت - هفت پیکر ص ۲۰۳  
با رای مضموم هم آمده است:  
توبه ها کرد و نذرها پذیرفت - هفت پیکر ص ۲۶۵

زان بترسیدم که چون شد سیم جفت  
چون مرید آن قصه بشنید از نهفت

راهزن گردد فرو نتوان گرفت  
روی چون زر کرد و زاری برگرفت

منطق الطیر - نسخه خطی متعلق به استاد فروزانفر.

۲ - مناسب با لفظ «گپ».

۳ - نظامی:

سعادت چون گلی پرورد خواهد

بیار آید پس آن که مرد خواهد - خسرو شیرین ص ۳۸۷  
۴ - توجه شود که خوردن با واو معدوله همیشه در قافیه حروف مفتوح میآید - اما در قرون بعد گاهی خوردن را در قافیه حروف مضموم هم آورده اند و نیز رجوع شود بقسمت ۱۰ همین گفتار.  
۵ - در حاشیه (نسخه پاریس): چو روزی سر آید همی جان دهند.  
۶ - مولوی:

گفت دانایی برای دوستان

که درختی هست در هندوستان

هرکسی از میوه آن خورد و برد

نه شود او پیر و نه هرگز بهرد - مثنوی دفتر ۲ ص ۲۷۲

که بردن هم گاهی با بای مفتوح آمده است رجوع شود به ص ۲۸۵ ۷ - مقلوب بینید.



## ب - « ی » به « و » :

چنین سست گشتم ز نیروی شصت<sup>۱</sup> پیرهیز و با او مساو<sup>۲</sup> - ایچ دست ۲۳۱۰/۸<sup>۴</sup>

## ۱. - حذف و اختصار در حرفهای فعل :

## الف - حذف « ی » :

سر آوردم این رزم « کاموس » نیز دراز است و نفتاد از او یک پیشیز ۱۰۴۸/۴<sup>۵</sup>  
 بینداخت نامه بگفتا گریده همین را سوی ترک جادو برید ۱۵۰۹/۶  
 چو از گیو بشیند خسرو سخن بدو گفت مندیش و زاری مکن ۱۰۹۷/۴  
 هرآن کو بدان گردکش یازدا سراورا از آن باره بندازدا ... ۱۵۲۸/۶  
 دلاور که نندیشد از پیل و شیر تودیوانه خوانش مخوانش دلیر ۷۶/۱<sup>۶</sup>

## ب - حذف « و » :

بچوپان بفرمود تا هرچه بود فسیله پیارد بکردار دود ۴۴۴/۲  
 گریزان ببالا چرا برشدی چو آواز شیر ژیان بشندی ۱۶۹۷/۶  
 جهان را بآیین شاهی بهار چو آمختی از پاک پروردگار ۲۰۲۵/۷<sup>۷</sup>

## ج - حذف « ی » و تبدیل حرکت :

مگر خار یا سنگ خارا خورند چو روزی سرآید خورند و موند ۹۱۷/۴<sup>۸</sup>  
 اگر سر همه سوی خنجر بریم بروزی بزادیم و روزی مریم ۱۲۳۰/۵  
 همه برگ او پند و بارش خرد کسی کز چنو برخورد کی مرد ؟ ۱۴۹۷/۶

۱ - با حذف معدود یعنی شصت سالگی . ۲ - مقلوب مسای از ساییدن .

۳ - نسخه دیگر مساز . ۴ - باباطاهر :

مگر شیر و پلنگی ای دل ای دل ؟ بمو دایم بجنگی ای دل ای دل  
 اگر دستم رسه خونت وریجم بوینم تاچه رنگی ای دل ای دل - ص ۱۷ - چاپ اقبال .

۵ - دلیلی براین که شاهنامه از روی متن منثوری با نهایت امانت بنظم درآمده است .

۶ - شاهد های دیگر ناید ۱۱۹/۱ ، مندیش ۶۴۴/۳ و ۱۶۵۶/۶ ، مسای ۱۱۹۳/۵ ،

ناورده ام ۱۲۱۳/۵ ، برچند ۱۵۱۹/۶ ، ناستاد ۱۵۲۷/۶ ، بنداخت ۱۶۵۰/۶ ، نپذرفت ۱۷۵۱/۶

نظامی : چو نامه در جهان پاینده چیزی همه ملک جهان نرزد پیشیزی - خسرو شیرین ص ۱۸۰

عطار : باز عیسی را نگر کز پای دار چو گرخت او از جهودان چندبار - منطق الطیر ص ۲۱

» : از که و مه هر که دیدش آنچنان همچو باران خون گرسی در نهان » ص ۲۳۵

۷ - شاهد های دیگر : آمخته ۱۵۲۶/۶ ، بشندی ۱۹۵۱/۷ و ۲۳۰۷/۸ .

۸ - رجوع شود بحاشیه صفحه پیش .



## د - حذف حرکت :

بدان رنج و سختی بپرورديم

کنون چون که رفتی بکسپرديم ( به که اسپرديم ) ۱۵۳۳/۶

بدو گفت مگری کز این سود نیست

ز آتش مرا بهره جز دود نیست ۱۸۰۲/۶

تو گفتی همی آسمان بترکد !

ز خورشید خون بر هوا برچکد ۲۰۵۰/۷

تو خواهشگری کن بتو بخشدم

مگر بخت پژمرده بد بخشدم ! ۲۰۹۳/۷

کسی کو نگرود بروز شمار

مرا و را تو بادین و دانامدار ۲۱۱۷/۷

مرا گر پذیری بسان رهی

که بپرستم آن تخت شاهنشهی ... ۲۱۶۴/۷

ز گفتار او هیچ مپراگنید

از او شاد باشید و گنج آگنید ۲۳۰۸/۸

ه - تخفیف یا تبدیل حرف بحرکت ( یا آوای بلند «ا» به آوای کوتاه فتحه ) :

بیاراست روی زمین را بداد

بپردخت از آن تاج بر سر نهاد ۱۲/۱

## ۱۱ - فعل حکایت را گاهی مؤخر از معمولش آورد :

بنظم آرم این نامه را ، گفت ، من

از او شادمان شد دل انجمن ۹/۱

ترا بایدم زاین میان ، گفت و بس

نه گنجم بکار است پی تونه کس ۵۴۴/۳

بجان و سر شاه کاووس ، گفت

که بامن تو باشی هم آورد و جفت ۶۰۰/۳

چو بشنید رستم برانگیخت رخش

منم گفت شیراوژن تاجبخش ۱۰۰۲/۴

بگیرید ، گفتا ، براو بربرید

مگر زاین سپس راه من نسپرید ۱۵۰۸/۶

شوم زی برادرت فرخنده شاه

فرود آی ، گویم ، ازاین خوب گاه ۱۵۳۴/۶

هم آنکه یکی دست بردست زد

چو دشمن بود ، گفت ، فرزند بد ۱۵۴۵/۶

۱ - رجوع شود به تخفیف اسم در مختصات سبک بخش یازدهم .

۲ - نظامی : رو که تویی شیفته روزگار

زانکه یکی نکنی و گویی هزار - مخزن الاسرار ص ۱۸۲

۳ - حذف الف از نظامی :

نه پرکنده ای تا فراهم شوی

نه افزوده ای نیز تا کم شوی - شرفنامه ص ۵

۴ - منم گفت یعنی خودستایی و حماسه سرایی کرد یا خود را معرفی کرد .

۵ - شاهد های دیگر : منم گفت ۲۳/۱ و ۸۲۸/۳ ، مزن گفت ۵۹/۱ مکن گفت ۱۵۷/۱ ، فکنده است گفتا ۱۵۳۳/۶ ، نباشیم گفتند همدستان ۱۵۳۴/۶ و جز اینها .

۶ - اسدی : بیهود بر گفت برمن گمان

گرت نایوس آدم میهمان - گرشاسنامه ص ۴۰

نظامی : چه گوید ، گفتا در این بند کوه

که آورد از اندیشه مارا ستوه - شرفنامه ص ۳۱۸

سعدی نیز در نثر گلستان فعل حکایت را مؤخر آورده است برعکس در نظم بوستان مقدم داشته است ( از افادات استاد فروزانفر ) :

مردم آزاری را حکایت کنند - گلستان ص ۳۸ - گدایی هول را حکایت کنند ... گلستان ص ۹۹



## ۱۲ - التفات از جمع بمفرد و برعکس یا از زمانی بزمان دیگر :

### الف - از جمع بمفرد :

وزآن پس بشمشیر یازیم دست  
چو ما را بود یار یزدان پاک  
برسوایی اندر بمانیم<sup>۲</sup> و درد  
کشیدیم لشکر بماچین و چین  
چو دیدندی آن خسرو سرفراز (را)  
وزآن پس که ما را بگفت « گرزم »  
بجستیم خشنودی دادگر

کنم سربسر کشور از کینه پست<sup>۱</sup> ۱۳۰/۱  
سر دشمنان اندر آرم بخاک<sup>۳</sup> ۳۹۸/۲  
بیالایم از دیدگان آب زرد<sup>۴</sup> ۱۰۸۹/۴  
وزآن روی رانم بمکران زمین<sup>۵</sup> ۱۳۶۳/۵  
بنزدیک او جمله بردی نماز<sup>۵</sup> ۱۳۷۸/۵  
ببستم پدر، دور کردم زبزم<sup>۶</sup> ۱۶۷۱/۶  
ز بخشش<sup>۳</sup> بکوشش ندیدم گذر<sup>۹</sup> ۲۹۲۰/۹

### ب - از مفرد بجمع :

سرانشان بریدم<sup>۴</sup> بشمشیر کین  
بکوشم ببینم که پیروز کیست ؟  
همه پیش شاه جهان کدخدای  
که برخواندم آن نامه را سربسر  
کشیدم بکوه « گنابد » سپاه  
که خرم کنم ( اسفندیار ) دل بدیدار تو ( رستم )  
کنون چون شنیدیم گفتار تو<sup>۶</sup> ۱۶۵۹/۶  
پیچید برجای هردو جوان  
پر از درد گشتند و تیره روان<sup>۷</sup> ۱۹۵۵/۷

بیولاد شستیم<sup>۵</sup> روی زمین<sup>۱</sup> ۱۲۵/۱  
بدانیم تا رای یزدان بچیست ؟<sup>۲</sup> ۴۹۵/۲  
بیاورد و کردند یکسر بیای<sup>۴</sup> ۱۱۳۹/۴  
شنیدیم گفتار تو دربار<sup>۵</sup> ۱۲۰۲/۵  
برایرانیان بر بستیم راه<sup>۵</sup> ۱۲۱۰/۵

### ج - التفات از زمانی بزمان دیگر :

از آن پس هر آنکس که بگرفت گاه  
بشاهی بسر بر نهادی کلاه<sup>۱</sup> ۴۸/۱

- ۱ - در این گونه موارد گاهی میتوان گفت فعل دوم هم جمع است که در تقطیع حرف سوم ساکن ساقط میشود ( رجوع شود به مختصات سبک بخش یازدهم ) لیکن در اینجا مفرد کلمه را معنی لطیفتر است یعنی سپاه دست بشمشیر میبرد ولی کینه کشی در شان من است.
- ۲ - نسخه دیگر : بمانم بدرد.
- ۳ - بخشش یعنی قسمت و مقدر.
- ۴ - نسخه دیگر بریدیم.
- ۵ - نسخه دیگر بشستم بیولاد.
- ۶ - در نسخه دیگر ( چاپ کلکته ) در مصراع اول بدانم و در مصراع دوم ببینم دارد.
- ۷ - در این بیت میتوان اینطور تعبیر کرد که سپاه کشی کار من است و راه برایرانیان بستن کار من و سیاهم.
- ۸ - نسخه دیگر : شدم شادمانه ز گفتار تو.



عقاب تکاور برانگیخته  
چو آتش براو تیر میریختم ۱۸۸/۱

۱۳ - استعمال « هست » در شاهنامه :

در شاهنامه کلمه « هست » چنان بکار برده شده است که گاهی میتوان آن را بجای رابطه « است » دانست<sup>۲</sup> دیگر گاه بصورتی است که معنی وجود داشتن (باشیدن - بودن) بیشتر از آن مستفاد میشود ، اینک نمونه هایی از این دو گونه استعمال :

الف - هست بمنزله رابطه ( شاید بضرورت شعر بجای است آمده است ) :

چو بینم که شان دل پراز داده هست  
بریدن دو دستم سزاوار هست  
پسند تو آمد خردمند هست ؟  
گرامیش کردن سزاوار هست  
نگه کن بدل تا پسند تو هست ؟  
سه فرسنگ بالای این پیشه هست<sup>۵</sup>

ب - آنگاه که معنی وجود داشتن غلبه دارد :

همین گویش از گفته ها یک بیک  
براین کوه ما نیز نخچیر هست  
سپاه و دل و گنج و دستور هست  
همم دانش و گنج آباد هست  
بهر کشوری گنج آگنده هست

که دربارمان هست<sup>۶</sup> یکسر نمک ۲۳۵/۱  
بجام زبرجد می و شیر هست ۶۴۱/۳  
همان رزم و بزم و همان سور هست ۱۲۷۳/۵  
بزرگی و مردی و نیروی دست ۱۳۶۸/۵  
که کس را نباید شدن دور دست ۲۸۵۵/۹

- ۱ - ماضی مطلق و ماضی استمراری .
- ۲ - مرحوم همایونفرخ نوشته است که است و هست یکی است و همیشه فعل است و رابطه نیست ( دستور جامع ص ۸۸۱ تا ص ۸۸۵ ) .
- ۳ - این مضمون چند بار در شاهنامه آمده است از جمله :  
که چون بودتان کار با پورسام بدیدن به است ار باواز و نام ۱۶۲/۱  
همچنین است نظایر آن در ۳۰۷/۲ و ۱۶۶۱/۶ و ۲۱۷۳/۷ یعنی از حیث منظر بهتر است یا از جهت مخبر .
- ۴ - متن « از » و ظاهراً غلط چاپی است .
- ۵ - محتمل است که در این مصراع منظور تقریب و تخمین باشد و در این صورت آوردن هست مناسبتر بنظر میرسد چنانکه گوئیم فلان مرد این کار هست یعنی تصور میکنم باشد .
- ۶ - شاهدهای دیگر هست : ۲۰۳۹/۷ و ۲۰۸۱/۷ و دوبار و جز اینها .
- ۷ - حاشیه « است » .
- ۸ - شاهدهای دیگر هست : ۱۹۲/۱ و ۱۶۰۸/۶ و ۱۶۴۱/۶ و ۲۰۰۴/۷ و ۲۰۳۷/۷ و ۲۱۰۹/۷ و جز اینها .



۱۴ - استعمال بعض صیغه‌ها از پاره‌یی فعلها بمعنی خاص :

الف - خواه و خواهی در مورد برابری و یکسان بودن دوا سر و بی اعتنائی به آنها :

چنین ایم یکسر که و مه همه تو خواهی شبان باش و خواهی رمه ۶۲/۱

ب - از « رفتن » . . . برو تا . . . برای تعیین مقدار و انتها :

. . . همیدون برو تا در « سغد » نیز نجوید کس آن پادشاهی بچیز ۱۱۹۹/۶

زتوران برو تا در سغد و روم جهان شد سرا و را چو یک سهره موم ۱۶۴۶/۶

زخاور برو تا در باختر زفرمان ما کس نجوید گذر ۱۹۰۰/۷

کنون روی بوم زمین سربسر زخاور برو تا در باختر . . . ۲۳۱۷/۸

ج - از « آمدن » از . . . در آی . . . بهنگام تعیین ابتدا و ادامه امری :

ز هنگامه گیقباد اندر آی چنین تا بکیخسرو پاک رای ۱۷۵۴/۶

نخستین درآیم زجم برین جهاندار طهمورث بافرین

چنین هم برو<sup>۳</sup> تا سر کیقباد همان نامداران که داریم یاد ۲۸۱۸/۹

د - از فعل « گفتن » :

۱ - « گو » چنانکه امروز هم معمول است در مورد بی اعتنائی بامری :

بجایی روم کو نیابد نشان بزابلستان گو بکن سرفشان ۱۷۰۲/۶

۱ - نظامی : چون کشته خشک ماند بی بر

خواه ابر بیار و خواه بگذر - لیلی مجنون ص ۱۳۱

» چو دلو آبی از چه نیارد فراز

رسن خواه کوتاه و خواهی دراز - اقبالنامه ص ۲۹۰

سعدی : من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم

تو خواه از سختم پند گیر و خواه ملال - قصاید ص ۳

التفهیم : چون ناپیدا شد خواهی کسوف باش و خواهی ناکسوف ص ۲۱۹ - ما بیزاریم از دروغ

گفتن خواهی بردوست و خواهی بردشمن ص ۲۵۱

۲ - و نیز رجوع شود به « روارو » در بخش ششم قید - قید اتصال و توالی.

۳ - شاهی دیگر برای قسمت « ب » .

۴ - نظامی :

ترك جهان گوی و جهان گو مباح - مخزن الاسرار ص ۱۳۴

گو جمله راه پر خشک باش - لیلی مجنون ص ۵۶

کنون روز از نو است و روزی از نو - خسرو شیرین ص ۱۴۲

کتر از آن موبد هندو مباح

در رقص رونده چون ملک باش

هر آنچ از عمر پیشین رفت گو رو



۲ - « گویی » برای تردید یا تشبیه :

گلاب است گویی بجویش روان همی شاد گردد زبویش روان ۳۱۷/۲

۳ - « گفتی » همچنین در مورد تردید یا تشبیه :

تو خورشید گفتی به بند اندر است ستاره بیختم کمند اندر است ۳۴۴/۲

۵ - از فعل « گرفتن » : « گیر » یعنی تصور کن بیندار :

اگر دم زند شهریار اندر این نراند سپاه و نسازد کمین  
از ایران همه فرهی رفته گیر جهان از سر تیغش آشفته گیر ۱۴۵۵/۲

۱۵ - چند شیوه استعمال :

الف - گاهی بجای صیغه فعلی مصدر آن فعل را آورده است :

بفرمانها ژرف کردن نگاه ۲/۱

سخن گفتن خوب و روشن روان ۹/۱

سخن گفتن خوب و آوای نرم ۱۰/۱

بچنگ اندرون گرز گاوسار ۲۳۷/۱

( باید ) پرستنده باشی و جوینده راه  
جوانی ( دقیقی ) بیامد گشاده زبان  
خداوند رای و خداوند شرم  
کمر بستن و رفتن شاهوار

ب - گاه مصدر عربی بمعنی اسم فاعل ( صفت فاعلی ) بکار رفته است ( نظیر  
زید عدل و نظیر داد = داد گر ) ۳ :

عجب ماندن = متعجب ماندن - در شگفت شدن :

عجب ماند شاه از چنان جشن اوی از آن چرب گفتار و آن تازه روی ۲۱۲۴/۷

هزیمت گرفتن ، هزیمت شدن - منهزم شدن ، فرار کردن :

که رستم ز بازو همی داد داد ۷۰۱/۳

هزیمت گرفتند پیر و جوان ۷۴۸/۳

اگر زاو هزیمت شدم نیست ننگ ۲۷۷۶/۹

هزیمت گرفتند ترکان چوباد  
چنان لشکرگشن و دو پهلوان  
براینگونه برد همی روز جنگ

۱ - نظامی : ملک ضعیفان بکف آورده گیر

۲ - گویی در اینگونه استعمال فعل داشتن یا ضمیر اضافه مستتر یا محذوف است.

۳ - رجوع شود ببخش صفت - صفت‌های فاعلی.

۵ - شاهدهای دیگر : هزیمت گرفتند ۲۹۷۸/۹ ، هزیمت گرفتم ۲۹۹۵/۹.

۶ - قهر کردن یعنی مقهور کردن و خلاص یعنی خالص :

نظامی : شیر مرد اوست کو به سیصد مرد

شاه فرمود تا بمجلس خاص قهر سیصد هزار دشمن کرد - هفت پیکر ص ۱۳۱

بر محکها زند زر خلاص ۲۲۹ » »

سیاستنامه : با او مصاف کردم و او را قهر کردم ص ۴۲



ج - در بیت زیر ، در مصدر خوردن ، واو معدوله بخلاف قیاس بصورت ضمه درآمده است :

همه خفتگان سر بسر مرده اند تو گفתי همه روزه می خورده اند ۱۳۵۵/۵

د - گاهی لفظ « نی » علامت نفی را با « ن » مفتوح و یای معروف آورد :

تو گویی و من خود چنین کی کنم ؟ که آری بگفتار تو ، نی کنم ۱۶۸۴/۶

دل پارسی با وفا کی بود ؟ چو آری کند رای او نی بود ۲۲۴۶/۷

و گاهی با نون مکسور و یای مجهول :

همانا به تنها چو من کس نیند نگویی که ایرانیان خود کی اند ؟ ۲۹۳۲/۴ - ۲

ه - در بیت زیر گویا « پیر » بمعنی پیریدن ( اسم بجای مصدر ) آمده است :

از آن پس جهانجوی خسته جگر برون کرد گردی چو مرغی پیر ۳۳۱/۲ - ۴

و - در این بیت بجای ریخته باد ، بریزاد ( صیغه دعا ) ریزنده باد آمده است :

ورا پاسخ این بد که ریزنده باد زبان و لب و دست و پای « قباد » ۲۹۲۵/۹

ز - استعمال بر اسپان نشستند - که امروز گوییم بر اسب نشستند ، سوار اسب شدند :

بر اسپان نشستند یکسر مهان گرازان بدرگاه شاه جهان ۱۱۳۷/۴

ح - آنگاه که صفت و موصوف با مصدر تشکیل فعل مرکبی دهند ، گاهی صفت را

مقدم بر موصوف آورده است ( نظیر آنچه در بخش صفت آمد ) :

بد آگاهی آورد از پورسن از آن نامور پاک دستور من ۱۰۹۶/۴

یعنی آگاهی بد آورد .

ط - گاهی در چنین فعل مرکبی بین صفت و موصوف فاصله افتاده و موصوف

بصورت مفعول فعل درآمده است ( چنانکه در اضافه و صفت دیدیم ) :

بتخت و کلاه و بناهید و ماه که من بد نکردم شما را نگاه ۸۳/۱

یعنی شما را نگاه بد نکردم .

۱ - ممکن است مردن با میم مفتوح آمده باشد ( رجوع شود به ص ۲۸۶ همین گفتار ) یا اینکه در مورد حرکت حرف ما قبل روی مسامحه شده باشد ( رجوع شود به بخش یازدهم - مختصات سبک ) .

۲ - و نیز رجوع شود به حرکت همزه « است » در ص ۲۵۴ همین بخش .

۳ - اما در بیت زیر که « نی » بعد از قافیه آمده است و ردیف واقع شده تلفظ آن در شعر موثر نیست

بدو گفت « هومان » که سندان نیم برزم اندرون پیل دندان ( دندان پیل ) نیم ۹۶۴/۴

۴ - نمیتوان گفت پیر یعنی پرنده زیرا که حشوزاید و قبیح خواهد بود .



## گفتار چهاردهم :

### اسم مصدر و حاصل مصدر

۱ - اسم مصدر :

الف - اسم مصدر مختوم به « ش »<sup>۱</sup> :

اسم مصدر شینی در شاهنامه فراوان بکار رفته است در اینجا برخی از آنها را که از جهتی درخور توجه باشد نقل میکنیم :

۱ - اسم مصدر شینی از کلمه های مفرد ( بقیاس امروز )<sup>۲</sup> :

آشوبش<sup>۳</sup> :

از اختر بدینسان نشانی نمود

انجامش :

که آشوبش و جنگ بایست بود ۷۷/۱<sup>۴</sup>

تو گفתי مگر روز انجامش است

تبش<sup>۵</sup> :

یکی رستخیز است یا رامش<sup>۶</sup> است ۲۱۸/۱<sup>۷</sup>

سر تیرگی اندر آید بخواب

بنیروی یزدان نیکی دهش

چو تیغ تبش برکشد آفتاب ۴۸۴/۲

از این کوه آتش نیابم تبش<sup>۹</sup> ۵۵۲/۲

- ۱ - درباره حرکت حرف پیش از شین رجوع شود به بخش کنایات - ضمیر ص ۱۶۲
- ۲ - که آشوب ، انجام ، تب ، ترس و ناز بصورت اسم بکار میرود و گرنه در شاهنامه بیشتر اینها صرف میشود.
- ۳ - راجع بنظر مرحوم دهخدا درباره این کلمه رجوع شود به - ام حم.
- ۴ - در نسخه ش ۲۵۹/۱ جزو ملحقات آمده است.
- ۵ - نسخه دیگر : گرامش است. یا یکی رامش است.
- ۶ - این بیت در نسخه ش
- ۷ - « بیمش » در سخن فخرالدین اسعد گرگانی رجوع شود
- ۸ - هم از ریشه تب و هم مخفف تابش.
- ۹ - در متن تبش از تپیدن.

۲۳۷/۱ بین دو هلال است.

به ص ۱۶۳ ح ۵ - هم از ریشه تب و هم مخفف تابش.

۹ - در متن تبش از تپیدن.



دهانشان چو شیراز تبش<sup>۱</sup> مانده باز      باب و باسایش آمد نیاز ۱۱۸۱/۵<sup>۲</sup>  
ترسش :

هنوز آن سپهبد ز مادر نژاد      نیامد گه ترسش<sup>۳</sup> و سرد باد ۴۰/۱

خروشش<sup>۴</sup> :      بگاه «قباد» آن خروشش بکرد (رخش)  
کجا کرد با شاه ترکان نبرد ۱۰۵/۲ ش

رامش<sup>۵</sup> :      همی بود در «گنگ دژ» شهریار  
بیزدان گراییم و رامش کنیم  
یکی سال با رامش و میگسار ۱۳۷۶/۵  
ننازیم<sup>۶</sup> و دل از جهان برکنیم ۲۱۱۷/۷

نازش :      این کلمه بدو معنی بکار رفته است : یکی فخر و مباهاات دیگری نعمت و نوازش :  
الف - نازش بمعنی فخر و سرافرازی (مایه ناز) :

فرستاده بر شاه کرد آفرین      که ای نازش تاج و تخت و نگین ۹۹/۱  
چنین گفت پس گیو با پهلوان (رستم)      که ای نازش شهریار و گوان ۴۲۱/۲  
همان نامور رستم پیلتن      ستون کیان نازش انجمن ۱۴۱۶/۵<sup>۷-۸</sup>

۱ - نسخه دیگر : دهانشان شد از تشنگی مانده باز.

۲ - نظامی : نه آن سرخ سب از تبش گشته به      نه ز ابروی شه دور گشته گره - گنجینه ص ۳۳  
۳ - در نسخه ش ۵۶/۱ پرسش . این احتمال هم هست که در ترسش «ش» ضمیر باشد  
یعنی ترس او بخصوص که چون ریشه فعلی بصورت اسم معمول گردد اسم مصدر از آن فعل کمتر  
باقی ماند چون : جنگ ، شتاب ، خواب و جز اینها اما با توجه بموارد مشابه احتمال اول هم بعید  
نیست . ۴ - رجوع شود بتوضیح حاشیه ۳ .

۵ - امروز رامیدن معمول و مصطلح نیست اما رام و آرام داریم . ۶ - از مصدر نازیدن .  
۷ - شاهد های دیگر : نازش = سرافرازی و افتخار ۲۰۱۳/۷ و ۲۱۱۶/۷ و ۲۴۲۹/۸ .

۸ - رودکی : بزلف چوگان نازش همی کنی بر روی  
ندیدی او را آنکه که زلف چوگان بود - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۵۶

کمال الدین اسماعیل اصفهانی : ای ز رایت ملک و دین در نازش و در پرورش  
ای شهنشاه فریدون فر اسکندر منش - المعجم ص ۱۷۱

نظامی : رسم ضعیفان بتو نازش بود      رسم تو باید که نوازش بود - مخزن الاسرار ص ۹۶  
شاهد های دیگر از این گونه کلمه :  
که آزارشی نامد از کس بکس - شرفنامه ص ۳۴۲

نظامی : چنان داشتم ملک را پیش و پس      که آزارشی نامد از کس بکس - شرفنامه ص ۳۴۲  
همچنین : تبش (از نظامی) ، توانش (از سنایی غزنوی) بنقل ام حم . ص ۲۸ و ۲۹



ب - نازش بمعنی نوازش ، نعمت و آسایش :

مرا او بود نازش جان و تن  
ستم دیده را اوست ( یزدان ) فریادرس  
نخواهم جز او کس از این انجمن ۶۰۶/۳  
منازید با نازش او بکس ۱۹۸۹/۷  
بدرویش ما نازش افزون کنیم ۲۰۷۶/۷  
۲ - با ریشه فعل ( که بیشتر منطبق با دوم شخص مفرد امر حاضر است ) :  
آویزش - جنگ و نبرد :

چو خورشید بر چرخ گردان بگشت  
سخن گفتن اکنون نیاید بکار  
از اندازه آویزش اندر گذشت ۱۲۱/۱  
که جنگ و آویزش کارزار ۱۴۸۳/۶  
افروزش - فروزش :

تن آسانی خویش جستی در این  
زقیصر پیرسیاه و پوزش گرفت  
نه افروزش تاج و تخت و نگین ۵۷۸/۳  
بر آن روسیان بر فروزش گرفت ۱۴۸۹/۶  
بوش ( از بودن ) :

نوشته<sup>۴</sup> چنین بودمان از بوش  
که هر چیز کو سازد اندر بوش  
برسم بوش اندر آید روش ۹۷/۱  
بدان سو کشد بندگان را روش ۲۴۳۸/۸  
پالایش - از پالاییدن ، پالودن :

الف - بمعنی پاک و صافی کردن :

دگر آنکه برجای بخشایش است  
ب - بمعنی عفو و بخشایش :

از ایشان تورا دل پر آایش است  
پوزش<sup>۵</sup> :

براین کار پوزش چه پیش آورم  
نیاید تورا پوزش اکنون بکار  
که دلشان بگفتار خویش آورم ۵۱۲/۲  
بپرداز جان<sup>۶</sup> و برآرای کار<sup>۷</sup> ۵۵۳/۳

۱ - این مصراع در ۲۴۸۸/۷ تکرار شده است .

۲ - شاهدهای دیگر آویزش : ۱۷۳۷/۶ و ۲۰۵۷/۷ و ۲۷۱۰/۹ .

۳ - شاهدهای دیگر : فروزش ۱۷۰۲/۶ ، افروزش ۱۸۰۵/۶ .

۴ - نوشته یعنی مقدر و سرنوشت .

۵ - از مصدر پوزیدن - برهان قاطع .

۶ - برای عیب قافیه رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک .

۷ -



پیچش :

چو کیخسرو آن پیچش جنگ دید جهان بر دل خویشتن تنگ دید ۱۳۲۲/۵<sup>۱</sup>

پرسش از پرسیدن بمعنی احوالپرسی (معنی اخص) :

دو پرخاشجو (سلم و تور) بایکی نیکخوی (ایرج)

گرفتند پرسش نه بر آرزوی ۸۷/۱

خرامش - از خراسیدن - بمیهمانی رفتن<sup>۲</sup> :

بماند دلش بسته این سرای خرامش نیابد بنزد خدای ۲۴۶/۱ ح

بماند بزاری روانش بجای خرامش نیابد بدیگر سرای ۱۰۵۵/۴<sup>۳</sup>زهش (زایش<sup>۴</sup>) از ریشه زه (زاییدن) :نیاید بگیتی ز راه زهش (رستم) فرمان دادار نیکی دهش ۲۲۳/۱-<sup>۵</sup>

سگالش :

نشستند بیدار هردو بهم سگالش گرفتند بر بیش و کم ۵۷۱/۳

سگالش نجویم جز با ردان خردمند و بیدار دل موبدان ۲۰۷۶/۷<sup>۶</sup>

فزایش ، افزایش :

بدانش ورا آزمایش کنید هنر بر هنر برفزایش کنید ۲۵۵۴/۸

کوشش - جنگ :

پراگنده شد ترك سیصد هزار بجایی نبد کوشش و کارزار ۲۴۴۱/۷

۱ - نظامی : غریویدن کوس گردون شکاف زمین را برافگند پیچش بناف - شرفنامه ص ۴۳۷

۲ - رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک .

۳ - نظامی : بدرگاه خسرو خرامش کنیم بآیین پرستیش رامش کنیم - شرفنامه ص ۲۵۰

۴ - معمول امروز . ۵ - اسدی ریشه این کلمه را با های علامت مصدر آورده است

دروصف زن :

هنرشان همین است که اندرگهر بگاه زهه مردم آرند بر - گرشاسبنامه ص ۲۶۰

۶ - این بیت در نسخه ش ۲۳۷/۱ بین دو قلاب است .

۷ - شاهدهای دیگر سگالش : ۵۱۹/۲ و ۱۹۹۲/۷ .

نظامی : روزکی چند چون گرفت قرار کرد با خویشتن سگالش کار - هفت پیکر ص ۲۲۵

سیاستنامه : و از احوال و سگالش این طایفه غافل نبوده است - ص ۱۳۷<sup>\*</sup>



## گریزش - گریز :

که جستی سلامت ز کام نهنگ  
 گزاین لشکر امروز جنگی منام  
 بگاه گریزش نکردی درنگ ۱۷۶/۱  
 بگاه گریزش درنگی منام ۲۷۷۴/۹  
 گزارش - تعبیر خواب ، و گوارش :

بژرفی بدین خواب من گوش دار  
 گران خوابها نون<sup>۲</sup> گزارش کنی  
 گزارش کن این را وهم هوش دار ۱۸۱۶/۷  
 شکم گرسنه چون گوارش کنی ۲۳۶۹/۸  
 مولش - درنگ :

چنین گفت « کاموس » کاین رای نیست  
 همه مولش و رای چندین زدن  
 بدین مولش اندر سراپای نیست ۹۲۹/۴  
 بدین نیشتر کام شیر اژدن ۳۷۴۹/۹  
 نالش - ناله :

بهوش آمد و باز نالش گرفت  
 بدو گفت رستم که نالش<sup>۴</sup> چه سود ؟  
 برآن پورکشته سگالش گرفت ۵۱۹/۲  
 که این ز آسمان بودنی کار بود ۱۷۰۱/۶  
 نمایش :

مرا گر بدین ره نمایش کنید  
 جهان را نمایش چو کردار نیست  
 وزاین بند راه گشایش کنید... ۱۶۹/۱  
 بدو دل سپردن سزاوار نیست ۱۱۸۳/۵  
 نوازش :

شده است از نوازش چنان برمنش  
 که هزمان<sup>۶</sup> ببوسد فلک دامنش ۲۴۰۴/۸

۱ - در نسخه ش ۲۵۸/۱ این بیت جزو ملحقات است.

۲ - مخفف اکنون .

۳ - ابوشکور بلخی : بکار دهر مولش گرچه بد نیست

ولی تأخیر کردن از خرد نیست - احوال و آثار رودکی ج ۳ ص ۱۲۵۳

۴ - نسخه دیگر : کز این غم چه سود .

نظامی : چنان نالید کز بس نالش او  
 پشیمان شد سپهر از مالش او - خسرو شیرین ص ۸۵

۵ - شاهد دیگر نمایش : ۶/۱ .

عنصری : خدایگان جهان آفتاب فرهنگ است

که یک نمایش فرهنگ او شده است هزار - دیوان ص ۸۷

۶ - هزمان مخفف هر زمان است .



نیایش - ستایش :

تو را جز نیایش مباد ایچ کار ۴۸/۱  
همی با نیایش به پیمود خاک ۳۷۵/۲

که من رفتنی ام سوی کارزار  
بیگ هفته بر پیش یزدان پاک  
ورزش - کار و کوشش :

چو روزی نبودش ز ورزش چه سود؟ ۲۱۲۹/۷  
که مردم ز ورزش همی گیرد ارز ۲۲۵۷/۷<sup>۱</sup> -<sup>۲</sup>  
۳ - با این اسم مصدر ترکیبهایی بمعنی صفت فاعلی آمده است :

که چندین بورزید مرد جهود  
باشد رای و اندیشه کشت و ورز

بد کنش :

ز یزدانپرستان و از بد کنش<sup>۲</sup> ۱۴۰۹/۵

ز کردار شاهان برترمنش

برمنش :

که هزمان<sup>۵</sup> ببوسد فلک دامنش ۲۴۰۴/۸<sup>۶</sup> -<sup>۷</sup>

شده است از نوازش چنان برمنش<sup>۴</sup>

برترمنش :

همی عیب جوید کند سرزنش ۲۵۲۳/۸

دگر گفت کی شاه<sup>۸</sup> برترمنش

۱ - شاهد دیگر ورزش = کار ۶/۱ . ۲ - شاهد های دیگر از اینگونه کلمه : (چالش از چالیدن ، نمونش از نمودن ، کوبش از کوبیدن و تازش از تاختن) :  
نظامی : زبس پیل کآمد بچالش برون  
» : گفت تا باشد از نمونش رای  
اسدی : چنان کوبش گرز و کوپال بود  
» : از این تازش آگه نبه پهلوان  
سیاستنامه : کسی ما را شغلی نمیفرماید و نگرشی نمیکند - ص ۲۱۲  
همچنین شاهد های ( بشولش از عطار ) ، پروازش ( از شمس قیس ) ، خرامش ( از منوچهری ) ،  
خلش ( از مولوی ) ، سرایش ( از امیر خسرو دهلوی ) ، کنش ( از محمد بن مخلص سگری ) ، گوش  
( از مقدمه شاهنامه ابو منصور ) نگرش ( از عطار ) و یازش ( از ابوالفرج رونی ) - بنقل ام. حم.  
۳ - عطف مفرد بجمع - رجوع شود به ص ۳۵ ۴ - نسخه « پرمنش » است لیکن اشتباه  
بنظر میرسد بدلیل استعمال برترمنش و برمایه (ص ۱۳۳) همچنین رجوع شود بحاشیه ۷ همین صفحه .  
۵ - مخفف هر زمان . ۶ - شاهد های دیگر : ۲۵۵۰/۸ و ۲۷۷۴/۹  
۷ - فخرالدین اسعد گرگانی : هراکو برمنش باشد بکشی

نباشد عیش او را هیچ خوشی - ویس ورامین ص ۹۸

۸ - در اینجا لفظ کی معنی اصلی ( شاه و بزرگ ) را از دست داده و کی شاه بمعنی شاه کیان یا شاه کیانی استعمال شده است .



## خردك منش :

پرسیدش از راد و خردك منش<sup>۱</sup>      ز نیکی کنش مردم و بد کنش ۲۵۳۲/۸  
سرزنش :

ولیکن هرآن کو گزیند منش      بیاید شنیدش بسی سرزنش ۱۶۹/۱  
نیکو کنش :

جهاندار با داد نیکو کنش      فشاننده گنج بی سرزنش ۲۵۲۷/۸  
نیکی دهش :

بیایند خرم بدین بارگاه      بدل شاد و نیکی دهش نیکخواه ۱۳۷۴/۵  
چو بشنید « بابک » زبان برگشاد      زیزدان نیکی دهش کرد یاد ۱۹۲۵/۷-۴  
والامنش :

بفرمود خسرو که بنهند خوان      بزرگان والامنش را بخوان ۱۱۳۸/۴  
تبصره : کلمه « منش » که در پهلوی ( از ریشه « من » بمعنی اندیشیدن )  
و اسم مصدر بوده است در فارسی کنونی بصورت اسم معنی و بمعنی خوی ( یا اندیشه )  
بکار میرود :

سرش سبز باد و تنش ارجمند منش<sup>۲</sup> بر گذشته ز چرخ بلند ۱۱۱/۱ ش<sup>۶</sup>

۱ - منوچهری : خردك نگرش نیست که خردك نگرشی

در کار بزرگان همه ذل است و هوان است - دیوان ص ۹  
کیکاوس بن اسکندر : خرد نگرش بزرگ زیان مباح - قابوسنامه - بنقل ام . حم ص ۴۸  
»      »      تا گشتم دور دورم از خواب و خورش

بسیار زیان باشد اندك نگرش - همچنین بنقل ام . حم ص ۴۸

۲ - در این بیت ممکن است اصل منش و کنش با « ن » باشد که بدست کتاب نقطه « ن »  
ساقط گردیده است و دلیل این مدعا ترکیب منش با خردك است که اصل پهلوی آن هم خردك منش  
بوده و احتمال دارد عین ترکیب را فردوسی نقل کرده باشد.

۳ - مصراع دوم در ۱۳۷۵/۵ و ۲۴۴۴/۸ تکرار شده است.

۴ - شاهدهای دیگر نیکی دهش : ۵۵۲/۳ و ۱۹۳۱/۷.

سعدی : تو نیکوروش باش تا بدسگال      بنقص تو گفتن نیابد مجال - گلستان ص ۶۹

۵ - اگر « من » بمعنی اندیشه اسم و « ش » ضمیر باشد شاهدهی دیگر است بر این که حرف  
پیش از ضمیر مکسور است بقرینه « سرش » و « تنش » در مصراع اول.

۶ - نظامی : چو آیین پیکار شد ساخته      منشها شد از مهر پرداخته - شرفنامه ص ۱۱۱



ب - اسم مصدر با « شت »<sup>۱</sup> :

بگفتار « گرسیوز » بد گشت نبوی درختی زکینه بگشت ۳/۶۴۸ ح<sup>۲</sup>

ج - اسم مصدر مختوم به « ه » :

برریشه فعل ( غالباً منطبق با دوم شخص امر حاضر ) :

پذیره - استقبال ، پیشباز :

چو خسرو بر اینگونه آمد زراه چنین بازگشت از پذیره سپاه ۱/۹۱

کسی را که بد ز آمدنش آگهی پذیره برفتند با فرهی ۱/۲۱۶

منم ، گفت ، « نستور » پور زریز پذیره نیاید مرانره شیر ۶/۱۵۳۵ ح<sup>۳</sup> - ۴

۱ - اسم مصدر با « شن » در نسخه های چاپی شاهنامه دیده نشد ولی در عصر فردوسی این اسم مصدر معمول بوده است :

فرخی: عید را شادان گذار و ناطلب کرده بیاب زایزد پاداش ده پاداشن ماه صیام - دیوان ص ۲۳۸

« شتاب، کارتر از باد وقت پاداشن درنگ پیشه تر از کوه وقت پادافراه - دیوان ص ۳۴۲

اسدی: بد و نیک را هر دو پاداشن است خنک آنکه جاننش از خرد روشن است - گرشاسنامه ص ۴

فخرالدین اسعد گرگانی: بدین رنج و بدین گفتار نیکو

تو را داشتن دهد ایزد بمینو - ویس و رامین ص ۱۵۱

۲ - ناصر خسرو: چون تیغ بدست آری مردم نتوان گشت

نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت - دیوان ص ۵۰۰

محمد بن مخلد سکزی: معجز پیغمبر مکی تویی

بکنش و بمنش و بگوشت - بنقل اسم مصدر ص ۴۳

نظامی: بعقیدت جهود کینه سرشت مار نیرنگ و اژدهای گشت - هفت پیکر ص ۲۱۲

« زبانش کرد پاسخ را فرامشت نهاد از عاجزی بردیده انگشت - گنجینه گنجوی ص ۱۱۳

۳ - شاهدهای دیگر پذیره: ۱۵/۱ و ۸۷/۱ و ۸۸/۱ و ۹۱/۱ و ۳۶/۲ و جز اینها.

نظامی: گرچه طاقت نماند درپایش هم برفتن پذیره شد رایش - هفت پیکر ص ۲۳۸

ابوالفضل بیهقی: ... نامزد کرده آید تا پذیره او رود - تاریخ ص ۴۰۴

سیاستنامه: همه بزرگان دولت و لشکر پذیره او شدند ص ۲۲۰

۴ - چنان مینماید که « پذیره » و « گذاره » بمعنی وصفی هم بکار رفته اند مانند نبرده

و نژاده ( رجوع شود ببخش صفت - صفت نسبی - ص ۱۲۱ ) چنانکه نظامی پذیرا و پذیره را

در این دو بیت نزدیک بیک معنی آورده است :

گروهی ز پاکی و دین پروری پذیرا شدندش به پیغمبری - شرفنامه ص ۵۴

همه مصریان شهری و لشکری پذیره شدندش به نیک اختری - شرفنامه ص ۹۶



## گذاره - عبور :

بیابان چگونه گذاره کنم ؟ ابا جنگجویان چه چاره کنم ؟ ۴۳۶/۲  
 بزد بر میان درخت تهی گذاره شد آن تیر شاهنشهی ۲۱۲/۱  
 گذاره شد از خسروی جوشنش بخون تر شد آن شهریاری تنش ۱۰۲۹/۶  
 سویه از سوییدن - نالیدن و گریستن :

بهر جای کرده یکی انجمن همی سویه کردند برخویشتن ۹۲۵/۴  
 بزاری همی سویه آغاز کرد همی برکشید از جگر باد سرد ۵۱۵/۲  
 همی ریخت خون از دودیده بشرم همی سویه کردش باوای نرم ۱۷۱۶/۶  
 د - « تار » یا « دار » بر ریشه فعل :

ندیدم کسی کش سزاوار بود به گفتار این (شاهنامه) سرمرایار بود ۹/۱  
 زخوبی و دیدار و گفتار اوی زهوش و دل و شرم و کردار اوی ۵۷۵/۳  
 اگر هست خود جای گفتار نیست ولیکن شنیدن چو دیدار نیست ۱۰۸۰/۴  
 بیامد هم اندر زمان « اردوان » بدیدار افکنده شیر ژیان ۱۹۲۸/۷

تبصره ۱ - دیدار ، کردار و گفتار بمعنی صفت فاعلی و مفعولی هم بکار رفته است که در بخش صفت درباره آنها گفتگو کردیم .<sup>۷</sup>

تبصره ۲ - گاهی « دیدار » بمعنیهای دیگر هم بکار رفته است نزدیک باین مفهوسها:  
 ۱ - بمعنی چهره ، رخسار و روی :

چو بیننده دیدارش از دور دید (ماهرا) هم اندر زمان او شود ناپدید ۶/۱

۱ - رجوع شود بحاشیه ۴ صفحه پیش .  
 ۲ - شاهدهای دیگر سویه : ۱۳۰۸/۵ و ۱۷۲۱/۶ و ۲۹۳۱/۹ و جز اینها .  
 ۳ - پویه از نظامی :

پویه میکرد و زور پایش نه راه میرفت و رهنمایش نه - هفت پیکر ص ۲۳۸  
 ۴ - در ام . حم ( ص ۶۳ ) رنجه را هم اسم مصدر دانسته است ولی بنظر میرسد ترکیب رنج + ه وصف باشد یعنی دارای رنج و شعر سعدی که برای شاهد آورده است مؤید تصور ماست : هر که با پولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد - یعنی رنجیده کرد .  
 وقتی از مصدری اسمی ساخته باشند غالباً چنین است .

۵ - برای توضیح رجوع شود به ام . حم ص ۷۱ بعد .  
 ۶ - شاهد دیگر دیدار (اسم مصدر) : ۳/۱  
 ۷ - شنیدم هنرهاش و دیدم کنون بدیدار هست از شنودن فزون - گر شاسبنامه ص ۵۲  
 ۷ - رجوع شود به بخش صفت ص ۹۳ .



بدیدار هر سه چو تابنده ماه نشایست کردن بدیشان نگاه ۱۷۲/۱

۲ - بمعنی چشم ( با صره و بینایی ) :

بدیدند کشته بدیدار خویش سپهبد ، برادر ، جهاندار خویش ۱۲۴۹/۵

۳ - بمعنی مطلق سرئی و منظر ( دیدنی ) آشکار و پیدا :

زدیدار چون خاور آمد پدید بهامون کشیده سراپرده دید ۱۰۱/۱

چو آمد بدیدار از انبوه نیو پیاده شد از اسپ گودرز و گیو ۱۱۳۷/۴

دو بالا ۳ بد اندر میان سپاه که شایست کردن بهرسو نگاه

یکی سوی ایران یکی سوی تور<sup>۴</sup> که دیدار بودی دولشکر زدور ۱۲۳۴/۵ - ۶ - ۷

۵ - اسم مصدر مختوم به « ی » :

۱ - بر آخر مصدر مرخم ( یا سوم شخص مفرد ماضی ) :

خداوند هستی و هم راستی از اوی است بیشی و هم کاستی ۷۱۵/۳<sup>۸</sup>

گرایدون که یابم ز تو راستی بشویی ز دل کژی و کاستی ۷۱۵/۳<sup>۹</sup> - ۸

۲ - بر آخر ریشه فعل ( یا دوم شخص مفرد امر حاضر ) :

ابی آنکه بد هیچ بیماری نه از دردها هیچ آزاری ۱۰۲۴۲/۱

۱ - شاهد های دیگر : دیدار بمعنی روی ۹۲۴/۴ و ۱۷۶۱/۶

سعدی : دیدار مینمایی و پرهیز میکنی بازار خویش و آتش ما تیز میکنی - غرلیات ص ۳۵۰

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی :

دو رخسارش بهار دلبری بود دو دیدارش هلاک صابری بود - ویس و رامین ص ۳۸

۳ - بالا بمعنی بلندی ( تپه ) . ۴ - تور بمعنی توران ( مناسبت حال و محل ) .

۵ - شاهد دیگر دیدار بمعنی دیدنی : ۶۸/۱ .

۶ - کشف المحجوب : و نیست دیدار بیک ذره فساد اندر طبیعت - ص ۴۲

سیاستنامه : جایگاه هر گروه دیدار بودی - ص ۱۲۸ - او را مالشی باید داد تا کهتران از مهتران

دیدار باشند - ص ۱۵۷ .

۷ - شاهد های دیگر : جستار ( بحث و تحقیق ) : این جستار هاء لطیف نشاید مگر خداوندان

کمال را - کشف المحجوب ص ۹۶ . کتاب کشف المحجوب شامل هفت مقالت است و هر مقالت

هفت جستار ( فصل ) - عدد هفت نزد بعض اقوام و فرق محترم بوده است از جمله اسماعیلیان .

خفتار ( از جامع الحکمتین ) بنقل ام . حم ص ۷۴ .

۸ - و نقل ام . حم ص ۷۸ . ۹ - طبق حاشیه ، متن بشویی بدانش دل از کاستی .

نظامی : چون بود آن صلح زنادهاشتی خشم خدا باد بر آن آشتی - مخزن الاسرار ص ۱۶۶

۱۰ - با نقل ام . حم از لغتنامه . در نسخه ش ۲۴۹/۱ بدین صورت و در قلاب آمده است :

بی آن کش بدی هیچ بیماری نه از دردها هیچ آزاری



۲ - حاصل مصدر<sup>۱</sup>:

الف - با افزودن « ی » بر آخر اسم :

هنر مردمی باشد و راستی زکڑی بود کمّی و کاستی ۹۸۲/۴  
 سر مردمی بردباری بود<sup>۲</sup> چو تیزی کنی تن بخواری بود ۲۰۲۰/۷

ب - با افزودن « ی » بر آخر صفت بسیط :

وزآن پس ز آرام سردی نمود (هوا) زسردی همان باز تری فزود ۳/۱  
 بگاه جوانی و کنداوری یکی بیساده ساختم داوری ۱۴۶/۱  
 یکی از فزونی دل آراسته زکمّی دل دیگری کاسته ۲۰۴/۱  
 هم او تاج و تخت و بلندی دهد هم او تیرگی و نژندی دهد ۲۶۴/۲  
 همه نیکویی باید و مردمی جوانمردی و خوبی و خرمی ۱۹۱۸/۷  
 وزاین گوهران گوهری استوار تن خشنودی دیدم از روزگار ۲۴۵۳/۸  
 بشهر خراسان تن آسان بزی که آسانی و مهتری را سزی ۲۷۲۴/۹<sup>۳</sup>

ج - با افزودن « ی » بر آخر صفت مرکب :

پرستیدن مهرگان دین اوست تن آسانی و خودن آیین اوست ۶۳/۱  
 برفتند و خوالیگری ساختند خورشها باندازه پرداختند ۳۶/۱  
 بیامد خروشان به خواهشگری<sup>۴</sup> بیاراست با ناسور داوری ۲۷۲/۲  
 کنون از من این یارمندی مخواه بجز آن که بنمایمت جایگاه ۱۰۷۲/۴  
 پذیرفت پاکیزه دین بهی نهان گشت پیدادی و بیرهی ۱۶۴۶/۶

۱ - برای تعریف و تمیز آن از اسم مصدر رجوع شود به ام . حم ص ۱۱ و ۱۲ .

۲ - این مصراع در ۲۲۶۷/۸ تکرار شده است .

سیاستنامه : میخواست (مزدك) که خسروی از خانه تو ببرد - ص ۲۴۷ .

۳ - شاهد های دیگر : بلندی ۱۳۳۹/۵ ، خوبی ، راستی ، کاستی ۱۳۷۲/۵ ، سترگی

۱۹۴۶/۷ ، کاستی و راستی ۲۲۵۴/۸ .

۴ - شاهد های دیگر خواهشگری : ۶۴۷/۳ و ۱۶۷۶/۶ و ۲۰۹۳/۷ و ۲۱۱۹/۷ .



پرستندگان را شگفت آمد آن که بدکاری<sup>۱</sup> آید ز دخت ردان ۱/۱۰۴<sup>۲</sup>

تبصره : « بیدادی » بمعنی بیدادگری ( معمول امروز ) آمده است<sup>۳</sup> :

زبیدادی نوذر تاجور که برخیره گم کرد راه پدر ۲/۲۴۵  
زبیدادی پادشاه جهان همه نیکویها شود در نهان ۳/۴۰۶۸<sup>۴</sup>

د - با افزودن « ی » بر آخر صفت مشتق عربی :

چه گفت آن سخنگوی آزاده مرد که آزاده را کاهلی بنده کرد ۱/۲۴  
اگر کاهلی پیشه گیرد دلیر نگردد ز آسودن و گاه سیر ۲/۳۱۷  
از این باره من پیش گفتم سخن اگر بازیابی بخیلی مکن ۶/۱۴۹۵  
بخیلی مکن ایچ اگر مردسی همانا ز تو کم کند خرمی ۷/۲۱۵۳  
لئیمی و کژی زیچارگی است ببیدادگر بر ببايد گریست ۷/۲۱۰۸  
چو لشکر از او ایمنی یافتند همه رخ سوی روسیان تافتند ۶/۱۷۹۳<sup>۵</sup> - ۶

۱ - در نسخه ش ۱/۱۶۹ متن بیکاری و حاشیه بدکاری.

۲ - شاهد های دیگر : یارمندی ۵/۱۳۳۹ ، جوانمردی ۷/۱۹۱۸ ، نابخردی ۷/۱۹۴۶ ، سودمندی و بی آزاری ۸/۲۴۵۰ ، بیراهی ۸/۲۵۴۰ ، بدتری ۸/۲۵۷۶ ، مهتری ۹/۲۷۲۴

نظامی : بگذار که این اسیر بندی روزی دو کند نشاط مندی - لیلی مجنون ص ۱۲۶  
سیاستنامه : از همه تو را برگزیدم و اعتماد کاری بر تو کردم - ص ۴۶ - بر غفلت و خوار کاری  
و ستم کاری حمل کنند - ص ۷۹ - بسیار نیکویی گفت و پذیرشکاری کرد - ص ۱۹۴

۳ - رجوع شود به بخش صفت ص ۱۳۹ ۴ - شاهد های دیگر : ۵/۱۳۷۲ و ۶/۱۶۴۶ .  
فخرالدین اسعد گرگانی :  
زدلها گشت بیدادی فراموش توانگر شد هر آن کو بود بی توش - ویس و رامین - ص ۵۰۴

۵ - شاهد دیگر : کاهلی ۹/۲۷۸۵ .

۶ - نظامی :

راحت مردم طلب آزار چیست ؟ جز خجلی حاصل این کار چیست ؟ - مخزن الاسرار ص ۸۰  
در عشق تو چون موافقی نیست این سلطنت است عاشقی نیست - لیلی مجنون ص ۱۹۵  
بمشغولی نغمه این سرود شوم فارغ از شغل دریا و رود - شرفنامه ص ۱۴۰

سنایی :

بمار ماهی مانی نه این تمام و نه آن منافقی چه کنی مار باش یا ماهی - دیوان ص ۵۳۱  
سیاستنامه : در بند و زندان گرفتارم و بیک درم قادری ندارم - ص ۳۵  
و نیز منجمی ، مخالفی ، مختلفی و جز اینها در التفهیم بنقل آقای همایی و شاهد های دیگر در  
ام . حم ص ۱۱۰ تا ۱۱۲ .



تبصره - « ایمنی » همه جا با « ن » مفتوح آمده و با اهریمنی قافیه شده است ( استعمال کلمه های عربی در فارسی گاهی هم از حیث شکل و هم از جهت معنی تفاوت دارد ) از جمله :

شما را خوشی جستم و ایمنی نهان کردن کیش آهرمنی ۱۹۸۹/۷ - ۱  
 ه - در کلمه های مختوم به الف و هاء هنگام الحاق این یاء گاهی هاء حذف شده و بر آخر کلمه مانند کلمه های مختوم بالف ، یایی افزوده شده است :

بر اینگونه بر پادشایی گرفت بیالید و ناپارسایی گرفت ۱۶۶۷/۶  
 بهستی یزدان گوایی دهیم روان را بدین آشنایی دهیم ۲۱۱۷/۷  
 تبصره - در این بیت « بینایی » بمعنی دیدار ( مرئی و منظر ) و چشم انداز آمده است ۴ :

بفرمای داری زدن بردرش بینایی لشکر و کشورش ۲۵۲۲/۸  
 و - بر آخر کلمه های مختوم به های مختلفی ( با تبدیل هاء بگاف ) مفرد یا مرکب :  
 جهان را چو باران بباستگی روان را چو دانش بشایستگی ۴۰/۱  
 همه چیرگی با منوچهر بود که زاو مغز گیتی پر از مهر بود ۱۱۰/۱  
 مرا بویۀ پور گم بوده خاست بدلسوزگی جان همی رفت خواست ۱۴۳/۱  
 ز بالا و دیدار و آهستگی زبایستگی هم ز شایستگی ۱۵۲/۱  
 بسای و بیالای برخستگیش بیینی هم اندر زمان رستگیش ۲۲۳/۱  
 بدو گفت شاهی و ما بنده ایم بدلسوزگی با تو گوینده ایم ۳۲۴/۲

- ۱ - شاهد های دیگر ایمنی : ۲۰۰۷/۷ و ۲۰۲۶/۷ و ۲۵۵۵/۸ و جز اینها .
  - ۲ - چنانکه کلمۀ « کافر » در شعر فارسی بطور عموم و اطلاق برای ماقبل مفتوح قافیه شده است .
  - ۳ - شاهد دیگر : گوایی ۲۳۱۴/۸ .
  - ۴ - رجوع شود به ص ۲۲۱ کلمۀ « دیدار » .
  - ۵ - خستگی در اینجا بمعنی اسمی است یعنی جای خسته شده و مجروح ، زخم .
  - ۶ - دلسوز و دلسوزه نظیر جوان و جوانه و ستمکار و ستمکاره و مانند آنها ( رجوع شود ببخش ص ۱۳۶ ) شاهد استعمال دلسوزه این بیت است :
- سدیگر ( تخت ) سراسر ز پیروزه بود براو هر که دیدیش دلسوزه بود ۲۸۸۱/۹
- و این بیت از مثنوی مولانا :

هست هر جسمی چو کاسه و کوزه یی اندراو هم قوت و هم دلسوزی ( زهر ) - دفتر ۵ ص ۱۰۰۲  
 آقای دکتر معین در « اسم مصدر - حاصل مصدر » دلسوزگی را جزو شواهد « گی » حاصل مصدر آورده بودند ولی در ام . حم - با آوردن شاهی از استعمال دلسوزه ، دلسوزگی را جزو یای حاصل مصدر آوردند .



ز نالندگی چون سبکتر شود  
فدای تن شاه کشور شود ۶۴۷/۳  
ندیدم من اندر جهان تاجور  
بدین فرّ و مانندگی با پدر ۷۶۸/۳  
ز باره نگون اندر افتاد و مرد  
بدید آن کیان زادگی<sup>۱</sup> دستبرد ۱۵۳۶/۶  
پذیرفت سامش ز بی بجگی  
زنادانی و پیری و غرچگی ۱۶۶۷/۶  
نیاید ز شاهان پرستندگی  
نجوید کس از تاجور بندگی ۱۸۱۳/۷<sup>۲</sup>

ز - با افزودن یاء بر آخر ضمیر :

منی کرد آن شاه یزدان شناس  
ز یزدان پیچید و شد ناسپاس ۲۶/۱  
منی چون به پیوست با کردگار  
شکست اندر آورد و برگشت کار ۲۷/۱  
سیان کیان دشمنی افگنی  
وز آن خوبشتن در منی افگنی ۷۵۵/۳  
شنیدند گردان آهر منی  
که سالار ناباک کرد آن منی ۲۷۲۵/۹  
ح - حرف (ی) از آخر حاصل مصدر در بسیاری موارد حذف شده و کلمه بصورت  
صفت درآمده است :

آگاه - آگاهی :

چو از مادر آگاه آمد به «گو»  
بر انگیخت آن باره تیزرو ۲۴۹۶/۸

به گزین - به گزینی :

برنج از پی به گزین آمدم  
نه از بهر دیبای چین آمدم ۲۴۳۶/۸

بیگناه - بیگناهی :

شوم، زار، من (سیاوش) کشته بر بیگناه  
کسی دیگر آید بر این تاج و گاه ۶۲۲/۳  
نیامد بدان گه تو را داد یاد  
که بر بیگناه جان شیرین بداد (سیاوش) ۱۲۰۴/۵

پشیمان - پشیمانی :

مرا باشد آن مرز و ایران تو را  
ز کرده نباشد پشیمان تو را ۲۲۹۷/۸  
پرسید و گفتش که برگوی راست  
که تا از گذشته پشیمان که راست؟ ۲۴۵۷/۸  
بدو گفت گیتی تن آسان که راست؟  
ز کردار نیکی<sup>۳</sup> پشیمان که راست؟ ۲۵۳۶/۸<sup>۴</sup>

۱ - درباره این ترکیب رجوع شود به ص ۲۷ - و ممکن است که این یاء را یای نسبت دانست.

۲ - شاهد دیگر : از تفسیر قرآن مربوط بقرن چهارم :  
و ایشان نتوانند که از گم بودگی خود بیرون آیند - برگزیده نثر ص ۴۸  
۳ - اسم بجای صفت.  
۴ - مصراع دوم در ۲۵۵۶/۸ تکرار شده است.



تنها - تنهایی :

برفتم به تنها بماندند دران شب تار و فرسنگهای گران ۱۶۶۹/۶  
خواستار - خواستاری :

نهایی سخن کردشان خواستار  
بخواند آن زمان « زال » را شهریار  
من او را کنم از پدر خواستار  
پرانندیشه شد زان سخن شهریار  
شنیدم که زاین لشکر بیشمار  
همی گشت برگرد آن مرغزار  
پذیره شدش تا کند خواستار  
داور - داوری :

تن آزاد و آباد گیتی بر او  
رها - رهایی :

چو خواهی که یابی ز هر بد رها  
بیامد بسان یکی ازدها  
اگر تاج از آن تارک بی بها  
اگر شاه کاووس یابد رها  
سزد گرمین از چنگ این ازدها  
خروشان بدیم از دم ازدها  
اگر یابم از چنگ این ازدها  
تبصره - گاهی چنانکه معمول است و بقیاس « رهایی » آورده است :

ز پیگار یابد رهایی سپاه  
اگر تاج ساییم اگر خود و ترگ  
نریزند خون سر بی گناه ۱۲۲۳/۵  
رهایی نباشد هم از چنگ مرگ ۲۵۴۲/۸

- ۱ - شاهدهای دیگر : ۲۵/۱ و ۵۰۳/۲ و ۱۰۹۷/۴ و ۲۴۵۰/۸ .
- ۲ - تقدیم صفت بر مضاف الیه - رجوع شود به بخش صفت ص ۱۴۷ .
- ۳ - شاهدهای دیگر : ۳۳۹/۲ و ۱۰۵۲/۴ و ۱۲۶۷/۵ و ۱۵۸۷/۶ و ۱۵۹۵/۶ .



سرافشان - سرافشانی :

بخنجر ببیند سرافشان من ۱۳۰۱/۵  
بزابلستان گو بکن سرفشان ۱۷۰۲/۶

سپیده دمان هست مهمان من  
بجایی روم کو نیابد نشان

شاد - شادی :

به پیروزی و شاد باز آمدن ۵۵۹/۳

به نیک اختر و تندرستی شدن

مجلس آرای - مجلس آرای :

ز رستم همی مجلس آرای کرد ۱۶۶۵/۶

بدست چپ خویش برجای کرد (اسفندیار)

مهمان - مهمانی :

بیاید خرامان سوی خان من ۳۸۷/۲  
تو را خود بمهمان او جای نیست ۳۸۸/۲  
هزینه کنم نزدشان جان خویش ۱۶۱۵/۶

که گر شاه بیند بمهمان من  
بکاووس کی گفت کاین رای نیست  
همه شاد خوانم بمهمان خویش

میگسار - میگساری :

یکی سال با رامش و میگسار ۱۳۷۶/۵  
همی بود بارامش و میگسار ۱۶۳۲/۶  
نفرمودمان رامش و میگسار ۱۶۴۹/۶

همی بود در « گنگ دژ » شهریار  
نشد پیش گشتاسپ اسفندیار  
چنین داد پاسخ که اسفندیار

ناتوان - ناتوانی :

توانایی و ناتوان آفرید ۷۱۳/۳  
توانایی و ناتوان آفرید ۱۸۰۳/۶

زمین و زمان و آسمان آفرید  
که چرخ و زمین و زمان آفرید

ناکام - ناکامی :

نشاید ز فرمان او آرسید ۹۷۴/۴  
همی کام میجست و ناکام یافت ۲۷۸۹/۹  
همه کام بهرام ناکام گشت ۲۹۱۷/۹

بناکام لشکر بیاید کشید  
نه خواب آمد او را نه آرام یافت  
چو ایران و نیران بهرام گشت

نیک اختر - نیک اختری :

به نیک اختر و فال گیتی فروز ۴۹/۱  
به نیک اختر و فال گیتی فروز ۲۰۷۸/۷

برون شد بشادی به « خرداد » روز  
یکی کودک آمدش « هر مزد » روز



نیک خو - نیک خوبی :

چنین گفت کان کز پس آرزو

نرفت از کربمی و از نیک خو (بی) ۸/۲۳۷۹

ط - « گوی مصدري » :

همه پیش آذر بکشتندشان

ره گبرگی<sup>۲</sup> بر نوشتندشان ۶/۱۵۵۹

که دین مسیحا ندارد درست

ره گبرگی<sup>۲</sup> ورزد و «زند» و «است» ۷/۲۰۶۰

۱ - شاهدهای دیگر از سایر استادان :

فخرالدین اسعد گرگانی :

حسودا تو مگر آگه نداری  
فرخی :

که در باران بود امیدواری - ویس ورامین ص ۳۶۶

می ده مرا و مست مگردان که وقت خواب

باشد بمدح خویش کند خواجه خواستار - دیوان ص ۱۹۵

باز رزبان بکارد برد رز

بچه نازنین کند قربان - دیوان ص ۳۱۳

بسا کسا که رسید از عطا و نعمت او

چنانکه من، بتوانایی و بدستگزار (ی) - دیوان ص ۱۱۵

نظامی : روزی آزاده یی بزرگ نه خرد

آمد او را بباغ مهمان برد - شرفنامه ص ۲۳۶

صبح گران خسب، سبک خیز شد

دشنة بدست از پی خونریز شد - مخزن الاسرار ص ۶۹

بر وی از تیغ ترکتاز کنم

سرش از تن به تیغ باز کنم - هفت پیکر ص ۲۸۵

کله بستند گرد شهر و سرای

شهریان ساختند شهر آرای

عطار : قصد کعبه کرد روز حج گزار

شد همی عذر زنانش آشکار - منطق الطیر ص ۱۰۱

مرد راه چون تویی را ره زدم

تو وزن بر من که بی آگه زدم

خسروی میشد بشهر خویش باز

خلق شهر آرای میکردند ساز

صد هزاران عاشق سرتیز او

جان کنند ایثار یک خونریز او

خورد و خفتم دیدی وایوان من

آمدی ناخوانده تو مهمان من

مولوی : ور بدانی از قیاس و از گمان

چون ز لب جنبان گمانهای گران - خلاصه مثنوی ص ۶۲

حافظ :

گر فوت شد سحورچه نقصان صبح هست

از می کنند روزه گشا طالبان یار - دیوان ص ۱۶۷

سیاستنامه : سرا دوستی هست آزاد مرد و مهمان دوست و من بمهمان او میروم - ص ۹۸

و امروز در محاوره گویند چراغان کردند، گلریزان کردند.

۲ - کلمه گبر هم در شاهنامه بکار رفته است :

همی حلقه زد بر سر مرد گبر (سام) ۱/۱۴۳

پیرید سیمرخ و بر شد بابر

سیاستنامه : خواست (مزدك) که کیش گبرگی بر گبران بزیان آرد ... ص ۲۳۹ و ۲۴۶

عطار : (بایای نسبت) :

هم ز ترسایی دلش پرداخته - منطق الطیر ص ۸۶

هم کلاه گبرگی انداخته

نشان است پس کرده از کرد گار - گرشاسبنامه ص ۱۳۳

اسدی : ز گردش شود گردگی آشکار



به تیمارگی<sup>۱</sup> باز گردد ز بد چنین گفتن از دانشی کی سزد؟ ۲۸۵۸/۹<sup>۲</sup>

### ۳ - ملاحظات چند درباره اسم مصدر :

۱ - گاهی ریشه فعل بجای اسم مصدر بکار رود :

آویز = آویزش<sup>۳</sup> - جنگ :

چهل روز با لشکر آویز بود  
برانگیخت از جای شب‌دیز را  
بیفشرد ران رخس را تیز کرد  
ارز - ارزش :

بدانده همی پایه و ارز خویش ۵۷۵/۳  
بدانش بود ، چون بدانی بورز ۱۹۹۹/۷  
که ارز نگینش ندانست کس ۲۲۹۶/۸<sup>۴</sup>  
آشام - آشامیدن :

همه زړ و پیروزه بد جامشان  
بروشن گلاب اندر آشامشان ۱۶۳/۱

خور - خورش :

بود بی‌نمکشان خور و پرورش ۲۳۴/۱  
چو باشد حصار گران بردرش<sup>۶</sup>

کوب - از کوبیدن :

سیه مار چو سر برآرد به کوب  
ز سوراخ پیچان شود سوی چوب ۱۱۴۵/۵

نواز و گداز - نوازش و گداختن :

ز کهتر پرستش ز مهتر نواز  
بداندیش را داشتن در گداز ۲۵۶۷/۸

۱ - در حاشیه ( نسخه کلکته ) به تیمارگی ؟ و اغلب نسخه پاریس درست‌تر است .

۲ - شاهدهای دیگر ( یارگی = یارایی و یآوری ، خردگی = خردی و کوچکی ) :

نظامی : خواجه کان دید جای صبر نبود  
یاری و یارگی نداشت چه سود؟ - هفت‌پیکر ص ۳۰۱

»

که را یارگی کز سرگفتگوی؟

»

ز یاری ده خود در آن داوری

زمن جای آبا کند جستجوی - شرفنامه ص ۱۷۷  
گاهی یارگی خواست گه یآوری - شرفنامه ص ۴۷۳

سیاستنامه : از خردگی باز عدل اندر طبع وی سرشته بود - ص ۴۱ .

۳ - رجوع شود به اسم مصدر شینی ص ۲۹۶ ۴ - این مصراع در ۲۳/۲ هم آمده است .

۵ - شاهد دیگر : مایه و ارز خویش ۱۴۸۵/۶ .

۶ - توجه شود بمقابل ضمیر و رجوع شود به بخش کنایات ص ۱۶۲



ورز - ورزش از ورزیدن یعنی کار کردن = کار :

جدا کرد گاو و خر و گوسپند بورز آورید آنچه باد سودمند ۱۹/۱

تبصره - گاهی ریشه فعل با قلب و تبدیل حرفی بهمین معنی بکار رفته است :  
گریغ = گریز :

کس از حکم یزدان ندارد گریغ اگرچه بپرد برآید بمیغ ۱۸۱/۱

۲ - همچنین گاهی مصدر مرخم ( = سوم شخص مفرد ماضی مطلق ) را بجای اسم مصدر یا حاصل مصدر آورد :

پریچهر گفت سپهد شنود ز سر شعر شبگون همی برگشود ۱۶۵/۱  
هر آنکس که خواهد که باشد رواست در این کار نه افزایش آیدنه کاست ۱۲۶۸/۵  
نیم دژ منش نیز درخواست او فزونی نجویم در کاست او ۲۹۲۰/۹  
ندانند که گردنده چرخ بلند نگردد ببايست ۲ روز گزند ۱۲۹۷/۵

۳ - هرگاه ریشه فعل یا مصدر مرخم بصورت اسم معمول گردد همان کلمه بمعنی اسم مصدر هم استعمال شود :

همی کند موی و همی ریخت آب وزاودور شد خورد و آرام و خواب ۱۱۸۷/۵

۴ - در این بیت مصدر بجای اسم یا اسم مصدر بکار رفته است :

بسیچیدن بازگشتن کنید ۴ مبادا که تاراج و کشتن کنید ۱۷۵۵/۶

۵ - کلمه « آزمون » غالباً بمعنی آزمایش ( اسم مصدر ) بکار میرود :

بدو گفت شاه این نشاید بدن مگر که آزمون را بیاید شدن ۲۵۰۰/۸

۶ - در بیت زیرین « رزم آزمود » بمعنی رزم آزمودگی ( حاصل مصدر ) یا رزم

آزمودن ( مصدر مرکب مرخم ) بکار رفته است ( وجه دوم مرجح بنظر میرسد ) :

که گردی چو سهراب دیگر نبود بزور و بمردی و رزم آزمود ۱۶۶۹/۶

۱ - همچنین آمیغ = آمیز = آمیزش در سخن اسدی :

بسی گرد آمیغ خوبان مگرد که تن سست و جان کم کند روی زرد - گرشاسبنامه ص ۲۶۵

۲ - بمعنی بایستگی.

۳ - نظامی : در آن وادی که جایی بود دلگیر

نخوردی هیچ خوردی خوشتر از شیر - خسرو شیرین ص ۲۱۵

۴ - یعنی بسیج بازگشتن کنید.



- ۷- گاهی اسم مصدر شینی بجای اسم منسوب بکار رفته است : پوشش = پوشیدنی :  
فرستادش افگندن<sup>۱</sup> و خوردنی همان پوشش نغز و گستردنی ۲۵۰۲/۸<sup>۱</sup>
- ۸- کلمه « پوشن » که امروز در پاره‌یی از شهرستانها از جمله اصفهان بمعنی پوشیدنی بکار میرود گویا در اصل معنی اسم مصدر ( پوشش - پوشن ) داشته است :  
همه هرچه از ما پراگندنی است گر از پوشنی گر ز افگندنی است ۲۹۸۸/۹ حاشیه
- ۹- در دوبیت زیرین حرف پیش از « ش » مصدری، برخلاف معمول، مضموم آمده است ( توان گفت که مسامحه در قافیه است )<sup>۲</sup> :  
چو برانجمن مرد خامش بود از آن خامشی دل برامش بود ۲۳۸۵/۸  
بباشید از این آمدن رامشی گزینید گفتار بر خامشی ۲۷۶۶/۹
- ۱۰- در بیت زیر گویی « منش فش » بمعنی سرکش و مغرور بکار رفته است :  
بدوگفت (راهب) خسرو تویی بی گمان ز تخت پدر گشته ناشادمان  
زدست یکی بدکنش بنده‌یی ( بهرام چوبینه )  
پلید و منش فش پرستنده‌یی ۲۷۳۸/۹
- ۱۱- در بیت زیرین « بیایست » بمعنی « بیایستگی » آمده است :  
ز گردون نتابد بیایست ماه چو بیدادگر شد جهاندار شاه ۲۱۵۷/۷
- ۱۲- در بیت زیر گویی « دانشی » را بجای « دانشمندی » آورده است<sup>۳</sup> :  
پس آگاهی آمد سوی « اردوان » ز فرهنگ و از دانشی آن جوان ۱۹۲۶/۷
- ۱۳- در این بیت « داشت » بمعنی دارایی آمده است و مرادف داشتن و شاید تحریف شده داشتن باشد :  
چو برداشتی<sup>۴</sup> شد گشاده جهان از آهن چه داریم گیتی نهان؟ ۳۲۳/۲<sup>۵</sup>

- ۱- نظامی هم گسترش را بمعنی گستردنی آورده است :  
بارگاهی بدو نمود بلند گسترشهای بارگاه پرند - گنجینه گنجوی ص ۱۳۳ .
- ۲- رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک - عیوب قافیه .
- ۳- اگر دانشی باین معنی باشد کسره اضافه بضرورت شعر حذف شده است ( رجوع شود به ص ۱۴۷ ) هم ممکن است که « یاء » از اشباع کسره اضافه حاصل شده باشد ( همچنین رجوع شود به ص ۱۴۷ ) .  
۴- در نسخه ش ۸۲/۲ متن دانشی و حاشیه داشتی دارد .
- ۵- در این بیت نظامی « آفرین » بمعنی آفرینش آمده است :  
برصورت من زروی هستی آرایش آفرین تو بستی - لیلی مجنون ص ۷



## بخش ششم : قید<sup>۱</sup>

### ۱ - قید وصف ، حالت و کیفیت :

بانبوه - با انبوه ، مجتمع ، دسته جمعی :

بانبوه رزمی بسازیم سخت  
سپه را همی پیش باید شدن  
اگر یار باشد جهاندار و بخت ۸۸۱/۴  
بانبوه زخمی نباید زدن ۱۱۷۰/۵  
ببایست - ببایستگی ، بایسته :

ز گردون نتابد ببایست ماه  
چو بیدادگر شد جهاندار شاه ۲۱۵۷/۷  
به تنها<sup>۲</sup> - به تنهایی :

به تنها یکی کینه ور لشکر (رستم)  
به تنها ، تن خویش ، جستم نبرد  
برخش دلاور زمین بسپرم ۳۴۱/۲  
بپر خاش تیمار من کس نخورد ۱۶۷۲/۶  
جهانگیر و بیدار و کنداور است ۲۲۷۱۹/۹  
به تنها تن ، او خود یکی لشکر است  
بخوار<sup>۲</sup> - بخواری :

سرت را بریده بخوار اهرمن  
تنه<sup>۲</sup> - بخیره<sup>۴</sup> :  
تنت را شده کام شیران کفن ۹۳/۱

چو دانستیش چاره کن آن زمان  
نگه کرد بیژن بخیره بماند  
بخیره مترس از بد بد گمان ۳۸/۱  
از آن چاه خورشید رخ را بخواند ۱۱۲۳/۴

- ۱ - از اقسام قید فقط آنچه نمونه هایش در خور ذکر است اینجا نقل میشود.
- ۲ - اینگونه ترکیب غالباً حاصل مصدری است که یاء از آخر آن حذف شده است (رجوع شود به ص ۳۰۷).
- ۳ - شاهدهای دیگر : ۴۳۹/۲ و ۷۱۵/۳ و ۹۶۲/۴ و ۲۲۳۷/۷.
- نظامی : مخور می به تنها براین طرف جوی حریفان پیشینه را بازجوی - شرفنامه ص ۷۵
- ۴ - در این ترکیب گویی باء زاید است - رجوع شود به بخش صفت ص ۱۲۷ و مختصات سبک.
- ۵ - شاهدهای دیگر : ۷۱۵/۳ و ۱۱۰۶/۴ .



- بدرد - با درد ، دردناك :  
 هیونی برون آمد از تیره گرد  
 نشسته براو بر سواری بدرد ۹۱/۱  
 یکی نامه سوی برادر بدرد  
 نبشت و سخنها همه یاد کرد ۲۹۶۵/۹  
 بدزدیده - دزدانه <sup>۲</sup> ، پنهانی ، زیرچشمی :  
 زدیدانش « رودابه » می نارمید  
 بدزدیده دروی همی بنگرید ۱۶۶/۱  
 بروی - ریایی ، بتظاهر :  
 همیشه نهان دل خویش جوی  
 سکن رادی و داد هرگز بروی ۲۵۲۹/۸  
 براز - پنهانی ، محرمانه :  
 چنین گفت ضحاک را « ارنواز »  
 که شاهها چه بودت بگویی براز ۳۷/۱  
 چنین گفت پس با « پشوتن » براز  
 که آن شیر جنگ آورسرفراز ... ۱۶۵۷/۶ <sup>۴</sup>  
 بزار<sup>۵</sup> بزاری ، بازاری :  
 براینگونه بگریست چندان بزار  
 همی تاگیا رستش اندر کنار<sup>۶</sup> ۹۳/۱  
 گرفتند سربکدگر را کنار  
 خروشی برآمد ز هردو بزار ۹۳۹/۴  
 چرا پیش ایشان نمردم بزار ؟  
 چرا ماندم اندر جهان یادگار ؟ ۱۷۴۰/۶ <sup>۷</sup>  
 بهم - باهم :  
 شب و روز بودند با او بهم  
 زدندی همی رای بر پیش و کم ۱۴۸/۱  
 برفتند با نیزه داران بهم  
 به پیش اندرون بیژن و گستههم ۱۰۲۳/۴

- ۱ - شاهدهای دیگر : ۹۳/۱ و ۳۰۳/۲ و ۹۴۰/۴ و ۲۲۹۴/۸ و ۲۶۷۷/۹ .  
 ۲ - حافظ : برشکن کاکل ترکانه که در طالع توس  
 بخشش و کوشش خاقانی و چنگزخانی - دیوان ص ۷۲  
 منوچهری : دژانه و دوزانه بسر کلک نیابی  
 درانه و دوزانه تو را کلک و بنان است - دیوان ص ۹  
 ۳ - نظامی : ز آن پس چو بعقل ، پیش دیدند  
 دزدیده بروی خویش دیدند - لیلی مجنون ص ۶۲  
 در این بیت « خویش » بجای « هم یا یکدیگر » آمده است - رجوع شود بخش کنایات ص ۱۷۰  
 ۴ - نظامی : یکی مژده ده سوی بلبل براز  
 که مهد گل آمد بمیخانه باز - شرفنامه ص ۷۷  
 ۵ - رجوع شود بحاشیه ۲ صفحه پیش .  
 ۶ - این مثل امروز هم معروف و بصورتهای  
 ۷ - شاهدهای دیگر : ۱۶/۱ و ۱۸۴۵/۷ و ۲۶۲۱/۸ و ۲۹۸۲/۹ .



بنا کام<sup>۱</sup> بنا کامی :

بنا کام میرفت باید ز دهر  
چه زاو بهره تریاک یابی چه زهر ۸۸۰/۳

برخیره - بخیره ، بخیرگی :

بسی نامدار از پی نام و ننگ  
بدادند برخیره سرها بجنک ۹۹۸/۴  
برگمان :

چرا برگمان زهر باید چشید ؟

دم مار خیره نباید گزید ! ۶۱۱/۳

بی زمانه - بی اجل :

که کس بی زمانه بگیتی نمرد  
بمرد آن که نام بزرگی نبرد ۴۷۶/۲

پست - خوار و بی اهمیت ، با بی اعتنایی :

یکی دشنه بگرفت رستم بدست  
که از تن ببرد سر خویش ، پست ۵۰۷/۲

زلشکر هر آنکس که آمد بدست  
سرانشان ببرم بشمشیر ، پست ۹۲۰/۴  
پست - خرده و ریزه :

چو بگرفت شاه اردشیر آن<sup>۲</sup> بدست

زدستش بیفتاد و بشکست ، پست ۱۹۶۴/۷

تفت - تند و تیز ( گرم و چابک ) :

بسوی شبستان خرامید تفت ۳۵۴۳/۳

که برکین بپاید بسیچید تفت ۸۷۹/۴

پراندیشه از تخت زرین برفت

برایشان بگفت آن سخنها که رفت

تنگ - نزدیک ، چسبان :

چو تنگ اندر آمد بنزدیکشان

پدر زال را تنگ در بر گرفت

نبود آگه از رای تاریکشان ۸۷/۱

شگفتی خروشدن اندر گرفت ۱۴۸/۱

تیز - تند ، زود و چابک :

ز کار آگهان آگهی یافتم

مگر همرهان جوان یافتی ؟

بدین آگهی تیز بشتافتم ۶۷/۱

که از پیش من تیز بشتافتی ! ۲۸۰۰/۹

خوار - سبک ، بی اهمیت و بی اعتنا :

۱ - رجوع شود بحاشیه ۲ ص ۳۱۴ . ۲ - یعنی جام را . ۳ - شاهد های دیگر : ۳۲/۱ و ۲۲۰/۱ و ۳۲۷/۲ و ۵۴۳/۳ و ۱۱۰۳/۴ . ۴ - شاهد دیگر : تیز ۱۴۱۳/۵  
سیاستنامه : چون جعفر بنشست سلیمان یکی تیز دروی نگریست - ص ۲۲۰ .



کمر بند « کاکوی » بگرفت خوار  
 چنان خوارش از پشت زین بر گرفت  
 لگام از سر رخس برداشت خوار  
 خوار خوار :

همی رفت برخاک بر خوار خوار  
 ز شمشیر کرده یکی دستوار ۲۹۷۶/۹  
 خیره خیر :

تو تنها بچنگ آمدی خیره خیر  
 کنون پای دار و عنان سخت گیر ۴۴۸/۲  
 خیره را :

گاهی با افزودن « را » بر آخر صفت قید حالت ساخته میشود چنانکه خیره را  
 یعنی بخیره :

که سن خیره را دست بر جان زنم  
 بر این خسته دل ، تیر پیکان زنم ۱۶۵/۱  
 روارو - در حال رفتن :

روارو در آمد بدرگاه سام (سیندخت)  
 مه بانوان خواندندش بنام ۲۰۵/۱  
 روارو - متوالی ، متصل :

روارو چنین تا به « لهراسپ » شاه  
 ز لهراسپ آمد به « گشتاسپ » شاه ۲۷۴۵/۹  
 روان - سریع ، زود ، فوری<sup>۳</sup> :

چو شد بامدادان ، روان « کندرو »  
 برون آمد از پیش سالار نو ۵۶/۱

۱ - با حذف ضمیر مفعولی « اورا » بقرینه . ۲ - سیاستنامه : کار پسران (ام) خوارتر است  
 ( از دختران ) که ایشان چون مرغ پرنده باشند از اقلیم باقلیم توانند شدن - ص ۱۰۰ .

۳ - حافظ : با ایهامی لطیف این معنی را در این بیت آورده است :  
 چندان گریستیم که هر کس که برگذشت

در اشک ما ، چو دید ، روان ، گفت کاین چه جوست ؟ - دیوان ص ۲۴  
 همچنین حافظ : در خرابات مغان گر گذر افتد بازم

حاصل خرقة و سجاده ، روان ، در بازم - دیوان ص ۲۳۰  
 منکران را هم از این می دوسه ساغر بچشان

و گرایشان نستانند ، روانی ، بمن آر - دیوان ص ۲۴۸

و این بیت سعدی را برخی چنین خوانده اند :  
 .... شبانگه کارد بر حلقش بمالید روان ، آن گوسفند از وی بنالید - از افادات استاد فروزانفر .



- چو بشیند مادر سخنهاى «گو»  
که سوزد بآتش دلیری جوان  
روانش به پیش سراپرده برد  
سبک - چست و چالاک :
- فریدون سبک ساز رفتن گرفت  
سبک تیغ تیز از میان برکشید  
سبک - بی اهمیت و بی مقدار :
- اگر کوه فرمانش گیرد سبک  
سرسری - خوار و بی اهمیت :
- سخن گر گرفتى چنین سرسرى  
شگفتى - درحالت شگفت ، متعجب :
- شگفتى فرو ماند «سرو» یمن  
شگفتى به «رودابه» اندر بماند  
گرازان - درحال گرازیدن ۲ :
- بشگیرگردان بمیدان شدند  
گرازان و با روی خندان شدند ۳/۰۰۰  
نا گهان - از نا گهان - زنا گاه - زنا گاه ۳-۴ :

- ۱ - شاهدهای دیگر : ۴۲/۱ و ۱۱۷۲/۵ و ۱۱۸۴/۵  
سیاستنامه : خادمان . . . سبک باز گشته و معلوم ملک کردند - ص ۵۱ - همچنین : خادم  
سبک در حجره شد - ص ۲۴۵  
۲ - رجوع شود ببخش فعل ص ۲۶۹  
۳ - غالباً این کلمه را جزو قیود زمان دانسته اند (دبستان ص ۸۶ ، کاشف ص ۱۹۸ ، استادان  
ص ۶۶ ، قریب ص ۱۵۶ و دکتر خیامپور ص ۵۷) و تصور کرده اند مرکب از نا + گاه است یعنی  
بیگاه (برهان قاطع ذیل نا گاج) مقابل بگاه - لیکن آقای دکتر معین در حاشیه برهان قاطع ترکیب  
نا گاه را از «ن» نفی + آگاه دانسته باصل اوستایی و پهلوی آن اشاره کرده است که چون این نظر  
سرجح و با مفهوم کلمه سازگارتر است ما هم از او پیروی کردیم . نظامی نیز بگاه و بیگاه را  
در مقابل هم آورده است ولی نا گاه را بهمین معنی مورد بحث :
- خروسی که بیگه نوا برکشید  
سراش را بگه باز باید برید - شرفنامه ص ۱۷۹  
بسا قفل کورا نیابی کلید  
گشاینده بی نا گاه آید پدید - » ص ۲۹۱  
۴ - و نیز رجوع شود به ص ۳۲۱ همچنین بخش .



بجای ناگاه و ناگهان امروز، گاه «از ناگهان» و گاهی «ناگهان» و زمانی «زناگاه» و «زناگه» آورده است :

الف - از ناگهان - ناآگاه ، غیر منتظر ، غیر مترقب ، بی خبر :

بکار آگهان گفت که زناگهان  
یکی بومهن خیزد از ناگهان  
برآساید از ما زمانی جهان  
بگوید با پهلوان جهان ۲۰۰/۱  
بر و بومشان پاک گردد نهان ۲۰۹/۱  
نباید که مرگ آید از ناگهان ۱۰۶۸/۳

ب - ناگهان :

برون کرد کارآگهان ناگهان  
تورا پیش تیختش برم ناگهان  
چه بوده است باری که بس ناگهان؟  
همی جست بیدار<sup>۲</sup> کار جهان ۸۳۹/۳  
سرت برفرازم بجاه از مهان ۹۲۵/۴  
رسیدی بدرگاه شاه جهان ۱۱۹۰/۵<sup>۳</sup>

ج - زناگاه - زناگه :

چو پیری درآید زناگه بمرد  
زناگاه دشمن بشمشیر تیز  
زناگه دولشکر بهم باز خورد  
جوانش کند باده سالخورد ۱۴۴۴/۵  
یکی دست او افکند از ستیز ۱۵۱۶/۶  
برآمد هم آنگاه گرد نبرد ۱۷۶۸/۶<sup>۴</sup>

وارونه - واژگون ، از پشت :

بزد چنگ وارونه دیو سیاه  
دوتا اندر آورد بالای شاه ۱۵/۱

واژونه - واژگون :

براو رای یزدان دگرگونه بود  
چو «گستههم» گیتی برآن گونه دید  
همه گردش بخت واژونه بود ۸۵۸/۳  
جهان درکف دیو ، واژونه دید ۱۰۲۰/۴<sup>۵</sup>

یکایک : این ترکیب بدو معنی بکار رفته است :

- 
- ۱ - شاهد دیگر : ۱۳۱۹/۵ . ۲ - بمعنی قیدی . ۳ - شاهدهای دیگر : ۱۰۰۶/۴ و ۱۱۹۰/۵ و ۲۰۴۹/۷ و ۲۸۲۳/۹ . ۴ - اسدی : ۵ - شاهد دیگر : ۲۹/۱ .
- بگرداب ژرف اندر از ناگهان  
فخرالدین اسعد گرگانی :  
سرا از ناگهان یاد آورد یار  
چنان سردی که باشد خوار و درویش  
زدايد از دلم اندوه و تیمار - ویس و رامین ص ۳۵۷  
ز ناگاهان یکی گنج آیدش پیش » ص ۹۷



الف - بمعنی ناگهان ، غفلة<sup>۱</sup> ، زود :

یکایک <sup>۱</sup> از او بخت برگشته شد	بازست یکی بنده برگشته شد ۹/۱
یکایک پیامد خجسته سروش	بسان پری پلنگینه پوش ۱۵/۱
که ای فرگیتی ، یکی لخت نیز	یکایک نبایست آمد هنیز ۱۶۷/۱
نگه کرد سام اندر آن ماهروی	یکایک شگفتی بماند اندراوی ۲۳۳/۱ ش
ز گفتار او تیز شد مرد هوش	بجست و گرفتش یکایک دو گوش ۳۴۴/۲
« منیژه » خبر یافت از کاروان	یکایک <sup>۲</sup> بشهر اندر آمد دوان ۱۱۲۰/۴
هم از شاه ایران دلش بود تنگ	بترسید کاید یکایک بجنگ ۱۲۱۵/۵
یکایک براو « گستههم » دست یافت	عنان را بیچید و اندر شتافت ۱۲۵۹/۵
یکایک دل مرد گوهر فروش	ز گفتار دربان درآمد بجوش ۲۱۷۴/۷ <sup>۳</sup>

چنانکه یک یک را نیز بهمین معنی آورده است :

چو قیصر بنزدیک ایران رسید سبک ، یک یک ، تیغ کین برکشید ۲۰۴۰/۷

ب - بمعنی یکی یکی ، یکان یکان ، یک یک ، سراسر :

یکایک بتخت مهی بنگرید	بگیتی جز از خویشتن کس ندید ۲۶/۱
شومشان یکایک بدام آورم	گر آیین شمشیر و نام آورم ۳۶۳/۲
چو پوینده بشنید گفتار اوی	بگردید و آمد سوی نامجوی
یکایک سخن نزد رستم بگفت	که بیهش ورا دیدم و دیو جفت ۳۹۵/۲
یکایک سخن کرد از او خواستار	که باتو چرا شد دژم روزگار ؟ ۱۱۲۱/۴
ز « گودرز » و ز مهتران سپاه	ز هر کس یکایک پرسید <sup>۴</sup> شاه ۱۱۹۰/۵ <sup>۵</sup>

تبصره - نوعی از قید کیفیت آن است که با افزودن یای نکره بر آخر مصدر ساخته شود که در بخش فعل بحث آن رفت<sup>۶</sup>.

۱ - در اینجا ممکن است یکایک معنی بمرور دهد که مناسب با قسمت ب - این بحث است.

۲ - در اینجا یکایک بمعنی زود و فوری و شتابان است.

۳ - شاهد های دیگر : ۳۰/۱ و ۳۴/۱ و ۳۷/۱ و ۴۵/۱ و ۲۲۲/۱ و ۵۰۵/۲ و ۱۲۲۵/۵

و ۲۱۷۴/۷ و ۲۵۷۰/۸ . ۴ - رجوع شود ببخش فعل ص ۲۷۴.

۵ - شاهد های دیگر : ۳۳/۱ و ۹۳/۱ و ۱۲۰۹/۵.

۶ - رجوع شود ببخش فعل ص ۲۷۴.



## ۲ - قید زمان :

آنگهی - آنگاه ، در آن زمان :

چو رخس آن کمند سواران بدید  
چو شیر ژیان آنگهی بردید ۴۳۵/۲  
چو گیو آنگهی روی پیران بدید  
عنان را سوی جنگ او برکشید ۱۲۱۹/۵<sup>۱</sup>  
بهنگام :

بهنگام کردن ز دشمن گریز  
به از باتن خویش کردن ستیز ۱۳۰۶/۵  
به گیتی ندیدی کسی را دژم  
زابر اندر آمد بهنگام نم ۲۳۲۵/۸  
بی روزگار - بی تأمل ، بی تأنی ، بی زمان ، بی درنگ ، بدون صرف وقت ، فوری :  
وزاو مایه گوهر آمد چهار برآورده بی رنج و بی روزگار ۳/۱  
بیگه - بیگاه ، بیموقع ، بیرون از وقت :

که بیگه ز درگاه بیرون شوید  
شگفت آیدم تا شما چون شوید ۱۶۸/۲ ش  
پگاه<sup>۲</sup> :

پگاه آی و برجنگ چاره بساز  
مکن زاین سپس کار برما دراز ۱۶۸۱/۶  
گذشت آن شب و بامداد پگاه  
بیامد نشست از برگاه ، شاه ۲۱۱۰/۷  
پرندهوش :

چنین داد پاسخ که برکوه و دشت  
سواری پرندهوش برمن گذشت ۶۷۷/۳  
شبگیر - سحرگاه :

به شبگیر گردان بمیدان شدند  
گرازان و تازان و خندان شدند ۶۰۰/۳  
به شبگیر ، هنگام بانگ خروس  
ز درگاه برخاست آوای کوس ۱۶۴۳/۶<sup>۳</sup>

هرگز :

این کلمه که امروز تنها در نفی بکار میرود ، در زبان شاهنامه (چون شیوه پیشینیان)  
هم در اثبات و هم در نفی بکار رفته است :  
الف - هرگز در اثبات = یک بار ، باری ، وقتی<sup>۴</sup> :

۱ - شاهد های دیگر : ۲۴۰/۱ و ۲۴۲/۱ و ۱۷۰۳/۶ .  
۲ - رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند .  
۳ - شاهد های دیگر : ۱۷۵/۱ و ۶۰۰/۳ .  
۴ - رجوع شود بحاشیه برهان قاطع ذیل هرگز .



کداسین پدر هرگز این کار کرد؟ سزاوارم اکنون بگفتار سرد ۵۱۱/۲  
اگر هرگز نزد من دستگاه همی جست باید، کنون است گاه ۱۱۹۰/۵  
ب - هرگز در نفی ( چنانکه معمول امروز است ) :

بدان زور هرگز نباشد هزبر دویایش بخاک اندرون سر بابر ۳۰۶/۲  
هنوز :

این کلمه را گاه با قلب و ابدال و گاه با تخفیف نیز بکار برده است :  
الف - با قلب و ابدال - هنیز = هنوز :

کسی را که درویش باشد هنیز ز گنج نهاده ببخشیم چیز ۲۱۱۰/۷  
ب - بصورت مخفف - نوز = هنوز ( مانند نون مخفف اکنون )<sup>۲</sup> :  
بدو گفت « منذر » که ای سرفراز بفرهنگ نوزت نیامد نیاز ۲۰۸۱/۷  
هزمان - مخفف هر زمان :

دو هفته برآمد براین کارزار که هزمان همی تیزتر گشت کار ۱۵۲۷/۶  
هم در زمان ، هم اندر زمان - در همان زمان - فی الحال :

میان کبی تاختن را بیست از آن شهر هم در زمان برنشست ۲۷۳۳/۹  
هم اندر زمان تیره گون<sup>۳</sup> شد هوا بزیر آمد آن مرغ فرمانروا ۲۲۲/۱  
« زواره » پیامد سپیده دمان سپه راند رستم هم اندر زمان ۵۱۴/۲<sup>۴</sup>

### ۳ - قید مکان :

ایدر - اینجا :

نه ایدر همی ماند خواهی دراز بسیچیده باش و درنگی مساز ۵۲۰/۲  
تو ایدر بمان تا سپهدار ، طوس ببندد براین کار بر پیل کوس ۵۷۸/۳  
کنون چاره کار ایدر یکی است اگرچه سلیح و سپاه اندکی است ۹۲۶/۴

- ۱ - هرگز بمعنی همیشه ، دایم ، از فخرالدین اسعد گرگانی :
- دزی کان جای دیوان بود هرگز چرا بردند حورم را در آن دز ؟ - ویس ورامین ص ۲۶۹
- ۲ - رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک .
- ۳ - از قبیل تأکید بادات - رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک .
- ۴ - سیاستنامه : نخواهم که تو هیچ تکلفی بکنی که در وقت باز خواهم گشت - ص ۱۰۲



هم ایدر سرا گنج و ایدر سپاه - هم ایدر نگین و هم ایدر کلاه ۱۳۳۲/۵  
 بیاموز دانش تو تا ایدری که آنجا همه بر ز دانش خوری ۱۸۰۷/۶<sup>۱</sup>  
 پس پشت - در عقب :

پس پشت لشکر کیومرث شاه - نبیره به پیش اندرون با سپاه ۱۷/۱  
 به پیش سپه رستم پهلوان - پس پشت او سرکشان و گوان  
 پس پشتشان زال با کیقباد - بیک دست آتش بیک دست باد ۲۹۹/۲<sup>۲</sup>

تنگ - در حالت قیدی بمعنی نزدیک بهم :

که توران سپه سوی جنگ آمدند - رده بر کشیدند و تنگ آمدند ۹۳۶/۴  
 دوروی ، دورویه - دوطرف ، دوجانب :

سبازر همی گشته شد بر دوروی - همه نامداران پر خاشجوی ۲۷۸/۱  
 برآمد خروش سپاه از دوروی - جهان شد پر از مردم جنگجوی ۶۹۵/۳  
 به پیمان که از هر دورویه سپاه<sup>۴</sup> - بیاری نیاید کسی ، کینه خواه ۱۰۴۰/۴  
 دورویه سپاه<sup>۴</sup> اندر آمد چو کوه - بهم بر کشیدند<sup>۵</sup> هردو گروه ۱۳۷۱/۵  
 دورویه سپه<sup>۴</sup> بر کشیدند صف - همه نیزه و تیغ و ژوپین بکف ۱۰۶۱/۶<sup>۶</sup>  
 تبصره : « دورویه » گاهی بمعنی دوروی و سنافق بکار رفته است :

سه دیگر سخن چین و دورویه مرد - بکوشد برانگیزد از آب گرد ۲۳۹۵/۸  
 دور دست - جای دور :

یکی کهتری باشدش دور دست - سواری سرافراز مهتر پرست ۲۵۸۸/۸<sup>۷</sup>

۱ - شاهدهای دیگر : ۱۰۲۵/۴ و ۱۶۸۹/۶ و ۲۱۰۳/۷ و ۲۵۵۳/۸ .

نظامی : در تعجب که این چه نخجیر است ؟ و ایدر آوردنم چه تدبیر است ؟ - گنجینه ص ۱۳  
 ۲ - کنایه از شمشیر و کمند .

۳ - شاهدهای دیگر : ۶۵۷/۳ و ۹۹۴/۴ و ۱۱۱۷/۴ و ۱۳۲۲/۵ و ۱۵۲۲/۶ .  
 نظامی : سپاهی چو دریا پس پشت اوی حساب بیابان در انگشت اوی - شرفنامه ص ۴۲۴ .

۴ - ممکن است مضاف و مضاف الیه باشد که مضاف الیه را مقدم داشته است یعنی سپاه دورویه ،  
 سپاه دوطرف . ۵ - با حذف مفعول ( شمشیر ) .

۶ - نظامی :  
 زجای گوسفندان تا در کاخ دورویه سنگها زد شاخ در شاخ - خسروشیرین - ص ۲۲۰

۷ - نظامی :  
 زهی آفتابی که از دور دست بنور تو بینیم در هرچه هست - اقبالنامه ص ۳۴



نه دور - جایی که دور نیست (جای نزدیک).

بدو گفت خاتون که زاید نه دور یکی مرغزار است زیبای سور ۲۸۰۸/۹

#### ۴ - قید مقدار :

برسری<sup>۱</sup> اضافه برآن ، علاوه برآن :

زیاقوت رخشان دو انگشتی  
... دگر پانصد پاره<sup>۲</sup> دندان پیل  
پلنگی که خوانی همی بربری  
بس مخفف بسی = فراوان :

چنین داد پاسخ که دانش بس است ولیکن پراگنده باهر کس است ۷۱۶/۳

زبس - از بسیاری ، از بسیار بودن ، از کثرت ، از فراوانی :

چو بشنید «دستان» دلش بردمید  
بایران زن و مرد از او پر خروش  
چنان شد که کس روی کشور ندید  
زبس کشتن و غارت و سوختن

زبس مهر برجای خود نارسید<sup>۳</sup> ۱۵۷/۱  
زبس کشتن و غارت و جنگ و جوش ۷۷۴/۳  
زبس کشتگان شد زمین ناپدید ۸۵۱/۳  
خروش آمد و ناله مرد و زن ۲۳۳۳/۸<sup>۴</sup>

۱ - در نسخه «برتری» آمده است ولی کلمه برتری در اینجا مفهومی ندارد و با توجه بشواهد زیر با احتمال قوی برسری است : اسدی :

سه چندان دهم من فرمانبری  
دگر خلعت و هدیه ها برسری - گرشاسبنامه ص ۵۹  
فرخی :

این روز و شب گریستن زاروار چیست؟  
نظامی : شه ز گنج وزیر بد گوهر  
عطار : مال و دختر کرد و جان بر سر نثار

نه چون منی غریب و غم عشق برسری - دیوان ۳۸۰  
گوهرش باز داد و زر بر سر - هفت پیکر ص ۳۳۶  
ظلم نکند اینچنین کس ، شرم دار! - منطق الطیر ص ۳۶

۲ - رجوع شود ببخش عدد - ص ۱۹۰ حاشیه ۵.

۳ - توجیه دیگری که میتوان کرد این است که «بس» بمعنی فراوان و بسیار و صفت مقدم برای کلمه یا عبارت بعد از خود باشد چنانکه زبس مهر یعنی از مهر فراوان همچنین میتوان گفت در این شیوه استعمال فعل داشتن حذف شده است : زبس مهر یعنی از بس مهر داشت ... همین طور دیگر شواهد. اما این توجیه که از بس بمعنی از بسیاری (باضافه) باشد مرجح بنظر میآید.

۴ - شاهدهای دیگر : زبس درد ۱۱۷۲/۵ ، زبس کشته ۱۳۱۲/۵ ، زبس نیزه ۲۴۱۴/۸  
نظامی : از بسی رنجها که بروی برد  
مهربان گشته بود دختر کرد - هفت پیکر ص ۲۷۹



بسیار مر - فراوان - بشماره زیاد :

برد زندگانش بسیار مر  
همش زور باشد هم آیین و فر ۲۱۸/۱ ش  
اگر داردی طوس و گستههم فر  
سپاه است و گردان بسیار مر ۴۳/۲ ش

بر فزود - فراوان :

چو بنشست ، بهمن بدادش درود  
ز شاه وز ایرانیان برفزود ۱۶۵۱/۶

تیر پرتاب - پرتاب تیر ، اندازه پرتاب تیر :

یکی تیر پرتاب بر ، خوان نهاد  
بر او بره و مرغ بریان نهاد ۲۲۵۲/۷

رش خسروی :

رش خسروی بیست پهنای اوی  
سواری سرافراز<sup>۱</sup> بالای اوی ۲۰۰/۱

چه مایه - مقدار نامعین ( در تفخیم و بیان کثرت ) :

گرانمایگان را ز لشکر بیخواند  
چه مایه سخن پیش ایشان براند ۲۶/۱  
از او من نهانت همی داشتم  
چه مایه بد روز بگذاشتم ۴۳/۱-۲

سربسر :

جهان سربسر چون فسانه است و بس  
نماند بد و نیک با هیچ کس ۱۷/۱

شصت بر شصت ( با حذف فرسنگ یا میل ) :

همه دشت از ایشان سرودست بود  
تن کشتگان شصت بر شصت بود ۱۹۴۶/۷<sup>۴</sup>

صد اندر صد ( با حذف فرسنگ یا میل ) :

صد اندر صد این دشت جای من است  
بلند آسمانش هوای من است ۳۴۱/۲<sup>۴</sup>

فراوان :

فراوان به نیزه برآویختند  
همی خون ز جوشن فرو ریختند ۱۶۹۲/۶

که جای من از جای شاه جهان  
فراوان به است آشکار و نهان ۲۵۱۰/۸

۱ - با حذف مضاف ( باندازه ) . ۲ - شاهد دیگر : ۹۳/۱ .

۳ - رجوع شود ببخش کنایات ص ۱۸۴ مبهمات .

۴ - نظامی :

هر کس بتکی است بیست در بیست  
بگرد چشمه جولان زد زمانی  
چنان از عشق شیرین تلخ بگریست  
خاصه دروادی که از تف و تاب

و آگه نه کسی که مصلحت چیست - لیلی مجنون ص ۵۸  
ده اندر ده ندید از کس نشانی - خسرو شیرین ص ۷۷  
که شد آواز گریه اش بیست در بیست » ص ۲۲۳  
صد در صد در او نیابی آب - هفت پیکر ص ۲۰۵



کوه تا کوه - سربسر :

با بر اندر آورده بالای اوی  
زمین کوه تا کوه لشکر گرفت  
سپاهی گران کوه تا کوه مرد  
زمین کوه تا کوه پهنای اوی ۸۱/۱  
همه مرز مکران سپه برگرفت ۱۳۷۰/۵  
که پیدا نبد روز روشن زگرد ۱۸۷/۱  
لختی - مقدار کم (در حالت قیدی) :

نشانهای مادر بیابم همی  
نهمار - بسیار ، بیشمار :  
چو ابلیس دانست کو (ضحاک) دل بداد  
یکمی - یکبار :  
بدل نیز لختی بتابم همی ۱۴۹۷/۲  
بر افسانه اش گشت نهمار شاد ۲۲۸/۱

بین تو همی کودکان را یکی  
مگر شادمانه شوند اندکی ۵۳۴/۳

۵ - قید تشبیه :

ایدون - چنین ، اینگونه :

بدو داد پاسخ که ایدون کنم  
چو در جام کیخسرو ایدون نمود  
چو رستم ز کیخسرو ایدون شنود  
من ایدون شنیدستم از سوبدان  
که کین از دل شاه بیرون کنم ۴۱۹۰/۱  
سوی پهلوانم دوانید زود ۱۱۰۵/۴  
زمین را ببوسید و برجست زود ۱۱۱۲/۴  
ز اختر شناسان و از بخردان ... ۱۷۱۶/۶  
همیدون - همچنین :

۱ - شاهد های دیگر : ۵۰۱/۲ و ۱۷۰۴/۶ و ۲۱۳۲/۷ . ۲ - منوچهری دامغانی :  
گر تو بهر مدیحی چندین تپید خواهی  
نهمار ناصبوری نهمار بقراری - دیوان ص ۸۶  
۳ - برای توضیح شواهد این قسمت رجوع شود به نهج الادب - ص ۵۵۲ .  
۴ - این بیت در ۳۰۱۵/۹ با تغییر « شاه » به « خویش » و در ۲۲۰۴/۷ مصراع دوم آن تکرار شده است .

۵ - شاهد های دیگر : ۴۸۹/۲ و ۲۱۰۳/۷ و ۲۲۰۴/۷ و ۲۹۳۳/۹ و ۳۰۱۵/۹ و جز اینها .  
نظامی : ورا ایدون که با کس نماند جهان  
کشف المحجوب : اگر ایدون که طبیعت بباطل شود - ص ۴۲ - همچنین : آن کسها که  
ایدون گفتند که ... ص ۴۲ - همچنین : ایدون پندارد کی موالید از امهات و آباء پدید آیند - ص ۵۲ .  
سیاستنامه : چون حال یوسف پیغمبر ایدون باشد بنگر تا کار دیگران چگونه باشد - ص ۱۷



همیدون بضحاک بنهاد روی (ابلیس) نبودش جز از آفرین گفتگوی ۳۱/۱  
 نگاری نگارید بر خاک پیش همیدون بسان سر گاو میش ۴۹/۱  
 فریدون بگیرد سر تخت تو (ضحاک) همیدون فرو پژمرد بخت تو ۵۵/۱  
 شگفتی فرو ماند « سرو » یمن همیدون دلیران آن انجمن ۷۲/۱

تبصره - گاهی « ایدون » یا « همیدون » زاید یا برای تأکید است یا بمنزله

حرف ربط :

گر ایدون که آید زمانم فراز باشکر ندارد جهاندار باز ۱۶۴۰/۶

بسان ( ب + سان پسوند شباهت ) - بمانند ، چون :

بدادش دُماڈم سه جام نبید رخس شد بسان گل شنبلیله ۱۶۰۰/۶

بکردار ( باضافه ) - شبیه از جهت کردار :

گرفتم کمر بند مرد دلیر ز زین برگسستم بکردار شیر ۱۸۸/۱  
 یکی کوه زیرش بکردار باد<sup>۲</sup> تو گویی که از چرخ دارد نژاد ۱۰۲۹/۴<sup>۳</sup>

بر آسا ( ترکیب بر + آسا پسوند شباهت ) - بمانند :

بر آسای دستور بودی ورا (پرویز خسرو) همان نیز گنجور بودی ورا ۲۹۴۸/۹

برسان ( بر + سان پسوند شباهت ) :

پراندیشه بنشست برسان مست بکش کرده دست و سر افکنده پست ۲۰۱/۱  
 همه جامه برسان بازارگان بپوشید و بگشاد بند از میان ۱۱۱۸/۴

چونین - چون این ، چنین :

نبرده نژادی که چونین بود نهان کردن از من چه آیین بود؟ ۴۴۳/۲  
 که چونین جوانی ز گودرزیان همی بگسلاند ز آهن میان ۱۱۲۰/۴  
 بگرییم چونین بخونین سرشک تو باشی بدین درد ما را پزشک ۱۶۱۳/۶<sup>۴</sup>

۱ - سعدی: دو صاحب دل نگهدارند سویی همیدون سرکشی و آزر میجویی... گلستان ص ۱۱۷

۲ - کنایه از اسب است. ۳ - شاهدهای دیگر: ۴۰/۱ و ۱۱۲۵/۴.

منوچهری: بکردار چراغ نیم مرده که هر ساعت فزون گرددش روغن - دیوان ص ۵۷

۴ - « چنان » از فخرالدین اسعد گرکانی:

چنان مردی که باشد خوار و درویش زنا گاهان یکی گنج آیدش پیش - ویس و رامین ص ۹۷



چنانچون - بمانند :

پی ژنده پیلان بخون اندرون  
چنانچون زیبجاده بر پاستون ۱۰۹/۱  
گاهی « چنانچون » طوری بکار رفته است که میتوان آن را بمعمول امروز چنانکه  
و آنطور که معنی کرد :

بیار انجمن کن برتخت من  
چنانچون بود در خور بخت من ۵۶/۱  
یکی غار پیش آیدت هولناک  
چنانچون شنیدم پراز ترس و باک ۳۵۱/۲  
چنانچون ببايست برساختند  
زهرسو طلایه برون تاختند ۲۸۳۲/۳  
چنان همچو = چنانچون :

چنان همچو نخچیر کز نره شیر  
گریزان و شیر از پس اندر دلیر ۱۱۶۸/۵  
چو ، چون - چنانکه ، آنطور که :

بدین ( کار ) نام خود داد خواهی بباد  
چو من زاده ام دخت هرگز که زاد ؟ ۱۷۸/۱  
مانند ( باضافه ) - مانند :

ببالا چو سرو و برخ چون بهار  
بهر چیز مانده شهریار ۴۶۵/۱  
رخی دید تابان میان حریر  
بدیدار مانده اردشیر ۱۷۶۱/۶  
نبرده سواری « گرامیش » نام  
بمانده پور دستان سام ۱۵۲۵/۶  
همانند - هم مانند :

همانند شهریار اردشیر  
فزاینده و فرخ و دلپذیر ۱۹۲۶/۷

۱ - منوچهری دامغانی :

فرو بارید بارانی ز گردون  
چنانچون برگ گل بارد بگلشن - دیوان ص ۵۸  
فرخی سیستانی :

بزم تو از روی ترکان حصاری چون بهشت  
جام تو از باده روشن چنانچون سلسبیل - دیوان ص ۲۲۲  
فخرالدین اسعد گرگانی :

نسوزد عشق را جز عشق خرس  
چنانچون بشکند آهن باهن - بنقل د . خ . ص ۶۲  
۲ - شاهدهای دیگر : ۱۸۷/۱ و ۱۱۰۳/۴ .

۳ - فرخی سیستانی :

همیشه تا بود آز و امید در دل خلق  
چنانچو آتش در سنگ و گوهر اندر کان - دیوان ص ۲۵۴  
۴ - این بیت در ۲۹۰۶/۹ تکرار شده است .

۵ - شاهدهای دیگر : ۴۶۲/۲ و ۱۵۲۴/۶ و ۱۷۸۹/۶ و ۲۱۷۱/۷ و ۲۱۳۲/۷

نظامی : میریخت سرشک دیده تا روز  
مانده شمع خویشتن سوز - لیلی مجنون ص ۱۳۱



مانا - آزمائیدن یا مانستن بمعنی شبیه بودن<sup>۱</sup> :

همی گفت مانا که دیو پلید بر پهلوان بود کان خواب دید ۷۱۷/۳  
همانا ( تأکید مانا ) :

همانا که داری زگردان نژاد کنی<sup>۲</sup> پیش من گوهر خویش یاد ۴۹۸/۲  
بدو گفت هومان دریغ ای جوان بسیری رسیدی همانا زجان ۵۰۰/۲  
همانا که خسرو ز مادر نژاد و گرزاد دادش زمانه بباد ۷۱۷/۳<sup>۳</sup>  
« همانا » گاهی چنان بکار برده شده است که گویی قید تأکید و تحقیق است :

همانا که باشد مرا دستگیر خداوند تاج ولوا و سریر (علی) ۷/۱  
همانا تو را من بس ام پایمرد بر آتش مگر بر زخم آب سرد ۶۴۶/۳  
هنوز آن سر تیغ دستان سام همانا نسوده است اندر نیام ۱۰۸۸/۴  
همانا شنیدستی آوای سام نبند در زمانه چنو نیکنام ۱۶۶۸/۶  
چه مردی بدین برز و این فروچهر؟ که چون تو نبیند همانا سپهر ۲۹۹۵/۹  
توضیح : ادوات تشبیه بیشتر به همراه عبارتی قید فعل شوند.

## ۶ - قید تجدید و تکرار :

از سر - از نو ، دوباره :

بگوید همان گه پشیمان شود بخوبی ز سر باز پیمان شود ۴۷۰/۲  
ز سر با منوچهر ، نوکین نهاد همیادون ابا نوذر و کیقباد ۱۲۰۴/۵  
باز :

ندارم هر آینه از شاه راز و گرچه نخواهد ز من گفت باز ۱۵۴۵/۶  
طلایه بدیادند و گشتند باز نبند سود جز رنج راه دراز ۱۷۹۰/۶  
بنوی - از نو :

ز کردار بد گر پشیمان شوید بنوی ز سر باز پیمان شوید ۳۱۱/۲

۱ - تاریخ بیهقی : راست بدان مانست که سوگندگران داشته است - ص ۹۶ .  
۲ بمعنی فعل امر - رجوع شود بخش فعل ص ۲۲۹ . ۳ - شاهد های دیگر همانا :  
۲۸۵/۱ دوبار و ۳۳۲/۲ و ۳۵۰/۲ و ۱۵۴۷/۶ و ۱۵۶۶/۶ و ۱۶۴۸/۶ .



همه داد جویید و فرمان کنید  
وا - باز : بنوی ز سر باز پیمان کنید ۲۰۵۱/۷

یکی «زند» و «است» آر با برسمت  
بگو پاسخ از هرچه واپرسمت ۲۰۴۶/۷

## ۷ - قید حصر :

بس ۲ :

به نیکی گرای و میازار کس  
هنر نزد ایرانیان است و بس  
ابا او یک انگشتی بود و بس  
دل و گرز و بازو مرا یار بس  
بدو گفت اسفندیاری تو بس  
ره رستگاری همین است و بس ۷۱۴/۳  
ندارند شیر ژیان را بکس ۲۲۴۰/۷  
که ارز نگینش ندانست کس ۲۲۹۶/۸  
نخواهم جز ایزد نگهدار کس ۲۹۶/۱  
نمانی بگیتی جز او را بکس ۱۷۲۸/۶

در این بیت «بس» قید حصر را با «توگویی» قید تردید آورده است :

عناندار چون او ندیده است کس  
توگویی که سام سوار است و بس ۴۵۶/۲

۱ - شاهد دیگر بنوی : ۱۷۲۱/۶ .

۲ - گاهی با واو عطف و گاه بدون آن و گاه یک بیت در نسخه‌یی با واو و در دیگری بدون واو آمده است از جمله ۱۷/۱ و ۱۹۷/۱ و ۹۳۳/۴ و ۲۴۴۹/۹ و جز اینها. ظاهراً همین است و بس یعنی همین است و جز این نیست - این است و دیگری نیست اما همین است بس یعنی همین بس و بسنده و کافی است یا اینکه در ضرورت شعرگاهی واو عطف حذف شده است.

۳ - فخرالدین اسعد گرگانی :

تو را خواهم که بینم در جهان بس

نظامی :

مونس خسرو شده دستور و بس  
کاردان اوست در زمانه و بس  
نشد خاطر شاه محتاج کس

عطار :

تا مرا جان است دیرم جای بس  
عاقبت گفتند (مرغان) حاکم نیست کس

حافظ :

حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس

که بر من نیست فرخ تر ز تو کس - ویس ورامین ص ۲۱۱

خسرو و دستور دگر هیچ کس - مخزن الاسرار ص ۸۱  
نیست محتاج کاردانی کس - هفت پیکر ص ۱۳۲  
خدا و خرد یاور شاه بس - اقبالنامه ص ۱۵۷

دختر ترسام روح افزای بس - منطق الطیر ص ۸۲  
قرعه باید زد طریق این است و بس « ص ۹۰

در بند آن مباش که نشنید یا شنید - دیوان ص ۱۶۵



هم :

گاهی لفظ هم بمعنی قید حصر آمده است :

چنان دان که وی یکسر از آهن است      اگرچه دلیر است هم یک تن است ۱۰۲۶/۴

## ۸ - قید نفی :

هرگز :

این کلمه هم در نفی بکار رفته است هم در اثبات که در قید زمان از آن بحث شد.<sup>۱</sup>

هیچ :

این ادات نیز ، گاه چنانکه امروز هم معمول است در نفی بکار رفته است و گاهی چنانکه شیوه پیشینیان است در اثبات :

الف - هیچ - در جمله منفی - برای تأکید و نفی افراد :

سیه مژه بر نرگسان دژم      فرو خوابنید و نزد هیچ دم ۱۸۴/۱<sup>۲</sup>

ب - هیچ در اثبات - اندکی ، کمی :

گرت هیچ سختی بروی آورند      زنیک وز بد گفتگوی آورند ۱۳۹/۱

وگر هیچ کژی گمانی برم      بزیر پی پیلتان بسپرم ۱۶۰/۱

اگر هیچ سر خاری از آمدن      سپهبد همی زود خواهد شدن ۳۱۹/۲

وگر هیچ خوی بد آید پدید      بسان پدر سرش باید برید ۶۷۵/۳

بدوگفت از آن خواسته هیچ ماند      دگر گازر آن را همه بر فشاند ۱۷۶۴/۶<sup>۳-۴</sup>

۱ - رجوع شود به ص ۳۲۱ همین بخش .

۲ - حافظ :

ما را ز منع عقل مترسان و می بیار      کان شهنه در ولایت ما هیچ کاره نیست - دیوان ص ۵۱  
۳ - شاهدهای دیگر : ۱۸۵۸/۷ و ۱۸۸۲/۷ و ۱۹۰۰/۷ و جز اینها .

۴ - فخرالدین اسعد گرگانی :

تو را گر هیچ دانش یار بودی      زیانت را نه این گفتار بودی - ویس و رامین ص ۵۱  
مسعود سعد سلمان :ور در دل تو هیچ بگیرد سخن من      در کار خلاصم چه خلاف و چه گمان است ؟ - دیوان ص ۵۹  
نظامی : گر آرد ملک هیچ بخشایشی      رساند بدین کشور آسایشی - شرفنامه ص ۳۲۳  
عطار : بام تو پر پاسبان و پر عسس      سوی تو چون راه یابد هیچ کس ؟ - منطق الطیر ص ۱۶



## ۹ - قید شرط :

« اگر » قید شرط گاهی بقرینه حذف شده است :

که خود رنج بردن بدانش سزااست ۴/۱	(اگر) برنج اندر آری تنت را رواست
بفرجاست آرام پیش آمدی ۱۲۰۳/۵	(اگر) خرد کز پس آید ز پیش آمدی
(اگر) بود خواسته تنگ ناید سپاه ۲۶۳۰/۸	بزن کوس و این کینه ها باز خواه

## ۱۰ - قید برابری و تساوی :

چه :

چه کاووس پیشم ( رستم ) چه یک مشت خاک

چرا دارم از خشم او ترس و باك ؟ ۴۷۰/۲	چو او (رستم) خشم گیرد بروز نبرد
بچنگش چه شیر و چه پیل و چه مرد ۴۸۳/۲	از او (رستم) دیو سیر آید اندر نبرد
چه یک مرد پیشش چه یک دشت مرد ۹۷۰/۴	چو من (رستم) ببر پوشم بروز نبرد
چه صد ژنده پیل و چه یک دشت مرد ۱۶۸۷/۶	چنین است کردار این چرخ پیر
چه با «اردوان» و چه با «اردشیر» ۲۱۹۴۳/۷	خواه - خواهی :

در این باره در بخش فعل بحث شده است.<sup>۳</sup>

همان :

بحث درباره این کلمه هم در بخش کنایات آمده است.<sup>۴</sup>

## ۱۱ - قید ترتیب و توالی (اتصال) :

دربدر - باب بیاب ، فصل بفصل ، مرتب :

چنانچون ز تو بشنوم ۱۰۶۷/۴	بشعر آورم داستان (شاهنامه را) سر بسر
پیامی فرستم بنزد پدر ۲۹۰۹/۹	بگویم بدو این سخن ۲۹۰۹/۹

۱ - امروز گوییم داشته باشم - رجوع شود به بخش فعل ص ۲۲۲ ۲ - شاهد دیگر: ۴۶۷/۲  
 ۳ - رجوع شود به بخش فعل ص ۲۹۱ ۴ - رجوع شود به بخش کنایات ص ۱۸۶



دُماڈم - پشت هم ، متوالی :

وزایران بیامد دِماڈم سپاه ز راه بیابان سوی رزمگاه ۲۹۰/۱  
بدادش دِماڈم سه جام نبید رخش شد بسان گل شنبلیله ۱۶۰۰/۶<sup>۱</sup>

روارو - متصل ، پیوسته و متوالی :

روارو چنین تا بچین و ختن سپردند شاهی بدان انجمن ۲۸۱/۱  
بدانگونه این لشکر نامدار بیامد روارو سوی کارزار ۲۸۳/۱  
... ز کشمیر و ز کابل و قندهار روارو سوی سند هم زاین شمار ۱۱۹۹/۵

تبصره - کلمه « برو » نیز نزدیک بهمین معنی استعمال شده است :

همیدون برو تا در « سغد » نیز نجوید کس آن پادشاهی بچیز ۱۱۹۹/۵<sup>۲</sup>  
سپر بر سپر - سپر در سپر - پیوسته و متصل بودن سپرها :

یکی لشکری کوه تا کوه سرد سپر در سپر بافته سرخ و زرد ۲۲۷/۱  
سپر بر سپر بافته دشت و راغ درخشیدن تیغها چون چراغ ۲۹۹/۱

روز روز - روزبروز ، متوالی ، هرروز :

چنین روز روزت فزون باد بخت بد اندیشگان<sup>۳</sup> را نگون باد بخت ۶۴/۱  
یکایک - یکی یکی ، سربسر ، سرتاسر ، بترتیب :

بگفتند پیشش یکایک مهان سخنهاى شاهان و گشت جهان ۸/۱  
یکایک بتخت مهی بنگرید بگیتی جز از خویشتن کس ندید ۲۶/۱

## ۱۲ - قید استثنا :

جز - در استثنای منقطع :

ز گل بهره من جز از خار نیست بدین با جهاندار پیگار نیست ۱۴۷/۱  
طلایه بدیدند و گشتند باز<sup>۴</sup> نبد سود جز رنج راه دراز ۱۷۹۰/۶

جز از - بجای بجز ( استعمال امروز ) :

جز از دختر من پسندش نبود ز خوبان کسی ارجمندش نبود ۵۴۱/۳

۱ - شاهد دیگر : دِماڈم ۱۲۵/۱

۲ - رجوع شود ببخش فعل ص ۲۹۱  
۳ - بجای بداندیشان رجوع شود ببخش اسم ص ۲۷  
۴ - « باز » قید اعاده و تکرار است.



جز از شاه با خوار سایه سپاه نبد نامداری بدان رزمگاه ۱۹۴۵/۷  
جز که - بجز ، جز از :

ببلخ اندرون جز که لهراسپ شاه نمانده است از ایرانیان و سپاه ۱۵۵۲/۶  
گذشته بمعنی بجز ( اسم مفعول در محل قید استثنا ) یا بمعنی « پس از... »<sup>۱</sup> :  
گذشته زمن (سلم) تاج و تخت و کلاه نزیبد مگر بر تو ( تور ) ای پادشاه ۷۹/۱  
چنین گفت ( کاووس ) کاندرجهان شاه کی است ؟

گذشته زمن درخورگاه کی است ؟ ۳۱۶/۲  
گذشته ز رستم بایران سوار ندانم که با من کند کارزار ۷۲۶/۳  
مگر ( دراستدراک ) :

گنهگار باشد تن زیر دست مگر مردم پاک و یزدانپرست ۲۰۶۶/۷

### ۱۳ - قید تمنی :

کاش - کاج<sup>۴</sup> :

مرا کاشکی<sup>۴</sup> این خرد نیستی گراندیشه نیک و بد نیستی ۲۹۷۰/۹  
که ای کاجکی<sup>۴</sup> دیده بودی مرا که یزدان رخ او نمودی مرا ۹۵/۱<sup>۵</sup>

### ۱۴ - قید تصدیق و تأکید :

بیگمان - بی شک ، مسلم :

ز جنگ آشتی بیگمان بهتر است نگه کن که گاوت بچرم اندر است ۹۸۳/۴

۱ - اگر بمعنی « پس از » باشد جزو قیود ترتیب است .

۲ - نظامی :

سیاهی و سپیدی هرچه هستند گذشت از کردگار او را پرستند - خسرو شیرین ص ۲۱  
سیاستنامه : گذشت از وزیر ... نباید که هیچ کس را در مملکت لقب دهند - ص ۲۰۰

۳ - نظامی :

نه ایم آمده از پی دلخوشی مگر کز پی رنج و سختی کشی - شرفنامه ص ۲۰۸

۴ - رجوع شود ببخش فعل ص ۲۴۹ ۵ - شاهدهای دیگر در بخش فعل ص ۲۴۹ و ۲۵۰



- جهان را نباید سپردن ببد  
پاك - همه ، تمام و كامل :
- بزرگان بر او گوهر افشاندند  
همه گرزها برکشیدند ، پاك  
بترسم همی زان که گردان سپهر  
همه پاك :
- زافسر سر پیلبان پرنگار  
بما برشده چیره ایرانیان  
درست - بدرستی ، بیگمان :
- تورا دانش و دین رهاند درست  
بیابان چو دریای خون شد درست  
دورویه - از دو طرف ، از دو جانب ، سراسر :
- بر و بوم ایران دورویه سراسر  
یک رویه - یکسره ، سراسر ، همه :
- بزرگان به پیش جهان آفرین  
کنون بیگمان تشنه باشد ستور  
تبصره : « دورویه » و « یک رویه » گاهی بمعنی وصفی بکار رود :
- به پیمان که از هردورویه سپاه  
راستی را - براستی ، از روی راستی :

- ۱ - شاهد دیگر : بیگمان ۱۶۵۹/۶ . ۲ - فخرالدین اسعد گرگانی :
- بدینسان پشت بریزدان مکن پاك  
نظامی : رهی کو بود دور ز اندیشه ، پاك  
۳ - شاهد های دیگر : همه پاك ۹۸۷/۴ و ۱۳۷۷/۵ و ۱۷۲۷/۶ و ۲۲۵۱/۷ .
- ۴ - شاهد دیگر : ۱۵۳۵/۶  
نظامی : بنگر اول که آمدی ز نخست  
۵ - نسخه دیگر : همه بر نهادند سر بر زمین . ۶ - نظامی :
- یک رویه شد آن گروه را رای  
که آهنگ سفر کنند از آنجای - لیلی مجنون ص ۷۰
- مگو بر کام اهریمن سخن پاك - ویس و رامین ص ۹۸  
به از راه نزدیک اندیشناك - اقبالنامه ص ۱۴۷  
ز آنچه داری چه داشتی ؟ بدرست - هفت پیکر ص ۹۹



که من دخت مهرباب را جفت خویش  
بمازندان دارد اکنون امید  
سربسر :

جهان سربسر چون فسانه است و بس  
همه سربسر تن بکشتن دهیم  
سخت - بشدت ، بکمال :

بترسید سخت از پی سرزنش  
از او خویشتن را نگهدار سخت  
هرآینه :

... ندارم هرآینه از شاه راز  
یکسری - یکسره ، یکسر :

گرم نزد سالار توران بری

کنم ، راستی را ، بآیین و کیش ۱۷۲/۱  
چنین دادمش ، راستی را ، نوید ۳۷۵/۲

نماند بد و نیک بر هیچ کس ۱۷/۱  
از آن به که کشور بدشمن دهیم ۱۰۲۷/۴

شد از راه دانش بدیگر منش ۱۳۳/۱  
که مردی دلیر است و بیدار بخت ۳۰۱/۲

و گرچه نخواهد زمن گفت باز ۱۰۴۵/۶

بخوانم براو داستان یکسری ۱۰۸۲/۴

## ۱۵ - قید ظن و تردید :

برگمان :

چرا برگمان زهر باید چشید ؟  
گویی<sup>۴</sup> - پنداری :

بچه و ببالای او مرد نیست  
کسی گویی او را هم آورد نیست ۱۵۰/۱

۱ - راست بمعنی درست ، راستی :

سیاستنامه : راست بامیران این زمانه ماند - ص ۲۸

۲ - التفهیم : ... سخت سودمند است - ص ۲ ... سخت دور نشود ص ۸۱ - بنقل استاد  
همایی در مقدمه التفهیم ص سو .

منوچهری :

سختم عجب آید که چگونه بردش خواب ؟

۳ - فخرالدین اسعد گرگانی :

هرآینه خرد داری و دانی

۴ - « گویی » و « گفتم » گاهی

بهنگام تشبیه بکار می رود و قید شباهت تواند بود لیکن  
بیشتر در مقام ظن و تردید آید - رجوع شود بدستور استادان ج ۲ ص ۶۷

که تو امروز در شهر کسانی - ویس و رامین ص ۹۸



گلاب است گویی بجویش روان

تو گویی :

سر و دل پر از کینه کرد و برفت  
تو گویی که از روی و از آهن است

گفتی<sup>۲</sup> :

چو « ویشه » چنین دید غمناک شد

تو گفتی :

تو گفتی که برگنبد لاجورد  
تو خورشید گفتی ببند اندر است

مگر : شاید ، باشد :

مگر خود درنگم نباشد بسی  
بدین فرّ و بالا و گفتار و چهر  
مگر بهره برگیرم از پند خویش

همی شاد گردد زبویش روان ۳۱۷/۲<sup>۱</sup>

تو گویی که عهد فریدون گرفت ۴۷/۱  
نه مردم نژاد است که آهرمن است ۱۰۲۸/۴

دلش گفتی از غم بدو چاک شد ۲۶۵/۱

بگسترد خورشید یاقوت زرد ۳۸/۱  
ستاره بخم کند اندر است ۴۳۴۴/۲<sup>۳-۴</sup>

بباید سپردن بدیگر کسی<sup>۵</sup> ۹/۱  
مگر تخت را پروریدت سپهر ۱۷۸۸/۶  
براندیشم از سرگ فرزند خویش ۲۷۹۹/۹<sup>۶</sup>

## ۱۶ - قید مرکب :

الف - از قید وصف :

خروشان همی رفت نیزه بدست

که ای نامداران یزدانپرست ۴۷/۱

۱ - فرخی سیستانی :

زمین از خرسی گویی گشاده آسمانستی

۲ - رجوع بحاشیه ۴ صفحه پیش .

و ۹۹۴/۴ و ۱۱۴۵/۵ و ۲۳۲۷/۸ .

ضمیرها مورد توجه نیست . رجوع شود ببخش فعل ص ۲۹۲ .

۵ - با حذف مفعول صریح « نظم شاهنامه را » . ۶ - شاهد دیگر : ۱۰/۱

عطار : زاو مگر پرسید مردی بی خبر  
کز چه شد گلگونه رویت چو زر ؟ - منطق الطیر ص ۶۰

در سیاستنامه گاهی « مگر » زاید بنظر میرسد و چون تکیه کلاسی است و مانند واو استینافی

در اول پاره‌یی از جمله‌ها آمده است :

مگر این سگ با گرگی ماده دوستی گرفته بود - ص ۳۲ - همچنین : مگر عقدی سروارید داشتیم ...

در بها کردم - ص ۳۴



پس آنکه بخشم و بروی دژم  
چنین گفت که خام است پیگارتان  
زمن گر نبودی بگیتی نشان  
زمانی همی بود در چنگ تیغ  
همی بود یک هفته بامی بدست  
همی گفت رخساره کرده دژم  
پر اندیشه شد جان افراسیاب  
پر اندیشه دل، گیو را پیش خواند  
سه روز است تا ناچریده لبان  
همه داغدل، دست کرده بکش  
سرانجام از این لشکر بیشمار  
که آمد سواری میان دو صف  
جهانجوی گشتاسپ پر آب چشم  
باستاد در پیش وی بنده فش  
به تنها تن خویش جویم نبرد  
برفتند با باژ و برسم بدست  
پرستنده آذر زرد هشت  
جهان چون برآری، برآید همی  
سرای سپنج است هرچون<sup>۲</sup> که هست  
ب - از قید زمان :

چو بیننده دیدارش از دور دید  
که با تور و با سلم گردان سپهر

بابرو ز خشم اندر آورده خم،  
شنیدن نیرزید<sup>۱</sup> گفتارتان ۱۵۵/۱  
برآورده گردن ز گردن کشان... ۱۹۴/۱  
نبد جای پیگار و جای گریغ ۳۵۲/۲  
خوش و خرم آمدش جای نشست ۳۸۸/۲  
ز کار سیاوش دلش پر زغم... ۵۸۷/۳  
چنین گفت با دیده کرده پرآب... ۶۱۰/۳  
وز آن خواب چندی سخنها براند ۷۱۱/۳  
همی رزم سازم بروز و شبان ۸۶۱/۳  
برفتند پیشش پرستاروش ۸۷۱/۴  
سواری نماند، از در کارزار ۱۰۱۹/۴  
خروشان و جوشان و تیغی بکف ۱۳۰۲/۵  
همی راند پیش اندرون پر زخشم ۱۴۴۸/۶  
سرافکنده و دست کرده بکش ۱۵۴۲/۶  
زلشکر نخواهم کسی رنجه کرد ۱۶۸۹/۶  
نیایش کنان پیش آتش پرست ۲۲۰۵/۷  
همی رفت با باژ و برسم بمشت ۲۲۵۰/۷  
بد و نیک روزی سرآید همی ص ۳۶۵ م  
بدو اندر ایمن نشاید نشست ۲۵۲۸/۸<sup>۳</sup>

هم اندر زمان او (ماه) شود ناپدید ۴۶/۱  
نه بس دیر چین اندر آرد بچهر ۱۰۱/۱

۱ - رجوع شود ببخش فعل ص ۲۲۲ و ۲۵۹.

۲ - سیاستنامه : تدبیر من آن است که هرچون که باشد رنج برخود نهم - ص ۴۵

۳ - شاهد های دیگر : بامی بدست ۲۱۹/۱ و ۶۲۷/۳ و ۱۰۴۸/۴ ، نیزه بدست ۴۹۴/۲ و ۱۱۷۲/۵ ، بکش کرده دست ۲۰۱/۱ و ۳۲۱/۲ و ۵۷۶/۳.

۴ - شاهد های دیگر : هم اندر زمان ۲۲۲/۱ و ۵۱۴/۲ و ۱۹۳۴/۷ و ۲۷۳۳/۹.



برون شد بشادی بخرداد روز  
همه چاه رزم خسرو زدند  
کز این پس، کنون تانه بس روزگار<sup>۲</sup>

به نیک اختر و فال گیتی فروز ۴۹/۱  
زمان تا زمان هریکی نو زدند ۲۱۴۲/۷<sup>۱</sup>  
ز چیزی بپیچد دل شهریار ۱۹۳۲/۷

ج - از ... باز :

همانا ز هنگام هوشنگ باز چوتو (شیرین) نیز نشست بر تخت ناز ۲۹۴۱/۹<sup>۲</sup>  
د - بجای با یکدیگر، گاه یک با دگر و گاه یک بدیگر آورده است :

نشینیم یک با دگر شاد کام  
تویی جنگجوی و من ام جنگخواه  
همه یک بدیگر بر آمیختند  
همه یک بدیگر بر آهیختند

بیاد شهنشاه گیریم جام ۱۶۵۳/۶  
بگردیم یک با دگر بی سپاه ۱۶۹۱/۶<sup>۴</sup>  
چو رود روان خون همی ریختند ۱۷۶۸/۶  
بهر جای بیراه خون ریختند ۲۱۳۷/۷<sup>۵</sup>

۱ - شاهدهای دیگر : زمان تا زمان ۱۵۵۱/۶ و ۱۹۳۲/۷ و ۲۴۷۳/۸ و ۲۵۳۱/۸ .

۲ - سیاستنامه : نه بس روزگار حشمت پادشاه بشود - ص ۲۳۳

نظامی :

گر ملک این است نه بس روزگار زاین ده ویران دهمت صد هزار - مخزن الاسرار ص ۸۳

۳ - سیاستنامه : از خردگی باز عدل اندر طبع وی سرشته بود - ص ۴۱ - همچنین :

از قدیم باز این ترتیب پادشاهان نگاه داشته اند - ص ۸۸ - همچنین : از دی باز ضعیف شده ام -

ص ۲۴۹ . ۴ - شاهد دیگر یک با دگر : ۲۱۱۱/۷ . ۵ - شاهد دیگر یک بدیگر : ۲۲۹۲/۸ .



## بخش هفتم : حرف اضافه

### ۱ - حرف «ب» :

۱ - بمعنی در : ظرف زمان یا مکان که پیشتر بعد از آن ، بر ، درون ، اندرون آورده است :

برزم اندرون تیز چنگ ازدهاست ۱۲/۱	ببزم اندرون آسمان وفاست
بخشتم اندرون شیر جنگی بود ۲۲۲/۱	بگاه خرد سام سنگی بود
بباز آمدن برت سستی مباد ۷۸۵/۳	برفتن بیجز تندروستی مباد
رخان ارغوانی و ' نابوده مست ۱۱۱۲/۴	همه دل پر از شادی و سی بدست
که فرزانه گوهر بود یا پلید ۱۴۴۴/۵	بباده درون گوهر آید پدید
گر افزون بود خون بود ریختن ۲۱۶۸/۷	بیک ماه یک بار از آسیختن

### ۲ - بمعنی از :

بفندق گلان را بخون داد رنگ ۳۹۰/۲	بمشکین کمند اندر افگند چنگ
اگر زنده مانم بمردم مدار ۱۰۸۴/۴	بآورد که گر یکی ز آن هزار
زنان کمر بسته دانندمان ۱۱۳۲/۴	بایران بمردان نخوانندمان

### ۳ - بمعنی با - برای استعانت :

بانگشت خشت افگند بر دو میل ۲۲۲/۱	بیالای سرو و بنیروی پیل
که بارش بود زهر و برگش کبست ۲۶۱۰/۳	چرا کشت باید درختی بدست ؟
بیاری بیاید بدین انجمن ۹۲۷/۴	بنیروی یزدان گو پیلتن
بمی روی پژمرده گلگون کنم ۱۱۶۱/۵	شوم جامه رزم بیرون کنم

۱ - واو عطف در اینجا معنی حالیه دارد - رجوع شود بحرف ربط .

۲ - « بروی » یعنی ظاهری و ریایی هم از اینگونه ترکیب است .

۳ - شاهد دیگر بدست مخفف با دست : ۲۱۶۲/۷ .



### ۴ - بمعنی برای :

برنج اندر آری تنت را رواست      که خود رنج بردن بدانش سزااست ۴/۱  
 سپهبد بر آشت چون پیل مست      بپاسخ بشمشیر یازید دست ۲۷۸/۲  
 چنانکه « بدان » بمعنی برای آن زیاد بکار رفته است :  
 ... بدان تا به نزدیک پیران شوی      بگویی و گفتار او بشنوی ۱۱۴۹/۵  
 ... بدان کو (پیران) بگاه سیاوخش رد      نیفگند یک روز بنیاد بد ۱۱۵۰/۵  
 ... بدان تا تو پیروز باشی و شاد      سرت سبز بادا دلت پر ز داد ۱۳۶۶/۵<sup>۲</sup>  
 ه - « ب » = بسوی - بنزدیک<sup>۳</sup> :

به « سریم » فرستاد چندی گهر      یکی نزه طاووس کرده بزر ۲۸۶۰/۹  
 وز آن پس به « شیرین » فرستاد کس (شیره)      که برخیز و پیش آی و گفتار بس ۲۹۳۸/۹

### ۶ - برای بیان علت و سبب :

شاهی براو آفرین خواندند      ز برج بجاجش بر افشانند ۹۶/۱  
 هر آنچت بگویم تو بپذیر بند      بگفتار شاه اندر آیی بند ۱۶۷۸/۶

### ۷ - برای بیان اندازه و مقدار :

سرانجام هم جز بیالای خویش      نیابد کسی بهره از جای خویش ۳۱۰/۲  
 چنان برگرفتم ز زین خدنگ      که گفتم ندارم بیک پشه سنگ ۳۰۶/۲  
 بیک پور پشه ندارد خرد      از ایرای کسی را بکس نشمرد ۲۶۳۵/۸<sup>۶</sup>

۱ - شاهد دیگر بترکان برد = برای ترکان برد ۱۵۱۸/۶ .

۲ - سیاستنامه : تو پنداری بدان که من خود را بشراب و شکار مشغول کرده ام از کار  
 مملکت و حال رعیت غافل ام ؟ - ص ۳۳ .  
 ۳ - این شیوه استعمال در محاوره مردم آذربایجان  
 ۴ - واو عطف زاید بنظر میرسد مگر که فعل « کن » محذوف باشد :  
 باقی مانده است .  
 ۵ - حافظ :

« بس کن » .

زمانه گر بزند آتشم بخرمن عمر      بگو بسوز که از من ببرگ کاهی نیست - دیوان ص ۷۶  
 نظامی : هر که هم رنگ آسمان گردد      آفتابش بقصر نان گردد - هفت پیکر ص ۲۶۷

سیاستنامه : چون آتش زور گرفت و بیالای کوهی شد سیاوش را گفتند ... ص ۲۲۸

۶ - کلمه « بدست » که بمعنی وجب مصطلح شده است از اینگونه ترکیب است .



## ۸ - برای بیان لیاقت و شایستگی و لزوم :

بیالای سن ( رودابه ) پور سام است ، زال

ابا بازوی شیر و با کتف و یال ۱۵۵/۱

سر آن گوهران را بها سی هزار

درم بد ، کسی را که آمد بکار ۲۹۰۵/۹

## ۹ - برای تفسیر و توضیح بمعنی از جهت ، از لحاظ (بیان و تفسیر جهت و نسبت) :

اگر باره آهنینی بپای

سپهرت بساید نمائی بجای ۳۹/۱

ز « بیژن » فزون بود « هومان » بزور

هنر عیب گردد چو برگشت هور ۱۱۸۲/۵

بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل

بکف ابر بهمن بدل رود نیل ۱۲۶۳/۵

بمردی و گفتار و رای و نژاد

از این پاکتر در جهان کس نژاد ۲۱۱۲/۷

برخ چون بهار و ببالا بلند

بابرو کمان و بگیسو کمند ۲۱۶۱/۷

پزشکی که باشد بتن دردمند

ز بیمار چون باز دارد گزند ۲۳۹۳/۸

## ۱۰ - برای افاده شباهت و اتصاف :

بچهر و بیالای او مرد نیست

کسی گویی او را هم آورد نیست ۱۵۰/۱

بیالای تو در چمن سرو نیست

چرخ رخسار تو تابش پرو نیست ۱۵۴/۱

بیالای او در جهان مرد نیست

بگیتی کس او را هم آورد نیست ۲-۲

## ۱۱ - گاهی « ب » مخفف « با » است :

چنان بد که بودند روزی بهم

سخن رفت هر گونه از بیش و کم ۳۵/۱

نشستند با شاه ایران بهم

بزرگان لشکر همه بیش و کم ۴۵۹/۲

به پیش اندرون هدیه شهریار

ده اسپ و ده استر بزین و بیار ۴۴۶/۲

ز اسپان تازی بزین ستام

ز شمشیر هندی بزین نیام ۸۶۹/۳

## ۱ - بنقل نهج - ص ۴۱۶ .

۲ - در این بیت و نظایر آن میتوان حرف « ب » را برای

تفسیر و توضیح دانست چنانکه در قسمت ۹ - این مبحث ذکر شد .

۳ - عنصری بلخی :

یکی بیاد صبا و دگر بابر مطیر - دیوان ص ۲۱

همچنین رجوع شود به بیت ناصر خسرو حاشیه ۲ ص ۳۴۹

۴ - نظامی : شادمان زیستند هردو بهم

ز آنچه باید ، نبود چیزی کم - هفت پیکر ص ۲۸۴

۵ - از ترکیب « ب » با اسم غالباً صفت ساخته میشود چون بخرد ، بیار ، بنیرو - رجوع

شود ببخش صفت ص ۱۲۶ همچنین بخش پیشوند و پسوند .



۱۲ - برای سوگند (ذکر شاهدها بیشتر برای این است که نمونه‌یی چند از سوگند

در شاهنامه ، آورده شود) :

بروز سپید	و شب	لاجورد ۶۷۶/۳
بنوش آذر	و آذر	و فره‌ی ۱۶۳۸/۶
بخورشید	و شمشیر	و دشت نبرد ۱۶۹۵/۶
که دل را بتابی	۳	ز راه گزند ۱۷۰۹/۶
باذر گشسب	و بمهر	و کلاه ۲۶۴۲/۸

۱۳ - در این بیت بجای « ب » کسره آمده است :

همه دست جام<sup>۴</sup> از سی لعل فام غریونده چنگ و درخشنده جام ۱۱۰۸/۴

۱۴ - گاهی حرف « ب » زاید بنظر میرسد ، یا برای تأکید آمده است :

بنومید گشتند از جان و چیز ۱۹۰/۱  
چرا جست باید بچندین درنگ؟ ۹۲۹/۴<sup>۵</sup>

## ۲ - حرف « با » :

۱ - حرف « با » گاهی بجای « ب » آمده است :

که با وی برزشش نبود ایچ تاو	۱۴۹/۱	همی داد هر سال با سام ساو
ورا سرگ با زندگانی یکی است	۱۲۱۶/۵	که را گردش روز با کام نیست
بزرگان ایران و مردان گرد	۱۵۳۷/۶	دگر بهره را (سپاه) با برادر سپرد
بفرجام بد باتن خود کند	۲۳۱۱/۸ <sup>۶</sup>	هر آنکس که اندیشه بد کند

۱ - این بیت با تغییر کلمه‌یی از مصراع اول در ۱۷۰۹/۶ تکرار شده است.

۲ - این مصراع را نظامی بدینگونه تضمین کرده است :

زمین بوسه داد آن سراینده مرد بیجان و سر شاه سوگند خورد - اقبالنامه ص ۴۳

۳ - نسخه دیگر برانی - امر بصورت التزامی ، رجوع شود ببخش فعل ص ۲۲۹ .

۴ - نسخه دیگر : همه دست لعل ... که در این صورت کسره نیست.

۵ - و نیز رجوع شود ببخش یازدهم مختصات سبک.

۶ - مرزبان نامه : مار زخمی جانگزی برب خر زد و برجای سرد کرد و با سوراخ شد - ص ۳۷

فخرالدین اسعد گرگانی :

مکن رامین جفای هجر با من مکن رامین مرا با کام دشمن - ویس و رامین ص ۳۱۱

بقیه در صفحه دیگر



۴ - و گاهی بمعنی همراهی و مصاحبت ( چون واو عطف ) :

جهان سربسر پادشاهی تورا است      ددو دام با سرغ و ماهی تورا است ۳۰/۱  
زنالیدن کوس با کرنای      همی آسمان اندر آمد ز جای ۸۸۹/۴

### ۳ - حرف « تا » :

۱ - برای آغاز :

جهان آفرین تا جهان آفرید      سواری چو رستم نیامد پدید ۴۴۲/۲  
۲ - برای انجام :

ز شبگیر تا سایه افگند هور      همی این بر آن آن بر این کرد زور ۲۵۵/۱

### ۴ - حرف « از » :

۱ - بمعنی سببی :

چنان نامور گم شد از انجمن      چو از باد سر و سهی از چمن ۱۰/۱  
نیارست کردن کس آنجا گذر      ز دیوان و پیلان و شیران نر ۳۳۹/۲  
دوتا میشدندی بر تخت اوی      از آن بر شده فرّه بخت اوی ۱۴/۱  
از آن تا کنون کین او کس نخواست      که پشت زمانه ندیدیم راست ۱۰۰/۱

۲ - بمعنی « ب » :

بقیه حاشیه صفحه پیش :

حافظ :

در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد      حالتی رفت که محراب بفریاد آمد - دیوان ص ۱۱۷  
ز کوی میکده برگشته ام ز راه خطا      مرا دگر ز کرم با ره صواب انداز - دیوان ص ۱۷۸  
نظامی : آب در چشم شهریار آمد      دل سرهنگ با قرار آمد - هفت پیکر ص ۱۱۲  
عطار : گر تو از دریا نیایی با کنار      غرقه گرداند تو را پایان کار - منطق الطیر ص ۶۱  
» دید عیاری یکی دلخسته باز      با وثاقش برد دست بسته باز      »      ص ۲۲  
سیاستنامه : چون با جای خویش باز آمد ... ص ۳۲  
» او را بنوازم و با سر شغل بریم - ص ۳۳



یکی باره افگند از اینگونه<sup>۱</sup> پی  
برآورد از اینسان بافسون و رنج  
چو ز اینگونه دیدند از ایشان گریز  
زسنگ و زچوب و زخشت و زنی  
بپالود رنج و تهی کرد گنج ۱۰۲۲/۴  
برفتند با لشکر از جای، تیز ۱۸۴۳/۷<sup>۲</sup>

## ۵ - « بر » :

۱ - بمعنی استعلایی که بیشتر پس از باء آمده است :

ستاره بسر بر شگفتی نمود بخاک اندرون روشنائی فزود ۴/۱  
بیامد بتخت پدر بر نشست بشاهی کمر بر میان بر بیست ۲۰/۱  
برآمد برآن تخت فرخ پدر برسم کیان بر سرش تاج زر ۲۳/۱

۲ - بمعنی « ب » برای اتصال و پیوند :

سپر بر سپر بافته دشت و راغ درخشیدن تیغها چون چراغ ۲۹۹/۲  
پدر بر پدر شاه و خود شهریار زمانه ندارد چنو یادگار ۲۹۷۳/۹

۳ - در حالت اضافه بمعنی نزد و نزدیک :

توانم مگر پایگه ساختن بر شاخ آن سرو سایه فگن ۸/۱  
یکی دایه بودش بکردار شیر بر پهلوان اندر آمد دلیر ۱۳۲/۱  
چو نامه بر « سام نیرم » رسید ز شادی رخس همچو گل بشکفید ۲۳۹/۱<sup>۳</sup>

۴ - گاهی « بر » بمعنی معمول را ، با اضافه آورده است :

بشادی بر تخت زرین نشست همی جور و بیداد را در بیست ۱۲۶/۲ ش

۵ - بمعنی برای :

تو ایدر بمان تا سپهدار ، طوس ببندد بر این<sup>۴</sup> کار ، بر پیل کوس ۵۷۸/۳

۱ - اگر « از این » بمعنی این نوع باشد با آوردن « گونه » از قبیل تأکید ادات خواهد بود (رجوع شود ببخش کنایات ص ۱۷۳) لیکن تعبیر نخستین یعنی آوردن « از » بمعنی « ب » مرجح بنظر میرسد.

۲ - شاهدهای دیگر : از اینگونه ۳۶/۱ و ۱۸۸/۱ .

۳ - شاهدهای دیگر براو : ۲۳۲/۱ ، بر اردشیر : ۱۹۳۱/۷ .

۴ - شاید در اصل « ابر » بوده و در کتابت یا چاپ اشتباه رخ داده است.

۵ - نسخه دیگر : در این کار .



## ۶ - « در » :

۱ - بمعنی « ب » برای الصاق و اتصال یا بیان کثرت :

یکی لشکری کوه تا کوه مرد سپر در سپر بافته سرخ و زرد ۲۲۷/۱

۲ - گاهی بجای در ، اندر ( صورت قدیمتر کلمه ) آمده است :

چو تنگ اندر آمد بنزدیکشان نبود آگه از رای تاریکشان ۸۷/۱

## ۷ - « را » :

۱ - را = در :

اگر شب رسی روز را باز گرد بگویش که تنگ اندر آمد نبرد ۱۴۶۲/۲

۲ - را = از ( در معنی مفعول منه عربی ) :

یکی تازیانه بر آن تیزرو بزد ، خشم را ، نامبردارگو ۱۲۲۰/۵

۳ - گاهی بجای این که « برای » پیش از کلمه آید ، ادات « را » بمعنی تخصیص بر آخر کلمه آمده است ( در معنی مفعول له عربی ) :

جهان را چنین است ساز و نهاد که جز مرگ را کس ز مادر نژاد ۲۱۱/۱

بپوشید جوشن همه کینه را بسازید نو کین دیرینه را ۲۷۴/۱

نخواهند جز تو کسی تخت را کله را و زیبایی بخت را ۲۱۰۴/۷

اگر آزمون را کسی خورد زهر از آن خوردنش درد و مرگ است بهر ۲۷۳۱/۹

۱ - این بیت با تغییر کلمه « بگویش » به « مبادا » در ۴۶۴/۲ تکرار شده است.

۲ - شاهد های دیگر : جنگ را ۱۶/۱ و ۵۱/۱ و ۱۰۷۲/۴ ، آزمون را ۴۵۰/۲ و ۱۰۲۹/۴ ، تاختن را ۱۰۱۲/۴ و جز اینها.

فخرالدین اسعد گرگانی :

که دید آن ماهروی لشکری را؟

فرخی سیستانی :

بکار بردند از هر سویی تقرب را

زمانه رخم مرا ای برخ ستیزه ماه

نظامی :

که گر جنگ رایی برون کش سپاه

که یزدان آفریدش دلبری را ... ویس و رامین ص ۳۷۳

چو تخته سنگ بر آن خانه تخته تخته زر - دیوان ص ۷۰

خطی کشید بر آن عارض سپید ، سیاه - دیوان ص ۳۵۵

که اینک رسیدم چو ابر سیاه - شرفنامه ص ۳۵۳



۸ - « زی » = بسوی ، نزد :

بگیتی چو ایشان نبد شهریار      سرانجام رفتند زی کردگار ۴۹۶/۲  
گر آیند زی ما بجنگ آن گروه      تو هامون شمر کوه و هامون چو کوه ۱۰۱۷/۴  
بفرمود تا پیش او شد دبیر      یکی نامه فرمود زی اردشیر ۱۹۲۹/۷

۹ - بهرای = برای :

جهان را ز بهر خورش ساختند      ز بهرای بیشی نپرداختند ۲۰۱۷/۷ ح

۱۰ - پیش :

۱ - کلمه « پیش » گاهی چنان بکار رفته است که میتوان آن را « ب » ، « بر »  
یا « بسوی » معنی کرد :  
نگه کرد هوشنگ با هوش و سنگ      گرفتش یکی سنگ و شد پیش جنگ ۱۹/۱  
شنیدی که در هفت خان پیش من      چه آمد ز شیران و آن اهرمن ۱۶۷۱/۶  
۲ - و گاهی بمعنی « نزدیک » ( بمعمول امروز ) بکار برده شده است :  
همی تاخت تا پیش کابل رسید      درخت و گل و سبزه و آب دید ۱۴۴۸/۶

۱۱ - نزدیکی = نزدیک :

سپه بی سپهدار گشتند باز      بنزدیکی شاه گردنفرار ۲۳۳/۱  
چو نزدیکی زابلستان رسید      خروش طلایه بدستان رسید ۴۶۲/۲  
بیاراست او را چو خرم بهار      فرستاد نزدیکی شهریار ۶۰۶/۳

۱ - دکتر خیامپور ( دستور ص ۷۳ ) کلمه هایی چون پیش و نزدیک را که هنگام اتصال با سم کسره گیرند حرف اضافه نمیداند ولی ما که در این تألیف از جهت تقسیم کلمه ها بیشتر پیروی دستور استادان را کردیم این مورد را نیز پیروی میکنیم - رجوع شود بدستور استادان ج ۲ ص ۸۰ .

۲ - یاء در نزدیکی نظیر یاء در آنگهی = آنگاه - رجوع شود به قید زمان ص ۳۲۱

۳ - شاهد های دیگر : ۴۳۴/۲ و ۱۱۱۷/۴ و ۲۰۵۰/۷ .



## ۱۲ - ابا - ابر - ابی :

کلمه های « با »، « بر » و « بی » گاهی بصورت « ابا »، « ابر » و « ابی » و مناسب با ریشه پهلوی آنها آمده است<sup>۱</sup> :

## ابا :

جوانیش را خوی بد یار بود  
ابا این هنرها یکی بنده ام

ابا بد همیشه به پیکار بود ۹/۱  
جهان آفرین را پرستنده ام ۱۳۰/۱<sup>۲</sup>

## ابر :

چو آن نامه شاه دادم بدوی  
سر بانوان شد بنزدیک تخت

بمالید نامه ابر چشم و روی ۱۱۰۹/۴  
ابر شهریار آفرین کرد سخت ۱۳۴۴/۵<sup>۳</sup>

## ابی :

سر تخت ایران ابی شهریار  
ابی تو مبادا جهان یک زمان

مرا باده خوردن نیاید بکار ۲۹۲/۱  
نه<sup>۴</sup> اورنگ شاهی و تاج کیان ۲۹۴/۱<sup>۵</sup>

## ۱۳ - حرفهای اضافه مرکب :

## از بر = بالای :

نشست از بر تخت بر ، پیلتن  
همه نامداران شدند انجمن ۹۴۱/۴

## از بهر = برای :

همه تلخی از بهر بیش بود  
ز بهر بر و بوم و فرزند خویش

مبادا که با آز خویشی بود ۴۹۷/۲  
زن و کودک خرد و پیوند خویش ... ۱۰۲۶/۴

## از پی = از برای ، از بهر :

پس آنگاه سام از پی پور خویش  
مرا آرزو از پی خویش نیست

هنرهای شاهان بیاورد پیش ۱۴۵/۱  
کس از کهتران تو درویش نیست ۱۰۸۷/۴

۱ - رجوع شود بحاشیه برهان قاطع ذیل هریک از این کلمه ها.

۲ - شاهدهای دیگر : ۶۵/۱ و ۷۴/۱ و ۱۳۰/۱ و جز اینها.

۳ - شاهد دیگر : ابر ۷۴/۱

۴ - و نیز رجوع شود ببخش فعل ص ۲۳۳.

۵ - شاهدهای دیگر : ۱۲۶/۱ و ۲۴۰/۱ و ۲۴۲/۱ و ۲۶۲/۱ و ۱۰۷۰/۴ و ۱۱۰۹/۴.



همان از پی شاه فرزند را بکشتم ، دلیر و خردمند را ۱۶۶۹/۶<sup>۱</sup>  
بسوی - برای :

براو مهربانم نه بر روی و سوی بسوی هنر گشتمش مهرجوی ۱۵۵/۱<sup>۲</sup>

#### ۱۴ - کلمه « باز » :

لفظ « باز » گاهی چنان بکار رفته است که اگر حرف « ب » را محذوف بدانیم قید اعاده و تکرار میشود چنانکه باز جای آمد ممکن است باز بجای آمد ، یا بجای باز آمد معنی دهد ( برای تفصیل رجوع کنید به سبک شناسی<sup>۳</sup> ) :

باز جای آمدن :

چو آمد دل تاجور باز جای بتخت کیان اندر آورد پای ۴۰/۱  
دل آمد سپه را همه باز جای سراسر سوی رزم کردند رای ۱۸۸/۱<sup>۴</sup>  
باز جای شدن :

چو گفت این سخن شاه شد باز جای خروشدن آمد ز پرده سرای ۱۶۹۹/۶  
چو من بگذرم زاین سپنجی سرای تو لشکر بیارای و شو باز جای ۱۷۱۸/۶<sup>۵</sup>  
باز جای رفتن :

خروشد کای مرد جنگ آزمای هم آوردت آمد سرو باز جای ۹۴۸/۳  
باز جای آوردن :  
وزآن پس بباشم به پیشش بیای ز خشم وز کین آرامش باز جای ۱۶۴۷/۶  
باز جای فرستادن :

به « منذر » چنین گفت کای پاک رای کسی کن هنرمند را باز جای ۲۰۸۳/۷  
باز پیمان شدن :

شما زاین گذشته پشیمان شوید بنوی دگر باز پیمان شوید ۲۴۶/۱  
بگوید همانکه پشیمان شود بخوبی ز سر باز پیمان شود ۶۴۷۰/۲<sup>۶</sup>

۱ - شاهد دیگر : ۳۶/۱ . ۲ - ناصر خسرو :

گیسوی من بسوی من بدور یحان است گر بچشم تو همی تافته مار آید - دیوان ص ۱۱۰

۳ - ج ۱ ص ۳۴۱ و ۳۸۸ . ۴ - شاهد دیگر : باز جای آمدن ۱۶۷۲/۶ .

۵ - شاهد دیگر : باز جای شدن ۱۶۵۰/۶ .

۶ - این بیت با مختصر تغییری در ۲۴۶/۱ و ۳۱۱/۲ نیز تکرار شده است .



- باز خاك شدن :  
 از ايدر برهنه شود باز خاك  
 باز دست آوردن :  
 منام كمترين بنده يزدانپرست  
 باز جنگ آمدن :  
 بدان خستگي باز جنگ آمدند  
 باز هوش آمدن :  
 چو از بيهوشي باز هوش آمدند  
 همه جاى ترس است و تيمار و باك ۱۸۷۲/۷  
 از آن پس كه آوردمت باز دست ۱۳۸/۱  
 گرازان ، بسان پلنگ آمدند ۱۱۸۲/۵  
 بنزد يك فرخ سروش آمدند ۱۷۲۲/۶

# ۱ - شاهدهای دیگر از سایر استادان :

- اسدی : يل نيورا كرد بدرودماه  
 فخرالدین اسعد گرگانی :  
 همی تا باز مرو آیی از این راه  
 نبید خورده ناید باز جامت  
 فرخی سیستانی :  
 قصد کردم كه باز خانه روم  
 منوچهری دامغانی :  
 باز شروان شو بدانجایی كه دادندت همی  
 نظامی :  
 تازه كنند این گل افكنده را  
 ليك چون عصمتی بود در راه  
 ملك را چو شد حال ایشان درست  
 مولوی : باز پهنای میروم از راه راست  
 بلعمی : چون قصه بدینجا رسید سلطان ملكشاه ابوالمعالی را باز خانه فرستاد .  
 » با ایشان حرب كرد و ایشان را هزیمت كرد (سیاسك) و او خسته باز خانه آمد - بنقل  
 سبك شناسی ج ۱ ص ۳۸۸ .  
 عجایب البلدان : چون متاع را باز جای نهند یا بهای آن ، راه یابند و برون آیند - برگزیده  
 نشر ص ۲۵ .  
 سیاستنامه : چون ملك از داوری پرداختی باز تخت آمدی - ص ۵۴  
 » : كس را نكشتند الا آن كس كه با ایشان باز كوشد و در جنگ كشته شود - ص ۸۶  
 » : چند يك گز از این مقرمه بدرید و باز جای شد - ص ۱۰۶  
 » : بروجه وام برداشتندی و بدل باز جای نهادندی - ص ۲۲۹  
 » : از شام بمغرب شد و باز شام آمد و آنجا مقام كرد - ص ۲۷۵



و در این بیت معنی اعاده و تکرار آشکارتر است :

همه داد جویید و فرمان کنید بنوی ز سر باز پیمان کنید ۲۰۵۱/۷

برعکس در چند بیت زیر فهم معنی اعاده و تکرار از کلمه باز مشکل است و بدین جهت باید « باز » را در این گونه جایها بمعنی «ب» یا باء ( که خود گاهی بمعنی «ب» بکار رفته است ) حرف اضافه و بمعنی پیونده و اتصال دانست :

من اکنون یکی باز لشکر شوم بشبگیر نزدیک مهتر شوم ۱۱۷۸/۵

خراسید تا باز آوردگاه بسه بهره کرد آن کیانی سپاه ۱۵۳۷/۶

چو شاه جهان باز شد باز جای بیور مهین داد فرخ « همای » ۱۵۴۰/۶

بازرم باز آرایش باز راه بر او تنگ داری ز بن دستگاه ۲۳۹۰/۸

نتیجه : چنین مینماید که کلمه « باز » در آغاز قید اعاده و تکرار بوده است سپس بصورت حرف اضافه درآمده و امروز جز در ترکیبها فراموش شده است<sup>۲</sup>.

## ۱۵ - حذف حرف اضافه :

... که از تو نیاید بجانم گزند نه (بر) آنکس که بر من بود ارجمند ۲۰۲/۱

بدین گونه مستیز و (به) تندی مکوش بداننده بگشای یکباره گوش ۱۶۹۱/۶

### ۱ - اسدی :

همی تا دوصد میل در که خروش فتادی و باز آمدی باز گوش - گرشاسنامه ص ۴۴۳

۲ - مرحوم بهار در سبک شناسی ( ج ۱ ص ۳۴۱ ) نویسد : « عجب است که بعضی از فضلاء معاصر معتقدند که لفظ باز در این موارد باید بکلمه بعد از خود اضافه شود و بکسر خوانده شود در صورتیکه باز در هر حال پیشاوند فعل همان جمله است و بین او و فعل اسمی فاصله شده و هیچوقت پیشاوند بفعل یا اسم اضافه نمیشود و هیچ دلیلی بر مکسور بودن آخر آن در دست نیست . » اما آقای دکتر معین بر آن است که « باز » از « کلمات لازم الاضافه » است و در کتاب اضافه ص ۲۱ برای کلمه باز در این بیت :

بمنذر چنین گفت کای پاک رای ! گسی کن هنرمند را باز جای

کسر گذاشته است ( رجوع شود به ص ۳۴۹ بیت ۲۰۸۳/۷ ) .



## ۱۶ - غالباً پس از حرف اضافه ، حرف اضافه دیگر

یا قید مناسبی برای تأکید آورده است :

ستاره بسر بر شگفتی نمود	بخاک اندرون روشنایی فزود ۴/۱
ز تخت اندر آمد بزین بر نشست	بدینسان میان ، بندگی را ، بیست ۸۷/۱
بکین اندرون چون نهنگ بلاست	بزین اندرون تیز چنگ اژدهاست ۱۰۳/۱
بدرگاه بر انجمن شد سپاه	در گنج و دینار بگشاد شاه ۵۵۸/۳
بپرده درون شد خور تابناک	زجوش سواران و از گرد و خاک ۸۸۸/۴
جهان شد بگرد اندرون ناپدید	کسی از یلان خویشان را ندید ۹۴۶/۴
بباده درون گوهر آید پدید	که فرزانه گوهر بود یا پلید ۱۴۴۴/۵



## بخش هشتم : حرف ربط

### ۱ - واو عطف :

#### ۱ - واو عطف برای بیان حال ( واو حالیه ) :

شب تیره و پیل جسته ز بند	تو بیرون شوی ، کی بود این پسند ؟ <sup>۱</sup> ۲۳۲/۱
سر و تن بشستند و دل شسته بود	که دشمن بند گران بسته بود ۱۰۰۵/۴
چنین گفت گر گین و بیژن جوان	بجنبیدش آن گوهر پهلوان ۱۰۷۴/۴
چو خسرو چنین گفت و گر گین پپای	فرو مانده خیره همیدون بجای ۱۰۹۸/۴
پدر زنده و پور جویای گاه	از این خامتر نیز کاری مخواه ۱۵۵۰/۶
برفتند و لبها پر از آفرین	زدادار بر شاه ایرانزمین <sup>۲</sup> ۱۷۷۴/۶

#### ۲ - واو عطف بمعنی معیت ( با ) و مصاحبت :

من و رستم و اسپ شبدیز و تیغ	نیارد بما سایه گسترد میغ ۲۲۹/۱
و گرنه من و گرز و شمشیر تیز	برانگیزم اندر جهان رستخیز ۶۸۵/۳
من و اسپ شبدیز و شمشیر تیز	نگیرم فریب و ندارم گریز <sup>۳</sup> ۲۱۴۸/۷

#### ۳ - واو عطف بمعنی معیت در مقام تهدید :

چو فردا برآید بلند آفتاب من و گرز و میدان افراسیاب<sup>۴</sup>

۱ - در نسخه ش ۲۶۵/۱ این بیت جزو ملحقات است.

۲ - سعدی : که مرد ار چه بر ساحل است ای رفیق

نیاساید و دوستانش غریق - بوستان - ص ۳۷ و بنقل نهج الادب ص ۴۱

یکی بر سر شاخ و بن میبیرد خداوند بوستان نظر کرد و دید - بوستان ص ۴۱ ح  
کشف المحجوب ... کی تدبیر ها داند این طبیعت و او را علم و معرفت نیست ؟ - ص ۵۴

۳ - حافظ :

گوش من و حلقه گیسوی یار روی من و خاک در میفروش - دیوان ص ۱۹۲

۴ - بنقل نهج الادب ص ۴۱ .



۴ - واو عطف برای مقابله و مقایسه :

همه لشکر طوس با این سپاه      چو گاو سپید است و موی سیاه ۹۳۱/۴  
ز لشکر نگه کن براین رزمگاه      که موی سپیدایم و گاو سیاه ۱۲۶۱۲/۸

۵ - واو عطف گاهی ( بیشتر بضرورت شعر ) متحرك ( مفتوح ) آمده است :

الف - در آغاز مصراع ( که بیشتر آورده است ) :

و دیگر<sup>۲</sup> که گنجم وفادار نیست      همان رنج را کس خریدار نیست ۹/۱  
و دیگر<sup>۲</sup> دلاور ، سپهدار ، طوس      که در جنگ بر شیر دارد فسوس ۱۳/۱  
بدادش بدان نامبردار شوی      و یک چند گاهی برآمد براوی ۹۴/۱  
مگر دیدن او پسند آیدم      و گفتار او<sup>۳</sup> سودمند آیدم ۲۰۴/۱  
بغرید چون رعد در کوهسار      و یا شیر جنگی گه کارزار ۴۲۸/۲  
تورا تا سپه داد لهراسپ شاه      و گشتاسپ را داد گاه و کلاه ۱۵۳۳/۶  
خردمند بیشرم خواند مرا      و خاقان بی آرم داند مرا ۲۸۳۴/۹

ب - در میان مصراع ( که کمتر آمده است ) :

برآمد و راه بیابان گرفت      سپه را رها کرد و خود جان گرفت ۳۰۳/۲  
سپه ساختن دانی و کیمیا      سپهدار بدستت پدر و نیا ۲۶۰۷/۸

۶ - حذف واو عطف :

الف - در سواردی که امروز هم معمول است و بیشتر در شمارش و تعداد :

۱ - امروز واو عطف در مقام تبیین و تفسیر و ارتباط بین دو چیز بمعنی « از جهت » و « از لحاظ » هم بکار میرود مانند : ایران و سیاست جهانی ، نفت و اقتصاد . ما عنوان « شاهنامه و دستور » را باین معنی برگزیدیم .  
۲ - درباره این کلمه رجوع شود ببخش عدد ص ۱۹۷ .  
۳ - در نسخه ش ۲۱۴/۲ ح : که گفتار او .  
۴ - در این مصراع واو زاید بنظر میرسد یا برای تأکید است .  
۵ - رودکی : سپید برف بیامد بکوهسار سیاه

و چنبری شد آن سرو بوستان آرای - بنقل سبک شناسی ج ۱ ص ۴۰۹  
» : کهن کند (جهان) بزمانی همان کجا نو بود

و نو کند بزمانی همان که خلقان بود - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۵۶  
فخرالدین اسعد گرگانی :

منش بر آسمان دارد بکشی      و با مردم نیامیزد بخوشی - ویس ورامین ص ۱۱۸  
تو نیز اکنون زمن بیزارگشتی      و با زنهار خواران یارگشتی      »      »      ص ۱۵۳



زگیلان جنگی و دشت سروج ۵۵۸/۳  
نشست کیان فرّه موبدان ۱۸۱۶/۷

هم از پهلوی - پارس - کوچ و بلوچ (سپاه)  
دل بخردان داشت - مغز ردان  
ب - در غیر موارد معمول :

چو بشناخت آهنگری پیشه کرد  
فرود آمد از اسپ مهرباب و زال  
غمین شد ز ارژنگ و دیو سپید  
چو تندر خروشان شده هردوان  
نبشته یکی نامه یی برحریر  
زبس گنج و زیبایی و فرهی  
بدوی است امید از اوی است پاک  
زگردنده خورشید تا تیره خاک  
زنیزه - ز پیکان هوا تیره گشت<sup>۵</sup>  
خجسته بر و بوم زابل که شیر  
زمانه بمردن - بکشتن یکی است<sup>۶</sup>  
چو «لهراسپ» بشنید کامد «زریر»  
بیاراستند میمنه - میسره<sup>۸</sup>

کجا زاو تبر - اژه و تیشه کرد ۱۸/۱  
(و) بزرگان که بودند بسیار سال ۲۲۸/۱  
که شد کشته (و) پولادغندی و بید ۳۵۹/۲  
شه جادوان - رستم پهلوان ۳۷۲/۲<sup>۲</sup>  
زمشک و می و عود عنبر - عبیر ۳۷۶/۲<sup>۳</sup>  
پری - مردم و دیو گشتش رهی ۴۰۸/۲<sup>۴</sup>  
خداوند آب - آتش و باد و خاک ۷۱۳/۳  
همان با دوآب - آتش تابناک ۸۷۰/۳  
همی آفتاب اندر آن خیره گشت ۹۴۷/۴  
همی پروراند - گران دلیر ۱۱۳۸/۴  
وفا با سپهر روان اندکی است ۱۲۲۶/۵  
(و) برادرش «گشتاسپ» آن نرّه شیر ۱۴۹۳/۶<sup>۷</sup>  
زمین - کوه گشت آهنین یکسره ۲۷۷۳/۹

۷ - اگر در عطف دو کلمه ، نخستین مختوم بهای مختلفی باشد ، هنگام عطف  
گاهی «ه» را حذف کرده است ( یا این است که حرکت حرف پیش ازهای مختلفی و  
«و» روی هم بصورت ضمه خوانده میشود - نظیر حالت اضافه اینگونه کلمه ها )<sup>۹</sup> :

۱ - صائب : بقدر هر سکون راحت بود بنگر مراتب را

دویدن ، رفتن ، استادان ، نشستن ، خفتن و مردن - بنقل نهج الادب ص ۶۸

۲ - نسخه دیگر : شه جادو و رستم پهلوان و این مرجع بنظر میرسد چه صورت متن در بادی  
نظر مشتبه با این معنی است که شه جادوان صفت رستم باشد .

۳ - نسخه دیگر : زمشک و می و عنبر و عود و قیر . در نسخه ش ۱۲۵/۲ متن : زمشک و زعنبر

ز عود و عبیر . ۴ - در نسخه ش ۱۵۰/۲ متن : پری و دد و دام .

۵ - نسخه دیگر : ز تیر و ز پیکان ... ۶ - نسخه دیگر : زمانه بمرگ و بکشتن ...

۷ - نسخه دیگر : بزرگان و گشتاسپ ... ۸ - نسخه دیگر : بیاراست با میمنه میسره .

۹ - رجوع شود ببخش اسم گفتار هفتم ص ۸۰ .



نبیره (و) پسر داشت هفتاد و هشت  
 زواره (و) فرامرز با او بهم  
 نبیره (و) پسر داشتم (گودرز) لشکری  
 اگر بشمری نیست انداز (ه) و سر  
 زواره (و) فرامرز و دستان سام  
 دگر گفت کوشش بانداز (ه) و پیش  
 همی گشت گرد سپه یک تنه  
 ۸ - فاصله بین معطوف و معطوف علیه :

بزد کوس و آمد از ایوان بدشت ۷۵۲/۳  
 ز هر گونه یی رای زد پیش و کم ۷۸۲/۳  
 شده نامبردار هر کشوری ۹۲۳/۴  
 همی از تبیره شده گوش کر ۹۲۶/۴  
 که هستند بینادل و شاد کام ۹۷۲/۴  
 چه گویی که زان دو کدام است پیش؟ ۲۳۸۰/۸  
 که دارد نگه میمنه (و) میسر ۲۷۷۳/۹ - ۱

برآمد دو هفته بر این روزگار  
 تن و خواسته زیر فرمان توست  
 چو پیران چنین دیده جای نبرد  
 فرستاد بهری ز گردان بیچاج  
 ۹ - آنجا که واو عطف بمعنی « با » آید فعل یا خبر مفرد است :

پیاده بمانده زکار و سوار ۲۷۸/۱  
 سر ارجمندان و جان آن توست ۴۳۶/۲  
 به « لَهَاك » فرمود و « فرشیدورد » ۱۲۱۶/۵  
 که جوید همی تخت ایران و تاج ۱۳۱۹/۵  
 ۱۶۱۹/۶ - از اندازه بگذشتشان کارزار

## ۲ - « که » ربط :

۱ - که : تعلیلی و سببی ( زیرا که ) :

تو نیز آفرین کن که گوینده ای  
 بدو نام جاوید جوینده ای ۱۲/۱  
 بپوشید تن را بچرم پلنگ  
 که جوشن نبود آنگه آیین جنگ ۱۵/۱  
 شما را ز من زندگانی بس است  
 که تاج و نگین بهر دیگر کس است ۳۹۹۸/۴

۱ - شاهد های دیگر : نبیره - پسر ۷۵۲/۳ و ۷۷۵/۳ و ۱۰۳۶/۴ ، زواره - فرامرز ۱۱۰۷/۴ و ۱۱۱۱/۴ و ۱۶۴۷/۶ و ۱۷۱۶/۶ که در کتاب گاهی با « و » و دیگر گاه بی « و » ضبط شده است.  
 ۲ - مولوی :

نقض تو به ( و ) عهد آن اصحاب سبت  
 هست هر جسمی چو کاسه ( و ) کوزه یی  
 موجب مسخ آمد و اهلاك و مقت - دفتر ۵ ص ۹۶۳  
 اندر او هم قوت و هم دلسوزی ۱۰۰۲  
 ۳ - ابو شکور بلخی :

بدشمن برت مهربانی مباد  
 که دشمن درختی است تلخ از نهاد - برگزیده شعر ص ۲۷



۲ - که : برای استدراک ( بلکه ) :

نه مردم نژاد است که آهرمن است ۱۰۲۸/۴  
تو گویی که از روی و از آهن است

۳ - که : برای تفسیر :

چه دیوان که شیران پرخاشخر ۱۸۷/۱  
که این مژده آسایش جان ماست ۹۳۴/۴  
که کردار خویش از تو دارد نهان  
برفتم بدان شهر دیوان نر  
بدین مژده گرجان فشانم رواست  
چنین است آیین و رسم جهان

۴ - که بمعنی تا :

بیاورد که این نامه را گرد کرد ۱۸/۱  
ز هر کشوری موبدی سالخورد

۵ - بهنگام : دعا یا نفرین :

که یزدان بآتش بسوزد تنش ۷/۱  
که مه تاج باد و مه تخت و مه فر ۱۰۱/۱  
نباشد جز از بی پدر دشمنش  
سر تاجداری فروشم بزر ؟

۶ - گاهی « که » با « تا » تاکید شده است :

که تا اسپ بستانم از « اشکبوس » ۹۴۹/۴  
پیاده مرا زان فرستاد « طوس »

۳ - « تا » :

تا = که ( ربط یا موصول ) :

که گوش نیوشنده زاو برخورد ۲/۱  
کی ام من بتخم از کداسین کهر ؟ ۴۳/۱  
بدان تا چرا شد هزیمت سپاه ؟ ۲۶۱۶/۸  
بگو تا چه داری بیار از خرد  
بگو مرا تا که بودم پدر ؟  
پراز آب شد دیده ساوه شاه

۴ - اگر = یا :

۱ - اگر :

وگر کس نمانم بمارندران ۳۲۳/۲  
وگر سر بدین بارگاه آورند ۷۸۳/۳  
شود زان سپس روزگارش درشت ←  
اگر بر نهم ساو و باژ گران  
اگر باژ نزدیک شاه آورند  
بدشمن هر آنکس که بنمود پشت

۱ - نسخه دیگر : و این نامه را گرد کرد . ۲ - رجوع شود ببخش فعل ص ۲۳۲

۳ - شاهدهای دیگر : ۴۷۳/۲ و ۱۰۸۴/۴ و ۱۶۴۳/۶ .



← اگر دخمه باشد بچنگال اوی

وگر بند ساید برو یال اوی ۱۹۸۴/۷

۲ - گر مخفف اگر :

که گر زنده تان دار باید بسود  
گر این راز برما بیاید گشاد  
ندانم که عاشق گل آمد گر ابر<sup>۲</sup>  
مرا کاشکی این خرد نیستی

وگر بودنیها بیاید نمود ۳۹/۱  
وگر سر بخواری بیاید نهاد ۳۹/۱  
که از ابر بینم خروش هزبر ۱۶۳۱/۶  
گر اندیشه نیک و بد نیستی ۲۹۷۰/۹

۳ - ار - مخفف اگر :

نگه کن که هوش تو بردست کی است ؟  
که چون بودتان کار با پورسام ؟  
وز آن پس که داند که پیروز کی است ؟  
همه خاک دارند بالین و خشت

ز مردم نژاد ار زدیو و پری است ۳/۱  
بدیدن به است ار باواز و نام ؟ ۱۶۲/۱  
نگونبخت ار گیتی افروز کی است ؟ ۱۱۹۸/۵  
ندانم بدوزخ دراند ار بهشت ۲۱۴۳۵/۵

۵ - کجا = که<sup>۴</sup> :

تور از این جهان شادمانی بس است  
ابوالقاسم آن شهریار دلیر  
وفا چون درختی بود میوه دار  
نبرده برادرش فرخ « وزیر »

کجا رنج تو بهر دیگر کس است ۷۱۴/۳  
کجا گور بستازد از چنگ شیر ۱۲۷۳/۵  
کجا هر زمانی نو آید ببار ۱۳۸۰/۵  
کجا ژنده پیل آوری بزیر ۱۴۹۸/۶

۱ - شاهد دیگر : اگر = یا ۲۸۴۹/۹ .

۲ - نسخه دیگر : که ابر : ظاهراً استاد همایی این نسخه را درست دانسته که در مقدمه التفهیم (ص ف ح) باشاهدی از التفهیم در اثبات نظر خود آورده است لیکن چنان که دیده میشود « اگر » یا « گر » و « ار » مخفف آن بمعنی « یا » در سخن فردوسی زیاد است .

۳ - شاهد های دیگر : ار = یا : ۴۳۳/۲ و ۲۳۶۳/۸

اسدی : ز شاهانی ار پیشه ورگوهری پدر ورزگر داری ار لشکری - گرشاسبنامه ص ۲۵

۴ - رجوع شود ببخش سوم کنایات ص ۱۷۴

۵ - شاهد های دیگر : ۶۹/۱ و ۱۴۵۰/۶ و جز اینها .

رودکی سمرقندی : کهن کند ( جهان ) بزمانی همان کجا نو بود

و نو کند بزمانی همان که خلقان بود - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۵۶

عنصری : همیشه تا صفت تیرگی نصیب شب است

چنان کجا صفت روشنی نصیب بهار . . . دیوان ص ۵۱



## ۶ - نیز و بنیز :

## الف - نیز :

- ۱ - کلمه نیز ، چنانکه امروز هم معمول است ، گاه بمعنی « هم » برای اشتراك دو یا چند محمول در یک حکم بکار رفته است :
- نیابد بدو نیز اندیشه راه  
که او برتر از نام و از جایگاه (است) ۱/۱
- چو سینا دخت و سهراب و رودابه نیز  
بنومید گشتند از جان و چیز ۱۹۰/۱
- بسا شارسان گشت بیمارسان  
بسا گلستان نیز شد خارسان ۵۶۷/۳
- ۲ - و گاهی کلمه نیز بمعنی دیگر ( قید اعاده و تکرار ) آمده است :

- فدا کرده ای جان و فرزند و چیز  
ز سالار شاهان چه خواهند نیز؟ ۱۲۲۷/۵
- همی گفت « هیشوی » کان سرفراز  
چنان شد که فیضش نبینیم باز ۱۴۶۵/۶
- پدر زنده و پور جویای گاه  
از این خاستر نیز کاری مخواه ۱۵۵۰/۶
- ۳ - و گاه بمعنی هرگز :
- که اندر جهان چون سیاوخش نیز  
نبرد کمر یک جهانبخش نیز ۷۹۸/۳
- نگر تا نترسید از سرگ و چیز  
که کس بی زمانه نمرده است نیز ۱۵۳۱/۶
- زمانی بیاید که مردم بچیز  
شود شاد و سیری نیایدش نیز ۱۸۲۱/۷<sup>۲</sup>
- چنین داد پاسخ که کاووس کی  
بهامون دگر نسپرد نیز پی ۱۴۰/۲
- ب - بنیز :

## ۱ - تأکید نیز و بمعنی هم ، همچنین :

- اسیران و از خواسته چند چیز  
فرستاد نزدیک خسرو بنیز ۱۲۰۶/۵

## ۱ - شاهدهای دیگر : ۶۸۵/۳ و ۱۶۱۸/۶ و ۱۷۳۲/۶ و ۱۸۵۵/۷ و ۲۹۶۷/۹

- فخرالدین اسعد گرگانی :  
همین مهری که ورزیدم مرا بس  
نورزم نیز هرگز مهر با کس - ویس و راسین ص ۳۶۰
- تاریخ سیستان : غلام گفت دینار نیز نماند اندر خزینه - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۶۱
- ابوالفضل بیهقی : اینجا حشمتی بزرگ بیفتاد چنانکه نیز هیچ مخالف قصد اینجا نکند -  
تاریخ ص ۴۴  
فرخی :
- ای پسر نیز مرا سنگدل و تند مخوان  
تندی و سنگدلی پیشه توست ای دل و جان - دیوان ص ۳۲۱
- سیاستنامه : او را معزول کنند و نیز عمل نفرمایند - ص ۳۰
- ۲ - شاهدهای دیگر : ۶۸۵/۳ و ۱۸۲۷/۷



پس آزادگان این سخن را بنیز ندارد بزرگی کسی را ۱-۲ بنچیز ۲- تأکید نیز بمعنی دیگر :

نبرد داشتند ایچ گونه بنچیز ۱۵۳۸/۶  
نه خواری بناچیز دارد بنیز ۲۵۴۰/۸

که شیرین تر از جان و فرزند و چیز کسی را بنیز از کسی بیم نه نباشد کسی را پس از من بنیز ۳- تأکید نیز بمعنی هرگز :

همانا که چیزی نباشد بنیز ۶۶/۱  
بگیتی کسی بی زر و سیم نه ۱۵۴۴/۶  
بدینگونه اندر جهان چار چیز ۱۸۲۵/۷

چنین غم بدین دوده نامد بنیز بکوشند و هرگونه ورزند چیز کند چون بخواهد زناچیز چیز ج- در بیت زیرین « نیز » معنی همیشه میدهد چنان که « هرگز » هم بهمین معنی آمده است :

غم از بهر فرزند بدتر چه چیز؟ ۱۱۱۲/۴  
نه مردم نه آن چیز ماند بنیز ۲۰۰۱/۷  
که آموزگارش نباید بنیز ۲۹۸۴/۹

نکردم زمانی برو بوم یاد تو را خواستم نیز پیروز و شاد ۱۹۶/۱

## ۷- هم = باز هم ، نیز ، معهذا :

که فرزند بد گر بود نره شیر هژبر جهانسوز و نر ازدها همی همچو روباه بند آوری

بخون پدر هم نباشد دلیر ۳۰/۱  
زدام قضا هم نیابد رها ۹۷/۱  
چه سوداست؟ هم سر به بند آوری ۱۰۴۰/۴

## ۸- ولیکن<sup>۶</sup> - ولی ، لکن :

تو دانی که نگریم از کارزار ولیکن سبک دارم شهریار ۴۷۱/۲  
ولیکن همی خوب گفتار من پس از من بگویند در انجمن ۱۶۷۹/۶<sup>۷</sup>

- ۱- حذف کسره از کلمه مختوم بباء در اضافه - رجوع شود به ص ۶۱
- ۲- نسخه دیگر: کسی را بزرگی.
- ۳- شاهدهای دیگر: ۸۱۴/۳ و ۲۲۱۳/۷ و ۲۷۷۰/۹.
- ۴- شاهدهای دیگر: ۲۵۲۸/۷ و ۲۸۱۸/۹ و نیز رجوع شود بسبک شناسی ج ۲ ص ۶۱.
- ۵- رجوع شود ببخش قید ص ۳۲۱
- ۶- از لکن عربی گرفته شده و با اماله در فارسی آمده است - برای تفصیل رجوع شود به نهج الادب ص ۵۴۵.
- ۷- شاهدهای دیگر: ۴۵۴/۲ و ۲۱۴۳/۷ و جز اینها.



## ۹ - حذف « که » ربط :

بدین اندرون بود شاه و سپاه	(که) یکی گرد تیره برآمد ز راه ۹۱/۱
چه نیکو سخن گفت آن رایزن !	(که) زمردان مکن یاد در پیش زن ۱۵۴/۱
چنان تنگ شد روزگار نبرد	(که) گل تر بخوردن گرفت اسپ و مرد ۲۹۷۷/۹

## ۱۰ - حرف ربط مرکب :

۱ - ازایرا - زیرا که :

ازایرا تو با هر که پیمان کنی	وفارا بفرجام گریان کنی ۱۲۰۷/۵
گنجهکارتر در زمانه منام	ازایرا گرفتار آهرمنام ۲۹۶۵/۹

۲ - از ایراک :

از ایراک پرورده پادشا	نباید که باشد مگر پارسا ۷۰/۱
-----------------------	------------------------------

۳ - اگر چند = هر چند ، اگرچه :

اگر چند بی مایه و بی تن است	برآورده بارگاه من است ص ۶۱۴ م
همه یکسره در پناه من اید	اگر چند بدخواه گاه من اید ۱۲۶۸/۵
جوان بی هنر سخت ناخوش بود	وگر چند فرزند آرش <sup>۲</sup> بود ۲۳۲۴/۸

۱ - نسخه دیگر : از ایراک با هر که ...

۲ - « آرش » تیرانداز افسانه‌یی ایران باستان که آرش گمانگیرش هم خوانده اند :

اگر خوانند آرش را کمانگیر

که از ساری بمر و انداخت یک تیر

تو اندازی بجان من ز گوراب

همی هر ساعتی صد تیر پرتاب - ویس ورامین ص ۳۶۶



## بخش نهم : اصوات و اسم صوت

### گفتار نخستین : اصوات

احسنت ، احسن :

قضا گفت گیر و قدر گفت ده  
جز احسنت<sup>۲</sup> از ایشان نبد بهره ام  
الا :

الا ! ای دلارای چرخ بلند  
الا ! ای دلارای سرو بلند  
انوشه :

انوشه ! که کردید گوهر پدید  
ای شگفت :

چو این گفته شد ساز دیگر گرفت  
نشست از بر اسپ و بالا گرفت  
بد روزگار<sup>۴</sup> :

بدو گفت پیران که : بد روزگار  
چنین گفت خسرو که : بد روزگار

فلک گفت احسن !<sup>۱</sup> ملک گفت زه ! ۹۵۰/۴  
بگفت اندر احسنتشان زهره ام ۳۰۱۶/۹

چه داری به پیری مرا مستمند؟ ۱۹۱۸/۷  
چه بودت که گشتی چنین مستمند؟ ۲۳۰۹/۸

درود از شما خود بدینسان سزید ۸۳/۱

دگرگونه چاره گرفت، ای شگفت ! ۳۰/۱  
بترکان چه آمد زبخت، ای شگفت ! ۱۲۴۲/۵

اگر رستم آید بر این کارزار ۹۴۳/۴  
که دشمن بدینگونه شد خواستار ۲۷۱۷/۹

۱ - نسخه دیگر : فلک گفت احسنت و مه گفت زه ، که از لحاظ ترکیب عربی صحیح است لیکن باید توجه داشت که فارسی زبانان غالباً رعایت قاعده های عربی را در لغتهای مستعار از عربی ضروری ندانسته اند و شاهدهای آن فراوان است .  
۲ - منظور استعمال این کلمه بصورت اصوات است و گر نه در این بیت کلمه بحالت اصوات نیست .  
۳ - احسنت جمله عربی است که در فارسی بصورت اصوات استعمال شده است .  
۴ - در اصوات عموماً معنی فعل مقدر است چنان که بدروزگار یعنی بد است روزگار وای شگفت یعنی چه شگفت آور است و بس یعنی بس کن بهمین جهت برخی کسان اینها را اسم فعل هم خوانده اند ( استاد همایی - نامه فرهنگستان ) و بعض دیگر شبهه - جمله ( دکتر خیامپور - دستور ) .



بخ بخ :

بدو گفت بخ بخ ! که با پهلوان

بس :

بر آشفت «پیران» بدو گفت : بس !

تفو :

بدو دوك و پنبه فرستد نثار  
... که تخت عجم را کند آرزوی (عرب)

خنک :

خنک ! آن که زاونیکویی یادگار  
خنک ! شهر ایران که تخت تو را

دریغ :

دریغ ! آن کیی فر و آن چهر وبرز

دریغا دریغ :

بدل گفت از آن پس دریغا دریغ !

زه :

چو بشنید شاه این سخن گفت : زه !

زهازه :

بشادی همه انجمن برشگفت

نگر :

نگر ! تا نیازی به بیداد دست

نگر ! خواب را بیهده نشمری

نشستم چنین شاد و روشن روان ۹۲۱/۴

که ننگ است از این یاد کردن بکس ۷۲۷/۳

تفو ! برچنان بی وفا شهریار ۲۶۶۱/۸  
تفو ! باد بر چرخ گردان تفوی ۲۹۷۲/۹ حهماند اگر بنده گر شهریار ۱۲۸/۱  
پرستند و بیدار بخت تو را ۱۶۵۸/۶

دریغ ! آن بلند اختر و دست و گرز ۲۲۶۱/۷

که شد ماه تابنده در زیر میغ ۴۵۷/۲

سزاوار تاجی تو ای روزبه ۲۱۴۱/۷<sup>۱</sup>شهنشاه گیتی زهازه گرفت ۲۱۱۱/۱<sup>۲</sup>نگردانی ایران آباد پست ۱۱۴۸/۵  
یکی بهره دانش ز پیغمبری ۲۳۶۷/۸<sup>۳</sup>

۱ - شاهد دیگر : ۹۵۰/۴ .

۲ - سیاستنامه : نوشیروان گفت زهازه ! خزانه دار در وقت دوهزار درم دیگر بداد - ص ۱۶۷

۳ - شاهدهای دیگر : ۳۶/۱ دوبار ، ۲۰۱۱/۷ و ۲۰۱۲/۷ و ۲۰۱۳/۷ .

فرخی : همی ندانی کاین دولتی چگونه قوی است

تو این حدیث که گویم نگر ! نداری خوار - دیوان ص ۱۰۴

اسدی : ز سوگند و پیمان نگر ! نگذری      گه داوری راه گز نسپری - گرشاسبنامه ص ۳۳۵



هلا :

هلا ! تیغ و گوپالها برکشید  
هلا ! زود بشتاب کامد سپاه

هین :

سپرهای چینی بسر درکشید ۹۰۵/۴  
از ایران و برما گرفتند راه ۱۲۵۸/۵

چنین گفت « پیران » بلشکرکه هین !  
کجا باشد آن « بیدرفش » گزین ؟

ویک :

مخارید سرها ابر پشت زین ۷۲۴/۳  
هم اکنون سوی منش خوانید هین ! ۱۵۳۵/۶

اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک

تو با بیخ تندی میاغاز ویک ! ۲/۳۱۶-۱

گفتار دوم : ذیل بخش نهم - اسم صوت<sup>۳</sup>

تراک - صدای ترکیدن :

همانکه بفرمان یزدان پاک  
ترنگ :

از آن باره دژ برآمد تراک ۳/۴۷۶-۰

ز زخم تبرزین و از بس ترنگ

همی موج خون خاست از دشت جنگ ۲/۴۰۷-۰

۱ - نسخه ریک ، نسخه دیگر لیک، در نسخه ش ۷۶/۲ متن ویک و حاشیه نیک. ویک، وی، ویحک ( عربی ). در برهان قاطع (حاشیه) همین بیت با تغییری شاهد کلمه ویک آمده است. اسدی: پشیمان نگردد کس از کار نیک  
۲ - فری - زهی - خه - هان :

منطقی رازی :

فری ! روی تابانت چون روی دولت  
نظامی : خه ! ای وارث بزم کیخسروی  
خاقانی :

زهی ! قد یازانت چون عمر اختر - برگزیده شعر ص ۶۹  
ببازوی تو پشت دولت قوی - اقبالنامه ص ۲۸۳

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان !

ایوان مداین را آینه عبرت دان - دیوان ص ۳۶۲

۳ - اصولاً محل این بحث در بخش اسم است لیکن بمناسبت اصوات در اینجا آورده شد ، برخی دستور نویسان نیز چنین کرده اند مانند دستور نوین .  
۴ - ۵ - فرخی :

تراک دل شنود خصم تو ز سینه خویش  
عسجدی :

چو از سنان تو آید بگوش خصم ترنگ - دیوان ص ۲۱۲

از دل و پشت مبارز می برآید صد تراک

کز زه عالی کمان خسرو آید یک ترنگ - لغت فرس ص ۲۸۱



ترنگا ترنگ :

بمغز اندر افتد ترنگا ترنگ هوا پر کند ناله بور و خنگ ۱۵۱۵/۶

چرنگیدن :

چرنگیدن گرزه گاوچهر تو گفתי همی سنگ بارد سپهر ۹۹۱/۴  
ز آواز اسپان و بانگ سران چرنگیدن گرزهای گران ۱۷۹۱/۶<sup>۱-۲</sup>

چاك ، چرنك :

زچاك تبرزين ، چرنك كمان زمين گشت چنبان تر از آسمان ۱۷۵۲/۶

چاكچاك :

از آن چاكچاك عمود گران شد آهن بکردار چاچی كمان ۸۸۵/۴  
زبس چاكچاك تبرزين و خود روانها همی داد تن را درود ۱۳۲۲/۵<sup>۳</sup>

چكاچاك :

چكاچاك گرز آمد و تیغ و تیر زخون یلان دشت گشت آبگیر ۳۷۰/۲  
برآمد چكاچاك زخم تبر ( و ) خروش سواران پرخاشختر ۱۵۵۸/۶<sup>۴</sup>

خروش ، ناله :

خروش آمد و ناله گاودم جرس برکشیدند و رویینه خم ۱۰۴۵/۴

خروش ، بانگ :

خروش سواران و اسپان ز دشت ز بانگ تبیره همی برگذشت ۱۳۱۲/۵

غرنگ :

۱ - مصراع دوم در ۱۳۱۲/۵ هم آمده است.

۲ - شاهدهای دیگر : ۱۳۱۲/۵ و ۲۰۵۰/۷.

۳ - شاهدهای دیگر : چاكچاك ۱۹۷/۱ و ۳۸۳/۲ و ۲۴۸۸/۸.

۴ - شاهدهای دیگر : ۱۳۱۱/۵ و ۱۴۸۴/۶ و ۱۹۴۲/۷ و ۲۰۵۰/۷ و ۲۷۷۶/۹.

نظامی : ز بیم چكاچك كه آمد ز تیر  
کفن گشت در زیر جوشن ، حریر - شرفنامه ص ۱۲۹  
ترنگ تیر و چاكچاك شمشیر  
دریده مغز پیل و زهره شیر - خسرو شیرین ص ۱۶۱



بدان جایگه باشد ارژنگ دیو  
غریدن :

که هزمان برآرد غرنگ و غریو ۱۳۴۹/۲

بغرید چون رعد در کوهسار  
بغرید « شنگل » به پیش سپاه  
غریو :

و یا شیر جنگی گه کارزار ۴۲۸/۲  
منم گفت گرد افکن رزمخواه ۹۹۲/۴

بدژید و گشتند ترسان گروه ۱۲۰/۱  
برآورد چون شیر جنگی غریو<sup>۲</sup>

ز هر دو غریوی برآمد که کوه  
تھمتن چو بشنید گفتار دیو  
های های :

که ماندیم و مانیم با های های ۲۰۳/۱  
برآمد خروشیدن های های ۱۱۸۸/۵

چنان آفریند که آیدش رای  
بزد دست و بپرید رومی قبای  
های و هوی :

سوی باغ ایرج نهادند روی ۹۲/۱  
بکردار طهمورثی کرّنای ۱۱۱۸/۴

سپه داغدل ، شاه با های و هوی  
ز بس های و هوی جرنگ درای  
هوی :

همی ریخت اشک و همی خست روی ۹۲/۱

همی کرد هوی و همی کند موی  
هرا ، آوا :

همی آسمان بر زمین دادبوس ۸۸۸/۴  
زمانه زبان بسته از نیک و بد ۱۰۶۵/۴<sup>۲</sup>

ز هرای اسپان و آوای کوس  
نه آوای مرغ و نه هرای دد

۱ - منجیک ترمیدی :

بخروش اندرش گرفته غریو

۲ - بنقل از لغت فرس ص ۱۵۴

ز هراین حمله ز هرای تیغ

بگلو اندرش بمانده غرنگ - بنقل از حاشیه برهان قاطع .

۳ - نظامی :

شده آب خون در دل تند میخ - شرفنامه ص ۱۰۴



## بخش دهم : پیشوند و پسوند

### گفتار نخست : پیشوند

۱ - « الف » نفی بر سر اسم :

آهو<sup>۱</sup> :

سراسر سپید است سایش بسر  
از آهو همین است و این است فر ۱/۱۶۲  
دو گوش و دو پای من آهو گرفت  
تهی دستی و سال نیرو گرفت ۶/۱۷۲۹<sup>۲</sup>

امرداد<sup>۳</sup> :

تن چارپایانت امرداد باد  
همیشه تن و بخت تو شاد باد ۴/۱۱۱۰

انوشه<sup>۴</sup> :

انوشه بزی تو که امروز جنگ  
به تنگ اندر آورد پور پشنگ ۱/۲۰۷  
چنین گفت مر شاه را زال زر  
انوشه بزی ، شاه پیروزگر ۲/۳۲۲<sup>۵</sup>

---

۱ - اوستایی اهو ( ناپاک ) و پهلوی آهوک ( عیب ) - حاشیه برهان قاطع .

۲ - شاهدهای دیگر : ۱/۱۳۲ و ۶/۱۵۷۰ و ۶/۱۷۲۹ و ۷/۱۹۴۷

فخرالدین اسعد گرگانی :

که زن خواهد از آنجا کش بود شو  
ز پاکی شوی وزن هردو بی آهو - ویس ورامین ص ۵۰

نظامی :

آن کس که نه آدمی است گرگ است  
آهو کشی آهوی بزرگ است - لیلی مجنون ص ۱۲۳

۳ - از اوستایی : « ا » نفی + مرتا ( مردنی ) = بیمرگ - حاشیه برهان قاطع .

۴ - از « ا » نفی + ن ( وقایه ) + هوش ( مرگ ) + های وصف = بیمرگ ، جاویدان .

۵ - شاهدهای دیگر : ۱/۸۳ و ۳/۵۸۷ و ۳/۵۹۹ و ۳/۶۶۸ و ۴/۹۲۱ و ۴/۹۳۳

فخرالدین اسعد گرگانی :

همی گفت ای انوشین دایه زینهار  
مکن جان مرا یکباره آوار - ویس ورامین ص ۱۲۰



که نوشته <sup>۱</sup> بزی شاه تا جاودان بهر کشوری دسترس بر بدان ۱۰۶۸/۴  
 بدو گفت شاپور : نوشته بدی جهان را بدیدار توشه بدی ۱۹۷۹/۷  
 ۲ - « ب » مخفف « با » برسر اسم :

الف - برای ساختن اسمی دیگر ( بمفهوم اسروز کلمه ) :  
 بدست <sup>۲</sup> :

همی گشت برگرد آن شارسان بدستی ندید اندر آن خارسان ۱۳۲۶/۵  
 ب - برای ساختن صفت از اسم ( « ب » مخفف « با » ) :  
 بدو گفت کای خسرو بافرین ز توشادمان تخت و تاج و نگین ۸۷۳/۳  
 بدو داد پس نامه شهریار ابا هدیه واسپ و استر بیار ۴۴۷/۲  
 خراسان بر شهریار آمدند که با نودرختی بیار آمدند ۵۲۹/۳  
 چنو حلقه کرد آن کمند بتاب پذیره نیارد شدن آفتاب ۱۵۴۶/۶  
 دلیری زهشیار بودن بود دلاور بجای ستودن بود ۲۲۲۵/۸  
 بفرمود تا موبدان و ردان بایوان خرامند با بخردان ۲۳۸۸/۸  
 سیاوش پیرده درآمد بدرد تنش لرز لرزان و رخساره زرد ۶۴۹/۳  
 زرینه و تاجهای بزر ز سیمینه و گوشوار و کمر ۱۷۵۲/۶  
 « شغاد » آن بنفرین شوریده بخت بکند از بن آن خسروانی درخت ۱۷۴۰/۶  
 چنین گفت که اینک سر آن بناز که تاج نیاکان بدو گشت باز ۹۱/۱

۱ - باحذف الف نظیر مرداد و اسرداد ، نیران و انیران ، ناهید و اناهیت .  
 ۲ - از « ب » حرف اضافه ( برای بیان مقدار ) + دست ، یعنی بقدر دستی = باندازه دست ، وجب ، باز .  
 ۳ - بلعمی :

و این پاپک چون از شکم مادر میآمد موی بود بر سر او دراز یک بدست - بنقل سبک شناسی ج ۱ ص ۳۶۹  
 بیهقی : کس را زهره نباشد که بدستی زمین حمایت گیرد - تاریخ ص ۶۷۹  
 سوزنی سمرقندی : نبود از تصرف تو برون یک بدست از زمین و ملک و ملک - بنقل حاشیه برهان قاطع .  
 عنصری : عالم است این زمین مجلس او هر بدستی از او یکی کشور - دیوان ص ۳۷  
 منوچهری :

بر طراز آخته پویه کند چون عنکبوت بر بدستی جای بر ، جولان کند چون بابزن - دیوان ص ۶۷  
 نظامی : گر زگور خودش خبر بودی یک بدست از سه گز نیفزودی - هفت پیکر ص ۶۳



اگر دیر ماند بنیرو شود وزاو باغ شاهی پر آهو شود ۸/۲۳۹۰<sup>۱</sup> -<sup>۲</sup>

۱ - شاهدهای دیگر: بافرین ۲۲/۱ و ۴۵۳/۲ و ۷۲۱/۳ و ۱۰۰۹/۴ و ۱۱۰۵/۴ و ۱۵۰۳/۶ و ۲۰۷۸/۷ و ۲۲۹۴/۸ و ۲۸۱۷/۹ ، بنفرین ۱۰۹۰/۴ و ۱۳۸۰/۵ ، بیار ۴۴۷/۲ و ۷۸۸/۳ ، بدر ۹۱/۱ و ۸۶۸/۳ ، پیر ۷۴۵/۳ ، بجا ۴۶۷/۲ و ۲۰۰۴/۷ ، بنیرو ۱۳۱۳/۵ و ۱۵۷۰/۶ و ۱۹۴۱/۷ و ۱۹۴۷/۷ .  
۲ - شاهدهای دیگر از سایر استادان :

فخرالدین اسعد گرگانی :

یکی یاقوت ربانی بشکوه  
چنان بایسته کرد آن بافرین را  
بدو گفت ای بد اندیش و بنفرین

فرخی سیستانی :

آه و دردا که بی او هرگز نتوانم دید  
این همی گوید گشتم بغلام و بستور  
کی نشینیم نگارا من و تو هر دو بهم ؟  
ایزد آن بار خدای بسخا را بدهاد  
این خانه مبارک و باغ بافرین

منوچهری دامغانی :

صلصل باغی بباغ اندر همی گرید بدرد  
ابر سیاه چون حبشی دایه یی شده است  
زنده تر از آنید و بنیرو تر از آنید

ناصر خسرو قبادیانی :

ای بخرد با جهان مکن ستم و داد  
نظامی : گر ملکی عزم ره آغاز کن  
» : گرگ ز روباه بدندان تراست  
» : گرچه همه کوکبی بتاب است  
» : چو عاجز گشت از آن ناز بخروار  
» : کرد را بود دختری بجمال

همچنین از نظامی : زمین بجوش

عطار نیشابوری :

ای خرد در راه تو طفل بشیر

مولوی بلخی :

گفت نااهلان نکردندت بساز

حافظ شیرازی :

معاشری خوش ورودی بساز میخوام  
از همچو تو دلداری دل بر نکنم، آری  
سیاستنامه : نیکان و پارسایان را و مردمان بسامان را بر کارها باید گماشت ۳۰۳

بزرگ و گرد و ناهموار چون کوه - ویس ورامین ص ۱۳  
که در فردوس رضوان حورعین را « « ص ۴۲  
مه تو بادی و مه ویس و مه رامین « « ص ۱۳۸

باغ فیروزی پر لاله و گلهای بیار - دیوان ص ۹۱  
و آن همی گوید گشتم بضیاع و بعقار « « ص ۱۰۰  
کی نهم روی بدان روی و بدان زلف بخم ؟ « « ص ۲۴۲  
گنج قارون و بزرگی و توانایی جم « « ص ۲۴۶  
فرخنده باد و فرخ بر خسرو زمین « « ص ۳۳۸

بلبل راغی براغ اندر همی نالد بزار - دیوان ص ۲۷  
باران چو شیرو لاله ستان کود کی بشیر « « ص ۳۳  
والا تر از آنید و نکوخوتر از آنید « « ص ۱۲۳

کو بستاند ز تو کلند بسوزن - دیوان ص ۳۳۴  
زاین بنوا تر سفری ساز کن - مخزن الاسرار ص ۱۱۹  
روبه از آن رست که بهدان تراست « « ص ۱۷۹  
افروختگی در آفتاب است - لیلی مجنون ص ۴۸  
نهاد اندیشه را بر چاره کار - خسرو شیرین ص ۲۷۳  
لعبتی ترك چشم و هندو خال - هفت پیکر ص ۲۷۴  
و جوان بهوش ص ۲۸۳ - هفت پیکر .

گم شده در جستجوی عقل پیر - منطق الطیر ص ۲۱

پر فزود از حد و ناخن شد دراز - مثنوی دفتر ۲ ص ۲۱۷

که درد خویش بگویم بناله بم وزیر - دیوان ص ۱۷۳  
چون تاب کشم باری زان زلف بتاب اولی « « ص ۳۲۸



## ۳ - « با » بر سر اسم - برای ساختن صفت :

اینگونه ترکیب هم در شاهنامه ، مانند امروز ، فراوان بکار رفته است :

چنین گفت سهراب با آفرین  
 دو مرد اند ، شاهها ، بدین شهر ما  
 شکیبا و بادانش و راستگوی  
 که چون اسپم آمد بدست اینچنین ۴۴۵/۲  
 یکی بانوا دیگری بینوا ۲۱۲۲/۷  
 وفادار و پاکیزه و تازه روی ۲۳۹۸/۸

## ۴ - « پ » بر سر اسم :

چنان بُد که ابلیس روزی پگاه<sup>۱</sup>  
 بهشتم ( روز ) تهمتین بیامد پگاه  
 ورا کرد پدرود<sup>۲</sup> و زایران برفت  
 که پدرود بادی تو تا جاودان

بیامد بسان یکی نیکخواه ۲۸/۱  
 یکی رای شایسته زد با سپاه ۴۱۸/۲  
 سوی زابلستان خرامید تفت ۱۰۴۸/۴  
 سروکار ما باد با بخردان ۲۹۲۶/۹

## ۵ - « پد » بر سر اسم :

## الف - پد = ب ° :

دل من بگفتار او رام شد  
 دلش کرد پدرام و برداشتش ( سیمرخ )  
 بیامد ببالین او سرشبان

روانم بدین شاد و پدرام<sup>۶</sup> شد ۱۱/۱  
 گرازان با بر اندر افراشتش ( زال را ) ۱۳۹/۱  
 که پدرام بادات روز و شبان ۱۹۴۵/۷

ب - « پد » و « پت » بمعنی ضد و مخالف<sup>۸</sup> :

مهرست<sup>۹</sup> آن سرافراز پدرام شهر  
 مبادا که گستاخ باشی بدهر  
 که با داد او زهر شد پادزهر ۲۲۲۴/۷  
 که از پایزه رش فزون است زهر ۲۸۹۱/۹

۱ - پگاه = بگاه ، بهنگام ، بموقع ، با مدادان .

نظامی : واجب آن شد که بامداد پگاه  
 سیاستنامه : دیگر روز پگاه حاجب بزرگ را پیش خواند - ص ۴۸

۲ - شاهدهای دیگر : ۱۶۸۱/۶ و ۲۱۱۰/۷ . ۳ - از « پ » + درود = سالم - رجوع شود  
 ببرهان قاطع - حاشیه . ۴ - شاهدهای دیگر : ۱۰۶۱/۴ و ۲۹۲۶/۹ و ۲۹۲۸/۹ .

۵ - از پئیتی اوستایی . ۶ - پدرام یعنی به آرامش - آرام و خوش .

۷ - شاهدهای دیگر : ۱۰۲۷/۴ و ۱۱۰۷/۴ و ۲۸۲۴/۹ و ۲۸۶۱/۹ و ۲۸۶۴/۹ .

نظامی : ز چشم و لب در این بستان پدرام  
 گهی شکر گشایی گاه با دام - خسرو شیرین ص ۳۲۹

۸ - از پئیتی اوستایی . ۹ - برای توضیح این کلمه رجوع شود به ص ۱۱۲ .



توانیم کردن مگر چاره‌یی  
چنین داد پاسخ که آزو نیاز  
چودانی که از مرگ خود چاره نیست  
که بی چاره‌یی نیست پتیاره‌یی ۳۸/۱  
دو دیواند پتیاره دیر ساز ۱۸۷۳/۷  
ز پیری بتر نیز پتیاره نیست ۱۸۷۴/۷<sup>۱</sup>

۶ - « بی » بر سر اسم :

استعمال این ترکیب متنوع تر از امروز است :

بی آهو - بی عیب :

بسه چیز هر کار نیکو شود  
همان تخت شاهی بی آهو شود ۱۴۱۶/۵

بی بر - بی اندام و سست :

هر اسپی که با باد همبر شدی  
هم آن زیر بهرام بی بر<sup>۲</sup> شدی ۲۰۸۴/۷

بی تن - خسته :

چو بی نام و بی کام و بی تن شدند  
اگر چند بیمایه و بی تن است  
گریزان بکوه « هماون » شدند ۹۲۱/۴  
برآورده بارگاه من است ۲۹۸۱/۹<sup>۳</sup>

بیداد - بیداد گر ( معنی وصفی نه اسمی ) :

برفتند باز آن دو بیداد شوم  
بشهری که بیداد شد پادشا  
یکی سوی چین شد یکی سوی روم ۹۱/۱  
ندارد خردمند ، بودن ، روا ۲۵۵۷/۸<sup>۴</sup>

بیراه - گمراه :

شود جان کاووس بیره کند  
دل شاه از آن دیو بیراه شد  
بدیوان بر این رنج کوتاه کند ۴۱۰/۲  
روانش ز اندیشه کوتاه شد ۴۱۰/۲<sup>۵</sup>

بیراه - بیدین :

همه بیرهان را بدین آورم  
سر جادوان بر زمین آورم ۱۵۷۱/۶

۱ - فخرالدین اسعد گرگانی :

زغم خوردن بتر پتیاره‌یی نیست  
زخرسندی به او را چاره‌یی نیست - ویس و رامین ص ۱۲۴

۲ - نسخه دیگر : بی پر . ۳ - شاهد دیگر : ۲۸۹۴/۹ .

۴ - شاهد های دیگر : ۹۳/۱ و ۹۷۷/۴ . ۵ - شاهد های دیگر : ۱۲۸۰/۵ و ۱۲۸۱/۵

سیاستنامه : پادشاه را از راه بیرد و قرمطی کرد و مردمان را بیراه کرد - ص ۲۶۹

۶ - این کلمه گاهی بمعنی بیراهه ( راه خطا ) بکار رفته است - رجوع شود ببخش اسم ص ۸۴ .



بیکار - بیفایده ، عاطل :

بهانه تو بودی مرا در جهان  
به بیماری اندر بمرد اردشیر  
بچندین زمان تخت بیکار بود  
بیکام - ناکام :

دو داننده بیکام برخاستند

بی گزیر - ناگزیر ، لازم :

کنون آفرین تو شد بی گزیر<sup>۲</sup>

بیهوده - صفت انسان :

بگوی آن دو ناپاک بیهوده را

دو بیهوده (سلم و تور) را دل براین کار گرم

که دیاه بشویند هردو بشرم ۸۸/۱

۷ - «ن» بر سر اسم :

بیازید هوشنگ چون شیر چنگ

بر آن سو که شاپور نستوه بود

بدین بخششت کرد باید بسند

اگر چند سیمرغ ناهار<sup>۶</sup> بود

بی آزاری و خامشی برگزین

جهان کرد از این دیو نستوه تنگ ۱۷/۱

پراگنده شد هرچه انبوه بود ۲۶۰/۱<sup>۴</sup>

مکن جانت نسیاس و دل را نژند ۱۳۲/۱<sup>۵</sup>

تن زال پیش اندرش خوار بود ۱۶۶۶/۶

که گوید که نفرین<sup>۷</sup> به از آفرین ؟ ۱۰۴۵/۴

۱ - شاهد دیگر بیکار = عاطل : ۲۶۵۸/۸ . ۲ - حاشیه ( نسخه کلکته ) ناگزیر .

۳ - شاهد های دیگر : بی ارز بمعنی بی ارزش ۱۸۷۰/۷ ، بی زیان ۴۶/۱ ، بی منش ۲۶۴۴/۸ و ۲۶۷۱/۸ و ۲۹۱۴/۹ . ۴ - نستوه ( نام یکی از دلیران ) : ۲۵۳۷/۸ و ۲۷۹۰/۹ .

۵ - فرخی : کافر نعمت شد و نسیاس گشت کافر نعمت را شدت جزاست - دیوان ص ۱۹ منوچهری : رو چنین شکری کن و بسیار نسیاسی مکن

تات بخشد بخت نیکو سایه خسرو معین - دیوان ص ۷۱

۶ - از «ن» ( نفی ) + آهار = بی خورش - حاشیه برهان قاطع و آهار هم در این بیت آمده است : درخشیدن تیغ الماس گون سناهای آهار داده بخون ۲۵۶/۱

۷ - از «ن» ( نفی ) + فرین - ضد آفرین - حاشیه برهان قاطع . شاهد دیگر ۱۳۰/۱ .



تورا پاک یزدان براو برگماشت  
بایران و نیران<sup>۱</sup> تو داناتری  
بداو ز ایران و نیران<sup>۱</sup> بگاشت ۲۷۰۴/۹  
همان بر زبان تو تواناتری ۲۸۱۶/۹<sup>۲</sup>

### ۸ - «نا» بر سر اسم و صفت<sup>۳</sup>:

بباید براین بود همداستان  
دلش تنگتر گشت و ناباک شد  
منام بنده‌یی شاه را ناسزا<sup>۴</sup>  
دلاور شد آن مردم نادلیر  
... بریزیم ناخوب و ناخوش بود  
دو (خم) از آب روشن سراسر بدی  
ز کار وی ارخون خروشی رواست  
ندارد زن و زاده و کشت و ورز  
چو آواز بشنید ناباک زن  
ز ناخوب کاری که او رانده است  
کند چون بخواهد ز ناچیز چیز

که من ناشکیم بدین داستان ۴۵/۱  
گشاده زبان پیش ضحاک شد ۵۶/۱ ش  
چنین برتن خویش ناپارسا ۸۲/۱  
گوزن اندر آمد ببالین شیر ۱۱۴۳/۵  
نه آیین شاهان سرکش بود ۱۶۹۶/۶  
میانه یکی خشک و ناتر بدی ۱۸۲۲/۷  
که ناپارسایی براو پادشاست ۲۵۵۷/۸  
بچیزی نداند ز نازز ارز ۲۵۹۴/۸  
بخفتان روسی بپوشید تن ۲۸۴۶/۹  
بدنام او در جهان مانده است ۲۹۰۹/۹  
که آموزگارش نباید بنیز ۲۹۸۴/۹<sup>۵</sup>

۱ - نیران : از «ن» ( نفی و سلب ) + ایران = غیر ایران .

۲ - شاهدهای دیگر ایران و نیران : ۲۶۱۲/۸ و ۲۶۹۳/۸ و ۲۸۶۲/۹ و ۲۸۹۷/۹ و

۳ - امروز «نا» بیشتر بر سر صفت آید و «بی» بر سر اسم . ۲۹۰۰/۹ و ۲۹۱۲/۹ و ۲۹۹۷/۹ .

۴ - ناسزا صفت انسان آمده است . ۵ - شاهدهای دیگر : نازز ۲۹۲۳/۹ ، ناباک

۱۱۹/۱ و ۲۸۴۷/۹ ، نابخرد ۴۰۹/۲ ، ناچیز ۳/۱ ، ناخوب ۱۶۹۶/۶ .

۶ - شاهدهای دیگر از سایر استادان :

اسدی : همان کزنچیز آفریده است چیز  
فرخی : ای دل ناشکیم مژده بیار

خاقانی : تا که حسامت قوام ملک عجم شد  
مولوی : هرچه روزی داد و ناداد آیدم

حافظ : حافظ از مشرب قسمت گله ناانصافی است  
او ز اول گفته تا یاد آیدم - دفتر اول ص ۳۶

طبع چون آب و غزلهای روان مارابس - دیوان ص ۱۸۲



## گفتار دوم : پسوند

الف - پسوندهایی که تنها بیک معنی بکار میرود :<sup>۱</sup>

۱ - پسوندهای کارورزی ( فاعلی ) و مبالغه :

گر :

استعمال این پسوند در شاهنامه بیشتر از امروز است ( هم با اسم ذات هم با اسم معنی ) :

خورشگر - طباخ ، آشپز :

خورشگر بدو گفت کای پادشا

خورشگر بر آسپخت با شیر زهر

خوالیگر<sup>۲</sup> = خورشگر :

بدو گفت گر شاه را درخورم

بخوالیگران شاه « شیروی » گفت

درگر - درساز ، درودگر ، نجار :

بفرمود تا درگران آورند

بسر بریکی کرد صندوق نغز

دروگر :

دروگر زمان است و ما چون گیا

دیوارگر - بنا :

نه سیم است با من نه زر و گهر

ز دیوارگر هم ز آهنگران

کشتی گر - کشتی ساز :

جهاندار سالی به « مکران » بماند

همیشه بزی شاد و فرمانروا ۳۲/۱

بد اندیش را باد از این زهر بهر ۲۴۰۵/۸

یکی نامور پاک ، خوالیگرم ۳۱/۱

که چیزی ز خسرو نشاید نهفت ۲۹۳۰/۹

سزاوار چوب گران آورند ۱۵۹۲/۶

بیاراست آن درگر پاک مغز ۱۵۹۲/۶

همانش نبیره همانش نیا ۲۲۳/۱ ش

نه خشت و نه آب و نه دیوارگر ۱۵۷۳/۶

هر آن کس که استاد بود اندر آن ۱۸۹۳/۷

ز هرجای کشتی گران را بخواند ۱۳۷۲/۵

۱ - شاهدها بیشتر از کلمه‌هایی که تا اندازه‌ی کهنه‌تر است یا خصوصیتی دارد برگزیده شد.

۲ - شاهد دیگر : خورشگر ۳۵/۹.

۳ - خوال با قلب راء به لام همان خواراست.

۴ - شاهدهای دیگر : ۲۵۲۰/۸ و ۲۵۷۱/۸ و ۲۹۳۰/۹.

۵ - شاهدهای دیگر : ۱۵۹۲/۶ دوبار ، ۱۷۴۲/۶.



کفشگر - کفش دوز ، کفاش :

بزد کفشگر زان سی هفت هشت  
همانا پی و پوستش سخت گشت ۲۱۳۴/۷  
یکی کفشگر بود موزه فروش  
بگفتار او پهن بگشاد گوش ۲۵۴۶/۸

خواهشگر - خواستار :

منوچهر را با سپاهی گران  
فرستد بنزدیک خواهشگران ۹۸/۱

نیایشگر :

سقف گفت ما بندگان توایم  
نیایشگر پاک جان توایم ۲۳۰۰۷/۹-۲

۲ - پسوندهای دارندگی و اتصاف :

الف - ور :

آزور - حریص :

زمانه بدینسان همی بگذرد  
نفس مردم آزور نشمرد ۲۰۲۳/۷  
چو داننده مردم بود آزور  
همی دانش او نیاید ببر ۲۲۸۸/۸

افسرور ، تاجور - تاجدار :

سه افسرور از پیش سه تاجور<sup>۴</sup>  
رخانشان پراز خون ز شرم پدر ... ۷۲/۱

برگستوانور :

سپاهش فزون شد ز سیصد هزار  
زره دار و برگستوانور سوار ... ۱۰۲۴/۴<sup>۵</sup>  
بفرمود با « گیو » تا ده هزار  
برفتند برگستوانور سوار ۱۱۵۷/۵<sup>۶</sup>

۱ - مخفف اسقف. ۲ - و نیز رجوع شود ببخش صفت - صفت‌های فاعلی.

نظامی : چون چنان هفت گنبد گهری  
کرد گنبدگری چنان هنری - هفت پیکر ص ۱۴۴  
» مردم درآمیز اگر مردمی  
که با آدمی خوگر است آدمی - شرفنامه ص ۳۳  
» بهرجا که هستی کمر بسته‌ام  
به خدمتگری با تو پیوسته‌ام » ص ۲۲۴

حافظ :

دل حافظ که بدیدار تو خوگر شده بود  
ناز پرورد وصال است مجو آزارش - دیوان ص ۱۸۸

۳ - در این بیت عنصری « اخترگر » بمعنی اختر شناس آمده است :

نه رهنمای بکار آیدش نه اخترگر  
نه فالگیر بکار آیدش نه فال گزار - دیوان ص ۴۸

۴ - دختران سرو شاه یمن و پسران فریدون. ۵ - این مصراع در ۴۰۲/۲ هم آمده است.

۶ - شاهدهای دیگر : ۴۰۲/۲ و ۱۰۲۰/۴ و ۱۲۱۹/۵



## جوشنور:

همه نامداران جوشنوران برفتند با گرزهای گران ۱۰۶/۱  
زمین کوه تا کوه جوشنوران برفتند با گرزهای گران ۲۶۰/۱  
دستور - صاحب دست، صاحب قدرت<sup>۱</sup>:

چو شد دستور جان ایشان ببرد در کینه را خوار نتوان شمرد ۲۹۹۹/۹  
دینور - متدین، زاهد، دیندار:

هرآن دینور کوه نه بردین بود ز یزدان و از منش نفرین بود ۱۳۰/۱  
یکی دینور بود یزدانپرست که هرگز نبردی به بیداد دست ۲۹۹۷/۹  
زوبینور<sup>۲</sup>:

برفتند آنگاه ژوپینوران ابا جوشن و خشتهای گران ۱۸۶/۱  
سپرور:

سپرور پیاده ده و دو هزار گزین کرد شاه از در کارزار ۵۵۸/۳  
کدیور - خانه خدا، صاحبخانه، دهقان:

کدیور یکایک سپاهی شدند دلیران پرآواز شاهی شدند ۲۴۴/۱  
کدیور بدو گفت از این در مرنج که در خان ما کس نیابد سپنج ۲۱۸۰/۷  
کمینور - کمین کننده:

طلایه به پیش اندرون چون «قباد» کمینور چو گرد «تلیمان» نژاد ۱۰۶/۱  
کینهور صفت کارزار:

کنون من بدستوری شهریار بسیچم یکی کینهور<sup>۴</sup> کارزار ۲۲۷۸/۸  
گوشور - دارای گوش بزرگ<sup>۵</sup>:

۱ - دست کنایه از توانایی و قدرت از قبیل ذکر سبب بجای مسبب است نظیر پای کنایه از ایستادگی، مقاومت و پایداری.

۲ - زوبین و ژوپین و چوبین یعنی ساخته شده از چوب - رجوع شود به ص ۱۲۲

۳ - شاهد دیگر: ۲۳۱۶/۸.

۴ - نسخه دیگر: کینه و کارزار.

۵ - چنانکه گوید:

تنش زیر سوی اندرون همچو نیل دو گوشش به پهنای دو گوش پیل ۱۹۰۶/۷



« سکندر » بدان گوشور گفت رو بیار کسی تا چه بینیم نو ۱۹۰۷/۷<sup>۱</sup>

مایه‌ور :

پراندیشه شد مایه‌ور جان شاه  
از آن ایزدی کار و آن دستگاه ۱۴۰۵/۵  
فراوان بپرسید<sup>۲</sup> و بنواختش  
یکی مایه‌ور جایگه ساختش ۱۸۵۵/۷<sup>۳</sup>

نامور - مشهور و معروف :

این کلمه هم در وصف جاندار و هم در وصف غیر جاندار بکار رفته است :

نامه نامور ( شاهنامه ) :

چو بشنید ز ایشان سپهبد سخن  
یکی نامور نامه افگند بن<sup>۴</sup> ۸/۱  
کز این نامور نامه باستان  
بمانم بگیتی یکی داستان ۶۸۰/۳<sup>۵</sup>

بیشه نامور :

ز آمل گذر سوی « تمیشه » کرد  
نشست اندر آن نامور بیشه کرد ۶۴/۱

بارۀ نامور - رخس :

همی رخس رستم نماند نهان  
چنان بارۀ نامور در جهان ۴۳۷/۲

گاه ( تخت ) نامور :

دوبار این سر نامور گاه خویش  
سپردی به تیزی بیدخواه خویش ۶۵۵/۳<sup>۶</sup>

نیزه‌ور - نیزه دار :

بدانست کومرد « کاموس » نیست  
چنان نیزه‌ور مرد ، جز طوس نیست ۹۳۸/۴

هم ایران و هم دشت نیزه‌وران<sup>۷</sup>  
همان تخت شاهی و تاج سران ۷۸/۱

۱ - عطار :

گر تو هستی راه بین و دیده‌ور  
سوی درموی اینچنین اندر نگر - منطق الطیر ص ۲۱۵

۲ - پرسیدن بمعنی اخص یعنی احوالپرسی . ۳ - شاهد دیگر : مایه‌ور ۲۵۱۸/۸ .

۴ - شاهنامه منشور که مأخذ شاهنامه فردوسی شده است .

۵ - نظامی هم این صفت را به « شرفنامه » داده است :

بدین نامه نامور دیر باز بمانم براو نام او را دراز - شرفنامه ص ۵۶

۶ - شاهد های دیگر : نامور کاخ ۱۴۹۹/۶ ، کشور نامور ۱۵۴۰/۶ ، کلبۀ نامور ۱۶۱۳/۶ ،

نامور خود ۱۷۲۰/۶ . ۷ - درباره این کلمه رجوع شود به ص ۱۵۵ حاشیه ۱ .



یارور - یار ، یاور :

تو او را بهر کار شو یارور چنان کن که از تو نماید هنر ۱۲۶/۱  
تبصره ۱ - پاره‌یی از این کلمه‌ها مانند امروز بجای اینکه با واو مفتوح آید باواو  
ما قبل مضموم نیز آمده است :

ز دستور و گنجور بستد کلید همه کاخ و میدان درم گسترد ۶۸۹/۳  
ز دستور پاکیزه راهبر درخشان شود شاه را گاه وفر ۱۰۸۹/۴

تبصره ۲ - توضیحی درباره چند کلمه دیگر از ترکیب اسم با پسوند «ور» :

خاور را هم بمعنی مغرب و هم بمعنی مشرق آورده است.

خاور - خوربر ( خوربران ) مغرب - موافق با اصل کلمه :

چو از مشرق او ( خورشید ) سوی خاور کشد ز مشرق شب تیره سر بر کشد ۵/۱  
بفرمود تا لشکری بر کشید (سلم) گرازان سوی خاور اندر کشید ۷۸/۱  
نخستین به «سلم» اندرون بنگرید همه روم و خاور مراو را گزید ۷۸/۱  
خاور بمعنی مشرق ( که امروز بیشتر باین معنی بکار می‌برند ) :

بخفت و چو خورشید از خاوران<sup>۲</sup> برآمد بسان رخ دلبران . . . ۲۳۲/۱

خاور مخفف خارور - تیغ زار ، خارخیز ، خاردار :

همه گرد برگرد ما لشکر است خور بارکشان همه خاور است ۹۱۷/۴  
یکی جانور خود ز لشکر نماند بدان بوم و بر خار و خاور نماند ۲۳۴۴/۸

۱ - فرخی :

حقور بحق رسید و جهان بارزو رسید و امید خلق کرد وفا ایزد قدیر - دیوان ص ۱۹۰  
نظامی :

تختبر آن سرکه براو پای توست بختور آن دل که دراو جای توست - مخزن الاسرار ص ۳۵  
چون ز بهرام گور تاج و سریر سازور گشت و شد شکوه پذیر - هفت پیکر ص ۱۰۱  
یکی گفت بر پایه دسترس زبانور تر از تازیان نیست کس - شرفنامه ص ۴۰۲

عطار :

هر دو گر بردند حق از حقوران منع ، واجب آمدی بر دیگران - منطق الطیر ص ۳۵  
۲ - خاور + «ان» نسبت - رجوع شود به ص ۳۸۶ همین گفتار .



خرور - خبر ، برنده خر ، خرنده :

سواری تو و ما همه برخرایم هم از خروان در هنر کمترایم ۲۱۹۱/۷<sup>۱</sup>

ب - مند :

پندمند - شامل پند :

چنین گفت کاین نامه پندمند بنزد دو خورشید گشته بلند ۸۶/۱

مگر کو گشاید یکی پندمند سخن ، بردل شهریار بلند ۳۱۹/۲<sup>۲</sup>

فره مند - دارای فره<sup>۳</sup> :

بسی خواندند آن زمان آفرین بدان فره مند آفتاب زمین ۱۴۶۷/۶

چو داراب را فره مند آمدش سپه را سراسر پسند آمدش ۱۷۶۵/۶<sup>۴</sup>

کشمند - کشتزار ، جای کشت :

هم از چارپای و هم از کشمند از ایشان بما برچه سایه گزند ۱۰۲۹/۴

هم اندر دژش کشمند و گیا درخت برومند هم آسیا ۱۵۸۸/۶

بشهری کجا برگزشتی سپاه نیازاردی کشمندی<sup>۵</sup> براه ۲۴۴۵/۸

یارمند = یار ( یاری مند ) :

گرایدون که یزدان بود یارمند بگردد بیایست چرخ بلند ۱۰۲۹/۵

اگر یارمند است چرخ بلند بیاید براین مرز « پولادوند » ۱۰۳۲/۴

گرایدون که باشی مرا یارمند که از خویشتن باز دارم گزند... ۱۷۹۹/۶<sup>۶</sup>

ج - اومند :

برومند - بارور و باردار :

از آن ماهش امید فرزندی بود که خورشید چهره برومند بود ۱۳۲/۱

نبوده است جز پاک فرزندی اوی گرانمایه شاخ برومند اوی ۱۷۷۱/۶

۱ - و نیز رجوع شود به پسوند وار ص ۳۸۸ ۲ - شاهدهای دیگر : نامه پندمند :

۳۵۸/۲ و ۱۸۸۲/۷ و ۲۲۱۰/۸ و ۲۹۷۳/۹ ۳ - بمعنی شکوه و جلال = خوره - برهان قاطع ، قس فره ایزدی. در متن گاهی « فره مند » و گاه « فرمند » و دیگر گاه « فره مند » ( باتشدید ) آمده است .

۴ - شاهدهای دیگر : ۱۷۷۱/۶ و ۱۷۸۵/۶ و ۲۱۱۲/۷ و ۲۳۲۲/۸ .

۵ - شاهدهای دیگر : ۲۱۳۹/۷ و ۲۱۴۰/۷ و ۲۱۴۶/۷ و ۲۱۸۱/۷ و ۲۳۴۱/۸ و

۲۴۴۵/۸ و ۲۵۸۰/۸ و ۲۹۹۷/۹ .

۶ - شاهدهای دیگر : ۱۰۷۰/۴ و ۱۷۹۴/۶ و ۲۰۰۸/۷ و ۲۹۸۳/۹ .



زمین برومند و جای نشست  
تنومند :  
پروستنده و مردم زیر دست ۱۹۸۷/۷

تنومند کورا خرد یار نیست  
تنومند بی مغزی و جان نزار  
دانشومند :  
بگیتی کس او را خریدار نیست ۲۳۹۶/۸  
همی دود از آتش کنی خواستار ۲۹۹۷/۹

پریشان بود دانشومند و خوار  
گرایدون که زاینسان بود پادشا  
د - گن ( گین ) :  
درخت خردشان نیاید ببار ۱۸۲۱/۷  
به از دانشومند ناپارسا ۲۷۹۹/۹ - ۴

هرآنجا که ویران بد آباد کرد  
بکوشید تا رنجها کم کنید  
دل غمگنان از غم آزاد کرد ۷۶۶/۳  
دل غمگنان شاد و بیغم کنید ۲۲۰۷/۷

۱ - شاهدهای دیگر : زمین برومند ۹۹۵/۴ ، جای ناسودمند ۲۱۶۷/۷ .

۲ - شاهد دیگر : تنومند ۳۰۰۵/۹ .

۳ - شاهدهای دیگر : ۱۸۲۱/۷ و ۲۲۹۳/۸ .

۴ - شاهدهای دیگر از ترکیب پسوند « مند » و « اومند » از سایر استادان :  
فخرالدین اسعد گرگانی :

ز پیری مغزت آهومند گشته است  
اسدی طوسی :

ز گیتی روزگارت در گذشته است - ویس و رامین ص ۵۱

کفش سوختی گربدی آهومند ( آهومند )  
فرخی سیستانی :

و گر راست بودی نکردی گزند - گرشاسبنامه ص ۱۹۵

خواسته گرچه عزیز است و خطرمند بود  
منوچهری دامغانی :

بر آن خواسته ده ، خواسته را نیست خطر - دیوان ص ۱۳۵

من نیازومند تو گشتم و هر کوشد چنین  
نظامی : در حلقه رشته گره مند

عاشق ناز تو، می زبیدش هر گونه نیاز - دیوان ص ۴۱

» : گفت ای فلک شکوهمندی

زندانی بند گشته بی بند - لیلی مجنون ص ۲۰۹

» : ز گوهر سفتن استادان هراسند

بالاترت از فلک بلندی - لیلی مجنون ص ۸۸

که قیمت مندی گوهر شناسند - خسرو شیرین ص ۳۱

سیاستنامه : اگر کسی از رعیت درماند و بگاو و تخم حاجتمند گردد ... ص ۲۹

دانشومند اشتر را از قبل خویش با رسول سلطان بفرستاد - ص ۱۲۲

۵ - شاهدهای دیگر : غمگنان : ۱۲۲۹/۵ و ۲۲۰۶/۷

نظامی : بسیاهی بصر جهان بیند  
چرگنی بر سیاه نشیند - هفت پیکر ص ۱۸۱

مقدمه شاهنامه ابومنصوری : رامش جهان و انده گسار انده گنان است - برگزیده نثر ص ۱۱

سیاستنامه : خری را دیدند پیر و لاغر و گرگن که ... ص ۵۰



## ه - آگین - آغشته ، ترصیع شده :

نخست آن که تابوت زرین کنید      کفن بر تنم عنبر آگین کنید ۱۹۱۲/۷  
 رکابش دوزرین دو سیمین بدی      همان هریکی گوهر آگین بدی ۲۰۸۵/۷

## و - ناك - استعمال این پسوند هم عامتر از امروز است :

بدادار دارنده سوگند خورد      که هرگز تنم بی سلیح نبرد ...  
 نباشد ، نه رخ را بشویم ز خاک      سزد گر بباشیم از این سوگناك ۶۸۲/۳  
 پپرده درون شد خور تابناك      ز جوش سواران و از گرد خاك ۸۸۸/۴  
 یکی باد برخاست بس هولناك      دل جنگیان شد از آن پر زباك ۱۹۴۲/۷

## ۳ - پسوند مکان :

## الف - بار و باره :

بکوشید باید بدان تا مگر      از آن کوهباره برآرند سر ۱۱۶۳/۵  
 سپه بود سر تا سر رودبار      بیاورد کشتی فزون از هزار ۱۲۸۶/۵

## ب - ستان : وسعت دامنه استعمال این پسوند بیش امروز است :

ببرم پی از خاك جادوستان      شوم با پسر سوی هندوستان ۴۲/۱  
 بخنجر زمین را میستان کنیم      به نیزه هوا را نیستان کنیم ۶۸/۱<sup>۲</sup>  
 سپاهی بد از روم و بربرستان      یکی پیشرو نام : « کشورستان » ۱۲۸۱/۵

## ۱ - نظامی :

من چو لب لاله شده خنده ناك      جامه بصد جای چو گل کرده چاك - مخزن الاسرار ص ۵۴  
 به که بجوید دل پرهیزناك      روشنی آب در این تیره خاك      »      ص ۱۳۵  
 آن کوه بلند که ابرناك است      جمع آمده ریزه های خاك است - لیلی مجنون ص ۸۷  
 آدمی کو فریناك بود      هم ز دیوان آن مگاك بود - هفت پیکر ص ۲۵۲

## عطار :

عشق آن دلبر بماندش صعبناك      هرچه دیگر بود یکسر رفت پاك - منطق الطیر ص ۷۹  
 سولوی :

عام میخوانند هردم نام پاك      این عمل نکند چو نبود عشقناك - مثنوی دفتر ۶ ص ۱۲۵۹  
 ۲ - شاهدهای دیگر : نیستان و میستان ۸۸۰/۳ ، گورستان ۲۶۵۱/۸

نظامی : دوش دیدن شکفته بستانی      دیدن امروز محنتستانی - هفت پیکر ص ۲۶۴  
 سولوی : یوسفی جستم لطیف و سیم تن      یوسفستانی بدیدم در تو من - مثنوی دفتر ۶ ص ۱۱۱۱



بهر گوشه‌ی چشمه و گلستان  
سزد گر براین بوم زابلستان  
زمین سنبل و شاخ بلبستان ۱۳۷۶/۵  
نهد دانشی نام : غلغلستان ۱۶۸۲/۶

تبصره : این پسوند بیشتر مخفف شده و کاتبان آن را بصورت « سان » نوشته‌اند :

بدو گفت گودرز بیمارسان  
بدین دشت من گورسانی<sup>۲</sup> کنم  
تو را جای زیباتر از شارسان<sup>۲</sup> ۴۱۳/۲  
برویند را شورسانی<sup>۳</sup> کنم ۹۹۵/۴  
بسا گلستان نیز شد خارسان<sup>۴</sup> ۵۶۷/۳  
که داننده خواندش پیگارسان<sup>۴</sup> ۱۰۲۱/۴  
بدو اندرون ساخته کارسان<sup>۴</sup> ۱۸۲۱/۷  
سوی سورسان<sup>۶</sup> سرکشی برهیون ۲۰۸۲/۷

در بیت زیر گویی شورستان بمعنی صحرا یا عربستان بکار رفته است :

ره شورسان<sup>۷</sup> تا در تیسفون  
زمین خیره شد زیر نعل اندرون ۲۱۰۰/۷

ج - کده :

این لفظ گاهی بصورت پسوند و گاهی بصورت اسم بکار رفته است :

۱ - بصورت پسوند :

همه شهر گویی مگر بتکده است<sup>۸</sup>  
ز دیبای چین بر گل آذین بیست<sup>۹</sup> ۱۰۳۲۷/۲

۲ - بصورت اسم - کده = خانه :

بدین بی نشان راغ و کوه بلند  
کده ساختند از نهیب گزند ۱۱۲۹۸۵/۹

- ۱ - حذف حرف سوم یا چهارم ساکن - رجوع شود ببخش مختصات سبک.
  - ۲ - شارسان = شارستان ، شهرستان ، داخل حصار شهر ، چنانکه آورده اند : ابوالفضل بیهقی : خانه بکوی سیمگران داشت در شارستان بلخ - تاریخ ص ۱۴۷.
  - ۳ - نسخه دیگر : گورستان و شورستان .
  - ۴ - نسخه دیگر : بیمارستان ، خارستان ، کارستان .
  - ۵ - شاهدهای دیگر : شارسان و کارسان ۱۴۵۳/۶ ، شارسانها ۱۸۲۳/۷ ، خارسانها ۲۶۹۴/۹ .
  - ۶ - ظاهراً سوریان ، سورسان و سورستان همان سوریه امروز است . شاهد دیگر : ۲۰۸۲/۷ .
  - ۷ - ممکن است سورستان باشد .
  - ۸ - این هم دلیلی برای مفتوح بودن همزه است - رجوع شود به ص ۲۵۵ .
  - ۹ - بیست بمعنی بسته شد رجوع شود به ص ۲۱۰ .
  - ۱۰ - نظامی : پیشم آمد هزار دیو کده در یکی صد هزار دیو و دده - هفت پیکر ص ۲۵۰ .
  - ۱۱ - و نیز رجوع شود به « کد یور » ص ۳۷۶ .
- نظامی : چو آمد کنون ناتوانی پدید  
بدیگر کده رخت باید کشید - گنجینه گنجوی ص ۱۲۲



## د - گاه :

برای برخی از شاهدهای این پسوند مکان رجوع شود ببخش اسم ص ۴۵

ع - پسوند نگاهداری و نگاهبانی ( محافظت<sup>۱</sup> ) و سروری :

## الف - بد :

سیاوش همی بود ترسان زبد ۵۳۵/۳	چو برداشت پرده زدر هیربد
سپهبد که تیزی کند بد بود ۸۲۵/۳	که تیزی نه کار سپهبد بود
ردان و بزرگان واسپهبدان ۱۵۱۳/۶	دگر روز گشتاسپ با موبدان
همش کاربد بد همش باربد ۲۸۸۲/۹ <sup>۲</sup>	چو رفتی بنزدیک او باربد

## ب - بان :

فرستاد زی رودبانان درود ۳۵۱/۱	چو آمد بنزدیک «اروند» رود
بفرمود تا برگرفتند راه ۵۴۸/۳ <sup>۴</sup>	همه روزبانان درگاه شاه
زبان را بنام جهانبان براند ۷۱۸/۳	چو بشنید «گیو» این سخن خیره ماند
پدر باژبان بود و من باژدار ۷۴۳/۳	چنین داد پاسخ که ای شهریار
ره ساربانان قیصر گرفت ۱۴۵۴/۵	وز آنجا یکی تیز پی <sup>۵</sup> برگرفت

ج - وان<sup>۶</sup> :

شتر خواه از دشت یک کاروان ۲۳۴/۱	بر آرای تن چون تن ساروان
هیون آرد از دشت صد کاروان ۵۵۰/۳	بدستور فرمود تا ساروان

## ه - پسوند شباهت :

## اوش :

چو «شیروی» شیراوژن رهنمای ۱۰۰/۱	بیک دست «شیدوش» جنگی بپای
دگر سوی «شیدوش» و «خراد» گرد ۹۰۴/۴	ز یک سوی لشکر به ییژن سپرد

۱ - دستور استادان ج ۲ ص ۱۳۶ .

۲ - شاهدهای دیگر : موبد ، هیربد ، سپهبد ۵۹۵/۳ و ۲۵۱۷/۸ .

نظامی : اگر راهبم بیند از راه دور برد سجده چون هیربد پیش نور - شرفنامه ص ۴۹۰

۳ - شاهد دیگر : رودبان ۷۴۳/۳ . ۴ - شاهدهای دیگر روزبان : ۵۳/۱ و ۱۰۰۳/۴

و ۱۱۷۱/۵ دوبار . ۵ - صفت جانشین موصوف - تیز پی بمعنی اسب .

۶ - وان = بان - با تبدیل باء به واو .



وش :

زفر سیاوش فرو ماندند

بکاخ اندرون شد پرستاروش

ووش :

بخیره بکشتی سیاوش را

فش :

نشست از بر باره دستکش

وخش :

روان سیاوخش را زان چه سود ؟

که از بوم توران برآری تو دود ۱۲۳۱/۵

تبصره - گاهی « فش » پسوند شباهت نیست و پسوند اتصاف است :

برزمی که کردی چنین کش مشو هنرمند بودی منی فش مشو ۲۷۰۴/۹

گون - برخلاف قیاس گاهی برسر صفت هم آمده است :

دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون زدود دهانش جهان تیره گون ۱۹/۱

همیدون نداد ایچ کس پاسخش بید خیره و زرد گون شد رخس ۱۵۲۸/۶

تبصره ۱ - لفظ « گون » را پیشینیان بمعنی اسمی ( نوع و قسم ) هم بکار میبرده‌اند که این استعمال امروز فراموش شده است :

بخوالیگران گفت هر گون خورش

که او را ببايد بیاور برش ۳۱۱۲۲/۴

تبصره ۲ - در این بیت زهر آبگون بمعنی زهر آب گین ( زهرآب دار ) آمده است :

سبک تیغ زهرآبگون برکشید

بتندی دل اژدها را درید ۴۲۲۲۶/۸

۲ - پسوندهایی که بچند معنی بکار می‌رود :

۱ - پسوند « ان » :

الف - بر آخر اسم خاص :

گاهی معنی فرزندی و وابستگی دهد :

۱ - شاهدهای دیگر : اژدهافش ۳۵/۱ ، شاه فش ۴۳/۱ ، شیرفش ۵۲۸/۳ .

۲ - شاهدهای دیگر : شب تیره گون ۱۵۳۹/۶ و ۲۱۶۹/۷ .

۳ - رجوع شود ببخش صفت صفحه‌های ۱۳۰ و ۱۳۸ و حاشیه‌ها .

۴ - شاهد دیگر زهرآبگون = زهرآبگین ۲۷۴/۱ .



شه‌نودران طوس لشکر شکن  
 مرا و را کنون مردم تیز ویر  
 سرویسگان<sup>۱</sup> است «هومان» بنام  
 سپهدار چون «قارن» کاوگان<sup>۲</sup>  
 سوی راست جای «فریبرز» بود  
 و گاه تنها معنی نسبت :

زدیبای پرمایه و پرنیان  
 گیا را دهم من کنونت نشان

ب - بر آخر اسم عام - تنها معنی نسبت دهد :

چنین گوید از گفته پهلوان<sup>۳</sup>  
 گرآن (اکوان دیو) پهلوانی<sup>۴</sup> بود زورمند  
 گوان<sup>۵</sup> خوان و اکوان دیوش مخوان  
 ز پرمایگان دایگانی<sup>۶</sup> گزین  
 چنان بچه شیر بودی درست

ج - بر آخر صفت - معنی قید وصف و حالت دهد :

که ما می گساریم و مستان شویم سوی خانه بت پرستان شویم ۱۵۱/۱ - ۱۱

۱ - ویسگان منسوب به ویسه - با تبدیل «ه» به «گ» . ۲ - کاوگان منسوب  
 به کاوه با تبدیل «ه» به «گ» . ۳ - در این ترکیب پسوند «ان» بر ریشه اوستایی کلمه  
 «کاوی = کاوه» افزوده شده است - رجوع شود به حاشیه برهان قاطع - کاویانی درفش .  
 ۴ - خون سیاوشان = خون سیاوشان یا پر سیاوشان .

۵ - پهلوی + «ان» نسبت = پهلوی . ۶ - پهلوی + «ان» نسبت + «ی» وحدت = پهلوی .  
 ۷ - گو = دلیر + «ان» نسبت . ۸ - دایگان منسوب به دایه با تبدیل «ه» به «گ» .

۹ - و نیز رجوع شود به صفت نسبی ص ۱۱۶

۱۰ - شاهدهای دیگر : مستان شدند ۴۶۴/۲ و ۱۱۱۳/۴ و ۲۸۰۹/۹ ، مستان شوید  
 ۱۱ - و تنها در کلمه مست دیده شده است . ۲۱۵۲/۷ و ۱۶۱۵/۶

تاریخ بیهقی - داودسیمندی مستان افتاد ص ۶۵۸ ، مستان باز گشتند - ص ۳۴۴ و ۴۹۷  
 و ۵۲۴ و ۵۴۱ .

فخرالدین اسعد گرگانی :

گهی مستان غنودی دربر یار  
 منوچهری دامغانی :  
 سوی رز باید رفتن بصبوح

میان مشک و سیب و نار و گلنار - ویس و رامین ص ۲۴۹  
 خویشتن کردن مستان و خراب - دیوان ص ۱۷۳



بمی دست بردند و مستان شدند

ز رستم سوی یاد دستان شدند ۲۲۹/۱

د - پسوند مکان :

ز دریای گیلان چو ابر سیاه  
از او (رستم) بیشتر بد بتوران<sup>۲</sup> رسد  
دگر تور را داد توران زمین  
بخفت و چو خورشید از خاوران  
یکی آنکه بر خوزیان<sup>۴</sup> شاه بود  
بجایی یکی نامداری نماند  
ه - پسوند زمان :

گذازم بساری رسید آن سپاه ۱۳۵/۱  
همه نیکوی زاو بایران<sup>۲</sup> رسد ۱۷۴/۱  
ورا کرد سلالر ترکان<sup>۳</sup> و چین ۷۸/۱  
برآمد بسان رخ دلبران . . . ۲۳۲/۱  
که رزم با بخت همراه بود ۱۲۷۹/۵  
بچین و بترکان<sup>۳</sup> سواری نماند ۱۶۲۴/۶

به دیمه بسان بهاران بدی  
بهاران و جیحون و آب روان  
چو باد سپیده دمان برآمد  
سپیده دمان گاه بانگ خروس

پرستشگه سوگواران بدی ۶۷۹/۳  
سه اسپ و سه جوشن، سه برگستوان ۷۴۲/۳  
سپه جمله باید که اندر چمد ۹۳۰/۴  
ببستند بر کوه پیل کوس ۱۱۱۷/۴

۱ - شاهدهای دیگر : گیلان ۱۲۸۷/۵ و ۲۱۹۶/۷ و ۲۳۳۲/۸ دوبار .

۲ - توران سرزمین تور و ایران سرزمین آیریا .

۳ - ترکان در اینجا بمعنی سرزمین ترك است چنانکه در این بیت ها :

بدان ای شهنشاه ترکان و چین  
ز کشته زمین کرد مانند کوه  
ز ترکان و از چین هزاران هزار  
کمر بستگان از در کارزار ۱۱۴۳/۵

۴ - شاهدهای دیگر : خوزیان ۲۰۰۰/۷ و ۲۰۰۷/۷ و ۲۰۶۱/۷ و ۲۵۹۸/۸ و سوریان ۱۲۷۹/۵ .

۵ - فخرالدین اسعد گرگانی :

مه خوزان باد و ارون جای و بومت  
مه این گفتار و این دیدار شومت - ویس و رامین ص ۱۳۸

۶ - سنوچهری دامغانی :

از لب دریای هند تا خزران تاخته است - دیوان ص ۱۴۷  
وقت سحر که کلنگ تعبیه یی ساخته است

۷ - شاهدهای دیگر : بهاران ۹۸۰/۴ و ۱۸۹۲/۷ و ۲۱۶۵/۷ و ۲۵۷۹/۸ و ۲۸۸۳/۹ .

سنوچهری :

دهقان به سحرگاهان کز خانه بیاید  
نه هیچ بیارامد و نه هیچ بیاید . . . دیوان ص ۱۲۱

سعدی :

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار  
خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار - قصاید ص ۲۵

۸ - شاهد دیگر سپیده دمان ۱۴/۲ .



سه ماه خریفان<sup>۱</sup> بدی باصفهان هوای خوش و جایگاه مهان ۲۵۷۹/۸

۲ - پسوند « گان » برای نسبت<sup>۲</sup> :

الف - بر آخر پاره‌یی از اسمهای علم کسان معنی فرزندی و وابستگی دهد :

بزرگان چو گودرز گشوادگان چو گیو و چو « رهام » آزادگان ۹۲۱/۴<sup>۳</sup>

« گرازه » سر تخمه گیوگان « زواره » نگهبان تخت کیان ۱۱۵۷/۵<sup>۴</sup>

ب - بر آخر برخی از اسمهای خاص ( جز اسم کسان ) تنها معنی نسبت دهد :

پرستیدن مهرگان<sup>۵</sup> دین اوست تن آسانی و خوردن آیین اوست ۶۳/۱

بگرد اندران کشور آتشکده براو تازه شد مهرگان و سده ۱۹۶۱/۷

ج - بر آخر اسم عام تنها برای نسبت :

سخن هرچه گویدش فرمان کند فرمان او دل گروگان کند ۳۱/۱

که آمد یکی مرد بازارگان<sup>۶</sup> درمگان فروشد به دینارگان<sup>۷</sup> ۱۶۱۰/۶

نداد آن سر پر بها رایگان<sup>۸</sup> همی تاخت تا آذر آبادگان ۲۶۶۷/۸

بزرگان و بادانش آزادگان نبشتند ( شاهنامه را ) یکسر همه رایگان ۳۰۱۶/۹<sup>۹</sup>

د - بر آخر عدد :

خریدی همی مرد بازارگان ده آهو و گوری بها چارگان ۲۱۷۸/۷

... ببخشیش گریستگانی<sup>۱۰</sup> بود همه بهر او زرکانی بود ۲۸۰۲/۹

۱ - ممکن است در اینجا خریفان جمع باشد - خریف بمعنی پاییز .

۲ - « وندهای پارسی » این پسوند را « کان » میداند ص ۱۳ بخش ۴ .

۳ - شاهدهای دیگر : گودرز گشوادگان ۴۱۶/۲ و ۷۳۲/۳ و ۱۱۶۸/۵ .

۴ - شاهد دیگر : تخمه گیوگان ۷۸۷/۳ . ۵ - جشن روز مهر در ماه مهر چون

بهمنگان وتیرگان - شاهد دیگر مهرگان ۱۴۴۳/۵ . ۶ - شاهدهای دیگر : بازارگان ۱۹۵۸/۷

۷ - شاهد دیگر : درمگان و دینارگان ۲۷۳۵/۹ .

۸ - رایگان منسوب براه . ۹ - شاهدهای دیگر : رایگان ۱۰۸۱/۴ و ۲۲۵۹/۷ .

سیاستنامه درمگانه آن ارتفاع که خواهد رسیدن از ضرورت به نیم درم بفروشد - ص ۲۹

کشف المحجوب : پس چون هر تنی گروگان است بدانچ کسب کرد - ص ۹۱ ( ترجمه : کل

نفس بما کسبت رهینه - سورة المدثر آیه ۱ )

۱۰ - سیاستنامه : از خزانه براین گونه هر سه ماه یکبار همی دادندی و این را بیستگانی

خواندندی - ص ۱۲۷ .



۵ - پسوند مکان :

بشد تیز تا گلشن شادگان<sup>۱</sup> که بد جای گوینده آزادگان<sup>۲</sup> ۲۹۳۸/۹  
وزان جایگه لشکر اندر کشید سوی آذرآبادگان<sup>۳</sup> برکشید ۲۱۹۷/۷

۳ - پسوند « وار » :

این پسوند بچند صورت بکار رفته است :

الف - وار - پسوند شباهت :

پدروارش از مادر اندر پذیر وزاین گاو نغزش پپرور بشیر ۴۱/۱  
تہمتن یکی جامہ ترک وار بیوشید و آمد نھان تا حصار ۴۷۴/۲  
نوشتہم یکی نامہ یی دوستوار کہ ہم دوست بودست و ہم نیک یار ۱۵۰۴/۶  
« فرامرز » را زندہ بردار کرد تن پیلوارش نگونسار کرد ۱۷۵۴/۶<sup>۴</sup>  
ب - وار پسوند لیاقت :

یکی تاج پرگوهر شاهوار ابا یارہ و طوق و با گوشوار ۲۰۰/۱  
زن و کودک و مرد با دستوار نمی یافت از تیغ او زینھار ۳۲۶/۲<sup>۵</sup>  
چو اسپ پدردید بر پای پیش چو باد اندر آمد بہ رھوار<sup>۶</sup> خویش ۱۱۷۷/۶

ج - وار پسوند اتصاف و دارندگی - ور = بر :

نشستند سالی چنین سوگوار پیام آمد از داور کردگار... ۱۶/۱  
مرا اندر ابن سوگ یاری کنید ہمہ تن بتن سوگواری کنید ۱۳۰۸/۵  
« یلان سینه » را گفت باصد سوار بتاز از پی این دوناھوشوار<sup>۷</sup> ۲۶۵۰/۸  
کہ بسیاریان بود و چیرہ زبان ہشیوار<sup>۸</sup> و بینادل و بد گمان ۵۳۳/۳<sup>۹</sup>

- ۱ - برخلاف قیاس « گان » بر آخر صفت آمده است - امروز هم در بختیاری محلی است بنام شادگان .
- ۲ - شاهدهای دیگر : ۲۷۲۶/۹ و ۲۹۴۰/۹ . ۳ - شاهدهای دیگر : آذرآبادگان ۲۲۰۵/۷ و ۲۹۶۷/۹ ، آذرمگان ( شاید آذرمگان ) ۲۸۹۳/۹ .
- ۴ - شاهدهای دیگر : تن پیلوار ۱۲۱/۱ و ۱۶۵۸/۶ ، پدروار ۱۷۵۴/۶ ، بیچاره وار ۱۵۳۸/۶ ، بنده وار ۱۶۴۶/۶ و ۱۶۸۸/۶ ، پسروار ۱۹۲۸/۷ .
- فخرالدین اسعد گرگانی :

- ۵ - شاهدهای دیگر : گوشوار ۳۲۶/۲ ، دستوار ۲۹۷۶/۹ . ۶ - اسب شایسته راه .
- ۷ - بجای هوشوار و هشیوار امروز هوشیار گوئیم . ۸ - شاهد دیگر : هشیوار ۲۸۸/۱ .
- ۹ - مکن با من چنین گستاخواری کہ تو با خشم من طاقت نداری - ویس ورامین ص ۲۱۸



گاهی سوگواران کنایه از ترسایان ( راهبان ) است :

از آن سوگواران پرهیزگار بیامد یکی تا لب جویبار ۳۰۰۴/۹<sup>۱</sup>

د - وار - پسوند نسبت - برای بیان مقدار :

از آن بیشه برتر یکی تیروار<sup>۲</sup> یکی کوه بینی سیه‌تر ز قار<sup>۳</sup> ۲۸۰۸/۹<sup>۴</sup>

تبصره - ۱ - در پسوند وار گاهی « ه » افزوده شود :

چو کودک لب از شیر مادر بشست به گهواره محمود گوید نخست ۱۲/۱

تبصره ۲ - در این بیت گاواره مخفف گاوواره یا گاوباره بمعنی گله گاو است ° :

که خر شد که خواهد ز گاوان سرو بگاواره گم کرد گوش از دوسو ۲۷۰۳/۹

ه - وار = بار - مانند شتروار ، خروار :

ز مصری و چینی و از پارسی ( کالا ) همی رفت با او شتروار سی ۶۲۵/۳<sup>۶</sup>

ع - پسوند « سار » :

این پسوند گاهی بصورت پسوند مکان بکار رفته است :

بغرید چون رعد در کوهسار و یا شیر جنگی گه کارزار ۴۲۸/۲

بدان تا در آن بیشه ساران چو شیر کمینگه کند با یلان دلیر ۱۱۵۹/۵

به سکسار<sup>۷</sup> مازندران بود سام نخست از جهان آفرین برد نام ۲۴۴/۱

سپاهی که سکسار<sup>۸</sup> خوانندشان پلنگان جنگی گمانندشان ۱۸۷/۱

۱ - شاهد دیگر سوگواران = ترسایان ۲۸۶۴/۹ .

فرخی سیستانی :

جز بد و سازوار نیست مدیح

جز بدو آبدار نیست ثنا - دیوان ص ۴

۲ - اندازه پرتاب تیر .

۳ - قار عربی است که در فارسی قیر شده است .

۴ - نظامی :

کرد قبا جبه خورشید و ماه زاین دو کله وار سپید و سیاه - مخزن الاسرار ص ۵

از چرم ددان بدستواری برناف کشیده چون ازاری - لیلی مجنون ص ۱۵۱

۵ - و شاید چراگاه گاوان - در برهان قاطع گاباره و گاواره بمعنی گله گوسفند آمده است .

۶ - شاهدهای دیگر : شتروار ۲۱۳۲/۷ و ۲۷۷۱/۹ .

نظامی : در این بیت اصل کلمه « شتربار » را آورده است :

نورد ملوکانه بیش از شمار شتربار زرینه بیش از هزار - شرفنامه ص ۲۲۵

۷ - سکسار = سکستان - جای سکها . ۸ - در این بیت سکسار بمعنی مردم سکستان

است یعنی سکها .



یکی لشکری راند از گرگسار  
پس از گرگساران<sup>۱</sup> و جنگ آوران  
و گاهی بمعنی سر :

بادسار = بادسر - سبکسر یا مغرور ( دارای سر پر باد ) :  
که او بادسار است (افراسیاب) و دیونژند  
یکی بادسار است (افراسیاب) ناپاک رای  
گاوسار = گاوسر - دارای سر چون سر گاو :  
بچنگ اندرون گرزۀ گاوسار بسان هیونی گسسته مهار ۱۱۳۵/۴<sup>۳</sup>  
سبکسار = سبکسر - کم مغز ، مغرور :

جهانجوی را نام ضحاک بود  
سبکسار مردم نه والا بود  
سبکسار تندی نماید نخست  
همان چون سبکسار شد شهریار  
چاهسار - سر چاه ( در این مورد ) :  
دلیر و سبکسار و ناپاک بود ۲۸/۱  
اگرچه گوی سرو بالا بود ۶۴۰/۳  
بفرجام کار انده آرد درست ۱۱۶۴/۵  
بی اندیشه دست اندر آرد بکار ۲۳۹۲/۸<sup>۴</sup>

بخندید خندیدنی شاهوار  
چنان کامد آوازش از چاهسار (چاه بیژن) ۱۱۲۳/۴  
چنانکه در بیت‌های زیر هم چاهسر بهمین معنی آمده است :  
از آن چاهسر با دلی پر ز درد  
دویدم (منیژه) بنزد توای رادمرد (رستم) ۱۱۲۱/۴  
منیژه پیامد بدان چاهسر  
دوان ، خوردنیها گرفته ببر ۱۱۲۳/۴  
بعکس در بیت‌های زیرین چنان مینماید که کوهسر بجای کوهسار آمده است :

- ۱ - در این بیت نیز گرگساران اسم مردم محل است .  
نظامی : خاصه در این بادیۀ دیوسار  
دوزخ محروم کش تشنه خوار - مخزن الاسرار ص ۱۳۲
- ۲ - اسدی طوسی :  
چنین گفت کز رای مرد خرد  
فخرالدین اسعد گرگانی :  
اگر زایند از آن تخمه هزاران
- ۳ - منوچهری دامغانی :  
چون زند بر مهره شیران دبوس شصت من
- ۴ - سیاستنامه : شتابزدگی از سبکساری بود - ص ۱۷۰ .  
همه دیوان بوند و بادساران - ویس و رامین ص ۱۳۸  
چو زند بر گردن گردان عمود گاوسار - دیوان ص ۲۸



زره دامنش را بزد بر کمر  
کدام است جنگی و گردان که اند؟  
بیود آن شب و خورد و گفت و شنید  
پیاده پیامد بر آن کوه سر ۸۹۳/۳  
نشسته بر این کوه سر بر چه اند؟ ۹۲۱/۴  
سپیده چو از کوه سر بردمید ... ۲۰۴۶/۷

زاغ سر و زاغ سار - صفت تازیان :

از این زاغساران بی آب و رنگ  
بدست یکی زاغ سر کشته شد  
نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ ۲۹۸۶/۹  
بما بر ، چنین روز برگشته شد ۲۹۹۰/۹

میش سار - پوشیده ( دارای سرپوش ) از چرم میش - یا دارای سرمیش :

یکی تخت پیروژه میش سار  
کهن تخت را نام بد میش سار  
یکی خسروی تاج گوهر نگار ۳۷۶/۲  
سر میش بودی براو برنگار ۲۸۸۰/۹

چنانکه در این بیت بجای « میش سار » لفظ « میش سر » آورده است :

هر آن را که دهقان بد و زبردست  
در بیت زیر شاید « سار » بمعنی سر باشد و ممکن است از زار (قلب « ز » به « س »):  
۲۸۸۱/۹ ورا میش سر (کرسی) بود جای نشست

یکی بنده ای ، من یکی شهریار  
بر بنده من کی شوم ؟ خوار سار ۲۶۳۱/۸

۳ - چند پسوند دیگر :

۱ - « او » و « اوی » ظاهراً پسوند نسبت و اتصاف هم هست<sup>۲</sup> :

سپه را بنزدیک دریا بماند  
پیامد پس آزاده شیرو چو گرد  
جهانجوی را نام شاهوی بود  
کليلة بیاورد گنجور رای  
به « شیروی » شیراوژن و خود براند ۱۱۷/۱  
دلش گشت پر خون و رخسار زرد ۱۵۲۴/۶  
یکی شوخ و بدساز و بدخوی بود ۱۹۵۲/۷  
همی بود برزوی با رهنمای ۲۵۰۴/۸  
براو بر بسی پندها کرد یاد ۲۹۹۰/۹<sup>۳-۴</sup>  
ز ماهوی سوری دلش گشت شاد

۱ - در این بیت مولوی نیز سار بمعنی سرآمده و به « ان » جمع بسته شده است :

گفت من در تو چنان فانی شدم  
که پر م از تو ز ساران تا قدم - مثنوی دفتر ۵ ص ۹۲۹  
۳ - شاهدهای دیگر : شیروی

۲ - رجوع شود به بخش اسم - تصغیر - ص ۷۵

۹۶/۱ و ۲۳۴۰/۸ ، شاهوی ۱۹۶۰/۷ ، جوانوی ۲۱۰۲/۷ و ۲۴۷۱/۸ ، برزوی ۲۲۳۱/۷  
و ۲۵۰۰/۸ و ۲۵۰۳/۸ ، بندوی ۲۷۳۰/۹ ، گردوی و زنگوی ۲۷۸۰/۹ ، مشکوی ۲۸۷۲/۹  
چند بار ، ماهوی ۲۹۹۰/۹ چندبار .  
۴ - ابومنصور المعمری : ... آنکه برزوی طیب

از هندوی بپهلوی گردانیده بود - مقدمه شاهنامه ابومنصوری - بنقل برگزیده نثر ص ۷

فخرالدین اسعد گرگانی :

چو از شاه این سخن بشنید شهرو  
بناز او را جوابی داد نیکو - ویس و رامین ص ۳۳



۲ - «یه» ظاهراً پسوند نسبت و شاید برای تأنیث باشد :  
گردیه - از گرد :

خردمند را گردیه نام بود      پرپر خ دلارام<sup>۱</sup> بهرام بود ۲۶۵۵/۸  
ورا گردیه هیچ پاسخ نداد      نه از رای آن مهتران بود شاد ۲۶۵۸/۸

۳ - «جی» پسوند اتصاف و نسبت :

میانجی ( میان + جی ) - واسطه :

میانشان همی داوری شد دراز      میانجی بیامد یکی سرفراز ۵۲۶/۳  
اگر دوست با دوست گیرد شمار      نباید که باشد میانجی بکار ۲۲۵۴۰/۸-۲

گوانجی ( گو + ان (جمع) + جی )<sup>۴</sup> - دلیر و پهلوان :

میان سخنها میانجی بوید      میخواهید چیزی گوانجی بوید ۲۲۵۶/۷  
بدرگاه شاهت میانجی سنام      که در شهر ایران گوانجی سنام ۲۶۲۹/۸  
چو شاپور مهتر گوانجی بود      که اندر سخنها میانجی بود ۲۷۶۴/۸<sup>۵</sup>

۴ - «آور» پسوند اتصاف :

برفتند از آن روی کنداوران      بزهر آب داده پرندآوران ۹۹۳/۴  
دلیری گرفتند کنداوران      کشیدند یکسر پرندآوران ۱۱۸۷/۵<sup>۶</sup>  
تناور شد آن کرم و نیرو گرفت      سر و پشت او رنگ نیکو گرفت ۱۹۴۹/۷

۵ - «انه» بر آخر ریشه فعل منطبق با دوم شخص فعل امر حاضر برای ساختن نام افزار ( اسم آلت ) :

یکی تازیانه<sup>۷</sup> زمن گم شده است      چو گیرند بی مایه ترکان بدست ... ۸۵۷/۳

۱ - دلارام بمعنی معشوقه .

۲ - شاهدهای دیگر میانجی : ۴/۱ و ۲۲۰۲/۷ و ۲۵۴۰/۸

فخرالدین اسعد گرگانی :  
میانجی گر نه شب بودی در آن جنگ  
نظامی : تو دهی بی میانجی آن را گنج  
کتاب رگ ابن سینا : این چهار روحها میانجیها اند ، دیگر قوتها بی میانجی روح بهمه اندامها

رسد - بنقل سبک شناسی ج ۲ ص ۴۴ .  
۳ - گویی پسوند کاروزی و نسبت «چی» را که امروز  
دروازه هایی چون کتابچی ، لباسچی و پنبهچی بکار میبرند با پسوند «جی» مناسبتی است .  
۴ - رجوع شود به صفت نسبی - یای نسبت بر آخر مفرد و جمع ص ۱۱۶ .

۵ - شاهد دیگر : گوانجی ۷۳۰/۳ .  
۶ - شاهدهای دیگر : پرندآور ۹۵۸/۴ و ۱۴۷۴/۶ .  
۷ - درباره افزوده شدن یاء - رجوع شود ببخشش صفت - صفتهای فاعلی مختوم به «ان» .



شوم زود تازانه باز آورم اگرچند رنج دراز آورم ۸۵۷/۳  
 یکی بنده تازانه شاه را برد و بیاراست درگاه را  
 سپه را ز سالار گردنکشان جز آن تازیانه نبودی نشان ۲۱۶۵/۷-۱  
 ۶ - «ال» بر آخر اسم یا ریشه فعل برای معنی نسبت یا ساختن اسم آلت<sup>۲</sup> :  
 فتادی به چنگال شیر ژیان کجا بردخواهی توجان زاین میان؟ ۱۰۸۱/۴  
 از او باد بر سام نیرم درود خداوند کوپال<sup>۴</sup> و شمشیر و خود ۱۷۰/۱<sup>۵</sup>  
 تبصره - گاهی از ترکیب اسم با ریشه فعل اسم آلت ساخته شده است (صفت  
 جانشین اسم) :

به پیمان که چیزی نخواهی ز من ندارم بمرگ آبچین<sup>۶</sup> و کفن ۲۱۲۶/۷  
 ۷ - «ند» و «نده» در کلمه های «بسند» و «بسنده» :  
 گمان می رود که کلمه های بسند و بسنده ترکیب بس با «ند» یا «نده» باشند (؟)  
 یا از مصدر فراموش شده بسیدن (؟) (بمعنی کافی بودن) باقی مانده باشند<sup>۷</sup> :  
 که از پادشاهی بنامی بسند چرا کردی ای شهریار بلند؟ ۲۲۹۰/۷  
 بسنده کنم زاین جهان گوشه یی بکوشش فراز آورم توشه یی ۹۰/۱<sup>۸</sup>

- 
- ۱ - بهرام گور را فرمان چنین بود که بهرجای اقامت میکرد تازیانه اش را بر در سرای بیاویزند و این نشان اقامت بهرام در آن جای بود، گرد آمدن سپاهیان را.
  - ۲ - شاهد های دیگر : تازانه ۲۱۶۵/۷ و ۲۱۷۴/۷ و ۲۹۵۴/۹ ، تازیانه ۲۱۶۵/۷.
  - ۳ - استادان ج ۲ ص ۱۴۰ . ۴ - کوپال : با تبدیل «ب» به «پ» از کوپیدن.
  - ۵ - شاهد های دیگر : چنگال ۱۰۷۱/۴ ، کوپال ۱۹۵۲/۷ و جز اینها.
  - ۶ - آبچین - هوله و خشک کن . ۷ - استاد همایی این نظر را تأیید کردند .
  - ۸ - شاهد های دیگر : بسنده ۵۷۵/۳ و ۹۹۴/۴
- نظامی : چو دیدم تورا زیرک و هوشمند بیک ساله دخل از تو کردم بسند - شرفنامه ص ۳۹۵



## بخش یازدهم :

پاره‌یی از مختصات (ویژگیها ، اختصاصها) سبک شاهنامه

۱ - تأکید بادات : گاه با اتحاد لفظ و گاه با اتحاد معنی :

از بهر ... را :

من از بهر این نامه شاه را	بفرمان بسر بسپرم راه را ۱۱۰۷/۴
همین مایه از بهر فرزند را	بباید جوان خردمند را ۲۱۶۹/۷
ز بهر زن و زاده و دوده را	نپیچد روان مرد فرسوده را ۲۵۹۴/۸
از این پس بروبوم و سرز تورا	نیازارم از بهر ارز تورا ۲۶۶۳/۸
ز بهر ورا از در بستن است	همان نیز بیمار و آبستن است ۲۸۲۴/۹
ولیکن من از بهر بد کامه را	که برخواند این پهلوی نامه را ... ۲۹۲۰/۹

۱ - التفهیم: و ز بهر آن را که اندر شمار کسر افتاد ص ۷۴ ، و تا نماز دیگر از بهر خویشتن را بستاند ص ۲۵۶ - بنقل استاد همایی در مقدمه .

سیاستنامه : اگر روز جنگ بودی هر جنس از بهر نام و ننگ را بکوشیدی - ص ۱۲۸ فرخی :

کاشکی کار من و تو بدرم راست شدی	تامن از بهر تورا کردمی ازدیده درم - دیوان ص ۲۴۲
منوچهری :	
رسم ناخفتن بروز است و من از بهر تورا	بی و سن باشم همه شب ، روز باشم باوسن - دیوان ص ۶۵
مسعود سعد سلمان :	
آن دل که ز من بقهر بربودی	از بهر خدای را کجا کردی - دیوان ص ۵۲۳
عطار : از قضا را بود عالی منظری	

بر سر منظر نشسته دختری - منطق الطیر نسخه استاد فروزانفر

حافظ : محرم راز دل شیدای خود کس نمی بینم ز خاص و عام را - دیوان ص ۷



از پی ... را :

همان از پی شادی و کام را ۲۱۹۲/۷  
بماند از پی پاسخ نامه را ۱۶۲۵/۶

بربر :

بدو دادست روزگاری دراز  
همی پروریدت بر بر بنار ۱/۴۴

بخورشید بر :

فریدون بخورشید بر برد سر  
بکین پدر تنگ بستش کمر ۱/۴۹

بتخت بر ، بر میان بر :

بیامد بتخت پدر بر نشست  
بشاهی کمر بر میان بر بست ۱/۲۰

بدرگاه بر :

بدرگاه بر انجمن شد سپاه  
در گنج دینار بگشاد شاه ۳/۵۵۸

برخاک بر ، به ضحاک بر :

نهاد آن سرش ، پست برخاک بر  
همی خواند نفرین به ضحاک بر ۱/۶۳

بر آتبین بر :

فریدون که بودش پدر آتبین  
شده تنگ بر آتبین بر زمین ۱/۴۱

برزمین بر :

زدش بر زمین بر بکردار شیر  
بدانست کوهم نماند بزیر ۲/۵۰۳

بر او بر :

گرفتند و بردند بسته چو یوز  
بر او بر سر آورد « ضحاک » روز ۱/۴۱  
بپوشید جوشن بر او<sup>۲</sup> بر نشست  
بمیدان خراسید و<sup>۳</sup> نیزه بدست ۶/۱۵۳۳

بر جفت او بر :

خردمند سام فریدون چو دید  
که بر جفت او بر چنان بدرسید ... ۱/۴۱

۱ - شاهد دیگر : بربر ۷/۲۰۸۱ .

۲ - توجه شود به ضمیر « او » برای غیر انسان و رجوع شود به ص ۱۶۵ .

۳ - « و » حالیه - رجوع شود به ص ۳۵۲ .



برخویشتن بر :

هم از راه تا خان رستم بران  
مکن کار ، برخویشتن برگران ۱۶۴۵/۶  
براندازه بر :

پدر دست بگرفت و بنواختشان  
براندازه بر پایگه ساختشان ۷۶/۱  
بر باب بر :

ببوسید روی زمین زال زر  
بسی آفرین خواند بر باب بر ۱۹۳/۱  
ابر هردو بر :

کسی کو برد آب و آتش بهم  
ابر هردو بر کرده باشد ستم ۱۱۴۴/۵  
بیزم اندرون ، برزم اندرون :

بیزم اندرون آسمان وفاست  
برزم اندرون تیز چنگ ازدهاست ۱۲/۱  
به پیش اندرون :

به پیش اندرون هدیه شهریار  
ده اسپ و ده استر بزین و بیار ۴۴۶/۲  
پرده اندر :

از این راز جان تو آگاه نیست  
بدین پرده اندر تورا راه نیست ۴۳۳/۲  
برخش اندر :

بیامد برخش اندر آورد پای  
کمر بست و پوشید رومی قبا ۱۱۰۸/۴  
بزین اندر :

بزین اندر افگند گرز نیا  
پر از جنگ سر ، دل پر از کیمیا ۱۱۰۸/۴  
بدژدر :

بدژدر یکی تن تبد زان گروه  
چه کشته چه از رزم گشته ستوه ۲۳۶/۱  
بدودر :

ببالا چو سرو بدیدار ماه  
نشایست کردن بدودر نگاه ۵۲۵/۳  
پیش او در :

نه استاد کس پیش او در بجنگ  
نجستند با او یکی نام و ننگ ۳۵۲/۲



پیش چشم اندر :

جهان پیش چشم اندرش تیره گشت ۵۰۳/۲

چو بشنید رستم سرش خیره گشت

در اندر :

یکی بوستان بود بس دلگشای ۲۹/۱

مرآن پادشا را در اندر سرای

همه خاک عنبر همه زرخشت ۱۰۲/۱

بهاری است خرم در اندر بهشت<sup>۱</sup>

بیالای او سرو دهقان نکشت ۲۹۹۶/۹

بهاری است گویی در اندر بهشت

در جهان در :

بمیرد همه لشکر پیر گرگ (جاماسب) ۱۵۳۲/۶

شود نامتان در جهان در بزرگ

سر کوه سر<sup>۲</sup> :

برآمد برآورد از انبوه سر ۱۱۵۷/۵

یکی دیده بان بر سر کوه سر<sup>۲</sup>نگونسار سر<sup>۲</sup> :

شد آن شیردل پیر سالار فر ۲۵۵/۱

ز اسپ اندر آمد نگونسار سر

نگونسار گشته سر تاج و تخت ۳۳۱/۲

کنون چشم تیره شد و خیره بخت

سر نگونسار<sup>۲</sup> :

سر بخت دشمن نگونسار باد ۹۴۲/۴

جهاندار پیروزگر یار باد

دو پایش زبر، سر نگونسار کن ۲۵۲۲/۸-۴

ستمگاره را زنده بردار کن

گویی مگر :

زدیبای چین بر گل آذین بست<sup>۶</sup> ۳۲۷/۲

همه شهر گویی مگر بتکده است

تو گویی مگر :

تو گویی همی خواب گوید مگر ۳۵۰/۲

خرد از سرش رفته و هوش و فر

۱ - نسخه ش ۱۱۶/۱ : در اردی بهشت .

۲ - رجوع شود بترکیب اسم بخش اسم ص ۴۸ . ۳ - نسخه دیگر : کوه بر .

۴ - شاهدهای دیگر : سر نگونسار : ۲۳۰۷/۸ و ۲۹۳۲/۹ و ۳۰۱۰/۹ .

۵ - سیاستنامه : بفرمود تا قاضی را بیاوردند و سر نگونسار از کنگره درگاه بیاویختند - ص ۱۰۸

عطار : گفت برخیزید و بردارش کشید پای بسته سر نگونسارش کشید - منطق الطیر ص ۲۲۰

» : سر نگونسارش ز دار آونگ کرد خاک از خونش گل گل رنگ کرد » ص ۲۳۵

۶ - نسخه ش ۸۵/۲ آذین زده است .



تو گویی مگر بیگمان<sup>۱</sup> :

تو گویی مگر بیگمان رستم است

تو گفتی مگر :

بآورد که رفت چون پیل مست

که تا :

که تا بنگرد او چه مرد است خود

پیاده مرا زان فرستاد «طوس»

که تا از پی تاج بیجان شود

چو خورشید گون :

بدادش بسی پند و بشنید شاه

شاهانه وار :

درباغ بگشاد سالار بار

گر - اگر :

بآورد که گر یکی زان هزار

اگر زنده مانم بمردم مدار ۱۰۸۴/۴

۱ - آوردن قید یقین با قید تردید برخلاف قیاس است.

۲ - تأکید ادات از سایر استادان :

فخرالدین اسعد گرگانی :

نبرم از تو امید ای نگارین

نظامی :

چو بردن توانی ز آهن تو زنگ

انوری :

اگر چنانکه درستی و راستی نکند

که تا از من نبرد جان شیرین - ویس و رامین ص ۳۶۳

که تا جای گیرد در او نقش و رنگ... اقبالنامه ص ۱۰۵

خدای باد بمحشر میان ماداور - بنقل استاد همایی در مقدمه مصباح الهدایه

مولوی :

جز مگر مستی که از حق پر بود

عطار :

گرچه بدهی گنجها او حر بود - تعلیقات مثنوی ص ۲۴۸

همچو خورشید سبک روفرد باش

حافظ :

صبر کن مردانه وار و مرد باش - منطق الطیر ص ۸۱

دل بمی بر بند تا مردانه وار

گردن سالوس و تقوا بشکنی - دیوان ص ۳۳۹

سیاستنامه : هرچگونه که هست بروم - ص ۶۶



- هر ماهیانه ، همان نیز :  
همان نیز هر ماهیانه دوبار  
نیز و هم :
- جهان دل نهاده بدین داستان  
تکرار رای مفعولی بطور زاید :
- از این پس برو بوم و مرز تورا  
همی یزد گرد شهنشاه را  
که تا من بگیتی بوم زنده را  
هرآنکس که یابم سرش را ز تن  
ز بهر یکی باز گم بوده را  
بیوسید پای و رکیب و را  
رای زاید :
- بزرگان و آزادگان را بشهر  
سار ، زار ( پسوندهای مکان ) با « ان » ( پسوند مکان ) :
- سوی گرگساران و مازندران  
یکی مرغزار است از ایدر نه دور  
تو بردار زین ولگام سیاه  
پسوند مکان بر سر اسم مکان :
- کنون ای خردمند ارج خرد  
بدین جایگه گفتن اندر خورد ۲/۱
- نیازارم از بهر ارز تورا ۲۶۶۳/۸  
بتر خواهی از ترک بدخواه را ۳۰۰۰/۹  
ز ترکان اگر شاه اگر بنده را  
ببرم از این مرز و این انجمن ۶۹۳/۳  
بر انداختم میهن و دوده را ۱۰۸۳/۴  
همی خیره گشت از نهیب و را ۲۷۶۸/۹

- ۱ - اسدی :  
دو گویا عقیق گهر پوش را  
۲ - شاهدهای دیگر از آوردن پسوند زمان و مکان بر آخر اسم زمان و مکان :  
ابوریحان بیرونی : وقت چاشتگاه - التفهیم ص ۸۱ - بنقل استاد همایی در مقدمه .  
منوچهری :
- دهقان بسحرگاهان کز خانه بیاید  
فخرالدین اسعد گرگانی :  
زمین ماه یکسر باد ویران  
نظامی :  
ندیدم کسی را که زان شوره دشت  
نه هیچ بیارامد و نه هیچ بیاید ... دیوان ص ۱۲۱  
شده مأواگه گرگان و شیران - ویس و رامین ص ۵۴  
به مأواگه خویشتن بازگشت - اقبالنامه ص ۵۳



آوردن پسوند مکان بر « چین »<sup>۱</sup> :

(سنگی که) فگنده است برپیشه چینستان

بیاور زیژن بدان کینستان ۴/۱۰۹۰<sup>۲</sup>  
تأکید بضمیر :

بسی لشکر خود نباید مرا

(و نباید مرا) جز از خویش و پیوند و چندی مرا ۶/۱۶۴۳<sup>۳</sup>

سراسر، یکایک، همه :

زن و مرد و کودک سراسر مه اند

یکایک همه کدخدای ده اند ۷/۲۱۳۷<sup>۴</sup>

ناباکدار - ناباک، بیباک :

چنین داد پاسخ ورا گرگسار

که ای نامور مرد ناباکدار ۶/۱۵۸۸<sup>۵</sup>

۲ - ساکن آوردن پاره‌یی از حرفهای متحرک بضرورت شعر :

چو گسته‌م و بندوی بازرگشسپ

بر افگند مردی سبک با دواسپ ۹/۲۶۷۶<sup>۶</sup>

همه دست برداشته باسماں

همی خواندندی به نیکی گمان ... ۱/۶۴<sup>۷</sup>

سیاوش نه آن است کش دید شاه

همی باسماں بر فرازد کلاه ۳/۶۳۹<sup>۸</sup>

همه بارزو خواستی رسم و راه

نکردی بفرمان یزدان نگاه ۱/۸۱<sup>۹</sup>

نه من بارزو جستم این پیشگاه

نبود اندر این کارکس را گناه ۴/۱۰۸۳<sup>۱۰</sup>

چنین داد پاسخ بمادر که شیر

نگردد مگر باز سودن دلیر ۱/۴۴<sup>۱۱</sup>

همی باستین خون مژگان برفت

براو آفرین کرد و پرسید و گفت ۴/۱۱۲۰<sup>۱۲</sup>

فرستم یکی نامه نزدیک شاه

مگر باشتی باز خواند سپاه ۳/۵۷۲<sup>۱۳</sup>

همان‌که خبر بافریدون رسید

که لشکر براین سوی جیحون رسید ۱/۱۰۴<sup>۱۴</sup>

جهاندار طهمورث بافرین<sup>۱۵</sup>

بیامد کمر بسته رزم و کین ۱/۲۲<sup>۱۶</sup>

۱ - نظیر کابل و کابلستان - زابل و زابلستان - ارمن و ارمنستان و جز اینها.  
۲ - مسعود سعد سلمان :

گرچون تو بچینستان ای ترک نگارستی پیوسته بچینستان ای ماه بهارستی - دیوان ص ۵۲۴.  
۳ - رجوع شود ببخش کنایات، ضمیر - ص ۱۶۰.

۴ - در ترکیب گاهی توجه باجزای ترکیب نیست - رجوع شود به ص ۴۷.  
۵ - فخرالدین اسعد گرگانی :

ز درد من همه همسایگانم فغان برداشتند، از بس فغانم - ویس ورامین ص ۳۷۱  
۶ - ممکن است این کلمه ترکیبی باشد از « ب + آفرین » یا « با + فرین ».



نیایش همی بافرین برفزود ۱۳۹/۱  
 روان بسته دارد به پیمان ما ۲۸۵۵/۹  
 بدان تا نخوانند باوازشان ۶۵/۱  
 چنانچون پدر داشت بایین وفر ۲۵۶۷/۸  
 کنون چون که رفتی به که سپردیم<sup>۱</sup> ۱۵۳۳/۶  
 برآن مرز شاهان و جای سهان ۷۴۴/۳  
 کجا گوش دارید باندوز من ۱۹۸۹/۷  
 غم و رنج و سختی براو تازه باد ۲۱۳۸/۷  
 که آن اژدها را نشیمن کجاست ۱۴۶۵/۶  
 به «رهام» بنمود بانگشت کوه ۸۹۲/۴  
 که هم جای جنگ است و جای درنگ ۱۳۱۸/۵  
 بجایی نبودش فراوان درنگ ۱۳۱۸/۵  
 همین است از این پادشاهی نشان ۱۱۹۹/۵  
 کز آن سو برآید همی آفتاب ۱۹۰۶/۷<sup>۴</sup>  
 همه زیر فرمان یزدان روند ۲۳۵۶/۸<sup>۵</sup>

فرو برد سر پیش سیمرخ زود  
 مگر باگهی و بفرمان ما  
 پدر نام ناکرده ازنازشان  
 جهان را بداریم در زیر پر  
 بدان رنج و سختی بپروریم  
 بدو گفت ازاید برو باصفهان  
 همه هر که اید اندر این مرز من  
 که یزدان ورا یار باندازه باد  
 به «گشتاسپ» بنمود بانگشت راست  
 بیامد یکی مرد دانش پژوه  
 بباشد بآرام ببهشت گنگ<sup>۲</sup>  
 برفتند از آنسو ببهشت گنگ<sup>۳</sup>  
 دگر از در بلخ تا بدخشان  
 پرسید که آن چیست بمیان آب؟  
 اگر چند بمیان سندان روند

۱ - به که اسپردیم . ۲ - نسخه دیگر : بباشد بآرام در پشت گنگ .

۳ - نسخه دیگر : برفتند از آن جایگه سوی گنگ .

۴ - شاهدهای دیگر : باسمان : ۱۷۱۹/۶ و ۲۵۳۰/۸ و ۲۶۴۴/۸ ، بارزو : ۱۵۳۳/۶ و ۲۳۹۴/۸ و جز اینها .

۵ - شاهدهای دیگر از سایر استادان :

که یک مرد بستمم گرفتی ببر - گرشاسبنامه ص ۱۵۵  
 که نکنی نکویی و داری توان » ص ۴۲۳  
 بر تو برخواند چون آب زبر - دیوان ص ۱۳۹  
 گفت شناسدش طعان و ضراب - دیوان ص ۵

زی هردری که روی نهم در فراز نیست - برگزیده شعر ص ۲۸

بگریم تا شود برف ارغوان رنگ - ویس و رامین ص ۲۵۸  
 که باد اندر هوا زاو باز پس ماند » ص ۶۶  
 بقیه در حاشیه صفحه بعد

اسدی : ستاک سمن بود زانسان ببر  
 » شمر یافه تر زندگانی تو آن  
 فرخی : همه کتب عرب و کتب عجم  
 عنصری : گفتم او را درست که شناسد  
 ابوطاهر خسروانی :

تا باز کردم ازدل، زنگار حرص و طمع  
 فخرالدین اسعد گرگانی :  
 بنالم تا زپیشم بترکه سنگ  
 چنان بشتاب لشکر را همی راند



۳ - تخفیف در بعض کلمه ها و ترکیبها ( بقیاس سایر قسمتهای شاهنامه و استعمالهای امروز ) :

ار - اگر - یا ( همچنین اگر شرطی ) :

ستمکاره خوانیمش ار دادگر هنرمند گویمش ار بی هنر ۴۳۳/۲  
ار - ازه :

چو خستو نیاید میانش به ار ببرند و این است آیین و فر ۵۴۸/۳  
نه من بیش دارم ز جمشید فر که بپرید دشمن میانش به ار ۱۷۳۸/۶  
است - اوستا :

شهنشاه ایران سر و تن بشست بجایی خرامید باژند و است ۱۳۵۷/۵  
یکی بانک برزد براو (بزرگمهر) مرد است که تود فتر خویش کردی درست؟ ۲۳۶۹/۸  
استا - اوستا :

اگر نیستی اندر استا و زند فرستاده را زینهار از گزند ... ۱۰۰۸/۶  
آستی<sup>۲</sup> - آستین :

بیامد بجستش بر و آستی همی دید از او کژی و کاستی ۱۷۷/۱  
تو گفستی که از تیزی و راستی ستاره بر آرد همی ز آستی ۲۳۵۰/۸  
ارمیدن - آرمیدن :

شما را بداد جهان آفرین دل ارمیده<sup>۳</sup> بادا بآیین و دین ۳۸/۲ ش

بقیه از حاشیه صفحه پیش :

عطار نیشابوری :

گر که تو خوانی کس خویشم دمی هندویی جان بر میان دارم ز تو یک دمش با خویشتن نکند رها بکشمش و آنکه بخونش در کشم گر در این ره طمع هستی با شدت  
هیچکس در گرد من نرسد همی - منطق الطیر ص ۲۲  
داغ همچون حبشیان دارم ز تو » » ۲۴  
بکشدهش و آنگاه خواهد خونبها - منطق الطیر ص ۹۹  
گرد عالم سرنگونش در کشم » ص ۱۴۴  
کافری و بت پرستی با شدت » ص ۱۶۳

۱ - این کلمه در نثر هم بصورت مخفف آمده است :

سیاستنامه : ... که خلق معنی زند و استا فراموش کرده اند - ص ۲۴۰

۲ - خود این کلمه هم در نثر استعمال شده است .

۳ - و نیز رجوع شود ببخش صفت - صفتهای فاعلی - ص ۸۹



پس - پسر :

پیامد نخست آن سوار هژیر  
پیامد پس از سروران سپاه  
پیامد پس او گزیده سوار  
پس آگاه کردند از آن کارزار

پس شهریار جهان اردشیر ۱۵۲۳/۶  
پس تهم ، جاماسپ ، دستور شاه ۱۵۲۴/۶  
پس شهریار جوان نیوزار ۱۵۲۶/۶  
پس شاه را ، فرخ اسفندیار ۱۵۳۶/۶<sup>۱</sup>

باب ۲ - بابا :

همی گفت (بیژن) کای باب کار آزمای  
بدو گفت بیژن که ای نیوباب (گیو)

چرای بدین خیره بودن پدای ؟ ۱۱۶۰/۵  
دلم را زکین سیاوش متاب ۱۱۷۷/۵

بال - بالا یا بالین :

چو خواهی که بینی (بیژن را) میاسای دیر

که از بال<sup>۲</sup> سنگ است و آهن بزیر ۱۱۲۲/۴

پرو<sup>۲</sup> - پروین :

ببالای تو در چمن سرو نیست

چو رخسار تو تابش پرو نیست ۱۵۴/۱

تش - آتش :

ز رستم دل ناسور گشت خوش  
چو ایمن شوی دل زغم بازکش

نزد نیز بر دل ز تیمار تش ۱۷۲۶/۶  
مزن بر دلت بر ز تیمار تش ۲۳۶۶/۸

تهم<sup>۲</sup> - دلیر، که در ترکیب تهمتن نیز بکار رفته است :

شوم ، گفت ، آگه کنم شاه را  
جز اسفندیار تهم را نماند

که پیمود رخس تهم راه را ۱۱۰۹/۴  
کس او را جز از شاه ایران نخواند ۱۶۱۷/۶<sup>۴</sup>

چدن - چیدن :

همی گل چدند از لب رودبار  
چو از کوه خورشید سر برزدی

رخان چون گلستان و گل در کنار ۱۵۶/۱  
منیژه زهردر همی نان چدی<sup>۵</sup> ۱۰۹۱/۴

۱ - هر چهار بیت از دقیقی است.

۲ - چون هردو کلمه بکار رفته است نمیتوان گفت یکی مخفف دیگری است یا آن دیگر

مزیدالیه این یک. ۳ - نسخه دیگر : که بر سرش.

۴ - و نیز رجوع شود به بیت ۱۵۲۴/۶ ، در بالای صفحه.

۵ - در اینجا چیدن بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن آمده است.



بنوک سرنیزه شان برچند تبهشان کند پاک و پیرا کند ۱۰۱۹/۶<sup>۱</sup>  
چنو - چون او :

بایران و توران چنو مرد نیست  
سپاهی که بینند شاهی چنوی  
خان - خانه :

چنان دان که زابلستان خان توست  
نشستند چون باد هردو براسپ  
خوابنید - خوابانید :

سیه سژه برنگسان دژم  
در - دره :

بسازیم و یکباره جنگ آوریم  
دیه - دیبا<sup>۶</sup> :

سراپرده از دیبه رنگ رنگ  
همه دیبه خسروانی بهاغ  
بدو اندرون خیمه های پلنگ<sup>۷</sup> ۴۷۸/۳  
بگسترد و شد بوستان چون چراغ ۱۱۱۱/۴<sup>۸</sup>

۱ - شاهدهای دیگر : چدند ۱۵۶/۱ ، چنیم ۱۶۱/۱ ، چدی ۱۱۷۰/۵ ، چنی ۳۰۷/۲  
عنصری :

گفتم ز بوستان تو یک مشت گل چنم  
اسدی : برش گونه گون دانش بیشمار  
کشف المحجوب - در مرغزار هاء بهشت می چرند و از درختان آن همی چنند - ص ۲  
۲ - شاهدهای دیگر : چنو ۱۱/۱ و ۲۱۳/۱ و ۲۴۲۸/۸ .  
۳ - شاهدهای دیگر : ۱۳۴۳/۵ و ۱۶۴۵/۶ و ۱۶۵۸/۶ و ۱۶۶۰/۶ و ۱۶۷۸/۶ و ۱۷۰۹/۶

و جز اینها .  
۴ - و نیز رجوع شود ببخش فعل ص ۲۰۱

۵ - فخرالدین اسعد گرگانی :  
یلان را مرگ بر گل خوابنیده  
نظامی : بر مهد عروس خوابنیده

۶ - از تخفیف کلمه به « دیبه » برمیآید که اصل آن « دیباه » باهای ملفوظ است که الف  
بفتح تخفیف یافته است نظیر شاه و ماه و راه به شه و مه و ره و دیبا مخفف دیگری از این کلمه  
است با حذف هاء .  
۷ - خیمه پلنگ بجای خیمه پلنگینه ، اسم بجای صفت .

۸ - شاهد دیگر ۲۹۵۴/۹ .



رد - راد<sup>۱</sup> :

بپرده سرای رد افراسیاب کسی را سراندر نیامد بخواب ۲۵۹/۱  
 بپوشید درع سیاوخش رد زره را گره برکمر بند زد ۱۱۷۷/۵

رم - مخفف رمه :

زانبوه پیلان و شیران رم<sup>۲</sup> گذرهای جیحون پر از باد و دم ۱۲۸۶/۵

ریغ - آریغ ( کینه و دشمنی<sup>۳</sup> ) :

جهان ویژه کردم بپرند تیغ چرا دارد از من بدل شاه ریغ؟ ۱۵۴۷/۶  
 زاد ، آزاد - آزاده . گوا - گواه . پذیرفت - پذیرفت :

یکی سرو آزاده را زردهشت به پیش در آذر اندر بکشت  
 نبشتش برآن زاد سرو سهی که پذیرفت گشتاسپ دین بهی  
 گوا کرد مر سرو آزاد را چنین گسترانده خرد داد را ۱۴۹۹/۶<sup>۴</sup>

زسی<sup>۵</sup> زمین :

بخشم اندرون شد از آن زن غمی بخواری کشیدش بروی زسی ۱۷۸/۱  
 ز چیزی مرا نیست شاهها کمی درم هست و دینار و باع و زسی ۲۱۶۳/۷<sup>۶</sup>

ستخر - استخر :

ز «چهرم» بیامد بشهر ستخر که آزادگان را بدان بود فخر ۱۷۹۳/۶

۱ - این کلمه بیشتر درباره افراسیاب و سیاوش بکار رفته است .

۲ - نسخه دیگر دم که مخرب قافیه است ، مگر اینکه دم مخفف دمان و دمنده باشد .

نظامی : پذیرفت هزار گنج شاهی وز رم گله بیش از آن که خواهی - لیلی مجنون ص ۱۰۱

۳ - رجوع شود به برهان قاطع .

۴ - شاهد های دیگر زاد : ۹۷/۱ و ۱۰۳/۱ و ۱۶۴/۱ و ۱۳۴۵/۵ .

اسدی : دریغ آید این زاد سرو سهی شده ، مانده باغ از نهالش تهی - گرشاسپ نامه ص ۲۰۹

نظامی : قدش چو کشیده زاد سروی رویش چو بسرو بر تدزوی - لیلی مجنون ص ۹۳

۵ - زسی هم فراوان بکار رفته است - رجوع شود به حاشیه ۲ صفحه ۴۰۳ .

۶ - شاهد دیگر ۱۱۵۱/۵ .

فخرالدین اسعد گرگانی :

چو این مایه نبودی رستنی را نبودی جانور روی زسی را - ویس و رامین ص ۳

نظامی :

او که چو گندم سرو پایی نداشت بی زسی و سنگ نوایی نداشت - مخزن الاسرار ص ۷۳



بُنه سوی شهر ستخر آورید به پیوند ما نیز فخر آورید ۱۸۰۵/۶  
سُقف - اسقف :

سُقف گفت کاین نیست کارگران که پیش از تو بودند چندین سران ۱۴۵۹/۶  
شهریر - شهریور :

همه ساله اردیبهشت هژیر ز شهریر بادی تو پیروزگر  
نگهبان تو باد و بهرام و تیر بنام بزرگی و فر و هنر ۱۱۱۰/۴  
صَلاب - اسطراب :

به صلاب کردند اختر نگاه هم از زیج روسی بجستند راه ۲۰۷۸/۷  
بیاورد صلاب و اختر گرفت ز روز بلا دست برسر گرفت ۲۹۶۵/۹  
فرخ زاد ( بدون تشدید راء ) ( رستم فرخ زاد ) :

فرخ زاد گوید که با انجمن گذرکن بر بیشه نارون ۲۹۸۰/۹  
کاف - شکاف :

بیامد « قلون » تا بنزدیک در به کاف در خانه بنمود سر ۲۸۲۵/۹  
کافتن و کافیدن - شکافتن :

بکافد تهیگاه سرو سهی نباشد مر او را ز درد آگهی ۲۲۳/۱  
بکافید بی رنج پهلوی ماه بتابید سر بچه را سر ز راه ۲۲۴/۱  
که او در سخن موی کافد همی بتاریکی اندر بیافد همی ۲۰۷۴/۷  
کاله - کالا ، شاید مانند دیبه و دیباه باشد :

چو آن تخت و آن کاله ساوه شاه بدست آمدت برنهادی کلاه ۲۷۰۴/۹  
کبتر<sup>۴</sup> - کبوتر :

چو سرما بود سخت لاغر شوند باواز برسان کبتر شوند ۱۸۹۳/۷

۱ - ششمین ماه سال و چهارمین روز ماه و نام یکی از امشاسپندان - رجوع شود به برهان قاطع مصحح دکتر معین .

۲ - لبیبی : چو در روز شهریر آمد بشهر

۳ - یکی از شاهدهای استعمال فعل شکافتن در ۲۱۶۳/۷ . ۴ - استعمال عامیانه امروز .  
ز شادی همه شهر را داد بهر - بنقل حاشیه برهان قاطع از انجمن آرا .



- گردون - گردونه ، چرخ ، ارابه :  
به گردون برافگند (گرازها را) هریک چوکوه  
شده گاومیشی از کشیدن ستوه ۱۰۷۲/۴  
یکی نغز گردون چوبین بساخت  
بگردش درون تیغها بر نشاخت ۱۵۹۲/۶  
گسی - گسیل :  
گسی کردمش بادلی شادمان  
که زاو دور بادا بد باد گمان ۲۱۴/۱  
بدو داد دینار و درهم بسی  
خراسان بدو داد و کردش گسی ۱۵۴۳/۶  
مارگز - ظاهراً مار گزنده :  
بدو گفت کای کمتر از مارگز  
بمیدان که پوشد زره زیر خز ۲۷۳۰/۹  
مان - تنها و جدا از خان = خانه - ریشه ماندن :  
همه پادشاهید بر مان<sup>۳</sup> خیش  
نگهبان مرز و نگهدار کیش ۲۱۱۸/۷<sup>۴</sup>  
ماورالنهر - ماوراءالنهر :  
زخرگاه (محل است) تا ماورالنهر بر  
که جیحون میان استش اندر گذر ۳۱۰/۲  
یکی بهتر از ماورالنهر در  
که بگذارد از چرخ گردنده سر ۹۱۸/۴<sup>۵</sup>  
مرده ری - مرده ریک<sup>۶</sup> :  
بپرهیز از این گنج آراسته  
وزاین مرده ری تاج و این خواسته ۲۹۹۹/۹  
ناردان - ناردانه ، دانه انار :  
صدا و شصت یاقوت چون ناردان  
پسندیده مردم کاردان ۲۸۶۷/۹

- ۱ - شاهدهای دیگر : ۱۲۸۲/۵ و ۱۳۷۳/۵ .  
۲ - شاهدهای دیگر : ۱۹۷/۱ و ۵۴۹/۳ و ۲۲۵۴/۷ .  
فخرالدین اسعد گرگانی :  
مدار او را بیوم ماه آباد  
سوی سرش گسی کن با دل شاد - ویس ورامین ص ۴۸  
نظامی :  
ز درگاه خود شاه نیک اخترش  
گسی کرد با خلعتی درخورش - گنجینه گنجوی ص ۱۳۳  
۳ - نسخه دیگر : چیز خویش  
۴ - رجوع شود به خان ومان و میهن ومان در قسمت ۱۰ این بخش .  
۵ - نظامی : چوشه کشور ماورالنهر دید  
جهانی نگویم که یک شهردید - شرفنامه ص ۱۸  
و نیز رجوع شود به قسمت ۱۲ همین بخش .  
۶ - و نیز رجوع شود ببخش صفت ص ۱۴۵



نندر خورد - نه اندر خورد ، در خور نباشد :

اگر گویم آری و دل زان تهی  
دروغ ایچ نندر خورد با شهی<sup>۱</sup> ۶۸/۱  
نز - نه از :

هر آن چیز کان نز ره ایزدی است  
همه راه اهریمن است و بدی است<sup>۲</sup> ۱۲۳/۱  
نوز - هنوز :

سپهری که پشت سرا کرد گوز<sup>۳</sup>  
مکن درخورش خویشتن چارسو  
نشد پست گردان بجای است نوز<sup>۱</sup> ۸۳/۱  
چنان خور که نوزت بود آرزو<sup>۴</sup> ۲۳۹۷/۸  
نون - کنون ، اکنون :

گران خوابها نون گزارش کنی  
شکم گرسنه چون گوارش کنی<sup>۵</sup> ۲۳۶۹/۸  
نهال - نهالی ، تشک ، بستر :

من ام رستم زابلی پور زال  
بروز جوانی بدین مایه سال  
نه هنگام خواب است و گاه نهال<sup>۶</sup> ۱۱۳۰/۴  
چرا خاک را برگزیدی نهال<sup>۷</sup> ۱۹۱۵/۷  
تبصره - این کلمه بایسوندهای « ی » و « ین » نسبت هم بکار رفته است از جمله  
در این بیتها :

نهالی همه خاک دارند و خشت  
اگر شاه باشیم اگر زردهشت  
خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت<sup>۸</sup> ۱۹۸۹/۷  
نهالین ز خاک است و بالین ز خشت<sup>۹</sup> ۱۳۹۹/۵  
هار مخفف سهار ، آهخته مخفف آهیخته :

بکردار شیران بروز شکار بر آن بادپایان آهخته هار<sup>۱۰</sup> ۱۲۱۹/۵

- ۱ - راجع بقافیه رجوع شود به عیوب قافیه درهمین بخش .
- ۲ - چنین است در اتصال پاره‌یی دیگر از واژه‌ها با کلمه‌هایی که با همزه آغاز میشوند مانند : کز (که از) ، کش (که اش) ، کا کنون (که اکنون) و جز اینها .
- ۳ - گوژ - با تبدیل « ژ » به « ز » .
- ۴ - شاهد های دیگر : ۶۵/۱ و ۶۷/۱ و ۲۰۸۱/۷ .
- منوچهری :

نوزتان مادرشش روز نباشد که بزاد  
۵ - فرخی :

مردمان را راه دشوار است نون  
۶ - شاهد دیگر نهالی : ۶۹۴/۳ .

نوزتان ناف نبریده و از زه نگشاد - دیوان ص ۱۲۶  
اندر آن دشت از فراوان استخوان - دیوان ص ۲۶۲



هزمان - هر زمان :

دو هفته برآمد براین روزگار  
 که هزمان همی تیزتر گشت کار ۱۵۲۷/۶  
 شده است از نوازش چنان برمنش  
 که هزمان ببوسد فلک دامنش ۲۴۰۴/۸

۴ - حرفهای زاید در تقطیع :

چون دو یا سه حرف ساکن در آخر کلمه باشد، گاهی حرف دوم یا سوم در تقطیع

شعر حذف شود<sup>۲</sup> - شاهدهای آن بسیار است از جمله :

سی و مجلس آراسه (ت) و شد شادمان  
 جهان پاک دید از بد بد گمان ۱۸۹/۱<sup>۳</sup>  
 بهشتم بیاراسته (د) تخت عاج  
 بیاویختند از بر عاج تاج ۲۹۷/۱  
 بیاراسه (ت) و برگستوان برفگند  
 بفتراک بست آن کیانی کمند ۱۵۳۳/۶  
 بیار (س) اندرون شارسان بلند  
 بر آورد پاکیزه و سودمند ۲۰۰۷/۷  
 زمینش ز گرمی همی بردمید  
 ز پوسه (ت) ددان خاک پیدا ندید ۱۸۹۷/۷  
 چو از پوسه (ت) و از گوشه (ت) آگنده شد  
 بر اندام زهرش پراگنده شد ۱۸۸۰/۷  
 بیامد ز قلب سپاه اردشیر  
 چکاچاک برخاسه (ت) و بانگ سران  
 چکاچاک برخاسه (ت) و مغز ردان  
 دل بخردان داشه (ت) و مغز ردان  
 چپ و راسه (ت) و قلب و جناح سپاه  
 اباخواه (ت) یزدانش چاره نماند  
 جز از خواه (ت) یزدان نباشد سخن  
 بروزی کجا سخت شد کارزار  
 گرفتند یکسر بر او آفرین  
 نیم دژمنش نیز در خواه (ت) اوی  
 بگفتند هر کس که شوریده بخت  
 چو گشتاسه (پ) بر شد بتخت پدر  
 ز گشتاسه (پ) و ارجاسه (پ) بیتی هزار

بگفتم سرآمد مرا روزگار ۱۴۹۵/۶<sup>۴</sup>

۱ - شاهدهای دیگر هزمان : ۱۰۶۱/۴ و ۱۴۵۰/۶ .  
 ۲ - و در اتصال بهمزه ادغام شود .  
 ۳ - شاهد دیگر آراست ۲۲۱/۱ .  
 ۴ - شاهدهای دیگر : گشتاسپ و لهراسپ ۱۴۹۶/۶ .



بمردی تو را تاج بر سر نهم  
تو گرچه دلیری و گر سرکشی  
خروشیدن پهلوانان بدرد  
هم او را تن از آهن و روی نیست

سپاسی به گشتاس (ف) از آن برنهم ۱۶۷۶/۶  
نه سامی نه گرشاس (پ) گردن کشی ۱۰۳۸/۴  
کنان گوشه (ت) بازو بر آن زادمرد ۹۲/۱

جز از خون و از گوشه (ت) و از سوی نیست ۹۷۰/۴

چو جویند گاه پرستش خورش  
ز گوشه (ت) ددانشان بود پرورش ۱۸۹۷/۷  
نویسنه (د) همه نام او برنگین ۱۷۴/۱

۵ - استعمال ابا ، ابر ، ابی ، بجای با ، بر (حرف اضافه) و بی (حرف نفی و سلب) :

در این باره پیش از این در بخش هفتم (حرف اضافه) بحث کرده ایم<sup>۲</sup>.

۶ - قالب و تبدیل حرفها (بنا به استعمالات امروز و موردهای دیگر شاهنامه) :  
افراختن - افراشتن ، بلند کردن :

۱ - شاهدهای دیگر از سایر استادان :

رودکی : ور بیلور اندرش ببینی گویی

گوهر سرخس (ت) بکف موسی عمران - بنقل از تعلیقات خلاصه مثنوی ص ۸۱  
اسدی : نشست از بر گوشه (ک) دیده براه

بدیدار گرشاس (پ) و زاول سپاه - گرشاسبنامه ص ۳۳۱  
منوچهری : جرعه برخاک همی ریزیم از جام شراب

جرعه برخاک همی ریزد (د) مردان ادیب - بنقل برگزیده شعر ص ۱۴

نظامی : مریخ به تیغ و زهره با جام  
روز پنه (ج) شنبه است روزی خوب  
جز یکی دختر عزیز مرا  
عطار :

هرچه دانی نه خداسه (ت) آن و هم توست - منطق الطیر ص ۱۷  
سر بریدن خواه (ی) یا آوارگی « ص ۱۰۸  
زانکه در قدوسی خود بی نشانسه (ت) « ص ۱۷

مولوی :  
دوره ذره در دو گیتی فهم توست  
با تو گفتم کار تو یکبارگی  
برتر از عام است و بیرون از عیانه (ت)

شاه را زان شمه بی آگاه کرد - بنقل از خلاصه مثنوی ص ۸

یک دهان پنهان (ست) در لبهای وی - مثنوی دفتر ۶ ص ۱۱۵۵

۲ - رجوع شود به بخش هفتم ص ۳۴۸ . و اینک چند شاهد دیگر : ابا : ۲۰۰/۱ و ۱۱۵۴/۵ ،

ابر : ۴۳۰/۲ و ۷۲۴/۳



... که او را به نیزه برافراختی چو بر بابزن مرغ بر ساختی ۱۱۷۲/۵  
 ورا خلعت خسروی ساختند سرش را بابر اندر افراختند ۲۱۴۱/۷<sup>۱</sup>  
 اورند - اورنگ ، تخت ، فرو شکوه<sup>۲</sup> :

شود شاه پرمایه پیوند تو درخشان شود فرّ و اورند تو ۶۰۸/۳  
 زتو یافتم فرّ اورند و بخت بزرگی و گردی و دیهیم و تخت ۱۳۹۸/۵<sup>۳</sup>  
 ایچ - هیچ ، بسیج - بسیج :

بیارای کار و سیاسای هیچ که من رزم را کرد خواهم بسیج ۳۶۰/۲  
 بگفت ستاره شمر مگرو ایچ خرد گیر و کار سیاوش بسیج ۶۱۱/۳<sup>۴</sup>  
 برخ - بهر ، بهره :

براین نیز چندی بگردید چرخ سیاوخش را بد زهر کار برخ ۶۰۷/۳  
 که چون گوشت از گفت من یافت برخ شگفت اندر او مانی از کار چرخ ۱۰۶۶/۴  
 تاو - تاب :

چو با جنگ رستم نداری تو تاو بده زود بر کام ما باژ و ساو ۳۵۸/۲  
 تو را با چنین پهلوان تاو نیست اگر رام گردد به از ساو نیست ۳۶۳/۲<sup>۵</sup>  
 دز - دژ :

چو ببرید رستم بن شاخ گز بیامد ز دریا بایوان و دژ<sup>۶</sup> ۱۷۰۶/۶  
 ساویدن - ساییدن :

چنین سست گشتم ز نیروی شست<sup>۷</sup> پرهیز و با او مساو<sup>۸</sup> ایچ دست ۲۳۱۰/۸  
 سترخ - سترخ ، استخر ( اصطخر ) :

چو در کام او دید گردنده چرخ ببخشید دارا بگرد و سترخ ( صطرخ ) ۲۷۹۸/۹

۱ - شاهد دیگر : ۱۱۲/۱

شاهد قلب « ز » به « س » از عطار :

گر تو مرد طالبی و حق شناس بندگی کردن بیاموز از ایاس ( ایاز ) - منطق الطیر ص ۱۷۳

۲ - شاهد هایی که گرد آمده است در معنی فرو شکوه است و برای معنی دیهیم و تخت که در

فرهنگها دیده میشود شاهی در شاهنامه بنظر نرسید . ۳ - شاهد های دیگر : ۱۶۶۲/۶

و ۱۶۶۴/۶ و ۲۰۰۸/۷ ۴ - همچنین ایچ در بیت ۲۳۱۰/۸ همین صفحه و ۲۳۹۷/۸ .

۵ - شاهد های دیگر : ۱۴۹/۱ و ۱۷۷۹/۶ و ۱۹۸۸/۷ . ۶ - راجع به عیب قافیه

( توجیه ) رجوع شود به قسمت ۱۵ همین بخش . ۷ - با حذف معدود یعنی شصت سال .

۸ - نسخه دیگر مساز .



فرزنگ - فرسنگ :

بدو چند راه است و فرزند چند ؟

کدام است بروی ره بی گزند ؟ ۱۵۸۷/۶

گفت - کتف :

سرانجام ببرید ( ضحاک ) هردو ( مار را ) ز گفت

سزد گر بهانی از این در شگفت ۳۲/۱

که هرکش ببیند بهماند شگفت ۱۴۵۸/۶

برخ چون گلستان و بایال و گفت

گریغ - گریز :

کس از حکم یزدان نیارد گریغ

ستاره همی جست راه گریغ

اگرچه پیرد برآید بمیغ ۱۷۱/۱

سپه را نیامد همی جان دریغ ۱۵۶۱/۶

گوز، کوز - گوژ :

سپهری که پشت مرا کرد گوز

چو دی رفت و فردا نیامد هنوز

نشد پست گردان بجای است نوز ۸۳/۱

نباشیم از اندیشه امروز کوز ۲۲۵۶/۷

ماج - ماه :

چو تو شاه نشست بر تخت عاج

نیرم - نریمان :

از او باد برسام نیرم درود

چو نامه برسام نیرم رسید

فروغ از تو گیرد همه مهر و ماج ۱۴۰۷/۵

خداوند کوپال و شمشیر و خود ۱۷۰/۱

یکی باد سرد از جگر برکشید ۲۲۴۴/۱

وا - باز :

همه تا در آز رفته فراز

بکس وانشد این در آز باز ۴۳۳/۲

۱ - شاهدهای دیگر : ۳۲/۱ و ۲۲۲۸/۷ .

۲ - نظامی :

لنگ شده پای و میان گشته گوز

سوخته روغن خویشی هنوز - مخزن الاسرار ص ۱۱۸

۳ - شاهد دیگر : ۱۶۶۴/۶ و شاهد استعمال نریمان زیاد است از جمله :

بخون نریمان کمر را ببند

روان نریمان بر افروختی

۴ - نسخه ش ۱۶۹/۲ : بکس بر نشد این در راز باز.

نظامی :

از من و تو هر که بدان درگذشت

زهر شیوه سخن کان دلنواز است

هیچکسی بیغرضی و انگشت - مخزن الاسرار ص ۱۰۷

بگفتند آنچه و گفتن دواز است - مخزن الاسرار ص ۲۴۸

کشف المحجوب : ایزد ما را و شمارا نگاه دارد از غلها و پاوند هاء جهل و نادانی - ص ۳



ورزگر<sup>۱</sup> - برزگر :

سواران جهان را همی داشتند و<sup>۲</sup> ورزیگران<sup>۳</sup> ورز میکاشتند ۱۵۴۴/۶<sup>۴</sup>

وینید - بینید :

چه وینید، گفت، اندراین گفتگوی بجوید همی «فیلفوس» آبروی؟ ۱۷۷۸/۶

هنیز - هنوز :

که ای فرگیتی یکی لیخت نیز یکایک نبایست آمد هنیز ۱۶۷/۱  
کسی را که درویش باشد هنیز ز گنج نهاده ببخشیم چیز ۲۱۱۰/۷<sup>۵</sup>

یافه - یاوه ، بیهوده :

سوی کاردانانش نامه نوشت که ما را خداوند یافه نهشت ۱۵۴۱/۶  
که نزدیک او فیلسوفان بودند بدان کوش تا یافه‌یی نشوند ۲۸۴۲/۹<sup>۶</sup>

۷ - پاره‌یی از لغتها که امروز مخفف آن بکار میرود

( گاهی باین صورت آمده است ) :

آزاردن ، آزدن :

بشهری کجا برگزشتی سپاه نیازاردی کشتمندی براه ۲۴۴۵/۸<sup>۷</sup>

آشناه ، شناه - شنا :

بدستش همی کرد و پای آشناه بیامد بجایی که بد پایگاه ۱۳۹۳/۵  
بزرگان برآتش نیابند راه بدریا گذر نیست بی آشناه ۱۶۵۴/۶  
بدست چپ و پای کردی شناه بدیگر زدشمن همی جست راه ۱۰۵۵/۴

۱ - موافق با اصل کلمه : ورزیدن ، ورزش ، بورز .

۲ - واو متحرك رجوع شود به حرف عطف ص ۳۵۴

۳ - یای زاید مانند کاریگران ، خوالیگران - رجوع شود ببخش صفت ص ۹۱ و ص ۹۷ و رجوع

شود ببخش فعل ص ۲۷۲

۴ - اسدی : زشاهانی ارپیشه ورگوهری پدر ورزگر داری ارلشکری - گرشاسبنامه ص ۲۵

۵ - فرخی : هگرز = هرگز

الم از دلها برگیرد و تا بوده هگرز بردل کس نهاده است بیک موی الم - دیوان ص ۲۴۳

۶ - نظامی : لیلی ز گزاف یافه گویان در خانه غم نشست مویان - لیلی مجنون ص ۸۲

و نیز رجوع شود به بیت اسدی - حاشیه ه ص ۴۰۱

۷ - و نیز رجوع شود ببخش فعل ص ۲۸۵



آفریدون - فریدون :

کجا نام او آفریدون بود  
بیفتاد از اسپ آفریدون بخاک  
زمین را سپهری همایون بود ۳۹/۱  
سپه سربسر جامه کردند چاک ۹۱/۱  
اسپر - سپر :

همی تیر بارید همچون تگرگ  
اسپری - سپری ، اسپردن - سپردن ( پایان یافتن - معنی لازم فعل ) :  
بر آن اسپر کرگ و آن خود و ترگ ۱۲۴۰/۵

چو تیر اسپری شد سوی نیزه گشت  
چو این پاسخ نامه<sup>۲</sup> گشت اسپری  
چو دریای خون شده همه کوه و دشت ۸۶۳/۳  
فرستاده آمد بسان پری ۱۲۰۸/۵  
اشتباب - شتاب :

که این باره را نیست پایاب اوی  
نشستند بر نرم ریگ کبود  
درنگی شود شیر ز اشتاب اوی ۴۵۶/۲  
به اشتاب خوردند آنچه<sup>۳</sup> که بود ۲۷۱۶/۹  
افراز - فراز :

همی تافت چون مه میان گروه  
بنیروی یزدان جان آفرین  
و یا مهر تابان بر افراز کوه ۱۰۶/۱  
سواری نمانم بر افراز زین ۷۲۹/۳  
پول - پل :

یکی پول دیگر ببايد زدن  
دوتاه - دوتا ، خم :  
شدن را یکی راه و باز آمدن ۲۰۳۰/۷

چو او را ببینید بر تخت و گاه  
کفک - کف ( کف دهان و جز آن ) :  
کنید آن زمان خویشتن را دوتاه ۱۵۰۶/۶

زنخ نرم و کفک افکن و دستکش  
سرین گرد وینا دل<sup>۶</sup> و گام خوش ۲۸۹/۱

- ۱ - شاهد دیگر: ۹۷/۱ . ۲ - رجوع شود بمعرفه و نکره - بخش اسم ص ۲
- ۳ - نسخه دیگر: چیزی که بود و بفرض صحت متن شاهدهی از تلفظ های غیرملفوظ است.
- ۴ - شاهد های دیگر: ۵۱/۱ و ۱۳۸/۱ و ۱۷۰۳/۶ .
- ۵ - سیاستنامه: بیرون آوردن کاریزها و کندن جویهای معروف و پولها کردن - ص ۱۴
- » : در سواد بغداد پولی ویران شده بود - ص ۱۸
- ۶ - توجه شود که بینا دل در وصف اسب آمده است (رخش).



هیوانان کفک افکن تیز رو بایران فرستاد سالار نو ۱۶۲۵/۶<sup>۱</sup>  
گمانی - گمان :

گمانی برم من که او رستم است که چون او نبرده بگیتی کم است ۴۹۷/۲  
گمانی نبردم که رستم ز راه بایوان کشد گبر و ببر و کلاه ۱۷۰۸/۶<sup>۲</sup>  
لفج و کفج - لب و کف :

خروشان ز کابل همی رفت زال فروهشته لفعج و برآورده کفج  
فروهشته لفعج و برآورده کفج بکردار قیر و شبه کفج و لفعج ۱۸۸۵/۷  
ماه‌ار - مهار ، افسار . اشتر - شتر :

برفتند صندوقها را بپشت کشیدند و ماهاراشتر بمشت ۱۶۱۱/۶  
هامال - همال ، مانند :

از او بستدی نیز هر سال باژ چرا داد باید به هامال باژ ۱۴۹۷/۶؟  
هامراه - همراه :

سگ و گرگ همسایه و هامراه بدزدی شب و روز پویان براه ۲۲۶۰/۷  
۸ - برخی از فعلهای کهنه که امروز کمتر بکار میرود ( یا از جهتی در خور  
توجه است ) :

آراستن - آماده شدن ، ساختن و مهیا کردن ( هم بمعنی لازم و هم بمعنی متعدی ) :  
« گرانمایه » شبگیر برخاستی ز بهر پرستش بیاراستی ۲۹/۱  
جوانی بر آراست از خویشتن سخننگوی و بینا دل و پاک تن ۳۱/۱  
فریدون چو بشنید ناسود دیر کمندی بیاراست از چرم شیر ۵۹/۱  
برفتند و هر سه بیاراستند ابا خویشتن موبدان خواستند ۷۱/۱<sup>۳</sup>  
مگرد ایچگونه بگرد بدی به نیکی بیارای اگر بخردی ۲۳۹۷/۸

۱ - شاهد دیگر : ۲۲۰۴/۷ .

رود کی : باز بکردار اشتری که بود مست

کفک برآرد زخشم و راند سلطان ... بنقل از برگزیده شعر ص ۱۲  
عطار : گرچه در بحر خطر افتاده‌ای همچو کفکی بر زبر افتاده‌ای - منطق الطیر ص ۱۹۹  
۲ - برای شاهد های دیگر رجوع شود به ص ۷۲ و حاشیه .

۳ - شاهد های دیگر آراستن : ۷۳/۱ و ۱۴۹/۱ و ۱۵۶/۱ و ۲۳۷/۱ و ۴۶۵/۲ و ۶۱۳/۳  
نظامی : سپهدار چین ، شهریار ختن رسولی بیاراست از خویشتن - شرفنامه ص ۳۹۰



آژدن - آجیده کردن :

زبان را نگهدار باید بدن  
بنزدیک آن گرگ باید شدن  
کنون بر کشیدم سپه را رده  
آشوفتن ، آشفتن - آشفته شدن :

برآشفت از آن پور اسفندیار  
چو شیران جنگی برآشوفتند  
سواری بد اسپ افکن و نامدار ۱۶۹۳/۶  
همی تیغ بر یکدگر کوفتند ۱۶۹۴/۶<sup>۲</sup>  
آغالیدن - شورانیدن ، تحریک و اغراء کردن :

تو لشکر بر آغال بر لشکرش  
آوردن بجای داشتن :

کنون این سخنها نیارد بها  
آهیختن ، برآهیختن - کشیدن ، برکشیدن ، برآوردن :

بیا هیخت زاو دست و بر پای خاست  
ز پویندگان هر که سویش نکوست  
برآهیخت شمشیر کین پیلتن  
چو تنگ اندر آورد با سن زمین  
افگندن - ریختن :

چرا آب در جام می افگنی ؟  
یکی جام دارم که پر می کنی  
که تیزی نبید کهن بشکنی ۱۶۷۷/۶  
و گر آب سرد اندر او افگنی ... ۱۸۲۶/۷  
انداختن - طرح کردن و مطالعه کردن :

از اندیشه ، من دل بپرداختم  
فراوان بگفتند و انداختند  
سخن هر چه دانستم انداختم ۳۲۴/۲  
سر آن کار را چاره شناختند ۷۰۳/۳

- ۱ - شاهدهای دیگر : ۱۳۸۲/۵ و ۲۳۸۹/۸ و در برخی از شاهدها بجای « آژدن » « آژدن » آمده است.
- ۲ - شاهدهای دیگر : ۱۶۹۲/۶ و ۱۹۵۱/۷
- ۳ - شاهدهای دیگر : ۳۷۲/۲ و ۹۴۸/۴ و ۱۵۷۳/۶ و ۱۷۱۳/۶ و ۱۷۴۱/۶ و ۱۸۲۷/۷



وزان پس پیامد بپرده سرای ز هرگونه انداخت باشاه رای ۱۵۸۲/۶<sup>۱</sup>  
اندازه گرفتن - سنجیدن ، عبرت گرفتن :

چو شاهان بکینه کشی خیر خیر! از این دو ستمگاره اندازه گیر ۹۰/۱  
اندر نهادن - زدن ، حمله کردن :

« زواره » بفرمود که اندر نهید سران را ز خون تاج بر سر نهید ۱۶۹۳/۶  
برآهیخت شمشیر و اندر نهاد گیا را ز خون بر سر افسر نهاد ۱۹۴۶/۷<sup>۲</sup>  
او باریدن - بلعیدن :

اگر مرگ کس را نیوباردی ز پیر و جوان خاک بسپاردی ۴۳۳/۲<sup>۳</sup>  
اوژنیدن : افکندن :

دو شیر اوژن از جنگ سیر آمدند تبه گشته و خسته دیر آمدند ۴۹۰/۲  
او فتادن - روی دادن ، پیش آمدن :

بجایی که کاری چنین افتاد خرد باید و دانش و دین و داد ۵۵۵/۳<sup>۴</sup>  
ایستادن - قیام و اقدام کردن :

گسی کردش و خود براه ایستاد سپاه و سپهبد از آن کار شاد ۱۷۵/۱  
درآمد برابر بجنگ ایستاد بر آن دشمنان چشم را برگشاد ۳۹۸/۲  
هم آن گاه اندر گریز ایستاد بشد ، رویش اندر بیابان نهاد ۱۵۳۸/۶<sup>۵</sup>

۱ - شاهد های دیگر : ۲۴۷۶/۸ و ۲۸۱۲/۹ و ۲۹۸۷/۹

نظامی : نخفت آن شب از عزم کین ساختن ز هر گونه باخود بر انداختن - شرفنامه ص ۲۴  
امروز در محاوره گویند : فلان ، کار را بر انداز کرد یعنی مطالعه و بررسی کرد .

۲ - شاهد های دیگر : ۸۶۳/۳ و ۹۸۰/۴ و ۱۲۸/۱ ش و نیز رجوع شود بفعل « در نهادن » .

۳ - نظامی : چو بهمن ، جوانی بر آن دارد که تند ازدهایی بیوباردت - شرفنامه ص ۱۹۴

۴ - سعدی : وقتی افتاد فتنه یی در شام هر کس از گوشه یی فرا رفتند - گلستان ص ۱۵۵

سعدی : صیاد نه هر روز شکاری ببرد افتد که یکی روز پلنگش بخورد - گلستان ص ۱۱۳

حافظ : برو بکار خود ای واعظ این چه فریاد است ؟  
مرا فتاده دل از ره تو را چه افتاده است - دیوان ص ۲۵

سیاستنامه : این کاری است که مرا افتاده است نه تو را - ص ۹۸

کشف المحجوب : متعلم را استادی افتد بیراه و گم شده - ص ۹۰

۵ - کشف المحجوب : و هر که بر عداوت بایستاد ... ص ۷۴

منوچهری : بادشمال چون ز زمستان چنین بدید اندر تک ایستاد چو جاسوس بقرار - دیوان ص ۲۹

و رجوع شود بسبک شناسی ج ۱ ص ۳۵۸ - قس : قامت الصلاة ای شرع فیها ( المنجد ) .



ایستادن - اتفاق کردن ، موافق شدن :

بدین ایستادند گردان چین  
بر این ایستادند و گشتند باز  
دو تن نیز کردند از ایشان گزین ۱۵۰۲/۶  
فرستاده و شاه گردنفر از ۱۵۴۸/۶ - ۱

باز آمدن - باز ماندن :

بر آن بیست از ما چهاران بسایم  
و گر باز آیم از این ناکسایم ۲۷۸۲/۹  
بچیزی داشتن - چیزی دانستن ، بچیزی شمردن ، اهمیت دادن :

تو دانی که من جان و فرزند خویش  
بجای سر تو ندارم بچیز  
بر و بوم آباد و پیوند خویش  
گر این چیزها ارجمند است نیز ۲۸۴۵/۹  
بکس داشتن - کسی دانستن ، برای کسی اهمیتی قایل شدن :

از این پس ندارم کسی را بکس  
هنر نزد ایرانیان است و بس  
پرستش کنم پیش فریاد رس ۱۳۷۴/۵  
ندارند شیر ژیان را بکس ۲۲۴۰/۷  
بکس شمردن - کس دانستن :

بدل گفت سالی بر این بگذرد  
پی رخش رستم زمین بسپرد  
سیاوش کسی را بکس نشمرد ۶۳۱/۳  
ز توران کسی را بکس نشمرد ۶۵۳/۳  
بمرد داشتن - مرد دانستن :

از آن انجمن کس ندارم بمرد  
کسی را ندارم ز مردان بمرد  
کجا جست یارند با من نبرد؟ ۱۰۵/۱  
برزم و بهزم و بهر کار کرد ۶۲۱۰۹/۷

۱ - سیاستنامه : باید که من و شما در این ایستیم تا همه خصمان را خشنود کنیم - ص ۵۰  
۲ - ایستادن بمعنی شدن ، گردیدن :

سیاستنامه : همه مملکت او راست بایستاد - ص ۵۰ ، دست بشارب بردند و دوری چند بگشت  
و خوش بایستادند - ص ۲۲۰

منوچهری : باز جهان خرم و خوب ایستاد  
ابوالفضل بیهقی : بونصر آنچه گفتنی بود بگفت تا راست ایستاد (کار) ... تاریخ ص ۵۲۵

۳ - سیاستنامه : در او ننگریست و او را بهیچ نداشت - ص ۴۴

۴ - ابوالفضل بیهقی : شما هیچ کس داشتن را نشاید - تاریخ ص ۳۲۲

۵ - نظامی : تا بحدی که خواری از حد برد  
هیچکس را بهیچ کس نشمرد - هفت پیکر ص ۳۲۳

۶ - شاهد های دیگر : بمرد داشتن ۱۳۰۰/۵ و ۱۴۴۷/۶ ، بمردم داشتن ۱۸۲۳/۷ ، بکس نداشتن ۲۴۰۳/۸

فخرالدین اسعد گرگانی : تو را نز شهریاران می شمارند

گروهی خود بمردت می ندارند - ویس و رامین ص ۵۴



بمرد خواندن - مرد خواندن ، مرد دانستن :

بایران بمردان نخوانندمان زنان کمر بسته داندسان ۱۱۳۲/۴

برآورده - ساخته ، مصنوع ، بالا آمده :

یکی کوه بودش سراندر سحاب بر آورده ایزد از قعر آب ۳۸۹/۲

یکی دژ بر آورده در کوهسار توگفتی سپهرستش اندر کنار ۳۸۹/۲<sup>۱</sup>

برآورده - تربیت شده ، بالا آمده ، شهرت یافته :

تو این بنده مرغ پرورده را بخواری و زاری برآورده را ۱۴۳/۱

همی هرکسی داستانها زنند برآورده نام تو را بشکنند ۱۶۸۶/۶<sup>۲</sup>

برخاستن - بزرگ شدن ، رشد کردن ، شدن :

که چون بچه شیر نر پروری چو دندان کند تیز کیفربری

چو با زور وبا چنگ برخیزد اوی پروردگار اندر آویزد اوی ۵۸۸/۳

برداشتن - پسندیدن ، قبول کردن :

چو بیداد او دادگر برنداشت یکی دادگر را براو برگماشت ۱۲۲۵/۵

نبردانند (نیاکان) از کسی سرکشی بلند و تندی و بیدانسی ۲۸۴۷/۹

برداشتن - تحمل کردن :

هنرها بیاموختش سر بسر بسی رنج برداشت کامد ببر ۵۲۸/۳

بدین آمدن رنج برداشتی چنین راه دشوار بگذاشتی ۱۱۰۶/۴<sup>۳</sup>

برداشتن - سوار شدن ، ساز راه کردن ، عزیمت کردن :

چو نخچیر از آنجا که برداشتی دو روزه بیک روز بگذاشتی ۱۱۰۳/۴

یکی گفت از ایشان که راحت کجاست؟ چو برداری آراگاهت کجاست؟ ۱۴۴۸/۶<sup>۴</sup>

۱ - شاهدهای دیگر : برآورده ۳/۱ و ۶۱۸/۳ ، ایوان برآورده ۸۱/۱ ، برآورده شاه ۱۳۲۶/۵ ،

برآورده او ۲۱۴۰/۷ ، برآورده بی ۲۲۲۳/۷ و ۲۳۴۳/۸ ، اورا برکشیده بود و به سپاهسالاری  
۲ - سیاستنامه : برکشیده خویش را نخواهم بیفکنم - ص ۹۲ ،

رسانیده - ص ۲۶۰

۳ - شاهدهای دیگر : ۱۱۲۶/۴ و ۲۷۶۵/۹

نظامی : آسوده که رنج بر ندارد از رنجوران خبر ندارد - لیلی مجنون ص ۷۶

۴ - شاهد دیگر : ۱۳۴۹/۵

نظامی : راه برداشت ، میدوید چو دود سهمزد زان هوای زهر آلود - هفت پیکر ص ۲۴۵

سیاستنامه : از آسوی برداشت و بشهر سرو آمد - ص ۲۵



بردن - مالیدن ، آلودن ، نزدیک کردن :

بفرمود تا رویش از خاک خشک ستردند و بروی ببرند مشک ۲۰۶/۱

برکاستن - کاهیدن ، کم کردن :

بدان ساز و آن لشکر آراستن دل از رنج و تیمار برکاستن ۱۱۵۸/۵

برکردن - برانگیختن :

بگفت این و از جای برکرد رخس بزمی سواری همی کرد پخش ۲۹۶/۱  
بگفت این و برکرد کوه گران (اسب) بچنگ اندرون نیزه جانستان ۱۹۹۲/۴

برکردن - متوجه بالا کردن :

یکی چشم برکرد و زد باد سرد<sup>۲</sup> رخس سوی سام و پرستنده کرد ۸۲۳/۳

بریدن - معین کردن ، قطعی کردن :

مرا ده یکی کاروان شتر چو رای آیدت مزد ما هم ببر<sup>۴</sup> ۱۴۵۴/۶

بستن - پوشیدن ، پوشیده و پنهان داشتن ، اختفا (مناسب با فروبست<sup>۵</sup>) :

یکی راز گفت آن زن پارسا<sup>۶</sup> بدان تا بگویم بدین پادشا  
ز بهرورا ازدر بستن است همان نیز بیمار آبستن است ۲۸۲۴/۹

بسودن یا پسودن - آزمودن ، دست مالیدن ، استعمال کردن :

هنوز اندر آورد نبسودمش بگزر دلیران نه پیمودمش ۱۱۹/۱  
فریدون بفرمود تا بر نشست ببوسید و ببسود دستش بدست ۱۲۶/۱  
بیامد ابر تخت شاهی نشست یکی جامه نابسوده بدست ۱۴۱۳/۵<sup>۷-۸</sup>

۱ - شاهدهای دیگر: برکرد رخس ۴۳۴/۲ ، برکرد اسپ ۲۹۰۱/۹  
۲ - «فرو» بهنگام مرگ.

۳ - اسدی: نپدرفت و یک هفته آنجا بود سرهفته زان شهربر کردزود - گرشاسبنامه ص ۲۳۴  
نظامی: خرد را تو روشن بصر کرده ای چراغ هدایت تو بر کرده ای - شرفنامه ص ۲  
حافظ: درونها تیره شد باشد که از غیب چراغی بر کند خلوت نشینی - دیوان ص ۳۴۲  
۴ - اصطلاح «مزد بریدن» امروز هم در «قهفرخ» معمول است.

۵ - رجوع شود به ص ۱۴۳ و رجوع شود به «گشادن» در همین بخش و همین قسمت.  
۶ - زن بهرام چوبینه.

۷ - شاهدهای دیگر: ۱۰۴۵/۴ و ۱۷۵۲/۶ و ۲۳۹۵/۸  
۸ - بشولیدن - از اسدی طوسی و عطار نیشابوری:

نریمان بشد شاد و گفتا ممول همه کارهای دگر بر بشول - گرشاسبنامه ص ۳۳۱  
بوی جمعیت نیایی یک نفس می بشولد وقت تو از یک مکس - منطق الطیر ص ۱۰۱



بکار بردن - صرف کردن ، هزینه کردن :

هر آن گه که دینار بردی بکار      گرانی مکن هیچ بر شهریار ۲۰۹۱/۷  
بودن - شدن :

کنون بودنی هرچه بایست بود      ندارد غم ورنج و اندیشه سود ۶۷۲/۳  
همه درد دل پیش دستان بخواند      غم پور گم بوده با او براند ۱۱۰۴/۴  
همه بنده کردی تو این دوده را      ز تر یافتم پور گم بوده را ۱۱۳۷/۴

بودن - انجام شدن ، درست شدن :

اگر دست یابی براو کار بود      جهاندار و نیک اخترت یار بود ۱۲۱۸/۵  
بوییدن - بوی دادن ، معنی لازم ( نه متعدی ) ( تنها در این بیت دیده شد ) :  
جهان خرم و آب چون انگبین      همی مشک بویید خاک زمین ۱۸۷۶/۷

پست کردن - بر زمین افکندن ، نابود کردن :

بیامد پراز کینه چون پیل مست      سر آن گاو پر مایه را کرد پست ۹۱/۱

پرداختن - خالی کردن ، مهیا کردن ، فارغ کردن :

سرافراز « فغفور » بنواختش      یکی خرم ایوان پرداختش ۱۳۲۷/۵  
سرچاه را زان سپس سخت کن      ز گفتار ، لب نیز پرداخت کن ۱۷۳۳/۶  
پرستیدن - خدمت کردن :

یکی خوب چهره پرستنده دید      کجا نام او بود « ماه آفرید » ۹۳/۱  
هر آن گه که زاین لشکر در پرست      بنالد بر ما یکی زیر دست ... ۲۲۷۶/۸

پرستیدن - ستایش و نیایش کردن :

پرستیدن مهرگان دین اوست      تن آسانی و خوردن آیین اوست ۶۲/۱

پرسیدن - احوالپرسی ( بمعنی اخص ) :

پرسید و بستاد از او نامه ، سام      فرستاده گفت آنچه بودش پیام ۱۷۲/۱  
سپهدار چون نزد سهران رسید      پرسید داننده را چون سزید ۱۸۱۶/۷

۱ - و نیز رجوع شود به بخش فعل ص ۲۸۲      ۲ - شاهد های دیگر : در پرست ۲۳۱۷/۸ و ۲۴۷۱/۸

۳ - شاهد های دیگر : ۸۷/۱ و ۶۲۷/۳

سیاستنامه : فاطمه و علی رضی الله عنهما پیش آمدند تا رسول (ص) را پرسند - ص ۲۰۷  
نظامی : پرسیدش اول با آواز نرم      بشیرین زبانی دلش کرد گرم - شرفنامه ص ۲۷۴



- پساویدن - پسودن ، بسودن<sup>۱</sup> ، آزمودن :
- بی آهو کسی نیست اندر جهان      تن و جان چو پساود اندر نهان ۲۳۹۵/۸
- پیدا بودن - تفاوت داشتن :
- پسر زاد از آن شاه یک شب یکی      که پیدانبودش ز ماه اندکی ۲۴۷۱/۸
- پسر بد مراورا گرامی یکی      که از ماه پیدانبود اندکی ۲۵۷۹/۸
- پیراستن - پیرایه زدن ، آراستن :
- همی گفت زودش بیاراستند (فرنگیس را)      سر مشک بر گل پیراستند ۶۱۳/۳
- پیمودن سخن و خواب ، گذاردن ، گذرانیدن ، طی کردن :
- به ارّه میانم بدو نیمه کن      ز کابل میمای با من سخن ۱۹۳/۱
- براین گفته یک شب پیمود خواب      چنین تا بر آمد زکوه ، آفتاب ۲۴۳۵/۸
- پیوستن - بنظم آوردن :
- ز گفتار دهقان یکی داستان      پیوندم از گفته باستان ۴۳۴/۲
- پیوستم این نامه باستان      پسندیده ، از دفتر راستان ۱۲۷۳/۵
- تاختن - بردن ، رسانیدن :
- چو از مادر مهربان شد جدا      سبک تاختندش سوی پادشا ۹۴/۱
- بکاووس کی تاختند آگهی      که تخت مهی شد ز رستم تهی ۲۵۰۴/۲
- تفسیدن - تافته شدن ، بیتاب و بیقرار شدن :
- ز دار وزکشتن نترسم همی      ز گردان ایران بتفسم همی ۱۰۸۴/۴
- چو خورشید تابان ز گنبد بگشت      بکردار آهن بتفسید دشت ۱۲۴۱/۵
- زبان بر گشادند بر یکدگر      که اکنون ز گرمی بتفسد جگر ۱۲۴۲/۵
- توختن - توزیدن ، پرداختن ، ادا کردن :
- بتوزیم وام کسی کش درم      نباشد ، دل خویش دارد بغم ۲۱۹۳/۷

۱ - رجوع شود به فعل « بسودن » در همین قسمت ص ۴۲۰ .  
 ۲ - شاهدهای دیگر : پیوستم ۱۲۷۴/۵ ، پیوندم ۱۲۷۶/۵ و ۲۵۵۳/۸ ، پیوست ۲۵۰۷/۸  
 ۳ - شاهدهای دیگر : آگهی تاختند ۱۰۶/۱ ، تاختندش برپیلتن ۱۷۳۴/۶  
 نظامی : بخلوتگه خسروش تاختند  
 ۴ - نسخه دیگر : بسوزد جگر .  
 نظامی : تا بتفسید از آفتاب سرش  
 نه ز خود بود و نر جهان خبرش - هفت پیکر ص ۲۴۵



همه هر چه بایستم آموختم ... ۲۴۰۲/۸  
 که گنجور و اشش بتوزد ز گنج ۲۴۴۸/۸<sup>۱</sup>  
 نباید که یابد تهی دست رنج

توفیدن - توفانی شدن ، برآشتن ، طغیان کردن :

زمین شد ز نعل ستوران ستوه ۲۵۸/۱  
 تو گشتی همی کر شد از نعره گوش ۱۱۳۲/۴  
 ز ترگ و سنان آسمان آهنین ۱۱۵۶/۵<sup>۲</sup>  
 ز آواز گردان بتوفید کوه  
 بتوفید شهر و برآمد خروش  
 بتوفید از آواز گردان زمین

چرخیدن - جنگیدن ، کوشیدن :

که خواهد همی زخم گرزش چشید؟<sup>۴</sup> ۱۹۸/۱  
 تو با پیل و با پیلانان مچخ ۹۹۹/۴<sup>۵</sup>  
 یکی لشکر است این چو سور و سلخ  
 چریدن - مطلق خوردن :

بدین سان همی رفت روز و شبان  
 چسبیدن - میل کردن ، متمایل شدن :

شب تیره بلبل نچسبد همی  
 گل از باد و باران بچسبد همی ۱۶۳۰/۶

خوردن - موافق بودن ، در خور بودن ، سزاوار و شایسته بودن :

کنون گر خورد<sup>۶</sup> با خرد یاد دار  
 در خوردن ، اندر خوردن - در خور بودن :

فرستاد باید یکی پر خرد  
 سخن کان نه اندر خورد با خرد  
 بنزدیک رستم چو اندر خورد ۳۹۲/۲  
 بکوشد که با پادشا نشمرد ۲۴۰۰/۸

۱ - شاهدهای دیگر : بتوزید ۲۲۰۸/۷ ، توختم ۱۷۲۵/۶ و ۲۵۳۳/۸ ، بتوزی ۲۵۴۷/۸

۲ - این بیت با تغییر فعل شد به آمد در ۳۹۹/۲ تکرار شده است و در نسخه ش ۱۴۳/۲ بجای

۳ - شاهدهای دیگر : بتوفید ۱۱۳۵/۴ و ۱۵۸۱/۶ و ۱۹۴۲/۷

۴ - نظیر اذاقه عربی - ذاق العذاب : قاساه (المنجد) ، واذا اذقنا الناس رحمة ... قرآن کریم ،

سوره یونس آیه ۲۲ .

۵ - فرخی : هیچ شهی با تو نیارد چخید  
 گرچه که بالشکر بی منتهاست - دیوان ص ۲۰

۶ - نسخه دیگر : گراین در خورد ...

۷ - کشف المحجوب : و درنخورد ذره بی از کردن کارها مگر غلبت کردن ... ص ۷۱



## خرجیدن :

چو «گودرز» آن سوگ شهزاده دید  
بخرجید و گفتش که ای شاهزاد  
خلیدن - خسته و مجروح شدن :

دژم شد چو آن سرو آزاده دید  
شنو پند و از نو مکن سوگ یاد ۵۳۱/۳  
همی شد خلیده دل و راهجوی ۱۱۰۳/۴  
ز گشتاسپم من خلیده روان ۱۰۷۲/۶  
بکوه و بصرها نهادند روی  
چنین داد پاسخ که ای پهلوان  
خنیدن - پسندیده بودن :

جهانجوی و هم رزمیده توای ۴۲۵/۲  
ز آهرسنی دور و دور از جفا ۵۹۵/۳  
ز شیران توران خنیده توای  
خنیده بگیتی بمهر و وفا  
خنیدن - خوانده شدن ، شهرت یافتن ، آوازه داشتن :

همی رفت تا شهر پیران رسید ۱۱۱۸/۴  
خنیده شد اندر جهان این نشان ۲۹۸۵/۹  
همه دشت از آوازشان می خنید  
همانا شنیدند گردنکشان  
خوشاندن - خشک کردن :

مخوشان زبن خسروانی درخت ۳۰۸۴/۳  
( نظیر سخن راندن ) :  
پر از خون مکن دیده و تاج و تخت  
داستان راندن - داستان گفتن

فرستاد کس بخردان را بخواند  
داستان زدن - داستان گفتن :  
بسی داستان پیش ایشان براند ۱۳۴۳/۵

پژوهنده نامه باستان  
یکی داستان زد سوار دلیر  
که از پهلوانان زند داستان ۱۴/۱  
که روبه چه سنجد بچنگال شیر؟ ۱۱۳۳/۴  
داشتن - نگاهداری و حفاظت کردن :

۱ - شاهدهای دیگر : ۳۰۵/۲ و ۴۹۵/۲ و ۱۲۲۲/۵ و ۲۲۸۶/۸

۲ - فرخی : جهان و مال جهان سر بسر خنیده توست

بشهریاری و پیروزی از خنیده بچر - دیوان ص ۷۴  
زخم دف مطربان چشیده - لیلی مجنون ص ۱۰۲  
خنیده نیامد بر راستان - شرفنامه ص ۴۹  
نماند آب جز آب چشم یتیم - بوستان ص ۳۷  
تا خون بجوش را نخوشند - گنجینه گنجوی ص ۵۶  
نظامی : در پرده عاشقان خنیده  
" از این آشنا روی تر داستان  
۳ - سعدی : بخوشید سرچشمه های قدیم  
نظامی : به که آبله را ز طفل پوشند



همی داشتیم چون یکی تازه سبب که گیتی بداد و دهش داشتند<sup>۲</sup> را بی پدر داشت بهرام گرد داشتند - دانستن ، پنداشتن :

چنین گفت زن کای نبرده سوار تو این خانه چون خانه خویش دار<sup>۴</sup> ۲۱۵۴/۷ پای داشتند - پایداری داشتند ، مقاومت کردن :

که او را فگندی کنون پایدار گوش داشتند - نگاهداری ، حفاظت و مراقبت کردن :

بشد بائنه « اشکش » تیزهوش که دارد سپه را بهرجای گوش ۱۱۲۹/۴ بفرمود تا گوش دارد بنه کند میسره راست با میمنه<sup>۵</sup> ۲۵۹۲/۸ درخواستند - درخواست کردن ، تقاضا کردن :

یکی آتش خوب درخواست کرد همان چوب گز را برآن راست کرد ۱۷۰۷/۶ بگویم تورا آنچه درخواستی بگفتار پیدا کنم راستی<sup>۶</sup> ۲۰۴۱/۷ در نهادن - زدن ، حمله کردن :

بیارانش فرمود که اندرنهید به تیرو بژوپین و خنجر دهید<sup>۷</sup> ۸۶۳/۳

۱ - این بیت با مختصر تغییری در ۱۷۳۲/۶ و ۲۰۸۴/۷ تکرار شده است.

۲ - این مصراع با تغییری در ۸/۱ نیز آمده است.

۳ - شاهد های دیگر : ۱۲۷۳/۵ و ۱۲۹۱/۵ و ۱۴۵۶/۶

عطار : نیم پشه بر سر دشمن گماشت در سر آن چار صد سالش بداشت - منطق الطیر ص ۱۳ سیاستنامه : ایشان را هم برآن محل و مرتبت بداشتیم و از منزلت ... هیچ کم نکردم - ص ۴۳ ، زبردستان خویش را هریک باندازه خویش بداد - ص ۱۴ .

۴ - کشف المحجوب : واجب آمد کی پیغمبر پسین براست دارد پیغمبر پیشین را - ص ۷۳ ، و چون رسول پسین ، پیشین را براست دارد ... ص ۷۴ .

۵ - حافظ :

دل ز ناوک چشمت گوش داشتیم لیکن ابروی کمانداری میبرد به پیشانی - دیوان ص ۳۳۵

۶ - شاهد دیگر : درخواستی ۱۷۲۶/۶ . ۷ - رجوع شود بصفحه بعد .

۸ - سیاستنامه : بیرون تازید و شمشیر در نهید - ص ۱۴۴ .

» بیرون تاخت و شمشیر در نهاد - ص ۱۴۴ .

و نیز رجوع شود به ص ۱۷ ؛ فعل « اندر نهادن » .



دهید - زنید و کشید ( شاید از مصدر دهیدن یا دادن ):

شما یکسره چشم بر من نهید  
همه دل بخون ریختن بر نهید  
چو بخروشم اندر نهید و دهید ۹۸۰/۴  
سپر بر سر آرید و خنجر دهید ۲۶۱۵/۸  
درفشیدن - درخشیدن :

درفشان زهرگونه گونه درفش  
کنون آدم جنگ را ساخته  
جهانی شده سرخ و زرد و بنفش ۱۲۵/۱  
درفش درفشان برافراخته ۲۴۰۵/۲  
دانستن - شناختن :

بشهری که ما را ندانند کس  
دیدن - اندیشیدن ، مصلحت دیدن ، موافق بودن :

گرایدون که بیند سر بی گناه  
برفتند پوزش کنان پیش شاه  
ببخشد ، سزاوار باشد ز شاه ۱۳۷۲/۵  
که گر شاه بیند ببخشد گناه ۱۶۰۳/۶  
چه بیند بینندگان اندر این ؟  
چو گوئیم با شاه ایرانزمین ؟ ۲۶۴۵/۸  
راست کردن - آراستن ، مرتب و مهیا کردن :

سپهبد بشد لشکرش راست کرد  
رای زدن - شور کردن ، نظیر داستان زدن و سخن راندن :

بفرمود تا موبد رایزن بشد با یکی نامدار انجمن ۲۲۱۷/۷  
همی رای با مرد دانا زنید  
دل مردمان جوان مشکنید ۲۲۱۹/۷

۱ - شاهدهای دیگر : ۱۱۷/۱ و ۸۸۸/۴ و ۹۹۵/۴ و ۱۱۸۶/۵ و ۲۸۳۶/۹ . اسدی :

پس از خشم فرمود و گفتا دهید همه دست و خنجر بخون بر نهید - گرشاسبنامه ص ۳۰۳  
تاریخ بیهقی : ... فرود آورد و آواز دادند که سنگ دهید ... پس مشتی رند را سیم دادند که  
سنگ زنند ص - ۱۸۷ .

۲ - شاهدهای دیگر : ۱۱۰۳/۴ و ۱۳۰۲/۵ .

۳ - شاهدهای دیگر : ۱۱۶/۱ و ۱۶۹/۱ و ۱۱۱۵/۴ و ۱۷۴۹/۶ و ۲۹۸۰/۹  
تاریخ بیهقی : اگر بیند (خواجه) وی را نیز عفو کند ، اکنون خداوند چه دیده است در این باب  
ص ۱۶۹ .

سیاستنامه : اگر رای خداوندان بیند نامه‌یی که ... به بنده اوزانی دارند - ص ۱۹۵ .

۴ - سیاستنامه : بهمه شهرها و ولایتها راست کرده آن شب خروج کردند - ص ۲۹۲ .



رفتن کار - انجام شدن کار ، شدن کار :

چو آن ایزدی رفتن کار اوی (فریدون) بدیدند و آن بخت بیدار اوی ۱/۵۰<sup>۱</sup>

ریزنده باد - بجای ریخته باد یا بریزاد :

ورا پاسخ این بد که ریزنده باد زبان و لب و دست و پای قباد ۹/۲۹۲۵

زبان دادن - قول دادن ( مناسبت سبب و مسبب ) :

زبان داد سیندخت را نامجوی (مهراب) که رودابه را بد نیارد بروی ۱/۱۸۳

ز من خواست پیمان و دادم زبان که هرگز نباشم بدو بد گمان ۱/۲۱۷

بزنها دادن زبان داد شاه که زان بد از ایشان نبیند گناه ۳/۵۶۶<sup>۲</sup>

زدن - زدو خورد کردن ، جنگ کردن :

بترسم که با او بیاید زدن ندانم که زاین پس چه شاید بدن ؟ ۶/۱۶۸۹<sup>۳</sup>

ژکیدن - لندیدن ، غرولند کردن :

هشیوار و از تیخمه گیوگان که در درد و سختی نباشد ژکان ۲/۴۸۲

برفتند از ایران ، ژکان و دژم دهان پر ز باد و روان پر زغم ۸/۲۴۷۸<sup>۴</sup>

از آن شاه ایران فراوان ژکید بر آشت و از « روزبه » لب گزید ۷/۳۱۹۴

همه ره زدانا همی لب مکید فرود آمد از اسپ و چندی ژکید ۷/۲۵۰۹<sup>۵</sup>

ساختن - آراستن ، پنداشتن :

چنین گفت کای مهمتر سرفراز ز من کودکی شیرخواره مساز ۷/۲۰۷۱

۱ - برای معنیهای دیگر رفتن رجوع شود به ص ۲۸۰ بخش فعل .

۲ - شاهدهای دیگر : زبان دادن : ۱/۲۷۴ و ۷/۱۸۳۸

فرخی :

چنانکه از کرم او سزد مرا بنواخت امید کرد و زبان داد و کرد کار آسان - دیوان ص ۲۸۵

نظامی : دادیم زبان بمهر و پیوند و امروز همی کنی زبان بند - لیلی مجنون ص ۱۰۸

تاریخ بیهقی : بونصر آنچه گفتنی بود با وی بگفت تا راست ایستاد و دست گرفتند و زبان داده شد تا ... ص ۵۲۵ .

۳ - سیاستنامه : تا آن گاه که مقاومت میکنند میزنیم - ص ۱۴۴ .

۴ - شاهد دیگر : ژکان ۹/۲۸۹۳ .

۵ - تاریخ بیهقی : بهروقتی می ژکید که این چه بود که همگان باخویش کردیم ؟ - بنقل از سبک شناسی ج ۱ ص ۳۱۹



سپوختن - بیرون کردن ، دور کردن ، باز پس انداختن :

نه مرگ از تن خویش بتوان سپوخت  
نه چشم زمان کس بسوزن بدوخت ۳۲۴/۲  
خورش دادشان اندکی جانسپوز  
بدان تا گذارند روزی بروز ۳۳۰/۲  
کسی کو بدانش زبانش فروخت  
بچاره بد از تن تواند سپوخت ۱۷۹۷/۶  
ستیهیدن ، ستیهیدن - ستیزه کردن ، لجاج کردن :

همان طوس نوذر در آن بستیهید  
کجا پیش ، اسپ من اینجا رسید ۵۲۵/۳  
بهفتم که بستیهید اندر دروغ  
به پیشرسی اندر بجوید فروغ ۲۳۸۵/۸  
چنین داد پاسخ که زفتی ز شاه  
ستوهیدن - سرزنش کردن :  
ستوهیدن مردم بی گناه ۲۴۶۰/۸

که این را منش بود و آن را نبود  
یکی را ستوهید و دیگر ستود ۲۱۴۹/۷  
سختیدن - سنجیدن و ارزییدن :

یکی نره گوری بزد بردرخت  
که در چنگ او پر مرغی نسخت ۴۳۵/۲  
دو بُرد یمانی همان زربفت  
بسختید هریک بمن بود هفت ۲۲۶۳۸/۸  
سنجیدن - ارزییدن :

چه سنجید بد اندیش با بخت تو؟  
به پیش پرستنده تخت تو ۱۸۹/۱  
یکی داستان زد سوار دلیر  
که روبه چه سنجید به چنگال شیر؟ ۴۳۱۱۳۳/۴  
شاییدن یا شایستن (صرف میشده است) - شایسته بودن ، مانند باییدن (بایستن):

چو دیدم چنین زان سپس شایدم  
کجا خاک بالا ، بپیمایدم ۹۳/۱  
سپردیم نوبت کنون زال را  
که شاید کمر بند و کوپال را ۱۹۷/۱

۱ - سیاستنامه : ( علی نوشتگین ) بستوهی و ستهندگی کرد و گفت البته بروم - ص ۵۷

۲ - سیاستنامه : ترازو برداشتم و صد دینار بر سختم و پیش پیر نهادم - ص ۶۷ .

۳ - شاهدهای دیگر : سنجیدن ۶۸۹/۳ و ۲۳۵۷/۸ .

۴ - عطار :

گر نیاری طاقت این راه تو  
گر همه کوهی نسنجی کاه تو - منطق الطیر ص ۱۹۹  
حافظ : گریه حافظ چه سنجید پیش استغنای عشق؟

که اندرین دریا نماید هفت دریا شبنمی - دیوان ص ۳۳۲



نمانی مگر بر فلک ماه را نشایی مگر خسروی گاه را ۲۱۶۳/۷<sup>۱</sup>  
 شخودن - خراشیدن ، ستردن :

خروشید «سیندخت» و بشخود روی بکند آن سیه گیسوی مشک بوی ۲۲۲/۱  
 بهالید دستش ابر چشم و روی بر و یال ببسود و بشخود موی ۷۲۲/۳  
 مسیحی بشهر اندرون هر که بود نماند ایچ ترسا برخ ناشخود ۲۳۶۵/۸<sup>۲</sup>  
 شکستن - شکست دادن ( عرف امروز ) :

نخست اسپ را گفت باید شکست چو خواهم خود آید سوارم بدست ۳۳۶/۲  
 شکوهیدن - ترسیدن ، بیم داشتن :

نباید شکوهید از ایشان بچنگ نشاید کشیدن زیگار چنگ ۱۲۲۶/۵  
 شکوه آمد اندر دلش ز آن سپاه بیچشمش جهان گشت یکسر سیاه ۱۵۷۸/۶<sup>۳</sup>  
 شمردن - بیان کردن :

سخن کان نه اندر خورد باخرد بکوشد که بر پادشا نشمرد ۲۴۰۰/۸  
 فراز آمدن - فرود آمدن ، وارد شدن ، از فراز آمدن :

که اندیشه یی در دلم ایزدی فراز آمده است از ره بخردی ۴۲/۱  
 فرمان کردن - فرمان بردن ، اطاعت کردن ، یا کردن بمعنی انجام دادن :  
 سخن هرچه گویدش فرمان کند بفرمان او دل گروگان کند ۳۱/۱

۱ - منوچهری :

آنکس که نباید ، برما زودتر آید تو دیرتر آبی برما که بیایی - دیوان ص ۸۱  
 نظامی :

سر تو زیبایی که سروری همه را سرشبان هم تو شایی این رمه را - هفت پیکر ص ۹۱  
 سیاستنامه : رکیک طبعی باشد که ایشان خدمت را شایند - ص ۱۵۴ .  
 » : پس از این نه شما لشکر مرا شایید و نه من پادشاهی شما را شایم - ص ۲۷۳

۲ - شاهد های دیگر : ۲۷۳/۱ و ۸۷۳/۳ و ۱۳۷۳/۵ و ۱۴۳۵/۵

۳ - فخرالدین اسعد گرگانی :

چو نشکوهید او را دل ز جیحون چرا بشکوهید از حال دگرگون؟ - ویس و رامین ص ۱۰  
 نظامی : شکوهید دارا ز نلی چنان حسد را بر او تیزتر شد عنان - شرفنامه ص ۱۳۹  
 سیاستنامه : همه ظالمان بشکوهند و دستها کوتاه دارند - ص ۱۹ ، بزرگان از سخن و تهدید  
 نوشیروان می شکوهیدند - ص ۲۴۳



فرمودن - دستور دادن ، امر کردن ( نه بمعنی گفتن <sup>۱</sup> ) :

یکی نامه فرمایم اکنون بشاه فرستم بادست تو ای نیکخواه ۱۹۳/۱  
 مرا شاه کاووس فرمود و گفت که در زابلستان نبایدت خفت ۴۶۴/۲  
 بفرمودشان ، گفت بخرد بود بایوان او با هم اندر شوید ۱۵۰۶/۶<sup>۲</sup>  
 کار بستن : بکار بردن ، عمل کردن :

اگر کاربندید فرمان من بماند بدین کالبد جان من ۱۵۳۲/۶  
 اگر کاربندید پند مرا سخن گفتن سودمند مرا ۲۲۷۷/۸  
 اگر پند ما را شوی کاربند همیشه بماند کلاهت بلند ۲۵۶۲/۸  
 کافیدن - شکافتن ( شکافیدن ) :

بکافید بی رنج پهلوی ساه بتابید مربچه را سر ز راه ۲۲۴/۱  
 وزان پس بکافید موبد برش میان تهیگاه و مغز سرش ۲۰۹۶/۷  
 کاویدن - ستیزه کردن ، آزردن :

چو نامه بخوانی بیارای ساو مرنجان تن خویش و با بد مکاو<sup>۳</sup> ۱۹۰۰/۷  
 کسی کو ندارد همی تخم و گاو تو با او به تنادی و زفتی مکاو ۲۲۵۸/۷  
 کردن - ساختن ( بنا کردن - بوجود آوردن ) :

تو گفستی که از آهنش کرده‌اند بسنگ و برویش بر آورده‌اند<sup>۴</sup> ۳۰۶/۲  
 تورا کرد گاری است پروردگار توای بنده و کرده کرد کار ۷۱۴/۳  
 ز سرو دلارای چنبر کند (پیری) سمنبرگ را رنگ عنبر کند ۲۳۱۰/۸  
 من از گل بدینگونه مردم کنم مبادا که نام پدر گم کنم ۲۴۷۶/۸<sup>۵</sup>

۱ - چنانکه امروز بکار میرود .  
 ۲ - شاهدهای دیگر : ۱۷۲/۱ و ۱۷۱۲/۶ .  
 سیاستنامه : نامه‌یی فرمود نبشتن بابوعلی ... ص ۲۷۷ .  
 اسدی :

پس از خشم فرمود و گفتا دهید همه دست و خنجر بخون برنھید - گرشاسبنامه ص ۳۰۳  
 ۳ - امروز همین عبارت در قزوین استعمال میشود .

۴ - رجوع شود به «برآورده» - ص ۴۱۹ همین قسمت .

۵ - شاهدهای دیگر : ۲۴۱/۱ و ۱۴۹۸/۶ و ۱۴۹۹/۶ و ۲۱۴۷/۷ .

نظامی : کوشکی دید کرده چون گردون آفتابش درون و ماه برون - هفت پیکر ص ۶۴  
 سیاستنامه : بکار خیر و درویش نواختن و پول و رباط کردن مشغول گشت - ص ۱۸۶ .

عطار : چون دبی در گل دمد آدم کند و زکف و دودی همه عالم کند - منطق الطیر ص ۱۴



کرده - عمل :

وزآن کرده خویش زینهار خواست ۱۳۳/۱  
ز تخمی کجا کشته ای برخوری ۵۶۵/۳

سوی آسمان سر برآورد راست (سام)  
تو زاین کرده فرجام کیفر بری

کرده - مصنوع ، زیور :

جز آرایش کرد گارش نبود ۲۴۳۶/۸

ز کرده برخ بر نگارش نبود

کردن - آراستن ، پرداختن ، مهیا کردن :

همی تخت و دیهیم کی شاه<sup>۱</sup> جست ۱۵/۱

سپه کرد و نزدیک او راه جست

سده نام آن جشن فرخنده کرد ۱۹/۱

یکی جشن کرد آن شب و باد خورد

دلیر آمده است او در این انجمن ۱۸۵۶/۷

فرستاده کرده است از خویشان (اسکندر)

کردن - گفتن :

چو آری کنه در دلش نی بود ۲۲۴۶/۷

دل پارسی با وفا کی بود ؟

کردن - دادن :

دلم را سوی روشنی ره کنید<sup>۲</sup> ۳۸/۱

ز کار جهان یکسر آگه کنید (مرا)

روان را سوی روشنی ره کنیم<sup>۳</sup> ۱۷۹۵/۶

ز چیز کسان دست کوتاه کنیم

کشیدن و اندر کشیدن - حرکت کردن و حرکت دادن ( لازم و متعدی ) - رفتن ،

گذشتن ، طی شدن :

نکرد آن سخن را بدیشان پدید ۵۱/۱

فریدون کمر بست و اندر کشید

که در پارس بد گنجها را کلید ۳۱۳/۲

وز آنجا سوی پارس اندر کشید

شب تیره یک بهره اندر کشید ۸۵۷/۳

وز آن پس چو هردو سپه آرمید

چو لشکر به تنگ اندر آمد پدید ۱۱۳۳/۴

از آن کوه رستم بهاسون کشید

۱ - اشاره به کیومرث پادشاه پیشدادی است و از اینجا معلوم میشود که لفظ «کی» مخصوص کیان نیست چنانکه در مقدمه شاهنامه ابومنصوری آمده است : کی نخستین که اندر جهان او بود که آیین مردمی آورد - برگزیده نثر ص ۹ و رجوع شود به حاشیه برهان قاطع ذیل کلمه «کی» .

۲ - این بیت در ۲۲۵۹/۷ تکرار شده است .

۳ - مصراع دوم در ۱۶۸۹/۶ با تغییر خرد به روان هم آمده است .

فخرالدین اسعد گرگانی :

کنم در دست تو شاهی سراسر - ویس و رامین ص ۳۳

که من دارم تو را با جان برابر

حافظ :

گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را - دیوان ص ۵

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند



ز توران سوی شهر ایران کشید  
 بنزدیک شاه دلیران کشید ۱۴۰۴/۵  
 کمتر آمدن - کمتر بودن :  
 اگر پیشم آید جهان را بسام  
 اگر کمتر آیم از او ناکسام ۲۷۸۲/۹  
 گراییدن - توجه کردن :  
 کنون پادشاه جهان را ستای  
 بزم و برزم و بدانش گرای ۱۹۲۰/۷  
 بر گراییدن - آزمودن و سنجیدن :  
 چو این باره آید سوی ما بجنگ  
 ورا برگرایم بینمش سنگ ۱۱۹/۱  
 که من چون رسولی شوم پیش اوی  
 همی برگرایم کم و بیش اوی ۱۷۸۷/۶  
 همی برگراید سپاه تورا  
 همان گنج و تخت و کلاه تورا ۱۷۸۹/۶  
 برگراییدن - برانگیختن ، بلند کردن ، متوجه بالا کردن ، برداشتن :  
 یکی برگراید رستم عنان  
 بگردن برآورد رخشان سنان ۳۶۸/۲  
 عنان برگراید و برگاشت روی  
 نبد جنگ رستم ورا آرزوی ۳۶۸/۲  
 سرگرای - گراینده بسوی سر :  
 برانگیخت رخس دلور<sup>۲</sup> ز جای  
 بچنگ اندرون نیزه سرگرای ۳۶۸/۲  
 گرفتن - پنداشتن ، تصور کردن :  
 اگر دم زند شهریار اندر این  
 نراند سپاه و نسازد کمین  
 از ایران همه فرهی رفته گیر  
 جهان از سرتیغش آشفته گیر ۲۴۵۵/۲  
 گرفتن - شروع کردن ، مشغول شدن :  
 گرفت آفرین زال بر کردگار  
 بدان بخشش و شادمان روزگار ۱۷۵/۱  
 ستودن گرفت آنگهی زال را  
 خداوند شمشیر و کوپال را ۲۲۶/۱  
 پرستش گرفت آفریننده را  
 جهاندار بیدار بیننده را ۲۱۱۶/۷

۱ - منوچهری :

- جان را و جام را و سیم را و مشک را  
 برنواز و برچشان و برفشان و برگرای - دیوان ص ۱۰۳  
 نظامی : بخدا گر در این سپاه کسی  
 از زمین برگرایدش نفسی - هفت پیکر ص ۱۱۶  
 ۲ - توجه شود که دلاور صفت اسب آمده است .  
 ۳ - و نیز رجوع شود ببخش فعل ص ۲۹۲  
 ۴ - قس : اخذ فی کذا - بدأ ( المنجد ) .  
 ۵ - ابوالموید بلخی : افراسیاب گریز گرفت و بسوی چین شد - سبک شناسی ج ۲ ص ۲۱ .  
 سیاستنامه : بیکدیگر پیغام فرستادن گرفتند که تدبیر آن کار چیست؟ - ص ۲۷۰ .  
 نظامی : گرفتند بر شهریار آفرین  
 که یار تو بادا سپهر برین - شرفنامه ص ۲۲۷ .



- برگرفتن - شروع کردن :
- که شاه جهان پیشتر برگرفت سخن را بروی دگر برگرفت ۱۸۹/۱
- برگرفتن - عزیمت کردن ( بنه برگرفتن ) :
- بی آزار از آن جایگه برگرفت برآن همنشان راه خاور گرفت ۱۸۷۴/۷
- پیرسش گرفتن - پرسیدن :
- سخن کرد از آن موبدان خواستار پیرسش گرفت آنچه آمد بکار ۲۳۸۸/۸
- ساز رفتن گرفت - آماده رفتن شد :
- فریدون سبک ساز رفتن گرفت سخن را ز هر کس نهفتن گرفت ۴۹/۱
- سبک گرفتن - سبک داشتن ، سبک پنداشتن :
- اگر کوه فرمانش گیرد سبک دلش خیره خوانیم و مغزش تنک ۲۳۷۷/۸
- یاد گرفتن - یاد کردن ، بیاد آوردن :
- بسر شد کنون قصه کیقباد ز کاووس باید که گیریم یاد ۳۱۵/۲
- سزد گر مراین را نخوانیم داد وزاین داستان کس نگیریم یاد ۱۹۳۸/۷
- گزاردن - ترجمه کردن :
- گزارنده‌یی پیش بنشانند همه نامه (کلیله و دمنه) برود کی خواندند ۲۵۰۶/۸
- گشادن - آشکار کردن ، ابراز و اظهار کردن :
- بدانست رستم که بیژن سخن گشاده است<sup>۱</sup> برگلرخ سروین ۱۱۲۵/۴
- مالیدن - نوشتن ، طی کردن :
- یکی چاره باید سگالیدنا و گرنه ره ترک<sup>۲</sup> مالیدنا ۱۵۲۷/۶
- مردن آتش - خاموش شدن :
- زخونشان فروزنده آتش بمرد چنین بد کنش خوار نتوان شمرد ۱۵۶۰/۶
- زخونشان در آن خانه آتش بمرد چنین بد کنش خوار نتوان شمرد ۱۵۶۶/۶
- مولیدن - درنگ کردن :
- بمولیم تا آن سپاه گران بیایند ، گردان و جنگ آوران ۸۹۸/۴
- (باید) گریزان ز باد اندر آمد باب به آید ز مولیدن اندر شتاب ۸۹۸/۴

۱ - رجوع شود به «بستن» بمعنی پنهان داشتن - ص ۴۲۰

۲ - ترک بمعنی ترکستان - از قبیل مناسبت حال و محل - رجوع شود به ص ۱۲۱ .



بمولم بگیرم سرراه را بیستم شما را سرماه را<sup>۱</sup> ۱۶۲۸/۶<sup>۲</sup>

نگاه کردن - اندیشیدن ، در نظر گرفتن ( چنانکه دیدن بمعنی اندیشیدن<sup>۳</sup> ) :

نگه کرد در قلبگه جای خویش سپهد بد ولشکر آرای خویش ۱۲۸۷/۵

تو نخچیرگاهی نگه کن براه بکن چاه چندی بنخچیرگاه ۱۷۳۳/۶

سه موبد نگه کرد فرهنگ جوی که در سورسان بود با آبروی ۲۰۸۲/۷

دبیری نگه کرد پرهیزگار بد انسان که دانست کردن شمار ۲۱۸۲/۷<sup>۴</sup>

نهادن - معین کردن ، قرار دادن ، قرار گذاشتن ، توافق کردن :

هرآن شهر کز سرز ایران نهی بگو تا کنیمش زترکان تهی ۱۱۹۸/۵

براین برنهادند و برخاستند همه شهریاری دگر خواستند ۲۰۹۸/۷<sup>۵</sup>

نهادن - ساختن :

پراگند گرد جهان موبدان نهاد از بر آذران گنبدان ۱۴۹۸/۶

نخست آذر مهربرزین نهاد بکشور نگر تا چه آیین نهاد ۱۴۹۹/۶

نهادن - اندیشیدن ، تصور کردن :

برآن نه که هستی تو سیصد سوار برزم اندرون شیرگیری شکار ... ۲۸۰۳/۹<sup>۶</sup>

۱ - تأکید با دات - رجوع شود به ص ۳۹۴ و بعد .

۲ - اسدی :

نریمان بشد شاد و گفتا ممول همه کارهای دگر بر بشول - گرشاسبنامه ص ۳۳۱

۳ - رجوع شود به ص ۴۲۶ ۴ - شاهدهای دیگر : ۱۵۶/۱ و ۱۸۰/۱ و ۵۴۷/۳

و ۱۷۰۶/۶ و ۲۱۷۹/۷ و ۲۴۶۵/۸ و ۲۷۴۵/۹ و ۲۸۰۵/۹ و ۲۸۲۲/۹ دوبار .

کشف المحجوب : نگاه کردیم تا کدام حرکت مشاکل بود حرکت حیوانات را - ص ۶۶

۵ - مصراع اول در ۲۸۳۶/۹ تکرار شده است .

۶ - سیاستنامه : هریک را بر قدر او مرتبتی و محلی نهاد - ص ۱۴

» : برآن نهادند که خلیفه در شهر نباشد و بصحرا رود - ص ۲۱

» : برآن بنهادیم که فردا جمله بآتشکده آییم - ص ۲۴۱

۷ - نظامی :

چون که سرا زاین همه دشمن نهند تهمت این واقعه برمن نهند - مخزن الاسرار ص ۱۶۰

۸ - نهادن بمعنی پایه گذاری و تنظیم کتاب :

سبب نهادن این کتاب آن بود که ... سیاستنامه ص ۳

و نیز رجوع شود به « در نهادن » در صفحه ۴۲۵



نوشتن - پیچیدن :

نوشته بدستارچیزی که برد (منیژه) چنان هم نوشته به بیژن سپرد ۱۱۲۳/۴  
جوانان زپاکئی واز راستی نوشتند بر پشت دست آستی<sup>۱</sup> ۲۴۰۵/۸

یکی شدن - یکسان و برابر شدن :

از آن باره دژ نماند اندکی همه شارسان با زمین شد یکی ۲۳۴۶/۸

۹ - برخی از مثلها ، تعبیرها و اصطلاحها :

آهوی نا گرفته بخشیدن - نداشتنه بخشیدن :

فرستاده گفت ای خداوند رخس بدشت آهوی نا گرفته سبخش ۱۰۰۱/۴

از بالا پهنا کردن - دونیم کردن :

زمین را ز خون رنگ دیا کنیم ز بالای بدخواه پهنا کنیم ۱۲۹۵/۵  
از دست کسی یا چیزی بودن - از آن نوع و مانند آن کس یا آن چیز بودن ،

دست = نوع<sup>۲</sup> :

بتوقع گفت آنچه هستند خرد ز دست اسیران نباید شمرد ۲۵۱۸/۸

از هنگام ... باز ، از گاه ... باز - از زمان ... تا کنون :

ز هنگام رزم منوچهر باز نبد دست ایران بتوران دراز ۱۱۴۳/۵  
همان گنجها که - ز گاه تور باز پدر بر پسر بر همی داشت راز<sup>۳</sup> ۱۱۴۴/۵  
اسب خواستن ، باره خواستن ، بالای خواستن - اعلام منصب یا اعلام حرکت

برای سوار شدن اعم از مأموریت و جز آن<sup>۴</sup> :

۱ - برای اعلام منصب :

چو این عهد و خلعت بیاراستند پس اسب جهان پهلوان خواستند ۱۴۵/۱

۱ - رجوع شود به ص ۲۷۱

۲ - حافظ این معنی را با ایهامی لطیف چنانکه شیوه اوست آورد :

ساقی ار باده از این دست بجام اندازد عارفان را همه در شرب مدام اندازد - دیوان ص ۱۰۲

۳ - راز بمعنی پنهان و مخفی بطور اطلاق ( رجوع شود بقسمت ۱۰ همین بخش ) .

۴ - مرحوم بهار در سبک شناسی ( ج ۲ ص ۸۳ ) شواهدی برای اسب خواستن بمعنی اعلام منصب آورده است ولی اسب خواستن برای سوار شدن و اعلام حرکت را متعرض نشده است - و این رسم چنان بوده است که امروز در میهمانیها و مراسم بهنگام بازگشت میهمانان ، اتومبیلها را بنام یا شماره صدا میکنند .



تنش را بخلعت بیاراست شاه  
تنش را بخلعت بیاراستند  
چو بشنید بهرام بالای خواست  
ورا ناسزا خلعت آراستند  
۲ - برای اعلام حرکت :

خروشی برآمد ز درگاه شاه  
بگفت این واسپ گوان خواستند  
که اسپ سرچنگجویان پیار  
باز کردن - کنایه از جدا کردن<sup>۳</sup> :

همان گه سرش را ز تن باز کن  
همی گشت برگرد دشت نبرد  
باندان کردن - مرتب و مهیا کردن ، بجا و مناسب کردن ، آراستن :

همه کار او را باندان کرد  
همان ماده (شیر) آهنگ بهرام کرد  
بس کردن - بسنده کردن ، اکتفا کردن ، گذشت کردن :

سرم گشت سیر و دلم کرد بس  
بزور و بازارنگذشت کس (از هفت خان)  
جز از پاک یزدان نترسم ز کس ۴۷۱/۲  
مگر کز تن خویشتن کرد بس ۱۵۸۸/۶

۱ - شاهدهای دیگر اسپ خواستن : ۲۶۲۴/۸ و ۲۷۹۷/۹ ، بالای خواست : ۲۸۰۴/۹ .  
۲ - تاریخ بیهقی : اسبش هم بکنیت خواستند ص ۳۷۴ - امیراحمد را آن روز امیرخراسان خواند  
و اسپ امیر خراسان خواستند - بنقل سبک شناسی - ج ۲ ص ۸۳ .  
اسدی : ... بدو داد و کردش سپهدار نو  
۳ - رجوع شود به « گسستن سر از تن » ص ۴۴۱ و شعر منوچهری در حاشیه ه همین صفحه .  
۴ - شاهد دیگر : ۲۱۹۰/۷ .

۵ - باندان نظیر بخرد ، بهوش ، بنیرو و جز اینها - رجوع شود به ص ۳۶۸  
منوچهری : مادرش (آبی) بجسته سرش از تن بگسسته

حافظ : هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست  
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست - دیوان ص ۵۰



بچیزی یا برچیزی بودن - معتقد بآن چیز بودن ، مصمم بودن :

بدان بد که گردان دژ را همه بگیرد ببندد بسان ربه ۴۵۶/۲  
برآنم که او چون بایوان شود زایوان روانش بکیوان شود ۱۷۰۱/۶  
برآنم که از پاك دادار خویش بیابی تو پاداش گفتار خویش ۱۸۰۱/۶  
برآنی که از من شدی بی گزند دلت را بزَنار افسون مَبند ۲۴۸۹/۸<sup>۱</sup>

و گاهی این معنی را بشیوه‌یی که امروز بیشتر معمول است آورد :

براین است رایم که دادم پیام اگر بشنود مهتر خویش کام ۲۴۹۰/۸  
برکاست بودن - رو بکاهش بودن ، ناقص و ناتمام بودن :  
بدو گفت بیژن همه راست است ز من کار تو پاك برکاست است ۱۱۲۴/۴<sup>۲</sup>

پای گرد کردن - نشستن ، فراغت یافتن :

جهان از بدیها بشویم برای پس آنگه کنم درکهی گرد پای ۲۰/۱  
پس کاری رفتن - دنبال کاری رفتن ، تعقیب کاری کردن :  
بیا تا شویم از پس کار اوی نگر تا نترسی ز پیگار اوی ۱۵۰۱/۶  
بایران شویم از پس کار اوی نترسیم از آزار و پیگار اوی ۱۵۰۲/۶

پشت کردن - تکیه کردن ، اتکا داشتن :

همه پشت را سوی یزدان کنیم بنیرو براو رزم چندان کنیم ۹۷۰/۴  
پهن گوش گشادن - بدقت گوش کردن :

فریدون بدو پهن بگشاد گوش چو بشنید مغزش برآمد بجوش ۸۲/۱  
تو ای گرد ، پیران بسیار هوش بدین گفته ها پهن بگشای گوش ۶۲۲/۳  
بدو گفت «گرگین» که باز آرهوش سخن بشنو و پهن بگشای گوش ۱۰۹۴/۴<sup>۳</sup>

۱ - شاهد های دیگر : ۱۲۱۴/۵ و ۱۲۲۶/۵ و ۱۳۲۹/۵ و ۱۸۶۶/۷

نظامی : برآنم من ای همت صبح خیز که موج سخن را کنم ریز ریز - شرفنامه ص ۳۰۸  
سعدی : برآن باش تا هرچه نیت کنی نظر در صلاح رعیت کنی - بوستان ص ۱۵ باب اول  
حافظ : برسرآنم که گر زدست برآید دست بکاری زخم که غصه سرآید - دیوان ص ۱۵۷

۲ - و نیز رجوع شود ببخش صفت ص ۱۳۴

۳ - شاهد دیگر : ۲۵۴۶/۸

حافظ : دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که می سرود گل ، گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش ... دیوان ص ۱۹۷



دست پیش کردن - پیش دستی کردن :

نه خوب آمدی با دو فرزند خویش      که من جنگ را کردمی دست پیش ۱۰۰/۱  
کنون کینه را کوس بر پیل بست      همی جنگ ما را کند پیش دست ۱۱۵۵/۵  
جامه خون پوشیدن - کنایه از کشته شدن :

بگوی آنچه دانی و جان را بکوش      و یا جامه خون بتن بر بپوش ۱۹۹/۱

جیحون بمشک انباشتن - کنایه از کار ناشدنی کردن :

تو جیحون مینبار هرگز بمشک      که من برگشایم در گنج خشک ۱۵۱۱/۶  
چادر آزمندی پوشیدن - کنایه از آزمند بودن :

ایا دانشی مرد بسیار هوش      همه چادر آزمندی بپوش ۲۷۲/۲

چون دست پاک کردن - چون کف دست صاف کردن ( اطلاق کل در جزء ) :

همه راه را پاک کرده چو دست      در و دشت چون جایگاه نشست ۱۳۶۹/۵  
داد چیزی دادن - حق آن را ادا کردن :

که هر کس که اندر سخن داد داد      زن ( فردوسی ) جز به نیکی نگیرد یاد ۶۸۰/۳

چنان گشت بهرام خسرو نژاد      که اندر هنر داد مردی بداد ۲۰۸۲/۷

درازا پهنا شدن - دو نیم شدن :

ز خون گر در و کوه دریا شود      درازی ما همچو پهنا شود ۱۲۸۵/۵

درست بودن - معلوم و مسلم بودن :

مرا این درست است و گفتم بشاه      ز گردنده خورشید و رخشنده ماه ۲۴۸۹/۸

مرا این درست است کز پند من      تو دوری و دوری ز پیوند من ۲۴۹۰/۸

دست چیزی بردن - دست بآن چیز بردن ( کسره بجای باء ) :

چو دست خورش برد از آن داوری      بدید آن نهان کرده انگشتی ۱۱۲۳/۴

بیا تا همه دست نیکی بریم      جهان جهان را بید نسپریم ۲۰۰۱/۷

بدانست هرمز که او دست خون      بیازد همی زنده با رهنمون ۲۵۷۸/۸

۱ - نظیر : ... فاذا قها الله لباس الجوع و الخوف ... قرآن کریم - سورة نحل آیه ۱۱۳ .  
۲ - شاهد دیگر : ۲۸۸۷/۹ .

عطار : زاو پیرسیدند کای استاد کار      چون دهیم آخر در این ره داد کار - منطق الطیر ص ۶۹  
۳ - مصراع دوم با تغییر ضمیر در ۲۲۸۹/۸ تکرار شده است .



... برند آنگهی دست چیز کسان اگر من نباشم بهر کس رسان ۱۳۷۰/۵<sup>۱</sup>

دست برسر گرفتن - دست برسر زدن ، یا دست برسر زدن گرفتن :

مر او را سبک شاه دربر گرفت ز هیتال و چین دست برسر گرفت ۲۲۸۶/۷

ز دیوانگان بندها برگرفت همه شهر ز او دست برسر گرفت ۲۳۵۴/۸<sup>۲</sup>

دست نمودن - دست نشان دادن ، دست بلند کردن ( برای سؤال یا اعتراض )<sup>۳</sup> :

بمان تا بگویم همه هرچه هست یکی گر دروغ است بنمای دست ۱۶۷۱/۶

سه دیگر چنین است رویم که هست یکی گر دروغ است بنمای دست ۲۹۴۰/۹

دست نمودن - با دست جایی را نشان دادن ، با دست اشاره بجایی کردن :

چو تنگ اندر آمد بجای نشست بهر مهتری شاه بنمود دست ۲۵۵۱/۸

رود ساختن - رود نواختن ( از زبان باربد گوید ) :

اگر دست من زاین سپس نیز رود بسازد ، مبادا بمن بر درود ۲۹۳۲/۹<sup>۴</sup>

روی بودن - صلاح بودن ، صواب و موجه بودن :

بمادر چنین گفت پس جنگجوی ( اسفندیار )

که نابردن کودکان نیست روی ۱۶۴۲/۶

بسی کرد خواهش که ایدر بایست چنین تیز رفتن تو را روی نیست ۱۶۴۹/۶

بدو گفت بهرام با او بگوی کز ایدر گذشتن مرا نیست روی ۲۱۲۶/۷<sup>۵</sup>

۱ - شاهدهای دیگر : دست نیکی بریم ۶۱/۱ ، دست پاکی بریم ۲۲۱۹/۷ ، دست خوردن

بریم ۲۴۰۵/۸  
اسدی : چو بشنید از اینسان سپهدار گرد فرستاده را دست دشنام برد - گرشاسبنامه ص ۲۸۷  
» بفرمود تا دست سیلی کنند بسیلی قفا گهش نیلی کنند » ص ۲۹۴

فرخی :

گر مثل گویم چشم تو بماند بدگر هر زمان دست گریستن کنی و دست فغان - دیوان ص ۳۲۱

۲ - شاهدهای دیگر : ۱۷۳۶/۶ و ۲۹۶۵/۹ . ۳ - چنانکه امروز هم مرسوم است .

۴ - حافظ : ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنر است

چون از این غصه ننالیم و چرا نخروشیم ؟ - دیوان ص ۲۶۰

۵ - فرخی : تا این گل دوروی همی روی نماید

زاین باغ برون رفتن ما را نبود روی - دیوان ص ۳۶۵

بیهقی : و جز خاموشی روی نیست - تاریخ ص ۵۸۹ .



روی داشتن - صلاح بودن :

چنین گفت گودرز که امروز روی ندارد ، شدن جنگ را پیش اوی ۱۱۷۱/۵

روی دیدن - موجه دانستن ، صلاح و صواب دیدن :

... چو پاداش او باشد آویختن نبینیم جز روی بگریختن ۴۶۹/۲  
چنان روی دیدند یکسر سپاه که آیند با هدیه نزدیک شاه ۲۴۴۳/۸

روی کردن - نمودن ، ارائه کردن :

سلیح و سر و اسب آن نامجوی بیاورد سوی پدر کرد روی ۸۲۹/۳

روی بروی اندر آوردن - روبرو شدن ، مواجهه شدن :

تو را بامن اکنون براین گفتگوی بیايد بروی اندر آورد روی ۸۰/۱

روی ... شدن - مقابل و آماده ... شدن :

پسر گشت با اژدها روی جنگ نبیند خرد یافته مرد هنگ ۷۵/۱  
تو گفتی که سنگ است سر زیر ترگ سپه شد ز زخم یلان روی مرگ ۸۸۵/۴

سر آب سوی بالا کردن - چیزی ناشدنی خواستن ، کاری بیهوده کردن :

بدو گفت چندین چه پرسى سخن ؟ سر آب را سوی بالا مکن ۹۶۸/۴

سر خاریدن - تانی کردن ، تردید داشتن :

چنین گفت «پیران» بلشکر که هین ! مخارید سرها ابر پشت زین ۷۲۴/۳

عجب ماندن - متعجب ماندن ، بشگفت شدن ( مصدر بجای اسم فاعل <sup>۱</sup> ) :

زگیو ار بگویم به خسرو خبر هر آنچ از وی آمد همه سربسر  
عجب ماند و نیست جای شگفت <sup>۲</sup> کزان برتر اندازه نتوان گرفت ۷۴۸/۳

فرو ماندن - درمانده شدن ، بشگفت درآمدن ، متحیر و متعجب ماندن :

سکندر فرو ماند از آن جایگاه از آن فرو آورد و آن دستگاه ۱۸۵۷/۷

کلاه کاغذ برسر نهادن - نوعی خوار کردن و تخفیف و تحقیر <sup>۳</sup> :

( فراری ) نبیند مگر بند یا دار و چاه نهاده بر سر ز کاغذ کلاه ۹۹۸/۴

۱ - و نیز رجوع شود به ص ۴۴۲ هزیمت شدن .

۲ - نسخه دیگر : شگفت آیدش هست جای شگفت .

۳ - تا چهل سال پیش هم مکتبخانه ها چنین مجازاتی برای نو آموزان داشتند !



کم بودن - نبودن :

اگر طوس جنگی تر از رستم است چنان دان که رستم بگیتی کم است ۱۵۷۹/۳

کم کردن - نابود کردن ، نیست کردن ، از میان بردن :

نبشتی همی نام من ( پرویز ) بر درم ز گیتی مرا خواستی کرد کم ۲۶۹۹/۹

کم گرفتن چیزی - بی اعتنایی بآن چیز :

چو دیوان بدی راه و آیین گرفت ز یزدان برید و کم دین گرفت ۱۴۰۱/۵

گاو بچرم بودن - معلوم نبودن پایان و انجام کار<sup>۲</sup> :

ز جنگ آشتی بیگمان بهتر است نگه کن که گاوت بچرم اندراست ۹۸۳/۴

کنون گاو ، ما را بچرم اندراست که پاداش و پادافره دیگر است ۱۴۲۴/۵

بچرم اندراست گاو اسفندیار ندانم چه پیش آورد روزگار ۱۷۰۰/۶

سپهدار توران از آن بدتر است کنون گاو پیشه بچرم اندراست ۶۴۳/۳

هنوز از بدی تا چه آیدت پیش بچرم اندراست این زمان گاومیش ۸۳۱/۳

گرد دل گشتن - چاره اندیشی کردن ، مطالعه کردن :

بگشتیم گرد دل<sup>۴</sup> ایدر بسی<sup>۵</sup> ندیدیم درمان این از کسی ۱۰۲۵/۴

گسستن سر از تن - جدا کردن و بریدن سر<sup>۶</sup> :

پس آن بستگان را سوی من فرست که سرشان بخواهم ز تنشان گسست ۵۷۷/۳

گل از سرنشستن : کنایه از شتاب کردن در انجام کاری<sup>۷</sup> :

که گر گل بسرداری اکنون مشوی یکی تیز کن مغز و بنمای روی ۳۱۹/۲

که یک تن سر از گل<sup>۸</sup> مشوید پاک مدارید باز از بلندی مغاک ۱۵۶۰/۶

۱ - نظامی :

بسا کس که از روی عالم کم است همانا که عالم همان عالم است - شرفنامه ص ۲۶۴

۲ - گمان می رود قرائت آن با اضافه کم بدین است - این معنی لطیف تراست از معنی کم دین

گرفت ، بدون اضافه ، بمعنی کمتر بدین پرداخت .

۳ - گاو را تا سرنبرند و پوست برنگیرند مقدار گوشت معین نشود .

۴ - نسخه دیگر بجای دل ، دژ . ۵ - گرد دل گشتن شباهتی با اصطلاحات صوفیه دارد .

۶ - رجوع شود به باز کردن سر از تن - ص ۴۳۶ ۷ - چنانکه امروز بهنگام شتاب

گوییم اگر آب در دست داری مخور و چنان کن . ۸ - در گذشته سر را با گل مخصوصی

شستشوی میدادند که به « گل سرشوی » معروف است .



لب بخاك آلودن - كنایه از پوزش خواستن<sup>۱</sup> :

زال از اعتراض بسلطنت لهراسب عذر خواهی و اظهار پشیمانی میکند و میگوید :

چو بشنید زال این سخنهاى پاك بيازید و انگشت برزد بخاك

بیالود لب را بخاك سیاه<sup>۲</sup> باواز لهراسب را خواند شاه... ۱۴۳۳/۵

هرباد را جنبیدن - هرباد را میان بستن ، بهر چیز کوچکی از جای درآمدن :

که ما همگنان آن نبینیم رای که هرباد را تو بجنبی ز جای ۶۸/۱

که هرباد را بست باید میان تهی کردن آن جایگاه کیان ۶۴۱/۳

هزیمت شدن - منهزم شدن ، فرار اختیار کردن ( مصدر عربی بجای اسم فاعل<sup>۳</sup> ) :

هزیمت شد از وی سپاه « قلون » بیکبارگی بخت گشته نگون ۲۹۷/۱

هزیمت گرفتن - منهزم شدن ، فرار کردن ( مصدر عربی بجای اسم فاعل<sup>۳</sup> ) :

چنان لشکر گشن و دو پهلوان هزیمت گرفتند پیر و جوان ۷۴۸/۳

هزیمت گرفتند ایرانیان بسی نامور کشته شد در میان ۲۹۷۸/۹

۱۰ - پاره‌یی از واژه‌ها و ترکیبها که از جهتى شایان توجه است :

آب - رونق ، بها ، روشنی :

چو آمد ببرج حمل آفتاب جهان گشت با فر و آیین و آب ۱۴/۱

آباد - صفت تخت :

مگر همچنان گفتم آباد تخت سپارم بسه دیده نیکبخت ۸۳/۱

آباد - وصف تن :

همیشه تن آباد<sup>۴</sup> و با تاج و تخت ز درد و غم آزاد و پیروز بخت ۱۳/۱

آبخور و آبشخور<sup>۵</sup> - هردو را بکار برده و بیشتر آبخور آورده است :

همان از دل پاك و پاکیزه کیش به آبخور آری همی گرگ و میش ۱۹۴/۱

۱ - چنانکه برای اظهار پشیمانی از سخنی گویند : خا کم بدهان که فلان سخن گفتم .

۲ - گویی برای ابراز پشیمانی و پوزش از گفتن سخنی ، انگشت را خاك آلوده بر لب می‌زده‌اند .

۳ - رجوع شود به عجب ماندن - ص ۴۴۰ همین قسمت .

۴ - عنصری : چو روی شاه دید از هیبت او هزیمت شد ، گرفته دامن غار - دیوان ص ۲۶

۵ - نسخه دیگر : آزاد . ۶ - گویا « ش » زاید است .



- به آبخور آمد همی میش و گرگ<sup>۱</sup> ۲۳۱۶/۸  
 پر اندیشه بودش دل و روی زرد ۵۰۱/۲  
 از آنجا که بد پای نهاد پیش ۲۷۷۲/۳
- همه بسته آذین بیزارگاه ۲۰۸۱/۷  
 که آرام آن مار نستوه<sup>۲</sup> بود ۱۴۷۴/۶  
 آزاد ، آزاد مرد ، آزاده - ایرانی ، مقابل ترك و تازی :
- ز ترکان چنین یاد نتوان گرفت ۴۶۲/۲  
 بر آزادگان بر بگسترد مهر ۱۰۶۷/۴  
 ز روسی و توری<sup>۳</sup> و آزاد مرد ۱۶۳۷/۶  
 گرایدون که ترک ایم ار آزاده ایم<sup>۴</sup> ۲۶۲۷/۸
- پراگنده گشتند از آزاد بوم ۲۷۲۷/۹  
 به آزادی آهنگ آتش کنید ۲۲۲۰/۷  
 همان پیش آزاد مردان کنیم<sup>۵</sup> ۲۲۴۹/۷
- نیایش کنان رفت و بردش نماز ۵۵/۱  
 که آسیمه تر گشت جنگی سرش ۱۸۶۲/۷  
 سرآسیمه برسان مستان بدند<sup>۶</sup> ۵۳/۱
- ۱ - شاهد های دیگر : ۱۲/۱ و ۸۴/۱ و ۵۸۶/۳ . ۲ - شاهد دیگر ۲۰۰۹/۷  
 نظامی : آبخورد هم آورده است :  
 هر چار (خلیفه) زیك نورد بودند  
 ۳ - رجوع شود به ص ۱۲۸ ۴ - یعنی دلیری سهراب . ۵ - رجوع شود به ص ۱۱۹  
 ۶ - شاهد های دیگر : آزادگان ۱۶۱۱/۶ و ۱۷۹۳/۶ ، آزاده ۱۹۸۵/۷ ، آزاد مردان ۲۲۴۹/۷ .  
 ۷ - شاهد دیگر : ۲۷۶۵/۹  
 سیاست نامه : یکی را میستایند و آزادی میکنند و یکی را نکوهند ... ص ۱۷۳  
 ۸ - شاهد های دیگر : ۵۸۵/۳ و ۸۴۱/۳



آفرین - ستایش و نیایش :

یکی آفرین کرد سام دلیر  
کنون آفرین تو شد بی‌گزیر  
که تهما، هژبرا، بزی شاد، دیر ۲۲۸/۱  
بما هرکه هستیم برنا و پیر ۲۲۴۹/۸  
ز یکشنبه‌ی روزه و آفرین ۲۸۶۶/۹  
آواز - سطلق صدا، آواز، سروصدا :

که فغفور چین با وی انباز گشت  
فرستاده شاه چون بازگشت  
همه کشور چین پر آواز گشت ۱۳۴۹/۵  
همه شهر مکران پر آواز گشت ۱۳۷۰/۵  
همی ماه بر چرخ گم کرد راه ۱۳۷۰/۵  
از آواز اسپان و جوش سپاه

آورد و ناورد هردو بمعنی جنگ - نبرد ( آ + ورد = نا + ورد ) :  
به آورد رفتند پیچان عنان  
برون آمد و رای ناورد کرد  
آویخته - گرفتار، مسؤل، مجرم :

هرآن خون که آید بکین ریخته  
براین رزم خونی که شد ریخته  
تو باشی بدان گیتی آویخته ۲۱۲۰/۱  
تو باشی بدان گیتی آویخته ۱۵۷۳/۶  
آهار - آغستگی :

درخشیدن تیغ الماس گون  
چو او سست گردد پیاده شوم  
سنانهای آهار داده بخون ۲۵۶/۱  
بخون و خوی آهار داده شوم ۹۹۹/۴  
از این - از برای این، برای این :

وزان پس نهادیم مهری براوی  
از اینگونه - اینگونه ( ظاهراً از زاید یا برای تأکید است ) :  
بشیرین سپردیم از این گفتگوی ۲۹۱۷/۹  
چو افکنده شد شاه از اینگونه خوار  
سپه روی برگاشت از کارزار ۱۸۸/۱

- ۱- نظامی: داغ تو برتر از جبین من است
- ۲- شاهدهای دیگر: ۳۹۷/۲ و ۲۶۲۱/۸
- نظامی: فلک تا نشد بر سرش مشکسای
- ۳- این بیت در ۲۴۸۲/۸ بعین و در ۲۶۹۹/۹ با تغییر مختصری تکرار شده است.
- ۴- این بیت در ۶۹۰/۳ تکرار شده است.
- ۵- شاهد دیگر: ۱۰۱۸/۴
- ۶- ونیز رجوع شود به ص ۱۷۳
- ۷- نظامی: هزار آفرین بر چنان دایه بی که پرورد از آنسان گرانمایه بی - شرفنامه ص ۱۴



از پی - برای :

بجای سرش زان سر بی بها خورش ساختند از پی اژدها (ضحاک) ۳۶/۱

ازدر - درخور و لایق :

بگیتی ندانم کم از «طوس» کس که او ازدر بند و چاه است و بس ۸۷۲/۴  
 سرانجام از این لشکر بشمار سواری نماند ازدر کارزار ۱۹۰۱/۷<sup>۱</sup> -<sup>۲</sup>

انبوه - زیادی ، جمعیت ( معنی اسمی نه وصفی ) :

چو نزدیک شد سر سوی کوه کرد پراز خنده رخ سوی انبوه کرد ۹۳۷/۴  
 یکی دژ همان برسر کوه بود که از برتری دور از انبوه بود ۱۶۷۲/۶  
 از انبوه اسپان و گرد سپاه به بیشه درون شیرگم کرد راه ۱۷۴۳/۶<sup>۳</sup>

انجمن شدن - گرد هم آمدن ، جمع شدن<sup>۴</sup> :

چو ضحاک شد برجهاش شهریار براو سالیان انجمن شد ، هزار ۳۴/۱  
 دو هفته برآمد ز چین و ختن ز اطراف ترکان شدند انجمن ۱۱۴۳/۵  
 چو در پیش شاه انجمن شد سپاه ز نام آوران و ز گردان شاه ۱۶۳۵/۶<sup>۵</sup>

انجمن - گروه و جمعیت<sup>۴</sup> :

سراپرده پرداخت از انجمن خود و «تور» بنشست با رایزن ۸۸/۱  
 به نیروی یزدان و شمشیر تیز برآرم از آن انجمن رستخیز ۱۲۰۹/۵  
 سپهدار ترکان از آن انجمن گزین کرد کار آزموده ، دو تن ۱۳۵۱/۵<sup>۶</sup>

انگشتی - همه جا با یاء آمده است :

تو داری جهان زیر انگشتی دد و مردم و سرخ و دیو و پری ۳۸/۱  
 یکی طوق روشن تر از مشتری ز یاقوت رخشان دو انگشتی ۱۴۲۷/۵  
 چنان دان که شاهی و پیغمبری دو گوهر بود در یک انگشتی ۲۹۹۷/۹<sup>۷</sup>

۱ - و نیز رجوع شود به ص ۱۳۴ ۲ - ابوحنیفه اسکافی :

نه برگزاف سکندر بیادگار نبشت که اسپ و تیغ وزن آمد سه گانه ازدر دار - بیهقی ص ۲۷۹

۳ - نظامی : فرستاد خلقی بانبوه را گذر داد بر بستن آن کوه را - شرفنامه ص ۲۳۳

۴ - استعمال انجمن بمعنی مجمع و مجلس با مناسبت حال و محل که امروز معمول است

در شاهنامه دیده نشد. ۵ - شاهدهای دیگر : ۶۸۶/۳ و ۱۰۱۹/۴ و ۱۰۲۴/۴ و ۱۰۶۰/۶.

۶ - شاهدهای دیگر : ۱۱۱۲/۴ و ۱۲۰۷/۵ و ۲۰۸۵/۷.

۷ - شاهدهای دیگر : ۱۱۱/۱ و ۱۱۲۲/۴ و ۲۰۳۳/۷.



بابزن - سیخ کباب :

چو آتش پراگنده شد ، پیلتن درختی بجست از در بابزن ۴۳۴/۲<sup>۱</sup>

باد - کنایه از آه ، بادسرد - آه سرد :

گرانمایه (مرداس) هم شاه و هم نیکمرد ز ترس جهاندار (خدا) با بادسرد ۲۸/۱

باد خنده - خنده بیهوده و نابهنگام :

یکی بادخنده<sup>۲</sup> بخندید شاه : نیابم همی اندر آن هیچ راه ۴۳۱۵۴۷/۶-۳

باره - گروگان :

اگر باره خواهی روانم تورااست گروگان کنم جان بدان کت هواست ۴۱/۱

باره - حصار :

سپهبد چو از باره آوا شنید نگه کرد و خورشید رخ را بدید ۱۶۴/۱<sup>۴</sup>

باره - مورد ، جهت ، بابت :

چنین گفت : کز مرگ ، خود چاره نیست مرا بردل اندیشه زاین باره نیست ۱۹۱۰/۷

تو از من بهر باره یی برتری روان را بدانش همی پروری ۱۹۱۹/۷

باره - اسب<sup>۶</sup> :

نشست از بر باره تیزرو چو از کوه سر برزند ماه نو ۲۱۸/۱

... و یا باره رستم جنگجوی بایوان نهد بی خداوند روی ۱۶۹۱/۶

بارگی<sup>۷</sup> - اسب :

غمی گشت (رستم) چون بارگی (رخش) را نیافت

سراسیمه سوی «سمنگان» شتافت ۴۳۵/۲

۱ - نظامی : نکردی یکی مرغ بر بابزن که ارسطو نبودی برآن رایزن - شرفنامه ص ۸۸

۲ - نسخه دیگر باد واری - یعنی مانند باد . ۳ - و نیز رجوع شود ببادسار در پسوند

سرو سار ص ۳۸۹ ۴ - نظیر باد دستی بمعنی اسراف :

از آن کش روان با خرد بود جفت کسی باددستی ز رادی نگفت - گرشاسبنامه ص ۲۶۵

سیاستنامه : گویند باددست است و مال تلف میکند - ص ۳۰۵

۵ - شاهدهای دیگر : ۲۴۱/۱ و ۱۳۷۶/۵ و ۱۹۳۱/۷

۶ - چنین بنظر میرسد که باره ترکیبی است از بار + ه (نسبت) - رجوع شود به ص ۱۲۲

۷ - با اینکه «ه» در «باره» علامت نسبت بنظر میرسد باز هم یای نسبت برآن افزوده شده است .



همان بارگی رخس زیر اندرش ز پیکان نبود ایچ پیدا برش ۱۷۰۸/۶<sup>۱</sup>  
بازار - کنایه از حال ، وضع :

چو « ضحاک » بشنید گفتار اوی نهانی ندانست بازار اوی ۳۲/۱  
فرستاده شاه ایران رسید بگوید ز بازار ما هرچه دید ۲۵۴۳/۸  
پس از ما هر آنکس که گفتار ما بخوانند دانند بازار ما ۲۹۲۰/۹<sup>۲</sup>

بازار - شلوقی و ازدحام ( مناسبت حال و محل ) :  
سر « بابک » از خواب بیدار شد روان و دلش پر ز بازار شد ۱۹۲۴/۷  
بازار - ظاهراً بمعنی یاد و خاطره :

ز دیدارشان ( دختران ) چشم او ( بهرام گور ) خیره گشت  
ز بازار طغرا<sup>۳</sup> دلش تیره گشت ۲۱۶۱/۷  
بازارگاه - بازار یا مردم بازار ( مناسبت حال و محل ) :

چو « کاوه » برون آمد از پیش شاه بر او انجمن گشت بازارگاه ۴۷/۱<sup>۴</sup>  
باژ - زمزمه ، دعای آهسته خواندن زردشتیان :

یکی دین دهقان آتشی پرست که بی باژ ، برسم<sup>۵</sup> بگیرد بدست ۱۸۲۰/۷  
به باژ اندر آمد بآتشکده دلش بود یکسر بدرد آژده ۲۷۶۸/۹<sup>۶</sup>  
با سنگ - سنگین ، موقر :

یکی مرد باسنگ شیرین سخن گزین کرد از آن چینیان کهن ۱۹۰۳/۷  
بالا - تپه و بلندی ( جای بلند - صفت جانشین موصوف ) :

بیامد یکی تند بالا گزید بجایی که ایران سپه را بدید ۴۷۷/۲  
دو بالا بد اندر میان سپاه که شایست کردن بهرسو نگاه ۱۲۳۴/۵<sup>۷</sup>  
بالای ( یا پالای ) - اسب :

فرود آمد از کوه و بالای خواست یکی جامه خسرو آرای خواست ۱۴۰/۱<sup>۸</sup>

۱ - شاهد دیگر: ۱۴۶۶/۶ . ۲ - شاهد دیگر: ۲۵۴۷/۸ .

۳ - نسخه دیگر: زبازوز طغرل . ۴ - بازار بمعنی معمول اسروز در ۴۷/۱ .

۵ - رجوع شود به ص ۴۴۹ . ۶ - شاهدهای دیگر: ۲۹۹۵/۹ دوبار .

۷ - شاهد دیگر: ۱۵۷۸/۶

عطار: شد بصحرا بی عدد فیل و سپاه بود بالایی ، بر آنجا رفت شاه - منطق الطیر ص ۲۰۵  
۸ - مصراع دوم با تغییر جامه به مغفر در ۲۷۷۹/۹ تکرار شده است .



بجنبید گودرز از جای خویش بیاورد پوینده پالای خویش ۹۳۰/۴  
 بالین - بالای سر (مقابل پایین) :

یکی تاج بر سر به بالین تو بدو گشته روشن جهانین تو ۸۱/۱  
 پراز در خوشات بالین اوی عقیق و زبرجد بیاین اوی ۱۶۷۱/۶-۲  
 بالین - بالش (مناسبت حال و محل) :

ز بالین دیبا سرش بر گرفت چو بیدار شد ، تنگ در بر گرفت ۱۹۳۱/۷  
 بام - بامداد° :

چو آگه شد از کاردستان سام (سهراب) ز کابل بیامد بهنگام بام ۱۴۹/۱  
 یکی مرغ دارد برایشان کنام نشیمش بشام آن بود این به بام ۲۰۸/۱  
 بجای<sup>۶</sup> - درحق :

بجای شما آن کنم در جهان که با کهتران کس نکرد از مهان ۱۶۹/۱  
 همه هرچه گفتی سزای من است ز تو نیکویها بجای من است ۴۶۷/۲  
 بجای نکوکار نیکی کنم دل مرد درویش را نشکنم ۷۲۹۱۰/۹  
 بجای<sup>۶</sup> - در برابر ، بجانشینی (برای مقایسه) :

بشاهی خردمند باشد سزا بجای خرد زر بود بی بها ۲۰۰۴/۷  
 بچه - استعمال این کلمه عامتر از امروز است :

جهان شد بر آن دیوبچه سیاه ز بخت سیامک هم از بخت شاه ۱۵/۱

۱ - شاهدهای دیگر ۲۱۱/۱ و ۱۶۴۵/۶ و ۲۷۷۹/۹ و ۲۸۷۰/۹ .

۲ - شاهدهای دیگر : ۱۹۳۴/۷ و ۲۵۰۸/۸ دوبار . ۳ - نظیر « سرین » در سخن نظامی

رجوع شود به ص ۱۲۲ ح ۱۰ . ۴ - شاهدهای دیگر : ۲۱۲۷/۷ و ۲۱۵۵/۷ . ۵ - بام در اصل اوستایی بمعنی رخشان است و بلخ بامی بهمین مناسبت گفته اند چه در مشرق واقع گردیده است .

نظامی : سپهدار ایران هم از صبح بام بر آراست لشکر بسازی تمام - شرفنامه ص ۲۰۰

۶ - با اضافه یاء . ۷ - شاهدهای دیگر : ۱۶۴۴/۶ و ۲۰۲۵/۷ و ۲۸۴۵/۹ . فخرالدین اسعد گرگانی :

نکرد آن بد بجای تو زمانه که جویی گریه را چندین بهانه - ویس ورامین ص ۹۵  
 نظامی : دهر نکوهی مکن ای نیکمرد دهر بجای من و تو بد نکرد - مخزن الاسرار ص ۱۵۷  
 سیاستنامه : هر بدی که بجای او کند دون حق او باشد - ص ۴۸ .



- فگند آن تن شاه بچه بخاک  
چو بازارگان بچه گردد دبیر
- براسپان نشستن - بجای بر اسب نشستن (عرف امروز) :  
براسپان نشستند یکسر مهان  
همان خواهران را به اسپان نشاند
- برسم - شاخه هایی از رستنیها که در آیین زردشتی درپاره‌یی آداب در دست گیرند<sup>۲</sup> :  
شهنشاه چون زمزم<sup>۳</sup> آراستی  
به برسم همی باژ<sup>۴</sup> خواهد گرفت
- برز - بلندی (در ترکیب البرز هم بکار رفته است) :  
همی ریختند اندر آورد گرز  
چه مردی بدین برز و این فروچهر؟
- برز - بلند :  
پیامی گزارم ز هردو رهی  
برش (سهراب) چون بر شیر و بالاش برز
- برگ - توانایی ، وسیله :  
بدریا نهنگ و بهامون پلنگ  
اباپشه و مور در چنگ مرگ  
بترسد دل سنگ و آهن ز مرگ
- بروی - ظاهری و ریایی :  
همیشه نهان دل خویش جوی  
میامیز با مردم کز گوی
- بچنگال کردش جگرگاه چاک ۱۵/۱  
هنرمند و با دانش و یادگیر ... ۲۵۴۸/۸<sup>۱</sup>
- گرازان بدرگاه شاه جهان ۱۱۳۷/۴  
ز درگاه «ارجاسپ» لشکر براند ۱۶۲۰/۶
- وگر برسم موبدی خواستی ۲۴۰۲/۸  
سزد گر بمانی بدو در شگفت ۲۹۹۵/۹<sup>۵</sup>
- چو سنگ اندر آید زبالای برز ۱۶۹۲/۶<sup>۶</sup>  
که چون تو نبیند همانا سپهر ۲۹۹۵/۹
- بدین برز درگاه شاهنشهی ۹۷/۱  
ز ترکان ندیدم چنین دست و گرز ۴۵۴/۲<sup>۷</sup>
- همان شیر جنگ آور تیز چنگ  
یکی باشد ، ایدر بدن نیست برگ ۱۷۳۷/۶  
هم ایدر تو را ساختن نیست برگ ۲۲۶۱/۷
- مکن رادی و داد هرگز بروی ۲۵۲۹/۸  
که او را نباشد سخن جز بروی ۲۵۶۸/۸<sup>۸</sup>

۱ - شاهدهای دیگر: شاه بچه ۱۵/۱ و ۲۳۹۰/۸ ، بچه شهریار ۱۶۵۲/۶ ، بچه پادشاه ۱۹۷۹/۷ .  
۲ - رجوع شود به برهان قاطع وحاشیه آن . ۳ - رجوع شود به ص ۴۶۵  
۴ - رجوع شود به ص ۴۴۸ ۵ - شاهدهای دیگر : ۱۸۲۰/۷ و ۲۷۶۸/۹ و ۲۹۹۵/۹ .  
۶ - با این بیت اسدی سنجیده شود :  
بدان ترگها برهمی کوفت گرز چو سنگ گران آید از کوه برز - گر شاسبنامه ص ۹۰  
۷ - شاهدهای دیگر : سروبرز ۴۰/۱ ، فریدون برز ۱۱۴/۱ ، برز بالا ۲۰۷/۱ ، برز درگاه  
۸ - شاهدهای دیگر : ۲۳۲۰/۸ و ۲۵۶۸/۸ . ۲۳۳۲/۸ ، برز کوه ۲۰۴۹/۷



بسند ، بسنده - اکتفا :

بدین بخششت کرد باید بسند  
 بسنده کنم زاین جهان گوشه‌یی  
 بنام :

در بیت زیرین « بنام » بمعنی بخاطر ، دیده ، شنیده ، شناخته و مانند آنها آمده است :

بخورد آن زمان خسرو از می ، سه جام  
 بند - پیمان ، عقد :

بمستی بزرگان نبندند بند  
 ببستند بندی بر آیین خویش  
 بند - سد :

بسنگ و بگیج باید از ژرف آب  
 همانا که زاین گونه سازیم بند :  
 بند - قفل :

« سیاوخش » را سر بیاید برید  
 بند - چاره و حيله :

چو ابلیس پیوسته دید آن سخن  
 بکشتی همی بند و افسون کنی  
 بگماز - شرابخواری :

به بگماز کوتاه کردند شب  
 یکی بزم « سام » آنگهی ساز کرد  
 بیاد سپهبد گشاده دولب ۱۸۹/۱  
 سه روز اندر آن بزم بگماز کرد ۲۲۰/۱

۱ - شاهدهای دیگر : بسنده ۵۷۵/۳ و ۹۷۹/۴ و ۱۱۸۳/۵ و ۱۲۰۸/۵ و ۱۹۵۶/۷ و ۲۲۹۰/۸ ، بسند ۲۲۹۰/۸ .  
 ۲ - این بیت در ۲۱۷۳/۷ تکرار شده است .

۳ - برای توضیح رجوع شود بقسمت ۲۷ همین بخش .

۴ - معروفی بلخی : جادو کی بند کرد و حیلت بر ما

بندش بر ما برفت و حيله روا شد - برگزیده شعر ص ۲۹

۵ - شاهد دیگر : ۱۶۴۹/۶ .



بها گیر - بهادار ، پرارزش :

بها گیر<sup>۱</sup> و زیبا چنانچون سزید ۱۹۰۵/۷

چنان هدیه ها در یمن برگزید

بیکار - چیزی که بکار نیاید ، بیفایده و بی مصرف :

ز گفتار بیکار یکسو شوی ۱/۱

بهستیش باید که خستوشوی

بیفگند از او هرچه بیکار بود ۱۸۳۴/۷<sup>۲</sup>

گیاهان کوهی فراوان درود

پادافره و پادافراه - پاداش و کیفر و بازخواست ( این لغت با باء هم آمده است ) :

تو ای آفرینده ماه و تیر ۱۷۱۲/۶

به بادافره این گناه هم مگیر

چه سازیم درمان ، خود کرده را ؟ ۱۹۶۴/۷

چه بادافره است این برآورده را ؟

به بادافره ما در آویزد اوی ۲۱۲۲/۷<sup>۳</sup>

هر آنکس که از داد بگریزد اوی

پادشاه - بطور مطلق بمعنی فرمانروا ، حاکم و مسلط :

که هرجانور بر زمین پادشاست ۱۳۶۸/۵

گر از من همی راه جوید رواست

همه پادشا بر روان من اند ۱۹۸۲/۷

دیران چو پیوند جان من اند

جهاندار و پیروز و فرمانروا ۲۳۱۳/۸<sup>۴</sup>

که اوی است (خدا) برپادشا ، پادشا

پادشاهی - کشور ، قلمرو ، حکومت :

همان گنج و مردی و نیروی دست ۶۷/۱

مرا پادشاهی آباد هست

بهم بود نیک و بد و جنگ و سور ۳۹۷/۲

که زاین پادشاهی بدان نیست دور

بخوان از همه پادشاهی سپاه ۱۵۱۱/۶<sup>۵</sup>

سپهبدش را گفت فردا ، پگاه

پای ، پاد ( در ترکیب ) - ضد و مخالف :

همی زهر بشناخت از پای زهر ۱۸۳۴/۷

زدانایی او را فزون بود بهر

۱ - رجوع شود ببخش صفت ص ۹۹

۲ - و رجوع شود به ص ۳۷۲ ۳ - شاهدهای دیگر : ۲۶۷۳/۸ و ۲۶۷۵/۸ و ۲۹۱۰/۹

نظامی :

در اندیشید و بود اندیشه را جای

سیاستنامه : من از بادافراه یزدان همی ترسم - ص ۴۳ .

۴ - شاهد دیگر : ۲۲۱۶/۷ ۵ - شاهدهای دیگر : ۲۴۴/۱ و ۱۷۸۹/۶

۶ - اسدی :

جهان چون یکی پادشاهی است راست

براین پادشاهی مراو (خدا) پادشاست - گرشاسبنامه ص ۳۶۵



م هست<sup>۱</sup> آن سرافراز پدرام شهر که با داد او زهر شد پادزهر ۲۲۲۴/۷

پای - پایداری ، مقاومت ( چنانکه دست کنایه از نیرو و سلطه<sup>۲</sup> ) :

جز از آشتی جستنت رای نیست که با او سپاه تو را پای نیست ۳۰۷/۲  
چو دریای سبز اندر آید ز جای ندارد دم آتش تیز پای ۲۴۸۴/۲

پایاب - پایداری ، تحمل و مقاومت :

مرا نیز پایاب او چون بود؟ مگر دیده همواره پر خون بود ۵۴۹/۳  
اگر خود ندارند پایاب جنگ برایشان کنم روز تاریک و تنگ ۴۹۱۹/۴

پایمرد - واسطه ، شفیع ، آشنا :

بدو گفت « نستار » از این دربگرد تو ایدر غریبی و بی پایمرد ۱۴۵۴/۶  
پدر بر پدر - اسلاف :

پدر بر پدر شاه ایران توای گزین دلیران و شیران توای ۱۳۱/۱  
پدر بر پدر بر نیای من اند بدین و خرد رهنمای من اند ۲۱۰۸/۸  
پسر بر پسر - سلسله اخلاف :

پسر بر پسر همچنین شاد باد جهاندار و پیروز و فرخ نهاد ۶۲۷/۳  
پسر بر پسر بگذرد همچنین نه راه بزرگی نه آیین و دین ۱۳۳۶/۵  
پدر بر پدر تا پسر بر پسر مبادا که این گوهر آید بسر ۱۰۲۴/۴ - ۸

۱ - رجوع شود ببخش صفت ص ۱۱۲ ۲ - رجوع شود به ص ۴۵۹

۳ - شاهد های دیگر : ۴۴/۱ و ۷۹/۱ و ۱۹۳۹/۷ .

۴ - شاهد های دیگر : ۶۹۱/۳ و ۲۰۴۹/۷ و ۲۰۵۶/۷ .  
حافظ : مشتاقی و سهجوری ، دور از تو ، چنانم کرد

۵ - و نیز رجوع شود ببخش صفت ص ۱۲۶ .  
۶ - اسدی :

بنزدیک او پایمردم تو باش بدین درد درمان دردم تو باش - گرشاسبنامه ص ۲۲۲  
نظامی :

کسی را که قهر تو در سر فکند به پامردی کس نگردد بلند - شرفنامه ص ۵  
ابوالفضل بیهقی : تا خواجه پامردی کند و سوی ... بنویسد ... تاریخ ص ۴۷۰ .

۷ - شاهد های دیگر : ۴۳/۱ و ۱۰۲۴/۳ و ۲۰۴۰/۷ و ۲۱۰۷/۷ و ۲۹۷۳/۹ .

۸ - این بیت در ۲۸۶۲/۹ تکرار شده است .  
۹ - شاهد دیگر : ۱۹۲۰/۷ .



پرستنده - خدمتگزار :

یکی خوب چهره پرستنده دید  
گرامی کن این خانه ما بسور

پروز - نژاد و نسب :

بدو گفت من خویش « گرسیوز » ام  
سه (دختر) اندر شبستان « گرسیوز » اند

پروز - گسترده :

نیایم سپهدار « گرسیوز » است

پوده - پوسیده :

چو فرزند بد (مسیح) رفت سوی پدر (خدا)  
نباید که دارد بدو کس امید

پیر سر ، پیره سر ، پیران سر ، پیرانه سر - رجوع شود ببخش صفت<sup>۲</sup> .

پیروز و پیروزگر - صفت خدا :

جهاندار پیروز یار من است  
خداوند پیروز یار تو باد  
چو پیروزگر دادم آن دستگاه

سر اختر اندر کنار من است ۷۲۹/۳  
دل زیر دستان شکار تو باد ۲۰۱۱/۷  
گنهکار شد رسته با بی گناه ۱۲۳/۱  
تازه - هویدا و آشکار - یا خرم و شاداب ، تازه نیست = آشکار نیست ، خرم نیست ، پژمرده است :

درفش و سنان را خود اندازه نیست

تپانچه ، سیلی ، لطمه :

ز گفتار هردو پشیمان شدند

تخمه - نژاد :

که از تخمه توروز کیقباد

یکی شاه خیزد ز هردو نژاد ۶۷۱/۳

۱ - شاهد های دیگر : ۳۷/۱ و ۴۱/۱ و ۸۶/۱ و ۶۲۷/۳ و ۱۰۷۸/۴ و ۱۱۴۱/۵ .

۲ - صفت های ترکیبی ص ۱۳۲



چو بر تخمه‌یی بگذرد روزگار چه سود آید از رنج واز کارزار؟ ۱۲۹۷۰/۹  
ترک (با گاف) - کلاه خود، مغفر:

براو تاختن کرد ناگاه مرگ بسر بر نهادش یکی تیره ترک ۹/۱  
که تا کی بود درجهان مرگ او؟ کجا تیره گردد سر و ترک او؟ ۲۰۹۴/۷  
تشویر، شور، نگرانی، تشویش، بیم:

دل نامداران ز تشویر شاه همی بود پیچان ز بهر گناه ۲۲۰۴/۷  
تنبل - جادوگری (جادوی):

نداند جز از تنبل و جادوی فریب و بدانندیشی و بدخوی ۱۲۹۷/۵  
تگ (با گاف) - دو، تاخت، پویه:

فرو ماند اسپان تازی ز تگ تو گشتی در اسپان نجنبید رگ ۱۲۴۱/۵  
همی بود همراهشان چار سگ سگانی که نخچیر گیرد به تگ ۱۶۰۸/۶  
تنک - کم مایه:

همانا بمردی سبک داریم برای و بدانش تنک داریم ۱۶۶۴/۶  
توش - توان، توشه - خوراک:

همی بی‌تن و تاب و بی‌توش گشت بیفتاد از پای و بیهوش گشت ۵۰۳/۲  
بدو گفت شاهانوشه بدی خرد را باندیشه توشه بدی ۹۴۴/۴  
جلیل - مصغر جل (عربی)، پرده و پوشاک و پالان:

زیاقوت تاج و ز پیروزه گاه گهر بافته بر جلیل سیاه ۴۰۲/۲  
ز پرده فروهشته زیبا جلیل غلام ایستاده برش خیل خیل ۴۸۱/۲  
چاره گر - حیل‌گر، محتال:

سخن‌چین و بی‌دانش و چاره‌گر نباید که یابند پیشت گذر ۲۰۱۱/۷  
چرمه<sup>۴</sup> - اسپ:

۱ - شاهدهای دیگر: ۲۹۶۶/۹ و ۲۹۶۸/۹.

سیاستنامه: رسم تخمه ساسانیان چنان بوده است که ... ص ۱۶۷.

۲ - نظامی: هردو تشویر کار او خوردند باز تدبیر کار او کردند - هفت‌پیکر ص ۳۰۶

۳ - نظامی: آن پریزاده را به تنبل ورنگ آوردند با نوازش چنگ " ص ۳۰۳

۴ - چنین است در نسخه ش ۱۲۹/۱ - در متن گاهی با «ج» و گاهی با «چ».



پراز خشم و پرکینه سالار نو نشست از بر چرمه تیز رو ۱۲۱/۱  
شوم چرمه گامزن زین کنم سپیده دمان جستن کین کنم ۱۱۶۳/۵<sup>۱</sup>

چشمه : در این بیت از روی مسامحه بجای رود بکار رفته است<sup>۲</sup> :

چنین با بزرگان روشن روان همی راند تا چشمه « نهروان » ۲۶۸۴/۹  
چفته - خم ، متمایل :

دلت چفته بینم همی سوی « گو » برآنی که او را کنی پیشرو ۲۴۷۶/۸<sup>۳</sup>  
چک ( با « چ » مفتوح ) برات ، حواله ، دستور ، سند :

چو باشد مناره به پیش ترك بزرگان به پیش من آرند چک ۲۲۷۰/۸  
بگویش که تا پیش رود ترك شما را فرستاد بهرام چک ۲۲۷۱/۸  
بقیصر سپارم همه یک بیک از این پس نوشته فرستیم و چک ۲۷۵۳/۹  
خان و مان ( با عطف ) - این هردو کلمه یک معنی است :

تو را خان و مان باید آبادتر دل دوستداران بتو شادتر ۱۴۶/۱  
بدادم به بیژن دل و خان و مان کنون گشت بر من چنین بد گمان ۱۱۲۴/۴<sup>۴</sup>  
خانه سوگواران - کنایه از دیرترسایان :

بدین خانه سوگواران برنج فرود آمدم ابا یار ، پنج ۲۷۱۸/۹  
خاور - مشرق :

بیخفت و چو خورشید از خاوران<sup>۵</sup> برآمد بسان رخ دلبران . . . ۲۳۲/۱<sup>۶</sup>  
خاور - مغرب :

چو از مشرق او ( خورشید ) سوی خاور کشد

ز مشرق شب تیره سر بر کشد ۵/۱

۱ - شاهد دیگر ۲۵۱۴/۸ . ۲ - در مورد های دیگر از جمله در بیت زیر درست بکار رفته است :

چو چشمه بر ژرف دریا بری بدیوانگی ماند این داوری ۹۵۸/۴  
۳ - نظامی : ز سوزندگی راه بختش گرفت بدان آهن چفته سختش گرفت - گنجینه ص ۵۵

۴ - شاهدهای دیگر خان و مان : ۱۱۲۸/۴ و ۱۴۰۳/۵ .

۵ - خاور + ان نسبت - رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند .

۶ - این بیت در نسخه ش ۲۶۶/۱ جزو ملحقات است .



خداوند - خدا ( در سخن فردوسی هم این کلمه با پسوند برای خدا بکار رفته است <sup>۱</sup> ) :  
بدین سان نهادش ( ساه را ) خداوند داد

بود تا بود هم بدین یک نهاد ۶/۱  
خداوند مهری به سیمرخ داد نکرد او بخوردن از آن بچه یاد ۱۳۴/۱

خراسان بجای خراسانی ( حذف یای نسبت <sup>۲</sup> ) :  
خراسان بگفت این و لب را ببست  
خراسان سخن پرمشوار گفت  
خرام - بمیهمانی بردن <sup>۳</sup> :  
رستم باسفندیار گوید :

خراسی نیززید سهمان تو چنین بود تا بود پیمان تو ۱۶۶۴/۶  
اسفندیار پاسخ دهد :

شدهی تنگدل چون نیامد خرام بجستم همی زاین سخن کام و نام ۱۶۶۵/۶ <sup>۴</sup>  
خربنده - کسی که خر بکرایه دهد ، مکاری ، خرکچی ( باصطلاح امروز ) :  
برآورد خربنده هرگونه رنگ  
چو خربندگان جامه های گلیم  
خرسند - راضی و قانع :

توانگر شود هر که خرسند گشت گل نوبهارش برومند گشت ° ۱۹۹۰/۷

- ۱ - مانند بزرگوار بجای بزرگ در شعر نظامی :  
تحفه های بزرگوارش داد بر یکی در عوض هزارش داد - هفت پیکر ص ۱۲۰
- ۲ - این حذف در سخن استادان دیگر هم آمده است از جمله :  
عطار : بوسعید مهنه در حمام بود  
قائمش افتاده مردی خام بود - منطق الطیر ص ۲۴۹  
« : وقت مردن بوعلی رودبار  
گفت جانم بر لب آمد ز انتظار - منطق الطیر ص ۱۷۱  
و نیز رجوع شود به ص ۶۹ ح ۳ و ص ۱۲۰
- ۳ - پیشینیان بهنگام میهمانی نخست کسی را دعوت میکردند که این دعوت را نوید میگفتند و سپس موقع رفتن کسی را باوردن میهمان میفرستادند که این عمل را خرام مینامیدند .
- ۴ - شاهد های دیگر : ۱۶۸۱/۶ و ۱۹۰۳/۷ .
- ۵ - ماضی بجای مضارع - رجوع شود ببخش فعل ص ۲۱۹



چو خرسند باشی تن آسان شوی      چو آز آوری زاو هراسان شوی ۱۲۳۸۴/۸  
خستو - مقرر و معترف :

به پیروزی شاه بستو شدند      پلنگان جنگی چو آهو شدند ۱۲۶۸/۵  
ز آز فزونی بیک سو شویم      بنادانی خویش بستو شویم ۱۴۴۵/۵  
خشک - کنایه از سفت و محکم :

سرتنگ تابوت کردند خشک      بدبق و بقیر و بموم و بمشک ۱۷۵۹/۶  
خلیده - خسته و مجروح - اسم مفعول از خلیدن :

بکوه و بصحرا نهادند روی      همی شد خلیده دل و راهجوی ۱۱۰۳/۴  
چنین داد پاسخ که ای پهلوان      ز گشتاسپم سن خلیده روان ۱۵۷۲/۶-۳-۴  
خنک - اسب و سادیان سفید سوی :

یکی سادیان تیز بگذشت ، خنک      برش چون بر شیر و کوتاه لنگ ۲۸۷/۱  
خنیده - رجوع شود به ص ۴۲۴ همین بخش .

خو - علف هرزه و خودروی :

سخنهای چون در گلستان خواست      تو را هوش بردست کیخسرو است ۱۳۹۰/۵  
کنون رزم « ارجاسپ » را نوکنیم      بطبع روان باغ بی خو کنیم ۱۵۵۶/۶  
خوید ( باواو معدوله ) کشت یا کشتزار نارس :

لگام از سر اسپ برداشت خوار      رها کرد برخوید و بر کشتزار ۳۴۴/۲  
چرا اسپ در خوید بگذاشتی ؟      بر رنج نابرده برداشتی ۳۴۴/۲

۱ - شاهد دیگر : ۲۳۷۵/۸ .

کشف المحجوب : بهر سوم آنان اندکی خرسندی نکردند بشناختن نامها و صفتها و امثال  
و طلب کردند معنیها و حقیقتها - ص ۲۸ .

۲ - شاهد های دیگر : ۱/۱ و ۵۴۸/۳ و ۲۴۵۱/۸ و ۲۴۶۹/۸ و ۲۵۱۲/۸ .

۳ - مصراع دوم در ۹۳۰/۴ و ۱۹۵۸/۷ و ۲۷۶۸/۹ تکرار شده است .

۴ - شاهد های دیگر : ۳۰۵/۲ و ۴۹۵/۲ و ۱۲۲۲/۵ و ۲۲۸۶/۸ .

۵ - شاهد های دیگر : ۱۶۳۱/۶ و ۲۳۹۰/۸ .



همه باغ و آب و همه کشت و خوید همه دشت پر لاله و شنبلیله ۲۱۴۰/۷ - ۱  
دارنده - صفت خدا (گویا ترجمه مالک است) :

بیزدان دارنده کو داد فر بتاج و بتخت و نژاد و گهر ۲۲۱۹/۷  
داستان را - برای داستان ، مثلاً ، فی المثل :

بفرمانش آریم اگرچه گواست و گر داستان را همه خسرو است ۲۷۲۲/۹  
در - باب ، بابت ، جهت :

بسی روز را داده بودم نوید ز پیمان نگردند ایرانیان  
که اوی است برتر زهر برتری

بسی کرده بودم زهر در اسید ۵۰۵/۲  
از این در کون نیست بیم زیان ۱۲۵۰/۵  
توانا و داننده از هر دری ۲۷۴۳/۹

در - نوع و جنس :

از این دو سخن چند رانم همی ؟ از این دو سخن هرچه تان هست یاد  
بایران خراسید و با خویشتن

همانا کرانش ندانم همی ۷/۱  
سراسر بمن بر بیاید گشاد ۶۸/۱  
بیارید از این دو یکی انجمن ۱۴۱۰/۵ - ۴

در - فصل و باب ، بخشی از کتاب :

کلیله بیاورد گنجور « رای »  
هر آن دو که از نامه برخواندی  
نخستین دو از من کند یادگار  
نویسنده از کلک چون خامه کرد

همی بود « برزوی » با رهنمای  
همه روزه بر دل همی راندی ۲۵۰۴/۷  
بفرمان پیروزگر شهریار . . .  
ز « برزوی » یک در سر نامه کرد ۲۵۰۶/۷

۱ - شاهدهای دیگر : ۲۵۰/۱ و ۳۴۴/۲ سه بار و ۱۳۷۲/۵ ، این چند شاهد در نسخه دیگر  
با او متحرک آمده است - اما سه شاهد مذکور در متن را اختلافی در نسخه ها نیست .

۲ - کسای سرزوی : بگشای چشم و ژرف نگه کن بشنبلیله

تابان بسان گوهر اندر میان خوید - بنقل حاشیه برهان قاطع از استاد نفیسی  
۳ - شاهد دیگر : ۴۶۸/۲ .

نظامی : ارسطوی بیدار دل را بخواند

۴ - گویی « اذر » ترکیبی از این کلمه است - رجوع شود به ص ۱۳۴

۵ - حافظ : دلم جز مهر مهرویان طریقی بر نمیگیرد

زهر در میدهم پندش ولیکن در نمیگیرد - دیوان ص ۱۰۱

۶ - فخرالدین اسعد گرگانی : کنون ده در بخوام گفت نامه

بگفتاری که خون بارد زخامه - ویس و رامین ص ۳۵۱

نظامی : سه در ساختم هر دری کان گنج  
بدان هر سه در یا بدان هر سه در  
جدا گانه بر هر دری برده رنج  
کنم دامن عالم از گنج پر - شرفنامه ص ۵۵



در - راه ، طریقه ، وسیله :

پزشکی و درمان هر دردمند در تندرستی و راه گزند ۲۵/۱  
بدان بیشه اندر یکی شیر دید در چاره شیر شمشیر دید ۲۱۳۰/۷  
در نام جستن دلیری بود زمانه ز بد دل بسیری بود ۲۳۸۳/۸

در بدر - فصل بفصل ، قسمت بقسمت :

بگفتش براز این سخن در بدر که دشمن چه سازد همی با پسر ۱۵/۱  
بگفت این سخن پهلوان با پسر که برخوان به «پیران» همه در بدر ۱۱۵۲/۵  
پیامی فرستم بنزد پدر بگویم بدو این سخن در بدر ۲۹۰۹/۹

درخت - دار مجازات ( چنانکه دارهم بمعنی درخت است ) :

کننده همی کند جای درخت پدید آمد از دور «پیران» ، زبخت ۱۰۸۶/۴<sup>۱</sup>

درست - یقین و مسلم و ثابت :

مرا این درست است کز باد سخت بدر زد زمین و بر زد درخت ۱۶۰۰/۶<sup>۲</sup>

دست - بهره و فایده و نعمت<sup>۳</sup> ، حق و خدست :

شما را بدین روزگار سترگ یکی دست باشد بر ما بزرگ ۲۹۸۹/۹  
مرا دستها بود نزدیک شاه همان نزد گردان ایران سپاه ۲۲۹۳/۸

دست - توانایی ، دسترس ، قدرت<sup>۴</sup> :

جز از بند<sup>۵</sup> دیگر تو را دست هست بمن بر ، توشاهی و یزدانپرست ۱۷۱۰/۶

دست - کنایه از سمت و طرف :

بدو داد یک دست آن لشکرش که شیری دلش بود و پیلی برش  
دگر دست لشکرش را همچنین سپاهی بیاراست خوب و گزین ۱۵۲۱/۶<sup>۶</sup>

۱ - افراسیاب دستور داده بود که داری برپا کنند و بیژن را بدار آویزند ، پیران برسید و او را شفاعت کرد.

سیاستنامه : بفرمود تا بدر سرای داری بلند بزدند و سی درخت دیگر در پیش آن بزدند -

ص ۳۸.

۲ - سیاستنامه : مرا درست شد که این مذهب حق است - ص ۲۵۴.

کشف المحجوب : پس درست شد کی بیک پیغمبر حجت ایزد برپای نشود - ص ۷۹.

۳ - برهان قاطع . ۴ - چنانکه پای یعنی پایداری - رجوع شود به ص ۴۵۲

۵ - بند کردن اسفندیار رستم را . ۶ - شاهدهای دیگر : ۱۵۱۲/۶ و ۲۳۵۷/۸.



دشت نیزه وران - عربستان - رجوع شود به ص ۳۷۷ حاشیه ۷ .  
دشخوار - دشوار :

از این روی دشخوار یابی گذر مگر ایزدی باشد آیین و فر ۵۹۰/۳  
بدوداد پس نامه شهریار سخن رفت هر گونه دشخوار و خوار ۲۲۹۲/۸

دل آرام - صفت هم برای سرد و هم برای زن :  
از او بستد آن جام ، بهمن ، سبک دلارام میخواره یی بد تنک ۱۶۵۲/۶  
به بهرام داد آن دلارام (کنیزك) جام بدو گفت میخواره را چیست نام ؟ ۲۱۷۱/۷  
دلاور - صفت اسب هم آمده است :

برانگیخت رخس دلاور ز جای بچنگ اندرون نیزه سرگرای ۳۶۸/۲  
دل گسل - دلربا ( از بیم یا زیبایی ) :

بیابم ز یزدان همی کام دل مرا گر دهد چهره دل گسل ۱۵۹۶/۶  
و گر هیچ تاب اندر آرد بدل بشمشیر باشم ورا دل گسل ۱۷۸۳/۶  
دهقان - دهگان (منسوب به ده ، ده + گان پسوند نسبت ° ، بزرگ زاده ، نجیب زاده ،  
ایرانی ، زردشتی :

ز دهقان پرمایه کس را ندید که پیوسته آفریدون سزید ۶۵/۱  
ندانی که دهقان ز دین کهن نییچد ، چرا خام گویی سخن ؟ ۲۷۹۵/۹  
نه دهقان نه ترك و نه تازی بود ! سخنها بکردار بازی بود ! ۲۹۶۹/۹  
از ایشان هر آنکس که دهقان بدند ز تخم و نژاد بزرگان بدند ... ۲۹۸۲/۹  
راز - پنهان ( بطور مطلق نه بمعنی اخص ) ، مخفی :

نشد مار کشته ولیکن ز راز پدید آمد آتش از آن سنگ باز ۱۹/۱  
چنین گفت پس شاه گردنفر از که این هرچه گفتید دارید راز ۲۰۷/۱  
همه راز من آشکارای توست که بیدار دل باشی و تندرست ۶۲۲/۳

۱ - رجوع شود به ص ۱۳۱ ح ۶ ۲ - شاهد های دیگر : ۲۳۲۸/۸ و ۲۵۰۰/۸

۳ - همچنین دلارام صفت برای بهرام گور : ۲۱۷۲/۸ .

۴ - شاهد های دیگر : ۱۸۵۶/۷ و ۲۶۴۲/۸ و ۲۷۶۳/۹

۵ - رجوع شود ببخش پیشوند و پسوند ص ۳۸۷

۶ - بقیاس سایر موارد ، اینجا باید بادی آورده باشد .



از آن خواب کز روزگار دراز بدید و زهر کس همی داشت راز... ۱۳۰۱/۵<sup>۱</sup>  
راست - برابر ، همبر :

بزخمی چنان شد که دیگر نخاست ( اژدها )

ز مغزش زمین گشت با کوه راست ۱۹۶/۱

درم ریخت تا با سرش گشت راست ۲۲۵/۱

همه بوم و بر کرد با خاک راست ۱۷۴۹/۶

تو را باتن خویش داریم راست ۲۷۴۱/۹<sup>۲</sup>

وزان پس فرستاده را پیش خواست

بکابل شد و کین رستم بخواست (فرامرز)

که هرچند این پادشاهی مراست

راست - صفت پروردگار :

پرستش بجز مر تو را ناسزاست ۲۰۴۷/۷

که نفزود در پادشاهی نه کاست ۲۰۷۳/۷

بدادار گفت ای جهاندار راست

جهاندار یزدان بود داد راست

راست - راستگو ، نظیر داد = دادگر<sup>۳</sup> :

چو بشنید گودرز بر پای خاست بدو گفت کای مهتر داد و راست ۹۸۳/۴<sup>۴</sup>

رای نیست - موافق رای نیست ، صحیح و صواب نیست :

بدو گفت مادر که این رای نیست تو را با جهان سربسر پای<sup>۵</sup> نیست ۴۴/۱

رست - خاک ، میهن ، کشور :

نکردند یاد از بر و بوم و رست پدر بر پسر بر همی راه جست ۳۴۹/۲

بتاراج داد آن همه بوم و رست بیکبارگی دست بدرا بشست ۴۵۴/۲<sup>۶</sup>

ومه - مطلق گروه حتی گروه انسان :

بسی خلعت آراست شاه وومه به زال و به رستم بداد آن همه ۳۱۲/۲

اگر باز خواهی بگویم همه پیام جهاندار شاه وومه ۲۹۱۳/۹<sup>۷</sup>

ومنده - وحشی ، ضد آرام :

ومنده ددان را همه بنگرید سیه گوش و یوز از میان برگزید ۲۱/۱

۱ - شاهدهای دیگر: ۴۸۳/۲ و ۱۹۸۷/۷ و ۲۱۹۳/۷ و ۲۲۰۶/۷ و ۲۵۱۶/۸ و ۲۹۰۱/۹ .

۲ - سیاستنامه : هرگز این کس با آن راست نباشد ص ۱۱۶ .

۳ - رجوع شود ببخش صفت ص ۱۳۹ ۴ - رجوع شود ببخش صفت ص ۱۴۲

۵ - پای بمعنی پایداری رجوع شود به ص ۴۵۲ ۶ - شاهد دیگر: ۲۲۳۷/۷ .

۷ - شاهد دیگر ۲۹۱۹/۹ .



رود - فرزند :

چو چشمش به رود گراسی رسید

ز اسپ اندر آمد چنانچون سزید ۱۱۸۴/۵<sup>۱</sup>

رود ساز - رود نواز :

بفرمود تا پیش او تاختند (ش)

بر رود سازانش بنشاختند ۳۱۷/۲

اگر دست من (باربد) زاین سپس نیز رود

بسازد ، سبادا بمن بر درود ۲۹۳۲/۹<sup>۲</sup>

روشن - صفت خدای :

ز روشن جهاندارتان نیست شرم

سیه دل ، زبان پر ز گفتار نرم ۱۰۱/۱

پس آنگه بیزدان بنالید زار

که ای روشن دادگر ، کردگار ۱۲۱۵/۵<sup>۳</sup>

روی - رخ و گونه :

پرازخون دل و پر زگریه دو روی

چنین تا زمانه سرآمد براوی ۱۲۷/۱

روی - چاره ، صلاح ، صواب :

بدو گفت مارا کنون چیست روی ؟

چو آمد سپاهی چنین جنگجوی ۹۷۹/۴

کس کون کار مارا جزاین نیست روی

که من دل پراز کین شوم پیش اوی ۱۲۹۷/۵<sup>۴</sup>

۱ - حافظ : از آن دمی که ز چشم برفت رود عزیز

کنار دامن من همچو رود جیحون است - دیوان ص ۳۹

۲ - رجوع شود به ص ۴۳۹

۳ - شاهدهای دیگر : ۳۴۱/۲ ، ۲۶۹۱/۹ .

اسدی :

سوی روشن پاک برداشت دست

از او خواست زور و بزانو نشست - گرشاسبنامه ص ۵۵

۴ - شاهدهای دیگر : ۹۷۶/۴ و ۱۵۱۴/۶ و ۱۶۴۲/۶ و ۱۶۴۹/۶ و ۱۶۵۳/۶ و ۲۳۶۲/۸

۲۶۵۰/۸ و ۲۷۸۰/۹ و ۲۸۳۶/۹ .

عطار :

روی آن دارد که من بر روی شاه

عمر بگذارم ، خوشا آن جایگاه - منطق الطیر ص ۵۹

روی او را وصف کردن روی نیست

ز آنکه وصف از روی او یکسوی نیست - منطق الطیر ص ۲۱۸

نظامی :

چون که تورا محرم ، یکسوی نیست

جز بعدم رای زدن روی نیست - مخزن الاسرار ص ۱۳۵

سیاستنامه : اکنون بدان که مالش

بر دو روی بود : بدان را کم کردن و نیکان را مال

ستدن - ص ۳۰ .

کشف المحجوب : واجب است دور کردن هستی از ایزد بهمه روی از رویها - ص ۱۳ .



روی - راه ، طریقه :

چو پاداش او باشد آویختن  
 چنین گفت رستم که این است رای  
 اگر بر چنین روی گردد سپهر  
 نبینم جز روی بگریختن ۴۶۹/۲  
 جز این روی پیمان نیاید بجای ۵۷۱/۳  
 بپوشد میان دو تن روی مهر ۱۶۷۶/۶

روی - طرف ، جهت و بابت :

بخیره میازارش از هیچ روی  
 سیاوش بیک روی از آن شاد گشت<sup>۱</sup>  
 برآمد خروش سپاه از دوروی  
 بکس شادمانه مشو جز بدوی ۱۴۲/۱  
 بیک روی<sup>۲</sup> پر درد و فریاد گشت ۵۹۱/۳  
 جهان شد پر از مردم جنگجوی ۶۹۵/۳<sup>۳</sup>

و از این روی است که دو رویه را ، بمعنی دوطرف آورد :

بدان تا میان دو رویه سپاه  
 بود گرد اسپ افکن و رزمخواه ۱۲۸۲/۵

رهنمون - رهنما<sup>۴</sup> :

چرانه بفرمان او (خدا) درنه چون  
 خرد کرد باید بدین رهنمون ۵۶۱/۳-<sup>۵</sup>

رهی - بنده و چاکر :

یکی آرزو دارد اکنون رهی  
 رهی ، کز خداوند سر برکشید  
 بدین نامور پیشگاه مهی ۱۴۰۲/۵  
 از اندازه ، پس سرش باید برید ۱۵۴۶/۶<sup>۶</sup>

ری - با « ر » مفتوح آمده و با « کی » قافیه شده است<sup>۷</sup> :

دو اسپه ، فرستاده آمد به ری  
 چو باد خزانی ، بفرمان کی ۲۲۹۱/۸

ریدك - غلام :

هزارانت ریدك<sup>۹</sup> دهم نوش لب  
 بوندت پرستنده در روز و شب ۱۷۱۰/۶

۱ - ازدعوت افراسیاب برای رفتن اوبتوران . ۲ - از جهت دوری از میهن و کسان خود .

۳ - شاهدهای دیگر : ۶۴۶/۳ ، ۶۹۴/۳ و ۱۰۲۹/۴ و ۱۲۸۲/۵ .

۴ - چند کلمه برخلاف قیاس معمول است مانند رهنمون ، آزمون ، برین ، گزین و شکن .

۵ - شاهدهای دیگر : ۱۰۷۹/۴ و ۲۲۰۶/۷

۶ - سیاستنامه : این درویش مرا پیش پیری عاجز رهنمونی کرد - ص ۶۶ .

۷ - شاهدهای دیگر : ۱۵۴۷/۶ و ۲۶۷۱/۸

اسدی : رهی را شدن دردم ماروشیر از آن به که بر شاه باشد دلیر - گرشاسبنامه ص ۳۰۳

۸ - مناسب با اصل اوستایی و پارسی باستان « رگا » . ۹ - نسخه دیگر : کودك .



- یکی رید کی پیش او بد پپای  
زاد - نژاد ، نسب :
- چنان تا به « گرشاسپ » دارند زاد  
زاد برزاد - نسل به نسل :
- همه زاد برزاد خویش من اند  
زاستر - آنسو تر :
- به مرو آیم و زاستر نگذرم  
زخم - ضربت ، زدن :
- چو این کرده شد ما کیان و خروس  
از آن چرم که آهنگران پشت پای  
به زخم اندرون تیغ شد ریز ریز  
زخم - ضرب بنا ، زدن طاق :
- چو هنگامه زخم ایوان (مداین) بود  
چو گیرد بر آن زخم ایوان شتاب  
زمان و زمانه - اجل (روز - روزگار ، عمر ، مرگ) :
- برفت از بر من سپیده دمان  
تورا خود زمان هم بدست من است  
زمانه همی تاخت با سپاه
- بیامدش از گرز « بیژن » زمان ۱۲۱۱/۵  
به پیش روان من این روشن است ۲۶۰۷/۸  
که بردست من خود تو گردی تباه ۱۶۸۰/۶

۱ - نسخه دیگر راستو.

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی : بجنیان گیسوانش را ز بالین

ز چشمش زاستر کن خواب نوشین - ویس ورامین ص ۲۲۱

فرخی : هیچ علم از عقل او مویی نماند باز پس

هیچ فضل از خلق او گامی نگردد زاستر - دیوان ص ۱۸۹

بیهقی : آنچه صلاح من در آن است و تو بینی و مثال دهی ... از آن زاستر نشوم - بنقل از حاشیه برهان قاطع .

۳ - شاهد دیگر : ۱۶۹۲/۶ .

سیاستنامه : هرگاه که لشکر را بر ولایت زخم و بند و زندان و غضب و خیانت و تولیت و عزل باشد ... ص ۲۳۵ .

۴ - زخمه بمعنی مضراب ترکیبی است از زخم + ه (پسوند اسم افزار) .



کسی بی زمانه بگیتی نمرد بمرد آنکه نام بزرگی نبرد ۱۶۸۵/۶<sup>۱</sup>  
زمزم - زمزمه ، باژ ، دعایی که زردشتیان بطور آهسته میخوانند :

بزاری ابا کردگار جهان به زمزم کنیم آفرین نهان ۱۳۸۵/۵  
بسی زر بر آتش<sup>۲</sup> برافشانند به زمزم همی آفرین خواندند ۱۳۹۷/۵  
زوار - پرستار ، خدمتگذار :

بهارش تو ای غمگسارش تو باش در این تنگ زندان زوارش تو باش ۱۰۹۰/۴  
که «پیژن» بتوران به بند اندر است زوارش یکی نامور دختر است ۱۱۰۰/۴<sup>۳</sup>  
زواری - پرستاری :

یکی دختری از نژاد کیان ز بهر زواریش بسته میان ۱۱۰۰/۴<sup>۴</sup>  
زیبا - زیننده ( بمعمول امروز ) :

زهر بد به زال و به رستم پناه که پشت سپاه اند و زیبای گاه ۳۲۵/۲  
نوندی کجا بادبانش نو است نشستی که زیبای کیخسرو است ۷۴۰/۳  
زینهار - زنهار ، امانت :

بدو گفت که این کودک شیرخوار زمن روزگاری به زنهار دار ۴۱/۱  
بدانید که این یادگار من است بتزد شما زینهار سن است ۱۴۶/۱  
زنهار گیر و زنهاز دار - امانت دار :

دوان مادر آمد سوی سرغزار چنین گفت با مرد زنهاردار ۴۲/۱  
سه سالش پدروار از آن گاو ، شیر همی داد ، هشیار ، زنهارگیر ۴۲/۱  
زینهار - پناه و امان :

بجان ویژه زینهار خواه توایم پرستار فر کلاه توایم ۲۳۴۴/۸<sup>۵</sup>  
سارا - خالص ( سره ) :

گر این رازها آشکارا کنی ز خاک سیه مشک سارا کنی ۲۲۰/۱ ش

۱ - شاهد دیگر : زمان = اجل ۲۵۷۲/۸ .

۲ - بمعنی آتشکده - مناسبت حال و محل - رجوع شود ببخش اسم ص ۱۶ .

۳ - شاهد دیگر : ۲۵۷۰/۸ . ۴ - شاهد دیگر : ۲۵۷۰/۸ .

۵ - نظامی : به زنهار خویش استواریش داد ز جادو کشان رستگاریش داد - شرفنامه ص ۲۴۴



سپنج - سرای عاریه ، منزل یک شبه ، میهمانی :

نخواهم که باشد مرا بوم و گنج  
زمان و زمین از تو دارم <sup>سپنج ۶۱۷/۳</sup>  
گر امشب بدین خانه یابم <sup>سپنج</sup>  
نباشد کسی را زمن هیچ رنج <sup>۲۱۲۵/۷</sup>  
همی از تو خواهم هم امشب <sup>سپنج</sup>  
نیارم بچیزیت زآن پس برنج <sup>۲۱۲۶/۷</sup>  
سپنجی سرای - سرای عاریت ، دنیا :

چو من بگذرم زاین <sup>سپنجی سرای</sup> جهان را بیايد یکی کدخدای <sup>۲۵۵۴/۸</sup>  
ستودان - استودان ، استخوان دان ، گورستان ، دخمه :

ستودان همی سازدش (سام را) زال زر  
ندارد همی جنگ را پای و پر <sup>۲۵۲/۱</sup>  
ستودان نیایم یکسر نه گور  
بکوبند سرمان بنعل ستور <sup>۹۲۲/۴</sup>  
ز بهر ستودانش کاخ بلند  
بکردند بالای آن ده کمند <sup>۱۳۹۹/۵</sup>  
سخته - سنجیده :

چو مهتر سرايد سخن ، <sup>سخته</sup> به  
ز گفتار بد ، کام پردخته به <sup>۱۶۵۳/۶</sup>  
همه <sup>سخته</sup> باید که راند سخن  
که گفتار نیکو نگرود کهن <sup>۲۰۱۰/۷</sup>  
سرری - بی اعتنا ، فرومایه ، بی اهمیت :

سخن گر گزفتی چنین <sup>سرری</sup> بدان گیتی افگندم این داوری <sup>۵۴۹/۳</sup>  
یکی پیر پیش آمدش <sup>سرری</sup> بایران بدعوی پیغمبری <sup>۱۵۰۱/۶</sup>  
سوار - مسلط و ماهر :

از آن لوریان<sup>۴</sup> برگزین ده هزار  
نر و ماده<sup>۵</sup> بر زخم<sup>۶</sup> بربط سوار <sup>۲۲۵۹/۷</sup>

۱ - شاهدهای دیگر : ۲۱۲۶/۷ سه بار .

۲ - شاهدهای دیگر : ۱۳۰۱/۵ و ۱۷۹۹/۶

نظامی : ستودانی از جزع تابنده دید  
سیاستنامه : ( گبر ) بر کوه طبرک ستودانی کرد از بهر خویش - ص ۲۱۱ .

۳ - نظامی :  
سخن به که با صاحب تاج و تخت  
بگویند <sup>سخته</sup> نگویند سخت - شرفنامه ص ۱۸۰

۴ - ظاهراً لوری همان است که امروز کولی گوئیم و در شعر حافظ لولی آمده است :  
دلم رسیده لولی وشی است شورانگیز  
۵ - مرد و زن .  
۶ - بمعنی زدن و نواختن - رجوع شود به ص ۴۶۴

۷ - سیاستنامه : من در شمشیر زدن سوارترم که تو در قلم زدن - ص ۳۶ .



شاخ - شاخه ، نژاد :

چنان دید کز شاخ شاهنشهان<sup>۱</sup> سه جنگی پدید آمدی ناگهان ۳۷/۱

شاه - بطور مطلق بمعنی فرمانروا ، حاکم ، مسلط ( نظیر پادشا<sup>۲</sup> ) :

دگر گفت برجان ما شاه کیست؟ بکڑی بهر جای همراه کیست؟  
چنین داد پاسخ که آزا است شاه سرمایۀ کین و جان گناه<sup>۳</sup> ۱۸۷۳/۷  
دل و مغز مردم دوشاه تن اند دگر آلت از تن ، سپاه تن اند ۲۰۶۶/۷

شکن - شکست<sup>۴</sup> :

بدست دگر «قارن» رزمزن که چشمش ندیده است هرگز شکن ۳۰۸/۲  
تبه شد بسی دیو بردست من ندیدم بدان سو که بودم شکن ۴۸۸/۲  
شکن زاین نشان درجهان کس ندید نه از کاردانان پیشین شنید ۱۷۹۶/۶<sup>۵</sup>

شکوه - بیم و ترس :

شکوه آمد اندر دلش زان سپاه بچشمش جهان گشت یکسر سپاه ۱۵۷۸/۶<sup>۶</sup>  
شگفتی - عجب ، متعجب ( صفت یا قید ) :

شگفتی براو برفگندند مهر بماندند خیره بدان خوب چهر ۱۳۵/۱<sup>۷</sup>

شمار - اسم از شمردن ، حساب ( آنچه امروز حساب گوئیم ) ، داوری :

شماریت با من ببايد گرفت بدان تا جهان ماند اندر شگفت  
مگر کز شمار تو آید پدید که نوبت بفرزند من چون رسید؟ ۴۶/۱<sup>۸</sup>  
چنین گفت شاگرد کاین یک تن است چنان دان که مرغ از شمار من است ۲۱۵۱/۷<sup>۹</sup>

۱ - خواب دیدن ضحاک فریدون را . ۲ - رجوع شود به ص ۴۵۱

۳ - رجوع شود ببخش اسم - حالت اضافه ص ۶۶ . ۴ - رجوع شود به ص ۲۷۶

۵ - شاهدهای دیگر : ۳۶۷/۲ و ۹۱۸/۴ و ۲۱۰۳/۷

اسدی : گرفتند پاسخ همه تن بتن که زاین یک سوار است برما شکن - گرشاسبنامه ص ۸۷

۶ - رجوع شود به ص ۴۲۹ ۷ - شگفتی بمعنی تعجب در این بیت آمده است :

سخنه اش بشنید و نامه بخواند پیچید و اندر شگفتی بماند ۲۳۳۷/۸

۸ - از گفتگوی کاوه با ضحاک . ۹ - شاگرد میگوید : میهمان یک تن بیش نیست -

مرغی که خریدم بحساب من بیاور و مرا نکوهش مکن .

نظامی : گر ندهی داد من ای شهریار باتو رود روز شمار این شمار - مخزن الاسرار ص ۹۳



شنبه - شنبه (نخستین روز هفته<sup>۱</sup>) :

همین روزه پاک یکشنبه‌ی زهر در پرستیدن ایزدی ۲۸۶۴/۹  
دگر هرچه گفتی ز پاکیزه دین ز یکشنبه‌ی روزه و آفرین ۲۸۶۶/۹  
شوخروی - بی‌حیا و بی‌شرم :

بیامد فرستاده شوخ روی سر «تور» بنهاد در پیش او (فریدون) ۱۱۵/۱  
جهانجوی گفت ای بد شوخ روی ز من هرچه دیدی تو فردا بگوی ۱۵۹۵/۶  
شوخ - سرکش و جسور و بی‌شرم :

و گر بد کنش باشد و شوخ و شوم و گر بد کنش باشد و شوخ و شوم  
چنین گفت «هرمز» که من ناگهان چنین گفت «هرمز» که من ناگهان  
بگفتار چون شوخ شد لشکرش بگفتار چون شوخ شد لشکرش  
شهر - کشور (بمعمول امروز)<sup>۴</sup> : هم آنکه زدند آتش اندر درش ۲۶۷۵/۸  
بپردخت باید از او روی بوم ۲۳۸۹/۸  
همین شوخ (پرویز) را گم کنم از جهان ۲۶۶۶/۸

وز آنجا سوی شهر ایران شتافت شب و روز آرام و خفتن نیافت ۱۰۹۲/۴  
خوشا شهر ایران و فرخ گوان که دارند چون تو یکی پهلوان ۱۱۳۸/۴  
فرزانه - کنایه از وزیر (در لغت بمعنی دانشمند) :

وزان پس به فرزانه خویش گفت (شنگل) که با تو سخن دارم اندر نهفت ۲۲۳۰/۷  
فسوس ، افسوس - سخر و گواژه :

جهانا سراسر فسوسی و باد بتو نیست مرد خردمند شاد ۱۲۸/۱  
زمهتر نه خوب است کردن فسوس مرا هم سپه بود و هم پیل و کوس ۲۶۳۰/۸  
فغانستان - معشوق (معنی مجازی - فغ = بت) :

۱ - امروز هم در بعض دیه‌ها این لهجه باقی است .

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی :

بشادی روز رام و روز شنبه

فرود آمد بلشکر گاه موبد - ویس و رامین ص ۵۰۲

نظامی : «شنبه» را باهای ملفوظ هم آورده است :

شنبه آنجا که قسم شنبه بود

و آن دگرها چنان که زان به بود - هفت پیکر ص ۱۴۶

از دگر روز هفته آن به بود

ناف هفته مگر سه شنبه بود

۳ - نظامی : ازوام جهان اگر گیاهی است

میترس ، که شوخ و امخواهی است - لیلی مجنون ص ۲۳۵

۴ - رجوع شود به ص ۴۶۹

۵ - شاهدهای دیگر : ۲۴۱/۱ و ۲۹۹۴/۹ .



- فغانستان چو آمد بمشکوی شاه یکی تاج بر سر ز مشک سپاه ۱۸۳۰/۷<sup>۱</sup> -<sup>۲</sup>  
 کارآگاه - مخبر ، جاسوس ، مفتش ( آن که از کارآگاه است ) :  
 چو « فرغار » برگشت و آمد براه به کارآگاهی شد بایران سپاه ۱۰۲۷/۴  
 بهرسو فرستیم کارآگاهان بجویم ، بیدار ، کار جهان ۲۰۰۴/۷  
 کاله - کالا :  
 یکی کاروانخانه اندر سرای نبد کاله را بر زمین نیز جای ۲۱۲۹/۷<sup>۳</sup>  
 کانا - نادان و ابله :  
 که پیر فریبده کانا بود اگر چند پیروز و دانا بود ۱۶۸۰/۶  
 کرده - مصنوع ، زیور ، عمل :  
 ز کرده برخ بر نگارش نبود جز آرایش کرد گارش نبود ۲۴۳۶/۸  
 هرآنکس که او کرده کرد گار بداند گذشت از بد روزگار ۲۳۷۶/۸<sup>۴</sup>  
 کشتمند - کشتزار :  
 بشهری کجا برگزشتی سپاه نیازاردی کشتمندی براه ۲۴۴۵/۸<sup>۵</sup>  
 کشور - شهر ( بمعمول امروز )<sup>۶</sup> :  
 بشد لشکر از کشور تیسفون سپهد چو بهرام پیش اندرون ۲۵۹۶/۸  
 کشی - ناز و غرور :  
 چو بنوازدت شاه کشی مکن و گرچه پرستنده باشی کهن ۲۴۰۰/۸  
 کندا - دلیری ، شجاعت :  
 کلمه کنداور ترکیبی است از « کندا » + « ور »<sup>۷</sup> چنانکه « کندا گشسب »  
 در بیت های زیرین آمده است :  
 بدست چپش بود کندا گشسب پرستنده فرخ آذر گشسب ۲۶۱۲/۸

۱ - و نیز رجوع شود به ص ۸۶ بخش اسم .

۲ - اسدی :

شه چین جدا با فغانستان ورخت همی رفت بر پیل با تاج و تخت - گرشاسبنامه ص ۴۲۰

۳ - رجوع شود به ص ۴۰۶ ۴ - رجوع شود به ص ۴۳۱ ۵ - رجوع شود به ص ۳۷۹

۶ - رجوع شود به ص ۶۸ لغت شهر ۷ - بخلاف نظر مرحوم بهار که این کلمه را

« گندآور » ترکیب « گند + آور » یعنی فحل ( خایه دار ) میدانست . هم رجوع شود بحاشیه  
 برهان قاطع ذیل « کند آور » .



چو بهرام گرد آن سیاوش نژاد      چو کندا گشسب آن خردمندراد ۱۲۶۵۴/۸  
کنده - خندق ( خندق معرب کنده است ) :

یکی کنده سازیم پیش سپاه      چنانچون بود رسم و آیین و راه ۹۲۳/۳  
دو نیزه بیالا یکی کنده کرد      سپه را بگردش پراکنده کرد ۱۳۳۸/۵  
کی - بمعنی مطلق شاه است و برای شاهان پیشدادی و افراسیاب شاه توران  
همچنین شاه هندوان نیز آمده است - بمعنی لغوی خود یعنی شاه و بزرگ<sup>۲</sup> :  
سپه کرد و نزدیک او راه جست

همی تخت و دیهیم کی شاه ( سیامک ) جست ۱۵/۱  
برفتند با سوگواری و درد

ز درگاه کی شاه ( سیامک ) برخاست گرد ۱۶/۱  
چو زاین کار سام یل آگاه شد

پذیره سوی پور کی شاه ( منوچهر ) شد ۱۸۵/۱<sup>۴</sup>  
چو « اغریث » ( برادر افراسیاب ) آمد ز آمل به ری  
وزان کارها آگهی یافت کی ( افراسیاب ) ... ۴۱/۲ ش  
ز « دنبر » پیامد سرافراز « مای »

بتخت کیان « سلطنت هند » اندر آورد پای ۲۴۷۲/۸  
گاه - وقت - این لغت علاوه بر صورت پسوندی بصورت اسمی هم ، مانند امروز ،  
بکار رفته است :

تورا ای پسر گاه آمد کنون      که سازی یکی چاره یی پرفسون ۲۳۴/۱  
گاه آمد که بخشایش آرد تورا      زکین جستن آسایش آرد تورا ۱۱۹۸/۵<sup>۵</sup>  
گاو سپید و موی سیاه - در مقام مقایسه و مقابله :

همه لشکر طوس با این سپاه      چو گاو سپید است و موی سیاه ۶۹۳۱/۴<sup>۶</sup>

- ۱ - شاهدهای کنداور فراوان است از جمله دو شاهد در صفحه ۳۹۲
- ۲ - شاهدهای دیگر : ۱۲۹۰/۵ دوبار ، ۱۵۷۳/۶ ، ۲۲۷۳/۷ ، ۲۲۷۴/۷ ، ۲۳۰۶/۸ .
- ۳ - رجوع شود ببرهان قاطع ذیل کلمه « کی » و حاشیه .
- ۴ - نظامی : رفتند کیان و دین پرستان
- ۵ - شاهدهای دیگر : ۱۱۹۸/۵ و ۱۷۳۸/۶ .
- ۶ - مانند موی سیاهی که بر گاو سپیدی باشد .



- گاوسیه و موی سپید :  
 زلشکر نگه کن بدین رزمگاه  
 که موی سپیدیم و گاو سیاه ۸/۲۶۱۲<sup>۱</sup>  
 گزین - گزیده<sup>۲</sup> :  
 کنون مرزبانم براین جایگاه  
 گزین بزرگان و داماد شاه ۳/۸۳۴  
 « قباد » گزین را ز البرز کوه  
 من آوردم اندر میان گروه ۶/۱۶۶۸  
 به گزین - انتخاب بهتر :  
 برنج از پی به گزین آمدم  
 نه از بهر دیبای چین آمدم ۸/۲۴۳۶  
 گشن ( با «ش» ساکن ) و گشن ( با «ش» مفتوح ) - فراوان و زیاد :  
 چو برخاست زان لشکر گشن گرد  
 رخ نامداران ما گشت زرد ۱/۱۸۸<sup>۳</sup>  
 چو چشم تهمتن بدیشان رسید  
 بره بر درختی گشن شاخ دید ۲/۳۶۲  
 گلشاه - لقب کیومرث ، پادشاه گل ، شاه زمین :  
 ز هنگام گلشاه تا یزدگرد<sup>۴</sup>  
 ز گفت من آید ، پراگنده کرد ۸/۲۵۵۳  
 گو - اگرچه ، هرچند ( در مقام بی اعتنایی با سری )<sup>۵</sup> :  
 بجایی روم کو نیابد نشان  
 بزابلستان گو بکن سرفشان ۶/۱۷۰۲  
 گو - پهلوان<sup>۶</sup> :  
 ورا سام یل گفت برگردورو  
 بدو گفت زال ای دلیر جوان  
 سر نامداران و پشت گوان ۱/۲۸۵  
 گواژه - افسوس و سخریه :  
 نه مرد درفشی و گوپال و کوس ۳/۷۲۷  
 گواژه بسی باشدت بافسوس  
 که این نامور ، پهلوان را چه بود ؟ ۳/۸۱۳<sup>۷</sup>  
 گواژه همی زد پس او « فرود »  
 گونه - رنگ :  
 بشد تیز « هومان » هم اندر زمان  
 شده گونه از روی و رنگ از رخان ۴/۹۶۸

۱ - چون موی سپیدی که بر گاو سیاهی باشد .  
 ۲ - رجوع شود به ص ۶۳ ، حاشیه ۴ .  
 ۳ - شاهدهای دیگر : ۳/۶۲۴ و ۴/۱۰۴۷ .  
 ۴ - نسخه دیگر : زگاه کیومرث تا یزدگرد .  
 ۵ - رجوع شود ببخش فعل ص ۲۹۱ .  
 ۶ - شاید مخفف گاو باشد چه گاو حیوانی قوی است چنانکه گرازیدن از اسم « گراز » تواند بود .  
 ۷ - نظامی :  
 بگستاخی درآمد کای دلارام  
 گواژه چند خواهی زد ، بیارام - گنجینه - ص ۱۳۵



لهو ( با های مضموم ) - لهو ( با های ساکن ) :

بدو گفت که ایدر نه جای لهو است همانا تو را شیر مرغ آرزوست ۲۱۸۰/۷  
چنانکه در بیت زیرین « عفو » را عفو ( با فای مضموم ) آورده است ( اگر نسخه درست باشد ) :

الهی عفو کن گناه ورا بیفزای در حشر جاه ورا ۲۲/۱ ش - م  
مر - شمار و حساب :

بگسترد زربفت بر مهد بر یکی گنج کش کس ندانست مر ۳۱۲/۲  
بسیار مر - فراوان ( امروز بیشمار گویند ) :

شدند انجمن دیو بسیار مر که پردخته ماند از او تاج زر ۲۱/۱  
مرد - گماشته ، فرستاده :

سبک مرد بهرام را پیش خواند وزان نامدارانش برتر نشاند ۲۶۲۲/۸  
مردم - آدمی ، انسان ، مرد ( مفرد نه اسم جمع ) :

نه من کوهم و زیرم اسپی چوکوه به تنها یکی مردم بی گروه ۱۶۸۲/۶  
مزد - پاداش نیک ، ثواب آخرت :

که یزدان تو را مزد نیکان دهد پس از درد آرامش جان دهد ۱۸۱۰/۷  
تو گر داد گر باشی و پاک رای همی مزد یابی بدیگر سرای ۳۱۴/۲  
مزد - خیر و نیکی برای آرزش روح :

ببخشید دینار و گنج و درم به مزد روان جهاندار « جم » ۲۱۴۸/۷  
... به مزد جهاندار خسرو بداد به نیکی روان ورا کرد شاد ۲۹۴۱/۹

۱ - این بیت که در نسخه ش جزو ملحقات آمده در چاپ بروخیم چنین است :  
خدایا ببخشا گناه ورا ( دقیقی را ) بیفزای در حشر جاه ورا ۹/۱

شاهدی از فخرالدین اسعد گرگانی :  
اگر روزی از او آزرده بودی

عفو کردی و خشنودی نمودی - ویس ورامین ص ۲۳۷

۲ - و نیز رجوع شود ببخش قید ص ۳۲۵ . ۳ - هم رجوع شود ببخش اسم ص ۳۴ .  
۴ - نظامی :

گفت « بشر » : از برای مزد ، کسی کرده باشد ، که کرده اند بسی - هفت پیکر ص ۲۰۴



مژده، مژده - اجر و ثواب، صبر و شکیبایی، تسلیت (بهنگام تسلیت آمده است)، درود:

از ایشان تو را مژده بسیار باد<sup>۱</sup>      سر بخت دشمن نگوئسار<sup>۲</sup> باد ۹۳۱/۴  
ز قیصر<sup>۳</sup> تو را مژده بسیار باد      مسیحا روان ورا یار باد ۲۵۴۲/۸  
تورا و مرا مژده بسیار داد<sup>۴</sup>      روان وی از ما بی آزار باد ۲۸۳۸/۹  
شما را از او مژده بسیار باد      ورا داور دادگر یار باد ۲۸۳۳/۹

مغان - ایرانیان (از قبیل اطلاق خاص در عام یا مذهب بجای ملت°):

برفتند ترکان ز پیش مغان      کشیدند لشکر سوی دامغان ۳۰۵/۲

میخ درم و میخ دینار - سکه (نقش درم و دینار را با میخ میکنند):

وزان پس دگر کرد میخ درم (اردشیر)      همان میخ دینار و هم بیش و کم ۱۹۷۱/۷  
ببازارگان گفت: میخ درم      چو «هرمزد» بیند، بپیچد ز غم ۲۶۶۵/۸<sup>۶</sup>

میوه دار - درخت میوه:

اگر اسپ در کشتزاری کند      و ر آهنگ - بر میوه داری کند ۲۱۹۰/۷  
گر آهنگ بر میوه داری کنند      و گر ناپسندیده کاری کنند . . . ۲۳۴۱/۸<sup>۷</sup>

میهن و مان - مانند خان و مان، وطن و خانه<sup>۸</sup>:

که چون او بدین جای مهمان رسد      بدین بینوا میهن و مان رسد . . . ۲۱۵۹/۷  
که شاه جهان است مهمان تو      بدین بینوا میهن و مان تو ۲۱۷۴/۷

ناجوانمرد - بیمروت، صفت روز (رجوع شود به ص ۴۷ بخش اسم):

دل شاد و بیغم پر از درد گشت      چنین روز ما ناجوانمرد گشت ۲۳۱۰/۷

نامه خسروان و نامه شهریار - صفت شاهنامه:

تو این نامه خسروان باز گوی      بدین جوی نزد مهان آبروی ۱۰/۱  
مرا گفت کاین نامه شهریار      گرت گفته آید بشاهان سپار ۱۱/۱<sup>۹</sup>

۱ - از گودرزیان که کشته شده بودند گودرزا .      ۲ - سر بخت نگوئسار باد - رجوع شود  
بتأکید ادات ص ۳۹۷      ۳ - قیصر که مرده بود .      ۴ - بهرام چوینه که مرده بود .  
۵ - چنانکه «گبر» هم بمعنی ایرانی آورده اند .      ۶ - شاهد دیگر: ۲۶۶۶/۸ .  
۷ - نظامی: میوه دارانش از برومندی      کرده با خاك، سجده پیوندی - هفت پیکر ص ۲۴۷  
۸ - رجوع شود به ص ۴۵۵ خان و مان .      ۹ - شاهد های دیگر: ۸/۱ و ۱۳/۱ .



ناهار ، گرسنه <sup>۱</sup> :

... چوشیران ناهار و ما چون ربه  
اگرچند سیمرخ ناهار بود  
که از کوهسار اندر آرد دمه ۹۱۶/۴  
تن زال پیش اندرش خوار بود ۱۶۶۶/۶  
نشیم - کنام ، نشیمن ، لهجه‌یی از نشین :

نشیم تو (سیمرخ) رخشنده گاه من است  
دو پُر تو فر کلاه من است ۱۳۸/۱  
برفتند سوی نشیم عقاب ۴۱۱/۲  
زمین گشت جای نشیم و نشست ۱۸۹۴/۷  
نشیمن - جای نشست ، جایگاه ، جای :

مر او را بهر بوم دشمن نماند  
بدی را بگیتی نشیمن نماند ۲۰۶۴/۷  
نگار - کنایه از فرزند :

چه گویم ؟ چه کردم نگار تو را ؟  
که برد آن نبرده سوار تو را ؟ ۱۵۳۰/۶  
نگار - نقش ، تمثال ، تصویر :

نگار «سکندر» چنان هم که بود  
که گر هیچ جنبش بدی در نگار  
نوا - گروگان :

نوا خواست از گیل و دیلم ، دوصد  
فرستاد باید براو نوا  
که زان پس نگیرد کسی راه بد ۲۳۳۳/۸  
اگر بی گروگان ندارد روا ۶۵۷۳/۳  
نوا - کالا ، خواسته :

برآورده‌یی<sup>۷</sup> دید سر در هوا  
بدو بر فراوان سلیح و نوا ۲۲۲۳/۷

- ۱ - رجوع شود به ص ۴۴۴ کلمه آهار .
- ۲ - شاهد دیگر : ۱۳۸/۱ .
- ۳ - شاهد دیگر : ۲۰۶۷/۷ .
- ۴ - به لهراسب .
- ۵ - فرزندش «زبر» را .
- ۶ - شاهد های دیگر : ۵۷۲/۳ و ۵۸۴/۳ .

فخرالدین اسعد گرگانی :  
نگارا گرچه از تو دور گشتم  
نظامی :

دلم را به نوا زی تو بهشتم - ویس ورامین ص ۴۰۸

زیر سروش که پای در گل بود  
سیاستنامه : تا هیچ کس بسبب نوا در پادشاه عاصی نتواند شدن - ص ۱۳۰ .

۷ - یعنی بنایی - رجوع شود به ص ۴۱۹



- برآورده یی دید سر در هوا  
نوشه - غم و تیمار :  
گرامیش دارید و نوشه خورید  
نوشه - خوراك ، لقمه :  
... که بستانی این نوشه ز انگشت من  
نوند - تیزرو ( صفت پای )<sup>۳</sup> :  
شود بسته بند ، پای نوند (از پیری)  
نوند - تیزرو ( صفت پیک )<sup>۳</sup> :  
برون آمد از پیش خسرو نوند  
نوید - بمیهمانی خواندن<sup>۴</sup> :  
بدو باشد ایرانیان را امید  
شوم پیش او گر پذیرد نوید  
نهالی - تشك :  
نهالی بیفگند و بالش نهاد  
نهان - راز ( بمعنی اخص ) :  
برمادر آمد پژوهید و گفت  
نهان دل خویش پیدا نکرد  
نهان - نهاد و باطن :  
همین داشتم چشم از این بدنهان (پیران)  
نهفت - جای نهان شدن ، جای آرامش ( مصدر مرخم بمعنی اسم مکان ) :  
بیامد کنیزك بدهقان گفت  
که مردی همی خواهد از ما نهفت  
نهمار - بسیار ، بیشمار ( اصطلاح امروز ) ، ( نه + مار ) :  
چو ابلیس دانست کودل بداد (ضحاك)  
بر افسانه اش گشت نهمار شاد

۱ - و نیز رجوع شود به ص ۳۶۸      ۲ - رجوع شود به ص ۲۳۰ بخش فعل .  
۳ - و نیز اسب و کشتی و هرچیز تندرو - رجوع شود به ص ۴۶۵ و ص ۴۷۷  
۴ - و نیز رجوع شود به ص ۴۵۶ کلمه خرام      ۵ - شاهدهای دیگر: ۱۶۶۳/۶ و ۱۶۸۱/۶ .  
۶ - رجوع شود به ص ۴۴۸ کلمه بالین



نیکوکنش - نیکی کن ، دارای کنش نیکو :

جهاندار با داد نیکوکنش فشاننده گنج بی سرزنش ۲۵۲۷/۸

نیکی دهش - دارای دهش نیک ، صفت خدای :

چو بخشایش آورد نیکی دهش به نیکی بیاید سپردن رهش ۶۰/۱  
به نیروی یزدان نیکی دهش از این کوه آتش نیابم تپش ۱۵۵۲/۳  
والا - بالا ، باقدر :

نه والا بود خیره ، خون ریختن نه از شاه با بنده آویختن ۲۷۸۶/۹  
ورزش - کار :

شما دیر مانید و خرم بوید برامش سوی ورزش خود شوید ۶۰/۱  
ویژه - خالص و پاک :

جهان از بدان ویژه او داشتی برزم اندرون نیزه او داشتی ۱۵۰۷/۶  
جهان ویژه کردم بپرئنده تیغ چرا دارد از من بدل شاه ریغ ؟ ۱۵۴۷/۶  
ویژه - خاص و مخصوص :

فرستم همه نزد سالار شاه چه از ویژه گنج و چه چیز<sup>۲</sup> سپاه ۲۲۸۳/۸  
بویژه - بخصوص ، مخصوصاً :

پسر خود گرامی بود شاه را بویژه که زیبا بود گاه را ۶۹/۱  
هال - قرار و آرام :

همان « گیو » بیدار دل هفت سال بتوران زمین بود بی خورد و هال ۱۴۳۰/۵  
هوش - مرگ :

نگه کن که هوش تو بردست کی است؟ زسردم نژاد ار ز دیو و پری است؟ ۳۸/۱  
اگر هوش تو زیر دست من است بفرمان یزدان برآرم ز دست ۴۹۹/۲

۱ - و نیز رجوع شود ببخش صفت ص ۱۲۶ و بخش فعل ص ۲۹۹

۲ - « چیز » در اینجا بمعنی ابزار و اسباب و وسایل آمده است .

۳ - شاهد های دیگر : ویژه گردان ۱۴۹/۱ ، ویژگان ۱۲۸۳/۵ و ۱۵۸۰/۶ و ۲۱۴۵/۷ ، ویژه ۱۹۸۶/۷ و ۲۰۶۸/۷ و ۲۲۵۱/۷ و ۲۲۶۵/۷ و ۲۶۶۹/۸ .



گرایدر مرا هوش بر دست اوست نه دشمن زمن باز دارد نه دوست ۱۳۰۶/۵<sup>۱</sup>  
هیون بمعنی اسب یا شتر پیک را اغلب بدون مضاف الیه آورده است ( مناسبت مکان و متمکن یا اطلاق عام در خاص ) :

نهادند برنامه بر مهر شاه هیونی در آورد و ببرید راه ۵۸۱/۳  
نهادند برنامه بر مهر شاه هیونی بر افگند هر سو براه ۲۲۵۸/۷<sup>۲</sup>

همچنین نوند اسب پیک را :

ز نزدیک « گرسیوز » آمد نوند که بر چاره جان میان را بیند ۶۵۱/۳

یادگار - کسی یا چیزی که از او یادی بماند ، برای مرده آورده است :  
کنون گرچه مادرت (سیاوش) شد یادگار بمینواست جان وی انده مدار ۵۳۱/۳

یاز<sup>۳</sup> - ارش ، ذراع :

برآمد یکایک بکاخ بلند بدست اندرون شصت یازی ، کمند ۵۹/۱  
کمندش بیاورد ، هشتاد یاز به پیش خود اندر فگندش ، دراز ۵۱۹/۲

یک بادگر - با یکدیگر :

نشینیم یک بادگر شاد کام بیاد شهنشاه گیریم جام ۱۶۵۳/۶<sup>۴</sup>

یکتا دل - ساده دل :

تو ( اسفندیار ) یکتا دل و ندیده جهان

چنان دان که درد تو جوید ( لهراسب ) نهان ۱۶۸۰/۶

یک جهان ( اصطلاحی که امروز هم معمول است ) - قید مقدار یا تأکید :

مگر زنده از دست این ازدها تن یک جهان مردم آید رها ۲۷۶/۱

یک خدای - خدای یگانه :

مکافات این بد بهردو سرای بیایید از دادگر یک خدای ۱۰۱/۱

بنام جهان آفرین یک خدای که رستم نگرداند از رخس پای ۳۳۴/۲

۱ - شاهد های دیگر : ۴۰/۱ و ۶۵۷/۳ و ۷۵۴/۳ و ۱۶۳۴/۶ سه بار ، ۱۷۰۶/۶ و

۲ - شاهد دیگر : ۱۷۹۹/۶ . ۲۶۷۰/۸ و ۲۶۷۹/۸

۳ - در حاشیه برهان قاطع این کلمه را مصحف « باز » میداند .

۴ - و نیز رجوع شود به ص ۳۳۹ ۵ - رجوع شود به اسم مصدر یایی ص ۳۰۸



به پیروزی دادگر یک خدای بایران چنین آمدم باز جای ۱۶۷۲/۶  
یک سری - یکسره :

گرم نزد سالارتوران بری بخوانم بر او داستان یکسری ۱۰۸۲/۴  
یک سواره - یک سوار ، یگانه سوار :

نیاسود یک تن ز خورد و شکار همان یک سواره (رستم) همان شهریار ۱۳۸۰/۵

۱۱ - کلمه‌هایی چند را گاه بصورت محال<sup>۲</sup> بکار برده است :

همی گفت چونین ز راه مزیح ۲۳۰/۱  
که برما سرآمد نشاط و مزیح ۴۲۲/۲  
نبینم همی جز فریب و مزیح ۹۴۹/۴  
بیارند تیغ و سنان و رمیح ۱۲۶۹/۵  
بآمل گذشت از در اردبیل ۲۲۰۰/۷  
که قیصر بدو دارد از داد میل ۲۲۶۹/۸  
پراگنده شد لشکرش خیل خیل ۲۵۸۳/۸  
همانا که مدیریش کسری بدی ۲۳۵۴/۸  
همی کرد با بار و برگش عتیب ۲۵۶۶/۸  
چه «هرمز» چه کسری فرخ نژاد ۲۷۹۷/۹  
همی خیره گشت از نهیب ورا ۲۷۶۸/۹  
که زیر تو (پرویز) اندر بدی ناشکیب ۲۹۳۱/۹  
بآرام بنشست با رایزن ۴۲۸۴۷/۹

بسازم کنون من ز بهرش سلیح  
بدان تا بپوشند گردان سلیح  
«کشانی» بدو گفت کویت سلیح  
بفرسود شاه جهان تا سلیح  
همی تاخت تازان چو از کوه سیل  
... که اکنونش خوانی همی اردبیل  
از ارمینیه<sup>۳</sup> تا در اردبیل  
اگر چرخ را هیچ مدوری بدی  
بخندید تموز با سرخ سیب  
هرآن شهرکز روم بستد «قباد»  
بوسید پای و رکیب ورا  
کجا اسپ شب‌دیز زرین وکیب  
دویت و قلم خواست ناباک زن

۱ - شاهدهای دیگر : ۱۳۶۶/۵ و ۱۳۶۷/۵ و ۱۳۸۱/۵ و ۱۴۶۶/۶ و ۱۵۹۵/۶ و ۱۷۶۷/۶ و ۲۰۴۸/۷ و ۲۴۰۶/۸

فخرالدین اسعد گرگانی :

سرنامه بنام یک خداوند وزان پس کرده یاد مهر و پیوند - ویس ورامین ص ۳۴۷  
و نیز رجوع شود ببخش صفت - ص ۱۳۳ .

۲ - برای توضیح رجوع شود به براهین العجم ص ۸۶ .  
۳ - ارمینیه = ارمنیه - ارمنستان .

۴ - شاهدهای دیگر : سلیح ۱۷۰۷/۶ ، اردبیل و خیل ۱۲۸۰/۵ و ۱۳۱۹/۵ و ۲۵۸۹/۸ و ۲۶۷۷/۹ و ۲۷۳۰/۹



لیکن آوردن کلمه « بؤس » بصورت « بوس » در بیت‌های زیرین نوعی تخفیف

بنظر میرسد :

فرستاده بی آمد از « فیلفوس » خردمند و بیدار و بانعم و بوس ' ۱۷۷۸/۶  
ز شاهنشاه اسکندر فیلفوس فرزنده دانش و نعم و بوس ۱۸۳۶/۷

## ۱۲ - الف بر آخر کلمه :

در شاهنامه ، چنانکه در اثرهای استادان دیگر پیشین هم دیده میشود ، گاهی حرف الفی بر آخر بعض کلمه‌ها آمده است و این شیوه در شاهنامه زیاد بکار رفته است .  
این الف بردو گونه است :

۱ - الف اشباع یا اطلاق یا الحاق<sup>۲</sup> :

الف - بر آخر اسم ( که زیادت‌تر بکار رفته است )<sup>۳</sup> :

بقیه حاشیه از صفحه پیش :

رودکی سمرقندی : بحجاب اندرون شود خورشید  
گر توگیری از آن دولاله حجب - بنقل از سبک‌شناسی ج ۱ ص ۱۲۴

نظامی :

این سریت باد به نیک اختری  
اجری خور دسترنج خویشم  
جانم فدی جمال بادش  
عجم را زان دعا کسری برافتاد  
چشم را سرمه فریب کشید  
بنا کرد شهری چو شهر «هری»  
بهر باد آن سریت زاین سری - مخزن الاسرار ص ۳۹  
گر محتشم ز گنج خویشم - لیلی مجنون ص ۴۰  
گر خون خوردم حلال بادش - خسرو شیرین ص ۸۱  
کلاه از تارک کسری درافتاد » ص ۴۳۷  
ناز را بر سر عتیب کشید - هفت پیکر ص ۱۱۶  
که ز انسان کند شهر کردن کری - شرفنامه ص ۷۱

منوچهری :

گاه توبه کردن آمد از مدایح وز هجی  
کز هجی بینم زیان و از مدایح سود نی - دیوان ص ۱۱۳

عنصری :

محال باشد سیری نمودن از نعمت  
کزی بریدن از خدمت تو نیز محال - دیوان ص ۹۴

حافظ :

سرم به دنیی و عقبی فرو نمی‌آید  
تبارک الله از این فتنه‌ها که در سر ماست - دیوان ص ۱۷

۱ - نعم و بوس با اول مضموم در عربی بمعنی خوش و ناخوش ، راحت و شدت است .

۲ - رجوع شود به المعجم ص ۱۵۶ و دستور استادان ج ۲ ص ۱۲۲

۳ - بویژه در داستان بیژن و منیژه که خود این دلیلی بر کهنه‌تر بودن این داستان از سایر داستانهای شاهنامه است .



«سیامک» پیامد برهنه تن  
 گرازی پیامد چو آهرمنا  
 ز تورانیان من بدین خنجرا  
 یکی تیر بر اسب نستیهنا  
 پس آن دختر نامور قیصر  
 برآویخت با پور آهرمنا ۱۵/۱  
 زره را بدرید ، بر بیژنا ۱۰۷۱/۴  
 ببرم فراوان سران را سرا ۱۰۸۲/۴  
 رسید از گشاد بر بیژنا ۱۱۸۷/۵  
 که ناهید بد نام آن دخترا ۱۴۹۷/۶  
 ب - بر آخر صفت ( کمتر از اسم ) :

زمین پوشد از نور پیراهنا  
 خردمند شاهی و ما کهترا  
 نبینی که بر من به پیران سرا؟  
 شود تیره گیتی بدو روشنا ۵/۱  
 تو خود چشم دل باز کن بنگرا ۱۰۸۸/۴  
 چه آمد ز بخت بد اندر خورا؟ ۱۱۰۵/۴  
 ج - بر آخر ضمیر ( همچنین کمتر از اسم ) :

نبینی که این بد کنش ریمنا؟  
 د - بر آخر اسمی که با یکی از مبهمات آمده است :  
 زشاپور و رهام وز بیژنا  
 ز فرهاد و گرگین و از هرتنا ۱۱۰۴/۴  
 ه - بر آخر فعل ( بیش از سایر اقسام کلمه جز اسم ) :

بگفتا مرا زود آگه کنید  
 زمین چادر سبز در پوشدا  
 و - بر آخر قید « ایدر » :  
 کنون گفتنیها بگویم تورا  
 که من چند گه بوده ام ایدرا ۱۰۷۳/۴  
 ز - بر آخر حرف اضافه « اندر » :

چو فرزند او زنده ماند ، مرا  
 ح - بر آخر جمله ( در بیت زیر ) ، ( یا بر آخر ضمیر متصل ) :  
 همی خاک باشد بدست اندرا ۵۰۴/۲  
 من از پادشاهیت آبادما ( واز ) بزرگان فرخنده بنیاد ما ۱۰۸۷/۴

۱ - منوچهری :

نوبهار آمد و آورد گل و یاسمنا

باغ همچون تبت وراغ بسان عدنا - دیوان ص ۳

۲ - المعجم :

... تباها که دین محمد شدی

سیاها که محراب و منبر شدی - ص ۱۵۵

۳ - ورجوع شود ببخش فعل ص ۲۴۹

۴ - مؤلفان دستور استادان (ص ۱۲۳) گویند :

بیشتر در جواب سؤال آید چون گفتا.



۳- الف تفخیم و اعجاب<sup>۱</sup> - بیشتر در بیان کثرت و اظهار تعجب با کلمه بس (از مبهمات):  
 بسا روزگارا که برکوه و دشت  
 بسا رزمگاهها که آن پیل مست  
 بسا کشورا کان پپای ستور  
 بسا دشمنان کز تو بیجان شده است  
 گذشته است و بسیار خواهد گذشت ۶۰/۱  
 بحمله سپه پاک برهم شکست ۲۳۳/۱  
 بکوبند و گردد بجوی آب شور ۶۲۲/۳  
 بسا بوم و برکز تو ویران شده است ۱۱۰۱/۴

### ۱۳- مدّ (کشیدن) حرفها :

گاهی ، بهنگام ضرورت شعر ، فتحه یی را بالف یا الفی را به « آ » تبدیل کرده  
 ( آوای کوتاه به آوای بلند ) یا حرفی را کشیده است :  
 بجایی که من پای بفشاردم  
 یکی دست بگرفت و بفشاردش  
 گرفتم دوال کمر بند اوی  
 یکی دست بگرفت و بفشاردش  
 بشهری کجا برگزشتی سپاه  
 بسی شادی و کام دل راندم  
 سخنهای شاهی همه خواندم<sup>۶</sup>  
 در آن غار بی یار درماندم  
 شکسته شود چرخ و گردونها  
 زمین کهستان و را داد شاه  
 عنان سواران بدی پاردم<sup>۴</sup> ۲۸۴/۱  
 پی و استخوانها بیازاردش ۳۵۹/۲  
 بیفشاردم سخت پیوند اوی ۴۹۴/۲  
 همی آزمون را بیازاردش ۳۶۲/۲  
 نیازاردی کشته مندی براه ۲۴۴۵/۸<sup>۵</sup>  
 برزم اندرون دشمنان خواندم ۲۴۱/۱  
 وزان با بزرگان سخن راندم<sup>۶</sup> ۱۹۰۱/۷  
 بدرد آفریننده را خواندم ۲۷۸۵/۹  
 درفشان بیالاید از خونها ۱۵۱۶/۶  
 که بود او سزای بزرگی و گاه ←

- ۱ - رجوع شود به المعجم ص ۱۵۶ .
- ۲ - این بیت در ۲۶۶/۱ ش جزو ملحقات است .
- ۳ - فخرالدین اسعد گرگانی :  
 بسارویا که از من رفت آتش  
 نظامی :
- بسا خونا که شد بر خاک این دشت  
 سیاوشی نرست از زیر این طشت - خسرو شیرین ص ۲۵۹
- سیاستنامه : بزرگوار شخصها که اسیر المومنین عمر است - ص ۲۱۷ .
- ۴ - این کلمه در فرهنگها و در محاوره امروز با دال مضموم است .
- ۵ - و در تخفیف آزدن ، شمردن ، فشردن ، پژمردن ماقبل راء مفتوح است .
- ۶ - نسخه دیگر : خواندیم و راندم .



← چنین خواندندش همی پیشتر که خوانی کنون ماورالنهر ۳/۱۵۳۱-۲

#### ۱۴ - شدد آوردن بعض حرفها :

در پاره یی از کلمه ها ، بخصوص کلمه های دو حرفی که به « ر » یا « ز » یا « ژ » ختم شده است ، گاهی بضرورت وزن شعر حرف دوم را که در اصل جزو نخستین هجای کلمه است ، با تشدید آورده است :

چو از آمدنشان شد آگاه « سرو »  
بر آتش بر افکن یکی پر من  
تهمتن به « اولاد » گفت آن کجاست  
همی رفت هرسو ز چپ و راست  
ز دینار و یاقوت و مشک و عبیر  
ورا شاد مردم ، نخواند کسی  
خروشی برآمد از آن سوگوار  
بهاری است خرم در اندر بهشت  
... که بیداد گر باشد و کژ گوی  
همه روشنی<sup>۲</sup> مردم از راستی است  
ز بیشی<sup>۳</sup> خرد جان بود سودمند  
مرا گفت شو سوی دژبان بگوی

بیاراست لشکر چو پر تذرو ۷۱/۱  
بینی هم اندر زمان فر من ۱۳۹/۱  
که آتش برآمد ز چپ و راست ۳۴۸/۲  
همی گفت کان شیر جنگی کجاست ۹۶۳/۳  
ز دیبای زربفت و خز و حریر ۱۴۹/۱  
و گر دل و جان برفشاند بسی ۱۸۸۹/۷  
یکی زو تابوتش اندر کنار ۹۱/۱  
همه خاک عنبر همه زو خشت ۱۰۲/۱  
جز از نام شاهی نباشد بدوی ۱۸۱۹/۷  
ز تاری<sup>۴</sup> و کژی بیاید گریست ۲۳۷۵/۸  
ز کمیش تیمار و درد و گزند ۲۵۳۱/۸  
که روز و شب آرام و خوشی<sup>۵</sup> مجوی ۱۱۷/۱

۱ - و نیز رجوع شود ببخش فعل ص ۲۸۵

۲ - فخرالدین اسعد گرگانی :

چو کار لشکری زینگونه بگزارد

عطار : ای میان چاه ظلمت مانده

» : ای بروز و شب معطل مانده

۳ - حذف کسره اضافه از کلمه مختوم

۴ - کلمه های مختوم بیای نسبت و یای مصدری هم گاهی در اضافه و عطف مشدد شوند -

برای حالت اضافه رجوع شود ببخش اسم ص ۵۷ و برای حالت عطف رجوع شود به ص ۳۵۱

۵ - خوشی هم با واو معدوله و شین مشدد آید چنانکه در این بیت فخرالدین اسعد گرگانی آمده است :

بناز و خنده و بازی و خوشی بدو گفت ای همه خوبی و کشی - ویس ورامین ص ۳۳  
شاهدهای دیگر از قافیه خوش با کش ۱۴۵۹/۶ و خوش با آتش ۲۵۱/۱ و ۱۴۰۸/۵

چنان کز هیچکس مویی نیازارد - ویس ورامین ص ۱۸  
مبتلای حبس و تهمت مانده - منطق الطیر ص ۴۴  
همچنان بر گام اول مانده » ص ۱۷۳



ز امید « سهراب » شد نا امید بدو تیره شد روی روز سپید ۴۸۹/۲  
 بدان باز خری مگر جان خویش از این در کنی زود درمان خویش ۱۱۵۱/۵  
 تو گفתי که گردون ببرد همی زمین از گرانی بدرد همی ۱۵۶۱/۶  
 بغرد ، بدرد دل مرد جنگ مر اورا چه شیرو چه پیل و نهنگ ۲۸۰۹/۹

### ۱۵ نظری بر قافیه‌ها (عیوب قافیه) :

از آنچه اهل عروض جزو عیوب قافیه بر شمرده‌اند چند نمونه در شاهنامه دیده شد  
 که در سخن استادان دیگر هم نظیر دارد<sup>۲</sup> :

۱ - از عیبهای غیر ملقب<sup>۳</sup> - حرف روی در مصراع ساکن و در مصراع دیگر متحرک است :

دیر خردمند بنوشت خوب پدید آورد اندر آن زشت و خوب ۳۵۷/۲<sup>۴</sup>  
 کجا آن همه پند و سوگند ما که کردیم با شاه پیوند ما<sup>۵</sup> ۱۲۹۹/۵<sup>۶</sup>  
 بدو داد مهتر فرمان اوی (شاپور)  
 بر آیین آتش پرستان اوی ( دختر مهرک را ) ۱۹۷۷/۷<sup>۷</sup> -

۱ - شاهد های دیگر از تشدید حرفها : زر ۶۴/۱ ، پر ۱۷۰۴/۶ ، امید ۱۲۰۸/۵ ، کثر ۲۷۹۵/۹ ، دم کر کس و پر تیر ۲۲۸۱/۷ کژگوی ۲۲۸۸/۸ ، تر و خشک ۲۳۴۲/۸ ، نخرم ( از خریدن ) ۲۹۷۴/۹ .  
 فخرالدین اسعد گرگانی :

قبا بروی نکوتر بود صدبار که نقش چینیان بر بت فرخار - ویس و رامین ص ۱۰۹  
 ۲ - گویی که این مسامحه‌ها تا پیش از دوره مغول ، که اثر شعر غنایی در شعر فارسی باقی بود ، جزو عیوب قافیه نبوده است سپس که در فنون ادب تفنن بیشتر شد اینها را جزو عیوب قافیه شمردند که امروز هم این مسامحه‌ها روا نیست .

۳ - مؤلفان المعجم (ص ۲۱۴) و دره نجفی (ص ۸۶) گفته‌اند که اگر چنین عیوبی در شعر باشد آن کلام شعر نیست تا برای عیوبش اسمی بگذارند .  
 ۴ - چنین است در ۱۱۰/۲ ش .

۵ - نسخه دیگر : همان بدره و برده و بند ما .

۶ - توان گفت که در قافیه شعر مردف این عیب اهمیتی زیاد ندارد چه ردیف شعر شنونده را از ماقبل آن منصرف میکند .

۷ - حافظ :

صلاح کار کجا و من خراب کجا بین تفاوت راه از کجاست تا بکجا - دیوان ص ۲  
 فخرالدین اسعد گرگانی :  
 بدین کار از تو هم خشنود باشم بکاھد آنچه من بفزوده باشم - ویس و رامین ص ۲۰



۲ - اقواء - اختلاف توجیه (حرکت حرف پیش از روی) و اختلاف حذو (حرکت حرف پیش از ردف<sup>۱</sup>):

چنین گفت آری همین است ره<sup>۲</sup>      که من برگشایم در گنج خشک ۱۵۱۱/۶  
توجیه چون مینبار هرگز به مشک      کهمین را بکه داد و مه را به مه ۷۲/۱

تبصره ۱ - اما چون حرف روی موصول باشد یعنی بعد از روی حرف وصل و حرفهای دیگر<sup>۳</sup> آید، اختلاف توجیه و حذو را عروض دانان جایز شمرده اند<sup>۴</sup> و اینگونه قافیه در شاهنامه زیاد است از جمله:

سرآمد براو روزگار مهی ۶۳/۱  
چو بشناخت برگشت با خرسی ۷۶/۱  
که داری برو بازوی پهلوی ۳۶۳/۲  
نهان گشت بیدادی و بیرهی ۱۶۴۶/۶  
بسر برنهاد آن کلاه مهی ۱۶۴۸/۶  
ستام و سنان و کلاه مهی ۲۲۸۲/۸  
نمود اندر آن بیهشی سرکشی... ۱۷۳۶/۶  
و گرچه زییوند تو شهره ام ۱۹۲/۱  
مگر چون تو باشد همی زهره ام ۶۰۲۸۲/۱

ز ضحاک شد تخت شاهی تهی  
پدر بد که جست از شما مردسی  
وزان پس بدو گفت رستم توی  
پذیرفت پاکیزه دین بهی  
بپوشید زربفت شاهنشهی  
سلیح و کمرها و اسپ و رهی  
که گرمست شد بنده از بیهشی  
مگر من ز داد تو بی بهره ام  
بچهر تو ماند همی چهره ام

تبصره ۲ - در دو بیت زیرین بهی (نوعی میوه) را با سهی و رهی قافیه آورده است (بقیاس قافیه موصول):

خم آورد بالای سرو سهی      گل سرخ بگرفت رنگ بهی ۲۰۱۱/۷

- ۱ - رجوع شود به: المعجم ص ۲۱۳ و دره نجفی ص ۸۴.
- ۲ - نسخه ش ۲۵۵/۱ ملحقات. در متن بجای ره، زه دارد و در حاشیه باختلاف اشاره شده است.
- ۳ - خروج و مزید و نایره.
- ۴ - المعجم ص ۲۱۰ و دره نجفی ص ۸۴.
- ۵ - شاهدهای دیگر: توی و جادوی ۵۴/۱، تهی و رهی ۵۵/۱، نهی و تهی ۱۱۹۸/۵ و ۱۲۹۴/۵ و ۱۲۹۸/۵ و مهی و شاهنشهی ۱۸/۱ و ۶۲/۱، بهی و شاهنشهی ۱۴۹۸/۶، گرد آوردم و مرد آورم ۱۷۱۰/۶، خسته و شسته ۱۱۰۴/۴، بسته و شسته ۱۱۷۳/۵، و مرا ۵۰۷/۲، تو را و مرا ۵۰۹/۲.
- ۶ - عطار:

بود او را دو کنیزك، مطربه      در آغانی سخت عالی مرتبه - منطق الطیر ص ۲۰۸



... بخانه درون برد با یک رهی نهاده برش نار و سیب و بهی ۲۸۲۴/۹  
تبصره ۳ - واژه های « کافر » و « ایمن » را ، چنانکه شیوه همه پارسی زبانان است ،  
با ماقبل آخر مفتوح آورده است ، چه در قافیه غیر موصول و چه در قافیه موصول :  
همه سربسر پیش من کافراند وز آهرمن بدکنش بدتراند ۱۳۰/۱  
شما را خوشی جستم و ایمنی نهان کردن کیش آهرمنی ۱۹۸۹/۷<sup>۱</sup>  
تبصره ۴ - در قافیه مردف ( که پس از قافیه ردیف آمده باشد ) نیز گاهی حرکت  
پیش از ردف و روی ( حذو و توجیه ) رعایت نشده است :

بفرمود تا دیو چون جفت اوی همی بوسه یی داد بر کفت اوی ۳۲/۱  
۳ - اکفاء ( اختلاف حرف روی در حرفهای قریب المخرج )<sup>۲</sup> - بیشتر در قافیه  
موصول یا مردف :

بدو شاد باشی و نازی<sup>۳</sup> بدوی همه راز دل برگشاذی بدوی ۳۴/۱ ح  
در گنج آگنده را باز کرد سپه را به بخشش همه شاذ کرد<sup>۴</sup> ۲۴۹/۱ ح  
به ایران همه خوبی از داد اوست کجا هست مردم همه یار<sup>۵</sup> اوست ۱۲/۱ ح  
که آن آمدنش ( سام ) از پی بچه بود نه از مهر سیمرخ او ( سام ) رنجه بود ۱۳۸/۱  
جهان از بدان ویژه او داشتی برزم اندرون نیزه او داشتی ۱۵۰۷/۶  
از اینگونه است اختلاف دال و ذال که در چند بیت « جهود » را با کلمه های  
مختوم بذال فارسی قافیه کرده است ( گویی در مورد اعلام غیر عربی این مسامحه جایز است ) :  
همی گفت پیغمبری کش جهود کشد ( مسیح ) دین او را شاید ستود ۲۰۶۰/۷  
بشد پاکدل تا بخان جهود همه خانه دیبا و دینار بود ۲۱۲۹/۷<sup>۶-۷</sup>

۴ - سناد ( اختلاف ردف یا قید ) :  
بیشتر اختلاف ردف یا قید در دو حرف قریب المخرج است و گاهی غیر قریب المخرج :  
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی خداوند امر و خداوند نهی ۶/۱

- ۱ - همچنین رجوع شود ببخش فعل ص ۳۰۶ .
- ۲ - المعجم ص ۲۱۳ و دره نجفی ص ۸۵ . ۳ - نسخه دیگر : شاذی .
- ۴ - نسخه دیگر : ساز کرد . ۵ - در متن به « یاد اوست » بدل شده است .
- ۶ - شاهد های دیگر : جهود و فزود ۲۱۲۷/۹ ، جهود و بود ۲۱۲۹/۹ ، جهود و سود ۲۱۲۹/۷ .
- ۷ - نظامی :  
چو دانه سخت رنجیدی ز مرگش که مرد و هم نمیگویی بترکش - خسرو شیرین ص ۲۶۴



ببالا ستاره بساید همی تنش را زمین برنتابد همی ۴۹۴/۲  
 ۵ - ایطای جلی ( شایگان ) ، تکرار قافیه ۱ :

تو گرچه دلیری و گر سرکشی  
 بهر حمله‌یی « قارن » سرفراز  
 بزد برسرش تیغ زهرآب دار  
 ... که زال سپهد به کابل نبود  
 همه چاکر و خاکپای توایم  
 چراگاه این گاو کمتر نبود  
 همه پیش ما پارسایان بدند  
 از ایدر سپه سوی ایران کشم  
 چو از خاک هر جانور زنده کرد<sup>۷</sup>  
 لیکن در بیت زیرین و ماننده های آن توان گفت که کلمه بدو معنی آمده است :  
 نویسنده نامه را پیش خواند  
 بفرمود تا نامه بروی بخواند ۱۱۹۱/۵

## ۱۶ - حرکت حروف ( شکل ) در چند فعل :

۱ - فعل کردن را گاهی با کاف مکسور آورده است :  
 سوی آن پرستار پیغام کرد  
 بیابی زن بیکران خواسته  
 که با من گرای بیگ جای گرد  
 بگوهر کنم تاجت آراسته ۲۹۶۱/۹

۱ - رجوع شود به : المعجم ص ۲۱۶ و دره نجفی ص ۸۵ .  
 ۲ - نسخه دیگر : نه سامی نه ز آهن نه از آتشی .  
 ۳ - شاید گفته شود گردنکش لقب گرشاسب است و در چنین صورتی عیب در قافیه نخواهد بود -  
 اتفاقاً بیت زیر موید این نظر است لیکن با وجود شاهد های دیگر که در متن آمد محلی برای این استدلال نیست :

چو گرشاسب گردنکش تیغ زن  
 ۴ - نسخه دیگر : چنانچون بود مردم سرفراز - که این هم اشکال قافیه را رفع نمیکند .  
 ۵ - طبق حاشیه در یک نسخه خطی چنین است : سراپرده شاه زابل نبود .  
 ۶ - قافیه مفرد و جمع را در ابیات مثنوی ، برخی کسان در پاره‌یی موارد جایز دانسته اند .  
 ۷ - نسخه دیگر : بنده کرد .  
 ۸ - فخرالدین اسعد گرگانی :  
 چو رامین بیش کردی زارواری  
 از او بیش آمدی نو میدواری - ویس و رامین ص ۱۱۹



همچنین ترکیبهایی که با ریشه این فعل شده است گاهی با کاف مکسور آمده

است :

بشد تازیان تا سیاوخش گرد <sup>۱</sup> ۶۳۰/۳	خنیده سوار اندر آورد گرد
ز هرسو سپاه اندر آورد گرد ۱۰۲۳/۴	فرود آمد آن باره تور گرد <sup>۱</sup>
ورا نام کردند داراب گرد <sup>۱</sup> ۱۷۷۶/۶	چو دیوار شهر اندر آورد گرد
ز گفت من (فردوسی) آید پراگنده گرد ۲۵۵۳/۸	ز هنگام گلشاه <sup>۲</sup> تا یزد گرد <sup>۱</sup>
چه کرد آن برافراخته هفت گرد ۲۹۶۳/۹	بژرفی نگه کن که با یزد گرد <sup>۱</sup>

و گاهی در ترکیبها ریشه فعل با کاف مفتوح آمده است :

کز اختر چنین کرده شد روز ارد <sup>۴</sup> ۶۲۶/۳	خنیده بتوران سیاوخش گرد <sup>۱</sup>
بماه سپندارمذ روز ارد <sup>۴</sup> ۳۰۱۷/۹	سرآمد کنون قصه یزد گرد <sup>۱</sup>
بگرد در اختر بد مگرد ۶۹۶/۳	برآید بدست من این کار کرد
سپهبد نخواهم نه مردان مرد ۱۱۱۳/۴	برآرم بفر تو این کار کرد
تو پیروز باشی بدشت نبرد ۱۱۹۲/۵	مرا این درست است کز کار کرد

۴ - « کرد » در غیر ترکیب بیشتر با کاف مفتوح آمده است از جمله :

بخواند و بیک جایشان گرد کرد وز ایشان همی جست درمان درد ۳۸/۱

۳ - در فعلهای آزدن ، بردن ، پژمردن ، خوردن ، شمردن ، فسردن و فشردن حرکت ماقبل راء بیشتر مفتوح آمده است ( امروز مضموم تلفظ کنند ) که گاهی این فتحه مبدل به « ا » میشود<sup>۶</sup> :

فراوان دل من بیازرده ای ۵۵۳/۳	... که بیشرمی و بد بسی کرده ای
که آزرده گردی گر آزرده ای ۲۵۵۳/۸	مشو شادمان گر بدی کرده ای
بآورد گه رفت با دار و برد ۹۵۶/۴	پوشید رستم سلیح نبرد

۱ - گرد = کرد ، یعنی کرده و ساخته - رجوع شود بحاشیه برهان قاطع . یزد گرد یعنی مخلوق ایزد ، سیاوخش گرد و تور گرد و داراب گرد یعنی بنا کرده سیاوش و تور و داراب .

۲ - گلشاه یعنی شاه گل ، شاه زمین ، لقب کیومرث است .

۳ - شاهدهای دیگر : سیاوخش گرد ۶۵۷/۳ ، یزد گرد ۳۰۰۳/۹ و ۳۰۰۷/۹ .

۴ - ارد با اول مفتوح از ارتا بمعنی مقدس نام یکی از امشاسپندان و روز بیست و پنجم هرماه .

۵ - شاهدهای دیگر : کار کرد ۱۹۷۹/۷ و ۲۳۹۷/۸ ، سیاوخش گرد ۱۳۸۰/۵ ، یزد گرد

۶ - رجوع شود ببخش فعل ص ۲۸۵ . ۲۹۶۲/۹ و ۲۱۱۹/۷



اگر شاه با شاه جوید نبرد  
چه بودت که امروز پژمرده‌ای؟  
به تنها، تن خویش، جستم نبرد  
یکی تند ابر اندر آمد چو گرد  
که چونان شدیم از بد یزد گرد  
هزینه چنان کن که بایدت کرد

چرا باید این لشکر و دارو برد؟<sup>۱</sup> ۱۲۵۳/۵  
همانا که شب خواب ناکرده‌ای ۱۷۰۸/۶  
بپر خاش تیمار من کس نخورد؟<sup>۲</sup> ۱۶۷۲/۶  
ز سردی همان لب بهم برفسرد ۸۳۰/۴  
که خون در دل نامداران فسرد ۲۱۱۹/۷  
نباید فشاند و نباید فشرد ۲۲۳۷۵/۸-۴

### ۱۷ - حرکت حروف (شکل) در چند اسم :

۱ - حرکت « پ » در پسر با این بیان مفتوح است ° :

چنین داد پاسخ که نزد پدر  
پس از مرگ نامش بدارد بجای  
گرامی چو جان است فرخ پسر  
از ایرا پسر خواندش رهنمای<sup>۶</sup> ۲۳۸۲/۸  
و چون در کلمه « پُسر » حرف « پ » مضموم است<sup>۷</sup> احتمال می‌رود که پسر با « پ » مضموم هم آمده باشد .

۲ - حرکت « م » در کلمه مرد در بیت زیر مضموم است<sup>۸</sup> :

که از کوچیان هر که یابید خرد  
و در دو بیت زیرین هم محتمل ضمه است :  
و گر تیغ داران و مردان مرد ... ۲۳۳۲/۸  
از ایرانیان گوی و طوس اند مرد  
که با فرّ و برزاند و با دستبرد<sup>۹</sup> ۹۵۱/۴

۱ - مناسب با ریشه فعل ولی در ترکیب بیشتر با بای مضموم آمده است مانند :

۲ - رجوع شود ببخش فعل ص ۲۸۵  
ببینند پیدا ز من دستبرد  
جز از من بگیتی ندانند گرد ۲۵۳/۱  
۳ - حرکت ماقبل واو معدوله اصولاً نزدیک  
بفتح است و از این روی در ترکیبهای ریشه « خور » گاهی بجای فتحه الف ظاهر میشود مانند :

۴ - شاهد های دیگر : آزدن ۸۳۱/۳ و ۹۹۸/۴ و ۱۰۹۹/۴ و ۲۹۸۱/۹ .

۵ - و نیز رجوع شود به ص ۵۹  
زبان شناسی ندارد ولی لهجه‌یی از این کلمه را در زمان فردوسی می‌رساند .  
۶ - واضح است که این تعبیر و وجه اشتقاق جنبه

۷ - رجوع شود به ص ۴۰۳  
۸ - و این با ریشه کلمه یعنی مردن مناسب است .  
۹ - دستبرد بیشتر با بای مضموم آمده است - رجوع شود بحاشیه ۱ همین صفحه . لیکن ریشه کلمه بردن با بای مفتوح هم بکار رفته است - رجوع شود به بیت های ۹۵۶/۴ و ۱۲۵۳/۵ در صفحه پیش و همین صفحه .



تو باید که پیگار مردان کنی      بجنگ اندر آهنگ گردان<sup>۱</sup> کنی ۱۲۲۸/۵  
لیکن در سایر جایها چنانکه معمول است «مرد» را با «م» مفتوح آورده است از جمله

در این بیت<sup>۲</sup> :  
گزینیم شبگیر مردان مرد      که از ژرف دریا برآرند گرد ۱۲۲۳/۵<sup>۳</sup>  
۳ - حرف «خ» در سخن گاهی مفتوح و بیشتر مضموم آمده است<sup>۴</sup> :

الف - مفتوح :

بدو گفت گر بگذری زاین سخن      بتابی ز پیمان و سوگند من ۲۹/۱  
چو بشنید افراسیاب این سخن      سران را بخواند آن زمان ز انجمن ۸۷۹/۴

ب - مضموم :

که راز تو با کس نگویم ز بن      ز تو بشنوم هرچه گویی سخن ۲۹/۱  
ز «مهراب» یل رفت یکسر سخن      چنین پشت بر شاه ایران مکن ۴۷۱/۲<sup>۵</sup>

ج - و در نظیر دو بیت زیر هردو وجه محتمل است :

بر اینگونه گردد سراسر سخن      شود سست نیرو چو گردد کهن ۷۸/۱  
چو بشنید رستم ز بهمن سخن      پر اندیشه شد مغز مرد کهن ۱۶۵۲/۶

زیرا که «کهن» نیز گاهی باضم کاف آمده است :

چنین است رسم سرای کهن      سرش هیچ پیدا نبینی ز بن ۳۱۶/۲<sup>۶</sup>  
۴ - لفظ «نی» علامت نفی گاه با «ن» مفتوح و «ی» معروف آمده است و گاهی با «ن» مکسور و «ی» مجهول :

۱ - چون مردان با گردان قافیه شده محتمل است که با میم مضموم باشد اگرچه قافیه موصول است و مناط اعتبار برای حرکت ماقبل نیست رجوع شود به ص ۴۸۴ همین بخش .

۲ - و مناسب با اصل کلمه چه مرد در اصل مرتا یعنی مردنی و در گذشته است - رجوع شود بحاشیه برهان قاطع .  
۳ - و نیز رجوع شود ببخش اسم ص ۶۶

۴ - اصل کلمه سخن است و در ترکیب «پاسخ» هم حرف «خ» مضموم است چه معنی پاسخ رد سخن (جواب) است - رجوع شود به پیشوند «پد» ص ۳۷۰ .

۵ - نظامی : ز آفرینش نژاد مادر کن      هیچ فرزند خوبتر ز سخن - هفت پیکر ص ۳۶  
عطار : چون مرا کوتاه خواهد شد سخن      عاجزم، عقوم کن و خصمی مکن - منطق الطیر ص ۸۹

۶ - نظامی :  
چون گذشتم از این رباط کهن      گو فلک را ، هر آنچه خواهی کن - هفت پیکر ص ۵۰



تو گویی و من خود چنین کی کنم ؟  
 همانا ، به تنها چو من کس نیند  
 که آری بگفتار تو نی کنم ۱۶۸۴/۶  
 نگویی که ایرانیان خود کی اند ۱۹۳۲/۴  
 « م » مضموم آمده و با خشک قافیه شده است :  
 نهادند برنامه مهری ز مشک  
 از آن پس گذر کرد بر ریگ خشک ۱۳۱۷/۵  
 سر تنگ تابوت کردند خشک  
 بدیق و بقیر و بموم و به مشک ۱۷۵۹/۶

### ۱۸ - حذف ( فکندن ) :

۱ - حذف « ه » مخفی از آخر اسم در حالت عطف ( یا حذف واو عطف ) :  
 اگر بشمری نیست انداز (ه) و سر  
 همی از تبیره شود گوش کر ۲۹۲۶/۴  
 ۲ - حذف نشانه جمع از اسم ( در ضرورت شعر ) :  
 برادر<sup>۳</sup> سبک ، هردو برخاستند  
 تبه کردنش را بیاراستند ۵۰/۱  
 برادر<sup>۴</sup> بدانست کان ایزدی است  
 نه از راه پیکار<sup>۵</sup> و دست بدی است ۵۱/۱  
 ۳ - حذف مضاف :

براین کینه آرامش و خواب نیست  
 نهالیش از خاک و بالینش سنگ  
 بمانند (آب) چشم بجوی آب نیست ۲۷۴/۱

خورش گوشت نخچیر و پوشش ( پوست ) پلنگ ۱۲۲۵/۵  
 ۴ - حذف مضاف الیه :

اگر دسته ( گل ) داری بدست مگوی<sup>۶</sup>  
 یکی دسته ( گل ) دادی « کتایون » بدوی  
 یکی تیز کن مغز و بنمای روی ۴۶۱/۲  
 از او بستدی دسته رنگ و بوی ۱۴۵۷/۶  
 نه هنگام پیکار و آرایش ( سپاه ) است ۶۹۰۳/۴  
 برایشان کنون جای بخشایش است

### ۱ - منوچهری :

- گاه توبه کردن آمد از مدایح و ز هجی
- ۲ - و نیز رجوع شود ببخش اسم ص ۸۰ و حرف ربط ص ۳۵۶
- ۳ - برادران فریدون - محتمل است جمله مقلوب و در اصل هردو برادر باشد.
- ۴ - برادران فریدون - و بمناسبت مفرد آوردن اسم ، فعل را هم مفرد آورده است ( مطابقت با لفظ ) .
- ۵ - پیکار بمعنی باطل و بیفایده است - رجوع شود به ص ۳۷۲ .
- ۶ - و نیز رجوع شود ببخش اسم - حالت اضافه ص ۶۵
- ۷ - نسخه دیگر : اگر دسته گل بدست مگوی .
- ۸ - شاهد دیگر : دسته « گل » ۱۸۶۱/۷ .



۵ - حذف فاعل یا مسندالیه :

که ز این پادشاهی بدان نیست دور (راه) بهم بود نیک و بد و جنگ و سور ۳۹۷/۲<sup>۱</sup>

۶ - حذف مفعول صریح :

بسازیم (کار یا سپاه را) و امشب شبیخون کنیم

زمین را ز خون رود جیحون کنیم ۹۲۶/۴

که یزدان پسر داد و نشناختم (قدر او را)

باب فرات اندر انداختم (او را) ۱۷۷۲/۶

شدن رایکی راه و باز آمدن (دیگری را) ۲۰۳۰/۷

خرد باید (ش) و رای و گنج و سپاه ۲۴۷۴/۸<sup>۲</sup>

که آزرده گردی گر آزرده ای (کسی را) ۲۵۵۲/۸<sup>۳</sup>

یکی پول دیگر نباید زدن

کسی کو بجوید همی تاج و گاه

مشو شادمان گر بدی کرده ای

۷ - حذف مفعول غیر صریح :

بپرهیز از آن کس که بد کرده ای (باو)

که او را به بیهوده آزرده ای ۲۶۱۴/۳<sup>۲</sup>

نه پیل و نه تخت و نه باروبنه ۲۹۷۲/۹

بنانی تو سیری و هم (بنانی) گرسنه

۸ - حذف ضمیر مفعولی :

تو گفتی که باد اندر آمد ببرد (آنها را) ۳۳۱/۲

همه ، چرخ گردان ، بدیوان سپرد

۹ - حذف موصوف (بقرینه یا جانشینی صفت) :

شب تیره را روز پنداشتی ۳۳۵/۲

(راه) دوروزه بیک روز بگذاشتی ۱۵۵۹/۶

(راه) دوروزه بیک روز بگذاشتی

نخفتی بمنزل ، چو برداشتی

۱۰ - حذف موصول :

مگر (آنکه) فره و برز دارد بسی ۱۴۳۸/۵

به از زنده (که) دشمن بدوشاد کام ۱۴۸۴/۵<sup>۵</sup>

به از زنده (که) دشمن بدوشاء کام ۲۴۹۱/۸<sup>۵</sup>

براین ریگ بر نگذرد هرکسی

چنین گفت موبد که مردن بنام

جهانجوی اگر کشته آید بنام

۱ - و نیز رجوع شود ببخش فعل ص ۲۵۸ . ۲ - و نیز رجوع شود ببخش اسم ص ۵۴

۳ - شاهد دیگر : که از بخش ما نیست روی گریغ (ما را) ۱۵۳۲/۶ .

۴ - رجوع شود به ص ۸۲ . ۵ - با حذف فعل : باشد .



## ۱۱ - حذف فعل :

همه هرچه شاه از « فریبرز » جست<sup>۱</sup>زطوس (جست) آن کمون از تو بیند درست<sup>۲</sup> ۱۲۲۷/۵

## ۱۲ - حذف مصدر :

از ایشان شبیخون (کردن) و از ما کمین (کردن)

کشیدیم و جستیم هرگونه کین<sup>۲</sup> ۱۱۴/۱

## ۱۳ - حذف علامت استمرار ، مبهمات ، علامت تفضیل :

فروغ رخس را که جان بر (می) فروخت

دراو (هرچه) بیش (تر) دیدی دلش بیش (تر) سوخت (ی) ۱۶۶/۱

## ۱۴ - حذف حرف اضافه :

که از تو نیامد بجانم گزند

نه (بر) آنکس که بر من بود ارجمند<sup>۲</sup> ۲۰۲/۱

مرا جام از او پر می و شیر بود

جوانی ببالا (به) سخن پیر بود<sup>۳</sup> ۸۳۱/۳

## ۱۵ - حذف واو عطف و حذف صیغه دعا :

خیجسته (باد) برو بوم زابل که شیر

همی پروراند (و) گوان دلیر<sup>۴</sup> ۱۱۳۸/۴

## ۱۶ - حذف « که » ربط :

چه نیکو سخن گفت آن رایزن °

(که) ز مردان مکن یاد در پیش زن<sup>۱</sup> ۱۵۴/۱

چنان تنگ شد روزگار نبرد

(که) گل تر بخوردن گرفت اسپ و مرد<sup>۴</sup> ۲۹۷۷/۹

## ۱۷ - حذف ادات شرط :

بفرزند پاسخ چنان داد شاه

که (چون) از راستی بگذری نیست راه<sup>۱</sup> ۱۶۳۷/۶

سر پر گناهش ببايد برید

(اگر) کسی پند گوید نباید شنید<sup>۱</sup> ۱۹۶۵/۷

بزن کوس و این کینه ها باز خواه

(چون) بود خواسته تنگ ناید سپاه<sup>۶</sup> ۲۶۳۰/۸

## ۱۸ - حذف مستثنی منه :

ز گردان کسی پایه او نداشت

بجز پیلتن (کسی از گردان) پایه او نداشت<sup>۲</sup> ۴۹۴/۲

## ۱ - با حذف واو عطف .

۲ - رجوع شود ببخش فعل ص ۲۵۸

۳ - و نیز رجوع شود ببخش حرف اضافه ص ۳۵۱

۴ - و نیز رجوع شود ببخش حرف ربط ص ۳۵۳

۵ - و نیز رجوع شود ببخش اسم - اسم معرفه ص ۴

۶ - و نیز رجوع شود ببخش فعل ص ۲۲۴



۱۹ - حذف « ی » از اسم مصدر یایی :

زبس درد کو خورد بر بی گناه (ی) چنان رفت پیمان که بشنید شاه ۱۹۷/۱<sup>۱</sup>

۲۰ - حذف جمله :

چه ناسی بدو گفت؟ (پاسخ داد) خرد نام ،

جهانگرد و بازاری و شاد کام ۱۶۱۲/۶

که ای فرگیتی یکی لخت نیز ( درنگ کن )

یکایک نبایست آمد هنیز ۱۶۷/۱<sup>۲</sup>

۲۱ - حذف علامت ترکیب ( یا حرف اضافه ) :

که گر دو برادر نهد پشت پشت تن کوه را خاک ماند بمشت ۸۵۲/۳

همه یکسره پشت پشت آوریم مگر نام رفته بمشت آوریم ۸۵۳/۳<sup>۳</sup>

۱۹ - نمونه‌یی چند از جمله‌های معترضه :

پشیمان شدم ، خاکم اندر دهن ، ۴۷۲/۲	چو آزرده گشتی تو ای پیلتن
نبینم کسی از در تاج و گاه ۷۳۰/۳	و گر تو شوی ، دور از ایدر ، تباه
از ایران برآید یکی تیره خاک ۱۲۹۸/۵	و گر ، دور از ایدر ، تو گردی هلاک
، چنین باش ، و با زاده هرگز مساز ۱۴۴۷/۵	همی گفت بیگانگان را نواز
، نباید خود آراستن ماه را ، ۱۸۲۷/۷	بیاراستند دختر شاه را
که گویند کاین بچه پادشاست ۱۹۷۹/۷	پسر باید ، ازهر که باشد رواست ،

۲۰ - چند نمونه از قلب جمله‌ها که در شاهنامه بسیار است :

اگر دل نخواهی که باشد نژند نخواهی که دایم بوی مستمند ... ۶/۱

اگر نخواهی که دلت نژند باشد ( مصراع اول ) .

دل سهر از راه نیکی ببرد جوان ، گوش ، گفتار او را سپرد ۲۸/۱

جوان ، گوش بگفتار او سپرد ( داد ) ( مصراع دوم ) .

بتخت و کلاه و بناهید و ماه که من بد نکردم شما را نگاه ۸۳/۱

۱ - رجوع شود ببخش فعل ص ۳۰۷

۲ - مربوط است بدستان عشق‌بازی زال و رودابه . سعدی در همین مضمون گوید :

ببند یک نفس ای آسمان دریچه صبح بر آفتاب ، که امشب خوش است با قمرم - غریبات ص ۲۱۲

۳ - ممکن است در این دو بیت ترکیب : « پشت به پشت یا پشت بر پشت یا پشتا پشت » باشد .



من شما را نگه بد نکردم ( مصراع دوم ) .

ز گیتی زیان کرده ما را پسند  
منش پست و بالا چو سرو بلند ۷۹/۱  
کسی که داری منش پست و بالای چون سرو بلند است زیان ما را از گیتی  
پسندیده است .

پریروی دندان بلب برنهاد مکن گفت ، زینگونه بر شاه یاد ۱۵۷/۱  
گفت اینگونه از شاه یاد مکن ( مصراع دوم ) .

...وزان چون بهشت برین گلستان نگرده تهی روی کابلستان ۱۸۳/۱  
روی کابلستان ، از آن گلستان چون بهشت برین ، تهی نگرده .

بدو گفت بشنو ز من یک سخن چو دیگر یکی کاست آمد بکن ۱۹۹/۱  
باو گفت : از من یک سخن بشنو اگر کام دیگری داشتی بکن .

در خانه جامه نابرید به « گلشهر » بسپرد « پیران » کلید ۶۱۲/۳  
پیران ، کلید در خانه جامه های نابریده را بگلشهر سپرد .

چو فرزند باشد ، نبیره کلاه چرا برنهد ، برنشیند بگاه ؟ ۷۵۴/۳  
چون فرزند هست چرا نبیره کلاه ( تاج ) بر سر نهد و بگاه ( تخت ) نشیند .  
مرا با جوانی نباید نشست پیری کمر بر میان تو بست ۸۳۲/۳  
... و تورا نباید به پیری کمر بر میان بست ( مصراع دوم ) .

ستودن من او را ندانم همی از اندیشه جان برفشانم همی ۸۷۰/۳  
منظور حصر ستودن است و گرنه در وزن هم مؤثر نبود اگر میگفت : من او را  
ستودن ندانم همی .

گرازان ، سواران ، دمان و دنان بدن دان ، زمین ، ژنده پیلان ، کنان ۱۱۳۶/۴  
سواران : گرازان و دمان و دنان ، و ژنده پیلان : زمین را بدن دان کنان ، بودند .  
بیشتر ضرورت وزن شعر موجب قلب جمله ها شده است چنانکه :

لب لعل ، رودابه ، پر خنده کرد رخان معصفر سوی بنده کرد ۱۵۶/۱  
بجای : رودابه ، لب لعل پر خنده کرد .



## ۲۱ - آوردن کلمه بصورت وابستگی ( تابعی )

بیشتر برای تأکید یا توضیح :

۱ - تأکید بخود لفظ :

زمین خشک و سرد و هوا نرم و گرم ۴۸۸/۲  
 خرد را بر این کار پیگار نیست ۱۱۸۳/۵  
 چنین در بلا کامرانی مکن ۱۶۸۰/۶

بدو گفت : نرم ، ای جوانمرد نرم  
 توای تو که جز تو جهاندار نیست  
 مکن شهریارا ، جوانی مکن

۲ - تأکید بغیر خود لفظ :

ز گیتی بنزدیک او آرسید ۱۴/۱  
 سر ماه تا پشت ماهی تراست ۳۸/۱  
 زمین ، کوه تا کوه پهنای اوی ۸۱/۱  
 برو بیخ ایشان زبن برکنند ۳۰۳/۲  
 بهمدیگران اندر انداختند ۳۶۹/۲  
 بیوم و ببر آتش اندر زنیم ۸۷۸/۴  
 مباحثید از آن نامداران ستوه ۹۹۱/۴  
 از آن به کشور بدشمن دهیم ۱۰۲۷/۴  
 پیرخاش تیمار من کس نخورد ۱۶۷۲/۶  
 کنام پلنگان و شیران کنند ۱۷۰۴/۶  
 بآمل گذشت از در اردییل ۲۲۰۰/۷<sup>۲</sup>

دد و دام ، هرجانور کش بدید  
 زمین ، هفت کشور بشاهی تراست  
 بابر اندر آورده بالای اوی  
 بیک باره بر خیل توران زنند  
 همه ، یکسره ، تیغ کین آختند  
 مگر بیخشان ، از بنه برکنیم  
 شما سر بسر ، همگنان ، همگروه  
 همه ، سر بسر ، تن بکشتن دهیم  
 به تنها ، تن خویش جستم نبرد  
 همه سیستان ، پاک ویران کنند  
 همی تاخت ، تازان چو از کوه سیل<sup>۱</sup>

۳ - توضیح ( یا بدل ، عطف بیان ، تمیز ) :

سرتازیان ، مهتر نامجوی ۳۰/۱  
 از او هردو آزاده مهتر بسال ۴۹/۱  
 برخویش خواند ، آزموده سران ۶۷/۱  
 چنانچون بود راه را ناگزیر ۸۷/۱  
 دلیری و کردار و آهنگ من ۳۰۶/۲  
 همیشه بر و بومش آباد باد ۳۱۷/۲

شب آمد سوی باغ بنهاد روی  
 برادر دو بودش ، دوفرخ همال  
 فراوان کس از دشت نیزه وران  
 بشد با تنی چند ، برنا و پیر  
 تو دانی که شاهی دل و چنگ من  
 که مازندران ، شهر ما ، یاد باد

۱ - رجوع شود به کلمه های ممال ص ۴۷۸

۲ - جهان ، سر بسر ۱۷/۱ ، زمین ، هفت کشور ۱۹۶۷/۷ و ۱۹۸۰/۷ و ۱۹۸۸/۷ .



برادر ، سرافراز جنگی ، فرود  
وز آنجا بایوان آن بی هنر ،  
برادر ، گراسی تر از جان من  
بدان من که شاهم نیازده ام  
بدیدند کشته بدیدار خویش  
سپیده دمان ، گاه بانگ خروس  
چو گنجور کیخسرو آمد ، زراسپ  
پس آزاد گشتاسپ ، شاه دلیر  
که هرگز میانه نهد پیش پای  
که من ، بنده ، بردست ایشان تباه  
برادرش ، مرده بزین برنهاد  
نیاکان ما ، تاجداران دهر  
که این شاه را ، از نژاد کیان

که چون او دگر در زمانه نبود ۸۴۶/۳  
منیژه ، کز او ننگ دارد کهر ۱۰۹۰/۴  
سرویسگان ، گرد ، هومان من ۱۱۸۸/۵  
بدل هرگز این یاد ناورده ام ۱۲۱۳/۵  
سپهبد ، برادر ، جهاندار خویش ۱۲۴۹/۵  
ز درگاه برخاست آواز کوس ۱۳۲۱/۵  
ببخشید گنجی بر آذر گشسپ (آتشکده) ۱۳۹۷/۵  
سپهبدش را خواند ، فرخ زیر ۱۵۲۱/۶  
مر او را دهم دخترم را ، همای ۱۵۳۱/۶  
نگردم ، نه از بیم فریاد خواه ۱۵۵۷/۶  
دلی پر ز کینه سری پر ز باد ۱۵۷۲/۶  
که از دادشان آفرین بود بهر ۲۵۶۷/۸  
سپردم تو را تا بندی میان ۲۹۹۰/۹

۴ - گاهی با تقدیم مضاف الیه و آوردن « از » ( بجای کسرۀ مضاف ) پیش از  
مضاف الیه دو کلمه بصورت تابع و متبوع درآید :

ز کرمان کس آمد سوی اصفهان      بجایی که بودند از ایران ، مهان ۱۸۰۵/۶  
گزین کرد از آن لشکر نامدار      سواران شمشیر زن ، ده هزار ۱۹۴۶/۷

۱ - سپهبد ، جهانگیر سام ۲۰۰/۱ ، مسیحی ، ترسا ۲۳۶۵/۸ ، همیشه ، جاودانه ۲۷۹۲/۹ .  
اسدی :

پدرش ، از بنه هیچکس را نداد      که بی او نبودی یکی روز شاد - گر شاسبنامه ص ۲۱۰  
فخرالدین اسعد گرگانی :  
نکرد ازین پدر آرم فرزند      نه مرد جنگ روی خویش و پیوند - ویس و رامین ۶۳  
ابومنصور المعمری : دستور خویش را ، خواجه بلعمی . . . مقدمۀ شاهنامۀ ابومنصوری  
بنقل برگزیده نثر ص ۷  
فرخی سیستانی :

ای خداوندی ، شاهمی ، ملکی ، نیکخویی      کز سخای تو بهر جای رسیده است اثری - دیوان ص ۳۷۹  
عطار : مرد میترسید انکش بود زر      مرد رارسوا کند بس زود زر - منطق الطیر نسخه استاد فروزانفر .  
نظامی :

جهان را نبود از بنه هیچ ساز      بفرمان او نقش بست این طراز - شرفنامه ص ۳۷۵  
۲ - بجای مهان ایران ( اضافه حال و محل - بدل جزء از کل )



۲۲ - «ب» زاید بر سر کلمه (بقیاس امروز و استعمالات دیگر شاهنامه) :

چوسیندخت و مهرباب و رودابه نیز  
چوبا او تو پیوسته خون شوی  
شما مهربانی بافزون کنید  
بهنگام بشکوفه گلستان  
وگر باز گردی بزابلستان  
ز کار «منیژه» بخیره بماند  
بهمان ما بود باید نخست  
بدین مایه مردم بدینگونه جنگ  
پوشیده شد چشمه آفتاب  
بدان کینه رفته من از شهر «چاج»  
۲۳ - ادغام (یا حذف یکی از دو حرف هم میخرج یا قریب المخرج در ترکیب):

آذرنگ - آذررنگ :

فروغی پدید آمد از هردو سنگ  
دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ<sup>۱</sup> ۱۹/۱

سپیدیو - سپیددیو ، دیو سفید :

سپیدیو از تو هلاک آمده است  
ز تو مرورا سر بخاک آمده است ۳۶۳/۲

۱ - در نسخه ش ۱۹۸/۱ این بیت در حاشیه است .

۲ - در نسخه ش ۵۵/۲ این بیت در قلاب گذاشته شده است .

۳ - نسخه دیگر : چرا بایدت جست چندین درنگ . ۴ - نسخه دیگر : که بستانم .

۵ - نظامی :

شبان روزی بترك خواب گفتند

آب گرفتم لطف افزون کند

آن کن که برفق و دلنوازی

بجفت مرغ آبی باز کی شد ؟

سعدی : خلاف دوستی کردن بترك دوستان گفتن

نبا یستی نمودن روی و دیگر بار بنهفتن - غزلیات ص ۲۵۵

سیاهنامه : نوشیروان عادل او را بوالی آذربایگان کرده بود - ص ۴۳ .

۶ - نظامی :

برآسود یک هفته برجای جنگ

بیاقوت می رنگ داد آذرنگ - شرفنامه ص ۱۳۵

بمرواریدها یاقوت سفتند - خسرو شیرین ص ۳۹۴

خار و خسک را بسمن چون کند؟ - مخزن الاسرار ص ۱۵۸

آزادی را ببنده سازی - لیلی معجون ص ۱۹۳

پری با آدمی دمساز کی شد؟ - خسرو شیرین ص ۸۷



بتر - بدتر :

سرانجام گفت این زکشتن بتر که سن پیش روی ببندم کمر ۱۷۹۹/۶

## ۲۴ - نمونه‌هایی از ایجاز :

ببخشید و گسترد و خورد و سپرد همه کاخها تخت زرین نهاد  
 فرو رفت و بر رفت ، روز نبرد برید و درید و شکست و بیست  
 چو آمد یکی هفته آنجا بود برفت و جز از نام نیکی نبرد ۲۰/۱  
 نشستند و خوردند و بودند شاد ۲۲۹/۱  
 بماهی نم خون و بر ماه گرد ۳۰۴/۲  
 یلان را سروسینه و پای و دست ۳۰۴/۲  
 بسی خورد و بخشید و گفت و شنود ۲۱۶۵/۷

## ۲۵ - آمدن « ه » غیر سلفوظ در تقطیع :

سپرد آن همه را به « گسته‌م » و گفت  
 من آنچه شنیدم بگفتمت راست  
 گزین کرد از ایرانیان سه هزار  
 سپه برگرفت و بنه بر نهاد  
 بینداخت سه جای سه چوبه تیر  
 که ای گرد بادانش و هوش جفت ۱۴۰۳/۵  
 توبه‌دان، کنون رای و فرمان تورا است ۱۵۴۶/۶  
 زره دار و برگستوانور سوار ۲۰۵۰/۷  
 ز یزدان نیکی دهش کرد یاد ۱۲۳۳۸/۸  
 برآمد خروشیدن داروگیر ۳۲/۲ ش

## ۲۶ - کلمه « چون » و « چو » :

۱ - گاهی چون ، چو و همچو بمنزله تأکید و تفخیم است یا « نظیر » ، « نوع » ،  
 « از قبیل » و « امثال » معنی میدهد و مفهوم شباهت منظور نیست :

سپهدار چون قارن<sup>۲</sup> رزمخواه  
 طلایه به پیش اندرون چون قباد  
 گذر کرد سوی شبستان خویش  
 یکی همچو رودابه خوبچهر  
 بدین نیز همداستانم که زال  
 بدو گفت چون کارها گشت راست  
 چو شاپور نستوه پشت سپاه ۱۰۰/۱  
 کمین‌ور چو گرد تلیمان نژاد ۱۰۶/۱  
 دو خورشید دید اندر ایوان خویش  
 یکی همچو سیندخت با رای و مهر ۱۵۲/۱  
 ز گیتی چو رودابه جوید همال ۲۰۳/۱  
 چو گرسیوز از باز گردد رواست ۵۷۳/۳

۱ - شاهدهای دیگر : هر آنچه ۱۷۶۹/۶ ، آنچه ۲۷۱۶/۹ .

۲ - چون قارن یعنی کسی مانند او - از قبیل و امثال قارن ، اما در واقع منظور خود قارن است با نوعی بزرگداشت ، نه مانند و نظیر او .



هم از تخمه گیو چون بیست و پنج

که بودند زیبای دیهیم و گنج ( کشته شد ) ۸۵۵/۳

نشستند با شاه ایران براز بزرگان فرزانه رزمساز

چودستان و رستم چو گودرز و گیو چو شیدوشی و فرهاد ورهام نیو ۱۱۴۵/۵

چو فغفور چین گر بیاید رواست که بردوستیش روانم گواست ۱۳۲۷/۵

۲ - گاه چون و چو بمعنی چنانکه ، آنطور که آمده است :

ستودن نداند کس او را چو هست میان بندگی را بیایدت بست ۱/۱

نشست از بر باره تیزرو چو از کوه سر برزند ماه نو ۲۱۸/۱

بگفت آنچه بشنید و فرمان گزید به پیش اندر آوردشان چون سزید ۱۰۶۸/۴

جهان چون برآری برآید همی بد و نیک روزی سرآید همی ۱۱۴۱/۵

کمانها چو بایست بر ساختند بمیدان جنگ اندرون تاختند ۱۱۸۰/۵

همی گشت و تیرش نیامد چو خواست کشید آن پرند آور از دست راست ۱۲۳۵/۵

بدارید ، چون پیش بد ، اصفهان ( را ) بهرسو پراکنده کار آگاهان ۱۸۱۱/۷

یکی سنگ باران بکردند سخت چو باد خزان برجهد بردرخت ۱۸۷۸/۷

بر آراست « منذر » چو بایست کار ز شهر « یمن » هدیه شهریار ۲۰۸۹/۷

۳ - گاهی کلمه « چو » زاید بنظر میرسد یا معنی تقریب و تخمین دارد که بیشتر

با عدد آمده است :

سواران جنگی چو سیصد هزار ز جیحون همی کرد خواهد گذار ۱۱۴۵/۵

چو نهصد شد از ناسداران شاه سر از تن بریده بر آن رزمگاه ۱۲۱۱/۵

گر از شهر ایران چو سیصد هزار گزند تو را برنشیند سوار... ۲۶۶۷/۸

۱ - عطار: نامرادی خار بسیار نهاد تا چو اوپی دست برخارم نهاد - منطق الطیر ص ۹۷

حافظ: نیکی پیر مغان بین که چو ما بدستان

هرچه کردیم به پیش کرمش زیبا بود - دیوان ص ۱۳۸

و در این بیت هم از « چو ما بدستان » در حقیقت « ما بدستان » منظور است - در عربی گویند:

ملک يعطی - چون تویی میبخشد - یعنی تو ( توام با احترام ) میبخشی .



وزان پس پرستنده ساهروی چو دوصد<sup>۱</sup> برفتند با رنگ و بوی ۲۷۶۳/۹

و در بیت زیرین نیز «همچو» گویی همین معنی را دارد (نه معنی تشبیه):

سپهبد ز پیگار دیوانه گشت دلش با خرد همچو بیگانه گشت ۸۴۳/۳

۲۷ - عامل و معمول یک فعل را گاهی بجای یکدیگر آورده است<sup>۲</sup>:

ابرو بچین افکندن - چین بابرو افکندن:

چو بشنید گفتار خاقان چین بر افگند از خشم ابرو بچین ۹۶۳/۴ ح

چنبر از یال بیرون کردن - یال از چنبر بیرون کردن:

تو چندین همی با من افسون کنی که تا چنبر از یال بیرون کنی ۱۶۸۰/۶

روی از خاک ستردن - خاک از روی ستردن:

بفرمود تا رویش از خاک خشک ستردند و بر روی ببردند<sup>۳</sup> مشک<sup>۴</sup> ۲۰۶/۱

رخ از خاک شستن - خاک از رخ شستن:

بدادار دارنده سوگند خورد که هرگز تنم بی سلیح نبرد،

نباشد، نه رخ را بشویم ز خاک سزد گر نباشم از این سوگناک ۶۸۲/۳

ریش بشانه زدن - شانه بریش زدن:

کفن دوز بر وی بیارید خون بشانه زد آن ریش کافور گون ۱۷۴۱/۶

سراز گرد شستن - گرد از سر شستن:

که گر ازدها (ضحاک) را کنم زیر خاک بشویم شما را سر از گرد پاک ۴۹/۱

سر از گل شستن - گل از سر شستن:

که یک تن سر از گل مشوید پاک مدارید باز از بلندی مغاک... ۱۵۶۰/۶

میان از گره گشادن - گره از میان گشادن:

۱ - نسخه دیگر چوسبصد - اگر متن درست باشد با اشباع دو آمده است - رجوع شود به ص ۱۸۹

۲ - بهنگام تفکیک جدا کردن دو چیز میتوان گفت هریک را از دیگری جدا کنند.

۳ - بردن بمعنی نزدیک کردن، مالیدن و آلودن.

۴ - در شاهنامه همه جا مشک با خشک قافیه شده است و این دلیلی بر مضموم بودن میم در مشک است.



چو آمده بنزدیک آب زره گشادند گردان میان از گره ۱۳۷۳/۵<sup>۱</sup>

۲۸ - آوردن لفظ اخص بمعنی اعم و اعم بجای اخص :

بیدار کردن سر - بجای بیدار کردن شخص ( یا بلند کردن سر ) :

بفرمان یزدان سر خفته مرد ( فریدون ) خروشیدن سنگ بیدار کرد ۵۰/۱

چون دست پاک کردن - چون کف دست پاک کردن :

همه راه را پاک کرده چو دست در و دشت چون جایگاه نشست ۱۳۶۹/۵

۲۹ - توجه دو عامل بیک معمول<sup>۲</sup> ( باب تنازع )<sup>۳</sup> :

چو خشم آورم شاه کاووس کیست ؟ چرادست یازد بمن طوس کیست ؟! ۴۶۷/۲<sup>۴</sup>

زگردان کسی پایه او نداشت بجز پیلتن مایه او نداشت ۴۹۴/۲<sup>۵</sup>

بپرهیز از آن کس که بد کرده ای که او را به بیهوده آزرده ای ۶۱۴/۳<sup>۶</sup>

همی گشت برگرد آن مرغزار درخت و گیا بود و هم جویبار ۱۶۵۰/۶<sup>۷</sup>

۳۰ - حشو زاید<sup>۸</sup> :

بدو گفت ( بهرام ) آری پسندیدمش ( کنیزك را )

بچشم سر<sup>۹</sup> از دور چون دیدمش ۲۱۷۳/۷

۱ - منطقی رازی : یک موی بدزدیدم از دو زلفت

چون زلف زدی ، ای صنم ، بشانه - برگزیده شعر ص ۷۰

حافظ : چو دام طره افشاند ز گرد خاطر عشاق

بغماز صبا گوید که راز ما نهان دارد - دیوان ص ۸۲

عطار : هر که کل شد جزو را با او چه کار ؟

وان که جان شد عضو را با او چه کار ؟ - منطق الطیر ص ۵۳

یعنی او را با آنها چه کار است ؟

۲ - میتوان آن را یکی از موارد حذف دانست - رجوع شود به ص ۲۵۸ و ص ۴۹۰

۳ - استاد همایی معتقد است که باب تنازع از فارسی وارد نحو عربی شده است .

۴ - « طوس » مسندالیه « یازد » و « است » است .

۵ - « کسی » معمول « پایه نداشت » و « مایه نداشت » است .

۶ - « او » مفعول فعل « بد کرده ای » و « آزرده ای » است .

۷ - « مرغزار » مفعول فعل « گشت » و « بود » است . ۸ - یا ناپسند ( قبیح ) .

۹ - نیازی بذکر « سر » نیست .



تو خون سرا بیگناهان سروز  
 اسیران و سرها همه گرد کرد  
 نه خوب آید از ناسداران ستیز ۲۲۰۷/۷  
 ببرند از آوردگاه نبرد ۲۶۲۰/۸

### ۳۱ - بحثی درباره « اینت » :

« اینت » را که امروز جزواصوات و برای اظهار تحسین یا تعجب بکار میبرند، گویی ترکیبی است از « این » اسم اشاره و « ت » ضمیر مفرد مخاطب و استعمال امروز بر مفهوم ثانوی این کلمه است. این معنی هم از وضع کلمه که بیشتر با نون مفتوح و کمتر با نون ساکن در شاهنامه بکار رفته است درك میشود، هم از شیوه استعمال و مفهوم آن در اشعار شاهنامه و هم از ظاهر ترکیب بویژه قرینه « آنت ». اینک نمونه هایی چند :

الف - « اینت » با « ن » مفتوح :

که اینت سزاوار شاهنشهی  
 شبستان همه پر شد از گفتگوی  
 چنین گفت که اینت سرکین نخست  
 پسند آمدش گفت اینت سپاه  
 همی گفت هر کس که اینت فسوس  
 « سپینود » را گفت اینت بهشت  
 جز این را سباده کلاه سهی ۸۸/۱  
 که اینت سر و تاج فرهنگ جوی ۵۳۶/۳  
 پراکنده شد تخم و از خاک رست ۶۸۸/۳  
 سواران مردافکن و رزمخواه ۹۲۸/۴  
 که او رفت بالشکر و بوق و کوس ۱۳۱۵/۵  
 برستی ز کاخ بد و جای زشت ۲۲۵۲/۷

### ب - « اینت » با « ن » ساکن :

همی گفت زال اینت کاری شگفت  
 بیفتاد از آن شولک خوب رنگ  
 سر پیر جادو نهادش به پیش  
 چو آن زخم دیدند بر ماده گور  
 که سهراب گرز گران برگرفت ۵۱۴/۲  
 بمرد و برفت، اینت فرجام جنگ ۱۵۲۶/۶  
 کشنده (را) بکشت اینت آیین و کیش ۱۵۳۶/۶  
 خردمند گفت اینت شمشیر و زور ۲۱۹۲/۷

- ۱ - یعنی خون بیگناهان.
  - ۲ - ذکر « نبرد » ضرورت ندارد.
  - ۳ - شاهدهای دیگر از اینت بانون مفتوح: ۴۸۶/۲ و ۶۰۴/۳ و ۷۷۷/۳ و ۸۶۰/۳ و ۱۷۶۳/۶ و ۱۸۳۰/۷ و ۲۴۶۹/۸.
  - ۴ - شاهدهای دیگر از سایر استادان :
- آنت بشیر اینت مبشر بنام - مخزن الاسرار ص ۱۲  
 گل شده سرو اینت بهاری شگرف » ص ۱۸  
 اینت جدا گانه خداوندی » ص ۷۹  
 زود از دینت برآریم، اینت کار - منطق الطیر ص ۱۴۷  
 تحفه فرستی ز شعر سوی عراق، اینت چهل  
 هیچکس از زیرکی زیره بکرمان برد ؟ - دیوان ص ۸۵
- نظامی: خواجه مساح و مسیحش غلام  
 شب شده روز اینت نهاری شگرف  
 دل بخدا بر نه و خرسند یبی  
 عطار: گر تو ما را دشمنی نه دوستار  
 جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی: تحفه فرستی ز شعر سوی عراق، اینت چهل  
 هیچکس از زیرکی زیره بکرمان برد ؟ - دیوان ص ۸۵



و تأیید این نظر آن است که گاهی این کلمه را نسخه‌یی اینت ضبط کرده است و نسخه دیگر اینست. از جمله :

بیاران چنین گفت کاینست شگفت که زاین برتر اندازه نتوان گرفت ۷۴۲/۳  
که متن مطابق نسخه کلکته است لیکن نسخه پاریس : کاینست شگفت ، دارد .  
در حاشیه بدون توجه بحذف سوم ساکن<sup>۱</sup> ضبط نسخه پاریس را مخالف وزن شمرده‌اند .  
همچنین در این بیت :

بدل گفت کاینست سزاوار شاه بشاهی و سردی و چندین سپاه ۲۵۴۹/۸  
که باز نسخه پاریس اینست و نسخه کلکته اینت آورده است . اصولاً ، بقیاس  
سایر موارد ، نسخه پاریس صحیح‌تر از نسخه کلکته است .  
در این دوبیت «اینست» عیناً مانند «اینست» در شاهدهایی که ذکر شد بکار رفته است :

سپاهش همه خواندند آفرین که اینست پیمان و آیین و دین ۲۲۸۴/۸  
از آن پس دلیران شدند انجمن بگفتند کاینست گو پیلتن ۲۲۰/۲ شح

### ۳۲ - معنیهای کلمه «دستور» در شاهنامه :

۱ - دستور - راهنما :

همیشه خرد را تو دستور دار بدو جانت از ناسزا دور دار ۳/۱

۲ - دستور - معتقد ، مطمئن :

چو بشنید خسرو چنان گفتگوی از آن پر خرد مهتر نامجوی  
بر آن کار دستور شد شهریار به رستم چنین گفت کای نامدار ... ۹۱۳/۴

۳ - دستور - وزیر :

سپهد چنین گفت چون دید رنج که دستور بیدار بهتر ز گنج ۳۲۹/۲  
ز دستور پاکیزه راهبر درخشان شود شاه را گاه و فر ۱۰۸۹/۴<sup>۲</sup>

۴ - دستوری - رخصت ، اجازه ، فرمان :

همی خواست دستوری از تاجور که تا باز گردد سوی زال زر ۳۷۶/۲  
که ما را بجنگ تو آهنگ نیست ز گودرز دستوری جنگ نیست ۱۱۶۵/۵

۱ - رجوع شود به ص ۴۰۹ - ۲ - رجوع شود به پسوند «ور» ص ۳۷۶ و ص ۳۷۸ .



ز ایوان بیامد بنزدیک « رای » بدستوری باز گشتن بجای ۸/۲۵۰۵<sup>۱</sup>

### ۳۳ - بخشیدن و بخشودن :

#### ۱ - بخشیدن - تقسیم کردن :

نبودش (سلم) پسندیده بخش پدر  
که این خانه زان خانه بخشیده نیست  
مرا با شما گنج بخشیده نیست  
جهان را ببخشید برچار بهر  
که دادش بکهر پسر (ایرج) تخت زر ۱/۷۹  
مرا باتو گنج و تن و جان یکی است ۴/۱۱۰۷  
تن و دوده و پادشاهی یکی است ۵/۱۴۴۳  
وزاو نامزد کرد آباد شهر ۸/۲۳۱۴-۲

#### ۲ - بخشیدن - از گناه گذشتن ، عفو کردن :

اگر شاه بیند<sup>۴</sup> بمن بخشاش  
مگر بخت یک لخت بدرخشاش ۴/۱۱۱۵<sup>۵</sup>

#### ۳ - بخشودن - عفو و رحمت کردن :

ببخشای و بر من یکی در نگر  
بخشود یزدان نیکی دهش  
برایشان بخشود بیدار شاه  
بر آن رومیان بر بخشود شاه  
که سوزان شود هر زمانم جگر ۱/۴۶  
یکی بودنی داشت اندر بوش ۱/۱۳۴  
بخشید یکسر گذشته گناه ۸/۲۳۳۰  
گنهگار شد رسته با بی گناه ۸/۲۳۴۷-۶

#### ۴ - بخشایش ، از بخشودن - عفو و رحمت کردن :

سرش را بدین گرزۀ گاوچهر  
چو بخشایش پاک یزدان بود  
بگویم ، نه بخشایش آرم نه مهر ۱/۵۴  
دم آتش و باد یکسان بود ۳/۵۵۲

#### ۱ - شاهد های دیگر : ۴/۱۱۳۹ و ۵/۱۱۶۶ و ۸/۲۲۸۹ .

نظامی : با او چه ز آشنا چه از خویش  
سیاستنامه : علی نوشتگین ... دستوری خواست که بخانه خویش رود - ص ۵۵  
ابوالفضل بیهقی : سخن فراخ میگویند که دستوری داده است ... تاریخ ص ۵۳۲ .

۲ - شاهد دیگر بخشیده : ۸/۲۵۰۱ .  
۳ - ابومنصور المعمری - این زمین را ببخشیدند  
و بهفت بهر کردند - مقدمه شاهنامه - بنقل برگزیده نثر ص ۱۳ .

۴ - برای معنی این فعل رجوع شود به ص ۴۲۶

۵ - شاهد دیگر : ۸/۲۳۳۰ .

۶ - شاهد های دیگر : ۳/۵۵۳ و ۸/۲۵۴۰ .

۷ - سیاستنامه : بخشودن بر خلق خدای چه نیکو خصلتی است ! ... اگر کسی بر مسلمانانی  
که درمانده باشد ببخشاید ... ص ۱۸۸ .



همه خسته و کشته شد بیگناه گه آمد که بخشایش آید ز شاه ۲۳۴۶/۸<sup>۱</sup>

### ۳۴ - بکار بردن ترکیبهای عربی در مورد اسمهای خاص :

این ترکیبها که همه در مورد اسمهای علم است گاه بصورت اصلی عربی با الف و لام و گاهی بسباق فارسی بی الف و لام و بصورت اضافه آمده است ( در ترکیبهای علم با الف و لام و در سایر ترکیبها بدون الف و لام ) :

بجایی کشیدی ز راه خرد ( کشتی را )	که ملّاح خواندیش فم الاسد ۱۳۷۳/۵
پیاده بیامد ( اسکندر ) به بیت الحرام	سماعیلیان زاو شده شاد کام ۱۸۴۸/۷
بزّار شمس و روح القدس	که زین پس مرا خاک در اندلس ... ۱۸۶۵/۷
بر آن نامداران جوینده کام ( اشکانیان )	ملوک طوایف نهادند نام ۱۹۰۹/۷
که او ( اردوان ) از ملوک طوایف بگنج	فزون است و زاو بینی اندوه و رنج ۱۹۳۹/۷ <sup>۲</sup>

عربی ذوالاكتاف کردش لقب ( شاپور اورمزدرا )  
چو از مهره بگشاد گفت<sup>۳</sup> عرب ۲۰۳۶/۷

### ۳۵ - آوردن جمله های عربی ( در مورد های خاص ) :

نبردند فرمان من لاجرم <sup>۴</sup>	جهان گشت بر هر سه برنا دژم ۱۲۷/۱
کنون لاجرم کردگار سپهر	ز طوس و ز لشکر ببرید مهر ۸۷۲/۴ <sup>۵</sup>
چو لشکر سوی آب حیوان گذشت	خروش آمد الله اکبر <sup>۶</sup> ز دشت ۱۸۸۸/۷
اگر ماند ایدر ز تو نام زشت	نیایی « عفا الله » <sup>۷</sup> و خرم بهشت ۲۹۱۸/۷ <sup>۸</sup>

۱ - سعدی : بخشایش الهی ، گمشده یی را در مناهی چراغ توفیق فراراه داشت ... گلستان ص ۶۸

۲ - شاهد دیگر ملوک طوایف : ۱۹۲۲/۷ . ۳ - رجوع شود به ص ۱۲۴

۴ - « لاجرم » که در عربی بمعنی « جرمی نکرد ، لابد » است در فارسی بمعنی از اینرو ، از

اینجهت ، ناچار ، بکار رفته است . ۵ - شاهدهای دیگر لاجرم : ۵۴/۱ و ۵۰۵/۲ و ۲۳۲۴/۸ .

سعدی : ... با عزیزی نشست روزی چند لاجرم همچو گرامی شد - گلستان ص ۱۶۰

۶ - در نقل این جمله شعار دینی را رعایت کرده است .

۷ - این جمله عربی در مقام نقل قول از عرب است .

۸ - فخرالدین اسعد گرگانی :

عفا الله زاین دو چشم سیل بارم که در روزی چنین هستند یارم - ویس و رامین ص ۳۷۰



به رستم چنین گفت (شعبه مغیره) کای نیک نام

اگر دین پذیری علیک السلام ' ۲۹۷۶/۹

خدای توانا را سپاس که این بنده ناتوان را توفیق آغاز و انجام کار ارزانی داشت  
و کتاب با حسن ختام پایان یافت.

تهران - آبان ماه ۱۳۴۳



شاهنامه هست بی اغراق قرآن عجم  
رتبه دانای طوسی رتبه پیغمبری  
( بهار )

### ستایشی فردوسی و شاهنامه

( بحررمل مثنی محذوف )

کاینچنین او را مسخر شد جهانی سر بسر  
فرخا ! کان خراسان کاینچنین آرد گهر  
مادر گیتی نزاید همچو فردوسی پسر  
گر که چونین پرورد فرزند ، کی میرد پدر ؟  
لیک ناید همچو فردوسی سخندان دگر  
کس نیاراید جمال شعر را زین خوبتر  
شعر او جادوست ، جادویی همه معجز اثر  
چون سخن گوید ز تقوی ، هست پیری راهبر  
ور برامش روی آرد بیژنی باشد ، بفر  
قصه‌ی چون ماتم سهراب نگدازد جگر  
کش نباشد از گزند روز و سال و مه خطر  
دل براه دین و سیهن داد ، بی خوف ضرر  
قدسیان دارند از اشعارش ابیاتی ز بر<sup>۳</sup>

آفرین بر جان فردوسی و این زیبا اثر  
خرما ! ایرانزمین کاینسان هنرور پرورد  
نامه‌ی همسنگ شاهنامه نیاید در جهان  
شیرزن ، مامی است کاینسان آورد آزاد مرد !  
هست شعر پارسی را بس سخندان بزرگ  
کی تواند کس سرودن داستان زینگونه نغز ؟  
طبع او دریاست ، دریایی همه در خوشاب  
چون ز حکمت دم زند ، باشد حکیمی تیزبین  
گر برزم آهنگ سازد رستمی باشد ، بزور  
داستانی همچو عشق زال نشیند بدل  
آنچنان کاخ سخن را پایه بنهاد استوار  
عمر در کار سخن بگذاشت<sup>۱</sup> ، فارغ از امید  
اوستادان را بشاگردی فردوسی است فخر<sup>۲</sup>

- ۱ - رجوع شود ببخش فعل ص ۲۰۵      ۲ - رجوع شود به دوبیت انوری در مقدمه ص د  
۳ - اشاره باین قصه است که گفته اند : پس از مرگ فردوسی ، شیخ « ابوالقاسم گرگانی »  
( شیخ الاکابر طوس ) از نماز خواندن بر جنازه فردوسی امتناع کرد و گفت : فردوسی رافضی بود  
و مدح گبران میگفت . شب فردوسی را بخواب دید که در بهشت است و فرشتگان این بیت اورا  
میخوانند :

جهان را بلندی و پستی تویی      ندانم چه ای هر چه هستی تویی ۱۰۰۳/۴  
( رجوع شود بمقدمه شاهنامه چاپ ۱۸۴۶ م بمبئی - در این باره نظمی هم از عطار در فردوسی  
نامه مهر ص ۶۹۱ نقل شده است )



هم ز شروان وز گنجه اوستادان دگر<sup>۱</sup>  
باز فردوسیش برد و داد بر کرسی مقر<sup>۲</sup>  
رتبه دانای طوسی رتبه پیغامبر<sup>۳</sup>  
کرد فردوسی زدوم صف سوی اول گذر

ای سخن از تو بسامان وی هنر از تو ببر  
هفت اختر دوخت بر رخسار تابانت نظر  
صیت نام نامیت از خاوران تا باختر  
پهلوانان و دلیران را تو کردی نامور  
نه چنان کاید زبان از عهده شکرش بدر!  
خوب دادی از نهاد خویشتن ما را خبر  
کافکند آهنگ آن لرزه بجان شیر نر  
کیست او تا قدر داند از تو کم یا بیشتر؟  
نیست قدر شاه غزنی پیش قدرت اینقدر  
جز هنرمندان که داند قدر ارباب هنر؟  
جان تو شد جاودان، نخل سخن شد پرثمر  
هم از او آیین ایرانی بگیتی مشتهر

ای مهین استاد وی فخر تبار و بوم و بر  
افتخار دوده و گوهر، فری نیکو گهر!  
زین سبب جاوید ماندت نام، بی بوک و مگر  
کز چنان شیرین سخن افتد چنین شوری بسر  
باد بر فرخ روانت آفرین بیشتر

گرچه باشد شعر «کیوان» در حلاوت چون شکر  
عمر خوش باشد، چو باشد مهربان یاری ببر

تهران - دی ماه ۱۳۴۰ - دکتر محمود شفیعی (کیوان)

مدح او گوید کسی چون سعدی و چون انوری<sup>۱</sup>  
گفت استادی: سخن کز عرش آمد بر زمین  
و آن دگر گفتا که: «شهنامه است قرآن عجم  
گر نظامی گفت شاعر در صف بعد از نبی است»<sup>۲</sup>

ای سخن سنجی که چون تو دیده گردون ندید  
پنج نوبت کوفت بر بام جهان شهنامه ات  
تا تو در ملک سخن داد سخن دادی، گرفت  
رستم و اسفندیار از همت تو زنده اند  
کوشش تو بهر استحکام بنیاد زبان  
خوش ستودی خوی دهگانان و آیین کیان  
شعرت آنسان پرطین آمد بگفتار دری  
تا بکی گویند قدرت شاه غزنی کم شناخت؟  
یک جهان قدر تو میداند ز محمودت چه غم؟  
شعر تو باشد گهر، قدرش شناسد گوهری  
تو سخن را با روان پیوند دادی، لاجرم  
هست شهنامه نگهبان زبان پارسی

ای خداوند سخن وی خسرو ملک خرد  
آبروی ملت و کشور، زهی فرزانه مرد!  
نام تو پیوست با نام و نژاد آریا  
شعرت افکنده است شوری در سرمن ای شگفت!  
باد بر طبع توانایت درود بی حساب

این ستایش نیست اندر شأن استاد سخن  
زندگی در کارشهنامه گذشت و خوش گذشت

۱ - رجوع شود به ص ۵۰۸ مقدمه

۲ - رجوع شود به ص ۵۰۸ مقدمه

۳ - پیش و پس بست صف کبریا

پس شعرا آمد و پیش انبیا - نظامی، مخزن الاسرار ص ۴۲



## فهرستها

### ۱ - فهرست موضوعها

صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۷	۶ - فرق یای نکره و یای وحدت	ج تا ید	سر آغاز
۸	۷ - یای نکره در مقام تعظیم یا تحقیر		بخش نخستین : اسم
۸ - ۹	۸ ، ۹ ، ۱۰ ، ۱۱ چند توضیح		گفتار نخست : معرفه و نکره
	گفتار دوم : نشانه های جمع		۱ - اسم معرفه
۱۰	۱ - جمع جانداران	۱	۱ - اسم اشاره در تعریف
۱۰	۲ - اسم و صفت ( جانشین موصوف )		۲ - « این » و « آن » :
۱۱	۳ - اسم و صفت مختوم به « ا » یا « ای »	۱	الف - پیش از اسم معرفه
۱۳	۴ - اسم و صفت مختوم به « ئوی »	۲	ب - پیش از مضاف بمعرفه
۱۳	۵ - اسم و صفت مختوم به « ئو »	۲	ج - پیش از مضاف بضمیر
۱۵	۶ - نام اقوام ، ملل و نحل	۲	د - پیش از نکره موصوف
۱۵	۷ - کلمه های منسوب	۲	ه - پیش از مضاف بمبهمات
۱۵	۸ - جمع جماد و مایع	۲ - ۴	چند توضیح
۱۸	۹ - اسم معنی و مصدر و اسم مصدر	۴	۳ - سابقه ذهنی یا ذکر
۲۰	۱۰ - جمع رستنیها		۲ - اسم نکره
۲۲	۱۱ - جمع اندامها	۵	۱ - با « ی » نکره و وحدت
۲۴	۱۲ - اسمهای دال بر وقت و زمان	۵	۲ - با « یکی »
۲۶	۱۳ - کلمه های مختوم به های غیر ملفوظ	۶	۳ - یکی و یای نکره
۲۶	۱۴ - جمع کلمه های مرکب	۶	توضیح
۲۸	۱۵ - جمع کلمه های غیر فارسی	۶	۴ - « یکی » بی ذکر اسم
۲۹	۱۶ - بکار بردن جمع عربی	۷	۵ - یای نکره بر آخر مبهمات



صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
	۲ - ترکیب اسم	۳۰	۱۷ - کلمه « خالان »
۴۳	۱ - از دو اسم	۳۰	۱۸ - جمع بستن جمع عربی
۴۳	۲ - از دو فعل	۳۱	۱۹ - جمع « هر دو » و « چهار »
۴۴	۳ - از دو صفت	۳۱	۲۰ - جمع « همدیگر »
۴۴	۴ - از اسم و فعل	۳۱	۲۱ - جمع اسم جمع
۴۴	۵ - از اسم و صفت	۳۲	۲۲ - جمع « کس »
۴۵	۶ - از اسم و پیشوند	۳۴	۲۳ - جمع ضمیر اشاره
۴۵	۷ - از اسم و پسوند	۳۵	۲۴ - آوردن جمع با کلمه « هر »
۴۶	۸ - از مصدر یا اسم مصدر و پسوند	۳۵	۲۵ - جمع دو اسم معطوف
۴۶	۹ - از عدد و اسم	۳۶	۲۶ - کلمه « همگنان »
۴۶	۱۰ - از قید و پسوند		۲۷ - واژه های « پیشینگان » ، « پیشگاهان » و « مردانگان »
۴۶	۱۱ - از دو قید	۳۷	
۴۶	۱۲ - از دو اسم و پسوند	۳۷	۲۸ - اسم جنس مفرد در محل جمع
۴۶	۱۳ - باهای مختلفی بر آخر اسم دیگر	۳۸	۲۹ - جمع عدد
۴۷	۱۴ - باهای مختلفی بر آخر صفت		گفتار سوم : ترکیب
	۳ - استقلال نداشتن اجزای ترکیب		۱ - چگونگی ترکیب
	گفتار چهارم : حالت های اسم		۱ - ترکیب بی واسطه حرف
	۱ - حالت فاعلی و حالت مفعولی		۱ - ترکیب اضافی ۲ - ترکیب وصفی
	۲ - « را » مفعولی بر آخر هر مفعول ۵۱	۳۹	۳ - ترکیب مزجی
	۳ - « را » مفعولی بر آخر واپسین مفعول ۵۲		۲ - ترکیب های دیگر
	۴ - حذف « را » مفعولی ۵۲		۱ - ترکیب عطفی
	۵ - « را » مفعولی زاید ۵۳		الف - با واو عطف
	۶ - « بر » بر سر فاعل و مفعول ۵۳		۱ - ترادفی ۲ - تباینی ۳ - تناسبی ۴۰
	۷ ، ۸ ، ۹ ، ۱۰ - توضیحاتی چند ۵۴	۴۱	ب - با الف و قایه
	۳ - حالت اضافه		۲ - ترکیب تکراری
	۱ - تتابع اضافات ۵۴	۴۱	الف - بی الف و قایه
	۲ - چند قاعده درباره اضافه	۴۲	ب - با الف و قایه
	الف - آنگاه که مضاف متعدد باشد ۵۵	۴۲	۳ - ترکیب اتباعی



صفحه	موضوع
۶۵	۵ - حذف مضاف یا مضاف‌الیه
۶۵	۶ - غرض و فایده اضافه
۶۶	۷ - اضافه اسم بخود اسم
	۸ - اقسام اضافه
	اول اضافه حقیقی
	۱ - اضافه اختصاصی
۶۷	الف - تخصیصی
۶۸	ب - ملکی
۶۸	ج - سببی
۶۸	د - ظرفی
۶۸	ه - فرزندی
۶۹	و - نسبی
۶۹	ز - بکمترین مناسبت
۶۹	ح - حال و محل
۶۹	توضیح - کلمه « مرد » در اضافه
۷۰	۲ - اضافه بیانی ( تبیینی )
۷۰	۳ - اضافه توضیحی
۷۰	۴ - اضافه اقترانی
۷۱	۵ - اضافه توصیفی
	دوم اضافه مجازی
۷۱	۱ - اضافه تشبیهی
۷۱	۲ - اضافه استعاری
۷۱	۹ - اضافه کلمه‌های معطوف
۷۲	۱۰ - « از » بجای کسره اضافه
	۱۱ - اشباع کسره اضافه و تبدیل آن
۷۲	به « ی »
	۱۲ - فک اضافه
۷۳	الف - در اضافه موصول

صفحه	موضوع
	ب - کلمه‌های مختوم به « ه » غیر ملفوظ
۵۶	ج - کلمه‌های مختوم به « ای »
۵۶	د - کلمه‌های مختوم به « ا »
۵۶	ه - کلمه‌های مختوم به « موی »
۵۶	و - کلمه‌های مختوم به « مو »
۵۷	ز - کلمه‌های مختوم به « و » و « ی »
۵۷	ح - کلمه‌های مختوم به « اه »
۵۷	ط - مضاف مختوم به « ای »
۵۸	ی - اشباع کسره اضافه
	۳ - حذف علامت اضافه
	الف - در ترکیب اضافی از کثرت استعمال
۵۹	ب - کلمه « سر » در اضافه
۵۹	ج - کلمه « پسر » در اضافه
۵۹	د - حذف کسره در غلبه اسمیت
۶۰	ه - حذف کسره مصدر مضاف
۶۰	و - در کلمه‌های مختوم به « ه »
	ز - در کلمه‌های مختوم به « ی »
۶۱	مصدری و نسبت
۶۲	ح - در اسم مصدر شینی
۶۲	ط - در اضافه مقلوب
	ی - در مضاف‌الیه مصدر به « ا » یا
۶۲	« آ » یا « ای »
۶۳	یا - بضرورت شعر
	ع - اضافه بضمیر
۶۳	الف - ماقبل ضمیرهای متصل مفرد
۶۴	ب - ماقبل ضمیرهای متصل جمع
	ج - اسمهایی که در اصل مختوم به
۶۴	« ای » یا « موی » باشند
۶۴	د - اسمهای مختوم به « ا » و « مو »



صفحه	موضوع
۸۰	۵ - اسم مختوم به « ه » در عطف
۸۰	۶ - فعل برای دو اسم معطوف
۸۰	ب - آمدن اسم بصورت یکی از توابع
	۲ - « ه » بر آخر اسم برای افاده
۸۱	تخصیص یا بدون تفاوت در معنی
	۳ - نمونه‌هایی چند از تشبیه و
۸۲	استعاره و کنایه
۸۷	۴ - گاهی صفت اسم خاص گردد
	بخش دوم : صفت
	گفتار نخست : صفتهای فاعلی
	۱ - تقسیم و مفهوم صفات فاعلی
	الف - صفت فاعلی مختوم به « نده »
۸۸	۱ - صفت فاعلی بجای نام افزار
	۲ ، ۳ ، ۴ ، ۵ ، ۶ - چند توضیح درباره
۸۹	این صیغه
	ب - صفت فاعلی مختوم به « ان »
	۱ - بکار بردن آن بصورت مفرد و مرکب
۹۱	۲ - کلمه تازیان
۹۱	۳ - دو صفت فاعلی معطوف در نفی
۹۱	۴ - کلمه « دیر یازان »
۹۱	ج - صفت فاعلی مختوم به « ا »
	توضیحهایی درباره کلمه‌های « دوشا » ،
۹۲	« جویا » ، « زیبا » ، « گویا »
	د - صفت فاعلی مختوم به « ار » یا
	« تارودار »
۹۳	۱ - وسعت دامنۀ استعمال این صیغه
۹۳	۲ - کلمه دیدار

صفحه	موضوع
۷۳	ب - در تقدیم مضاف الیه (اضافۀ مقلوب)
	ج - تغییر محل مضاف الیه و درآمدن
۷۳	آن بصورت مفعول
	۴ - حالت ندا
۷۳	۱ - الف ندا بر آخر هر اسم منادی
	۲ - الف ندا بر آخرین صفت
	( جانشین اسم )
۷۴	۳ - ای وایا بر سر اسم
۷۴	۴ - گاه عبارتی منادی شود
۷۴	۵ - حرف تنبیه پیش از حرف ندا
۷۴	۶ - کلمه مضاف بضمیر در ندا
	گفتار پنجم : تصغیر
	۱ - « ك » تصغیر
	الف - « ك » بر آخر اسم و آنچه جانشین
۷۵	اسم تواند شد
	ب - كاف تصغیر بمعنی تحبیب و رحمت
۷۶	۲ - « زه »
۷۷	۳ - « ژه »
۷۷	۴ - کلمه مصغر عربی
۷۷	گفتار ششم : تذکیر و تأنیت
۷۸	گفتار هفتم :
	ملاحظات چند در باره اسم
	۱ - وابستگی اسم
	الف - عطف
۷۹	۱ - جمع دو اسم معطوف
۷۹	۲ - اضافه دو اسم معطوف
۷۹	۳ - صفت برای دو اسم معطوف
۷۹	۴ - فاصله دو اسم معطوف



۳ - بکار بردن این صیغه در معنی مفعولی ۹۳

۵ - صفت فاعلی مختوم به « گار » ۹۴

توضیح درباره کلمه « پروردگار » ۹۴

و - صفت فاعلی مختوم به « کار »

توضیح درباره کلمه « ترسکار » ۹۵

ز - صفت فاعلی مختوم به « گر »

الف - بر آخر اسم معنی ۹۵

ب - بر آخر اسم ذات ۹۶

توضیح ۱ - درباره کلمه منادی گر ۹۶

توضیح ۲ - اضافه شدن « ی » پیش از

نشانه صفت فاعلی ۹۷

۲ - صفت‌های فاعلی در ترکیب اضافی

الف - صفت فاعلی مختوم به « نده »

۱ - اضافه شدن بکلمه دیگر بی تغییر ۹۷

۲ - مقدم داشتن صفت و حذف کسره اضافه ۹۸

۳ - مؤخر آمدن صفت بی تغییر ۹۹

۴ - تأخیر صفت با حذف ۹۹

توضیح - درباره کلمه پیغمبر و پیمبر ۱۰۰

توضیح - جمع صفت فاعلی محذوف ۱۰۱

ب - صفت فاعلی مختوم به « ان » ۱۰۱

گفتار دوم : صفت مفعولی در ترکیب

۱ - مقدم آوردن صفت بی تغییر ۱۰۲

۲ - مقدم داشتن صفت با حذف کسره

۱۰۲ اضافه

۳ - مؤخر آمدن صفت بی تغییر ۱۰۲

۴ - مؤخر آمدن صفت با حذف ۱۰۳

۵ - حذف « ده » از آخر صفت مؤخر ۱۰۳

گفتار سوم : ملاحظات چند

درباره صفت مفعولی

۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰ توضیحاتی

درباره چند کلمه مفرد و مرکب ۱۰۴ - ۱۰۷

گفتار چهارم : صفت تفضیلی

۱ - « تر » نشانه صفت تفضیلی بر آخر

صفت و کلمه‌یی که بمعنی وصفی باشد ۱۰۸

۲ - « از » یا « که » پیش از مفضل علیه ۱۰۸

۳ - حذف علامت تفضیل ۱۰۹

۴ - حذف مفضل علیه ۱۰۹

۵ - مقدم یا مؤخر آمدن مفضل علیه ۱۱۰

۶ - کلمه‌های که ، مه ، به ... ۱۱۰

توضیحی درباره کلمه « مه » ۱۱۰

گفتار پنجم : صفت عالی

۱ - « ین »

۱ - « ین » بر آخر صفت تفضیلی ۱۱۱

۲ - صفت عالی در اضافه ۱۱۱

۳ - حذف « ین » ۱۱۱

۲ - « ست »

« ست » نشانه دیگر صفت عالی یا تفضیلی ۱۱۲

گفتار ششم : صفت نسبی

۱ - با نشانه « ی »

الف « ی » بر آخر اسم عام و اسم خاص

۱ - منسوب به « هند » ۱۱۳

۲ - « رازی » و « سکزی » ۱۱۳

۳ - تازی بمعنی اسب تازی ۱۱۳

۴ - نمونه‌های دیگر ۱۱۴



صفحه	موضوع
۱۲۳	۳ - بر آخر بعض دیگر از کلمه ها
۱۲۳	۴ - « ینه »
۱۲۴	۵ - « ان » و « گان »
	گفتار پنجم (مکرر) : صفت ترکیبی
	۱ - از دو اسم
۱۲۵	الف - ترکیب تشبیهی
۱۲۵	ب - ترکیب بی تشبیه
۱۲۶	۲ - از دو اسم وادات
۱۲۶	۳ - اسم با پیشوند
۱۲۹	۴ - اسم با پسوند
۱۳۰	۵ - از اسم و صفت
۱۳۱	۶ - از صفت و اسم
۱۳۲	توضیحی در باره « پیرسر » و « سبکسار »
۱۳۲	۷ - از دو صفت
۱۳۲	۸ - از تکرار صفت
۱۳۲	۹ - از ضمیر و اسم
۱۳۳	۱۰ - از عدد و اسم
۱۳۳	۱۱ - از قید و اسم
۱۳۳	۱۲ - از قید و اسم مصدر
۱۳۴	۱۳ - از قید و مصدر مرخم
۱۳۴	۱۴ - از حرف و مصدر مرخم
۱۳۴	۱۵ - از حرف و اسم
۱۳۴	۱۶ - از حرف و ریشه فعل
۱۳۴	۱۷ - از مبهمات وادات
۱۳۵	۱۸ - ترکیب از چند کلمه
	گفتار ششم (مکرر) : ملاحظات چند
	در ترکیب صفت
۱۳۶	۱ - افزودن « ه » بر آخر صفت

صفحه	موضوع
	ب - یای نسبت بر آخر مصدر برای
۱۱۴	معنی لیاقت و شایستگی
	ج - « ی » بر آخر اسم معنی برای
۱۱۴	معنی اهلیت و لزوم
	د - « ی » بر آخر اسم ذات بیشتر از
۱۱۵	امروز
	ه « ی » نسبت بر آخر کلمه مختوم
	به « ان » نسبت ( یا جمع ) و
۱۱۶	توضیحی در این باره
۱۱۸	۱ - زبان پهلوی و پهلوانی
	۲ - کلمه پهلوی ، پهلوان ، پهلوی ،
۱۱۸	پهلوانی
	۳ - نسبت به « تور » توری ، توران
۱۱۹	و تورانی
۱۱۹	۴ - کاویانی ( منسوب به کاوه )
۱۱۹	۵ - ارزانی و ارزانیان
۱۲۰	۶ - ترکان بمعنی ترکستان
۱۲۰	۷ - یای نسبت بر دو کلمه معطوف
۱۲۰	۸ - حذف « ی » نسبت
۱۲۰	۹ - یای نسبت بر آخر اسم جمع
۱۲۰	۱۰ - اسم بجای صفت نسبی
	۲ - صفت نسبی با « ه »
۱۲۱	۱ - در ترکیبهای عددی
۱۲۱	۲ - بر آخر اسم معنی
۱۲۲	۳ - بر آخر اسم ذات
	۳ - « ین » نسبت
۱۲۲	۱ - بر آخر اسم معنی
۱۲۲	۲ - بر آخر اسم ذات



صفحه	موضوع
۱۴۶	الف - موصوف مختوم به «ا» و «و»
۱۴۶	ب - موصوف مختوم به «ه»
۱۴۶	ج - حذف کسره
۱۴۷	د - اشباع کسره
۱۴۷	ه - کسره زاید در توصیف
	۴ - حذف کسره موصوف آنگاه که صفت
۱۴۷	مصدر به «ا» باشد
۱۴۷	۵ - حذف کسره موصوف مقدم
۱۴۷	۶ - مشدد شدن موصوف مختوم به «ی»
	۷ - صفت و موصوف مرکب در اضافه
۱۴۷	وصفی
	۸ - موصوفی که چند صفت دارد
۱۴۸	الف - با اضافه
۱۴۸	ب - با عطف
۱۴۸	۹ - بعض صفتها مقدم و بعض دیگر موخر
۱۴۸	۱۰ - صفت‌های متعدد بدون عطف و اضافه
۱۴۹	۱۱ - صفت‌های متعدد در ندا
	۱۲ - فاصله صفت و موصوف
۱۴۹	الف - فعل (یا رابطه) فاصله شود
۱۵۰	ب - اسم یا ضمیر فاصله شود
۱۵۰	ج - عدد فاصله شود
۱۵۱	د - قید یا کلمه دیگر فاصله شود
۱۵۱	ه - تغییر محل صفت بضرورت شعر
۱۵۱	۱۳ - موصوف مرکب در حکم مفرد است
۱۵۱	۱۴ - گاه جمله و عبارتی صفت واقع شود
	۱۵ - صفت و موصوف متعدد
۱۵۲	الف - هر صفت با موصوف خود
۱۵۲	ب - صفت موخر شامل چند موصوف
۱۵۲	ج - هر صفت موخر متعلق بیک موصوف

صفحه	موضوع
۱۳۸	۲ - حذف «ه» از آخر صفت مرکب
	۳ - آوردن اسم بمعنی و صفی
۱۳۹	الف - داد - داد گر
۱۳۹	ب - بیداد - بیداد گر
۱۳۹	ج - هول - هایل
۱۳۹	د - شتاب - شتابان
۱۴۰	ه - پیشگاه - صاحب پیشگاه
	و - پاکیزه :
۱۴۰	۱ - وصف اسم معنی
۱۴۰	۲ - وصف اسم ذات
۱۴۰	۳ - وصف دختر و زن
۱۴۰	۴ - وصف مرد
	ز - همشیره - همسال و همشیر
۱۴۱	(بی تذکیر یا تأنیت)
۱۴۲	ح - «مرد» بمعنی وصفی
	۴ - چند شیوه استعمال در صفت
	الف - داد ، پاك و پاك ، داد
۱۴۲	(با اضافه و عطف)
۱۴۲	ب - داد راست و دادو راست
۱۴۳	ج - نیکی دهش
۱۴۳	د - فرو بست (راز)
۱۴۳	ه - آویخته - مجرم و گناهکار
۱۴۳	و - گزین
۱۴۳	ز - توضیحی درباره «بت آرای»
	گفتار هفتم : شیوه بکار بردن صفت
۱۴۴	۱ - صفت مقدم بر موصوف
۱۴۵	توضیحاتی درباره چند کلمه
۱۴۵	۲ - صفت موخر از موصوف
	۳ - صفت و موصوف از لحاظ اضافه شدن



صفحه	موضوع
۱۶۰	۳ - مرجع در مفهوم بیت‌های مقدم
۱۶۰	۴ - مرجع در حاصل عبارتی
	۵ - تأکید ضمیر با ضمیر دیگر
۱۶۰	الف - ضمیر منفصل با ضمیر منفصل
۱۶۰	ب - ضمیر منفصل با ضمیر متصل
۱۶۰	ج - ضمیر متصل با ضمیر متصل
۱۶۱	د - ضمیر متصل با ضمیر منفصل
۱۶۱	۶ - ضمیر متصل بر آخر اقسام کلمه
	۷ - حرکت حرف پیش از ضمیر
۱۶۲	در ضمیرهای متصل
	۸ - ماقبل ضمیرهای اضافه در سوم -
۱۶۲	شخص مفرد
۱۶۳	۹ - ضمیر فاعلی «ش»
	۱۰ - اول شخص جمع بجای اول شخص
۱۶۴	مفرد
۱۶۵	۱۱ - از خود بصیغه جمع سخن گفتن
۱۶۵	۱۲ - «ایشان» در جمع غیر ذوی العقول
	۱۳ - او، اوی، وی هم برای مردم
۱۶۵	وهم برای غیرانسان
۱۶۶	تبصره ۱ - ضمیر «اوی»
۱۶۶	تبصره ۲ - مرجع جمع برای «او»
۱۶۶	۱۴ - ضمیرها بجای یکدیگر
۱۶۷	الف - من بجای او
۱۶۷	ب - من بجای خود
۱۶۷	ج - من بجای مرا
۱۶۸	د - مرا بجای من
۱۶۸	ه - تو بجای خود
۱۶۸	و - اوی بجای خود
۱۶۸	ز - ما بجای خود

صفحه	موضوع
۱۵۲	د - صفت متعلق یکی از موصوفها
	گفتار هشتم : صفت و موصوف
	و یای وحدت
۱۵۳	۱ - بیشتر یای وحدت بر آخر موصوف آید
	۲ - یای وحدت بر آخر موصوف و هر یک
۱۵۳	از صفتها
	۳ - «از این» برای بیان نوع و جنس
۱۵۴	موصوف
	۴ - فاصله صفت و موصوفی که با یای
۱۵۴	وحدت باشد
	گفتار نهم : مطابقه (و عدم مطابقه)
	صفت با موصوف
۱۵۵	۱ - صفت اصولاً مفرد است
	۲ - موصوف جمع و صفت جمع
۱۵۵	الف - با صفت فاعلی
۱۵۶	ب - با صفت یا اسم جانشین صفت
۱۵۶	ج - با صفت نسبی
۱۵۷	د - در اسناد
۱۵۷	ه - هم صفت و خبر مفرد و هم جمع
	۳ - توضیحی درباره دو کلمه مختوم به
۱۵۷	«ان»
	بخش مرسوم : گنایه (گنایات)
	گفتار نخست : ضمیر
	۱ - ضمیر شخصی
۱۵۹	۱ - مرجع ضمیر موخر از ضمیر
۱۵۹	۲ - ابهام در مرجع ضمیر



موضوع	صفحه
۱۵ - ضمیر جمع مخاطب بهنگام احترام	۱۶۸
۱۶ - « سر » بر سر ضمیرهای فاعلی و مفعولی برای تأکید	۱۶۹
۱۷ - حذف ضمیر	
الف - ضمیر فاعلی منفصل	۱۶۹
ب - ضمیر مفعولی	۱۶۹
ج - ضمیر اضافه	۱۶۹
۱۸ - ضمیر در اضافه ، وصف و ندا	۱۶۹
۲ - ضمیر اشاره	
۱ - « این » و « آن »	۱۷۰
۲ - جمع « این » و « آن »	۱۷۰
۳ - ضمیر اشاره مفرد در مقام جمع	۱۷۰
۳ - ضمیر مشترك	
۱ - بصورت تأکید	۱۷۰
۲ - بصورت ضمیر	۱۷۰
۴ - ضمیر اختصاص	
۱ - « آن » همیشه مفرد است	۱۷۱
۲ - بهنگام مقایسه با « از » آید	۱۷۱
<b>گفتار دوم : اسم اشاره</b>	
۱ - برای تعریف اسم	۱۷۲
۲ - برای مزید تعریف	۱۷۲
۳ - از این ، از آن - برای بیان نوع و جنس	۱۷۲
<b>گفتار سوم : موصول</b>	
۱ - « آنکه » بجای « که »	۱۷۴
۲ - کجا = که	۱۷۴
۳ - کجا = جایی که	۱۷۴
۴ - « که » بهنگام دعا	۱۷۵

موضوع	صفحه
<b>گفتار چهارم : سبهمات</b>	
۱ - « آن »	۱۷۶
۲ - « هر »	
الف - با لفظ جمع	۱۷۶
ب - با لفظ مفرد	۱۷۶
ج - هر بمعنی هیچ ( یا یکی )	۱۷۶
د - هر چون	۱۷۶
۳ - « کس »	۱۷۶
۴ - هیچ	
الف - در اثبات	۱۷۷
ب - در نفی	۱۷۷
۵ - که ( کسی )	۱۷۷
۶ - حذف کس یا کسی	۱۷۷
۷ - کس بمعنی هیچیک و هیچ کدام	۱۷۸
۸ - کس بدون یاء	۱۷۸
۹ - هریک بجای هر کس	۱۷۸
۱۰ - آنکه	
الف برای مردم	۱۷۸
ب - برای غیر ذوی العقول ( بجای آنچه )	۱۷۸
ج - آنچه	۱۷۹
د - آنکه در مقام جمع ( آنان که )	۱۷۹
۱۱ - دیگر یا دگر بجای دیگری	۱۷۹
۱۲ - دگر کس = کس دیگر	۱۸۰
۱۳ - چند	
الف - مقدم بر اسم	۱۸۰
ب - موخر از اسم	۱۸۰
ج - فاصله بین اسم و چند	۱۸۰
د - چند = چندان ، هر قدر	۱۸۰



صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
	۱۴ - چندی		
	الف - مقدم بر اسم	۱۸۰	
	ب - موخر از اسم	۱۸۰	
	ج - با حذف معدود ( تمیز )	۱۸۰	
	۱۵ - چندان	۱۸۱	
	۱۶ - « هر که »		
	الف - برای غیر ذوی العقول	۱۸۱	
	ب - بمعنی هر کدام	۱۸۱	
	۱۷ - هر آنکس	۱۸۱	
	۱۸ - همدیگران = یکدیگر	۱۸۱	
	۱۹ - چه بمعنی هر چه	۱۸۱	
	۲۰ - مبتدا و خبر شدن مبهمات		
	الف - هر آنکس	۱۸۲	
	ب - همه	۱۸۲	
	ج - هر که	۱۸۲	
	د - آن بجای آنان	۱۸۲	
	۲۱ - نشانه جمع بر آخر مبهمات		
	الف - آنگاه که جانشین اسم باشند	۱۸۲	
	ب - ظاهراً بدون تفاوت در معنی	۱۸۳	
	۲۲ - حذف مبهمات	۱۸۳	
	گفتار پنجم : ادوات استفهام		
	۱ - « چه »		
	الف - چه استفهامی بمعنی چرا ...	۱۸۴	
	ب - چه بمعنی چنین	۱۸۴	
	ج - چه در ترکیب برای تفخیم	۱۸۴	
	۲ - اضافه شدن ادوات استفهام بضمیر	۱۸۵	
	گفتار ششم : بحثی درباره همین و همان		
	۱ - همین و همان برای تعریف و حصر	۱۸۵	
	۲ - برای تأکید و حصر	۱۸۵	
صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
	۳ - همان و همین با هم ، بمعنی آن نیز و این نیز	۱۸۵	
	۴ - برای تساوی دو موضوع در یک حکم بطور مکرر	۱۸۶	
	۵ - همان بمعنی همچنان	۱۸۶	
	۶ - همان در مقام تردید یا تشبیه	۱۸۶	
	بخش چهارم : عدد		
	گفتار نخست : عدد اصلی		
	۱ - مقدم آمدن احاد بر عشرات	۱۸۸	
	۲ - مقدم آمدن عشرات بضرورت شعر	۱۸۸	
	۳ - مقدم آمدن عدد بزرگتر ، از بیست بیلا	۱۸۸	
	۴ - مقدم آمدن عدد کوچکتر	۱۸۸	
	۵ - حرکت حرف یاء در « یک »	۱۸۸	
	۶ - دوصد و دویست	۱۸۹	
	۷ - « بیور » بمعنی ده هزار	۱۸۹	
	۸ - تصرفهای دیگر در عدد		
	الف - نصف عدد با ذکر دوبار یا دو ره		
	بجای عدد	۱۸۹	
	ب - قسمتی از عدد با مضر بش بجای عدد	۱۸۹	
	ج - پنجصد = پانصد	۱۸۹	
	د - عدد دو با اشباع واو	۱۸۹	
	ه - عدد سه با اظهار هاء	۱۹۰	
	۹ - عدد و یای نکره		
	الف - معدود مقدم با یای نکره	۱۹۰	
	ب - عدد یک و معدود هردو با یای نکره	۱۹۰	
	ج - یای نکره تنها بر آخر عدد یک	۱۹۰	
	د - یک با معدودش بی یای نکره	۱۹۰	
	۱۰ - معدود بدون یای نکره مقدم بر عدد	۱۹۱	



صفحه	موضوع
۲۰۰	تأییدن
۲۰۰	خواهیدن
۲۰۱	رنجیدن
۲۰۱	سوختن
۲۰۱	فریفتن
۲۰۲	گذارن
۲۰۲	ماندن
	۲ - آوردن علامت تعدیه بر آخر فعل
۲۰۳	متعدی
۲۰۴	۳ - چند فعل با علامت «یدن»
	<b>گفتار دوم : متعدی کردن فعل</b>
۲۰۵	۱ - با «اندن» یا «انیدن»
	۲ - با الفی پیش از حرف ماقبل علامت
۲۰۵	مصدری
	<b>گفتار سوم :</b>
	ساختن مصدر مرکب با اسم فاعل
۲۰۷	یا اسم مفعول
	<b>گفتار چهارم : معلوم و مجهول</b>
۲۰۹	۱ - فعل مجهول باستعانت شدن
۲۰۹	۲ - فعل مجهول باستعانت آمدن
	۳ - «گشتن» و «گردیدن» بمعنی
۲۰۹	صیروت و تحول
	۴ - معلوم بجای مجهول در چند بیت ۲۱۰
	<b>گفتار پنجم : فعل مثبت و فعل منفی</b>
	۱ - نشانه نفی بر سر نخستین قسمت فعل
	مرکب
۲۱۲	الف - در ماضی شرطی
۲۱۲	ب - در ماضی استمراری

صفحه	موضوع
۱۹۱	۱۱ - معدود بی یای نکره موخر از عدد
۱۹۱	۱۲ - «چند» مقدم یا موخر
۱۹۱	۱۳ - معدود با از
	۱۴ - مطابقت (وعدم مطابقت) عدد و معدود
۱۹۱	الف - معدود اصولاً مفرد است
۱۹۲	ب - گاهی جمع است
	۱۵ - دو عدد متوالی از یک مرتبه در
۱۹۲	مقام تردید
	۱۶ - بحثی درباره «یکی»
۱۹۳	الف - یکی بجای یای نکره و وحدت
۱۹۳	ب - یکی بمعنی یک بار ، باری
۱۹۴	ج - برای تأکید یا حصر یا تقریب
۱۹۴	۱۷ - چار و چل مخفف چهار و چهل
۱۹۴	۱۸ - جمع عدد و ترکیبهای آن
۱۹۴	۱۹ - «چهار» و «هردو» با نشانه جمع
۱۹۵	۲۰ - حذف معدود بقرینه
	<b>گفتار دوم : عدد ترتیبی یا وصفی</b>
۱۹۶	۱ - معدود مقدم بر عدد
۱۹۶	۲ - معدود موخر از عدد
۱۹۶	۳ - حذف معدود بقرینه
۱۹۷	۴ - نخست و نخستین
۱۹۷	۵ - سه دیگر (سدیگر)
۱۹۷	۶ - موخر آمدن اینگونه عدد
۱۹۷	۷ - دیگر (ودیگر) یا (دودیگر)
۱۹۹	<b>گفتار سوم : عدد توزیعی</b>

## بخش پنجم : فعل

## گفتار نخست : لازم و متعددی

- ۱ - چند فعل هم بمعنی لازم و هم بمعنی متعدی



صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۲۱۲	ج - در ماضی مطلق	۲۱۲	گفتار هفتم : بکار بردن زمانهای فعل بجای یکدیگر
۲۱۲	د - در ماضی نقلی	۱ - ماضی بجای مضارع	
۲۱۲	ه - در امر ( امر منفی - نهی )	الف - هنگام امید و مسرت از تحقق امری	
۲۱۳	و - در مضارع التزامی	۲۱۹	ب - بهنگام بیم و تأسف از وقوع امری
۲۱۳	ز - در مضارع اخباری	ج - چون تحقق امری جزای شرطی باشد	
۲۱۳	ح - در مرکب از فعل و مفعول آن	۱ - با ادات شرط	
۲۱۳	۲ - جدا شدن علامت نفی از فعل	۲۱۹	۲ - با حذف ادات شرط
۲۱۴	۳ - نشانه نفی بر قسمت آخر فعل مرکب	۲۲۰	۳ - بی ادات شرط
۲۱۴	۴ - علامت نفی در مقارنه دو فعل	۲۲۰	د - در غیر موارد مذکور
	گفتار هشتم : زمانهای فعل	۲ - مضارع بجای ماضی	
	۱ - ماضی مطلق با بای تأکید	۲۲۱	۳ - نیامدن شرط و جزا بایک زمان
	۲ - ماضی استمراری با « ی »	۲۲۲	۴ - چند شیوه استعمال
	تبصره ۱ - « همی » علامت استمراری		گفتار هشتم : وجوه فعل
	تبصره ۲ - فاصله بین می یا همی با فعل		۱ - مضارع اخباری
	تبصره ۳ - « می » و « ی » استمراری		۲ - مضارع التزامی
	۳ - همی موخر از فعل در مضارع		الف - تصریف فعل بودن
	۴ - ماضی نقلی		ب - باشیدن بجای بودن
	الف - در معنی ثبوت		۳ - وجه شرطی
	ب - در معنی حدوث		۱ - وجه شرطی بدون یاء
	ج - آوردن ماضی نقلی با استم و ...		الف با ادات شرط
	۵ - ماضی بعید		ب - بی ادات شرط
	۶ - زمان حال		۲ - وجه شرطی با یاء و ادات شرط
	الف - ام و ایم بجای استم و استیم		الف - با اگر
	ب - موخر آمدن باید و یارد از فعل		۱ - یاء بر آخر ماضی در شرط و جزا
	۷ - مستقبل ( و فعل مقاربه )		۲ - بر آخر زمان حال و ماضی
	الف - مقدم آمدن علامت استقبال		۳ - بر آخر فعل مضارع در شرط و جزا
	ب - موخر آوردن نشانه استقبال		



صفحه	موضوع
	گفتار نهم : مطابقت فعل و فاعل
۲۳۶	۱ - مطابقت با فاعل جاندار
	۲ - مفرد آمدن فعل در عطف چند اسم
	الف - کسان
۲۳۶	۱ - دو فاعل مقدم
۲۳۶	۲ - سه فاعل مقدم
۲۳۷	۳ - اسم مفرد و اسم جمع مقدم
۲۳۷	۴ - دو فاعل موخر
۲۳۷	۵ - سه فاعل موخر
۲۳۷	۶ - دو فاعل مفرد و یک فاعل جمع موخر
	ب - در غیر کسان از جانداران
۲۳۷	۱ - دو فاعل مقدم
۲۳۷	۲ - دو فاعل موخر
	ج - در غیر جانداران
۲۳۸	۱ - دو فاعل مقدم
۲۳۸	۲ - دو فاعل موخر
	د - با عدد و معدود
۲۳۸	۱ - دو فاعل موخر ( از کسان )
۲۳۸	۲ - دو فاعل مقدم ( از جانداران )
۲۳۸	۳ - با عدد بیش از دو و معدود آن
۲۳۸	۳ - فاعل غیر مذکور
۲۳۹	۴ - صیغه جمع از قول بزرگان
۲۳۹	۵ - صیغه جمع از قول خود شاعر
۲۴۰	۶ - عطف مفرد بجمع
	۷ - سوم شخص مفرد بجای اول
۲۴۱	شخص مفرد
	۸ - آوردن فعل برای مبهمات
۲۴۱	۱ - آنکس

صفحه	موضوع
	ب - با « گر » مخفف اگر
۲۲۶	۱ - در ماضی
۲۲۶	۲ - در مضارع
	ج - با « ار » مخفف اگر
۲۲۶	در حال و ماضی
۲۲۶	د - با « چو » مخفف چون
۲۲۶	ه - با حذف ادات شرط
	۴ - سوم شخص مفرد بجای اول شخص مفرد
۲۲۷	مفرد
	ه - وجه امری : امر و نهی
۲۲۸	۱ - بدون باء
۲۲۸	۲ - با « ب » تأکید
۲۲۸	۳ - « بید » مخفف بوید بجای باشید
۲۲۸	۴ - بوی و بوید
۲۲۹	۵ - مضارع التزامی بجای امر
	۶ - الف بر آخر صیغه دعا
۲۳۰	الف - در اثبات
۲۳۱	ب - در نفی
	۷ - صیغه دعا برای دوم شخص مفرد
۲۳۱	الف - در مثبت
۲۳۲	ب - در منفی
۲۳۲	۸ - بد و بدی مخفف باد و بادی
۲۳۲	۹ - جدا شدن « م » از فعل
۲۳۳	۱۰ - صیغه امر با « باید »
۲۳۴	۱۱ - « م » نهی در فعل مرکب
	۶ - وجه وصفی
۲۳۴	۱ - بصورت وصفی و بیان حال
۲۳۵	۲ - اگر وصفی نباشد بصورت کامل



صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۲۴۹	۱ - الف اشباع	۲۴۱	۲ - کس
۲۴۹	۲ - یای تمنی	۲۴۱	۳ - کسی
۲۴۹	الف - با کاشکی	۲۴۲	۴ - هیچکس
۲۴۹	ب - با کاجکی	۲۴۲	۵ - هر که
۲۵۰	ج - با کاش	۲۴۲	۶ - هر کس
۲۵۰	۳ - یای تردیدی	۲۴۲	۷ - هر کسی
۲۵۰	الف با « تو گفتی »	۲۴۲	۸ - هریک
۲۵۰	ب - با « گویی »	۲۴۳	۹ - که = کدام = چه کسی
	۴ - یایی که در بیان خواب آمده است	۲۴۳	۱۰ - بسی
۲۵۰	الف - آوردن یاء از آغاز	۲۴۳	۱۱ - هر آنکس
۲۵۱	ب - آوردن یاء پس از مقدمه		۹ - فعل برای اسم جمع
	۵ - « ب » بر اول فعل	۲۴۴	۱ - مردم
۲۵۲	الف - بر سر فعل ماضی مطلق	۲۴۴	۲ - سپاه و سپه
۲۵۲	ب - بر سر فعل مضارع التزامی	۲۴۵	۳ - لشکر
۲۵۲	ج - بر سر فعل مجهول	۲۴۵	۴ - انجمن
۲۵۲	د - بر سر وجه وصفی		۱۰ - فعل یا خبر جمع برای اسم عام مفرد
۲۵۲	ه - بر سر مصدر بسیط	۲۴۶	۱۱ - فعل یا خبر مفرد برای جمع اسم
۲۵۳	و - بر سر مصدر مرکب		۱۲ - برای فعل متقابل
	۶ - « بر » بر سر فعل		الف - فعل مفرد
۲۵۳	الف - بر سر فعل ماضی	۲۴۷	ب - فعل جمع
۲۵۳	ب - بر سر فعل مضارع	۶۴۸	۱۳ - فعل برای فاعل غیر جاندار
۲۵۳	ج - بر سر مصدر		الف - عدم مطابقه
	گفتار یازدهم :	۲۴۸	ب - مطابقه در تشخیص غیر ذیروح
	حذف و تکرار در فعل و متعلقات فعل	۲۴۸	۱۴ - خبر جمع برای ضمیر اشاره و موصول
	۱ - حذف رابطه	۲۴۸	۱۵ - رابطه جمع در مقام مفرد
۲۵۴	الف - بعد از صفت تفضیلی		گفتار دهم :
۲۵۴	ب - در غیر این مورد		حرفها و ادواتی که مقدم بر فعل یا موخر از آن آید
۲۵۴	توضیحی درباره همزه « است »		
۲۵۵	۲ - تکرار رابطه		



صفحه	موضوع
۲۷۷	۲ - توانستن
۲۷۸	۳ - خواستن
۲۷۸	۴ - شایستن
۲۷۸	۵ - یارستن
	ب - آمدن مصدر مرخم بعد از همان
۲۷۸	چند فعل
۲۷۹	ج - موخر آمدن اینگونه فعلها
۲۷۹	د - آمدن مصدر بعد از چند فعل دیگر
۲۷۹	ه - آمدن ریشه فعل پس از دو فعل متوالی
۲۸۰	و - مصدر پس از مصدر ( بدون عطف )
۲۸۰	ه - «تاتوان» بمعنی ناممکن است
	۶ - چند فعل که گاهی بجای
	یکدیگر آید
	۱ - رفتن
۲۸۰	الف - بمعنی شدن
۲۸۱	ب - بمعنی گذشتن ( زمان )
۲۸۱	ج - بمعنی آمدن ( یا بیرون شدن )
۲۸۲	د - بمعنی مردن
۲۸۲	۲ - بودن بمعنی شدن
	۳ - شدن
۲۸۲	الف - بجای رفتن
۲۸۳	ب - بمعنی گذشتن زمان
۲۸۳	ج - بمعنی مردن
۲۸۳	۴ - آمدن بمعنی شدن
۲۸۳	۵ - آوردن بجای بردن
۲۸۳	۶ - شناختن بمعنی دانستن
۲۸۴	۷ - دانستن بمعنی توانستن

صفحه	موضوع
۲۵۵	۳ - حذف جواب شرط
	۴ - حذف یا تکرار فعل بقرینه
۲۵۶	الف - تکرار
۲۵۶	ب - حذف
	ه - حذف فعل بدون قرینه
۲۵۶	الف - در فعلهای عام
۲۵۷	ب - در غیر فعلهای عام
۲۵۸	۴ - حذف فاعل بقرینه
۲۵۸	۷ - حذف مفعول صریح
۲۵۸	۸ - حذف مفعول غیر صریح
۲۵۹	۹ - حذف خبر
۲۵۹	۱۰ - حذف جمله
۲۵۹	۱۱ - حذف مستثنی منه
۲۵۹	۱۲ - حذف صله ( ب )

## گفتار دوازدهم :

برخی فعلها که امروز صرف آنها کم  
یا متروک شده یا تغییری کرده است

۲۶۱

## گفتار سیزدهم :

ملاحظات چند درباره فعل

۲۷۴

۱ - یای نکره بر آخر مصدر

۲ - مصدر مرخم

الف - مصدر مرخم بجای مصدر یا اسم

۲۷۵

مصدر

ب - مصدر مرخم بمعنی اسم زمان و

۲۷۶

اسم مکان

۲۷۷

۳ - « گفت » بجای گفتار

۴ - توالی فعلها

الف - آوردن مصدر بعد از چند فعل

۲۷۷

۱ - بایستن



صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۲۹۱	د - « گو »	۲۸۴	۸ - استن و بودن بمعنی داشتن
۲۹۲	« گویی »	۲۸۴	۹ - « کرد » بجای شد یا گشت
۲۹۲	« گفتی »		۷ - اختلاف در زمان فعل
۲۹۲	ه - « گیر »	۲۸۴	الف - بهنگام عطف
	۱۵ - چند شیوه استعمال	۲۸۵	ب - در غیر عطف
۲۹۲	الف - مصدر بجای صیغه فعل		۸ - تفاوت حرکت حرفها (شکل)
۲۹۲	ب - مصدر عربی بجای اسم فاعل عربی	۲۸۵	در چند فعل
۲۹۳	ج - واو معدوله در خوردن		۹ - قلب و تبدیل حرفها در فعل
۲۹۳	د - لفظ « نی »		۱۰ - حذف و اختصار در حرفهای فعل
۲۹۳	ه - لفظ « پیر »	۲۸۷	الف - حذف « ی »
۲۹۳	و - « ریزنده باد » در دعا	۲۸۷	ب - حذف « و »
۲۹۳	ز - « بر اسپان نشستند »	۲۸۷	ج - حذف « ی » و تبدیل حرکت
۲۹۳	ح - « بد آگاهی آورد »	۲۸۸	د - حذف حرکت
۲۹۳	ط - « بد نکردم نگاه »		ه - تخفیف یا تبدیل آوای بلند ب کوتاه
	گفتار چهاردهم :	۲۸۸	۱۱ - فعل حکایت
	اسم مصدر و حاصل مصدر		۱۲ - التفات
	۱ - اسم مصدر	۲۸۹	الف - از جمع بمفرد
۲۹۴	الف - اسم مصدر مختوم به « ش »	۲۸۹	ب - از مفرد بجمع
	۱ - از کلمه های مفرد	۲۸۹	ج - از زمانی بزمان دیگر
۲۹۶	۲ - باریشه فعل (یادوم شخص مفرد امر)		۱۳ - استعمال « هست »
۲۹۹	۳ - ترکیبهای بمعنی صفت فاعلی	۲۹۰	الف - بمنزله رابطه
۳۰۱	ب - اسم مصدر با « شت »	۲۹۰	ب - بمعنی وجود داشتن
۳۰۱	ج - اسم مصدر با « ه »		۱۴ - استعمال بعضی صیغه ها از
۳۰۲	د - با « تار » یا « دار »		پاره یی فعلها بمعنی خاص
	تبصره ۱ - توضیحی درباره دیدار و کردار	۲۹۱	الف - خواه - خواهی
۳۰۲	و گفتار	۲۹۱	ب - برو ... تا ...
	تبصره ۲ - توضیحی دیگر درباره دیدار	۲۹۱	ج - از ... در آی ...
۳۰۲	ه - اسم مصدر مختوم به « ی »		
۳۰۳	۱ - بر آخر مصدر مرخم		







صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۳۴۸	۱۲ - ابا - ابر ( و « ابی » )	۳۴۲	۱۱ - مخفف « با »
۳۴۸	۱۳ - حرفهای اضافه مرکب	۳۴۳	۱۲ - برای سوگند
۳۴۸	از بر = بالای	۳۴۳	۱۳ ، ۱۴ - دو توضیح
۳۴۸	از بهر = برای		۲ - « با »
۳۴۸	از پی = از بهر	۳۴۳	۱ - بجای « ب »
۳۴۹	بسوی = برای	۳۴۴	۲ - برای مصاحبت
۳۴۹	۱۴ - کلمه « باز »		۳ - « تا »
۳۵۱	۱۵ - حذف حرف اضافه	۳۴۴	۱ - برای آغاز
۳۵۱	۱۶ - آوردن حرف اضافه باقیدی مناسب	۳۴۴	۲ - برای انجام
۳۵۲	یا حرف اضافه دیگر برای تأکید		۴ - « از »
	بخش هشتم : حرف ربط	۳۴۴	۱ - بمعنی سببی
	۱ - واو عطف	۳۴۴	۲ - بمعنی « ب »
۳۵۳	۱ - برای بیان حال ( حالیه )		۵ « بر »
۳۵۳	۲ - بمعنی معیت و مصاحبت	۳۴۵	۱ - بمعنی استعلائی
۳۵۳	۳ - بمعنی معیت برای تهدید	۳۴۵	۲ - بمعنی « ب » برای پیوند
۳۵۴	۴ - برای مقابله و مقایسه	۳۴۵	۳ - با اضافه بمعنی نزد و نزدیک
	۵ - متحرك آوردن واو عطف	۳۴۵	۴ - توضیحی در باره یک بیت
۳۵۴	الف - در آغاز مصراع	۳۴۵	۵ - بمعنی « برای »
۳۵۴	ب - در میان مصراع		۶ - « در »
	۶ - حذف واو عطف	۳۴۶	۱ - بمعنی « ب » برای اتصال
۳۵۴	الف - در شمارش و تعداد	۳۴۶	۲ - « اندر » بجای « در »
۳۵۵	ب - در غیر موارد معمول		۷ - « را »
۳۵۵	۷ - کلمه مختوم به « ه » در عطف	۳۴۶	۱ - را = در
۳۵۶	۸ - فاصله بین معطوف و معطوف علیه	۳۴۶	۲ - را = از
۳۵۶	۹ - فعل یا خبر برای دو اسم معطوف	۳۴۶	۳ - برای تخصیص
	۲ - « که » ربط	۳۴۷	۸ - « زی » = بسوی
۳۵۶	۱ - تعلیلی ( زیرا که )	۳۴۷	۹ - « بهرای » = برای
۳۵۷	۲ - برای استدراك ( بلکه )	۳۴۷	۱۰ - پیش
		۳۴۷	۱۱ - نزدیکی = نزدیک



صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
	بخش نهم : اصوات و اسم صوت	۳۵۷	۳ - برای تفسیر
۳۶۲	گفتار نخستین اصوات	۳۵۷	۴ - بمعنی « تا »
۳۶۴	گفتار دوم : اسم صوت	۳۵۷	۵ - بهنگام دعا یا نفرین
	بخش دهم : پیشوند و پسوند	۳۵۷	۶ - تأکید « که » با « تا »
	گفتار نخست پیشوند		۳ - « تا »
۳۶۷	۱ - الف نفی برسر اسم	۳۵۷	تا = که ( ربط یا موصول )
	۲ - « ب » مخفف « با » برسر اسم		۴ - اگر = یا
۳۶۸	الف - برای ساختن اسمی دیگر	۳۵۷	۱ - اگر
۳۶۸	ب - برای ساختن صفت از اسم	۳۵۸	۲ - گر
	۳ - « با » برسر اسم برای ساختن صفت	۳۵۸	۳ - ار
۳۷۰	۴ - « پ » برسر اسم	۳۵۸	۵ - کجا = که
	۵ - « پد » برسر اسم		۶ - نیز و بنیز
۳۷۰	الف - پد = ب		الف - نیز
۳۷۰	ب - پدوپث بمعنی ضد و مخالف	۳۵۹	۱ - بمعنی « هم »
۳۷۱	۶ - « بی » برسر اسم	۳۵۹	۲ - بمعنی « دیگر »
۳۷۲	۷ - « ن » برسر اسم	۳۵۹	۳ - بمعنی « هرگز »
۳۷۳	۸ - « نا » برسر اسم و صفت		ب - بنیز
	گفتار دوم : پسوند	۳۵۹	۱ - تأکید نیز = همچنین ، هم
	الف - پسوندهایی که تنها بیک معنی	۳۶۰	۲ - تأکید نیز بمعنی دیگر
	بکار میروند	۳۶۰	۳ - تأکید نیز بمعنی هرگز
	۱ - پسوند کارورزی ( فاعلی ) و	۳۶۰	ج - توضیحی درباره یک بیت
	مبالغه	۳۶۰	۷ - هم = باز هم ، نیز ، معهذا
۳۷۴	گر	۳۶۰	۸ - ولیکن ، ولی ، لکن
	۲ - پسوندهای دارندگی و اتصاف	۳۶۱	۹ - حذف « که » ربط
۳۷۵	الف - ور		۱۰ - حرف ربط مرکب
۳۷۹	ب - مند	۳۶۱	۱ - از ایرا
۳۷۹	ج - اومند	۳۶۱	۲ - از ایراک
۳۸۰	د - گن « گین »	۳۶۱	۳ - اگر چند = هرچند ، اگرچه



صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
	ب - بر آخر بعض اسمهای خاص ( جز کسان )	۳۸۱	ه - آگین
۳۸۷		۳۸۱	و - ناک
۳۸۷	ج - بر آخر اسم عام		۳ - پسوند مکان
۳۸۷	د - بر آخر عدد	۳۸۱	الف - بار ، باره
۳۸۸	ه - پسوند مکان	۳۸۱	ب - ستان ، سان
	۳ - پسوند « وار »		ج - کده
۳۸۸	الف - پسوند شباهت	۳۸۲	۱ - بصورت پسوند
۳۸۸	ب - پسوند لیاقت	۳۸۲	۲ - بصورت اسم
۳۸۸	ج - پسوند دارندگی و اتصاف	۳۸۳	د - گاه
۳۸۹	د - پسوند نسبت		۴ - پسوند نگاهداری و نگاهبانی ( محافظ ) و سروری
۳۸۹	ه - وار = بار		الف - بد
	۴ - پسوند « سار »	۳۸۳	ب - بان
۳۸۹	سار - پسوند مکان	۳۸۳	ج - وان
۳۹۰	سار = سر	۳۸۳	ه - پسوند شباهت
	۵ - چند پسوند دیگر		موش
۳۹۱	۱ - « او » و « اوی »	۳۸۳	وش ، ووش ، فش ، وخش
۳۹۲	۲ - « یه »	۳۸۴	گون
۳۹۲	۳ - « جی »	۳۸۴	توضیحی در باره « گون »
۳۹۲	۴ - « آور »	۳۸۴	ب - پسوندهایی که بچند معنی بکار میروند
۳۹۲	۵ - « انه »		۱ - پسوند « ان »
۳۹۳	۶ - « ال »		الف بر آخر اسم خاص
۳۹۳	۷ - « ند » و « نده »	۳۸۴	ب - بر آخر اسم عام
	بخش یازدهم :	۳۸۵	ج - بر آخر صفت
	پاره‌یی از مختصات ( ویژگیهای ) سبک شاهنامه	۳۸۵	د - پسوند مکان
۳۹۴	۱ - تأکید بادات	۳۸۶	ه - پسوند زمان
	۲ - ساکن آوردن پاره‌یی از حرفها	۳۸۶	۲ - پسوند « گان »
۴۰۰	بضرورت شعر		الف - بر آخر اسم علم ( کسان )
۴۰۲	۳ - تخفیف در بعض کلمه‌ها و ترکیبها	۳۸۷	



صفحه	موضوع
۴۹۰	۱ - حذف « ه » مخفی
۴۹۰	۲ - حذف نشانه جمع
۴۹۰	۳ - حذف مضاف
۴۹۰	۴ - حذف مضاف الیه
۴۹۱	۵ - حذف مسند الیه
۴۹۱	۶ - حذف مفعول صریح
۴۹۱	۷ - حذف مفعول غیر صریح
۴۹۱	۸ - حذف ضمیر مفعولی
۴۹۱	۹ - حذف موصوف
۴۹۱	۱۰ - حذف موصول
۴۹۲	۱۱ - حذف فعل
۴۹۲	۱۲ - حذف مصدر
	۱۳ - حذف علامت استمرار ،
۴۹۲	مبهمات ، علامت تفضیل
۴۹۲	۱۴ - حذف حرف اضافه
۴۹۲	۱۵ - حذف واو عطف و صیغه دعا
۴۹۲	۱۶ - حذف « که » ربط
۴۹۲	۱۷ - حذف ادات شرط
۴۹۲	۱۸ - حذف مستثنی منه
۴۹۳	۱۹ - حذف « ی » مصدری
۴۹۳	۲۰ - حذف جمله
	۲۱ - حذف نشانه ترکیب یا حرف
۴۹۳	اضافه
۴۹۳	۱۹ - نمونه یی چند از جمله های معترضه
۴۹۳	۲۰ - چند نمونه از قلب جمله ها
	۲۱ - آوردن کلمه بصورت وابستگی
	( تا بعی ) برای تأکید یا توضیح
۴۹۵	۱ - تأکید بخود لفظ
۴۹۵	۲ - تأکید بغیر خود لفظ

صفحه	موضوع
۴۰۹	۴ - حرفهای زاید در تقطیع
۴۱۰	۵ - ابا ، ابر ، ابی ، بجای با ، بر ، بی
۴۱۰	۶ - قلب و تبدیل حرفها
	۷ - پاره یی از لغتها که امروز مخفف آنها
۴۱۳	بکار میرود
۴۱۵	۸ - برخی از فعلهای کهنه ...
۴۳۵	۹ - برخی از مثلها ، تعبیرها و اصطلاحها
۴۴۲	۱۰ - پاره یی از واژه ها و ترکیبها
۴۷۸	۱۱ - کلمه هایی چند بصورت سمال
۴۷۹	۱۲ - الف بر آخر کلمه
۴۸۱	۱۳ - مد ( کشیدن ) حرفها
۴۸۲	۱۴ - مشدد آوردن بعض حرفها
	۱۵ - نظری بر قافیه ها ( عیوب قافیه )
۴۸۳	۱ - از عیبهای غیر ملقب
۴۸۴	۲ - اقواء
۴۸۵	۳ - اکفاء
۴۸۵	۴ - سناد
۴۸۶	۵ - ایطای جلی ( شایگان )
	۱۶ - حرکت حرفها ( شکل ) در چند فعل
۴۸۶	۱ - کردن
	۲ - آزدن ، بردن ، پژمردن ،
	خوردن ، شمردن ، فسرده و
۴۸۷	فسردن
	۱۷ - حرکت حرفها ( شکل ) در چند اسم
۴۸۸	۱ - پسر
۴۸۸	۲ - مرد
۴۸۹	۳ - سخن - کهن
۴۸۹	۴ - نی ( ادات نفی )
	۱۸ - حذف ( فکندن )



صفحه	موضوع	صفحه	موضوع
۵۰۱	۲۸ - لفظ اخص بمعنی اعم و اعم بجای اخص	۴۹۵	۳ - توضیح ( بدل ، عطف بیان ، تمیز )
۵۰۱	۲۹ - توجه دو عامل بیک معمول (باب تنازع )	۴۹۶	۴ - با تقدیم مضاف الیه و آوردن لفظ « از »
۵۰۱	۳۰ - حشو زاید	۴۹۷	۲۲ - « ب » زاید بر سر کلمه
۵۰۲	۳۱ - بحثی درباره « اینت »	۴۹۷	۲۳ - ادغام
۵۰۳	۳۲ - معنیهای کلمه دستور	۴۹۸	۲۴ - نمونه‌هایی از ایجاز
۵۰۴	۳۳ - بخشیدن و بخشودن	۴۹۸	۲۵ - آمدن « ه » غیر ملفوظ در تقطیع
۵۰۵	۳۴ - ترکیبهای عربی در مورد اسمهای خاص	۴۹۸	۲۶ - « چون » و « چو »
۵۰۵	۳۵ - جمله‌های عربی در مورد های خاص	۴۹۸	۱ - بمنزله تأکید و برای تفخیم
۵۰۷	چگامه درستایش فردوسی	۴۹۹	۲ - بمعنی چنانکه ، آنطور که
	فهرستها	۴۹۹	۳ - زاید یا برای تقریب و تخمین
۵۰۹	۱ - فهرست موضوعها	۴۹۹	۲۷ - آوردن عامل و معمول فعل بجای یکدیگر
۵۳۷ تا ۵۳۱	۲ - فهرست کتابها (مراجع)	۵۰۰	



## ۲ - کتابهایی که از آنها استفاده و بآنها اشاره شده است

(مراجع و مأخذ)

### نشانه اختصاری

نام

- ۱ - اسم جنس و معرفه ، نکره - ( طرح دستور زبان فارسی - ۵ ) دکتر محمد معین - چاپ دوم ۱۳۴۱ - کتابخانه ابن سینا - چاپ اتحاد .
- ۲ - اسم مصدر - حاصل مصدر ( طرح دستور زبان فارسی - شماره ۲ ) دکتر محمد معین سرمایه کتابفروشی زوار ۱۳۳۲ .
- ۳ - اسم مصدر - حاصل مصدر ( طرح دستور زبان فارسی - ۲ ) دکتر محمد معین - چاپ دوم ۱۳۴۱ - کتابخانه ابن سینا - چاپ اتحاد .
- ۴ - اضافه - بخش نخست ( طرح دستور زبان فارسی شماره ۳ ) دکتر محمد معین - کتابفروشی زوار تهران ۱۳۳۲ - چاپخانه علمی .
- ۵ - اضافه ( طرح دستور زبان فارسی - ۳ و ۴ ) دکتر محمد معین - چاپ دوم ۱۳۴۱ کتابفروشی ابن سینا - چاپ اتحاد .
- ۶ - اقبالنامه ( یا خردنامه ) حکیم نظامی گنجوی با تصحیح وحید دستگردی ۱۳۱۷ - چاپخانه ارمغان .
- ۷ - براهین العجم فی قوانین المعجم - محمد تقی سپهر ( لسان الملک ) چاپ مطبعه دولتی ۱۲۷۲ قمری .
- ۸ - برگزیده شعر فارسی ۱ - دکتر محمد معین - سرمایه کتابفروشی زوار - چاپ دوم ۱۳۳۴ - چاپ سینا .
- ۹ - برگزیده نثر فارسی ۱ - دکتر محمد معین سرمایه کتابفروشی زوار - چاپخانه علمی - ۱۳۳۲ .
- ۱۰ - برهان قاطع - محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان - چهار مجلد باهتمام دکتر محمد معین سرمایه کتابخانه زوار ۱۳۳۰ - ۱۳۳۵ .
- ۱۱ - بوستان سعدی - باهتمام عبدالعظیم قریب - چاپ اول ۱۳۲۸ - چاپخانه مجلس .

ام . حم

اض

اضافه

براهین

برگزیده شعر

برگزیده نثر

برهان



## نشانه اختصاری

## نام

- ۱۲ - بیست مقاله - محمد قزوینی - جزء دوم - باهتمام عباس اقبال - مطبعه مجلس ۱۳۱۳ .
- ۱۳ - تاریخ ادبیات ایران - دکتر رضا زاده شفق - چاپ پنجم ۱۳۲۶ - چاپخانه شرکت مطبوعات .
- ۱۴ - تاریخ بیهقی - خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی - باهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض - شرکت چاپ رنگین - ۱۳۲۴ .
- ۱۵ - التفهیم لاوائل صناعة التنجیم - استاد ابوریحان محمد بن احمد بیرونی تصحیح جلال همایی - چاپخانه مجلس ۱۳۱۶ - ۱۳۱۸ .
- ۱۶ - چهارمقاله - احمد بن عمر بن علی ، نظامی عروضی سمرقندی - بکوشش دکتر محمد معین بسرمایه اکبر زوار - چاپ تابان ۱۳۳۱ .
- ۱۷ - خسرو و شیرین - حکیم نظامی گنجوی تصحیح وحید دستگردی - مطبعه ارمغان ۱۳۱۳ .
- ۱۸ - دبستان پارسی ( دستور ) میرزا حبیب اصفهانی - چاپ اول - استانبول ۱۳۰۸ چاپخانه محمود بیگ .
- ۱۹ - دستور زبان فارسی - دو مجلد - عبدالعظیم قریب ، ملک الشعرا بهار ، بدیع الزمان فروزانفر ، جلال همایی و رشید یاسمی - کتابخانه مرکزی ۱۳۳۹ .
- ۲۰ - دستور زبان فارسی - دوره سوم - عبدالعظیم قریب - طبع بیست و چهارم ۱۳۲۹ - چاپخانه خورشید .
- ۲۱ - دستور زبان فارسی - دکتر ع - خیامپور - چاپ دوم - تبریز ۱۳۳۴ - چاپخانه شفق
- ۲۲ - دستور زبان فارسی - غلامحسین کاشف - استانبول مطبعه شمس ۱۳۲۹
- ۲۳ - دره نجفی ( عروض و قافیه و بدیع ) نجفقلی میرزا ( آقا سردار ) چاپ بمبئی ۱۳۳۳ قمری - مطبعه مظفری .
- ۲۴ - دیوان استاد جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی - تصحیح حسن وحید دستگردی - چاپخانه ارمغان ۱۳۲۰ .
- ۲۵ - دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی - باهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی - چاپخانه مجلس ۱۳۲۰ .
- ۲۶ - دیوان خاقانی شروانی - تصحیح علی عبدالرسولی - شرکت چاپ سعادت ۱۳۱۶
- ۲۷ - دیوان سنائی غزنوی ( حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم ) باهتمام مدرس رضوی - چاپخانه شرکت طبع کتاب ۱۳۲۰ .

دبستان

استادان

قریب

د - خ

کاشف



## نام

- ۲۸ - دیوان عنصری ( ابوالقاسم حسن بن احمد ) باهتمام یحیی قریب - چاپخانه شرکت طبع کتاب ۱۳۲۳ .
- ۲۹ - دیوان حکیم فرخی سیستانی بکوشش محمد دبیر سیاقی از انتشارات شرکت نسبی اقبال و شرکا - تهران ۱۳۳۵ - چاپ سپهر .
- ۳۰ - دیوان مسعود سعد سلمان تصحیح رشید یاسمی بسرمايه کتابفروشی ادب ۱۳۱۹ - چاپخانه شرکت طبع کتاب .
- ۳۱ - دیوان استاد منوچهری دامغانی بکوشش محمد دبیر سیاقی - نشریه ۲ اسپند
- ۳۲ - دیوان اشعار ناصر بن خسرو قبادیانی ( حکیم ابومعین حمیدالدین ) تصحیح حاج سید نصرالله تقوی - چاپ مهدی سهیلی ۱۳۳۵ - چاپخانه حیدری .
- ۳۳ - سبک شناسی ( یا تاریخ تطور نثر فارسی ) - محمدتقی بهار ( ملک الشعرا ) چاپ خود کار و تابان ۱۳۱۹ .
- ۳۴ - سیاستنامه ( سیرالملوک ) خواجه نظام الملک - باهتمام هیوبرت دارک - بنگاه ترجمه و نشر کتاب - تهران ۱۳۴۰ .
- ۳۵ - شاهنامه فردوسی - ده مجلد باهتمام اقبال ، مینوی ، نفیسی و حثیم - کتابخانه و مطبعه بروخیم ۱۳۱۳ - ۱۳۱۴ .
- ۳۶ - شاهنامه فردوسی - پنج مجلد بهمت محمد رضائی - چاپ تهران ۱۳۱۱ - ۱۳۱۲
- ۳۷ - شاهنامه فردوسی - جلد اول و دوم - متن انتقادی از انتشارات انستیتو خاورشناسی شوروی - چاپ مسکو ۱۹۶۰ و ۱۹۶۲ .
- ۳۸ - شاهنامه فردوسی ( منتخب ) باهتمام محمد علی فروغی و حبیب یغمایی - چاپ بانک ملی ایران سال ۱۳۲۱ .
- ۳۹ - شاهنامه فردوسی - چاپ محمد مهدی اصفهانی - بمبئی ۱۸۴۶ مسیحی
- ۴۰ - شرفنامه - حکیم نظامی گنجوی - تصحیح وحید دستگردی - مطبعه ارمان ۱۳۱۶
- ۴۱ - غیاث اللغات - غیاث الدین محمد بن جلال الدین راسبوری - چاپ لکهنو نوامبر ۱۸۶۹ .
- ۴۲ - فردوسی نامه شهر ( مجله شهر شماره ۵ و ۶ ) شهر و آبان ۱۳۱۳
- ۴۳ - فیه مافیه - جلال الدین محمد مولوی - تصحیح بدیع الزمان فروزانفر - چاپخانه مجلس ۱۳۳۰ .
- ۴۴ - قاعده های جمع در زبان فارسی ( طرح دستور زبان فارسی شماره ۱ ) دکتر محمد معین - بسرمايه کتابخانه زوار - تهران ۱۳۳۱ .

سبک شناسی

سیاستنامه

خا

ش

م

بمبئی ، بم

قا



## نشانه اختصاری

## نام

- ۴۵ - قرآن مجید - با کشف الآیات و ترجمه الهی قمشه یی .
- ۴۶ - کشف المحجوب - ابو یعقوب سجستانی - از انتشارات انستیتو ایران و فرانسه - تهران ۱۳۲۷ .
- ۴۷ - کلیات سعدی - باهتمام محمد علی فروغی - تهران ۱۳۲۰ کتابفروشی و چاپخانه بروخیم .
- ۴۸ - گرشاسبنامه - حکیم ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی باهتمام حبیب یغمایی کتابفروشی و چاپخانه بروخیم ۱۳۱۷ .
- ۴۹ - گلستان سعدی - باهتمام عبدالعظیم گرکانی (قریب) ۱۳۱۰ - چاپخانه علمی .
- ۵۰ - گنجینه گنجوی - حکیم نظامی گنجوی (شرح حال - لغات و دیوان) باهتمام وحید دستگردی ۱۳۱۸ - چاپ ارمغان .
- ۵۱ - لیلی و مجنون - حکیم نظامی گنجوی - تصحیح وحید دستگردی ۱۳۱۳ - مطبعة ارمغان طهران .
- ۵۲ - مثنوی - مولانا جلال الدین محمد بلخی - کتابفروشی و چاپخانه بروخیم ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۷ .
- ۵۳ - مثنوی - جلال الدین محمد بن الحسین البلخی باهتمام نیکلسون - چاپ عکسی مطبوعاتی علمی .
- ۵۴ - مثنوی - مولانا جلال الدین محمد بلخی بهمت محمد رضائی - ۱۳۱۵ - ۱۳۱۹ - چاپخانه خاور - تهران .
- ۵۵ - مثنوی ( خلاصه دفتر اول و دوم ) با تعلیقات بدیع الزمان فروزانفر - چاپخانه بانک ملی ایران ۱۳۲۱ .
- ۵۶ - مخزن الاسرار - حکیم نظامی گنجوی - تصحیح حسن وحید دستگردی - مطبعة ارمغان - چاپ دوم ۱۳۲۰ .
- ۵۷ - مرزبان نامه تألیف مرزبان ، رستم بن شروین و اصلاح سعدالدین وراوینی - تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی - چاپ سوم کتابخانه طهران چاپ رنگین ۱۳۱۷ .
- ۵۸ - مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه عزالدین محمود بن علی کاشانی - تصحیح جلال الدین همایی - چاپخانه مجلس ۱۳۲۳ .
- ۵۹ - المعجم فی معاییر اشعار العجم - شمس الدین محمد بن قیس رازی - تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی و تصحیح مجدد مدرس رضوی - چاپخانه مجلس ۱۳۱۴ .
- ۶۰ - مفرد و جمع و معرفه و نکره (طرح دستور زبان فارسی شماره ۵) دکتر محمد معین شماره ۴۹۷ از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۷ .

مثنوی

خلاصه مثنوی

المعجم

مجمع



## نشانه اختصاری

## نام

- ۶۱ - مفرد و جمع ( طرح دستور زبان فارسی شماره ۱ ) دکتر محمد معین چاپ دوم ۱۳۴۰ کتابخانه ابن سینا - چاپ شرق .
- ۶۲ - المنجد - لويس معلوف - مطبعة آباء يسوعی - بيروت - چاپ ۱۱ - ۱۹۴۹ ( مسیحی ) .
- ۶۳ - منطق الطیر - عطار ( شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری ) کتابفروشی تأیید اصفهان ۱۳۲۸ - چاپخانه حبل المتین .
- ۶۴ - منطق الطیر - نسخه خطی متعلق باستاد فروزانفر ( در برنامه « تحقیق متون - فارسی » بآن اشاره میکردند )
- ۶۵ - نامه فرهنگستان ( مجله ماهانه ) سال اول ۱۳۲۲
- ۶۶ - نهج الادب ( صرف و نحو ) تألیف نجم الغنی - چاپ لکهنو ۱۹۱۹ مسیحی
- ۶۷ - ویس و رامین - فخرالدین اسعد گرگانی ( فخری ) تصحیح مجتبی مینوی کتابخانه و مطبعة بروخیم ۱۳۱۴ .
- ۶۸ - وندهای پارسی - محمد علی لواهی - تهران ۱۳۱۶ - چاپخانه مجلس
- ۶۹ - هفت پیکر - حکیم نظامی گنجوی - تصحیح وحید دستگردی - مطبعة ارمغان ۱۳۱۵

نهج

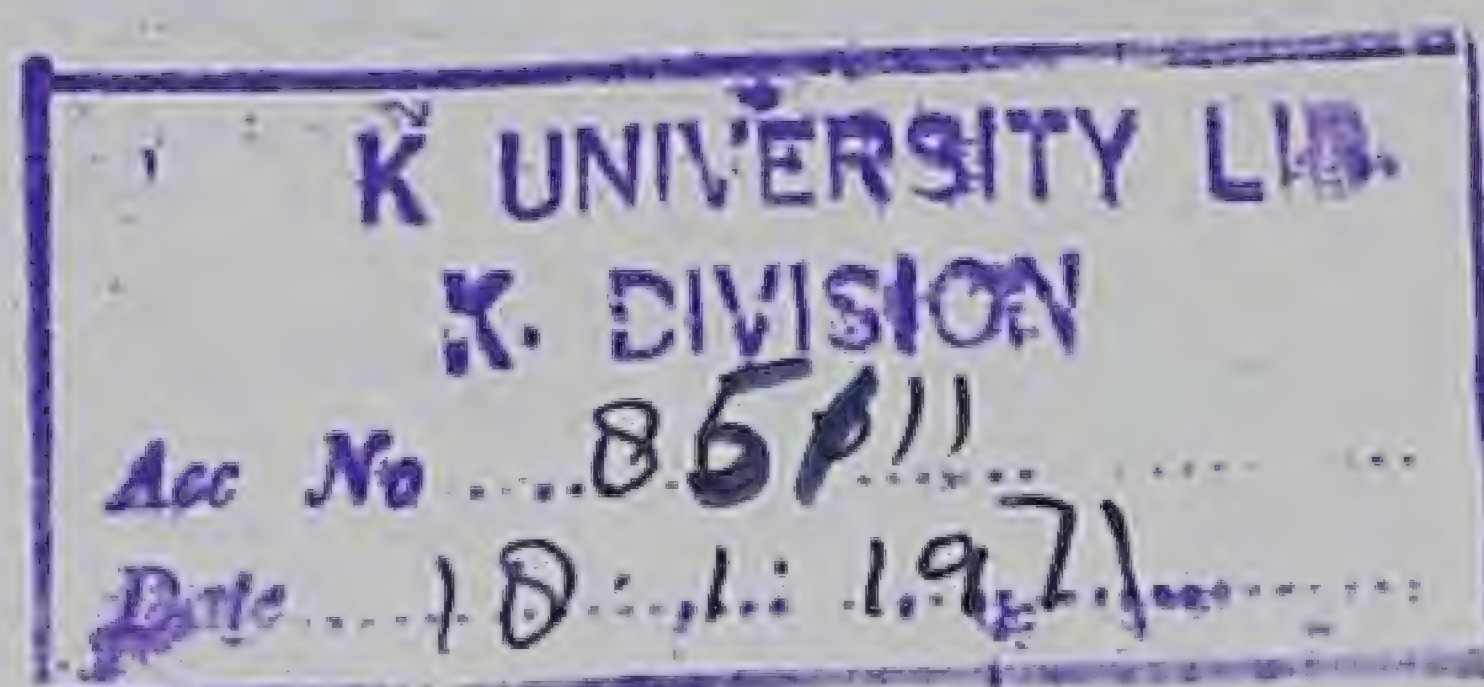


### ۳ - باین کتابها و رساله‌ها نیز مراجعه‌ی شده است :

- ۱ - احوال اشعار رودکی سمرقندی (ابوعبدالله جعفر بن محمد) ۳ مجلد - سعید نفیسی ۱۳۱۰-۱۳۱۹ کتابفروشی ترقی و کتابفروشی ادب
- ۲ - تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی - ۱۰ مجلد - تصحیح مهدی الهی قمشه‌یی - چاپ دوم - شرکت علمی - ۱۳۲۰
- ۳ - تنبیه الصبیان (صرف ونحو) محمد حسین بن مسعود بن عبدالرحیم الانصاری - چاپ مطبعه اختر ۱۲۹۸ قمری.
- ۴ - دستور جامع زبان فارسی - عبدالرحیم همایونفرخ - بکوشش رکن‌الدین همانفرخ - چاپ دوم از انتشارات مطبوعاتی علمی ۱۳۳۸.
- ۵ - دستور حسن - محمد حسن ادیب هروی - طبع سوم - مؤسسه انتشار کتاب - چاپخانه خراسان.
- ۶ - دستور زبان فارسی (جزوه) تدریس مرحوم ملک الشعرا بهار در سال اول دانشکده ادبیات تهران سال ۱۳۱۹.
- ۷ - دستور زبان فارسی - امیر مهدی دبیر آذر - شرکت کتب درسی چاپ ۱۳۳۱
- ۸ - دستور زبان فارسی - دکتر ایرج دهقان - چاپ دوم - مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر (بی تاریخ).
- ۹ - دستور زبان فارسی - محمد دیهیم - چاپ ششم - کتابفروشی حقیقت و شرکت نسبی علمی (بی تاریخ).
- ۱۰ - دستور زبان فارسی - قویم - چاپ دوم کتابفروشی مظفری ۱۳۲۶.
- ۱۱ - دستور زبان فارسی و راهنمای تجزیه و ترکیب - رضادایی جواد - چاپ دوم ۱۳۴۰ کتابفروشی تأیید اصفهان.
- ۱۲ - دستور نامه - در صرف و نحو زبان فارسی - دکتر محمد جواد مشکور - مؤسسه مطبوعاتی شرق چاپخانه فردوسی.
- ۱۳ - دستور نوین - میرزا محمد امین خان - (ادیب طوسی) طبع تهران ۱۳۱۲
- ۱۴ - دستورهای املاء و انشاء - علی اصغر فقیهی چاپخانه قم ۱۳۳۰.
- ۱۵ - دوبیتیهای بابا طاهر - کتابخانه و چاپخانه اقبال - تهران
- ۱۶ - راهنمای دستور زبان فارسی - سید محمد رضا دایی جواد - کتابفروشی ثقی اصفهان - مهرماه ۱۳۳۴ چاپخانه محمدی.



- ۱۷ - صرف و نحو زبان فارسی - حاج محمد کریم خان کرمانی - چاپ اول ۱۲۷۵ قمری - کرمان.
- ۱۸ - صرف و نحو فارسی - حسین سمیعی (ادیب السلطنه) از انتشارات اداره کل انطباعات وزارت فرهنگ ۱۳۳۳ - چاپخانه مجلس.
- ۱۹ - فردوسی طوسی - محمد استعلامی - ۱۳۳۵ - بنگاه مطبوعاتی گلستان.
- ۲۰ - فرهنگ شاهنامه - دکتر رضا زاده شفق - از نشریات مجمع ناشر کتاب - تهران ۱۳۲۰ - چاپخانه ایران.
- ۲۱ - لسان العجم - (صرف و نحو) میرزا حسن بن محمد تقی طالقانی ۱۳۰۵ قمری
- ۲۲ - لغت فرس - منسوب باسدی طوسی - بکوشش محمد دبیر سیاقی - کتابخانه طهوری - ۱۳۳۶
- ۲۳ - مباحث صرفی و نحوی - مبحث اول - ئیت مصدري - مجتبی مینوی از انتشارات مجله یغما ۱۳۲۹.
- ۲۴ - معانی حروف مفرد (طرح دستور زبان فارسی) بخش نخست - دکتر پوران شجیعی - بنگاه مطبوعاتی هاشمی - شیراز ۱۳۳۵.
- ۲۵ - نامه زبان آموز (نحو و صرف زبان فارسی) میرزا علی اکبر خان ناظم الاطباء - منطبعة تهران ۱۳۱۶ قمری.





با کوشش فراوانی که در تصحیح بکار رفت باز هم غلطهایی پدید آمد که بیشتر نقص حروف است و صحیح آنها در جدول زیر آورده شد. از خوانندگان گرامی تقاضا دارد با قبول زحمت، نسخه خود را پیش از مطالعه اصلاح فرمایند ( « م » نشانه متن و « ح » علامت حاشیه است ).

صفحه	م، ح	سطر	درست	صفحه	م، ح	سطر	درست
۱۱	ح	۲۳	دگر	۲۳۴	م	۷	بگوی
۱۸	»	۵	گوهران	۲۳۶	ح	۳	رجوع شود
۴۰	م	۱۰	گرم و گداز	۲۳۷	م	۱۴	پیل و کوس
۴۶	»	۱۰	ستاره شمر	۲۵۴	»	۹	، ( بجای و )
۵۰	ح	۸	جاندا روی	۲۵۶	»	۱۰	و گردان سپهر
۵۰	»	۲۹	سرگشته	۲۷۴	ح	۱۱	بگوش
۵۷	م	۲	« و » یا « ی »	۲۸۷	»	۹	چون گرخت
۶۳	ح	۲	گهر	۲۹۱	م	۵	۱۱۹۹/۵
۶۸	م	۸	دومصراع مقدم ومؤخرشود	۲۹۱	»	۱۰	کیقباد
۶۸	ح	۳	نعمت	۳۰۱	»	۲	بنوی
۷۷	»	۵	برگزیده شعر	۳۱۰	»	۲	کریمی
۸۰	م	۱۸	بد کنش بد	۳۲۶	»	۸	ابلیس
۸۹	»	۱۹	۱ - دایره ...	۳۵۷	»	۱۷	گهر
۹۴	»	۲	گنهکارتر	۳۸۴	»	۲۰	ب - پسوندهایی ...
۱۰۷	ح	۳	عشق نبشت	۳۹۶	»	۲۲	چوسرو و
۱۱۲	م	۲	چنین گفت	۴۰۲	»	۱۰	یکی بانگ
۱۲۵	»	۱	گفتار پنجم ( مکرر )	۴۳۰	»	۱۷	کرده کرد گار
۱۳۶	»	۱	گفتار ششم ( مکرر )	۴۴۷	»	۶	حال و محل
۱۷۶	»	۱۲	دانا بدند	۴۴۸	»	۴	در خوشاب
۱۸۴	»	۱۶	۲ - ادوات ...	۴۶۳	»	۱۶	مفتوح
۱۹۴	»	۲۱	ده هزاران	۴۶۷	»	۱۳	عجیب
۲۰۰	»	۱۴	گنهکار	۴۷۱	»	۱۲	پراکنده ، گرد
۲۱۷	»	۹	کشته گردم	۴۸۴	»	۶	توجیه و حذو
۲۲۷	»	۱۱	کرد گار	۴۹۰	»	۳	با « م » مضموم
۲۲۸	»	۳	کنی داوری	۴۹۶	»	۲	گهر
۲۳۱	ح	۱۲	ستاره برمیایاد				



از همسر گرامیم سپاسگزارم که با گذشته‌های خود  
مرا در کار تألیف یاری کرد.

مؤلف



Call No. \_\_\_\_\_

Acc. No. \_\_\_\_\_

Date \_\_\_\_\_

**J. & K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.



UNIVERSITY

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY.

DATE LOANED

Book No.

Class No.

Copy

Vol.

Accession No.

--	--	--	--



Call No. \_\_\_\_\_

Acc. No. \_\_\_\_\_

Date \_\_\_\_\_

**J. & K. UNIVERSITY LIBRARY**

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.



THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. [redacted] Book No. [redacted]

Vol. [redacted] Copy [redacted]

Accession No. [redacted]

--	--	--	--	--



۱۲۰۰